* الله اکبر *

* وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَي اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ *

* کلیات فرد *

* حضرت جامع کمالات صوری و معنوی سلطان العارفین *

* زبدة الکاملین مخدوم حضرت شاه *

* ابو الحسن النعمتي العجيبي الپهلواري *

* قدس سره الباري *

* خاکسار ازلی *

* محمد تبریز پندوی *

* باهتمام [illegible] *

* مطبع مراة الاخبار *

* طبع نموز *

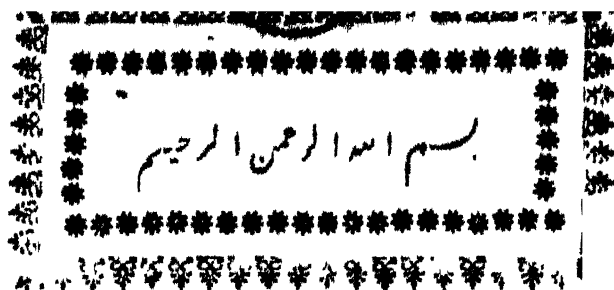
* صاحبیکه خواهش این کتاب سبطاب دارد *

* از دار العمارة کلکته محله مهدی باغ مکان نمبر ۲۹ *

* مطبع نجم السعادة *

* بگیرد قیمت فی جلد * ده روپیه * مقرر است و خرج *

* ڈاک درصورت ضرورت بالای آن فقط *



دیوان اول حضرت فرد

ردیف الالف

ای نعمت تو بیش ز حد قیاس ما ❊ کی در خور نوال تو باشد سپاس ما
بوی نداشت هیچ ازین نیست مهربان ❊ هستی پذیر از تو بود این اساس ما
گردد بلند پایهٔ فکرم اگر ز عرش ❊ باشد همان ز درگه قدست هراس ما
نیرنگی تو رنگ رخ عقل کل بریخت ❊ آشفتگی است از عظمت در حواس ما
کی از جهان توان به جهان آفرین رسید ❊ یکسان بود به فکر تو امید و یاس ما
افگنده سر بکوی گریبانم و هنوز ❊ گردی نشد ز راه تو زیب لباس ما
دامان ما کجا و کجا در معرفت ❊ اشک خجالت است چو گوهر بطاس ما
ما را مجال دم زدن ما و من کجا ❊ از نور هستی تو بود اقتباس ما

فرد مرا که بندهٔ خود خواندهٔ ز لطف ❊ کی خیزد از در تو دل حق شناس ما

قدوم موسم گل شوق انگیز است در دلها ❊ الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها
ز جام بیخودی سرشار همت کن مثان مارا ❊ که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها

* [illegible] از حکم مغان سجاده تقوی را * — * [illegible] *

* چرا فرسودن درحدی ای ساربان خواندی که من مقصد * — * [illegible] من از شوق [illegible] *

* دل خلقی براه تو به خاک انداز ازین جمعیت * — * که هنگام خرامیدن [illegible] دلها *

* [illegible] تاب دیده قالب ترا زان دارم * — * که لاسلقی [illegible] جا [illegible] کلها *

* خدارا همتی ای خضر چون در اول گامم * — * نگان افتاد باد و دریم از [illegible] منزلها *

* زدی آتش ز رخ در خرمن هستی پروانه * — * که خواهد زیست با این [illegible] ای شمع محفلها *

* [illegible] بس آرزو مندان که در خواب [illegible] * — * مباد از خواست کار [illegible] دلها *

* اگر صد موج طوفان خیزد از سرشک خاک * — * سر موئی ز نقش تو کجا می خیزد از دلها *

* بهر سو میزنم دستی که شاید بر کنار افتم * — * نمی دارد [illegible] بحر محیط عشق ساحلها *

* منال ای فرد عمرت گر بسر آمد دم وصلش *
* ندیدی بهر دولت سرایش حال بسملها *

* حسنش گواه خوبی صنع خدای ما * — * صد آفرین به نقش خوشش رهنمای ما *

* نقش مراد من بود ای ناز نقش پات * — * خوشش سپید نشان زرد دلربای ما *

* سجده رسا کجا که بمحراب ابرویت * — * گردد دراز پیش تو دست دعای ما *

* ما بس ره تو ایم بکامی که میزنیم * — * باشد نگین نقش کف پات پای ما *

* گاهی قدم ز حالت آن نقش پای تو * — * بیرون نمی زنیم که باشد برای ما *

* شرمنده ام از انکه نمائی بهر قدم * — * نقش نوی که نیست براه صفای ما *

* فرد از غزل سرائی ما نیست حاصلی *
* غیر از شنید نقش که بود مدعای ما *

* غوغای عشق بازی در سر نبود ما را * — * قربان لعل نوشین کز خود ربود ما را *

* هنگامه محبت آورد شور محشر * — * زاهد حرم پرستی بخشد چه سود ما را *

[illegible] * [illegible] وشنود ما را

تا سبحه بر فکنده‌ام جامی بدست کردم * هر عقده که بود یکایک کشود [illegible]

پابندی جهانی بود از خرد چو دیدم * بر باد دست عشقش از هر قیود ما را

ای محتسب چه جرمم کز لعل می گسارش * این ذوق می‌پرستی در سر فزود ما را

محمود وقت خویشم تا گشته‌ام ایازت * هر کس که گفت مدحت دانم ستود ما را

پیمانهٔ نگاهی صد جان ماست ارزان * باشد درین زیانها صد گونه سود ما را

نازم بشان عشقش کز جلوهٔ خودای فرد * هر مشکلی که آمد آسان نمود ما را

پیمانهٔ نیم مستی ز خودی ربود ما را * سر من فدای چشمش که جهان نمود ما را

ز خرام ناز سرو تو چنان ربود ما را * که ز هوش رفتن خود خبری نبود ما را

من و صحبتی ز ناصح که ادب بما نخواند * به درست مبادا بیند گهی در سجود ما را

گره قبا کشاده سحر آمدی ببالین * بر خت چو دیده وا شد چه گره کشود ما را

ز لبت کشیده بودم چو می بخواب نوشین * من و مستی که از خود خبری نبود ما را

سخنی ز شمع محفل زده آتشی بفسردم * که تپ درون فزود این هوس وجود ما را

پروای مشک و عطر ندارد دماغ ما * بویا بود ز عشق تو گلهای داغ ما

روشن بود به پیش تو گر حال داغ ما * پهلو با آفتاب زند این چراغ ما

تنها نه گوشهٔ دلم از داغ روشن است * در لامکانست پرتو نور چراغ ما

نازم به چشم او که رهای یک نگاه * پر کرد قدر حوصلهٔ ما ایاغ ما

گوشش گهی نواز اگر نغمهٔ مرا * آموزد عندلیب نواها ز زاغ ما

سیر از بهار چشم تماشا پرست ماست * هر صبح داغ تازه کند گل بباغ ما

* [illegible] اگر نه دست دهد تنگدل نئیم * * باشد گذشتن [illegible] فراغ ما *

* دارم نشان آبله در نقش پا نگر * * زین راه یافتند رقیبان سراغ ما *

* سر پیش جام همچو صراحی نمیزنیم * * لبریز آرزوست همیشه اياغ ما *

* تردامنی ز باده بود عیب مشربم * * لبریز عشق هست مدام این اياغ ما *

* فانوس شمع از پر پروانه ها بس است * * فارغ بود ز منت دامن چراغ ما *

* بد کرده که شیشهٔ دل را شکستهٔ * * از ما به محتسب که برد این بلاغ ما *

* آورد تا نسیم ز کوی تو نگهتی * * روی بهوی گل ننماند دماغ ما *

* زخمم به جست و جوی لب او چنان ز خود * * نتوان رسید فکر رها در سراغ ما *

---

* ای فرد میتوانی اگر نامه نویس *
* عرض فسانهٔ تو نباشد سماع ما *

---

* بوده است زهد ما همه بازی ولاع ما * * بر بود رخت توبه چو موج اياغ ما *

* گر عشق پرده وا کند از روی داغ ما * * پرتو به لامکان فکند این چراغ ما *

* فارغ ز فکر هر دو جهانم ز فیض عشق * * پابند مطلبی نبود گه فراغ ما *

* ماندیم بر در تو ز شب تا سحر که نیست * * در پهلوی رقیب نشستن دماغ ما *

* شمع مزار گو نبود می شود ز داغ * * روشن چو دل دیده ز روغن چراغ ما *

* فرق حضور و غیب نباشد دل مرا * * یکسان بود به عشق تو سود و فراغ ما *

* نه سیر و نشت غم بردم نه بهار باغ * * بی روی تو یکیست چمن باغ و راغ ما *

* کام تهی چو جام بمینا نمی بریم * * پرخون حسرت است چو لاله اياغ ما *

---

* بالیدا نیچنان بخود ای فرد داغ دل *
* گردید دل پر آبله از جوش داغ ما *

---

* نازپروردهٔ حسنی صنما بهر خدا * * جلوه در دل سنگین رقیبان منما *

خاطر نازک تو آب دل شیشه نمود * حیرت افزود صفای رخ تو آیینه را

تنگ یک حرف ز لعل تو غنیمت شمرم * کی توان کرد بهم تو تمنای دگر

نظری بهر دل غمگین مرا مهر کسی * به ز لطف دگرانست بمن از تو جفا

بفریب دل من حاجت حیله نبود * می رباید دل من حسن تو بی ناز و ادا

موسم توبه شکستن آمده یارب چکنم * مژده از فصل بهاران بمن آورده صبا

فرد در مصلحت کار من اندیشه مکن
کرده ام نیک و بد خویش حواله تو را

یاد کوی تو می کشد ما را * آرزوی تو می کشد ما را

تیغ ابرو مکش بکشتن ما * شوق روی تو می کشد ما را

تهمت خون بغمزه ات چه نهم * تند خوی تو می کشد ما را

زلف بگشا که واشود گرهم * تاب موی تو می کشد ما را

گر سراغی دهد ز تو صبا * جستجوی تو می کشد ما را

چاره دردم از لبت چه بود * گفتگوی تو می کشد ما را

چاک پیراهنم صبا از تو * تازه بوی تو می کشد ما را

فرد رحمی بحال همسایه
های و هوی تو می کشد ما را

بهر کام تو می کشند مرا * بهرام تو می کشند مرا

بیگناهی که من نمی دانم * زیر بام تو می کشند مرا

بکشد عشق تا بدنامیت * بهر نام تو می کشند مرا

وعده میکنی خلاف و عبث * به پیام تو می کشند مرا

* * فرو را صید لاغری لغتی * *
* * زین کلام تو می کشند مرا * *

* * دل بسوی کی می کشد ما را * *
* * جان بکوی کی می کشد ما را * *

* * سرویم از خود و نمی دانیم * *
* * مهر رخ کی می کشد ما را * *

* * شب خیال که برد خواب زما * *
* * تار موی کی می کشد ما را * *

* * دل که ببریده ام از تمنا * *
* * آرزوی کی می کشد ما را * *

* * منکه سرگشتهٔ جهان شده ام * *
* * جستجوی کی می کشد ما را * *

* * بوی پیراهنی که داشت نسیم * *
* * بار بوی کی می کشد ما را * *

* فردا از خویشتن چو بگذشتیم *
* یاد خوی کی می کشد ما را *

چه پروای شبم باشد چراغی کو مهتاب اینجا
که دارد بزم من از یاد رویت آفتاب اینجا

نمیدانم که شد اریاد زلفش سلسله جنبان
که صد سنبل ترمی خورد صد پیچ و تاب اینجا

زخون آشامی عشقش نماند دلزنی در دل
دگر سر بهر آدمی ساختم از دل کباب اینجا

چه غم از عمر بگذشته گرت پیرانه سر دیدم
نثار یکدم پیری است صد عهد شباب اینجا

بهم پیوسته میماند ز شیرینی لب نوشش
حلاوت میدهد گویا خموشی در جواب اینجا

مباش ای محتسب فارغ ازین هنگامهٔ مستان
که شد صد خرقهٔ ناموس غرق بادهٔ ناب اینجا

به بلبل منت ار صد گل دهد بر باد بازیها
بجان غنچه صد حسرت که آید بی نقاب اینجا

اگر بشکست لیلی کاسه ات پیدل برو مجنون
که پنهان است صد گنج گرانبها در خراب اینجا

چرا در میکده ناصح دهد این پند [illegible]
به آب باده میشویند سرمستان کتاب اینجا

کسی از آستانش چون رود در کعبه ای زاهد
سر اینجا [illegible] ثواب اینجا

بنای دل بر افتاد و حریم سینه ویران شد
چه پرسی گر بیابد در آن خانه خراب اینجا

به پیش خوی او قیمت نماند هیچ عطری را
که میریزد بجای آب صد شیشه گلاب اینجا

لب بیگانگان هرچند می‌بندم من از طعنه
رقیبانم حدیث و از مدار او حساب اینجا
تواند داد خواهم جلوهٔ بیداری شبها
که از خود رفتگیها در خیال اوست خواب اینجا

* نه از خود رفته‌ام ای فرد در کوی مغان حاشا *
* مرا آورد قول مطرب و چنگ و رباب اینجا *

حدیث ای محتسب تو می‌بری نام شراب اینجا
که می‌سازد نگاه یار کار بادهٔ ناب اینجا
منه ای زاهد افسرده این پا در این وادی
دل من جلوه‌گاه اوست بگذر بی‌حجاب اینجا
هوای تاک از سر برد ذوق سایهٔ طوبی
بیا زاهد که از خود می‌برد یک جام آب اینجا
که گرد از گرمی هنگامهٔ آن تندخو ذکری
که می‌سوزد ز داغ دل همیشه آفتاب اینجا
چه باک آن شوخ طفلان را از این ویرانی دلها
تماشایست جای اشک او را خون ناب اینجا
برافتد پرده زان راز نهان شود ز عشقان کان
دمی گرد اکند آن ماه‌وش از رخ نقاب اینجا
گسست از مدرسه درس عشقش دستگیر ازه
بجز سی‌پارهٔ دلها نه دیدم یک کتاب اینجا
رساندم مصرع بالای او را مصرع آهی
توان از دفتر عالم رود خوش انتخاب اینجا
اگر دانستمی آید بخواب من شبی جانان
همیشه در خیال یار می‌بودم بخواب اینجا
ترقی گر همی خواهی در نظمم مدامن گیر
که هر بیتم دو صد معنااش در خوشاب اینجا

* ندانم تا چه خواهد خفت آن خانه بر اندازم *
* ندارم گوشهٔ ای فرد تا سازد خراب اینجا *

* ثنانی است عجب محیب مارا *
* مژده برسان ز من دعا را *
* خوش بخت کسی که از دو انش *
* بشنید ز لطف مرحبا را *
* زاهد لطف آف کوی او باش *
* از کعبه طلب ره خدا را *
* گردی ز ره محیب بر دار *
* ای چشم بس است طوطیا را *
* تا تار گرفته ره تاری *
* افشاند چو زلف مشکبارا *

نگاهی ز تبسمی بحالم ❊ بگشای لب گره گشا را
بردار نقاب لن ترانی ❊ بنمای جمال کبریا را

❊ ای فرد فتاده بر درش باش ❊
❊ باشد که نوازد این گدا را ❊

بی نیازیست شیوه یار مرا ❊ عشق دشوار کرد کار مرا
نازکی که خوی او دارد ❊ کرد غمخوار چشم زار مرا
نتوان یافت ذره بی درد ❊ چرخ بهر دا اگر غبار مرا
برنیاید ز دست من کاری ❊ طاقت این است اختیار مرا
وارهیدم ز گردش سبحه ❊ عشق آسان نمود کار مرا

❊ مالک دل عشق تا گرفت ای فرد ❊
❊ رونق تازه شد دیار مرا ❊

کار با دلبری فتاد مرا ❊ که ز حال من است بی پروا
لا وفاء لوعده قطّ ❊ لا ثبات لعهده اصلا
بوعلی حال من چو دید بگفت ❊ علة العشق لا دواء لها
روز وصالش قرین شام فراق ❊ لیلة الهجر لا صباح لها
جنگ او با رقیب و صلح بمن ❊ کس ندیده درین دو چیز لقا
عرض احوال پیش او چکنم ❊ یعلم جهرنا و ما نخفی

❊ فرد با ناله تا کجا سازی ❊
❊ که همه خوی اوست استغنا ❊

آنکه والیل گفت موی ترا ❊ والضحی خوانده است روی ترا

* منتشر کرده طیب تو بیمن * * نفحهٔ خویش خواند بوی ترا *
* با وجودیکه از جهت پاک است * * جهت خویش گفت سوی ترا *
* بهر تو ساخت کعبه را قبله * * حرم خویش خواند کوی ترا *
* یک دلی نیست فارغ ار دروت * * در همه داد آرزوی ترا *

* فکر دیگر نماند تا دادند *
* در سر فرد های و هوی ترا *

* ای ز فیض صحبت تو عالمی از جنس ما * * کامل و فاروق و صدیق و امیر و مرتضی *
* تا جمال جلوه افروزت جهانی را نواخت * * بندگان حضرت والای خاصت اولیا *
* پرتوی افکند نور روی تو بر هر کسی * * آرزومند لقایت راست چون قبله‌نما *
* آستانت طائفان را روضهٔ دار السلام * * عتبهٔ تو عاکفان را بهتر از عرش علی *
ای درت محراب و کویت سجده‌گاه عاشقان — خاک راه رهروانت چشم دل را توتیا
* مدتی شد بر در تو جبهه سائی می‌کنم * * سایه افکن بر سر ما آرزومندان بیا *
* محرمی کو تا بگوید حال زارم پیش تو * * کیست جز لطفت که پرسد از کرم احوال ما *
* ای خوشا فیروزی بخت غلامان غمت * * ای غم و سوز تو درد و دردمندانرا دوا *
* حبذا روزیکه بالین مرا بخشی شرف * * سر بپایت مالم و گویم اهلا مرحبا *
* تلخ آن کام و دهان بادا که او شیرین نشد * * از نبات نام و از قند درود مصطفی *

* فرد ساکین کمترین بندهٔ درگاه تست *
* بادشاها گوشهٔ چشمی بحال این گدا *

ب کر ماند ز من آن پیر مغان را * * سیراب کن از باده من تشنه دهنرا *
نگرفته هنوز این چمنم حد بهاری * * یارب که خبر کرد دگر باد خزان را *
* مژگان نشود مانع سیلاب سرشکم * * آری نتوان بست ز خس آب روانرا *

* دیدهٔ یعقوب سفید از غم یوسف * * اندوه دمی پیر کند مرد جوان را *

* برخیز ز دامان دل ای آه که یکبار * * آتش زنم از شعلهٔ دل پرده جهان را *

* ساقی بده آن جام دل افروز که چون فرد *

* در گوشه نشینیم و به بینیم جهان را *

* نیست فهم عشق ما موقوف بر تحریر ما * * معنی عشق است گویا صورت تصویر ما *

* نیست جز دیدن که بر رو یتو تقصیر ما * * پیش خود استاده کردن بس بود تعزیر ما *

* لخت دل می آید اینک همره سیل سرشک * * در ره سیلاب گویا بود این تعمیر ما *

از سر کویش توان برخاست ار جور رقیب * * گر نبودی حلقهٔ گیسوی تو زنجیر ما *

* ایکه تو در نغمهٔ داود دردی دادهٔ * * میتوان دادن اثر در نالهٔ شبگیر ما *

ای خضر دستی که بس صعب است قطع راه عشق * می شود در یک قدم صد خار دامنگیر ما

* قاصد ا از فرد ما نامه نویسی شد محال *

* آتشی می خیزد اندر خامه از تحریر ما *

* ای گل از تو روی آن محبوب یاد آید مرا * تازه باشی کز تو روی خوب یاد آید مرا

باز امشب زلف خوش اسلوب یاد آید مرا * آن زمان فتنهٔ و آشوب یاد آید مرا

می نهم سر را بپای سرو و بیخود می شوم * چون بنگاشتن قامت محبوب یاد آید مرا

می روم از خود اگر در بوستان می روم * خوبئی آن زلف و خط خوب یاد آید مرا

از سفیدیهای صبح و شبنم شبهای هجر * ما جرای دیدهٔ یعقوب یاد آید مرا

تا شب اغیار از تو روز و روزم شب شده است * حال نور دیدهٔ یعقوب یاد آید مرا

هر کجا برگ گلی افتاده بینم در رهی * از تو پاره کردن مکتوب یاد آید مرا

* چشم هر کس را که بینم فرد بر پا دوخته *

* طرز ناز آن بت محبوب یاد آید مرا *

نه تنها سوختی امشب من آزرده جانی را / هزار آشوب محشر ساختی یارب جهانی را

بجنبان آن لب شیرین بعالم تا که شور افتد / که اعجاز فغانی زنده کرده نیم جانی را

ننازد آسمان بر خویش از رفعت بر وی ما / که امشب بوسه ها دادیم خاک آستانی را

صبا آهسته رو زین ره که زین یک مشت خار و خس / به محنتهای عمری ساختم این آشیانی را

ندانم از کجا این حیله گردد آن صنم رام / به پیری برگزیدم آه عشق نوجوانی را

* ببالینم دمی بگذر که تا غوغا بخلق افتد *
* فغانی دستگیری کرد فرد ناتوانی را *

* خود بخود چون باده در جوشم نمی دانم چرا * / * گه خروشان گاه خاموشم نمیدانم چرا *

* میزنم مستانه حرفی من حریف کیستم * / جمله تن چون گل گهی گوشم نمیدانم چرا *

* خویش را گم کرده در راه کیم از سالها * / * اینچنین بی باده مدهوشم نمیدانم چرا *

* از بد و نیک جهان وارسته و فارغ ز خود * / * من پی کار که میکوشم نمیدانم چرا *

* گاه ساغر بر کف و مخمور و می آلوده دلق * / * گه سبوی باده بر دوشم نمیدانم چرا *

* محتسب گاهی گریبان گیردم گاهی مغان * / * اینقدر سرمست و بیهوشم نمیدانم چرا *

* با قدم توبه ز من بگرفت واعظ بارها * / * همچنان می باز می نوشم نمیدانم چرا *

* داغ می بر خرقهٔ من محتسب صد بار دید * / * منکه حال خویش می پوشم نمیدانم چرا *

* یار از ابرو اگر تیغ آزمائی می کند * / * از سر خود بار بر دوشم نمیدانم چرا *

* او چو میدارد بکف نقد نگاه ناز فرد *
* من دل خود را که بفروشم نمیدانم چرا *

دیدن یار راست در چشم عاشق را دوا / آشنای نیست اینجا چشم را با توتیا

[illegible] خون می شود از جوش خون زخم من — صالح با مرهم نباشد زخم تیر عشق را

کی پسندد غیرت عشقش صلاح کار عقل — دست اینجا جان و تن با هم گرنا آشنا

با رقیبان ساختن باید بپاس خاطرش — در ره عشق آشتی با دشمنان باشد وفا

آب تیغ ابروی او هست آب زندگی — در دیار عشق در دست عدو باشد بقا

در فرشته آدمیت نیست تا مثلش شود — گل بهر رنگی نشاید چون نمی دارد ادا

هردمی دارد زلب تنگ شکر زیر زبان — او چه داند تلخی فاقه کشان بوسه را

بر لبش زان بوسهٔ هر شام دارم آرزو — خواهم از خرما کشایم روزهٔ هر روزه را

عشق اگر خواهد نمود ای فرد نیرنگی چنین
مهر و امروز یا فردا دل و دین هم ز ما

* ببزم باده کشان بر صبا پیام مرا * — * سبو ز درد اگر پر کنند جام مرا *

* حضور پیر مغانم پس از زمین بوسی * — * بصد نیاز ز داد بها بگو سلام مرا *

* چو نیست طاقت عرض ز رشک کامها * — * ز ریک دو جام بکن تر زبان و کام مرا *

* بپارگاه عزیزش گذار چه نیست * — * بحضرتش که دهد یاد آه نام مرا *

* فتاده بود بکو یا تو فرد من بیخود *
* نگفتی آه چه حال است این غلام مرا *

* از راه بیخودی بسفر میرویم ما * — * ناصح خموش راه دگر میرویم ما *

* گردن بزیر تیغ جفایش نهاده ایم * — * در راه صعب عشق بسر میرویم ما *

* خجلت همی کشیم ز بی مایگی خویش * — * بهر سگت بلخت جگر میرویم ما *

* عنقا نیم که تکیه ببازوی خود کنیم * — * چون جان بتن گذاشته پر میرویم ما *

* نا آشنا ز صورت و از نام آشناست * — * ز آن پیش او بنام دگر میرویم ما *

* هرگاه میرویم ز کوی تو همچو ابر * — * با برق آه و دیده تر میرویم ما *

* یک نکته بس است اگر آگهی ز عشق * | * از ما دگر مپرس جز می رویم ما *

* مهمانی خدنگ نگاه ترا چو فرد *
* با لخت دل براه گذر میرویم ما *

* این پاره ها که از جگری می بریم ما * | * بهر سگ تو ماحضری می بریم ما *
* خاکستر دل است که در آرزوی دوست * | * بهر نثار رهگذری می بریم ما *
* با اشک و آه در ره عشق تو میرویم * | * این چند توشهٔ سفری می بریم ما *
* ترسم که زیر خاک بسوزد کفن مرا * | * در سینه جای دل شرری می بریم ما *
* در عرصه گاه عشق تو ای تیغ آزما * | * پیشت بباغ نهاده سری می بریم ما *
* باشد که جا دهند به بزمت مرا چو شمع * | * دل اخگری و دیده تری می بریم ما *

* از طعن کس گزند نیاید بعشق فرد *
* جان بیستی یار بی خطری میبریم ما *

نه هر دل خانهٔ عشق و نه هر سر منزل سودا
مده پندم که هرگز کم نخواهد گشت این سودا
سری شوریدهٔ باید دلی آشفتهٔ باید
بهر پا سر فرو نارد چو زنجیر جنون زاهد
دل عاشق همه عالم بیک کنج دنا دارد
نه هر آئینه روی جانفریب و دلربا باشد
باین حالیکه ما داریم نبود بی خودی دیگر
نباشد عشق محتاج بیان حال خود هرگز
حباب آسا اگر این چشم ظاهربین خود بندی
* شگفتی نیست گر برهم زنند هنگامهٔ محشر *

دلی پیدا کن ای ناصح که تا عشقت کند رسوا
از اینجا تا بمحشر ناصحا مائیم و این غوغا
که با هر بو الفضولی کی بسازد عشق بی پروا
چو مجنون باید گشتن که ماند سلسله بر پا
که صد صحرای محشر هست در یک گوشهٔ اینجا
نیاید از مه و خورشید طرز دلربائیها
که نشناسیم فرق پا ز سر نی فرق سر از پا
که باشد بی نیاز از رنگ غازه چهرهٔ زیبا
توان دیدن بروی قطرهٔ پیشانی دریا
که مجنون می برد با خویشتن صد شور محشر زا

چو آن مور حمایمان چشم گرداری تماشا کن — که پنهان ذره هر ذره را باشد دامن صحرا
کمند عقل کوتاه است از زلف بلند او — سر زلفی اگر خواهی بکن دیوانگی پیدا
چه تو سانم ترا از صحرای سنگین دلی ظالم — که داری صد قیامت زیر پا زین قامت رعنا

از ین رنگ جنون دانم که در صحرای محشر هم
مرا چون آورند ای فرد مائیم و همین غوغا

* * عقل را طفلانه میدانیم ما * * — * * عشق را مردانه میدانیم ما * *
* * آشنا تا با تو گشتیم خویش را * * — * * مردم بیگانه میدانیم ما * *
* * گردش آن نرگس مخمور را * * — * * گردش پیمانه میدانیم ما * *
* * محو حسنش آنچنانیم خلق را * * — * * جلوهٔ جانانه میدانیم ما * *
* * ما گدایان قناعت پیشگان * * — * * اشک را دردانه میدانیم ما * *
* * تیر او را زان بدل دارم عزیز * * — * * میهمان خانه میدانیم ما * *
* * هستی خود پیش شمع روی او * * — * * چون پروانه میدانیم ما * *
* * هم دل و هم دیده و هم سینه را * * — * * منزل جانانه میدانیم ما * *

* فرد بزم مست را از ین اشعار نغز *
* * مجلس رندانه می دانیم ما * *

* * عیش را بیگانه میدانیم ما * * — * * درد را همخانه میدانیم ما * *
* * پند ناصح را که غفلت نامه ایست * * — * * قصهٔ و افسانه میدانیم ما * *
* * عرش را با وسعت آباد دلم * * — * * گوشهٔ کاشانه میدانیم ما * *
* * با جفاهای رقیبان ساختن * * — * * کار بس مردانه میدانیم ما * *
* * عقل رای ناصواب اندیش را * * — * * محرم دلها نمی دانیم ما * *
* * این عتاب مردمان چشم او * * — * * شوخی طفلانه میدانیم ما * *

بی جگر دل راز سینه می بری ❊ خوی تو ترکانه میدانیم ما
قلقل مینا بهزم میکشان ❊ خندهٔ مستانه میدانیم ما
پاسبانی بر در والای او ❊ منصب شاهانه میدانیم ما
هر دلی کو منزل عشق تو نیست ❊ خانهٔ ویرانه میدانیم ما
هر دو عالم در خور یک تار زلف ❊ کمتر از بیعانه میدانیم ما

فرد غوغای ملامت پیشگان
شورشی دیوانه می دانیم ما

سینهٔ بی کینه می داریم ما ❊ فی المثل آئینه می داریم ما
ناصحا خاموش با این نوخطان ❊ الفت دیرینه می داریم ما
سوز عشق او نهان از بلهوس ❊ اندرون سینه می داریم ما
ساقیا جامی که امروز این خمار ❊ از می دوشینه می داریم ما

رفعت فرد مرا کس چون رسد
کوشک بی زینه می داریم ما

کشش گر میتوانی کشت ما را ❊ وگرنه نیم جانی کشت ما را
به تیغ ابرویش تهمت چه بندم ❊ جواب لن ترانی کشت ما را
سوی صیدش خضر میدید و میگفت ❊ که عمر جاودانی کشت ما را
حرامم آب حیوان لب او ❊ هوای زندگانی کشت ما را
نه از خود جان بجانان او سپردم ❊ حدیث مهربانی کشت ما را
بایں درد فراقت زنده ماندم ❊ بتا این سخت جانی کشت ما را
گذشتم جان بلب از ضعف پیری ❊ غم عهد جوانی کشت ما را
به عشق شمع و پروانه چو دیدم ❊ ره سوز نهانی کشت ما را

* بذوق لعل او مردم چه گویم * * که آب زندگانی کشت مارا *
* فتادم از قضا در دام زلفت * * بلای ناگهانی کشت مارا *
* زجان رفتم پرسش نکردی * * غم این جانفشانی کشت مارا *

* زابر ویش ندارم شکوه ای فرد *
* که چشم از سر گرانی کشت مارا *

* من ترا یارم نمی دانی مرا * * بهر تو زارم نمی دانی مرا *
* بی خیالت نگذرد یکدم بمن * * حیرتی وارم نمی دانی مرا *
* تا شدم در کار عشقت پیش خلق * * سخت بیکارم نمی دانی مرا *
* من ز سحر چشم افسون ساز تو * * زار و بیمارم نمی دانی مرا *
* در خم زلف توای عمرت دراز * * نو گرفتارم نمی دانی مرا *
* توبخواب ناز و من هر شب ز سوز * * شمع بیدارم نمی دانی مرا *
* سحر چشمت کرد کار من تمام * * جان بلب دادم نمی دانی مرا *
* مدتی شد من باین دولت سرا * * زیر دیوارم نمی دانی مرا *
* ناوک دلدوز مژگان ترا * * صید افگارم نمی دانی مرا *
* آفرین بر بی نیازیهای حسن * * من در آزارم نمی دانی مرا *

* فرد با تو قرنها بردم بسر *
* لیک بیدارم نمی دانی مرا *

* از کرا این سحر و افسون مهربان سازم ترا * * انچه میخواهد دل من آنچنان سازم ترا *
* خلوتی نبود ترا غیر از حریم جان من * * آرزوی جان من اینست جان سازم ترا *
* جز تو نبود در دل و در دیده و در جان من * * من نمانم در میان و جان جان سازم ترا *
* تا کسی غیر ترا هرگز نیابد در دلم * * بی نشانیهای خود را یک نشان سازم ترا *

کرده ام خالی حریم سینه را از غیر تو * بر تماشای گل روی تو مهمان سازم ترا

آنچه میگویند آخر سحر همچون بت کند * خواهم از جذب محبت آخر آن سازم ترا

جز جهالت نیست هرگز آرزوی جان من * در رگ جان خواهم از مردم نهان سازم ترا

آنچنان چون فرد گم گردیده ام در ذات تو
شائق گر بود سند از نامم عیان سازم ترا

تا ز دست این دل دیوانه مجبوریم ما * محتسب از راه تقوای تو بس دوریم ما

سوخت دل را تا نگاه گرم چشم سرمگین * از کف خاک دل خود رشک صد طوریم ما

رند مشرب نیستم تا رو بمیخانه نهم * از لب لعل کسی مدهوش و مخموریم ما

سینهٔ ما از محبت گر کشد آهی چه باک * همچو خم از بادهٔ پر زور در شوریم ما

نرگست سویم ندید و لب مسیحائی نکرد * زین تغافلهای تو بیمار و رنجوریم ما

ما ببزم تو بکنجی خامشیم از جور رقیب * فی المثل ای عیسیٔ ما زنده در گوریم ما

رنج میدارند همسایه ز آه هر شبم * آه از دست دل دیوانه معذوریم ما

عرفی از ننگ وارد عشق کی باشد روا * یوسف ما بر سر بازار مستوریم ما

مفتی این مشرب رندانهٔ ما دیگر است * اندرین ملت بحکم عشق ماموریم ما

فردکی از جادهٔ عشاق پا بیرون نهیم *
با جفایش هم بران قانون و دستوریم ما *

از عذار خویش کردی لاله زار آئینه را * دادهٔ از روی خود جوش بهار آئینه را

از صفای جلوهٔ نیرنگی حسن رخت * از حیا گشته نمی پوشی شعار آئینه را

از رخت ظاهر شده تأثیر اشک من بلی * دیدهٔ گریان نسازد اشکبار آئینه را

کی برحم آید دلت از روی گرد آلوده ام * کی کند عکس زمینی پر غبار آئینه را

آب ناگشته دلت کی بنگرد روی صفا * مایهٔ این آبگینی شد بکار آئینه را

* [illegible] در دست میگیرند و پیش رو نهند *
* از صفای طینت است این اعتبار آئینه را *

* از فروغ نور وحدت بزم کثرت منجلی است *
* میکند یک شمع روشن صد هزار آئینه را *

* دیدن آئینه هنگام سفر نیک است زان *
* پیشت آورده ام ز دل ای شهسوار آئینه را *

* از رخ گلگون و چشم نرگسین وخط سبز *
* ساختی از جلوه رشک بهار آئینه را *

* پیش روی او نفس دزدیده می آرم برون
* ترسم آید از دم سردم غبار آئینه را *

* ریخت اشک سرخ بر رخسار زرد من نگر *
* فرد می بینم از انرو زر نگار آئینه را *

دل من میشدی باهم اگر با من درین سودا
نمی گشتیم ما و دل چنین در کوچها رسوا

دل من رشک دیر برهمن شد زان بت ولها
خراب آباد کفرستان بت شد خانهٔ تقوی

درین دریای طوفان خیز عشق افکنده ام دلرا
بخوان ای خضر بسم الله بحر یاد مرسها

هزاران طوف کعبه میتوان کردن بیکروزی
محالست آگهی از کوی تو ای کعبهٔ دلها

تماشاگاه رندانست کوی محتسب امشب
نگاه ساقی آخر سرش آورد این غوغا

که بگذشت از نگاه من که مژگانم بهم ناید
کشاده همچو نرگس دارم این چشم تماشا را

که گفت از می پرستان حال آن لعل لبش یارب
نه مستانند گرد خم نه دور ساغرها

بتاراج نگاهی میرود امروز از خلقی
دل و آرام و صبر و عقل و هوش و دین دنیاها

نه غمگینم ازین آزادیم لیکن غمم اینست
که من افتاده ام در دام زلف یار بی پروا

بهکت گر کتابی بایدت از رشتهٔ جانم
مکن شیرازه اوراق پریشان دل مارا

بحر ز دیش نباشد فرو هرگز قطره چشمم
بهر گل نغمه سنجیها ندارد بلبل شیدا

* * دلبرا لطفی بمن بهر خدا * *
* * لیس للانسان الا ما سعی * *

* * پیش چشمت خون گرستم چند بار *
* * گه نپرسیدی تو از من ماجرا * *

* زیر ابروی تو بگذشتم ز شرم * — * تا بهشتم گذشت من نشنیدی چرا *

* شانه در زلفت چو زد دست رقیب * — * بر سرم میرفت زین غم ارّه‌ها *

* تا زمام ناقه بخشیدی بغیر * — * با دل نالان روم همچون درا *

* سیل اشکم برد رخت از سر گذشت * — * خود ببین این سرگذشت و ماجرا *

* کم نخواهد شد ز فر شاهیت *
* در رکابت گر دود فرد گدا *

* مایهٔ صبر دل ایوب ما بودیم ما * — * نور بخش دیدهٔ یعقوب ما بودیم ما *

* هر کجا بر تافت خورشید جمال مهوشی * — * جلوه‌گر در روی هر محبوب ما بودیم ما *

* یوسفی کو از زلیخا دل ربود و خواب برد * — * آن جمیل و آن جمال خوب ما بودیم ما *

پرده‌دار حسن و رسوا ساز عشق اندر جهان — * در همه رنگ و همه اسلوب ما بودیم ما *

* هر کسی کو نامه بنوشت سوی دلبری *
* فرد مقصود همه مکتوب ما بودیم ما *

* بیرون رود از راه خرد قافلهٔ ما * — * دارد هوی از نالهٔ دل راحلهٔ ما *

* بیگانه ز هر فرقه عجب بی صحرائیم * — * تا پیر مغان می رسد این سلسلهٔ ما *

* در عشق تو فارغ شده‌ام از نیک و بد خلق * — * نبود ز کسی غیر تو شکر و گلهٔ ما *

* سر تا بقدم حیرت در عشق چنانیم * — * هر خار بود تر بجگر از آبلهٔ ما *

* مایل نگشائیم بجز مدح و ثنا لب * — * خالیست لب آلوده ز غیبت و گلهٔ ما *

* از خانقهٔ شیخ به بتخانه نشستیم *
* ای فرد روا است که این حیلهٔ ما *

در پیری که عشق نوجوانی کرده‌ام پیدا — بجان خود بلای ناگهانی کرده‌ام پیدا

ز بیم آن لب لعلش اگر خوردم بحمد الله — مسیحائی برای نیم جانی کرده ام پیدا
گهی با ابرویش گاهی بچشم و غمزه اش سازم — برای خود بلای یک جهانی کرده ام پیدا
ز رود و کان شکر بر هم از شور لب شیرین — بتی شیرین و دهن شیرین بیانی کرده ام پیدا
زخون خود درش را کرده ام رشک گلستانی — بکوی او پس از مردن نشانی کرده ام پیدا
ز لخت دل که بردم هدیه پایش سگ کویش — برای خود بکوی او مکانی کرده ام پیدا

* حکایتهای عشق خود بهر جا بر زبان دیدم *
* چو فرد از خاصیتها داستانی کرده ام پیدا *

ز نقش پای ساقی سجده گاهی کرده ام پیدا — ز سر در کوچهٔ میخانه راهی کرده ام پیدا
بیک نظارهٔ رویش ز صبر و دین و دل رفتم — هزاران فتنه در یک نگاهی کرده ام پیدا
بچشم کم مبین سویم که از گنجینهٔ عشقش — جهان من زان در دولت پناهی کرده ام پیدا
ز نظمهای دربار ذرشس المنة لله — که جائی بهر خواب گاه گاهی کرده ام پیدا
دل فرهاد خون شد از بلا انگیزیم ناصح — بکار عشقبازی دستگاهی کرده ام پیدا
باین دربانی کوی سلیمانی نمی ارزد — گدائیت تا شدم من طرفه جاهی کرده ام پیدا
ز قید کفر و دین گردیده ام آزاد تا قبله — بسمت آستان کج کلاهی کرده ام پیدا
دل از مهر جهان بر داشتم تا روی او دیدم — زلیخا وش عزیزی رشک ماهی کرده ام پیدا

گدای بی سر و سامانم و بر خویش می نازم
که همچون فرد یاری چون تو شاهی کرده ام پیدا

زلیخاوار عشق رشک ماهی کرده ام پیدا — بپیش مهر دل خود ماه شاهی کرده ام پیدا
بان چاهیکه یوسف بود در کنعان چو سنجیدم — ازان به از زنخدان تو چاهی کرده ام پیدا
من از سنگ ملامت سر ز کویش بر نمیدارم — پس از عمری چو قرب یار گاهی کرده ام پیدا
خراب کوی عشق یار دارد عزتی دیگر — چو رسوای تو گشتم عز و جاهی کرده ام پیدا
ز جور محتسب چون دور ماندم از ره وصلش — ز چاک دل بسوی یار راهی کرده ام پیدا

باشد حاجت شمعی بزم سوخته جانان
گر شمع بزم افروزی ز آهی کرده ام پیدا

چه گشاید ... از خانقه گر هوی رندانه
نکوی مغ چو من هم خانقاهی کرده ام پیدا

زاول این سیه روزی بحر اندیشه میکردم
ازین عشقی که با چشم سیاهی کرده ام پیدا

لب زخم مرا بخیه مزن ای مهربان هرگز
ادای شکر تیغت را جوازاهی کرده ام پیدا

نمی انکار قتل فرد کز مژگان خونریز ست
... خون خود گواهی کرده ام پیدا

همی میرم که بینم گاه بر خوی وفا او را
نگرداند بهر ساعتی هم از جفا جو را

میان عاشقان و بلهوس فرقی نمی دارد
یک با همی ... سخن سازد دعاگو را

چو ناگه ... روزی سر راهی
نقاب روی رنگین ماه خود کرد از حیا مو را

نماند از خاندان عشق یک اهل دلی اکنون
نشان زان خانواده چون ... هم فرد تنها جو را

* جور نثاری نکشد دامن عریانی ما *
* بار منت نبرد بی سر و سامانی ما *

* دلق آزادی ما منت سوزن نکشد *
* خاک کوی تو بود خلعت سلطانی ما *

* سر ما بار کشی تاج زرینه نبود *
* بی کلاهی است خوشا تاج جهانبانی ما *

* سجده کوی تو ما طینت صافی داریم *
* سنگی گاه نشد جوهر پیشانی ما *

* چشم حیران توام کرد چو نقش دیوار *
* دام حیرت کند آئینه ز حیرانی ما *

* تا کرا زین سر خود باز فریبی نخوریم *
* میکند غیرت عشق تو نگهبانی ما *

* خوان نعمت بر ارباب توکل همه جا *
* مور را هم هوسی هست به مهمانی ما *

وسعت هفت فلک مادل عاشق کنجی است
* مصر نبود هوس یوسف زندانی ما *

* عاشقان گوشهٔ چشمی سوی دنیا نکنند *
* گوشهٔ عزلت ما ملک سلیمانی ما *

* وسعت خانه فزاید چو شد دیواری *
* دو جهان پیش نگاهست ز ویرانی ما *

* آنقدر محو سجودم که شناسند بنا *
* عالمی بر همت از خط پیشانی ما *

با همه بیگانگیها آشنای عالمیم * هر دو عالم را از آن یار می دانیم ما

دعوی هم بزمیش بیرون ز حد ما بود * خویشتن را از سگان یار میدانیم ما

رشک شاهان جهان من گشته ام تا خود بشی را * کمترین بندگان یار می دانیم ما

فرد چند انکه شدی در ذوق ان لعل لبش
گفتگوئیست از زبان یار می دانیم ما

جبه و دستار بر خود بار می دانیم ما * بار کس بر خود گرفتن عار میدانیم ما

مشرب رندانه میداریم ما تقوی چه کار * جز بمی خوردن همه بیکار میدانیم ما

بهتر از ظل هما و سایهٔ طوبی و سر * پرورش آن سایهٔ دیوار می دانیم ما

عالمی را سر بزیر پای او خواهد شدن * زین ره اندازه رفتار می دانیم ما

دامن ما هر که گیرد در طریق عاشقی * در ره خود و ما همچون خار می دانیم ما

دل کرشه دریا دا و فارغ ز هر اندیشهٔ * مطلع انوار و کوی یار می دانیم ما

بخت آن عاشق که بیند هر سحر روی ترا * فرخ و فرخنده و بیدار می دانیم ما

بر لب لعل کسی ای فرد عاشق گشته
از چنین سیر بی گفتار می دانیم ما

نیست چاره از و سامان را * سیفر و چشم بزلف ایمان را

خواهم از شوق در گلشت رویم * کرد جاروب موی مژگان را

تو دل باش و از رقیب مپرس * با فضولی چه کار مهمان را

عشق سامان دیگرم فرمود * کی پذیرم ز عقل سامان را

خاک کویت عزیز تر دارم * زان بکوی تو میدهم جان را

ما گدایان درگه جانان * چکنم حشمت سلیمان را

شمع وارم برفت و من از ضعف * خاک می بیزم این بیابان را

* بهر فصل بهار آمده * * ... چیز غم ... [illegible] را *
* رنگ دیگر جنون بکارم ریز * * شد چو رنگ دگر گلستان را *

* یکدم ما اگر دهد بدرش *
* جان دهم هدیه فرو دربان را *

* عمریست کره بسته تشریعی نفسانرا * * یا رحم نمانده دل فریاد رسان را *
* یک ذرهٔ دردی دل عیسی نفسانرا * * رحمی بضعیفان همه فریاد رسان را *
* فریاد که در مشق تغافل همه محو است * * آنکس که بپرسد زکس احوال کسان را *
* جادو نگهان بر سر بازار محبت * * کشتند بیک کاوش مژگان عسعان را *
* عهدیست که در پنجهٔ غم سخت اسیریم * * زور دیگر دهد بازوی آهن قفسان را *
* گم کرده رهانیم همه بی بانگ درائی * * وقتست که لبیک رسد بی جرسان را *
* رفتند به آن کعبهٔ مقصود رسیدند * * یا رب که نماید رهی ماماند پسان را *
* دیر است که نامه رسیا باز صبائی * * ای آه سلامی زمن آن مژده رسان را *
* دود دل من کرد بسی گرم دردم * * دامن کز زند سینهٔ آتش نفسان را *

* ما شاد و خسانم بره برق فتاده *
* ای فرد پناهی که دهد بار خسان را *

آن پری در بزم خود دیوانه می خواند مرا
من بخود می نازم و شادم که میداند مرا

بعد مدت یاده ام شد چون سگ کویش گراو
گاه می خواند مرا و گاه می راند مرا

زین غم هجرم گمانم نیست کامشب تا سحر
اینقدر تاب و توان در نیم جان ماند مرا

رفت ایامیکه می انگیختم طعن رقیب
می سپارم دل بیاد تا کس برنجاند مرا

در قفس کردم فراموش قوت پرواز را
چون کشایم بال گر صیاد برهاند مرا

* فرد با کمتر بهای می فروشم خویش را *

یار میخواهد که بی زر مفت بستاند مرا

عقل گو دیوانه میداند مرا
عشق او فرزانه میداند مرا

خاک بر این آشنائیهای من
یار من بیگانه میداند مرا

می برد ناحق مرا از کوی او
محتسب مستانه میداند مرا

گر روم بی باک در کوی بت مرنج
عالمی دیوانه میداند مرا

ای سگ کویش چرا غوغا بمن
چونکه صاحب خانه میداند مرا

چون کنم خود را بهای یک نگاه
کمتر از بیعانه میداند مرا

سوز من از شمع بزم خود مپرس
دلبرا پروانه میداند مرا

مشرب رندانه تا فردوم گرفت
ساقی میخانه میداند مرا

مشرب رندانه می باید مرا
ساقی و پیمانه می باید مرا

آتش با ناصح نمی گیرد دلم
صحبت جانانه می باید مرا

عیب کس نشمارم ای زاهد کوتاه
سبحهٔ صد دانه می باید مرا

تا رسد روزی به شمشیرش سرم
همت مردانه می باید مرا

کشتهٔ آن شمعرویم من کفن
از پر پروانه می باید مرا

تا گدایش گشتهم از خاک درش
مسند شاهانه می باید مرا

می پرستم فرد بهر اعتکاف
گوشهٔ میخانه می باید مرا

برد هوای تو هر کوچه همچو کاه مرا
هنوز نیست ز وصل تو هیچ راه مرا

چو سگ بکوی تو ماندن گرم نصیب شود
بس است در نظر خلق عز و جاه مرا

هنوز تیغ تو آلوده هست در خونم
بس است بهر بهای این قدر گواه مرا

* مباد شحنه بکوی تو گیرد م از عشق * [illegible] دولت [illegible] مرا *

* مریز خون من از تیغ تا شوی بدنام * بکش بکوی خود از ناوک نگاه مرا *

* تو داد من ز رقیبان ستان برای خدا * که کشته اند بکوی تو بیگناه مرا *

* تو بوده بهرم یا که خواب می دیدم * باضطراب فکنده است اشتباه مرا *

* کلاه بر سر من تا ز خاک کویت دید * سر نیاز نهد پیش پادشاه مرا *

* ازان ز محتسب شهر میگریزم من * فتاده بر در تو دیده است گاه مرا *

* ادب مجو که بعشق تو تو گرفتارم * جنون نکرد چو تعلیم رسم و راه مرا *

* بعاشقان که شود فرد نام من مشهور *
* نمود شهره همسایه شور آه مرا *

* ز زلف و روی تو بس شام و صبح گاه مرا * بملک عشق چه حاجت بمهر و ماه مرا *

* بیاد زلف تو شد نامه گر سیاه مرا * بروز حشر چه باک است زین گناه مرا *

* دلم فتاده بچاه از هوای چاه ذقن * برآر بهر خدا ای صنم ز چاه مرا *

* ز داغ تو که مرا سکه بر جبین باشد * ازان خاص تو دانند گه او شاه مرا *

* نداشتم هوس به خراب و ویرانه * فکنده است باین چرخ مهر و ماه مرا *

* ز بیم حشر نیندیشد آنکه از خود رفت * بس است روز جزا عشق عذرخواه مرا *

* بعشق سبزه خطی رفته ام ازین عالم * چه باک روید اگر از لحد گیاه مرا *

* بهیچکس دلم ای فرد گه نمی سازد *
* ندانم اینکه که کرده چنین تباه مرا *

* ذوق می برهم نموده ای فرد کار مرا * رهن جام باده گردانید دستار مرا *

* میتوان کردن علاج دردم از قانون عشق * ورنه افزودن بود بی سود آزار مرا *

* عشق من افسانه هر کوچه و بازار شد * نیست آگاهی هنوز از حال من یار مرا *

* [..]ه شد در گلو از ناتوانی ناله‌ام *
* گرمی دکان نانوائی آه بازار مرا *

* جان من تا لب رسیده در سر سودای او *
* نیست پروائی ز حال یار غمخوار مرا *

* گه بی سیر و تماشاهم بمن چشمی نکرد *
* کم ز آب جو شمار و گریهٔ زار مرا *

* شب اگر بیدار مانم میرود روزش بخواب *
* کی شود هم چشم انجم چشم بیدار مرا *

* می‌شمارد وعدهٔ وصلم بفردای دگر *
* انتظار حشر باید آه و بیدار مرا *

فرد این شور و فغان را در دل او راه نیست
* یاوه گوئی می‌شمارد یار گفتار مرا *

* گلزار بی تو باشد در دیده خار مارا *
* به از گل است خارت ای گلعذار مارا *

* اول که با رقیبان کردی شمار مارا *
* آخر چرا فکندی از اعتبار مارا *

انصاف نیست جانان در دور چشم مستت
* باده کشد رقیبم باشد خمار مارا *

* یا دل بگیر از ما یا صبر ده ز وصلی *
* دل میرود خدارا از اختیار مارا *

* در مجمع رقیبان چو از رکاب راندی *
* صد تازیانه آمد ای شهسوار مارا *

* از ناوک دگر کن به نظاره تیرم *
* بگذار زخم خورده ای شهسوار مارا *

* دامن مکش ز خاکم بر تربتم چو آئی *
* انکار ذرهٔ خاکی از رهگذار مارا *

* هرچند بستر من باشد ز فرش مخمل *
* بی خاک آستانت نبود قرار مارا *

* خود نیم جان شدم من تا عاشق تو گشتم *
* کشتی عبث تو وعده از انتظار مارا *

* درد سر ای مسیحا تا چند از علاجم *
* جز شربت لب او نبود بکار مارا *

* بهر کشاد خاطر ای فرد شعر گویم *
این شیوه نیست هرگز در شعار مارا

شبی بنواختی در بزم از راه کرم مارا
بیفزود از رقیبان صد غم و رنج و الم مارا

* تو غمخوارم اگر باشی نباشد هیچ غم مارا *
* بود یک کاسهٔ دریوزه ار جام جم مارا *

ز در دو یدی بود جائی نه در کوی حرم ما را
به شگفت بس ای محتسب از کفر و دین [illegible] صنم ما را

دل ما کعبه بود و ز عشقت شد صنم خانه
برهمن کردی آخر ای بت بیت الحرم ما را

دلم بتخانهٔ چین گشت از نیرنگی حسنت
نجنبد هم از در دل گاه از پایت قدم ما را

بحلق تشنهٔ من دست تیغ تو دم آبی
وگرنه کشته بود این تشنگی و یک دودم ما را

نظر اندازم و چشمی نیند از دو سوی ما
بهم بزمان شمارد از رقیبان نیز کم ما را

چه باک از طعن همسایه به چشم کم اگر بیند
به چشم خویش گردانی عزیز و محتشم ما را

ه از پیرانه سالی کوژه پشتم این چنین جانان
نموده بار عشقت در جوانی پشت خم ما را

ز حشکی کی بجگر میسوخت گر امداد می کردی
برای یک دو دم از اشک ریزی چشم نم ما را

بچشم ما نیرزد طور ما یک ذره از کویش
بس است از بهر سرشاک نقش آن قدم ما را

ز تهمتهای کفر خویش حیرانیم دین ایمان
به در همسایه ام جائی نه در دیر و حرم ما را

ضعیفم کرد اندر جوانی و توانائی
که آخر بار پیری کرد چندین پشت خم ما را

بفرد ما سراغی زان میان و لب نشد پیدا
همین اندیشه آخر برد در کوی عدم ما را

* نی ز جور آن جفا اندیشش می نالیم ما *
* ما خود از خوی وفای خویشتن می نالیم ما *

* حال آه و نالهٔ ما را چه می پرسی تنا *
* کم نمودی التفات و بیشش می نالیم ما *

یوسفا جذب زلیخا سوی مصرت می کشد
همچو یعقوب از غم در پیشش می نالیم ما

چشمت از دو نالهٔ سرمه چو عقرب زخم زد
ما ز درد و سوزش این نیشش می نالیم ما

سینه را صد چاک کردی و ندادی مرهمی
* از لب فریادی هر ریشش می نالیم ما *

* خویش را بر باد کرد آخر عشقت فرد ما *
* از وفای این مروت کیش می نالیم ما *

* یا رسول عربی قبلهٔ حاجات روا *
* مستغیث آمده ام چاره کارم فرما *

* دردمندم جگر ریش مرا مرهم نه * چاره ساز اکرم تست بهر مرض و دوا *

* دل پر از آبله دارم ز هجوم صد رنج * ای نسیم کرمت عقده گشای دلها *

* دست بر نبض ز بیماریم کس ننهد * دستگیری که کند جز تو کریمی شافا *

* هست تعبیر یدالله ز دست کرمت * زیر دست المم دست دعای دست خدا *

* چند باشیم بدست غم ایام اسیر * ای رهائی ده هر نارسیده روز جزا *

* بندهٔ عاجزم و درگه تو بنده نواز * عاجزان را که کند از غم ایام رها *

* روزها رفت بدرگاه تو سر می سایم * تا اکنون نه گرفتست نه دل را یارا *

* نشتر آمد برگ جان من ای عیسی من * نیست جز یک دو نفس هیچ امیدی ما را *

* فرصت لحظه بکارم چو روا خواهد شد * نشنود هیچ کس از آه من خسته صدا *

* خشک کامم بلبم قطرهٔ ای ابر کرم * برگشا سوی سما بهر خدا دست دعا *

* بکنالم که کند گوش به آهم گاهی * دگری نیست بدین خوی تو فریاد رسا *

* بهر زهرا و علی و حسن و بهر حسین * نظر لطف بحالم بکن ای عقده گشا *

* جز درت نیست مرا جای پناهی دیگر *
کیست تا حال بپرسد ز من فرد گدا *

* * آه از ضعف و بیقراریها * * * ماند اکنون نفس شماریها * *

* * امر را کرد غرقهٔ خجلت * * * چشم زارم ز اشکباریها * *

* * اوز افسانهٔ رقیب بخواب * * * من و شبها و آه و زاریها * *

* * یار دامن فشان گذشت ز ما * * * خاک بر فرق خاکساریها * *

* * کرد رسوای کوی میخانه * *
* * فرورا ذوق باده خواریها * *

* خاکم و آرزوی درگه والاست مرا * * ای نسیم سحر این لطف تمناست مرا *

بسکه حیرانم از این فکر که بد است مرا
گرچه دورم و قرب تو [illegible] است مرا

من و آن سایهٔ زلف تو خیال است و محال
در سر اندیشهٔ وصل تو چه سوداست مرا

شب در اندیشه و سودای توام میگذرد
روز نیز همان فکرت شبهاست مرا

نیست شمع کرم و لطف تو محتاج بعرض
کاین خموشی بخصوصت لب گویاست مرا

روز و شب دیده چو نرگس که بود واست بفرد
یک نظر دیدن روی تو تمناست مرا

میر حانم در گمان خود باد و فریاد را
میدهم هر شب تسلی این دل ناشاد را

آه بر باد بهار از خون خود هر صبحدم
میکنم رشک گلستان خانهٔ صیاد را

ای خراب تو دلم چون از بر من میروی
می کنی ویران چرا این خانهٔ آباد را

گریه در جوش است و از دل یاس می آید مرا
سیل از پا افکند در راه خود بنیاد را

می کشد حسرت من خو کرده وصل ترا
مرگ می باشد خزان مرغان گلشن زاد را

حیرتی بخشد به مانی چشم حیرت زای او
زیر دندانست انگشت از قدش بهزاد را

بر اسیر تو بود این مار هستی بار دوش
موی تن مار است بر دل مردم آزاد را

گو سگ آستانش سر زنم او را چه باک
جان شیرین تلخ شد زین کوه غم فرهاد را

دعوی زیبائی کس راست ناید پیش او
پای در گل هست پیش قامتش شمشاد را

بیوفائی ما و فاکیشان شعار خوب نیست
خوگر ای مهربان این شیوهٔ بیداد را

در حقیقت نیست جز نقش تعاین در دفرق
خوب فهمیدیم ما خود معنی ایجاد را

فروغ باده باشد شمع بزم میگساران را
نور بار مسائی نیست حاجت باده خواران را

سرت گردم صبا کو آن قرار بی قراران را
تشریف قدوم مژدهٔ ده سوگواران را

بیک جلوه توانی داد داد معجز عیسی
بیا کز هجر تو جان بر لب آمد صد هزاران را

از نگاه چشم مستت من ز خود رفتم / که شوری در سر افتاده چو من صد هوشیارانرا

بیاد عهد پیشاین است دستم حرف چاک دل / دگر نه مینوشتم گاه گاهی نامه یارانرا

حجاب ذات میباشد صفت هرچند محمود است / که رنگ غازه باشد پرده روی گلعذارانرا

نگردد ابر را این خشکی روی زمین باعث / تقاضاهای کرم کافیست خود حاجت برارانرا

نباشد پردهٔ عقلت اگر دنیست شیطانرا / که پروای عسس نبود گهی شب زنده دارانرا

مسیحا راز گردون می توان آمد به بالین / برحم آرد لب خشک چمن ابر بهارانرا

سرم خاک ره آنقدر دوان گردد اگر یارب / ازین خوشتر نباشد منزلت ما خاکسارانرا

بطفلی وقت بازیها چو نی را داد جولانی / بزیر پای او شد سوده سر شهسوارانرا

چه شد گر مشت خاک من شود پامال نازیها / که از ویرانی دلها چه پروائی سوارانرا

سمند ناز جولانست و من از ضعف در حسرت / ز مشت خاک بر دادم سلامی شهسوارانرا

چه باک از فرد نواهد ترک بزم دیگران از تو
که حقی هست بر مولای خود خدمتگزارانرا

قناعت بس بود بهر قناعت گوشه گیرانرا / بقدر حوصله کشکول باشد ما فقیرانرا

کف دست تهی خوش جام باشد ما فقیرانرا / قناعت مایهٔ عیش است آری گوشه گیرانرا

چه رنجانی صبا از مژدهٔ گل ما اسیرانرا / مبارک باد این فصل بهاران هم صفیرانرا

مکن عیر مشق عصیان نامه را تا خط سیه باشد / سفیدیهای مو صبح قیامت هست پیرانرا

بحیله کی توان کردن اسیر دام افعی را / ز مهر تو نباشد مهر دیگر مارگیرانرا

بود جمعیت اسباب سامان پریشانی / که پنهانست ربطی خاص با گنجینه ویرانرا

ز قند پارسی خوشتر بود این نظم شیرینم / برسم ارمغانش میفرستم اهل ایرانرا

عجب نبود اگر از صحبت مرد است ننگ اورا
که از بزم گدایان عار می باشد امیرانرا

* من رند او دام بدل خویش غیر را * | * نشناختم ز کعبه چه فرق است دیر را *

فارغ ز فکر خویش مرا کرد یاد تو / آری جزای خیر بود خیر را

خاطر گرفته چون گل پژمرده ایم فرد
از ما مپرس معنی تفریح و سیر را

شوخی ز نظر گذشت ما را / چشم از همه در گذشت ما را

همسایه ترحمی که فریاد / از شام و سحر گذشت ما را

ای چشم بما ترحمی کن / سیلاب ز سر گذشت ما را

کردی چو اشاره با برو / تیری بجگر گذشت ما را

آنی است بما زمانهٔ حشر / بی روی تو گر گذشت ما را

فریاد که از تطاول تو / از ناله اثر گذشت ما را

تا رفته دلبر از بزمم / دل نیز ز بر گذشت ما را

لخت جگر از غم فراقت / از دیدهٔ تر گذشت ما را

ای فرد درش نمی گذارم
صد رنج اگر گذشت ما را

از دل رفته بر لب تو گمانست مرا / اضطراب سر زلف تو نشانست مرا

از برایت بسر افتاد مرا پاس رقیب / یک دل و آه بسر فکر جهانست مرا

بهر سود دگران خود بزیانم چو قلم / در ثنای دگران سوده زبانست مرا

پای آلوده بخواب ار چه گران میباشد / هر نفس میروم و پای دوانست مرا

خواب غفلت ندهد چشم گشادن چو حباب / بر سر آب روان خواب گرانست مرا

صرفهٔ نیست اگر قحط برآید دل من / اشک در شهر تو چون نقد روانست مرا

چه قدر بی خبر از رفتن خویشم ای فرد
رفته در خواب من و عمر روانست مرا

* [illegible] نگاشتم بهر صبحدم بوی شما * * باز می آید مرا [illegible] بوی شما *

* میروم از خویش و سر را میزنم بر پای او * * آیم از سر [illegible] یاد آن [illegible] شما *

* بی وفاداری نه پاس آشنائی خود بخود * * حسرتی دارم چرا دل می [illegible] شما *

* حاجتی نبود که باشد بهر صید همچو فرد *
* حلقهٔ دامی بدوش از تار گیسوی شما *

* • ساقیا لبریز می کن جام ما • * * • آتشی زن در خیال خام ما • *

* • پای بند این و آن باشیم چند • * * • شعله زن در رشتهای دام ما • *

* • از فروغ مهر روی دلفروز • * * • جلوهٔ صبحی بده در شام ما • *

* • بزم ما را بر فروز از جام می • * * • صرف مدهوشی کن این ایام ما • *

* • جز شراب لعل نوشاین تو یار • * * • تلخ باشد شهد هم در کام ما • *

* • کم نشد ای فرد هرگز ننگ از و • *
* • میگریزد او هنوز از نام ما • *

گلستان کردم از داغ غمت کاشانهٔ دل را | چرا بگذاشتی ای نازپرور خانهٔ دل را
میفکن ناصح سنگین دل این سنگ ملامتها | مبادا بشکنی ای بی خرد پیمانهٔ دل را
گهرریز تکلم کن لب لعل خود ای کم گو | نثار تو کنم این گوهر یکدانهٔ دل را
ز دست غم نمودم چاک چاکش تا شبی از مهر | بکار زلف آرائی در آری شانهٔ دل را

نمیدانم چه آتشخواست فرد آن شمع روی من
ندیدم جز کف خاکستری پیمانهٔ دل را

* اگر مجیب اجابت کند دعای مرا * * بطاق کعبه نگارند مدعای مرا *

* بود بگوش مجیبم چو جا دعای مرا * * باوج عرش رسد پایه مدعای مرا *

* بهار از نوا مستی در نظر پیمانه دل را *

بحضرتش که کند عرض مدعای مرا — که نیست تا بر حسن تو [illegible] مرا

بر آن سرم که بکویت بسر شود عمرم — دهند خلق نشان از در تو جای مرا

باوج عرش نهم پا گرم سگت خوانند — فرشته رشک برد رتبهٔ علای مرا

بس است گر گذری گاه بر سر خاکم — که به از این نبود هیچ خون بهای مرا

هزار سنگ ملامت گر آیدم بر سر — تفاوتی نکند هیچ گه وفای مرا

فتاده ام ز درت دور بر سر راهی — بیاد خود بنگر بخت نارسای مرا

ز دستیاری لطفت بود که برخیزم — که بار خویش شکست است آه پای مرا

بگوی درد دل خویش با محبوب ای فرد
که داند از ره او نیک تر دوای مرا

ای ماهرو بتو بس روی نیاز است مرا — از سر زلف تو امید دراز است مرا

تا بیفتاد به چشم تو نظر حیرانم — دیده چون نرگس بیدار تو باز است مرا

بسته ام دل بخم طره ات از عهد دراز — که بگوشت هوس گفتن راز است مرا

شعلهٔ حسن تو تا چهره برافروخت به بزم — شمع سان پیش رخت سوز و گداز است مرا

دامنت اشک مرا گر نکند پاک چه باک — از منت چشم نیاز و ز تو ناز است مرا

هر در کعبه سر خویش فرو کی آرم — خم ابروی تو محراب نماز است مرا

تا اسیر غم عشق تو شدم آزادم — آن نشیب سر کوی تو فراز است مرا

با غم عشق تو تا ساختم از دولت تو — قلق و ناله و گریه همه ساز است مرا

لب جان بخش تو تا هست بکام دگران — لب ز خون جگرم لاله طراز است مرا

فرد چون خاک بگردم ز در پاک محبوب
که منش بنده و او بنده نواز است مرا

رسید امشب بسوی من پیام قیس از صحرا — برون از شهر رفتم تا ز عشقت شد بپا غوغا

[illegible] نیاز ارد تا تو باشی بی من شیدا
نه عشقم می زاهد تا [illegible] تو بی پروا

تو شمع بزم افروزی و من پروانهٔ بزمت
تو خورشید جهانبانی و من چون ذره ناپیدا

بآیین رخسار رشک گل تو هر باغی که آرائی
بروی تو غزلخوانی کنم چون بلبل شیدا

بسرت گردم یقین دانم باعجاز یکه می آئی
زپا زنده نمائی مردگان عهد عیسی را

ملامتهای ناصح را بسنگ کودکان سنجم
اسیر زلف تو هستم مرا من هست و این سودا

جنونم گوش کی دارد بحرف طعنهٔ زاهد
من و آن طاق ابروی که باشد کعبهٔ دلها

ندانم حسن بی پروا چه افسون خواند بر فردم
که خود در پردهٔ ننگ است و من در کوچه ها رسوا

✽ ✽ نی حسن و نه ناز کشت ما را ✽ ✽
✽ ✽ خود خوی نیاز کشت ما را ✽ ✽

✽ ✽ از وسعت تغافلش نه نالم ✽ ✽
✽ ✽ کین عمر دراز کشت ما را ✽ ✽

✽ ✽ پوشید لباس سرخ امروز ✽ ✽
✽ ✽ آن شوخ بساز کشت ما را ✽ ✽

✽ ✽ آن یار بخاطر رقیبان ✽ ✽
✽ ✽ از حیلهٔ ناز کشت ما را ✽ ✽

✽ ✽ فریاد ز آه خود ندارم ✽ ✽
✽ ✽ بنهفتن راز کشت ما را ✽ ✽

✽ ✽ ای نامه بر از تو شکوه ام نیست ✽ ✽
✽ ✽ کان نامه طراز کشت ما را ✽ ✽

✽ ✽ وه دل بسلام سویم از ناز ✽ ✽
✽ ✽ این وضع نماز کشت ما را ✽ ✽

✽ ✽ چشمت باشارهٔ لب تو ✽ ✽
✽ ✽ فریاد که باز کشت ما را ✽ ✽

✽ ✽ نازش بچشم بعشق محمود ✽ ✽
✽ ✽ انداز ایاز کشت ما را ✽ ✽

✽ ✽ بر کشتن فردا ز دو ستمت ✽ ✽
✽ ✽ فتوای جواز کشت ما را ✽ ✽

✽ ✽ هدف تیر کرده اند مرا ✽ ✽
✽ ✽ آه نخچیر کرده اند مرا ✽ ✽

✽ ✽ گه گدا ازند و گاه بنوازند ✽ ✽
✽ ✽ عشق تقدیر کرده اند مرا ✽ ✽

* * مغز در استخوان نماند از سوز * *
* * شکل تصویر کرده اند مرا * *

* * از وجودم غرض خرابیها است * *
* * طرح تعمیر کرده اند مرا * *

* * بست زلفت ره خرد بر من * *
* * پا بزنجیر کرده اند مرا * *

* * سر کشیدن ز ابرویش نتوان * *
* * زیر شمشیر کرده اند مرا * *

* * نیست سودم بذات خود چون آه * *
* * صرف تاثیر کرده اند مرا * *

* * میدهم جان بذوق دشنامی * *
* * بسکه تسخیر کرده اند مرا * *

* * این جوانان ز دردهای فراق * *
* * ناتوان پیر کرده اند مرا * *

* * میکنند انچه خود همی خواهند * *
* * محو تدبیر کرده اند مرا * *

* * جرم عشق این قدر نبود ز هجر * *
* * سخت تعزیر کرده اند مرا * *

* * میکند ازم نگه چو شمع ز سوز * *
* * فرد تخمیر کرده اند مرا * *

صد گنه کردم و یکبار نجستی دل را
بر کدامی گنه امروز شکستی دلرا

من دل خویش بتو بستم و تو بر شکست
* بار قیبان من خسته به بستی دلرا *

لب گزیدم که چرا لب بلب بت بنهادم
* بردار از خود هوس باده پرستی دلرا *

از برم بردی و پامال رقیبش کردی
* بچه افگندهٔ از اوج به پستی دلرا *

دوش لعل تو چو می ریخت بکامم ساقی
* آمد گردیده فراموش ز مستی دلرا *

بود در کنج عدم خانه ز عالم فارغ
* داد این خانه خرابی بسر هستی دلرا *

* فرد تا کی بطواف حرم دل باشی *
* کعبهٔ جان بگزین چند پرستی دلرا *

* چه خیال در دل آید بت نازمست ما را *
* بدرستی رقیبان نگرد شکست ما را *

* جگرم چو خون شد آخر شده دولتی بدستم *
* که ز پنجهٔ حنائی بگرفت دست ما را *

من و سجده در او که حریم کعبه ما است	گر برساند این [illegible] ما را
[illegible] از سر جان بودش چه باک چون او	بدرعی ز نقش پاکم شمرد [illegible]
همه رتبه بلندم ز در تو خاک بودن	سر همسری بعرش است چو زمین پست ما را
ره من چو شمع یکشب رخ خویشتن برافروز	که فروغ تو بسوزد همه بود و هست ما را

زکشاد و تاب زلفت در فتنها گشوده
که چو فرد در شکستی همه بند و بست ما را

ردیف الباء

گر دمادم که در هوای حبیب	کو بکو گردم از برای حبیب
شب مهتاب و خلق و بالش نرم	سه ماه در سرای حبیب
مد دماغم ز مشک و عطر بود	بوی آن زلف مشکسای حبیب
فکر درمانم ای مسیح مکن	شود دردم از دوای حبیب
جز بیادش انیس من که بود	که ندارم کسی سوای حبیب
خاک کاشانهٔ مسیح چه سود	صندل ما است خاک پای حبیب
آستانش سریر سلطنت است	سلطنت میکند گدای حبیب

فرد افتاده باش کاخرکار
دست گیرد ترا دعای حبیب

راست گویم قسم بجان حبیب	تنگ شکر بود دهان حبیب
زاهدانند و طاق محراب	من و آن طاق ابروان حبیب
روی خمار و کوی میخانه	سر ما خاک آستان حبیب
بر جبین نقش کرده ام نامش	خلق تا خوانده ام از آن حبیب
در مشامم سحر صبا آورد	طرفه بوئی ز بوستان حبیب

** رتبهٔ خواجگی عطا کردند **

** فرد تا شد ز بندگان مجیب **

* بردم بگریه یاد تو بسر شب تمام شب * چشمت بمن نکرد نظر شب تمام شب *

* زین آرزو که بگذری ایماه بر درت * ماندم ز شام تا به سحر شب تمام شب *

* یاد لب تو برده چنانم ز خویشتن * کز خود مرا نماند خبر شب تمام شب *

* زان نالها که داشتم از صبح تا بشام * بودم در انتظار اثر شب تمام شب *

* بخت رقیب تیره که روزم سیاه کرد * می سوزم از فراق تو هر شب تمام شب *

* مردیم ای مسیح ازین درد هجر او * گر همچنین گذشت دگر شب تمام شب *

* از نالهٔ شبم چه کنی پرسشی که من * می نالم از برای تو هر شب تمام شب *

* در انتظار دولت بیدار وصل تو * چشمم نخفت تا به سحر شب تمام شب *

* تاریک بود کلبه ام ای شمع بی رخت * افروختی کنار دگر شب تمام شب *

* در خواب دیدمت که به بالینم آمدی * زانرو است خفته ماندم اگر شب تمام شب

همسایه را از نالهات ای فرد شکوه‌ها است

* نالیدهٔ ز درد دگر شب تمام شب *

* از هجر تو در غمم نگاهی دریاب * ای غمزه فریب از نگاهی دریاب *

* بر مردن دوست آه کردن رسم است * در عشق تو مرده ام به آهی دریاب *

* صد چشم ز جوی تو وفا بود مرا * ای مردم دیده از نگاهی دریاب *

* عمریست فرو شده بچاه ذقنم * یک جلوه نما مرا بچاهی دریاب *

* در خلوت زاهدان نیابی ما را * با بربط و نی بخانقاهی دریاب *

* از شرم رقیب گر نپرسی حالم * پنهان ز رقیب من براهی دریاب *

* گر کشتهٔ چشم خون بهائی طلبد * از معجزه لعل جان پناهی دریاب *

* آوارهٔ کوی زلف هر شب تا کی * از طلعت روی همچو ماهی دریاب *

* ای چاک قبای صبح هر روز ز تو *   * تا کی ز غمت شب [illegible] باب *

* از سیل حوادث ار پناهی جویم *   * گر دست نمی دهی بگاهی دریاب *

* از صومعه فرد رو به میخانه نمود *

* تا غم ز غنایی بر ماهی دریاب *

* کجاست پیک که آرد ز من پیام حبیب *   * بجان مژده نهد منتی ز نام حبیب *

* ز بینش شدم از شیخ و برهمن فارغ *   * که ورد صبح و مسای منست نام حبیب

* ز پند بیهده ورد سرم مده ناصح *   * که گوش ما نکند یاد جز کلام حبیب *

* هزار جان گرامی فدای پیر مغان *   * که ریخت بر لب من جرعهٔ ز جام حبیب *

* از این رواق جهانم همین است گر بشنو *

* چو فرد گوشهٔ کوی بزیر بام حبیب *

مطلع صبح سعادت رخ تابان حبیب   رونق شام سواد خط ریحان حبیب

قدر شام شب قدر است ز تار زلفش   دولت صبح ازل روی درخشان حبیب

وسعت سایهٔ حق را نبود هیچ حدی   سرپرست دو جهان سایهٔ دامان حبیب

سر ارباب نیاز است و خم ابرویش   رونق روی دعا هست ز احسان حبیب

هوس قصر بهشتی چه کنی ای زاهد   هست رضوان و بهشت این در و دربان حبیب

قدر پیشم چه بود بلبل شیدائی را

* هستم ای فرد نواسنج گلستان حبیب *

* بارخت نسبت ندارد آفتاب *   * کی بر آید کار آئینه ز آب *

* ای بلا گردان کویت آفتاب *   * دیده تا چند از سوزت پر آب *

* شام را از جعد مشکینت سواد *   * صبح را از حسن رویت فتح باب *

شب بیاد زلف تو گردم بستر * [illegible] تاب
بی خود تو لب نیالاید به می * چشم مستت میکند کار شراب
در جهان تا زلف تو شد مشک بیز * خشک شد در ناف خون مشک ناب
کو دل عشاق و سیماب از کجا * فرقها باشد میان اضطراب
می زند بر هر مژه منصور وار * از انا الحق جوش اینجا خون ناب
ساقیا جامی درین فصل بهار * چند با تشنم ز غم چون سراب
آفرین اختر شناسی را که گفت * شاهها در عشق تو گردد خراب
عرش گشتی منزلش گرمی شدی * ذره از خاک راهت آفتاب
گرمی خوی تو ای خورشید رو * کرده دلهای جهانی را کباب

فرد اگر اینست حال عشق تو
بخت خواهد شد ز احوالت کتاب

بیا ای دلبر این کاشانه امشب * که دارم مجلس شاهانه امشب
فروزای ماه بر بام و در من * که شد مهمان من جانانه امشب
بیفگن پرتوی بر ساغر من * که تا بد همچو پیمانه امشب
شعاع ماه و تاب تار زلفش * بلا شد بر من دیوانه امشب
ز خلوتگاه دل زاهد چه پرسی * که او را ره بیگانه امشب

مغان امروز محو میهمانی است
که در مااست در میخانه امشب

آفتابی بلکه رشک آفتاب * آفتاب از روی تو در سوز و تاب
باز آمد یار من مست شراب * چون نگردد خانهٔ تقوی خراب
ای لبت سرچشمهٔ آب حیات * هستی ما پیش تو نقشی بر آب

کی خیال شب بماند در سرش * آفتابی گر کسی بیند به خواب

سوخت دل شاید ز سوز عشق تو * کایدم از سینه این بوی کباب

بسته هر تار ز زلف تو ختن * کوی تو رشک خطا زین مشکناب

از رخت تا قطره از خوی چکید * آب شد اندر قمرا به ا گلاب

طاعت روی ترا ظاییم ما * از سیه بختان ندارا رو متاب

خاطرم بگرفته تا کی در غمت * وز در تو هرکسی را فتح باب

دلق ها در دور تو شد رهن می * ای نگاهی چشم مستت ما و ناب

کی توان شبهای هجرت را شمرد * این شمارم ماند تا روز حساب

حسن عالمگیر و زلفت هم دراز * با چنین خیر چنان باید عذاب

او به تسکین دل اغیار و من * جان باب هستم امید جواب

خوبی این بخت خفته بین که یار * قصه ام بشنید لیکن وقت خواب

* به ازین آبادی دل نیست فرد *
* کرد در و تا بد گهی آن ا هتاب ..

برفکند از روی خود آن نقاب * هم ماه گشته ستر از ننگ در حجاب

آبروی زندگی از روی او است * لی رخ او خانه هستی خراب

دو جهان در ظل ممدودی است * از گشاد روی او صد فتح باب

نیستم خو کرده با دوام تلخ * چشم تو تا کی کند بر من عتاب

کی پذیرم پند هر دیوانه را * تو بهایی ... است در عهد شباب

گوش من خوگر بقول مطرب است * هر چه گوئی ما نمی ... ما رباب

نذر کردم مغ چو خواند بنده ام * این در و ... ... است

* دل چه بندی فرد در دنیای دون *
* لی حقیقت هست چون موج سراب *

ماهه از عمر دمی جان من زار مخسپ
بس گران است شب فرقت و من جان مایم
بستر خواب بچین چند بغفلت بیری
خوی او نیست که در خواب هم آید گاهی
حیلهٔ خواب زدیر آمدن شب تا چند
ای خردمند چو بنیاد جهان ممکن نیست

بسکه کم ماند شب ای تو [illegible] یار مخسپ
یک دم ای عمر بسر آمده غمخوار مخسپ
خواهی از دولت بیدار تو زنهار مخسپ
خیز ای بخت چرا خفتهٔ بیکار مخسپ
صبح نزدیک شد ای دولت بیدار مخسپ
بگذر از راه و در این خانهٔ دیوار مخسپ

ترسم از طعنهٔ اغیار بغیرت آید
فرد بگذر ز تمنا و بر یار مخسپ

*** ردیف التاء ***

نی همین از آتش عشقت دلم تنها بسوخت
گرم افسانه سر شب شد چو شمع از سوز من
تا چشیده خون بر آمد تشنه لب تر از گم
همزبان شمع گفتم شب چو راز عشق خویش
گرمی خوبیت کامد آتشی در خرمنم
سوختم چندانکه دود آه من چون شد ز
برق بیتابی چرا کابین اگر پنهان دل
وا من جمعیت من بود چاک از شار نگم
هم جگر هم سینه و هم استخوان آن شعله خو

شمع سان هم رشتهٔ جان من شیدا بسوخت
نا تمام آن قصه ماند و شمع سرتا پا بسوخت
این قدر خون در رگ من جوشش سودا بسوخت
شمع هم ز [illegible] سوز دلم یکجا بسوخت
برق رویت حاصل صبر و قرار ما بسوخت
آفتاب از سوز من بر عالم بالا بسوخت
خوب شاکر خواه از سر تا پا ما را بسوخت
ساقی که هر خس ز آتش صهبا بسوخت
از نگاه گرم در یک لحظه برق آسا بسوخت

چهره برافروخت تا آن آفتاب حسن فرد
رنگ و ناموس و خرد هم از من رسوا بسوخت

* رسید عمر بپایان و کارها باقیست *

* تمام گشت شب و دور جامها باقیست *

شتاب میکنم عمر و کارها باقیست ❊ ز خویش میروم و دور بجاها باقیست

امید وصال چه دارم بوعدهٔ صبحش ❊ ز بخت تیره ندانم چه شامها باقیست

صبا ز لطف جواب سلامم آوردی ❊ هنوزم ندادت جواب پیامها باقیست

تغافل تو چه بیداد کرد ای صیاد ❊ ز صیدهای تو پرها بدامها باقیست

ز خاک کشتهٔ خود ای مسیح من مگذر ❊ هنوز از لب لعل تو کامها باقیست

صبا ز گرم روی قصه ام مکن کوتاه ❊ دمی نشین که هنوزم کلامها باقیست

غبار گشتم و از خون دیده ام رقمی ❊ هنوز بر در و دیوار و بامها باقیست

فنا ز گوشه نشینی نمی‌شود ای نیر ❊ ز خفتگان ته خاک نامها باقیست

عشقت بمن اختیار نگذاشت ❊ درد تو بدل قرار نگذاشت

از نقد و متاع دهر با خود ❊ دل داشته‌ام که یار نگذاشت

در دور تو ذوق می چه باشد ❊ چشمت بسرم خمار نگذاشت

این گریهٔ زار زار من آه ❊ مرهم بدل فگار نگذاشت

صبر من و زلف آن پری را ❊ این چرخ بیک قرار نگذاشت

عشق تو بجز جگر خراشی ❊ در دست من اختیار نگذاشت

بیتابی نیم بسمل تو ❊ در کوی تو هیچ شکار نگذاشت

مردیم بکوی تو ولی باد ❊ یکذره ز ما غبار نگذاشت

این گردش چشم فتنه خیزت ❊ آرام بروزگار نگذاشت

چشمم ز گهر نثاری خود ❊ از روی تو شرمسار نگذاشت

جز گریه بفرد من غم تو ❊ افسوس که هیچ کار نگذاشت

* آشوب بر دلم ز قد فتنه زای کیست * / * افتاده در [illegible] کیست *

* این صبح چیست چاک بها و قبای کیست * / * باد نسیم سرد نفس در هوای کیست *

* شکر مژدهٔ قدوم تو باد صبا نبرد * / نرگس گشاده چشم بگلشن برای کیست

* انکار قتل من نتوان کرد ای نگار * / * خون دلم برنگ حنا صرف پای کیست *

* حسن تو گر نه جلوه فروش نگاه ماست * / * این دل مثال آینه محو لقای کیست *

* واماندهٔ دیدهٔ من قربانی نگاه * / * در انتظار آن لب معجز نمای کیست *

دردش ربوده از دل زارم توان و تاب / آن آرزوی جان بشفا و دوای کیست *

* قند لبت کجاست که تلخ است کام من * / جانم بلب رسید دلبت جانفزای کیست

* در بزم همچو شمع ز سوز و گداز عشق * / * سر تا بپای سوختنم مدعای کیست *

* از حال فرد هیچ نشد آگهی مرا *
* دل درد کرد و داده بجان مبتلای کیست *

تنها نه سر ما چو دل آغشته بخون است / هر آبلهٔ پا چو دل آغشته بخون است

این دیدهٔ من تا چو دل آغشته بخون است / هر گوهر دریا چو دل آغشته بخون است

انکار ز قتلم نتوان کرد که امروز / هر بام و در ما چو دل آغشته بخون است

بگذشت کدام آبله پا زین ره پر خار / هر سنگ بصحرا چو دل آغشته بخون است

سیلاب سر شکم مگر از دامن دل بود / کین دامن سراپا چو دل آغشته بخون است

تنها نه ز داغ تو دلم غرقهٔ خون است / هر لالهٔ حمرا چو دل آغشته بخون است

از مستی چشم تو چه خون در دل خمهاست / هر شیشهٔ صهبا چو دل آغشته بخون است

یک صید ز تیر نگهت جان نتوان برد / هر آهوی صحرا چو دل آغشته بخون است

گر نافهٔ مشک است وگر غنچهٔ گلها / زان نوگل بویا چو دل آغشته بخون است

این سرخ شفق نیست که لخت جگر چرخ / زان دست محنا چو دل آغشته بخون است

از ناوک مژگان که ای فرد ندانم

هرجزو تن ما چو دل آغشته بخون است

* زبان من شکایت آشنانیست * * وگرنه بر دل از جورت جهانیست *
* بت شوخ مرا ترس خدانیست * * بغارت بردن ایمان حیانیست *
* بیا و تو مرا جان بر لب آمد * * لبت با نام من هم آشنانیست *
* ز سنگ آستانت بالشم به * * سرم خو کرده با بالها نیست *
* مشام گل بگشتی عطر آگین * * اگر بوی تو در باد صبانیست *
* بود پامال قهر عشق آن دل * * گر او ممنون الطاف شمانیست *
* اگر گشتی بغمزه لطف کردی * * گذشتن از سیهائی وفانیست *
* بگویت می نمودم شب بسر لیک * * سگ کوی تو با من آشنانیست *
* ترا زاهد نگشتی حلقه در گوش * * گر ابروی تو محراب دعانیست *
* بدرمان هم مداوایم بکوشید * * که دردم را بجز وصلش دوانیست *
* چه سود از جای یوسف را گرفتند * * اگر در دیده یعقوب جانیست *
* چه گویم جور چشم سرمه گینش * * مرا مهر خموشی بر دهان نیست *

* بحال فر و لطف تو چرا نیست *
* نه که شاهی چون تو و چون او گدانیست *

رنگ چمن بدامن دل نقشها نه بست
عهدی نبوده است که آن بیوفا نه بست
خوابیده بخت چند چو نرگس بود مرا
خون شد ز دست بر و حنا بسکه دل مرا
نگشا و ناخن خردم عقده که باز
صد بار بسته ام کرهمت و هنوز
ما زیر بار منت عریانی خودیم

دست بهار گاه بپایم حنا نه بست
لیکن چنانکه باد تو را آن بهانه بست
شب تا سحر بیاد تو ام بسمهانه بست
کز خون دل زدند بپایت حنا نه بست
آن تاب جعد و آن سر زلف دوتا نه بست
مشهوری از میان تو یکو زمانه بست
زبر گلیم بدوش کسی رفت و نه بست

* ن * از دیوان نعمتی شمس ۱۰۱ *

صیاد از جفای تو امسال عندلیب
بگشاده ماند تا لب گورش لب سؤال
چون چشم یار بو قلمون حال گشته ام

از بهلق خونه بکنج قفس آشیانه بست
همت کسیکه بر در مشکل گشانه بست
خوش عهد بی ثبات که رنگ زمانه بست

٭٭ ما زیر بار منت پیر خردنیم ٭٭
٭٭ وقت بروی خرد در میخانه بست ٭٭

٭ آرام دلم باشد در گوشهٔ ابرویت ٭
وارد بمن کاری پیوسته دو ابرویت
دل در خم زلف تو تاکی بفغان باشد
وارد به چمن سنبل سودای سر زلفت
کی دست طلب در پای بر دوش نیمان
هر سرو که میروید دارد سر پابوست
از نقش کف پایت تاج سر سرداران
پرسد اگر او از من ای باد صبا گوئی

هر سو گذرم باشد پیش نظرم سویت
هر بیده زاین و آن دل می کشدم سویت
زنجیر گران باشد هر تار ز گیسویت
هر نافه بدل خونست از رایحهٔ مویت
گر در کف او بودی یک قطرهٔ از خویت
در گردن هر قمری طوقیست ز گیسویت
ای جمله گدای تو نیکو است همه خویت
جا داده به عشق تو خاکی سر ره از کویت

اکنون … ان ای فرد از پای برآوردن
این نخل محبت را از سینه به سر بست

در مسجد و در دیر و در راه سر خود سویت
آن رنگ که گل دارد و یک رشتهٔ از رویت
هر لاله که میروید داغی به جگر دارد
صد شیشه گلاب آنجا آب نمی ارزد
افتادهٔ کوی او چون رو به بهشت آرد
از برگ گل و ریحان فرش ره او سازم

محراب حرم باشد طاق خم ابرویت
وان بوی که در مشک است یک نفحه ز گیسویت
رازی تا لب لعلت و ز عارض دلجویت
هر جا که بدست آید یک قطرهٔ از خویت
می سود سر خود را از غوغان بسر کویت
گر باد صبا آرد یک شمهٔ از بویت

پیشکه بسر باشد سودائی زلفت را | تسکین ندهد هرگز جمعیت سنبله نوبت
سودی ندهد پندی آوارهٔ عشقت را | تا سر نزند حرفی از لعل سخن گویت
آن ناصح بدگو را ای کاش که در راهی | یکبار نظر افتد بر این رخ نیکویت
روی تو برهمن را ابرو ز دام بت | ایمان ز مسلمان برد این هندوی گیسویت

* خاموشی که عالم را دلها بقرار آید *
* خلقی بفغان آمد ای فرد ازین هو بت *

مرا نه شکوه ز زلفت بآن دیار خود است | ز دست کوته من عقده‌های کار خود است
مثال آئینه شرمندهٔ خودم از زنگ | حجاب جوهر ذاتی جو غبار خود است
بزلف او ناتوان تهمت نقاب نهاد | حجاب مهر رخ او چو چشم زار خود است
بباغ دهر ز یاد مراد لب نگشا | * چو گل [illegible] ست
گذشت زلف و رخ یار فتنهٔ صبرم | که بی‌قراری شب کار روز نگار خود است
بفیض آه خود از سیر گلشنم فارغ | بهار نخلهٔ آتش هم از شرار خود است

چه گویم آه که انداخت در بلا ای فرد
دل خود است که پروردهٔ کنار خود است

نوبت از هجر بجان است به بیمار غمت | زندگی بار گران است به بیمار غمت
ضعف افزون ز بیان است به بیمار غمت | خامشی مهر دهان است به بیمار غمت
شربت عیسی جان بخش با وسوسه گرد | سحر و شام همانست به بیمار غمت
بعیادت بسر از گذر کن گاهی | کار روی تو چنان است به بیمار غمت
زندگی گرچه حباب است بچشم مردم | لیکن از کوه گران است به بیمار غمت
حرز جان از خط مشکین پی تسکین بفرست | سحر چشم تو گمان است به بیمار غمت
آخر ای سنگدل این ننگ ز مردم تا کی | نام تو ورد زبان است به بیمار غمت

دست برداشت طبیب از سر نبضش امروز || فرصت لحظهٔ و آن تا سکتهٔ غمت

کیست ای فرد که گوید ز من او را امشب
ناله و شور و فغان است بنه بیمار غمت

* نامه بر آمد و آن شوخ کتابی نه نوشت * || * نامهٔ شوق مرا هیچ جوابی نه نوشت *
* لطفها مد نظر بود ز دست کرمش * || لطف اینست که از ناز عتابی نه نوشت *
* رقم حرف جفایش غلط ار بود ز من * || * من خطا کردم و او راه صوابی نه نوشت *
* دفتری گشت بعالم ز وفاداری من * || آن سیه چرده یکی از صد بحسابی نه نوشت
* بس خطا کرد طبیبی که دوای عاشق * || * از پی درد ز لعل تو شرابی نه نوشت

* صد جهان گوش رقیبان ز کلامش معمور *
آه یک حرف باین فرد خرابی نه نوشت

* سر من خاک آستانهٔ اوست * || * دل من گوشهٔ ز خانهٔ اوست *
* ناوک غمزه چون براند از د * || * جگر خسته ام نشانهٔ اوست *
* دلم آباد شد بدولت عشق * || * سینهٔ من پر از خزانهٔ اوست *
* ذکر او باز در میان آرید * || * زین میانم غرض فسانهٔ اوست *
* مطربا از لبش حدیثی گو * || * که مرا گوش بر ترانهٔ اوست *
* یار با آشنا و بیگانه * || * از گمان هر کسی یگانهٔ اوست *
* پرده از روی حسن خود بکشود * || * هستی ما همه بهانهٔ اوست *
* فتنه ریز است گر لبم چه عجب * || * اثر بوسهٔ شبانهٔ اوست *
* زاهدا از دین درست پیمان باش * || * آفت عهد من زمانهٔ اوست *

* فرد چون از در تو بر خیزد *
* باسگان عهد در میانهٔ اوست *

گون و مکان حاجت زیبائی تست | خاکیان را شرف آز جلوه یکتائی تست
قدسیان نقد نیاز اند بکف بهر نثار | دیده انجم افلاک تماشائی تست
عرش آراسته بزمی پی معراج تو هست | مشعل ماه و کواکب بشب آرائی تست
جلوه افروز تو ای مه شب معراج آمد | رونق عرش برین از قدر افزائی تست
پای بر فرق جهان بر نه و از ناز خرام | دیده فرش ره بادیه فرسائی تست

* عقده های دل او را به تبسم بگشا *
* فرد افتاده بامید مسیحائی تست *

* جلوه آن گلعذارم آرزوست *
* کلبه من بی رخش تاریک هست *
* آه ازین حسرت که او از من برنج *
* میکنم جانرا نثار مقدمت *
* همچو پروانه بشام بخت خویش *
* گو سر بالین من نبود طبیب *
* سر بپایش سودن و از خود شدن *
* همرهان از سنگ پائی آن صنم *
* شمع و گل بر تربت من گو مباش *

* طاعت صبح بهارم آرزوست *
* پرتو روی نگارم آرزوست *
* و زلفش در دل هزارم آرزوست *
* ای صبا بوئی ز یارم آرزوست *
* شمع روئی در کنارم آرزوست *
* جلوه او یک دو بارم آرزوست *
* از پی صبر و قرارم آرزوست *
* بهر خود او ج مزارم آرزوست *
* شمع روی گلعذارم آرزوست *

* * پند من سودی ندارد فرد را *
* * معجز عیسی بکارم آرزوست *

رسید وقت که بالان شود نثار بسنت | که باز شد چمن آباد از بهار بسنت
صبا ز طرف چمن باز مشکبار آمد | که دور پیر مغانست در روزگار بسنت
ز بخت باده کشان باز شد چمن سر سبز | دمید صبح بهار و شود کار بسنت
بگو به پیر مغان می دگر بجوش آمد | بده پیاله که ما شدیم بکار و بار بسنت

* ن * سرود [illegible] افزود شمار بسنت

شراب و شاهد و عهد شباب و فصل بهار | غنیمت است بهم گشته تا شکفته بسنت

به بوستان عجیبی خوش است بسنت ای فرد
* نوای بلبل شیدا است نغمه زار بسنت *

عمریست دل ز دست غمت پاره پاره ایست | دستی به نبض من که بدست تو چاره ایست
گل چیست یا عذار تو یا ماه پاره ایست | در گوش تو در است صنم یا ستاره ایست
نازم صنم بناز تو و این نیاز خویش | کز من وفا و از تو جفا بی شماره ایست
هم دل ز دست و دست هم از دل بجان رسید | دل نیست در بر تو مگر سنگ خاره ایست
کس را بود چه دعوی هستی بدی تو | تو آفتاب حسنی و دیگر ستاره ایست
افتاد تا به عشق توام کار چون خرد | چشمم رجان وجان ز تنم نابکاره ایست
گر نیم شب بکوی تو خفتم عجب مدار | کز بهر بخت خفته نیکو استخاره ایست
کو آن لبت که شربت درد مکرر است | ترسم که این تنم بفراقت دوباره ایست
جز چاک جیب هیچ نه سر زد ز دست من | این ز اول حکایت عشق تو پاره ایست
دامان و دست و تیغ میالا بخون من | کافی برای کشتن من یک اشاره ایست

* فرد تو چون بساحل مقصود خود رسید *
* طوفان موج و بحر غمت بی کناره ایست

* عشق آمد اختیار از دست رفت | ای فرد کار یکه کار از دست رفت
* از صبا جنبید آنجا زلف او * | * درس شید اقرار از دست رفت *
* یادگار عشق بود این دل رواغ * | * ای دریغا یادگار از دست رفت *
* آمدی و آمد تو سحر بود * | * دست من از کار و کار از دست رفت *
* از شکسته بالیم صد شکوه است * | * کز چمن دورم بهار از دست رفت *
* عشق چون آمد دلم بر جا نماند * | * غم چو آمد غمگسار از دست رفت *
* بوی می باز از لبم ناصح شنید * | * توبه ام را اعتبار از دست رفت *

* نسبت شرمنده ام کز بهر می *   * خرقهٔ من چند بار از دست رفت *
* این گریبان چاک کیم رشوا نمود *   * انچه بر تن رفت یار از دست رفت
* روزگارم گردش چشم تو بود *   * تا تو رفتی روزگار از دست رفت *
* آمدی و فتنهٔ کردی بپا *   * صبر از دل تنگ و قرار از دست رفت *
* ملک دل زیر نگینم بوده است *   * یار آمد آن دیار از دست رفت *

* فرد باز اند میخوریها توبه کرد *
* لذت فصل بهار از دست رفت *

* تا مرا دامان یار از دست رفت *   * چاک دامن تا کنار از دست رفت *
* خاک بر سر صبح نافرجام را *   * در برم بو ماند و یار از دست رفت *
* دستش از خونم حنا گاهی نه بست *   * وای ای خون کین بهار از دست رفت *
* دیدمش چون نی سوار اینجا مرا *   * خود عنان اختیار از دست رفت *
* گریهٔ من بر در اشکم نبود *   * کاین چنینم صد هزار از دست رفت *
* یک نگه دیدم چو روی آن صنم *   * صبر افتاد و شمار از دست رفت *
* تاب آه آتشین دیگر نماند *   * این عصای زرنگار از دست رفت *
* آمد گل بود و افتادم بدام *   * آه ازین بختم بهار از دست رفت *
* شد نگارین جامه از خون گریه ام *   * دوستان تا آن نگار از دست رفت *

* دام برچین ای خرد از راه فرد *
صید عشق او شد شکار از دست رفت

* صبا مناز ترا با گل ارچه همرنگی است *   نصیب غنچه درین باغ دهر دلتنگی است
* غبار خاطر آئینه‌ها نمی گردد *   اگرچه پیش رخ آئینه رخ زنگی است
* صفای دامن آئینه را چه آلایش *   اگر مقابل او میکش است و رنگی است

ز کاهی برو بتو روشن شد از دلم چه عجب　　که نقش های دل آینه بیرنگی است
بحق صحبت دیرینه حرم و ادای اشک　　که فاش کردن راز کسی زبی ننگی است
دل تو سنگ و برت از صفا چو آئینه　　بسینهٔ تو دولت را عجب که همسنگی است
نکرد چشم نواز فغان مردمان شرمی　　فتاده کار من افسوس با بت جنگی است

تو در پردهٔ نظمم نوای من ای فرد
نصیب ما مان شور دل خوش آهنگی است

* ساز و برگ من از حمایت اوست *　　* آنچه دارم همه عنایت اوست *
* هر چه خواهیم و آنچه می گوئیم *　　* غرض اندر میان حکایت اوست *
* غیر او کیست تا از و نالم *　　* شکوه از بخت هم شکایت اوست *
* علم قامت سر افرازان *　　* سر فکنده فروز رایت اوست *
* آنکه زان لب سراغ می جوئی *　　* همه گفتار نغز آیت اوست *
* هر دو زلفش که در ظلامها *　　* بر سرم سایهٔ حمایت اوست *
* باختم دل با دل نگاهش *　　* چه توان کرد کاین بدایت اوست *
* حدیثهٔ عشق خضر راهم بس *　　* هر کجا میروم هدایت اوست *
* آتش افروز دامن نگهم *　　* جلوهٔ حسن بی نهایت اوست *
* قیس سر حلقه گر شمرد مرا *　　* اینهم از دولت رعایت اوست *
* قصهٔ حسن هر کجا شنوی *　　* همه یک ابجد حکایت اوست *
* شانهٔ دل گهی خراب مباد *　　* زانکه یک گوشه از ولایت اوست *

* من ز بیگانگان ننالم فرد *
* اوست چون آشنا شکایت اوست *

ای بو العجب که جای کسی در دل تو نیست　　یک دل نشد آنکه در و منزل تو نیست

نتوان ترا نهفت ز مردم بچشم خویش — در دل در آ که بهتر ازین منزل تو نیست

بیگانه از دلم بکه ای صبر ساختی — سنگین دلی که الفت من در دل تو نیست

تا کی چو آسیا کف افسوس سودنت — گر دانهٔ ز خرمن کس حاصل تو نیست

بگریخت گر ز صیدگه ناوکت رقیب — توسن دگر متاز که او بسمل تو نیست

لیلی مهار ناقه بگردان که قیس را — از ضعف پای همرهی محمل تو نیست

پروانه را چه قدر به بزم تو زاهدا — شمعی ز آه دل چو درین محفل تو نیست

آماده بودهٔ ز ازل فرد بهر مرگ
تهمت منه بیار که او قاتل تو نیست

بجرم عشق تو ناصح مرا گرفت وگذاشت — ندانم اینکه چه دید و چرا گرفت وگذاشت

بپرسشم از که دل و صبر داشتیم همه — نگاه یار بغارت چها گرفت وگذاشت

ز ناز دوشش بپاس رقیب دست مرا — چو دست مردم نا آشنا گرفت وگذاشت

بیاد نکهت گیسوی او صبا سحری — شمیم مشک ختن از خطا گرفت وگذاشت

عبیر خاک درت یاد آمدش به نثار — که گرد ره سر کویش هوا گرفت وگذاشت

خیال کوی تو است خجلتی به بلبلان داد — که بوی گل ز گلستان صبا گرفت وگذاشت

نگر بیاد خم ابرویش خمیده سرم — بطاق کعبه دل من که جا گرفت وگذاشت

فتاد با صنم بی نیاز کار که دل — دوبار آن خم زلف دو تا گرفت وگذاشت

حیا به کشمکشی از من و رقیب افکند — که چند مرتبه خون و دو گرفت وگذاشت

گذشت از دل من چون ندید جای قرار — خدنگ او دل من کرجا گرفت وگذاشت

ربود ناز خرامش ز خویش فرد مرا
که نیست بنه ز سر راه ما گرفت وگذاشت

ما عاشقیم و راهگذار تو جای ماست — هر گوشهٔ ز کوی تو دولت سرای ماست

زاهد چه میدهی ز ره کعبه ام نشان
رفتن ز خویشتن قبلهٔ حاجت‌روای ماست

ابروی یار هست به پیشش نظر مرا
فارغ ز طاق کعبه همه مدعای ماست

حرفیکه نیستش اثری باشد آه ما
تیری که بر هدف نشیند دعای ماست

نقشی که بر مراد نشیند جفای تست
نخلی که بر نداد گهی آن وفای ماست

از خون خویش پرورشش خارها کنیم
عمریست سرخروئی صحرا ز پای ماست

در کیش عشق گبر و مسلمان برابر است
از خود گسسته بر در او او خدای ماست

فرخندگی صبح ز روی سما بود
یک خندهٔ شما سحر دلگشای ماست

تا مانده ایم ما و دل از خویشتن جدا
ما کو چه گرد بهر دل و دل برای ماست

رسم وفا بجان که بپاس دل کسی
خوشنودی رقیب جفاجو رضای ماست

ای محتسب شمرده به پا به بزم من
امروز فرد وارد خمخان سرای ماست

تا جلوه‌گاه یار دل مبتلای ماست
یکسر ز عالمیم و دو عالم فدای ماست

یارب چه حالت است که تا عشق در ربود
بیگانهٔ خودیم و جهان آشنای ماست

تا پشت ما بتقدیر باید فلک ز دم
رفعت باین که روی زمین زیر پای ماست

حرفیست اینکه غمخور عاشق کسی شود
خود غمزده ز ما است اگر غمزدای ماست

گلبانگ عندلیب اگرچه خوش است
گوشی بناله ام که اثر در نوای ماست

باکم ز هجر او است نه از مرگ خویشتن
دانم که شربتی ز لب او دوای ماست

از دوزخ و بهشت ندارم امید و بیم
باب السلام عشق گشاده برای ماست

* هستیم غلام خاک‌نشینان کوی او *
ای فرد پادشاه و گدا ازان گدای ماست

* عیش من از باغ و گل نگذشته است * * نشئه ام از جام و مل نگذشته است *

* گر از من بلبل و پروانه یاست * * عشق من از شمع و گل بگذشته است *

* ناصحا پندم ز رسوائی مده * * کار من از عز و ذل بگذشته است *

* ای خرد در کار من رائی مزن * * رای من از عقل کل بگذشته است *

* ای خضر دستی که طوفان کرد عشق * آب این دریا ز پل بگذشته است *

---

* نامه و قاصد چه سود ای فرد کار *
* از رسائل و ز رسل بگذشته است *

مست چشمان سیه مست تو مستی دگر است — بیخود تو دگر باده پرستی دگر است

دست بر شاخ گل از حسرت دستت چه زنم — دسته گل دگر و دست تو دستی دگر است

چشم بر روی تو افتاد و دل از دست برفت — مفت رسوا دگر و حسن پرستی دگر است

از خطا هم نگهش گر بمن افتد بجهد — ای غزال ختن این شوخی و جستی دگر است

از سر زخم شناسند جهان صید ترا — ناوکت را بدل صید نشستی دگر است

جلوه جام دهد گل بکف دست خوشت — بلبل محو تماشای تو مستی دگر است

شوخی رنگ حنایت دل مرجان خون کرد — شاخ مرجان دگر و دست تو دستی دگر است

وقت سر بر شدم از خاک رهت گردیدم — سربلندان دگر و پستی تو پستی دگر است

قیمت و قدر شکست از شکر و لعل لبت — عهد را نیز ز لعل تو شکستی دگر است

از نگاهت نبرد جان بسلامت عیدی — ناوک تو دگر و شست تو شستی دگر است

از کلامت دل بگرفته ام ای فرد کشاد
معنیت تازه و هم بست تو بستی دگر است

رایت حسن برافراخته قامت او — زلف سر بر قدم انداخته قامت اوست

ترسم از ناز عتابی کند ای ناله خموش — کین همه فوج بلا تاخته قامت اوست

سرو بالا که کشیده به چمن سربفلک — سایه ناز بپا ساخته قامت اوست

من که افکنده سرم در ره تسلیم وجود
منت سیف و فا آخته قامت اوست

زان خرامیکه قیامت بشهیدان برخاست
فتنه هست که پرداخته قامت اوست

شمع کز سینه او سر زند این شعله شوق
پای تا سر همه گداخته قامت اوست

* رست از بندگی نار پرستان جهان *
* فرد آزاد که جان باخته قامت اوست *

عمر دست جان بلاکش در فراق اوست
دل خاک رهروان ره اشتیاق اوست

چشمم کشاده در ره کحل الجواهری ست
زان خاک ره که سوده سم براق اوست

این گلشن جهان که بود جلوه گاه حسن
گلدسته نهاده بیکسوی طاق اوست

عرش برین که قبله قدوسیان بود
یک گوشه زکوی حریم رواق اوست

* از تباهی گناه چه پروای بغداد او *
* عفو گناه حلقه بگوشان مذاق اوست *

سر بنه بکوی او منزل صفا این است
طاق ابروش می بین قبله دعا این است

دست و نشتر فصاد دل بجوش سودایش
لب بذکر نام او حال مبتلا این است

درد مند اگر آئی عشق او طبیبت بس
از خودی چو بگذشتی صحت و شفا اینست

لعل او مسیحا شد چاره از که می جوئی
سوز سینه گر داری جان من دوا این است

بهر آفرین خالق چند زاثر خائیها
خامشی دمی بگزین جای مرحبا این است

گیر دار رستخیها گر بدست چوگانی
گوی از سر خود کن بازی و فا این است

عذر عشوه ات خواهم زانکه گفتمش خونریز
کشته می شوم دیگر کر ترا حیا این است

صد جفا توان برداشت گر رضا بتو باشد
بهر غیر اگر گشتی جان من جفا این است

سرمه ز سنگ طور چشم زاهد انرا باد
خاک ره او ما تو تیا این است

عمری گذشت روی ارادت بکوی اوست | دل از همه کناره گزیده بسوی اوست
بندم کجا اگر برهانم ز یار دل | در هر گلی که می نگرم رنگ و بوی اوست
جانم بهای یک نگهش نیست چون کنم | با این دل فسرده که در جستجوی اوست
وصلش چو نیست بخت من خسته بعد ازین | ما و دلی و جان من و آرزوی اوست
عمرم اگر وفا کند ای خضر راه عشق | این رشتهٔ حیات من و تار موی اوست

✻ فرد مرا چه پند دهی ناصحا ز عشق ✻
دیوانگی و حسن پرستی چو خوی اوست ✻

رندی که دید زهر آرزو گذشت | از ننگ در گذشت و هم از آبرو گذشت
ناصح ز بند بخیهٔ ریشم نمی شود | سوزن مزن که چاک دلم از رفو گذشت
عمرم بسر رسید و سراغش نیافتم | لیل و نهار من به همین جستجو گذشت
از ماجرای گریهٔ شبهای من مپرس | چندان گریستم که ز سر آب جو گذشت
جز طاعت نیاز نیرزد بعاشقی | تقوای ما ز رهن نماز و وضو گذشت
این تلخ کامیم ز جفای رقیب نیست | بر ما گذشت آنچه بر آن تند خو گذشت
بند قبا کشاده بگلشن چو پا نهاد | بلبل ز گل گذشت و گل از رنگ و بو گذشت

✻ فرد مرا بپای خمی جا قیا قفس ✻
ذوق دلش ز شیشه و جام و سبو گذشت

✻ تنها نه توبه ام ز شراب کهن شکست ✻ | ✻ تو طرز آمدی و چها عهد من شکست ✻
✻ از جور سنگهای ملامت رها نمود ✻ | ✻ نازم به شیشه که سر کوهکن شکست ✻
یا رب چه تاب داد برلفت تو دست حسن | ✻ زنار کفر بر کمر برهمن شکست ✻
✻ نازم نزاکت دهنش را که در سخن ✻ | هر حرف تا رسیدن لب در دهن شکست ✻
✻ سازد ز حرم چگونه همرهان که ما ✻ | ✻ پیریم و پای طاقت ما در وطن شکست ✻

* در کوی تو بجای خودم هست گردشی * || * چون آسیا بدور تو پا در وطن شکست *

* با نظم فرد تا شده گوش من آشنا *
* دیگر دلم ز گفت و شنود سخن شکست *

فتنه نیست که از چشم تو بر جانم نیست
* وز نگاه تو چها رخنه بایمانم نیست *
* شد بزلف تو دل من بچه ساعت پیوند *
یک شبی نیست که آن خواب پریشانم نیست
* غنچهٔ دل بچه امید کشاید ما را *
* گذر ابر بهاران بگلستانم نیست *
* گوهر اشک من آخر بزمین ریخته شد *
خجل از گریه ام امروز که دامانم نیست
* عشق را گو که بناز و بدل من بی باک *
که بجز این یک کف خاکی سر و سامانم نیست
داده ام خوان دل خویش بیغما چو خیال
نیست یک تیر بلائی تو که مهمانم نیست
* آشیانی چکند مرغ غزل خوان چمن *
کز خزان سایهٔ برگی بگلستانم نیست
* خجل از ناصحم ای عشق ز دست ستمت *
آه یک رقعهٔ بیچاک بدامانم نیست
* از چه جان خلوت این قالب خاکی بگزید *
زاهد آگاه از آن راز که میدانم نیست
* ناصحا بخیه ز دست کرم خود که هنوز *
چاک پیراهن من تازه دامانم نیست
* بفکن خاک مرا در ره دیگر ای باد *
که درین ره گذر تخت سلیمانم نیست
رقم او همه اندر دل سیپارهٔ ما است
یک تر و خشک نباشد که بقرآنم نیست

خامش از حسرت آن دمت موزونم فرد
کاینچنین مصرع برجسته بدیوانم نیست

از دست غمت هیچ دلی شاد نمانده است
خلقی است بجان آمده در کوی تو از درد
تا درس غمت داد مرا عشق تو والله
گسترده بصحرای جهان زلف تو دامی

اقلیم دل از جور تو آباد نمانده است
در باب کنون طاقت فریاد نمانده است
جز مصحف روی تو دگر یاد نمانده است
فریاد که یکدل ز تو آزاد نمانده است

ما خواج غمت آمد و ما مور ضعیفیم
رحمی که مرا طاقت بیداد نمانده است
از کوه گرانست غم فرقت شیرین
جز کندن جان چاره بفرهاد نمانده است
افتاده چو کاهم بره تخت سلیمان
آرام دمی از ستم باد نمانده است

* با فرد چه مانده است که آئی بغارت *
از دین و دل و صبر که بنیاد نمانده است

ترا به تخت خودای راه ارجمندی نیست
کرا دگر نه برین در نیاز مندی نیست
در منان چو در شیخ و برهمن نبود
که آستانهٔ مغ جای خود پسندی نیست
ز فیض جام چو از خویشتن برون رفتی
ترا به هیچ دگر جای پای بندی نیست
ز دیر و صومعه برآو رند مشرب باش
درین طریق ز اغیار مستمندی نیست
ز بزم باده کشان محتسب مرو هشیار
بمیکده حذر از باده هوشمندی نیست

* منه ز جادهٔ عشاق پا برون ای فرد *
که زیر سقف فلک جای سر بلندی نیست

قامت او دگر و شجرهٔ طوبی دگراست
راست بودن دگر و قامت رعنا دگراست
پیش لعل لب او حرف ز باده مزنید
سی لب دگر و نشهٔ صهبا دگراست
والد روئی ترا لاله چه تمکین بخترد
سن رویت دگر و لالهٔ حمرا دگراست
آرزومند ترا نیشکر و سرو چه سود
نیشکر خود دگر و قامت زیبا دگراست
یاد حلوا چه کند پیش لب نوش توکس
لذت لب دگر و قصهٔ حلوا دگراست
چشم بد دور کجا چشم توکو نرگس زار
چشم حیران دگر و نرگس شهلا دگراست
عاشق خسته کجا بلبل و پروانه کجا
شمع و گل دیگر و آن تن سراپا دگراست

* فرد گر عاشقی از بزم رقیبان پرهیز *
بالهوس خود دگر و عاشق شیدا دگراست

* آیت دگر و دعای موسی دگر است * * شهد دگری و من و سلوی دگر است *
* رزق همه گرچه ز آسمان می آید * * خوانت دگری و خوان عیسی دگر است *
* در ذکر لبش حدیث حلوا تا چند * * لب بگشا و این حدیث حلوا دگر است *
* کاهی ز درش بباغ جنت ندهم * * گل خود دگری و روی سلمی دگر است *

* فرد اشب عمر تو با فسانه گذشت *
* قصه دگری و آه شبها دگر است *

* رفتن از خویشتن شریعت ماست * * رستن از بندگی طریقت ماست *
* عشق از راه من و دوئی برچید * * دیدن غیر کفر ملت ماست *
* آنچه فهم کسی نه دریابد * * عین ذات من و حقیقت ماست *
* درگذشتن ز حیطهٔ امکان * * سیر باز بلند همت ماست *
* بحریم وصال او ماندن * * گوشهٔ امن و خاص خلوت ماست *

* محو گشتن بجلوه اش ای فرد *
* حق پرستی ما و طاعت ماست *

* بادهٔ عشق از سبوی دیگر است * * عاشقان را های و هوی دیگر است *
* سینه چاکان غم او راز زلف * * از سر هر مو رفوی دیگر است *
* محرمان خلوت اسرار را * * بی زبان ها گفتگوی دیگر است *
* نشک بیزان حریم یار را * * از شمیم زلف بوی دیگر است *
* خاکساران در آن شوخ را * * در عزیزان آبروی دیگر است *
* بر نیاید هیچگه جز وصل تو * * در دلم گر آرزوی دیگر است *
* عشق خود پابند خط و خال نیست * * عاشقان را جستجوی دیگر است *

* فرد را امروز از خود رفتگی است *

باج

* رو بخلق و دل بسوی دیگر است *

شمع بزمش سوخت لیکن کی بسوز ما بسوخت
ما بروز و شب همه سوزیم او شبها بسوخت

جلوهٔ شایان موسی برنتابد کوه و دشت
طور از آن جلوه که شد بهر دل موسی بسوخت

سوختم تا دیده ام سوز دل پروانه را
شمع را بگداخت و آخر سراپا بسوخت

برق خرمن سوز هستی جلوهٔ حسن تو شد
شمع یکسو سوخت و پروانه هم یکجا بسوخت

ناصحا من نیز جائی داشتم در مسجدی
برق حسن آو اساس بارسائیها بسوخت

بوده ام اندر صومعه سر حلقهٔ زهاد چند
آتش عشق آن همه زهد و همه تقوی بسوخت

ناگهان ای شمع گرایه بزمش ذکر فرد
گو که ما پیش تو می سوزیم او تنها بسوخت

زغم تو چند نالم که بناله ام اثر نیست
بچه کار این فغانم که ترا ز من خبر نیست

زکدام دل بنالم بکدام دیده گریم
دل و دیده که دارم بتو هیچ کارگر نیست

زکجا دلی بیارم که اثر بناله دارد
زکدام چشم گریم که چو چشم من دگر نیست

زشکنج طرهٔ تو چه گره که نیست در دل
سم و کدام سودا که ز زلف تو بسر نیست

بچه رو شود هویدا بتو حال من که چون حس
بر هی فتاده ام من که ترا بدان گذر نیست

زرخت کدام حسرت که مرا بدل نباشد
چه گناه دیدی از من که ترا بمن نظر نیست

همه شب نخفته ام من که سحر کنم دعائی
چه کنم زبخت خفته که شب مرا سحر نیست

بچنین هوس که دارم چه زنم ز عشق لافی
که هنوز جیب و دامن ز سرشک دیده تر نیست

شب ماهها نوشتن دم صبح پاره کردن
شده این شعار فردت چو حسیبال نامه بر نیست

ناصح فهم عزت حسن و جمال دوست
در جان من نماند سری جز خیال دوست

از هستیم نشان چو نماند به پیش او
بس باشد این مراد دلم از وصال دوست

در بارگاه قدس نه شد چون گذر مرا
ملهم و آشنا نه غرق جلال دوست

لب میگزند شهد فروشان ز نظم فرد
تا خوانده ام حکایت شیرین مقال دوست

بر ربانم انچه میریزد نه از ذوق منست
در دل من انچه می خیزد نه از شوق منست

نیستم آگه که هستم من برین ارض و سما
یا زمین تحت منست و آسمان فوق منست

زلف کس در دست عشق خویشتن پیچیده فرد
پا کرآن در گردنم نه من و طوق منست

زلف بر داشتن و روی تو دیدن هوس است
شب بسر آمدن و صبح دمیدن هوس است

پرده تنگ تو در پرده دریدن هوس است
کز لب لعل تو دشنام شنیدن هوس است

تا نقاب از گل روی تو بر اندازد باز
نفسی باد سحر باز وزیدن هوس است

تلخ کامم چو فرهاد ز ناکامیها
لب شیرین ترا بسکه گزیدن هوس است

این قدر تنگ مگیر ای بت قاتل که مرا
بوسه بر پای تو هنگام تپیدن هوس است

تیغ ابرو و سر زلف ترا تا دیدم
با تو پیوستن و از غیر بریدن هوس است

تو خمیدی پی گل چیدن و بهر تعظیم
سرو را نیز به پیش تو خمیدن هوس است

فصل گل آمد و صیاد ببرد بالم کند
آه ازین بال شکسته که پریدن هوس است

بوی پیراهن آن گلبدنم یاد دهد
ای صبا نکهت گل باز شنیدن هوس است

شوق پابوس که میداشت که هر لخت دلم
آمده بر سر مژگان و چکیدن هوس است

فرد کن فرش ره دوست نگاه خود را
گر ز خاک قدمش سرمه کشیدن هوس است

پیشت ز حال خویش حکایت نمودنی است
وز جور غمزت تو شکایت شنودنی است

جان بلب رسیده فدایت نمودنی است — این نقد را نثار بپایت نمودنی است

بی مهری تو چند که ما ذرهٔ تو ایم — خورشید را بذره حمایت نمودنی است

عمری بخاک کوی تو برباد داده ایم — شاهانه یک نگاه عنایت نمودنی است

آنرا که سر نوشت بنام تو کرده اند — ای بادشاه حسن رعایت نمودنی است

باری بیا که از سر هستی رها شویم — کاین نیم جان مانده فدایت نمودنی است

* این فرد بنده را که ندارد بجز تو کس *
کاری که کردنی است برایت نمودنی است

* عشق را امروز رنگی دیگر است * — * با من و دل باز جنگی دیگر است *

* ناصحا از عود و نی پندم چه سود * — * اختیار من بچنگی دیگر است *

* عاشقی بگذر و زین گفتار عشق * — * کاین چمن را آب و رنگی دیگر است *

* کی شود هر سنگ موسی را عزیز * — * پیش مینا طور سنگی دیگر است *

* عاشقان بدنام و رسوا کی شوند * — * عشق را ناموس و ننگی دیگر است *

* زان کمان ابرو کسی چون بگذرد * — * تیر مژگانش خدنگی دیگر است *

* * محتسب دامن بجنگ من مچین * *
* * فرد را با خویش جنگی دیگر است * *

* آرزوی چشم من دیدار اوست * — * گوش من در حسرت گفتار اوست *

* از خرد پندم چه سودای عاشقان * — * عقل سوز آن آتش رخسار اوست *

* رهنما ای خضر ما را تا درش * — * زندگی بر وعدهٔ دیدار اوست *

* خوش خرامان دلربود از خویشتن * — * آن روشهائیکه در رفتار اوست *

* سرویان لب بحسرت می گزند * — * زان حلاوتها که در گفتار اوست *

* ای خوشا فرزانهٔ دیوانه وشش * — * غافل از خود گشته هشیار اوست *

هر عزیزی با جمال یوسفی — بنده هندوی بت بازار اوست
بی جگر طعنه مزن ناصح به عشق — عالمی را سینه‌ها افگار اوست
صد گره افتاده در کارم به عشق — از خیال فرقت دشوار اوست
روضهٔ رضوان بزاهد نیک باد — جنتم در سایهٔ دیوار اوست

فرد
نتوانم نمود انکار سحر
شیوهٔ او ظاهر از اشعار اوست

جان اسیر ابروی خمدار اوست — دل به پیچ طرهٔ طرار اوست
شکرستانی است هر بازار و شهر — زان شکرریزی که در گفتار اوست
مصریان را دل ز یوسف سرد کرد — گرمی حسنی که در بازار اوست
عالمی را خانه‌ها کرده خراب — اینچنین کز دلبریها کار اوست
نیست ممکن عهد بشکستن ز عشق — در میان چون مصحف رخسار اوست
محتسب در مستیم معذور دار — چون بجز تو هر کسی سرشار اوست
دام راه عقل هر فرزانهٔ — حلقه‌های گیسوی خمدار اوست

فرد
از آزار عشق من مپرس
آفت من نرگس بیمار اوست

ای قبلهٔ خلق آستانت — محراب نماز ابروانت
تو خواجه و همه بندگانت — مانند تو نیست در جهانت
صبح از رخ روشنت غلامی — شب بستهٔ تار گیسوانت
یک دل نگذاشت بی جراحت — تیری که بجست از کمانت
خضر است بره روان مقصود — آواز درای کاروانت
طوبی ز قد تو پای در گل — ای رشک بهشت بوستانت
طوبی لک بر زبان طوبی است — زین سرو روان دلستانت

عهد است مرا که گور دو سر — هرگز نخورم قسم بجانت
گل راست شگفتگی ز رویت — رنگ رخ غنچه از دهانت
هر کوچه نمونهٔ قیامت — از کشتهٔ تیغ ابروانت
آزاد ز قید دو جهان است — دیوانهٔ هر دو گیسوانت
چون لاف برابری زند کس — عرش است زمین آسمانت
کی بستر مخملی پسند د — خوکردهٔ خاک آستانت
بستان نجات گشت هر شهر — از فیض بهار جاودانت

از نعمت خویش بهره ور ده
فرد است کمینهٔ سگانت

عمر من غارت تامل اوست — جان من کشتهٔ تغافل اوست
آفت سنبل و بنفشهٔ باغ — طرهٔ آن نگار و کاکل اوست
بوستان خراب جور خزان — از سر زلف رشک سنبل اوست
از غم هجر او نمی نالم — جان من بر لب از تطاول اوست
دل مبادا که خون شود روزی — ستمت بیش از تحمل اوست
من نه خود گشته ام اسیر بلا — فتنهٔ صبر و هوش کاکل اوست

فرد را ذکر اوست ورد سحر
شاید این نغمه سنج بلبل اوست

بیار باده که دور زمانه بس تنگ است — غنیمت است زمانی که بزم یکرنگ است
برو بگردن مینا چه میزنی دستی — بسینه جای دل ای محتسب ترا سنگ است
چه لاف میزنی ایدل به مجلس عشاق — هنوز عشق تو پنهان به پردهٔ ننگ است
بصبر راحت دل می شود ولی چه کنم — میان عشق و صبوری هزار فرسنگ است

حدیث پند تو ام محتسب اثر چه کند
مرا که حلقه بگوش ارادت از جنگ است

ز پاصراط بهراسم چه میدهی ناصح
که راه عشق ز جمله طریق بس تنگ است

دلی که فرد بپرورد در کنار خود است
ندانم اینکه چرا بیخودانه در جنگ است

* بر در دل نشین که خلوت تست *
* چشم بستن ز خلوت غزلت تست *

* سر بجای قدم بخاک بنه *
* خاکساری نشان رفعت تست *

* گوشهٔ دل اگر بدست آری *
* همه عالم بکنج وسعت تست *

* ذرهٔ نیست از تو بیگانه *
* دو جهان پر اثر ز صحبت تست *

* هر گل و برگ بوی تو دارد *
* همه یک جلوهٔ ز طلعت تست *

* از غلامان خود شمار او را *
* فرد ما را هوای خدمت تست *

* خانقاه ما حریم کوی اوست *
* خلوت ما گوشهٔ ابروی اوست *

* دل به پیچ افتاده از گیسوی اوست *
* رشتهٔ جانم بتاب از موی اوست *

* بایدم چون خضر بس عمر دراز *
* این تغافل گر بکشتن خوی اوست *

* زان پی طوف دلم آید ملک *
* جلوه گاه قامت دلجوی اوست *

* فرق شیخ و برهمن در عشق نیست *
* کافر و مسلم همه هندوی اوست *

* نا ما بجا سر کشید آخر نیاز *
* سجده ام هر سو که باشد سوی اوست *

* خلق بر طاق حرم دارد نگاه *
* چشم من بر گوشهٔ ابروی اوست *

* ناصحا بر خود ندارم اختیار *
* جان من در پنجهٔ قابوی اوست *

* کرد عشقم فارغ از رد و قبول *
* از همه بگذشته جانم سوی اوست *

* چشم زخمش کشت ما را ای مسیح *
* قاتل من غمزهٔ جادوی اوست *

* چون رمد از صید گاهش جان من * | * تیر خورده بر دل این آهوی اوست *

* حال دل از فرد گم گشته مپرس *
* بیخودانه یاوه گوئی خوی اوست *

* باز یار من نیامد رفت آخر رفت رفت * | * در کنار من نیامد رفت آخر رفت رفت *
* صد شکار افکند و ما را دید لاغر سوی من * | شهسوار من نیامد رفت آخر رفت رفت
* یار سوی من نیامد تا نثار او کنم * | جان نگار من نیامد رفت آخر رفت رفت
* در رهش ملک دلم افتاده بود اما ز ناز * | در دیار من نیامد رفت آخر رفت رفت
تربت من دیده و امن چید و از ره بازگشت | بر مزار من نیامد رفت آخر رفت رفت

* باز نامد آن دل محرم ز سوی یار فرد *
راز دار من نیامد رفت آخر رفت رفت

فتنهٔ نیست که در نرگس جادوی تو نیست | آتشی نیست که انگیختهٔ روی تو نیست
چون نسوزد دل افسردهٔ زاهد پیوست | آتشی نیست که افروختهٔ روی تو نیست
نیست یکدل که برو تیر نگاهت نرسد | آهوئی نیست که منت کش ابروی تو نیست
نغمهٔ مرغ چمن نیست بجز درد و غمت | یک گلی نیست بگلشن که در و بوی تو نیست
با قدت دعوی شمشاد نمی آید راست | خوبیٔ نیست که در قامت دلجوی تو نیست
نغمهٔ بلبل شوریدهٔ و غوغای زغن | هر سحر گه که شنیدیم بجز هوی تو نیست
مو بمو چون سر زلف تو پریشان بادا | هر که وابستهٔ این سلسلهٔ موی تو نیست
بخت آن دیده سیه باد که روی تو ندید | وای بر مردمک چشم که او سوی تو نیست
دست کوتاه کن از جنگ من ای ناصح شوخ | که بجذب دل من زور ببازوی تو نیست
دست بر داشتم از دل که دگر چاره نماند | دادن دل به کسی باز چو از خوی تو نیست

* چاره جز صبر نباشد بغم عشق ای فرد *

آ * ورنه برکندن غم طاقت و نیروی تو یافت * ...

شور جنون و چاک گریبانم آرزوست | در عشق غوث این همه سامانم آرزوست

قصر بهشت و روضهٔ رضوان مرا چه سود | یک گوشه از درخت گیلانم آرزوست

کی دل کشایدم ز شب بدر آسمان | یک پرتو از رخ مه جیلانم آرزوست

بیرون ز حد ماست تمنای بزم او | یک چند خدمت سگ دربانم آرزوست

دل را ز ماسوای تو خالی نموده ام | لطفی بکن که چون توئی مهمانم آرزوست

دارم ازان ز کجکلاهان ملک دل نگاه | بر تخت دل چو غوث سلیمانم آرزوست

بنما مرا ز مسجد رخسار آیتی | در ابروی تو سجدهٔ ایمانم آرزوست

* روزیکه آفتاب سر نیزه رسد * | * بهر پناه سایهٔ دامانم آرزوست *

از یک زبان بیان چه کند فرد حال خویش
* دانا تری ازانچه که در جانم آرزوست *

یک دل ویرانه بود کز غمت معمور نیست | با کسی نامیخت عشق تو که او رنجور نیست

از ادب دور است مارا آرزوی بام تو | خاکساران را رسائی تا فلک مقدور نیست

بسکه دارم در دل خود آرزوی دیدنت | سوخت جان من ولی تاب فغان و شور نیست

بر زبان شمع پیشست سوز دل گفتن توان | لیکن از بیقدری خود اینقدر مقدور نیست

سوزن آهم زدی بخیه بجیب چاک صبح | دوختن چاک گریبان جنون دستور نیست

چشم بیمار تو میدارد چنان زور نگاه | هیچ کس نبود که از جادوی او رنجور نیست

در شکست عهد خود تا چند آری عذرها | هیچ معشوقی بکار خویشتن معذور نیست

پرسش حالم نفرمود از لبت این شکوه هاست | گرچه میگون است چون چشمت مگر مخمور نیست

فرد نرگس را نباشد نسبتی با چشم او
گرچه مخمور است لیکن دیده اش را نور نیست

تنها نه همین که وقت صهبا بگذشت * صد جور ز محتسب که بر ما بگذشت
خوناب ز چشم من که آن سوی رفت * دل آب شد و چو سیل دریا بگذشت
بیباک مزن بهر شکاری تیری * دل نیز چو آهوم بصحرا بگذشت
بودیم نشانه و فکندی بر غیر * تیر تو گذشت لیک بیجا بگذشت
با جمع رقیب سیر بستان میکرد * چون دید مرا ز باغ تنها بگذشت

جور و ستمی که دید فردم از یار
دانم بحساب خود ز صدها بگذشت

مرا ز پیر خرابات نکته یاد است * که جز بخدمت مینا نه جمله بر باد است
کسیکه از سر زلفش فتد سر و کاری * ز جمله بند رها گشت و مرد آزاد است
چه دولتی است غم تو که هر که دریابد * همیشه خورم و فیروز بخت و دل شاد است
نسیم فصل بهار و هوای کوی مغان * بنای توبهٔ من زین دو چیز بر باد است
چو شایگان بود این گنج عشق تو جانان * که هر خرابهٔ دل از غم تو آباد است
هر آنکسیکه کند آگهم ز محنت یار * چو خضر راهبرم هست و پیر ارشاد است
بلطف گر ننوازی بجور هم بنواز * به مستمند تو یکسان چو مهر و بیداد است
چه عمرها که به آبادی دلم شد صرف * ریاد گشت خراب این عجیب افتاد است

مرا بکوی تو دل فتاده است ای فرد
بگیر راه خود آخر ترا چه افتاد است

بلند گو بجهان نام قیس و فرهاد است * ولی زیاده از آنم ز عشق ارشاد است
فغان که سیل سرشکم بجوش و طوفان است * دل شکستهٔ من سخت سست بنیاد است
نه آه خویش بگوشش رساندنم هوس است * ز آه بی اثر خود فغان و فریاد است
ز دام زلف تو کی مرغ دل کند پرواز * که الفتی بقفص عادت قفص زاد است
به نقش لعل لبت نقطه نهاد زشک * نگر لب تو بتا معجزی به بهزاد است

ز خاک من بکشد قیس از ادب سرمه
به آستانهٔ من حسرت بتنگ فرهاد است

چو در میانهٔ عشاق نام من بردند
شنید نام مرا قیس و گفت استاد است

بگو عشق چه اندیشهٔ ز تیشه بود
ازین سبب که بهر تیشه کوهکن شاد است

رقیب و بام تو و نغمه های مستانه
مرا همیشه بکوی تو آه و فریاد است

بخاک خود دستی قیس و کوهکن چو گذشت
سلام کرد و ببوسید و گفت استاد است

بران عزمم که گر از محتسب دستم دهد فرصت
ز جان و دل کنم یکچند در میخانه هم خدمت

بود یک جام می بهتر ز صد جام جم ای ناصح
دگر خود از کف تازه جوان باشد زهی قسمت

نگردد راه عشق ای کوهکن هموار از تیشه
کنن بر جان شیرین زندگانی تلخ از حسرت

شنیدم تیغ بر کف ترک من آمد سر کوئی
اگرچه ناتوانم میکنم لیکن ز سر همت

شهان منت برند از جان برای ذرهٔ خاکت
فزون تر باد یارب خاکساران ترا عزت

بغرد من نمیدارد نصیحت سودای ناصح
که او خود خوب میداند بکار خویشتن حکمت

با رقیبان خاطرش را هیچ یک پرخاش نیست
جرعها دارند لیکن هیچ یک پاداش نیست

سر برای امتحان تیغ او کردم فدا
من ز جان هم رفتم و از قاتلم شاباش نیست

از تهی ظرفان چه آید جز دغای چه ماد
خوانمش مهمان چه سان در کاسهٔ من آش نیست

کس چه بشناسد که آن بیگانه اکنون آشناست
کز کرم گاهی نگاهی از غلط بر ماش نیست

ترسم از غمازی این طفل اشک خویش باز
ورنه بر اغیار هرگز از عشقم فاش نیست

این دل صد پاره کز هر سنگش میداشتم
آب شد چندانکه از صد پاره اش یک قاش نیست

بایش رویت آبروئی کس نمیدارد تنها
کیست کاندر خانهٔ خود ورنه خواجه تاش نیست

رندی از پیر مغان دارد دل من مستمند
از دل من محتسب نگذرد که او اوباش نیست

رفته رفته از وجودم رنج طبع او فزود
بس بود هوش پرید ه بیک بهر عرض حال

می شدم بهر رضایشن با الهی کاش نیست
لیک عقل شرح حال دیگران بر جاش نیست

بر در تو عمرها بگذشت فرد خسته را
از چه مهرانی زکوی خود که او خوش باش نیست

* بلاد رعشق من گر هست این است *
* مرا از بندگانش می شمارند *
* بجاش کی رسیدن می توانم *
* بجز یاد تو نبود در دل من *
* خطا باشد بزلفت نسبت مشک *
* به گنج لعل تو نتوان رسیدن *
* بهر توسن کمر زین بار بشکست *

* مزاج خود پسندست نازنین است *
* نشانم سکهٔ داغ جبین است *
* درش را عرش چون فرش زمین است *
* همین نام تو نقش این نگین است *
* کو رهن یکسر موی تو بین است *
* که مار زلف هردم در کمین است *
* سمندی ترا تا زیر زین است *

* چه می پرسی ز فرد خویش مات *
* همین عشق توش امروز دین است *

* لعل تو بکام دیگران است *
* پیمان خود ار چه بر شکستی *
* شکرانهٔ تیغ تو چه گویم *
* تکلیف دوا مکن مسیحا *

* این کار د مرا با ستخوان است *
* آن عهد وفای من همان است *
* هر یک لب زخم ترجمان است *
* خود زندگیم وبال جان است *

* * از بار غم تو سر نتابد * * *
* * گو فرد ضعیف و ناتوان است * * *

* بی شوخی خدائی نانهٔ ماست *
* طریق دین ره بیگانهٔ ماست *

عجب رنگی جنونم کرده پیدا
که قیس و کوهکن دیوانهٔ ماست

عزیز از بهر آن داریم دل را
که خلوت خانهٔ جانانهٔ ماست

برد گر آسمان رشکی عجب نیست
که ماهی چون تو در کاشانهٔ ماست

بسم من در آ گر ناپسندت
ز ویرانی دل ویرانهٔ ماست

چه سحری بر دل ما کردی ای شمع
که امشب گرم رو پروانهٔ ماست

منانم را نداند تا ندارد
که میر مجلس رندانهٔ ماست

مپرس ای فرد احوال دل ما
که از گفتن برون افسانهٔ ماست

امید زیست از بیمار تو نیست
بهی گاهی ازین آزار تو نیست

بهر کوئی ز عشقت های هوئی است
نباشد کس که او سرشار تو نیست

چه گیرم ذوق از قند لب کس
چه شیرینی که در گفتار تو نیست

چه آرم ارمغان در حضرت تو
دلی دارم که او در کار تو نیست

هجوم کشتگانت را حدی نیست
که جا در سایهٔ دیوار تو نیست

نه در کار دکان دنی خریدار
چو من جنسی درین بازار تو نیست

هنر هست چه کار ای فرد آید
یکی هم چون پسند یار تو نیست

بهر نقابی سبحهٔ صد دانه را زاهد شکست
جوش رندان محتسب دید و در کعبه بست

در کرامات مغان ای شیخ کعبه ریب نیست
هر که از میخانه آمد دیدمش مدهوش و مست

گفتم از ساقی که کی آیند این رندان بهوش
گفت از می شد خمیر طینت از روز الست

محشری برخاست بر بالا قدان از قامتش
شد فرو صد فتنه چون در خلوت ناز او نشست

از شکست دل شده احوال من ظاهر بحق
پرده کی ماند چو خانه را شود دیوار پست

ناصحا من آن قیامت دیده ام از قامتش
صد چنین هنگامهٔ محشر به پیش اوست پست

گر نشست آن ماه من در مجمع خوبان چه باک
چون نگین در حلقهٔ انگشتری برجا نشست

از خرد دور است ای همسایه با دیوانه پند
از گریبانم خجل خود از جنون چیره دست

شد نشانه یا دل کس یا جگر هر سو که رفت
ای کمان ابرو هر آن تیری که از شست تو جست

هر کرا دیدم بجولانگاه تو ای نی سوار
صید تو یا کشته ات یا زخمی تیر تو هست

این غرور حسن او از خاکساریهای ماست
این نیاز سجدهٔ من کرد او را خود پرست

دام زلفش مایهٔ آزادی از هر بند هاست
هر کسی گو شد اسیر او ز هر قیدی برست

فرد را گفتم عطای کیست این حرمت بتو
گفت ما را آبرو از خدمت میخانه هست

از نگاهی کشتی و گفتی که این ناز من است
باز زنده از لبم کردی که اعجاز من است

گفتمش چون از نظر انداختی جانان مرا
گفت با هر عاشقی این وضع و انداز من است

گفتمش کم کن جفا با خستگان ای سنگ دل
گفت با اهل نیاز خود همین ناز من است

گفتم آئینی که تو داری ندارد هیچکس
گفت این عادت بمن بی ساز و پرداز من است

در لب ما تلخکامان شربتی از بوسه
ایکه ذکر لعل نوشین تو دمساز من است

میروم هوشم چه سازم نیست چون نامه بری
جز برنگ رو که مرغ تیز پرواز من است

پرورش کردم درون چشم طفلان اشک را
گشت آخر طرفدار یار و غماز من است

هر گره کاندر خم گیسوی او افتاد فرد
عقدهٔ سربستهٔ عشق من و راز من است

بر سر بالینم آمد یک دمی بنشست و رفت
عهد و پیمان من از تقوی همه بشکست و رفت

خرقه و سجادهٔ من پاره کرد از دست ناز
وز نگاهی کرد ما را بیخود و سرمست و رفت

شیخ را سرمایهٔ از دل گر نقد وقت بود
در سر سودای زلفش او فتاد از دست و رفت

بعد عمری شد دوچار از من براهی ناگهان
چون مرا بشناخت همچون آهوئی برجست و رفت

از فریبی چون بدام آوردمش آخر گریخت
چون اسیر نو که ناگه از قفس وارست و رفت

دیده چون از چاک دل آمد شد من سوی خود — از فریب مردمی آن راه بر من بست و رفت

گوشهٔ دل نام بهر سایهٔ می داشتم — از جفا گردش چو خاک رهگذاری بست و رفت

گفتمش در کوی تو دیوانهٔ بود است فرد
گفت آری همچنان حال از جنونش هست و رفت

نی همین تنها بمن کرد این ستم ایجاد و رفت — صد هزاران خان و مان کرد از نگه بر باد و رفت

آمد و بنشست و بر جان منتی بنهاد و رفت — و ز جدائی همچو لاله داغ بر دل داد و رفت

از پی صید که این مرغ گلشن زاد دوش — در گلستان دام بر دوش آمد آن صیاد و رفت

چادری بر رو نهاده می گذشت از کوی من — خاطر محزون من یک دم نکرده شاد و رفت

من بجای خویش ماندم دل بسوی یار رفت — همچو آن صیدی که شد از دام کس آزاد و رفت

رفتم از شوق وصالش جای در بزمم نداد — بر رقیبان صد در عیش و طرب بگشاد و رفت

نی همین تنها مرا از خان و مان ویران نمود — کرد ویران صد هزاران خانهٔ آباد و رفت

با رقیبان شد بسیر باغ و از احوال من — هیچ یک پرسش نکرد آن غیرت شمشاد و رفت

آرزوی بوسهٔ میداشت جانم از لبش — در حق من او نکرد هیچ یک ارشاد و رفت

بهر تاراج دل من چون سمند ناز تاخت — روی خود ننموده بر من کرد صد بیداد و رفت

ناله میکردی بکویش فرد از درد و غمش
یارت آمد بر سر و نگریست زین فریاد و رفت

هر که می آید ز کویت بیخود و مستانه ایست — کوی تو در دور چشمت غیرت میخانه ایست

ای نگاه تو شراب و چشم تو پیمانه ایست — بوالعجب ناصح بدورت همچنان فرزانه ایست

شانه تا شد آشنای زلف تو شد مشکبو — این دل چاکم ز زلفت تو همان بیگانه ایست

از دراری شاعران بندند گیسو را کمند — شاید از زلفت درازت این همه افسانه ایست

عزم تاراج دلم جانان عبث فرموده — دل کجا اکنون مرا بیت یک ویرانه ایست

کی بمالیم رو بهر یک آستان دلبران — گرد آلوده رخ من از در کاشانه ایست

می توان گاهی بر سم سیر گذشتن بتا — گو دل من کوششی نمود ولیکن خانه ایست

هر متاع عقل و دین با اینکه غارت کرده است — می کشد دل باز سوی او عجب جانانه ایست

کی اسیر تو شود زاهد دل دانای من — گرچه در دست تو ام از سبحهٔ صد دانه ایست

با علایق ماندن و آزاد بودن از همه — اینچنین دولت بدست همت مردانه ایست

❋ گفتم از شور و فغان قود میداری خبر ❋

گفت بگذشتم از و کو مردم دیوانه ایست

❋ چو حالم از لبم بشنیدنی نیست — ❋ که گفت از غیرهم پرسیدنی نیست

❋ لبش تریاق و زلفش گرچه مار است ❋ — ❋ ازین مار سیه ترسیدنی نیست

❋ منه گوشی بلاف دیگران هم ❋ — ❋ نیاز من اگر بگزیدنی نیست ❋

❋ سیاست را چه سان گویم چو موئی ❋ — ❋ که مو دیده شود و آن دیدنی نیست

❋ چه می پرسی صبا حال دل من ❋ — ❋ که این افسرده را بالیدنی نیست ❋

دلم را گر کند صد پاره ای ترد

ز زلف او مرا ببریدنی نیست ❋

ناله دارم و گوش تو بفریادم نیست — یک سر موی کمی از تو بیدادم نیست

قطرهٔ اشک توان برد بنای دل من — قوتی در دلم از سستی بنیادم نیست

سر فدای تو کنم تیشه جورانی بسرم — روی سرتابی حکم تو بفرهادم نیست

تا خراب دل من عشق تو آباد نمود — خالش از محتسب و شحنه بیادم نیست

ناگهان بر در تو آمده ام رنج مکن — چه کنم غیر در تو که دگر یادم نیست

میروم از خود و بس توشهٔ من خون دلم — گر بی این سفری بهتر از این زادم نیست

در قفس داشت مرا بی پر و بالی به بهار — شکوه زین موسم و بیرحمی صیادم نیست

گر رها ند ز سر زلف تو عشقم این بار — هوس قید و گرو ز دل آزادم نیست
چون گل و شمع که خنده شود ش آفت او — حسرت عیش و طرب در دل ناشادم نیست
نقش این هستیٔ موهوم مراکس چه کشد — فهم این نکتهٔ باریک به بهزادم نیست
برنخیزم ز درت گر فتدم کوه بسر — همچو فرهاد به عشق تو که افتادم نیست

٭ گریه هرنیم شب ای فرد عبث میدارم ٭
٭ ذرهٔ دعای درین محنت بربادم نیست ٭

نه همین سینه ام آه دل بریانم سوخت — اشک گرم آمد و تا جیب گریبانم سوخت
گرمیٔ اشک نه تنها همه مژگانم سوخت — هر کجا قطرهٔ افتاد بدامانم سوخت
عشق آن شمع نه تنها سر و سامانم سوخت — همه تن سوخته چون کاغذ و خندانم سوخت
موسی آسا طاب دیدن رویش کردم — شعلهٔ حسن درخشید که چشمانم سوخت
طینتم ز آتش عشق تو نمود نه گیر — سوختم سوختم این آتش پنهانم سوخت
خشک شد خار و نمی ز آبله پائی نرسید — جگر سوختهٔ خار بیابانم سوخت
از میٔ تند محبت چو سرشتند گلم — گرم آغوشیٔ یک مغبچه ایمانم سوخت
در چمن ز آتش رخسار تو کردم رقمی — لاله و هم گل و هم بلبل و دیوانم سوخت
بیرون از صومعه آورد مرا جوشش عشق — گرمیٔ جوش محبت جگر و جانم سوخت
سبز شد باغ و گلی تازه بهاری نرسید — دلم این لالهٔ پر داغ گلستانم سوخت
جای من کرد به پائین رقیبان در بزم — همچو پروانه شب آن شمع شبستانم سوخت
اخگر عشق نشد سرد ته خاک مرا — از گریبان کفنم تازه و دامانم سوخت
گرم نظاره چنان پیش رخ او رفتم — نگه از گرمی دیدار به چشمانم سوخت

٭ برق خوئی بدل فرد شبی جلوه نمود ٭
٭ آه این طلعت مهر رخ جانانم سوخت ٭

بیو الحمد که غیر از تو مرا یاری نیست
با کسی جز سر زلف تو سروکاری نیست

یک شبم نیست که در کوی تو از غایت شوق
تازه زخمی بسر از صدمه دیواری نیست

پرسش حال مرا نامده پیکی از تو
غم برون است ز اندازه و غمخواری نیست

نیست از دام سر زلف تو یکدل بیرون
حاجت تیر نگاهی بگرفتاری نیست

عشق تو طرفه بلائی و عجب آشوبی است
یکدلی نیست ز دستش که به آزاری نیست

پیش چشمش دل من هست متاع کاسد
با چنین دل بکنم گرمی بازاری نیست

تا بکی بار مسیحا کشم از بهر علاج
درد مندی که بود همدم بیماری نیست

نیست یک شهر که آنجا نبود ماه وشی
بت هزار اند ولی هیچ پرستاری نیست

٭ قدر اشکم نبود فرد بچشم آن شوخ
٭ ورنه هر قطره اشکم از گوهر شهواری نیست

سودات بسر دارم جز او تو کاری نیست
مائیم و غم عشقت بزدر و تو یاری نیست

شبهاست که در کویت گرد حرمت گردم
از خویش و ز بیگانه در عشق تو عاری نیست

جز آنکه رقیبانم دارند نهانش از من
دیگر بر دو صاحب والله که غباری نیست

ای ناصح غمخوارم رنجی مبر از نجیه
باقی ز گریبانم افسوس که تاری نیست

از پاس رقیبانم گردی که بدل دارد
هیچش ز من ای گریه رنجی و غباری نیست

عمری بسر کویش هر چند فغان دارم
پروای دلش گاهی از ناله زاری نیست

٭ صد بیشه اگر آید سر از توسنی تابم
٭ جز کوه غم هجرت در فرد تو باری نیست

خوب میدانم بتا تقدیر در دست خداست
لیک چه دانم که دل تسلیم خوی تو چراست

گرمی دکان چه جویم در دیار عشق تو
دل که میدارم بهار ارت متاع نارواست

هست پیغام اجل تیر نگاه تو ولی
برکت مردم از حسرت بلی این هم دعاست

خون بها و بی گناهی خون عاشق ریختن
این عجب رسم جفا و دستور در شهر شماست

عمرها بگذشت و خاک راه گردیدم ولی / دردهای عشق بی پایان هنوزم ابتداست
گفتهٔ اغیار باشد بر دلت نقشی بسنگ / گریهٔ روز و شب من پیش تو باد هواست
دلربائی همچو بوی زلف تو در نافه نیست / نسبت زلف تو با مشک ختن عین خطاست
ای مسیح دردمندم حال دل از من مپرس / مدتی شد دل ز پهلویم بعشق کس جداست
نام من ناگفته باید برد از کویش مرا / تا اگر گرید به نعشم آبروی مرگ ماست
می‌کنی بال و پرم بی‌سود ای صیاد من / نیست در کار کسی مانند چون بال هماست

جای ماندن شد بکویت فرد سید ای ترا
شکر کز من آن سگ تو یار و دربان آشناست

چه گویم ناصحا آن بت خدا نیست / ولی از سر حق دانم جدا نیست
چه نسبت سرو را با قامت او / که در سرو گلستان این ادا نیست
گره از غنچه وا کردن تو اند / کسی در خاطرم کار صبا نیست
ز چاک دل روم هر شب بکویش / سر و کارم بشمع و رهنما نیست
بود از ناتوانی گریه آهم / بر سم عهد پیشینم صدا نیست
ملامت نیست ای همسایه سوزم / که عقل من در این سودا بجا نیست
بهجرانم مرا هر جور سهل است / مرا اندیشه از سنگ جفا نیست
نباشد هیچ پروایم ز طوفان / که ناو من بدست ناخدا نیست
چرا بر می‌کنی بال و پر من / که ای صیاد این بال هما نیست

ندارد گر سایه بالی ولی شکر
که دزد از دولت عشقت گدا نیست

مریض عشق را روی شفا نیست / بهجرتان داد نفس دیگر دوا نیست
ز دل مایوسم از روز اسیری / رهائی از خم زلف تو ممکن نیست

* فدای آه پشیمان باند است * * در این ره حاجت بانگ درا نیست *
* چه خوانم در دل خود میهمانت * * که این ویرانه ام دولت سرا نیست *
* وفا کردی بقتلم وعده لیکن * * ز تیغ هجر کشتن از وفا نیست *
* رسیده تا بپایت زلف وافسوس * * چه سازم چون مرا بخت رسا نیست *

* سگ تو آمد و شرمنده هستم *
* که سامانی بفرد بینوا نیست *

هیچم شکایت از ستم روزگار نیست / چرا که در غم ایم و کسی غمگسار نیست
امروز امید تازه از آن شهسوار نیست / پیدا چه هست من اثری از غبار نیست
هم شربت مسیح و هم آب زندگی خضر / در درد دل حزین مرا سازگار نیست
یک جرعهٔ ز شربت قند لب کسی / می بایدم ولی بشفاخانه بار نیست
آن غمخوران عاشق مسکین که بوده اند / نقشی ز پای شان به کسی رهگذار نیست
از بی نیازی تو مرا جای شکوه شد / زین گردش زمانه که یک قرار نیست
طفلانه خوی تو زغمم پیر کرده است / وعده اگر هزار کنی اعتبار نیست
ناحق برای کشتن من تیغ آختی / از بهر مور حاجت این کارزار نیست
جانم بباد و سید قدم رنجه کن شتاب / جز دیدن تو هیچ مرا انتظار نیست
سرم بکوی تو نکرد ام آرزو که چون / انبوه کشتگان است که جائی مزار نیست
خون دلم بکاسهٔ من هست ریخته / خاموش عندلیب که باغ و بهار نیست

* تفریح ای رقیب ازین گریه ام چرا *
سیل سرشک فرد من است آبشار نیست

داغ سودای تو ام در دل نورانی ماست / سرخط بندگی آرایش پیشانی ماست
عشق رویت صنما باعث حیرانی ماست / و ز سر زلف تو این جمله پریشانی ماست
ما بجز اشک نداریم به نثار قدمت / اشک بارانی ما بس گهرافشانی ماست

ملک جم را چه کند هر که گدای تو بود	گوشهٔ درگه تو تخت سلیمانی ماست
گر قبول تو فتد بندگی ای خواجهٔ ما	سکهٔ بندگیم تاج جهانبانی ماست
همچو بلبل که بداشن گذرد موسم گل	هر سحر آه بکوی تو غزل خوانی ماست
با همه عشق و خرد جمع نگردد هرگز	ترک راه خرد و عقل ز بهدانی ماست

بیرون از دل نتوان کرد خیالش ای فرد
جا کم آشفتهٔ این یوسف زندانی ماست

چون سراب موج زن نقشم هویدا هست و نیست	هستیم چون عکس در آئینه پیدا هست و نیست
آنچه می بینم خیال و وهم یا موجود هست	آشکارا یا نهان خواب و رویا هست و نیست
با همه دانش بحقیقت عاجز از کار خودم	من بعقل خویش حیرانم که بر جا هست و نیست
مرده میدانند خود را عارفان زنده دل	نیک دانستند اهل دل که دنیا هست و نیست
عاقبت اندیشی فهم نکتهٔ اسرار خالق	در نگاهش همچو موج آب دریا هست و نیست
راه بزم او چو بند است از برای چون منی	در دل پر آرزویم این تمنا هست و نیست
گفتمش می بایدم یک شربتی از بوسهات	در جواب من بفرمود آن مسیحا هست و نیست
طوطی شکرین مقالم لیک با گفتار تو	در دهان من زبان چون گنگ گویا هست و نیست

سر نزدیک کار عقلی از نست فردم هیچ گاه
در حساب عاقلان این مرد دانا هست و نیست

مدتی شد شیشهٔ تقوای من بشکسته است	عهد و پیمانی دگر دل با مغانم بسته است
پای بگشایند صیدی را که انس از خانه کرد	همچنان در بند گیسویت دل من بسته است
رفته ام از یاد تو چون معنی بیگانهٔ	این تغافلهای تو جان عزیزم خسته است
پند ای همسایه در سودای من بی سود هست	چون دلم جز زلف جانان از همه وارسته است
صرف شد عمرم بفکر و مصرعی موزون نشد	مصرع قدش ز استاد ازل برجسته است

این پریشانی ز زلفت نیست امروزی مرا
از ازل آشفتگی جان مرا پیوسته است

شد خرامان سوی صحرا آن قیامت قامتی
هوشیار رای آهوان پر بلائی جسته است

حال فرد خود چه می پرسی که چون دیوانگان
مو پریشان بر در دولت سرا بنشسته است

ای لب لعل تو و جان جهان هر دو یکی است
رفتن تو زبر و رفتن جان هر دو یکی است

شمع ماتم که بجز سوز ندانم کاری
گریه و خندهٔ ما سوختگان هر دو یکی است

بیهوده عشق ترا نیست زبان فریاد
همچو پروانه خموشی و فغان هر دو یکی است

عشق با عقل فرو مایه ندارد کاری
پیش سودا زدگان سود و زیان هر دو یکی است

پند از وحشت نو رو بست به مجنون بی سود
که بدیوانه بیابان و مکان هر دو یکی است

دل ندانم بچه امید بزلفت دادم
که سر زلف تو و آفت جان هر دو یکی است

حاجت عرض نباشد بر آئینه دلان
پیش آئینه خموشی و بیان هر دو یکی است

لب شیرین تو و شربت اعجاز مسیح
بهر ترکامی ما تشنه لبان هر دو یکی است

از میان تو که موئی است سراغی گویم
رشتهٔ جان من و موی میان هر دو یکی است

خیمه زد عشق بصحرای دلم ای ناصح
اینک آن پند تو و ذکر بتان هر دو یکی است

فرد بر مشرب رندانه گهی طعنه مزن
مشرب صوفی صافی و مغان هر دو یکی است

چشمم ز دوری در تو بسکه گریست
مردم ز جوش سینهٔ پرخون بما گریست

مشت غبار ما که زد و امنت گرفت
هر ذرهٔ ز خاک دو چشمم چها گریست

بر مشت خاک ما کز کویت بباد رفت
مژگان تر جواهر من خاک ما گریست

از نام آب ماشی خاک مرا فغان
ابری ز رنجه آمد و بسکه ما گریست

ز رگ رشتهٔ که بود ز کویت جای درد

بگذشت هر کسی که درانجا بجا گریست

جز در دل بجهان گوشه که گزینی نیست
چند بر باد ازین زندگی نقش بر آب
ناصحا کام تو شد تلخ چرا از سخنم
بر در دل بنشین تا که بر آئی از کر
مات عشق کرت هست چه باک از ناصح
نگه گرم منان برق خودی سوز بود

این قدر جای که بی‌غم دمی بنشینی نیست
چون حبابی که دگر بار گرش بینی نیست
راست گفتم که بگفتار تو شیرینی نیست
کدرین گوشه سر راحت و غمگینی نیست
بهر دیوانه که پا داش ره لادینی نیست
کدرین مشرب صافی سر خود بینی نیست

فرد از مدرسه برخیز و بمیخانه نشین
کدرین جا کسی بحث و سخن چینی نیست

بتی دارم که دل بتخانهٔ اوست
بتی دارم که مه دیوانهٔ اوست
دلم رشک پری خانه ز رویش
عزیز مصر دل یوسف جمالی
نه تنها من غلام روی اویم
ربایدا چه خواب شب ز چشمم
ز لعلش آبروی آب حیوان
دل و جان همه خوبان عالم
نگار خود علاجی از که جویم
بهانک دلبری هر تا جداری
رسد روزی بان مقصد دل من
چه باک افتد نگاهش گر باغیار
دلم را نیست امید رهائی

حریم جان من کاشانهٔ اوست
چراغ و شمع هم پروانهٔ اوست
حصار سینه خلوت خانهٔ اوست
که مهر و ماه در پیمانهٔ اوست
جهانی عاشق دیوانهٔ اوست
حکایات وی افسانهٔ اوست
خضر هم تشنهٔ پیمانهٔ اوست
حراب جلوهٔ ترکانهٔ اوست
دل و جانم همه دیوانهٔ اوست
غلام نرگس مستانهٔ اوست
چنین گر همت مردانهٔ اوست
که این هم لغزش مستانهٔ اوست
که دامش گیسوی جانانهٔ اوست

مکن از باده نوشی عیب فردم
اثر در مشرب رندانهٔ اوست

سودای من از وسعت تقریر برونست — دیوانگیم از حد زنجیر برونست
حال دل پرشوق ز تحریر برونست — گفتن نتوان هم که ز تقریر برونست
شرمنده ز بینایی خویشم که دل من — ز اندازهٔ آماجگه تیر برونست
مانی چه کشد صورت آن غنچه لب او — این نکتهٔ باریک ز تصویر برونست
ای شاهد دین ورطه میفگن قدم خویش — احوال من از حیطهٔ تحریر برونست
این خرقهٔ تلبیس بیک جرعه نیرزد — کاین مشرب رندانه ز تزویر برونست
دعوی چکند کشتهٔ ابروی تو از خون — کین کشته ازین دو شمشیر برونست
چون صید ضعیفیم بفتراک بیاویز — رفتن پیست از طاقت نخچیر برونست
کی راست شود خواب من از دیدن زلفت — خوابیست پریشان که ز تعبیر برونست
آن نکته که سر میزند از لعل لب او — با خلق چگوییم که ز تفسیر برونست
صد آه که بگداختن آن دل سنگین — از طاقت این نالهٔ شبگیر برونست
هر نقطهٔ خالی که بر آن مصحف رو هست — فهمش نتوان کرد ز تفسیر برونست

ای فرد ز اندیشهٔ انجام چه پرسی
کاین قاعدهٔ عشق ز تقدیر برونست

ابروی تو عشق را کمان است — صید نگه تو یک جهان است
ناوک فکنی سوی رقیبان — این کار و مرا با ستخوان است
جا نیست عزیز جمله ما را — خاک تو عزیزتر ز جان است
سوسن به چمن مروی هر گل — در وصف تو جمله تن زبان است
بر سود و خرد طمع نمودن — در عشق تمامتر زیان است
در تنگی آن دهن سخن نیست — شد جای سخن سخن دران است

زین پس تو بخاک من بیائی — از خوی تو ام نه این گمان است
یک دل نبود ز دامت آزاد — زلفت چو بدلبری چنان است
چشمی بمن ای مسیح از لطف — آزار گر داستتم همان است

از فرد مپرس حال عشقش
این زردی رنگ او نشان است

خاک راه تو بودنم هوس است — سر پای تو سودنم هوس است
گذری سویم ای نسیم رهش — غنچهٔ دل گشودنم هوس است
سوز پنهان سینهٔ خود را — شمع سان وانمودنم هوس است
همه تن گوش می شوم چون گل — کز تو حرفی شنودنم هوس است
وام می خواهم از دو چشمت سحر — که دل تو ربودنم هوس است
همچو سایه برهگذار کسی — یک دو ساعت غنودنم هوس است

اشک ازان ریزم اینقدر ای فرد
رنگ از دل زدودنم هوس است

چشم مرا گریه ره خواب بست — راه ملاقات تو سیلاب بست
بغیر درت نیست مرا هیچ جای — عشق تو بر من ره هر باب بست
پای براهت چه گشاید کسی — دیده ز دیدار چو خوناب بست
شکر که حرمان شده بخت رقیب — بار الم بر دل احباب بست
رشتهٔ زلفت دل بیتاب ماست — سنبل بستان تو سیماب بست
رست ز دیر و حرم آن دین پرست — دل که دران حلقهٔ محراب بست
تهمت این صبر سرو چون نهم — راه قرارم دل بیتاب بست
منت پای تو بچو نم بماند — تازه حنائی که ز خوناب بست
نیست حجاب رخ او خط چه باک — هاله اگر حلقه به مهتاب بست

* بست جفا در دل او خط بسنگ * | * عهد چو نقشی است که بر آب بست *

** فرد که از خون جگر زور قم **
** نار خود در پر سرخاب بست **

هرگز از یار خودم شکوه ز مهجوری نیست | شکوه اینست که هر کله دستوری نیست
رنج اغیار بمن رخصت برمت مدهد | تو اگر لطف نمائی تاو محجوری نیست
صورت یار اگر نقش نگین دل تست | فرق صد مرحله گر بینش تو دوری نیست
من دیوانه چه باک ار ره تقوی نردم | شرع را حکم چو در حالت مستوری نیست
مزد جانبازی خود از چه هوس میداری | عشق بازیست دلا کار بمزدوری نیست

---

* قاضی و مفتی شهرم چو همه میدانند *
فرد در باده کشی حاجت دستوری نیست

---

* نه تنها دل خراب روی او هست * | * که جانم هم اسیر موی او هست *
* از آن روزیکه جانم شد غلامش * | * تن من نیز خاک کوی او هست *
* همین چشمم نه تنها هست سویش * | * دل و جان هم چو چشمم سوی او هست *
* نه تنها در سرم غوغاست از وی * | * تنهائی در فغان از خوی او هست *
* دل ما مال زلفهایش با فغان * | * گریبان چاک گل از بوی او هست *
* خضر در قید عمر جاودانی است * | * از آن عمدا که رسم و خوی او هست *
* عبیر حسنی گردی در راهش * | * گل و ریحان تسی از بوی او هست *

---

* چو سرو بوستان هم فرد آزاد *
* غلام قامت دلجوی او هست *

---

* نمیگویم بت ما را دهن نیست * | * که کس را در دهان او سخن نیست *

وهنش چون نیامد در نگاهم — چه گویم من که جای دم زدن نیست
که من آگه ز حال دل زبان را — که هر لب رازدار هر سخن نیست
ز شور آن شکر گفتاری او — همی میرم که او را کام من نیست
لباس خودنمائی جان بپوشید — وگرنه این نزاکت کار تن نیست
هزاران جان ازین حسرت خراب است — که هر رنگ صفای آن بدن نیست
که گنجد جز جمالش در دل من — که خلوت خانهٔ جان انجمن نیست
صبا در کوی جانان بادب رو — که هست این بارگاه او چمن نیست
ز لعلش نکته کردم تمنا — بفهمیدم که بر انداز من نیست

بگویش درد از آرام بگذر
دیار عشق هست آخر وطن نیست

سحر در حسن فتنه زای اوست — عالمی سرگشته و شیدای اوست
جان گرفتار فریب لعل او — دل خراب نرگس شهلای اوست
هر گره در تار مو دارد ز سحر — دو جهان دیوانه از سودای اوست
سیل خون دل رود از چشم من — زان حنای سوده کان در پای اوست
پند در عشقش چه سود ار خوب نیز — خود قیامت قامت بالای اوست
نی منم در بند آن زلف دراز — هر دو عالم سر بسر رسوای اوست
نیست گر خوی وفا او را چه غم — دل فریبی در قد زیبای اوست

سرگران از درد گر باشد چه باک
کاین چو خوی نرگس رعنای اوست

دلبری دارم که خلقی عاشق و شیدای اوست — آفت صبر و قرارم نرگس رعنای اوست
کو بکو رسوائیم از حسن بی پروای اوست — این خرابیهای من از بی نیازیهای اوست

خانه‌ها بر باد آشوب نگاه ناز او
عالمی چون من خراب نرگس شهلای اوست

مرده را زنده می‌سازد نسیم کوی او
صد قیامت در خرام قامت بالای اوست

خاکسارانش نظر بر فر شاهی کی کنند
بر فلک می‌نازد آن خاکی که زیر پای اوست

گوش کی دارد بشور محشر آن دیوانهٔ
کو بزنجیر محبت در سر سودای اوست

بانمی دارد به تخت جم گدای او ننگ
عزتی از بارگاه عشق در سودای اوست

کی فرستد فرد را حور و قصور زاهدان
وقت خوش او را که بر درگاه جانان جای اوست

شمع در بزمش بسوز از آتش رخسار اوست
گل گریبان چاک از رشک ملاحت وار اوست

بر لبم جان ای مسیح از حسرت دیدار اوست
چارهٔ درد دل من شربت گفتار اوست

سر فرو نارم ز بار منت بال هما
چتر شاهی بر سر من سایهٔ دیوار اوست

طره بر دستار بست او من پریشانم چو مو
این بلاها بر سرم از طرهٔ دستار اوست

ساربان محمل لیلای عذری را گو مران
خضر قیس آن نقش پای اشتر رهوار اوست

سر کشیدن از قضا ناصح نباشد کار من
گردن من زیر تیغ ابروی خمدار اوست

کی کشد دامن ازین ره عاشق از جور بتان
خار راه جور جانانش ره هموار اوست

محرم راز دل خود داشتم جان عزیز
کان جدا از من ز عمری همدم دلدار اوست

فرد من ای خضر از پیری براهی مانده است
همت مردانه از امداد تو در کار اوست

مخرام ای بت من زین رشک سرو قامت
ای از قد بلندت قد قامت القیامت

بیخود شوم چو آرد پیکی ز تو پیامت
چون سازم از زبانت گر بشنوم کلامت

برداشتی تو دستی بهر سلام و خلقی
برداشت دست از جان زاندازهٔ سلامت

ای صد هزار چون من خاکی ز رهگذارت
گو از غمت بمیرم تو باش با سلامت

حسن تو روز افزون یارب همیشه بادا — عالم اگرچه رنجه مائیم و صد ملامت
زین جلوه برق آسا دل سوختی و جانم — همت به بین که خواهم بینم بتا مدامت
مرگ است زندگانی گر دور از تو مانم — یک ساعت فراق و صد سالها ندامت
رو چند هر که بر من رسوا چو من شد آخر — نازان بعشق خویشم دارد چها کرامت
نادیده شمع رویت پروانهٔ تو گشتم — نام تو آفتم شد ای من فدای نامت

* ما خواجهٔ ندارم غیر تو سر پرستی *
* قربان یک نگاهی چون فرد صد غلامت *

نی دلم تنها جمال آتش افزایش بسوخت — صبر و عقل و جان هم از شور غمهایش بسوخت
گرمی بازار حسن از سوختهٔ جانان بود — مهر رویش صد چو من از بهر آرایش بسوخت
شمع سر تابی نمود و خم نشد پیش قدت — غیرت عشق تو در یک شب سراپایش بسوخت
آتش روی تو افکنده بجانم اخگری — دل کربود آن مایهٔ آرام و آسایش بسوخت
گرم می آید ز سوز سینه اشک از چشم من — آه از طفلا بکه او هنگام پیدایش بسوخت
سوز هجرت هر کرا در بیت افزایش بسوخت — وای بر وی کز در تو دور رو پیمایش بسوخت
دوش از من وعدهٔ فردا نمود آن شعله خو — جانم امشب زانتظار وعدهٔ فردایش بسوخت

مرد را گر سوخت عشق تو همین بودش سزا
لیک دور از بزم تو افسوس تنهایش بسوخت

فتنه تنها رجمال تو نه بر جان شدنی است — دانم از خوی تو صد رخنه بایمان شدنی است
گر ببازار در آئی صنما جلوه فروش — چند بتخانهٔ صد ساله که ویران شدنی است
شور حسن تو گر اینست بتا میدانم — چند ناقوس نوازی که مسلمان شدنی است
چند زنار برهمن که ز زلفت شکند — مومنی چند ازین دام بزندان شدنی است
چند دیوانه بگیسوی تو گردند اسیر — صد هزاران دل مجموع پریشان شدنی است

زین سیه مستی چشمان تو آخر روزی — آفت از برهمی کار بزندان شدنی است

ابجد آموزی ما دید چو در مکتب عشق — گفت استاد که این صاحب دیوان شدنی است

پاره های دل صد پاره بهم می سازم — تا شنیدم که سگ کوی تو مهمان شدنی است

چشم خود بین و زبان خویش ستاد دل مغرور — از چنین زهد کجا دولت ایمان شدنی است

طعنه بر فرد من ای ناصح نادان چه زنی
چاک از دست غمش چند گریبان شدنی است

بی سبب از بزم من آن تند خو رنجید و رفت — برق آسا یک بیک دامان خود پیچید و رفت

چون پس از عمری شبی آن غنچه لب آمد بزم — یک دهن همچون گل نو غنچه ام خندید و رفت

من بامیدی که شرح حال خود یک یک کنم — او همه حال رقیبان سر بسر بشنید و رفت

من بکنج غم گریبان چاک ماندم چون سحر — او چو صبح دلگشا دامان خود برچید و رفت

بر امید وصل او چون با رقیب آمیختم — بر سر کوی رقیب افتاده ما را دید و رفت

بر سر راهی دو چارش گشته بودم ناگهان — در نقاب زلف روی خویش را پوشید و رفت

از خرام ناز با جمع رقیبان می گذشت — دید چون سویم ز راه خویش برگردید و رفت

سر گذشت درد و آه و ماجرای گریه ام — از زبان شمع بزم خویش هم بشنید و رفت

سالها شد سر بدرگاه و بهر صبح و شام — نامم از دربان بصد بیگانگی پرسید و رفت

حال فرد از من چه میپرسی که از رنج دلت
چون بدست ره نشد او را دست بوسید و رفت

دل بآن زلف دوتا دیر تو بستن هوس است — بر سر کوی تو یک چند نشستن هوس است

هیچ عهدی نه که بستی و درستش سازی — عهد خود دیر مرا با تو شکستن هوس است

ساقیا جرعه که یک بار رهایم ز خودم — که ز هر بند بیک لطف تو رستن هوس است

می کنم جمع از آن خاک سر کوی رقیب — که ز اغیار و ز وصال تو گسستن هوس است

زهد و تقوی نبود مصلحت از هر همه — باز در موسم گل توبه شکستن هوس است

همچو جان گو پر پرواز ندارد فردم
تا به بند سر فتراک تو جستن هوس است

دلبری دارم که در دل جای اوست
جان من آشفته و شیدای اوست
زندگانی در لب جان بخش اوست
فتنهٔ جان چشم فتنه زای اوست
در خرام ناز او حشری بپا
صد قیامت در قد بالای اوست
مهر و مه از جان بلاگردان او
دلربائی در رخ زیبای اوست
آفت دین زلف کافرکیش او
صد بلا در نرگس شهلای اوست
سرو و طوبی بندهٔ فرمان او
دلبری در قامت رعنای اوست
معجز عیسی که شد مشهور خلق
نکته‌ٔ از لعل جانفزای اوست
گنبد تاج شهان ملک حسن
ذرهٔ گردی ز خاک پای اوست

خوردهٔ فردم نگیر از خوی عشق
کاین بلا از دلربائیهای اوست

منظر چشمم جمال دیگر است
در دل و جانم خیال دیگر است
هر کسی را هست سودائی بسر
در سرم فکر محالی دیگر است
گرچه دورم از سرای قدس او
هر زمان را جان وصالی دیگر است
سرو بالا اند در عالم بسی
آن سهی قامت نهالی دیگر است
عاشقم از دوزخ و جنت چه کار
روز حشر از من سوالی دیگر است
قیس را تعلیم دانش سود نیست
ای ادب او خود بحالی دیگر است

فرد من در شکرستان سخن
طوطی شبر بن مقالی دیگر است

* دریا شده چشم و ره بسوی تو گرفت * * تن خاک شد و هوای کوی تو گرفت *
* جان مایهٔ زندگی بلعل تو سپرد * * دل آینه گشت و عکس روی تو گرفت *
* آشفتگی چنین که دارد جانم * * این سلسلهٔ جنون زموی تو گرفت *
* دل را بهرم که نیست یک لحظه قرار * * بگذشت زخوی خویش و خوی تو گرفت *
* قمری که بیاد سرو کوکو می کرد * * بگذشت زسرو و های هوی تو گرفت *

* دیوانه صفت که فرد تومی گردید *
* آرام بزلف مشکبوی تو گرفت *

* نمیگویم کسی چون او جوان نیست * * ولیکن نازنینی آنچنان نیست *
* ندارد تاب مه این دلفریبی * * نظیرش از زمین تا آسمان نیست *
* کند خاکم همان طوف در او * * اگرچه تربتم بر آستان نیست *
* گداز غم خجل کرد از سگ او * * که باقی در تنم یک استخوان نیست *
* ندارد گلستان رونق چو کویش * * بچندین آب و رنگی بوستان نیست *
* دلم پروانهٔ شمع رخ اوست * * که از سوزش بلب آه و فغان نیست *

* قطعه *

* بسوی فرد گر ناوک فگندی * * زقتلش بهر تو هر گز زیان نیست *

* زپامال رقیبانش نگهدار *
* شهید تست سنگ آستان نیست *

* ذکری جو از آن عهد قدیمش بمیان رفت * * خندید و بفرمود که آن دور زمان رفت *
* بر وعدهٔ وصلش که گهی راست نیاید * * شد راست همه آنچه که گاهی بزبان رفت *
* ناید بمن حلقه بگوشی ز وفا باز * * کی باز رسد تیر که از دست کمان رفت *
* افکنده نقابی بگذشت از سر کویم * * در ابر زبخت سیهم ماه نهان رفت *

ترسم ز دل رفته که هنگامه نخیزد
دیوانه چو بی سلسله بیرون ز مکان رفت

در عشق تو سودم همه وصل است و زیان هجر
از گرمی بازار تو هر سود و زیان رفت

از اول عشق این همه جور تو یقین بود
آخر ز تو دیدیم همان کز تو گمان رفت

از فرد چه پرسی ز کجائی و کدامی
تا بندهٔ عشقیم همه نام و نشان رفت

ردیف الثاء

مرا بباده نه دفع خمار شد باعث
دل گرفته و صبح بهار شد باعث

نگشت توبه شکن موسم بهار مرا
قدح بدست خوش آن نگار شد باعث

بگویم آه چسان روزگار من برگشت
فغان که گردش آن چشم یار شد باعث

هوای سیر گلستان نبود در سر من
بباغ رفتن آن گلعذار شد باعث

بی‌تسلی طبعم بدشت گردیها
فغان و گریهٔ بی اختیار شد باعث

محال هست نگه از تو و نظاره ز من
ترا حیا و مرا چشم زار شد باعث

ادب بکوی تو بارم نداد ورنه یار
هزار بار دل بیقرار شد باعث

بباد رفتن این مشت خاک فرد ترا
سمند ناز تو ای شهسوار شد باعث

داری هوای منزل آن ماه من عبث
آواره گشتهٔ دل من از وطن عبث

چون هست نسبت تو به آن پیرهن عبث
دم میزنی چرا ای گل ازان بوی تن عبث

صد همچو من بحسرت لعلش چو مرده اند
دارم خیال آن لب شکرشکن عبث

خو کرده ام بتلخی دشنام او مرا
در سر هوای لذت شیرین سخن عبث

نگشاد عقدهٔ ز لب او چو از کسی
من دم زنم ازان گل غنچه دهن عبث

* بر فرش برگ گل چو گهی خواب نایدش * گل راست لاف همسری آن بدن عبث
* از کوه سخت تر دل شیرین چو دیده بود * * این بار بر گرفت بسر کوهکن عبث *
* آئینهٔ شکسته نشد از کسی درست * دارم امید وصل از آن دل شکن عبث

* هر روز صد بلای نوای فرد میرسد *
* داری بهی امید ز چرخ کهن عبث *

* * ردیف الجیم * *

* از کف پای تو تنها نه زمین را معراج * * ای ز پابوس توشد عرش برین را معراج
* جلوهٔ طور دهد گر تو بر آئی ببراق * * ایکه درگاه تو جبریل امین را معراج *
* بادشاهی بگدائی تو سلیمان میداد * * ای گدائی بدرت تخت نشین را معراج *

* روضهٔ خلد بدین فرد چه زینت بکند *
* ای سر کوی تو بس فرد حزین را معراج *

ای ز پابوس توشد عرش برین را معراج
خاک راه تو بسر من باد بفرقم پا نه
منصب غاشیه برداریت ای شاهسوار
بود معراج همه تا بحریم امکان
* خود چه جا بود که شد بهر تو آنجا معراج *
* ایکه دید از قدمت سر افلاک معراج *
* شد بجبریل امین در شب اسری معراج
* شد ترا از همه تا برتر و بالا معراج *

* جبهه سائی بدرت هست تمنای دلم *
* فرد را بس بود این رتبهٔ والا معراج *

زلف کج ابرو کج مژگان کج و دستار کج
تا به چشمم خوش نمود آن طرهٔ طرار کج
دیده ام ای همنشین تا کوی زلف یار کج
راحت آید کار من یارب بسامان زین چار کج
کج پسند افتاده ام خوش میکنم بسیار کج
خوش کنم شب به که دارد کوچه و بازار کج

کج همی آید ز دستم آنچه می بایست راست — بسکه کردم مشق زلف تیره‌شب شد هر کار کج
قامتش از بار پستان خم اگر شد باک نیست — شاخ نازک می شود از بار گل ناچار کج
زان شکنها بیکه دارد طره اش محروم چنان — خود بخود می پیچم و گردیده ام بسیار کج
تا بپای او رسد هنگام گلگشت چمن — سرو را شاخ از صبا شد پیش قد یار کج
ترک من از کج کلاهیها کرفتی دل ز من — ساعتی از بهر ناصح هم کله کجدار کج
می خورم چون دود آه از پای تا سر پیچ و تاب — چون به دستم دست او بر گردن اغیار کج
عرصه بر من تنگ گشت از کجرویهای فلک — می روم ناچار با این چرخ کجرفتار کج
کی به کم قدر جهان آسیب گردون میرسد — نقطه کی گردد ولی از گردش پرگار کج
خود بکج طبعان رسد پاداش تو رنجی مبر — می فتد آخر ز پا چون می شود دیوار کج

* سطرا بر دی کس نشاید مشتقم بود فرد
* می نویسم سطرا شاهی خود به مار کج

* لعل لب تو داد می انگبین رواج * — * زین بیشتر نبود بخوبان چنین رواج *
* جان نرخ بوسهٔ تو بس ارزان شمرده ام — * یارب همیشه باد بعهدت همین رواج
* از گرد نعل پای سمند تو سرمه * — * هرگز مده بدیدهٔ کوته بین رواج *
* نام تو نقش جز به نگین دلم مباد * — * زنهار دو رقیب مده زین نگین رواج *
* ای شهریار من گذری سوی ملک دل — * دیدم بشهر عشق همه بهترین رواج *
* ناماب جنس همت و قدر دیار حسن — * تو بهر نام خود بده ای دلبراین رواج *
* کاهی نده هیچ کسی ماه بر زمین * — * الا به مه تو کرسترا این برزمین رواج *
* دل بستگی نداشت بزنار مومنی * — * ارگیسوی تو یافته ورا هال دین رواج *

* داغ دگر ز هجر دل فرد را مده *
* کز داغ بندگی است صنم بر جبین رواج *

* بیمار خویش را بکن ای بیوفا علاج * — * دارد اگر رواج بشهر ستما علاج *

لطفی بحال خسته دلان گر نه خوی تست * خوبان گهی کنند برای خدا علاج

از جان بلب رسیده طبیبان کشند دست * خیر است گر کنی ز لب جانفزا علاج

نوش لبت دواست ولی کی میسرم * شاها کن از کرم بمن بی نوا علاج

فرد مرا دوا چه دهد سودای مسیح

باشد ز همتی بکنی از دوا علاج

مست ترا بباده و مینا چه احتیاج * این نشئه را بساقی و صهبا چه احتیاج

خود عشق درد میدهد و خود دوا کند * آزار عشق را به مسیحا چه احتیاج

دردت چو آرزوست بدرمان چه حاجتم * با راحت دلم به مداوا چه احتیاج

یکسان بود بعشق تو بند و رهائیم * زنجیر پا به چون من شیدا چه احتیاج

عالم همه چو برهمن آن جمال اوست * ناز و ادا به آن بت رعنا چه احتیاج

منصور ما ز دار نمی ترسد ای فقیه * حق گوی را نهفتن سر را چه احتیاج

چون عشق ما ز عاشق و معشوق درگذشت * ما را بنقش صورت لیلی چه احتیاج

طرز فسرده را نه پسندد چو فرد ما

چون صوفیان بخرقه ما را چه احتیاج

ردیف الحاء

از مهر روی یار نیم شد مدار صبح * وارد کنار من زرخ او بهار صبح

ای بر فروغ عارض حسنت مدار صبح * افکنده ز زلف چرا شب بکار صبح

ای از فروغ روی تو باشد بهار صبح * برهم شد از درازی زلف تو کار صبح

افزوده ز گیسوی مشکین سواد شام * افروختی ز طلعت عارض عذار صبح

صبری بدل نماند و شب هجر بس دراز * چون شمع سوخت جان مرا انتظار صبح

* این چاک سینه که دریش دل کبود * * از بهر داغ کیست چنین پنبه زار صبح *
* باروی مهروش چو سحر آمدی ببام * * افزود طلعت رخ خوبت بهار صبح *
* بر وعده تو عمر بسر چون برد کسی * * کی شام آمدی که کنم اعتبار صبح *
* برگشت روزگار چو برگشت چشم تو * * در دست تست کار شب و اختیار صبح *

* روشن شد به تیره دلان حال درد من *
* آگه گذشت آری شب از روزگار صبح *

* ز پیر میکده جستم بکار خویش صلاح * * اشاره کرد بجام که نیست راه فلاح *
* قسم بحق خداوند فالق الاصباح * * که صبح روی توام بهتر از هزار صباح *
* بفتح باب زرندی سوال کردم گفت * * بدست پیر خرابات هست این مفتاح *
* بیاد زلف و رخت روز و شب بسر سازم * * همیشه باد زلطفت همین صباح و رواح *
* نخواند نامهٔ من تا جواب من چه رسد * * هزار بار نوشتم باو بصد الحاح *
* روم بمدرسه بار دگر ادیب چسان * * نه شد چو شعل راهم منار و نه مصباح *

* هنوز فرد کلامت به پختگی نرسید *
* به بذله چو نخواهی زکس حک و اصلاح *

* رسد یارب بد آنجا کار ناصح * * که گردد رهزن می دستار ناصح *
* بخوان مطرب غنائی از لب یار * * پریشان گشتم از گفتار ناصح *
* ز ساغر کی جدا گردد لبم تا * * جوابی گویم از تکرار ناصح *
* ز مسجد میبردم در کوی ساقی * * کشم تا چند این آزار ناصح *
* گریبانم مدارا بار گیرد * * گذشتم از سر انکار ناصح *

* * بکوی ناصحان هرگز مرو فرد * *
* * حذر از سایهٔ دیوار ناصح * *

ردیف الخاء

کسی چون دل نگهدارد از آن شوخ — نگه شوخ و سخن شوخ و زبان شوخ

نگاهش آفت جان خود چنین است — بدل بردن ادای او چنان شوخ

خدنگش از جگر بگذشت بر دل — چه سازد کس چو باشد میهمان شوخ

ز شوخیها نمیدارد تمیزی — ادب از عاشقان می‌جوید آن شوخ

برهمن زادگان را رام خود ساخت — بت من هست از جمله بتان شوخ

بنام امتحانم کرد بسمل — چو او کس نیست در سنگین دلان شوخ

فدای شوخیش ای فرد گشتم — به بالینم چو بیباک آمد آن شوخ

مرا چو کرده‌ای یار مهربان گستاخ — چه باک لب برنهم بوسه بردهان گستاخ

هزار بار زنم بوسه بر رخسارت — چو زلف تو نبود هیچ در جهان گستاخ

نگاه شوخ دولت نرح و چشم تو هم شوخ — ندانم اینکه چرا گشته چنان گستاخ

ادب ز عاشق شوریده دل اگر جوئی — حقیقتم که نباشد عاشقان گستاخ

کرشمه تو چنان برد عشرا ز دلها — که مهر ه‌ده کس ز باسمان گستاخ

چه فتنه چشم تو انگیخت بردل عالم — ندیده‌ام که بیمار و ناتوان گستاخ

بمن ز آمدن ما صح است یار گران — بدل چو سنگ نوشت چو میهمان گستاخ

ایا ز خود بنهاد و نگه شاهی داد — که بر در تو رود خود هر زمان گستاخ

ردیف الدال

دل فریبان بتان خوبرویت نکنند — ورنمایند بت کاه دگر دوست نکنند

گر نوازند بسوزند چو شمع برمش — ورگدازند بتابش نگهی حسرت نکنند

خون بریزند و ندارند نگاهی بگناه — بشهیدان خود این ظالم طرفه حرمت نکنند

* در پرستان مغان رو سوی کعبه چه کنند * * غیر از خدمت میخانه عبادت نکنند *
* پند بی سود بتقلید خودم ناصح داد * * جز به معشوق چو عشاق اطاعت نکنند *
* حاجیان حرم کعبهٔ کوی عشقت * * جز طواف در والای تو طاعت نکنند *
* تو بتاراج دلم تاختی ای ترک چرا * * کشور خویش شهان گاه چو غارت نکنند *

فرد قطع ره عشق از تو محال است و محال
* رهبران تا بتو امداد به همت نکنند *

* از نگاهش عالمی بیخود و سرشار شد * * صومعهٔ زاهدان خانهٔ خمار شد *
* با نگه مست او گشت چو ناگه دوچار * * حلقهٔ اوراد شیخ مجلس میخوار شد *
* مستی چشمش کنون گشت دو بالا زمی * * فتنهٔ خوابیده باز سرکش و بیدار شد *
* محتسب شهر ما سر بته خم نهاد * * ساغر و مینا بکف بر سر بازار شد *
* حلقهٔ زلفش مگر دام بلای دل است * * هر که ز کویش گذشت صید و گرفتار شد *

* باده کشیها رساند تا بچنین حد که دوش *
* فرد مرا رهن می جبهٔ و دستار شد *

* آزمودیم که دل قابل یک کار نماند * * تا ز من رفته ز خود رفتهٔ هشیار نماند *
* می شستیم و کنون کرد دو چشمم طوفان * * آه یک گوشه بکویش پس دیوار نماند *
* ما بافسانهٔ خویشیم و ترا خواب گرفت * * اندکی باش که کم ماند و بسیار نماند *
* خواستم بر تو شرح حال شب من روشن * * تا بمن آمدی ای ماه شب تار نماند *
* ناوک غمزهٔ او آمد و از دل بگذشت * * بار ها آمده مهمانم و یکبار نماند *
* محتسب نکتهٔ از پیر مغانم یاد است * * هر که می خورد مرد و عقدهٔ دشوار نماند *

* * با سیاهی من فرد عبث باز بگو * *
* * طاقت صبر دگر در دل بیمار نماند * *

* ترا باد دل دردمند من سوگند * بگو که فتنه در جان زار من که فکند *
* نمود زلف تو این فتنه‌ها بپا بر من * که کشته است ز بالای تو این بلای بلند *
* شده است یا نگه ناز تو بلای دلم * که هوش و صبر و قرار مرا ز بیخ کند *
* مکن ز عاشق مسکین حذر بگفتن راز * که عاشقان سخن یار را یگان ندهند *

نگفته بودمت ای فرد عشق و این بجری
* خراب کرد ترا صحبت جوانی چند *

* گر بدین‌سان ز تو حاجات روا خواهد بود * طاق ابروی تو محراب دعا خواهد بود *
* با چنین حسن کرت خوی وفا خواهد بود * دانم آخر در تو [illegible] خواهد بود *
* ترسم احوال من آنگاه تبه خواهد شد * فتنه زلف تو در دیگر پا خواهد بود *
* گر ز کویت گذر باد صبا خواهد شد * از برای دل من عقده گشا خواهد بود *
* هیچکس نیست که سر بر سر پایت ننهد * حلقه زلف تو گر دام بلا خواهد بود *
* با طبیبان جهان نیست مرا روی نیاز * ورنه تو درد دل خسته [illegible] خواهد بود *
* سرمه چشم توان کرد ز خاک که پاش * گر بدین‌سان گذر باد صبا خواهد بود *
* [illegible] امید قدمت * این نصیب که و این بخت کرا خواهد بود *
* می‌شناسیم از این حسن که روز افزون است * کوی تو قبله ارباب وفا خواهد بود *
* می‌توانیم بآن منزل مقصود رسید * نظر لطف تو گر [illegible] خواهد بود *
* [illegible] عیسی مریم نکنیم * خاک کاشانه تو صندل ما خواهد بود *

* فرد ز نیکو نه اگر یار ترا خواهد بود *
* ور گهت [illegible] گه شاه و گدا خواهد بود *

* هر کرا بسته بت [illegible] تو دوا خواهد بود * حال او در غم [illegible] خواهد بود *
* پای بیرون منه از دایره لطف قدیم * ترک آن خوی قدیمانه خطا خواهد بود *

جان من گر لطفهای تو رود باکم نیست
گر برای تو چنین است بجا خواهد بود

فتنهٔ دهر چو با خاک برابر سازد
مشت خاکم بسر کوی شما خواهد بود

از سر زلف اگر سایه فکن خواهی شد
بر سر فرد گدایان هما خواهد بود

دل من میل با یاری ندارد
که جانم تاب آزاری ندارد

سرم سودای بازاری ندارد
متاع من خریداری ندارد

بیادش آنچنان از خویش رفتم
دلم با کس سروکاری ندارد

لبم تا شهد خاموشی چشیده است
زبانم ذوق گفتاری ندارد

چه لافد با خرام ناز تو کس
که پیشت سرو رفتاری ندارد

خوشا سلطان وقت آن مرد آزاد
که بهر سایه دیواری ندارد

زخون کشتگان تازه بهاریست
بکوی تو که گلزاری ندارد

سبک رفت از برم دامن کشان دل
گلستانم گلناری ندارد

چه نسبت باد و چشم جویبارم
که ابر این چشم خونباری ندارد

چه سود از معجزهٔ عیسی است با او
لبش پروای بیماری ندارد

نگاهش آنچنانم کرد مدهوش
سرم پروای دستاری ندارد

تو این خوی جفا با من که داری
بعالم هیچ دلداری ندارد

زبیم فتنهٔ جادو نگاهان
نگاهم شوق دیداری ندارد

چو عید لاغرم بگذار عباد
کسی چون من گرفتاری ندارد

مسلمانش نگویم تا خودی هست
چه شد گر فرد زناری ندارد

یار الفت بریده می آید
چین بابرو کشیده می آید

دلم گرمی بازاری ندارد

سحر آیا چه دیده می آید ❊ که گریبان دریده می آید
مددی ای صبا که آن طرار ❊ زلف بر رو کشیده می آید
تا غباری ز تربتم نرسد ❊ دامن آن شوخ چیده می آید
دردم هم ز لعل او شوریست ❊ غنچه در خون طپیده می آید
می توان جست راز او را اشک ❊ بر سر دل رسیده می آید
پیش ابروی آن سراپا ناز ❊ ماه نو [illegible] می آید
نفس صبح عالمی دارد ❊ بوی زلفش شمیده می آید
دل سنگین او [illegible] نرم ❊ [illegible] می آید
[illegible] صبح [illegible] ❊ [illegible] می آید
[illegible] ❊ [illegible] می آید
طاس این [illegible] جای قرار ❊ [illegible] می آید

فرد [illegible] خوش دارد ❊ [illegible]

[illegible] ❊ جان [illegible] این [illegible]
لعل [illegible] مرا ❊ [illegible]
مردم [illegible] ❊ [illegible]
جان نمی [illegible] ❊ [illegible]
دست [illegible] ❊ [illegible]
[illegible] ❊ [illegible]
ای [illegible] مراد ❊ [illegible]

[illegible]
فرد [illegible] توان [illegible]

* مهر و مه تا همه گردنده بعالم باشد *   * جلوهٔ حسن تو پاینده بعالم باشد *
* مهر آفاق پر از پرتو حسنت بادا *   * طلعت روی تو تابنده بعالم باشد *
گو که من خاک شوم لیک تو باشی در تخت   * مهر وش نور فزاینده بعالم باشد *
* دلبرا حلقه بگوشان تو فرخنده مدام *   * دشمنت در غم و شرمنده بعالم باشد

* سایهٔ گیسوی مشکین تواش بر سر باد *
فرد مسکین تو نازنده بعالم باشد *

* نالها میکردم و سودی بصیادم نکرد *   * فصل گل آخر شد و یک لحظه آزادم نکرد
* آه ازین بیرحمی صیاد و تاثیر فغان *   در قفس جان دادم و گوشی بفریادم نکرد
* گاه بر دوش صبا گاه در دامان سیل *   این قدر رای سنگدل کس خاک بربادم نکرد
* گشته ام دیوانه وش صحرا و رود و کوچه گرد   پرسشی از حال من گاه آن پریزادم نکرد
* بر رخ صیاد میدیدم و میدادیم جان *   چشم سوی من نکرد و هیچ ارشادم نکرد

* فرد نزد آشنایان معنی بیگانه ام *
* هرکرا از یاد رفتم او دگر یادم نکرد *

* بیوفای من ار ونا گیرد *   * دل عالم بیک ادا گیرد *
* چون شد آخر جگر ز خوی دلم *   * هر که خواهد دلی ز ما گیرد *
* دعوی عشق موشکی بکنم *   * که بجرم کسی مرا گیرد *
* ای دل تازه چمن خرام *   * بوی زلف تو تا صبا گیرد *
* هر که باید مرا بکاستن و بر *   * همچو غنچه دلش ز ما گیرد *
* دسوم چون رقیب منکر عشق *   * سنگ دل گوره جفا گیرد *

* فرد آخر بمنزلی برسد *
* هر کسی کو ره عصا گیرد *

* دمی که گاه چو در دل بزبان می آید *   * شمع را شعله ز دل تا بسر جان می آید *

از غمت آنچه مرا بر دل و جان می آید — گمانم که دم نزع همان می آید

بغیر عشق نبود هیچ سود و کار بهیچ — هرکه فارغ چو من از سود و زیان می آید

بس سکارم [illegible] و او که [illegible] — سخن نرم منش سخت گران می آید

سینهٔ چاک سحر مرهم کافور نداشت — که ز دود دل خود مشک فشان می آید

چکنم گر نزدم بر سر راهش از خویش — که به آزردن من با دگران می آید

کمر همت مانی ز تحیر بشکست — از میان تو چو حرفی بمیان می آید

بار ای پیر مغان [illegible] — که [illegible] دگران [illegible] می آید

وارد [illegible] بدندان ز [illegible] — از [illegible] سخنی [illegible] می آید

صوف گردن مکن از بار دوی سودای قدری — که [illegible] آن [illegible] می آید

آنچه در ربط بیانست بباشد تا [illegible]
حالت درد ز کس کی به بیان می آید

تا تواند دل از ترس و هوا پاک کند — خوش [illegible] تاب کند

[illegible] محو تماشا [illegible] — [illegible] کند

[illegible] کند — [illegible] خاک [illegible] کند

[illegible] از [illegible] ربط نهانی [illegible] — [illegible] کند

انگری هست نهان در ته خاک [illegible] — [illegible] کند

[illegible] دگرش باز [illegible] — [illegible] کند

تا ز عیدش [illegible] از مرگ مرا — [illegible] کند

در [illegible] هنوز است مرا چشم امید — از [illegible] کند

اعتباری بز رقاب نباشد ای درد
جان نثار قدم آن بت چالاک کند

دیدمش روزیکه دررم راه صحرا پیش بود
صد بیابان وحشت او از غزالان بیش بود

بعد عمری یک دهن خندیده بر زخم دلم
گوئیا ذوق نمکدان ریختن بر ریش بود

شربت قند لب شیرین او نوش رقیب
قسمتم از تلخئ دشنامهایش نیش بود

از بر همن کار خضر آید چو همت کامل است
رهبرم تا کعبه رویش زلف کافر کیش بود

فرصتی خوش یافتم بهر تماشایش بلقتان
من بکار خویش بودم او بکار خویش بود

✻ تا به بزم او رسیدم بعد چندین فکرها ✻
دور بنشستم چون قمر نیش بغربد اندیش بود

✻ بر جراحتها یمن سودی چه بخشد مرهمی ✻
✻ خنده او بار قیبانم نمک بر ریش بود ✻

✻ فرد کو چشمی بسوی عشوه دنیا نکرد ✻
✻ همت مردانه صاحبدلی درویش بود ✻

از برم رفته در زلف دلارام افتاد
کار من آه بدست دل خود کام افتاد

عشق را طشت ز فریاد دل از بام افتاد
کار من آه بدست دل ناکام افتاد

شد عجب کیفیتی نشه دو بالا گردید
عکس لعل لب آن شوخ چو در جام افتاد

بیخود از خانه چو برخاستم آزرده ز دل
سایه بر پای من رفته بهر گام افتاد

هر که در دل هوس سیب زنخدانت پخت
نارسیده چو من اندر طمع خام افتاد

فرصت وصل چه ماند آه که هجران آمد
صبح کی رفت که این غلغله شام افتاد

چرخ را گو هر طاسم من سرگشته نگر
عقده در کار من از گردش ایام افتاد

جرعه از لب میگون توام نوش مباد
از خطا هم نظرم گر بلب جام افتاد

عمر در چشم زدن رفت و بمن حسرت ماند
صبح کی آمد و کی غلغله شام افتاد

این رخود می برد و آن بخودش می آرد
مست را عکس ز چشم تو که در جام افتاد

سحر چشمت نگر آورد دلم را در زلف
مرغ زیرک نشنیدیم که در دام افتاد

خضر ره کو که به بند و کمر همت من
راه گم آمدم و غلغله شام افتاد

بر جبین نام تو تا کنده ام ای سنگین دل
بر سرم انچه فتاده است ازین نام افتاد

با دل غنچه نکرد انچه نسیم سحری
دوش در جان من از لذت پیغام افتاد

* فکر امروز نباشد بسرم فرهاد ز عشق *
* که ز آغاز بد اندیشهٔ انجام افتاد *

شب دلم را کار با سنگین دلی افتاده بود
کاشش دست اندازد رکارم نمی گشتی حیا

خاک میر قیس. بچشم ای قیس و با ناقه چه کار
چون کنم فکر بلند بام او کز ضعف دوش

گاه حرفی هم نخواند و نامه را چاک کرد
از تغافلهای او افتاده دو مشکل مرا

آه ازین حسرت که از سیل سرشک خود مرا
من بکویش غرق اشک و دل ببام آویخته

میزنی ای آه در کشت دلم آتش چرا
ما و سرگردانی کوی گریبانست و دل

اختیار شیوهٔ دیوانگی سودم نکرد

کشتن من سهل بود و مشکلی افتاده بود
از قضا دستم بدست قاتلی افتاده بود

از رهی کان نقش پای محملی افتاده بود
از درش تا زینه رفتن منزلی افتاده بود

سر نوشتم آه خط باطلی افتاده بود
او بناز و سر به تیغش مایلی افتاده بود

از تماشای تو وریا حائلی افتاده بود
من باب و رخت من بر ساحلی افتاده بود

صبر ما را برق خود در حاصلی افتاده بود
بر سر باشش ز حالم غافلی افتاده بود

کز فریبم آن پری رو عاقلی افتاده بود

این قدر دانم ز حالش ایکه می پرسی ز فرد
بر سر کوی قاآنی بسملی افتاده بود

همره اشکم برون لخت دلی افتاده بود
من به بستر ماندم و دل در خیالش شب بخواب

شب که سر گرم کرم آمد ببالینم ز ضعف
این قدر کوتاهی ای دست قضا در کار من

از پس عمر دراز این دست کوتاه مرا
محتسب کو آبروی من چو می در خاک ریخت

از خط سر نامه گرد ریافت خط را قاصدا

خاک میداند که رختم در گلی افتاده بود
شب میان ما و دل بس منزلی افتاده بود

سر بپای او رساندن مشکلی افتاده بود
بسکه با تیغش دل من مایلی افتاده بود

شانهٔ آن زلف مشکین حائلی افتاده بود
سر بپای خم چو من لایعقلی افتاده بود

عذر می کردی که خطی باطلی افتاده بود

* ن * ز آتش عشقت دل عالم باهی سوختم * برق اینجا خگر بیجاعای افتاده بود *
* ن * ما بعشقت خود متاع دل ز آهی سوختیم *

سر بکف رفتیم و او تیغ آزمائیها نکرد — کار با بیرحم و ظالم قاتلی افتاده بود
تا بسر غرقم باشک و گریه‌ها دارم به بخت — هر کرا دیدم که او بر ساحلی افتاده بود
سیاهٔ از رنگیان بر سرخی دامن چرا — خاک میداند بکویت بسملی افتاده بود

دل نگه میداشتی ای کاشکی فرد از بتان
دیدمش روزی نگاه کاملی افتاده بود

❀ صبا و زید و طربها بجان زار آمد ❀ — ❀ برای باده کشان مژدهٔ بهار آمد ❀
❀ صبا به تهنیت بزم میگسار آمد ❀ — ❀ که گل بخنده شد و موسم بهار آمد ❀
هوا مسیح نفس گشت و صد چمن در باغ — ❀ دمیده سبزه و عشرت بروی کار آمد ❀
نسیم رنگ طرب ریخت بر رخ گلزار — ❀ که دور بادهٔ گلگون بلاله زار آمد ❀
❀ نهالها ز شکوفه کلاه پوش شدند ❀ — ❀ عروس غنچه بهر شاخ در کنار آمد ❀
❀ رسید مژدهٔ می میکشان مبارک باد ❀ — ❀ که باز نرگس بیمار در خمار آمد ❀
❀ کشیده جامهٔ رنگین چو ارغوان در بر ❀ — ❀ دگر بسیر چمن سرو گلعذار آمد ❀
❀ نهاده گل بکف از مژدهٔ قدوم بهار ❀ — ❀ کشاده از طرب آغوش شاخسار آمد ❀
❀ حدیث عشق بخوان مطربا که صبح بهار ❀ — ❀ دگر به بلبل شوریده سازگار آمد ❀
❀ بیار باده که باد بهار ما ز وزید ❀ — ❀ دگر ز طرف چمن نغمهٔ هزار آمد ❀
❀ بیا و نغمهٔ شکرانه مطربا پرداز ❀ — ❀ که خود ببزم حریفان باده یار آمد ❀

❀ چو گشت فرد ثناخوان بوستان حبیب ❀
❀ چو عندلیب نواسنج تاجدار آمد ❀

❀ دلم تاب شکیبائی ندارد ❀ — ❀ توان بار تنهائی ندارد ❀
❀ چگونه از سر جان بیتو خیزم ❀ — ❀ که جان من توانائی ندارد ❀
❀ سر من جز بدرگاه تو هرگز ❀ — ❀ تماشائی جبین سائی ندارد ❀
❀ نتابد عشق بار خود پرستی ❀ — ❀ سرم سودای خودرائی ندارد ❀

* چه پندش میدهی از ننگ ناصح *
* که فردم باک رسوائی ندارد *

بدل خواهم که سودا از سرش خیزد نمی خیزد — غبار از خاطر غم پرورش خیزد نمی خیزد
غبار کلفت معشوق را عاشق چه بردارد — تو میدانی که از چشم ترش خیزد نمی خیزد
چه آتش بود پنهان در دل افسرده عاشق — که خواهی شعله از بسترش خیزد نمی خیزد
هم آغوشی است یا جلوه فروشی این نگاهم را — که من جان میدهم تا از برش خیزد نمی خیزد
بآیین رسم وفاداری که هر جا خواست نشستم — تمنا کردم از دل کز درش خیزد نمی خیزد
دلم [illegible] ختی از هجر کویت پاک کی گردد — که دانی از صبا خاکسترش خیزد نمی خیزد

* نمیدانم مسیحا را چه شد از حال فردمن *
* که من صد بار گفتم کز سرش خیزد نمی خیزد *

* شمشاد قامتان چه قیامت نموده اند * — * بر سرو باغ صد در آفت گشوده اند *
* نوباوه کان گلشن حسن اندرین دماغ * — * خنده بر چمن گل وغارت نموده اند *
* سرهای غنچه رفته بجیب تحیر است * — * در هر چمن که لعل لبت را ستوده اند *
* رختی که غنچه داشت بصد ته نهان بدل * — * کردند دست برد و بغارت ربوده اند *
* دانم ز دست جور نوصیاد سنگدل * — * زین پیش بلبلان گلستان نموده اند *
* شبهای عمر زنده کسانیکه داشتند * — * امروز زیر خاک براحت غنوده اند *
* این غنچه ها که لب ز شکر خنده بسته اند * — * آیا مآل خنده ز گلها شنوده اند *

* ای فرد بردرش چو همی سر نهی مناز *
* جز استخوان نماند بسرها که سوده اند *

* دوش از دولت جاوید نشانم دادند * — * جای بر خاک در پیر مغانم دادند *
* هوس دیدن روی تو بجانم دادند * — * فرصتی داشته ام فکر جهانم دادند *

* سالها آنچه من از کعبه تمنا کردم * * خلوت میکده کردیم و به آنم دادند *
* گوشم از حلقهٔ او گاه مبادا فارغ * * خواستم از در او هرچه بهانم دادند *
* شمع سان سر زد اگر شعله ز آهم چه عجب * * موسپیدم شدهٔ و عشق جوانم دادند *
* از در دیر سوی صومعه نتوان آمد * * که بدل از ازل این مهر بتانم دادند *
* جمع کردند خود اسباب پریشانی من * * که بدست سر زلف تو عنانم دادند *
* شب بگرد دل خود مار سیاهی دیدم * * روز تعبیر ز زلف تو نشانم دادند *
* بود اعجاز لب او که ز ذکر صفتش * * تنگ شیرینی و سحری به بیانم دادند *

فرد در بزم تو خاموش چو پروانه بسوخت
* تا به محفل خبر از راز نهانم دادند *

چه باشد ار لب نوشت دوای من باشد * * بشربتی که تو داری شفای من باشد *
* اگر بکلبهٔ احزان من شبی گذری * * سزد که کعبه بطوف سرای من باشد *
* اگر خیال عیادت ترا بدل گذرد * * شفای هر مرض لا دوای من باشد *
* اگر ز لطف نهی دست مرحمت بسرم * * ز فخر عرش برین زیر پای من باشد *
* روا مدار که رنجور و از درت مهجور * * اسیر درد دل مبتلای من باشد *
* بود ز رشک برضوان بهشت زندانی * * اگر گوشهٔ کوی تو جای من باشد *
* جفا است اینکه کنی وعده‌ها بغیر وفا * * بلای سهو و تغافل برای من باشد *
* حکایت دگران گویم و نمی شنوی * * باین گمان که مگر مدعای من باشد *
* بجان طور فتد آتشی دگر از رشک * * اگر ز خاک درت توتیای من باشد *
* لب تو شربت اعجاز و کام من تلخ است * * چه باشد ار لب تو جانفزای من باشد *
* ازین نیاز خود و ناز تو یقینم بود * * سواد زلف تو روزی بلای من باشد *
* تو نوگلی و مئنت عندلیب می زیبد * * ترا چو گوش دمی بر نوای من باشد *
* به بستر غمت افتاده ایم و جز ناله * * نبوده است کسی کاشنای من باشد *

* بطاق ابروی تو سر نهاده ام صنما * | * بآین امید که حاجت روای من باشد *

* تا ملی مکن ای خواجه در خریدن فرد *
* که یک نگاه عنایت بهای من باشد *

* اشک مرا تاب روانی نماند * | * پیک مرا نامه رسانی نماند *
* آنقدر از سوزش دل سوختم * | * چشم مرا اشک فشانی نماند *
* چون کنم از بر بقفص آشیان * | * زور پر و بال فشانی نماند *
* خنده و دشنام لبش خو گرفت * | * یار مرا شیوه دهانی نماند *
* دست در آغوش تمنا زدم * | * طاقت گفتار شبانی نماند *
* چون کنمش نرم دل از آه خود * | * در لب من سحر بیانی نماند *
* از ستم گریهٔ غماز من * | * در دل من راز نهانی نماند *
* کردمی خاموش چراغ رقیب * | * شمع مرا شعله زبانی نماند *

* فرد ندارد کشش من اثر *
* عشق مرا زور جوانی نماند *

* مباد غیر ازین مدعای من باشد * | * که من برای وی و او برای من باشد *
* خوشا که جلوهٔ یکتاییم ز خویش برد * | * که من بجای وی و او بجای من باشد *
بهم چو جلوه فروشند حسن و عشق خوش آن | که من بهای وی و او بهای من باشد

* ادای نارد نیامن و دل است ای فرد *
* که من فدای دل و دل فدای من باشد *

مباد اهندوی زلفت دل زاهد بجرم گیرد | مده رخصت که این کافر دیبت الحرم گیرد
فلک را گر دل از خورشید خندان صبحدم گیرد | بعبرت میبرد تا انتقام شبنم غم گیرد

تقاضاهای او تیز است در کشتن ز تیغ او — همی میرم که یکدم او بکف تیغ دودم گیرد

متاعی را که باشد شاهی مصرش به بیعانه — بیک جذب محبت پیر کنعان بیدرم گیرد

عرب گر زیر بار منت تیغ دو ابرو شد — بفرما ترک چشمت را بیک عشوه عجم گیرد

بغارت بردن دل عارضت خود عالمی دارد — نمیدانم چه خیزد فتنه چون ار خط حشم گیرد

سراغ لعل جان بخش تو دارد زنده اش ور نه — عجب نبود کزین حسرت خضر راه عدم گیرد

ز باغبان میتوان پوشیده گل چیدن ولی ترسم — اگر چینم گلی خار گلستان دامنم گیرد

بگلشن چون رود شوخی دل بلبل بدرد آید — مبادا از بی نیازی برگ گل زیر قدم گیرد

بعرض من نه گوشی که باشد وصف شاه مرا — دعائی از گدا اگر باد شاه محتشم گیرد

قلم سر گشتگی میدارد و مائیم و طوماری — مگر زنجیر حرفم از ادب پای قلم گیرد

سر خود گیر ای ناصح کزین راه تیکه میگیری — دل شوریدهٔ عاشق ازین ره پند کم گیرد

گمانم نیست از چشمت که ریزد اشک بر حالم — که این وحشی چو بیند عکس خود در آب رم گیرد

نگیران برهمن مارا بجرم عشق خام ما — که خود آن محتسب گیرد مرا با خود صنم گیرد

سویدای دل من شد چراغ خلوت جانان — عجب نبود که مهر چرخ آتش از دلم گیرد

گرت عار است از من کز نباتت من نمیدانی
بفرما مصحف رو را ز فرد تو قسم گیرد

---

* او گره از زلف دوتا باز کرد * — * عقل فرومایه جنون ساز کرد *
* آفت ننگ من رسوا شده است * — * جلوهٔ مستانه که از ناز کرد *
* هوش من از نازفریبی ربود * — * خنده بلب یار چو دمساز کرد *
* دامن حسنت ز نگه پاک باد * — * عشق در فتنه بمن باز کرد *
* شکر که شرمندهٔ ناصح نیم * — * روی تو دیده ز من اغماز کرد *
* دل ز تو چون باز ستاند کسی * — * ناز ترا چشم تو انباز کرد *
* جان بسلامت نتوانم ربود * — * چشم تو گر عشوه چنین باز کرد *
* اینقدر آشفته نبودم گهی * — * فتنه بپا چشم فسون ساز کرد *

* چون نشود خانهٔ صبرم خراب * عشق جفا پیشش ز انداز کرد *
* معجزهٔ عیسی ز لبش زنده شد * لعل لب یار چه اعجاز کرد *
* کوهکن و قیس ندیدند گاه * آنچه بمن گریهٔ غماز کرد *
* کشتهٔ چشمت شدنم آرزوست * تا لبت آوازهٔ اعجاز کرد *
* خندهٔ گل فاش به بلبان نمود * باد صبا گوش سخن راز کرد *

* رخت جهان میبرد امروز سیل *
* گریه گر فرد من آغاز کرد *

* آفت جان غمزهٔ خونریز شد * غنچهٔ دل زلف دلاویز شد *
* حشر بپا گشت ز آشوب خلق * قامت آن شوخ بلاخیز شد *
* رنگ ثبات از رخ عهدم پرید * نغمهٔ بلبل طرب انگیز شد *
* حسن تو خود بود بلای جهان * تیغ تو از جوهر خط تیز شد *
* تلخی کامت بر شیرین دهد * شهرهٔ فرهاد ز پرویز شد *

* حیلهٔ عشقش بدل حیله جو *
* فرد عتاب کرم آمیز شد *

* دل شکست و آرزو را جا نماند * فارغم با هیچکس پروا نماند *
* سرگران میداشتم ز اندیشه‌ها * عشق آمد بر سرم سودا نماند *
* پیشم ای پروانه لاف عشق چیست * سوختی و محنت تنها نماند *

* بازرنج سنگ ای طفلان چرا *
* فرد را سرمایهٔ سودا نماند *

* یاد لب میگونش می خواره چنینم کرد * سودای وصال او آواره چنینم کرد *

* نی در هوس دینم نی با سر دنیایم * عشق تو به همرهان ناکاره چنینم کرد *
* رسوای جهانم کرد زلفت بدل آویزی * دست ستم شانه دل پاره چنینم کرد *
بالطف توام نبود پروای رقیبان هیچ * از ناز عتاب تو بیچاره چنینم کرد *
* از بهر تماشائی رفتی بلب جوئی * خون جوش ز حسرت زد فواره چنینم کرد *
* نشناخته کوی تو زین راه گذر کردم * عشق تو اسیر غم یکباره چنینم کرد *

* عشقش نه که امروزی دارد سر غمخواری *
* ای فرد تو میدانی همواره چنینم کرد *

* سودای سر زلفش سرگشته چنینم کرد * شوری ز لب لعلش صد رخنه بدینم کرد *
* از زلف دوتا بگشاد از ناز گره امشب * بربود خرد از من دیوانه اینم کرد *
* نیرنگی عشق او نگذاشت بیک حالم * از جلوهٔ بوقلمون بتخانه چنینم کرد *
* چشم تو بخونریزی بگشاد چو مژگان را * از عشوهٔ جهان فتنه بر جان حزینم کرد *
* کج کرده کله روزی بنشست سر بامی * شاهانه ادای او بس خاک نشینم کرد *
نقاش ازل نقشم چون بست ز آب و گل * از خاک در پاکش تخمیر جبینم کرد *
* عشق تو رهیم کرد از دین و ز دنیا هم * برداشته دل زانم برخاسته زینم کرد *

* چون نقش کف پائی در کوی تو افتادم *
* بربادی نام من ای فرد زمینم کرد *

* ساقی قدحی که دل رباید * جامی که بمن جهان نماید *
* از ذکر لب شکر فروشش * مطرب غزلی که جان فزاید *
* یک جرعهٔ می بکام امروز * فردا شب حامله چه زاید *
* آورد پیام وصال قاصد * ایدل قدری شکیب باید *
* مارا تو بسی بغم کشیدن * ایدل بغمش ترا چه باید *

* چون سگ بدرت فتاده ام من *
* بگشای دهان شیشهٔ می *
* لعل لب خود بخنده واکن *

* بگذر تو از انچه از تو شاید *
* تا از دل من گره گشاید *
* باشد که غم از دلم زداید *

* شانی عجبی حبیب ماراست *
* ای فرد مراد تو براید *

چنین آرایش زلف خوشش گر شانه خواهد کرد / مرا سودای زلف او دگر دیوانه خواهد کرد
من و اندیشهٔ توبه کجا مستش نمی بینم / زخم پیر مغان گر باده در پیمانه خواهد کرد
سرش گردم که با من انچه کرد از دلربائیها / نه گل با بلبل و نی شمع با پروانه خواهد کرد
بجز چشمم مبادا جلوه گاه او که می ترسم / بیک جلوه هزاران خانمان ویرانه خواهد کرد
ز داغ دل گل و از سوز سینهٔ برم شمعی / طواف تربت من بلبل و پروانه خواهد کرد
به گندم دست برد آدم ازان راز بکه گفتندش / ثمرها اینچنین پیدا همین یک دانه خواهد کرد
میا ای زاهد فرزانه در بزمی که من هستم / چو من بیخود ترا آن نرگس مستانه خواهد کرد

سر بالین فرد من چه می آری مسیحا را
علاج دردهای او لب جانانه خواهد کرد

گفتمش در کوی تو شب بود غوغای بلند / گفت هر شب اینچنین غوغاست در کویم زچند
گفتمش دیوانهٔ شاید قرار اینجا گرفت / گفت صد دیوانه اینجا هست از زلفم به بند
گفتمش از چشم بد حافظ نگهدارد ترا / گفت خوبانند اینجا ز آتش غیرت سپند
گفتمش آیا بحال خسته رحمی میکنی / گفت از معشوق آیا میرسد کس را گزند
گفتمش افسانهٔ از حال خود گویم بتو / گفت کی می آیم از افسانه و افسون به بند
گفتمش گاهی برای عاشقان کاری کنی / گفت نشنیدی که می باشند خوبان خود پسند
گفتمش چون مرد دل عشاق دستت میرسد / گفت می اندازم از گیسوی خود در دل کمند
گفتمش دل بردی و بیکار بس کردی مرا / گفت خوبان همچنان با عاشقان خود کنند

کفتمش این عشوه و نازت کشد آخر مرا | گفت تو عاشق نی ای بی بهره معشوق و بند

کفتمش این گفتگو با کیست میدانی صنم
گفت با دیوانهٔ دلداده فرد مستمند

می عشق تو در خمها نگنجد | بجام و شیشه این صهبا نگنجد
تجلی گاه تو نبود بجز دل | که این جلوه بهر صحرا نگنجد
نه هر دل هست شایان محبت | که این گنجینه در هر جا نگنجد
نباشد اشک در چشم حبابی | که این گوهر بهر دریا نگنجد
مگو از توبه با رند خرابات | به بزم می کشان تقوی نگنجد
نباشد در خور روی تو خورشید | بمهرا این دلربائیها نگنجد
غمت با هر تنک ظرفی نسازد | که این باده بهر مینا نگنجد

تو می پرسی و حیرانم چه گویم
که حال فرد در انشا نگنجد

بخوبی چون تو در عالم نباشد | چو یابد از بنی آدم نباشد
نه بدم مهوشی ای سرو بالای | که ابرویش بسویت خم نباشد
ز دستت جام می دارم تمنا | که این دولت بجام جم نباشد
صبا زلفت نگارا مجنبان | که تا کار جهان برهم نباشد
مرا سودی نه بخشد یک دوا گر | سالین آن مسیحا دم نباشد
نوشتن میتوان صد نامه سویش | گر او آگاه از حالم نباشد
بگوشش ای صبا حال دلم گو | که جز تو دیگری محرم نباشد
تو گاه از من نمی پرسی و جز تو | کسی با من بر و نازم نباشد

اگر تو دستگیر فرد باشی !

زاخلاق تو چیزی کم نباشد

قالب آدم زگل پرداختند — سجدی بهر ملایک ساختند
رایت خوبی چو برافراختند — عشق را دیوانهٔ خود ساختند
از نفخت فیه من روحی دمی — این تهی قالب چونی بانواختند
زین می و پیمانه از صد سال بیش — در ره آدم ملک سر باختند
تا شما از جلوهٔ خود بر زدند — غلغله بر آسمان انداختند
حسن چون از بهر خود آئینه خواست — بهر جلوه خاک را بانواختند
هر که تابد آفتاب آن جمال — قرعهٔ بر نام خاک انداختند
تا کسی شوریدهٔ پیدا شود — رایتی از حسن خود افراختند
هر کجا در دل نهان بود است عشق — پیسها با بهر غارت تاختند
تا ززلفش سرکشی نتوان کشید — تیغ ابرو بر دو عالم آختند

روز افزون باد این حسنی که او
فرد ما را بندهٔ خود ساختند

فتنهٔ از زلف بر پا کرده اند — تهمتی بر من ز سودا کرده اند
پردهٔ بر روی حسن افکنده اند — عقل را حیران و شیدا کرده اند
آفت دل روی رشک ماه شد — عشق را بدنام و رسوا کرده اند
سلسله جنبان سودا زلف بود — تیر ما دیوانگانرا کرده اند

فرد از کس منت درمان مگیر
دل برای درد پیدا کرده اند

باسگانش یگانه باید بود — بر درش زین بهانه باید بود
تا به چشم جهان عزیز شوی — خاک آن آستانه باید بود

٭ تا بفتراک او رسی روزی ٭ ٭ تیر او را نشانه باید بود ٭

٭ با دل فارغ از خمار سحر ٭ ٭ مست جام شبانه باید بود ٭

٭ هستی خویش از میان بردار ٭ ٭ گر ترا جاودانه باید بود ٭

٭ پند ناصح بگوش تا نرسد ٭ ٭ محو چنگ و چغانه باید بود ٭

٭ تا بدست آیدت سر زلفش ٭ ٭ چاک دل همچو شانه باید بود ٭

٭ گر ره مستقیم خواهی فرد ٭
٭ بر طریق میانه باید بود ٭

٭ بچشم جلوه فرمائی نفرمود ٭ ٭ کرم آن نور بینائی نفرمود ٭

٭ نگاهش کشت ما را پیش چشمش ٭ ٭ لب لعلش مسیحائی نفرمود ٭

٭ بتشریف قدومی از عیادت ٭ ٭ علاج درد تنهائی نفرمود ٭

٭ نکرد از مرحبائی سرفرازم ٭ ٭ ترحم بر جبین سائی نفرمود ٭

٭ براه انتظارش خاک گشتم ٭ ٭ گهی جلوه بر عنائی نفرمود ٭

٭ نشد آباد خلوتخانهٔ دل ٭ ٭ بت من بزم آرائی نفرمود ٭

٭ نشد روشن گر حال دل من ٭ ٭ گر آن مه رونق افزائی نفرمود ٭

٭ لبش شیر بخت در کام رقیبان ٭ ٭ به بزمم باده پیمائی نفرمود ٭

٭ جهانی بی نشان گشت و نشانی ٭ ٭ ز خود آن یار هر جائی نفرمود ٭

٭ بدل صد پندها دادم ولی گوش ٭ ٭ یکی از صد ز خودرائی نفرمود ٭

٭ مرا گر بی خرد فرمود ناصح ٭ ٭ سخن از راه دانائی نفرمود ٭

٭ گهی هنگام رخصت حسب عادت ٭
٭ گه بازای فرد کی آئی نفرمود ٭

٭ بدینم قبله جز رویش نباشد ٭ ٭ حریم کعبه جز کویش نباشد ٭

** درین ملت که باشد عشق مفتی **
** عبادت گاه ما جلوه پرستان **
** نمی ارزد درین بازار با خاک **
** بود کم قدر هم از لعبت گل **
** نشاید بندگی را آن دلی کو **
** درین گلشن نمی گیرند با خار **
** بجنگ زاهد و ناصح چه آید **

** جو از سجده جز سویش نباشد **
** بجز محراب ابرویش نباشد **
** عبیری کاندرو بویش نباشد **
** پریزاد یکه هم خویش نباشد **
** گرفتار سر مویش نباشد **
** گلی را کاندرو بویش نباشد **
** دل و جان را جو نیرویش نباشد **

** کجا این بار عشق ای فرد خیزد **
** مرا گر زور بازویش نباشد **

نمیدانم مسیحا بر سرم یا یار می آید
که جان تازه امشب در تن بیمار می آید

نویدم میدهد امشب تپیدنهای نبض من
که آن عیسی ببالین من بیمار می آید

چو ماندی عمرها جان گرامی یکدم اکنون هم
که از بهر عیادت بر سرم آن یار می آید

به پهلوی جگر نشانمش با جا دهم در دل
خدنگش را که غمخوار دل افگار می آید

کف افسوس می مالم بپایش تا حنا دیدم
ز حسرت خون دل از دیدهٔ خونبار می آید

ز توجنبیدن زلفش صبا شد آفت جانم
که جان از بیقراری تا بلب صد بار می آید

صبا گرمی توانی خاک من در دیده پنهان کن
که با بسیار طوفان ابر دریا بار می آید

* نخفتم تا سحر یکدم بامید نوید دل *
که فرد امشب ببالین دولت بیدار می آید

سحر چون آفتاب از دامن کهسار می آید
مرا یاد آن لب بام و رخ دلدار می آید

ز می پرجوش و مست از خانهٔ خمار می آید
مبارک باد ای دل محتسب هشیار می آید

هوائی سرد می آرد پیام دخت رز امشب
که ابر از هر طرف می آید و بسیار می آید

براهی شد دوچارش صوفی تقوی فروش آیا / که چون من بیخود از صهبای چشم یار می آید

خدنگ غمزه اش را خوانده ام مهمان تو هم ای دل / به پهلوی جگر بنشین که آن غمخوار می آید

چگویم از لب شیرین او خاموش ای طوطی / نباشد وصف آن لب انچه در گفتار می آید

چه نسبت سرو را با قامت رعنااش ای قمری / که این را پای در گل هست وزان رفتار می آید

به لکنت یا ندارد جای حرفی آن دهن یا خود / سخن را از لبش بیرون شدن دشوار می آید

* چو گرد مبتلا گردد برهمن گر ترا بیند *
* که بر دوش تو گیسو خوشتر از زنار می آید *

چرا زاهد رود در میکده تا مست باز آید / چرا با رند بنشیند که بیخود در نماز آید

ببوئی باده در کوی مغان خود چون رود واعظ / که در غلطش چو مستان بر زبانش حرف راز آید

نمی ارزد بحرف مطربی صد دفتر ناصح / ز سامان نگذرد ناصح اگر مطرب بساز آید

مگو حال من دل سوخته در صومعه هرگز / مبادا افسردگان خام را جان در گداز آید

خدا داند چها رخنه بدین زاهدان گردد / اگر در صومعه آن شوخ من سرمست ناز آید

ز فیض چشمهٔ لعلش بیکدم می توان کردن / ز دست خضر هر کار یکه در عمر دراز آید

اثرها دارد افسون محبت ورنه کی ممکن / دل محمود از خود رفته در دست ایاز آید

ز حسرتهای دربانی ملک از پی رم روبد / اگر در کعبهٔ من یکشب آن مسکین نواز آید

ازین حسنی که میداری عجب نبود باین تقوی
اگر بر آستانت فرد ما روی نیاز آید

هر کرا دیدم به چشم آن عین دیدار تو بود / هر چه بشنیدم ز گوش آن جمله گفتار تو بود

هر پریزاد یکه پا در ساحت امکان نهاد / بندهٔ حسن رخت بود و پرستار تو بود

گرمیٔ دکان این جلوه فروشان جهان / آنهمه تیزی و گرمیهای بازار تو بود

جان به بیعانه که آوردند در بازار مصر / هر کرا دیدم ز جان و دل خریدار تو بود

هر کجا دیدم اسیر دام گیسوی کسی / بود آن دام تو و او خود گرفتار تو بود

نرگس حیران بود با چشم مست دلبری — آرزومند جمال تو و بیمار تو بود
رند میخانه بود یا صوفی سرمست ذوق — بیخود از صهبای عشقت بود و سرشار تو بود
با چنین اعجاز لعل زندگی افزای خلق — عیسی جان بخش هم رنجور و بیمار تو بود

چشم تو هر فرد من یارب چه افسون خوانده است
کز همه بیکار گشت و در سر و کار تو بود

حیرت آئینه عکس چشم حیرانت فزود — آئینه را حیرت اندر حیرت از چشم تو بود
آن دهان و لب که گویا راز اندر پرده بود — چون فرو ماند این هر دو آن نکته عشق آخر گشود
کاش بهر محتسب هم آن فسون خوانده است — تا چه من بودی که کوی میکده با چنگ و عود
زاهد و صوفی که شب بودند در بحث دراز — سحر گفتار لب او هر دو را از خود ربود
چون دل ما را بآن زلف خم اندر خم ندید — با دل صد چاک شانه بس کف حسرت بسود
تا فلک افسانهٔ خال و خط و زلفت رسید — می شنیدم شب سماع زهره از چرخ کبود
کار بند عشق تو تا گشته ام ای دلربا — بندهای جمله کارم از کرم عشقت گشود
نیست جز حیرت تماشائی باهل بزم او — محرم او هر که شد وا ماند از گفت و شنود

* فرد * ملای مرا یک نکتهٔ لعلش بست *
* بر در میخانه و سر حلقهٔ رندان نمود *

** او چو مستانه وار می آید ** — ** عقل دیوانه وار می آید **
** تا بکار نثار او آید ** — ** اشک دردانه وار می آید **
** چارهٔ کارم ای خرد فرما ** — ** عشق دیوانه وار می آید **
** میرود پارسائی از دستم ** — ** یار مستانه وار می آید **
** گاه گاهی ببزم او صد شکر ** — ** ذکرم افسانه وار می آید **
** از همه دل بریده ایم و هنوز ** — ** یار بیگانه وار می آید **

شمع روی تو تا فروغ نمود
عاشق پروانه وار می آید

از جهان دل بریده ایم هنوز
یار بیگانه وار می آید

بیخود آخر فتاد پیش رخت
هر که فرزانه وار می آید

از جفاها نمی توان راندن
فرد مردانه وار می آید

تا خون به غمش جگر نباشد
در گریهٔ تو اثر نباشد

آهی که درو اثر نباشد
نخلیست دران ثمر نباشد

شرمنده ز عشق ناگزیرم
بر من اگرت نظر نباشد

از عشق کسی نگردد آگه
تا اشک تو پرده در نباشد

زاهد چه بری تو راه تا دل
کاین کوچهٔ رهگذر نباشد

نتوان ز ره خرد رسیدن
آنجا که ز خود خبر نباشد

گستاخ مزن قدم درین راه
تا تو بخودی سفر نباشد

نقد دل خود بخاک افکن
تا در ره تو خطر نباشد

جایت نبود ببزم رندان
گر دلق ز باده تر نباشد

بر دار لوای عشق منصور
پروا اگرت ز سر نباشد

بشکستن او بسی اولی
آهی که درو اثر نباشد

با فرد بصلح ساز ای شوخ
بهر تو چنین دگر نباشد

دریا گریستم بدل او اثر نشد
دل آب شد ز حسرت و اشکم گهر نشد

بندیم تهمت از دل گم گشته چون بکس
دل رفت از بر من و هیچم خبر نشد

صد عقده های غنچهٔ گل وا شد از نسیم
بندم کشوده زین دم باد سحر نشد

تا روز حشر ماند ز زلفت شکایتم
شبها بسر شد و سخن من بسر نشد

* عمری مرا گذشت که از رشک با صبا * ذکری ز داستان غمت یک سحر نشد *
خون شد جگر ز غیرت و دل آب شد ز رشک * جای حنا بپای تو خون جگر نشد *
* آزاد شو ز بار تعلق که هر درخت * سنگی نیامده بسرش تا ثمر نشد *

* این راز عشق فرد بگو بم که فاش کرد *
* جز آه و گریه هیچ کسی پرده در نشد *

* شب ندانم سر زلف که پریشانم کرد * خواب بربود ز چشم من و حیرانم کرد *
* کرد مستانه نگاهی و ز سرم هوش ربود * زاهدی بودم و از باده پرستانم کرد *
* حلقه زن بر در دل گوشه نشینی بودم * چشم مخمور تو سر حلقهٔ رندانم کرد *
* خرد و صبر و دل و جان همه غارت فرمود * کار سید و بسرم بی سر و سامانم کرد *
* آه بشکست بدل اشک بچشمانم سوخت * شرد و چار از من و صد فتنه که برجانم کرد *
* درد هجر دل من داد ز بی رحمیها * و ز تغافل همه در مانده ز درمانم کرد *
* خنده زد چون گل رعنا بکنار دگران * و ز برای دگران خار بدامانم کرد *
چاک زد جیب من از غصهٔ بابای رقیب * پنبهٔ ریش رقیبان ز گریبانم کرد *
* کشت ابروی توام از سبب خنده مپرس * لب زخمم که دم تیغ تو خندانم کرد *
* خاک گشتم ز رهش تا که بپایش برسم * لطف اینست که پامال رقیبانم کرد *

* * آفرین باد بر این فکر مانند فرد م * *
* بیت ابروی ترا مطلع دیوانم کرد *

* آب تیر تو دگر تشنهٔ پیکانم کرد * کاین همه لخت جگر تحفهٔ مژگانم کرد *
بر درت گوشه گزینی بمن خاک نشین * فارغ از ملک جم و تخت سلیمانم کرد *
* زلفت افکند تو بها تفرقه در من و دل * آنچنان جمع نبودم که پریشانم کرد *
* غمزهٔ شوخ تو در کشتن من دیر نداشت * معجزه لعل لبت بندهٔ احسانم کرد *
* گه بدامان گلی دست تمنا نزدم * عشق پامال ترا از خار بیابانم کرد *

* کوه تمکین من از این بیش که بودم ناصح *
* خواستم دل دهم از تلخی هجرت به بتی *

* آفتاب رخ او ذرهٔ رقصانم کرد *
* لب شیرین تو شرمندهٔ احسانم کرد *

* تهمت خویش منه فرد به آتش خوئی *
* اخگری در ته دل بود که بریانم کرد *

* ماه رویت را کسی همسر نشد *
* سیل اشکم از سر کویت گذشت *
* گم شدم از بیخودی در راه او *
* مرد باید تا که نفس خود کشد *
* کوکب اقبال چیزی دیگر است *
* بر سر راه تو گذشتم ز سر *
* خواستم هم کاسه باشم با سگت *
* اند بزم رفت و مرا بیکار کرد *
* آب نیسان با چنین درباریش *
* شام عشقش می شمارد شمع من *
* برق خرمن سوز هستی عشق شد *

* همسر جنت کسی دیگر نشد *
* گوشهٔ چشم تو هرگز تر نشد *
* او ز خود بینی مرا رهبر نشد *
* ورنه هر شمشیرزن صفدر نشد *
* همسر خورشید یک اختر نشد *
* همچنان سودای تو از سر نشد *
* از رقیبان جای من بر در نشد *
* خوب شد گر کار دل بهتر نشد *
* هر صدف را مایهٔ گوهر نشد *
* هر که چون پروانه خاکستر نشد *
* مختصر این قصه از دیگر نشد *

* قدر جوهر نیست در بازار عشق *
* خوب شد گر فرد را جوهر نشد *

* یاد باد آنکه سرم بر در ایوانت بود *
* گاه دشواری کارم ره عیشم نزده *
* گرهی در سر کارم چو فتادی ناگاه *
* یاد باد آنکه درت قبلهٔ حاجاتم بود *
* آنچه اندیشهٔ من از طلبش قاصر بود *

* سایه گستر بسرم گوشهٔ دامانت بود *
* حل هر مشکلم از گردش چشمانت بود *
* واشد عقده‌ام از ناخن مژگانت بود *
* کار و بارم همه وابستهٔ احسانت بود *
* آن محالم همه در حیطهٔ امکانت بود *

* یاد باد آنکه ز تو خاطر من بود بهم * هر سودای من از زلف پریشانت بود *

یاد باد آنکه تو در خلوت دل می بودی
فرد سنگین بدرت چون سگ دربانت بود

* یاد باد آنکه درت قبلهٔ حاجاتم بود * کوی تو خلوت اوراد و مناجاتم بود *
* یاد باد آنکه ز آب کرمش می شستی * داغهائیکه برین خرقهٔ طاماتم بود *
روز و شب بر در تو خاک نشین می بودم * بهتر از صومعه آن کوی خراباتم بود *
هر شب احرام درت بستن و هنگام سحر * دیدن روی تو به از همه طاعاتم بود *
بیخود از بادهٔ عشقت بدرت می بودم * رهن خمخانهٔ تو دلق کراماتم بود *
در نگین دل من نقش جمالت می بود * زیر حکمم همه از دولت آن خاتم بود *

* فرد راغرورت تکیه گهی هیچ نبود *
* وز نگاه تو همه حل مهماتم بود *

سر شوریدهٔ دارم که سودائی دگر دارد — ز پروای جهان وارسته غوغائی دگر دارد
نیاید از مسیحا چارهٔ درد دل مجنون — که عاشق بهر درد خود مسیحائی دگر دارد
سر خم بند کن ساقی که جامت فتنه انگیز است — نگاه یار را نازم که صهبائی دگر دارد
می پر زور عشقت در خم گردون نمی گنجد — بپای این بادهٔ بی درد مینائی دگر دارد
چه باک ار تیز راند ساربان آن ناقهٔ لیلی — که مجنون نیز پای دشت فرسائی دگر دارد
ز سیر وسعت عالم کشاد خاطرش نبود — دل عاشق بهر یک گوشهٔ صحرائی دگر دارد
قدم در طعنهٔ عاشق مزن ای ناصح غافل — که این ره دیگر است و راه پیمائی دگر دارد
نگاه تنگ در ای دل بهر راه محبت را — که هر یک ذرهٔ این راه صحرائی دگر دارد
توان دریافت حال جسم و جان از عالم رؤیا — که جان از بهر سیر خویشتن پائی دگر دارد
عجب نبود که تن اینجا و جانم پیش او باشد — که تن راهای دیگر هست و جان پائی دگر دارد

* نشان فرد من از منزل عنقا چه می جوئی *
که این دیوانه تن جائی و جان جائی و کرد ارد

دی شب. بزم یار که دور ستم اب بود
دیدم به محتسب که دل او کباب بود
مارند شربان زمی لعل سر خوستیم
از غصه محتسب بقدح خوناب بود
در سنبل و بنفشه ازان حعد تابدار
هر شاخ نو برآمده بر پیچ و تاب بود
روزم ز هجر تیره و در خانه رقیب
از زلف و روی یار شب ماهتاب بود
هردم صبا که تا سر زلف تو می رسید
از بیقرار ایم نگرش اضطراب بود

بر خاک فرد خود گذری کن ز راه لطف
* آخر ترا گدا و سگ این جناب بود *

* گر سرم مایل ابروی کسی خواهد بود *
* عاقبت خانهٔ من کوی کسی خواهد بود *
* همچنین است اگر شیوهٔ جادو نگهان *
* دل من کشتهٔ جادوی کسی خواهد بود *
دانم این زلف بتان گر پی صید است چنین
* دام من حلقهٔ گیسوی کسی خواهد بود *
* ای گریبان بمن امروز گلوگیر مشو *
* حلقهٔ گردنم از موی کسی خواهد بود *
* چاک خواهد شدن از پنجهٔ عشقش جیبم *
* در سر من چو همین هوی کسی خواهد بود *
گر باین کج کلهان اینقدرم شیفتگی است *
* سر فدای قد دلجوی کسی خواهد بود *
* این دل رفته محال است که آزاد شود *
* از برم رفته بتقابوی کسی خواهد بود *
* از دل خود زازل بود یقینم بخدا *
* کاین مسلمان گهی هندوی کسی خواهد بود

* گرمی عشق گرانیست به فردم روزی *
* خانه سوز دل او روی کسی خواهد بود *

پرتو روی آن پری آفت آفتاب شد
نکهت زلف عنبرین فتنهٔ مشکناب شد
پرده ز رخ چو بر کشید جلوهٔ آفتاب شد
داو بزلف چون کرد نافهٔ مشکناب شد

زلف ز شانه چون کشاد عزت و قدر شب فزود
شانه ز پرتو رخش پنجهٔ آفتاب شد

جلوه بچشم من چو کرد صد در راحتم کشود
مردم دیده را مژه بستر نرم خواب شد

هرکه شنید سوز من هم دل و سینه اش گداخت
هرکه بدید گریه ام غرقهٔ خون ناب شد

ز آتش آه پرشرر سینهٔ محتسب بسوخت
دیدهٔ خشک زاهدان ترشد و غرق آب شد

سیل سرشک و آه گرم فتنه جهان بدل نمود
پارهٔ دل به آب رفت پاره دگر کباب شد

چشم ز جوش گریه ام چشمهٔ آبشار گشت
مایهٔ صبر دل که بود خانهٔ او خراب شد

* فرد کجا فتادهٔ خیز و بیا بکوی یار *
* بر رخ خلق بهر تو گیسوی شب نقاب شد *

* * کی بهر سینه محبت جا کند * *
* * کی ز بهر دل عقده هارا واکند * *

* عشق خود همچون خرد دیوانه نیست *
* * تا بهر سر منزل و ماوا کند * *

* آب حیوان نوش باد اخضر را *
* * کار من یک جرعهٔ صهبا کند * *

* می وهم صد زهد و تقوی گر مغان *
* * گوشهٔ چشمی بسوی ما کند * *

* ننگ می دارد ز هر ناموس ها *
* * هرکسی را عشق کی رسوا کند * *

* عقل را ویران کند از خانمان *
* * عشق هر جا خیمه بر پا کند * *

* بهر جانبازی دلا آماده باش *
* * حسن چون هنگامه پیدا کند * *

* * بی نیازیهاست شان حسن فرد * *
* * کی نگاهی بر من شیدا کند * *

* صهبای محبت را میخانه نمی باید *
* این بادهٔ صافی را پیمانه نمی باید *

* در بزم خراباتی ره نیست ترا زاهد *
* در مجلس مارندان فرزانه نمی باید *

بیرون بکن ای ناصح از سر هوس زلفش
کاین سلسله را چون تو دیوانه نمی باید

چون جلوه فروش آید آن شوخ بسازاری
جان نقد بده کاینجا بیعانه نمی باید

محمود صفت می شود در پیش ایاز ای دل
جان باز براه او مردانه چو پروانه
پروانه صفت سوزان بال و پر هستی را
کی شمع جمال او با بوالهوسان سازد
در بزم مغان واعظ از وعظ مزن حرفی
در بارگه جانان از فکر خودی بگذار
یک گوشه ز کوی تو از قصر بهشتم به

در عشق ره و رسم شاهانه نمی باید
هرگز گله از جور جانانه نمی باید
با شمع جهان سوزی همخانه نمی باید
در طوف گه عاشق پروانه نمی باید
در میکده جز هوی مستانه نمی باید
در خلوت یکرنگی بیگانه نمی باید
ما خاک نشینان را کاشانه نمی باید

* با فرد خراباتی ای صوفی سر حلقه *
* جز ذکر سخن های رندانه نمی باید *

موسم گل هست و آغاز شباب ای بیخرد
ساقی و پیر مغان و رند مقبولش کنند
از شکسته بالی خود جان بلب دارم هنوز
دیر ماندم در قفس یارای پروازم نماند

توبه از می گر کنم ساقی گریبانم درد
از کرامی عقل بر مینا زنم من دست رد
همت ای طائر قدسم گر انجا برد
زان نگر جانم بایام بهار از تن پرد

* دل متاع کاسد و آن گرمی بازار نیست *
فرد جنس ناروا داری کسی کی می خرد

* حلاوتهای لعل یار در گفتن نمی آید *
* مپرس ای دل که راز یار در گفتن نمی آید *
* نی اگاه ای زاهد از ان حالیکه من دارم *
سخن آنست کان مطرب بزیر و بم بگفت از من
از ان بر میکه شب در خلوت دل ساختم با او
از ان جذب کمند زلف او چون رفت دل از من

حدیث آن شکر گفتار در گفتن نمی آید
* بغیر از محرم اسرار در گفتن نمی آید *
* هر چه پندم که با اغیار در گفتن نمی آید *
* چه پرسی باز چون هر بار در گفتن نمی آید *
بهر کس بر سر بازار در گفتن نمی آید
ز خوبیهای آن رفتار در گفتن نمی آید

حدیث آن لب شیرین چه شکر ریخت در کامم
ز لذتهای آن گفتار در گفتن نمی آید

نباشد مصلحت خونریزی چشمش بلاو گفتن
بسا احوال با بیمار در گفتن نمی آید

نگر از وقت مستی خورده ام کان حرف مستانه
بغیر از نشئهٔ سرشار در گفتن نمی آید

از این زلف تو هر یک مسلم آزاده ور بنداست
سر موئی از این زنار در گفتن نمی آید

نگر را مشکنم از حیله های خفتن و مردن
اگر آن دولت بیدار در گفتن نمی آید

برون آی گر از قید عناصر بشنوی حرفی
که با هر یک در و دیوار در گفتن نمی آید

منال ای فرد گر دل از بر تو رفت سوی او
بمن کردا چه آن دلدار در گفتن نمی آید

* نسیم از حال بیتابیم نداند *
* که پیشت حرفی از حالم براند *

* نه قاصد آگه از درد درونم *
* که در بزم تو احوالم رساند *

* بجون دل اگر نامه نویسم *
* ندانم پیشت آن نامه که خواند *

* چه می پرسی ز آه من که از ضعف *
* ز دل بیرون شدن کی می تواند *

* نمانده سینه ام را تاب ایدل *
* که در پهلو ترا یکدم نشاند *

* بکار او گره افتاد زان زلف *
* دل از تو فرد مسکین چون ستاند *

در جهان هیچ کسی نیست ز عشقت آزاد
ای کمین بندهٔ درگاه تو سرو و شمشاد

عزت تن چه بود گر نه براه تو فتاد
لب چه کار آیدم ار بوسه بپای تو نداد

سود از سر چه بود گر بدرت سوده نشد
وای آن سر که جبین بر کف پایت ننهاد

خاک بر رو گر نه آلوده شد آن گرد رهت
آه از آن لب که بگوی تو ندارد فریاد

گریه بر چشم که در رهگذرت آب نزد
آه از آن آه که عقده ز دل او نگشاد

دیده بی نور بود گر نه روی تو ندید
دل که او جلوه گهت نیست مبادا آباد

ثمرهٔ دل چه بود گر نه ز عشق تو بسوخت
زندگانی چه دهد جان که نرفت از تو شاد

غیرت عشق من اینست که خواهم پس ازین | کس چو من یار اسیر سر زلف تو مباد

من چنین خویش فراموش نمودم زین پیش | عشق بر بود چنانم که همه رفت از یاد

صبح فرخندهٔ روی بت غم شبهایم برد | روز تو شاد و شبت شاد همه وقت تو شاد

چون بیک تیشه گشاد سر عشقش میدید | کرد بی سود چنین کوهکنی ها فرهاد

* جان شیرین مده ای فرد ازین تلخی هجر *
هجر در عشق چو مینای است ز دست استاد

دل من از نسیم صبحگاهی وا چه خواهد شد | بغیر آن هوای مهر کار ما چه خواهد شد

سپردم بی صلاح عقل دل را با سر زلفش | نمیدانم سر انجام چنین سودا چه خواهد شد

بطفلی اینچنین غوغاست زان نسرو چمان فردا | نمیدانم قیامت زین قد رعنا چه خواهد شد

به چشمش گاه آمیزم گهی با زلف آویزم | بخود ترسم ز هر سو فتنه ها بر پا چه خواهد شد

برندان میکنی بازی بعقل خویش می نازی | بساقی می برم این قصه بینم تا چه خواهد شد

بران عزمم که مهرم بر در میخانه ای زاهد | بخیر انجام می خواهم ازین تقوی چه خواهد شد

بامید شب دیگر چه سازم صبر در وصلش | ز دست من چه شد امروز تا فردا چه خواهد شد

سماع و می چو باشد اجر طاعات تو در جنت | ندانم حالت ای منکر که در عقبی چه خواهد شد

نمی بینم خبری زین دل افتاده در زلفش | بچندین بند هر مو زین دل تنها چه خواهد شد

نتابد شاهد من بار این دلق ریائی را | ازین طامات زاهد را بجز دنیا چه خواهد شد

من از دل دست بردارم رود هر جا که میخواهد
صلاح کار فرد من ازین شیدا چه خواهد شد

* گلستانم چه کار آید که با کویت نمی ماند * | * گل تازه برنگ و بوی یار ویت نمی ماند

* دل سودای ما را آمده زحمت بزنجیری * | * که این دیوانه در جائی بجز کویت نمی ماند

* نسیم آورد بوی گل سحرگه در مشام من | پریشان شد دماغ من که با بویت نمی ماند *

* هلال عید می بینند خلق و من با ابرویت *
* به چشم هیچ ماه تو با ابرویت نمی ماند *

چه سازم ای ست هرجائیم از خوی چشم خود
* که این حیران روی تو بجز سویت نمی ماند *

* به محراب حرم کی عاشق تو سر فرو آرد *
* که در خوبی و همواری با ابرویت نمی ماند *

* کجا بخشد نضارت سنبل تر چشم فردم را
* بنفشه یا بود سنبل بگیسویت نمی ماند *

---

* عیان چون روی رشک ماه کردند *
* جهانی را ز عشق آگاه کردند *

* نهان در پرده چون راز محبت *
* بهر رنگی بدل ها راه کردند *

* جفا افزون کنند آخر چو خوبان *
* وفائی از خطا گرگاه کردند *

* بکن روشن ز لطفی بزم عشاق *
* که روز خود سیه از آه کردند *

* چرا نبود غلامش فرد مسکین *
* گدائی را ز لطفی شاه کردند *

---

* * سحر نگاهان به نظر می کشند * *
* * تیغ نرانند نگر می کشند * *

* * زنده باعجاز لبم گر کنند * *
* * از نگهی بار دگر می کشند * *

* * زنده دل از عشق اگر شد کسی * *
* * چونکه شنیدند خبر می کشند * *

* * روز و شبم شمع صفت می رود * *
* * شام بسوزند و سحر می کشند * *

* * تهمتی از عشق برو می نهند * *
* * بیگنهان را چه قدر می کشند * *

* * باک ندارند بچون کسی * *
* * بر سر هر راهگذر می کشند * *

* * چشم تو از شیوهٔ جادوگری * *
* * از نگه تیز اثر می کشند * *

* * خال لبش همچو مگسهای شهد * *
* * تلخ دهانی ز شکر می کشند * *

* * خلق همه کشتهٔ بزم تو اند * *
* * چیست گناهم که مدر می کشند * *

* * هر که میان بست بانجام عشق * *
* * در ره سودای کمر می کشند * *

* * چشم مرا گریه ره خواب بست * *
* * آری صدف بهر گهر می کشند * *

** غمزهٔ خونریز و دو زلفش بلاست **
* فرد امان چیست اگر می کشند * *

هوا خواه تر از دل از صبا چون گل چه بگشاید
نسیم صبح با بوی از آن پیراهن یوسف
دلی چون غنچه نشگفته از هجر تو می دارم
قرار بیقرار از آن روی تست ای مایهٔ صبرم
نمی گویم بیا بر کشتگان خویشتن یک دم
خراب عقل ناصاحب بگردم کو بگو تا کی
دل ویرانه ام آباد کن از جلوهٔ امشب
رسیده تا بلب جانم دوائی زین نبود

دل پژمردهٔ ما را هوای تیزپی باید
برای وا شد دل بستگان تو نمی شاید
نسیم چون دم عیسی سیرت کو که بگشاید
کجا جان حزین من بجز کویت بیاساید
که میترسم که دامانت مبادا از خون بیالاید
نگاهم ریز یک جرعه که تا از هوش برباید
نمی دانم شب امید من فردا چه می زاید
که لعل جانفزای تو ز لطفی جانم افزاید

* بماند تا بکی روز من سیاه ای مهر فیروزی *
که ای شمع شب من جز تو بزم فرد آراید *

* جان بلب گر هوای سخنش خواهد شد *
در لطافت چو کم از پیرهنش خواهد شد
برهمن کیشم اگر خورده نگیر ای زاهد
اثر سبزه نگیرد گل رویش پیداست
صد گریبان قبا چاک شود گر زینسان
جذب عشقم نگذارد دل او را فارغ
همچو یوسف رسد آخر بشهنشاهی عشق
گر باین قامت رعنا بخرامد به چمن
تلخ کامم نگذارد دم نزعم عشقش
ریش دل را نه بود علاج عیسی

آخر آگه ز سراغ دهنش خواهد شد
برگ گل کی به نزاکت چو تنش خواهد شد
بت گرانست جهان برهمنش خواهد شد
تا دگر جوش بهار چمنش خواهد شد
جامهٔ گل رنگ ز عکس بدنش خواهد شد
دانم آخر نظری سوی منش خواهد شد
هر که در ماند بچاه ذقنش خواهد شد
صد سهی بندهٔ سرو سمنش خواهد شد
شربتم از لب شکرشکنش خواهد شد
عشق خود مرهم زخم کهنش خواهد شد

گوشهٔ چشمم سوی روضهٔ رضوان نکند | هر که را بر سر کویت وطنش خواهد شد
خاک کوی تو به بسمل ز تپیدن چو رسد | مفشانش که بجای کفنش خواهد شد

بگذر ای فرد دل آزاد ز کوی زلفش
ورنه دامت همه پیچ و شکنش خواهد شد

* شد خاک سرم ولی بجائی نرسید * | * بر باد شد و بزیر پائی نرسید *
* خون بدنم همه میان رگها * | * شد خشک و بپایهٔ حنائی نرسید *
* دل در هوسی شد از کنارم بیرون * | * آواره شد و بدلربائی نرسید *
* گویند که خونبهای عاشق یار است * | * خون گشت دل و بخون بهائی نرسید *
* جان رفت براه او بامید وفا * | * رفتم ز وفائی جفائی نرسید *
* در کوی تو هر شب از فراقت نالم * | * این درد دل مرا دوائی نرسید *

* ای فرد خموش جای شکوه نبود *
* گر شاه بکلبهٔ گدائی نرسید *

* سر خاک شد و باستانی نرسید * | * خون گشت دل و بدستانی نرسید *
این لخت دلم سگت که بو کرد و گذاشت | * از کار شد و بمیهمانی نرسید *
* جان آمده بر لبم ز ضعف پیری * | * یک نامه ز سوی آن جوانی نرسید *
* صد تیر دعا برای وصالش بشبها * | * رفت از دل ما و بر نشانی نرسید *
* خلقی است ز شربت لب او تر کام * | * یک جرعه از آن بنیم جانی نرسید *
* صد بار ز حال خود بقاصد گفتم * | * یک حرف بآن ز داستانی نرسید *

* صد وعده بفرد خویش کردی و هنوز *
* یک وعدهٔ تو بامتحانی نرسید *

* از جان خیال آن قد رعنا نمی رود * | * نقش جمال او ز دل ما نمی رود *

ناصح بعاشقان ندهد سود پند تو — از یاد قیس صورت لیلی نمی رود
جامی زلعل یار کند دفع این خمار — درد فراق یار ز صهبا نمی رود
گر صد هزار بار برد جور رت صبا — این خاک کشته تو از انجا نمی رود
گویند خط بر آب بود نقش بی ثبات — دل آب گشت و نقش تمنا نمی رود
پرورده قفص نکند یاد گلشنی — خو کرده در تو بصحرا نمی رود
زنجیر سود مند بسودای عشق یاست — گشتم اسیر گیسو سودا نمی رود
لعل لبش دوای دل دردمند بس — این درد از علاج مسیحا نمی رود
در سر هوای نرگس مستش چنان فتاد — دیگر دلم بنرگس شهلا نمی رود
کی گوهر مراد کند جا بهر صدف — عشق تو در دلی است که بیجا نمی رود
راهیکه میروی بدر دل نمی رسد — زاهد درین طریق کس از پا نمی رود
بنشین بگوشه سر سیر ار بود ترا — گز خانه چشم بهر تماشا نمی رود

یک جرعه بکام من از شربت وصال
کاین تشنگی فرد ز دریا نمی رود

سوز جگر ز عاشق شیدا نمی رود — این مرض لا دوا بمداوا نمی رود
لعل لب تو کار دم عیسوی کند — بیمار عشق پیش مسیحا نمی رود
عشقم ز وصل و هجر نه امید و بیم — در هجر هم خیال تو از ما نمی رود
سوداست نقد وقت بسودای عشق او — عاشق گهی بوعده فردا نمی رود
زاهد عبادت تو بمزد قیامت است — عاشق گهی به نسیه عقبی نمی رود
گر تشنه بیا بآب سلسبیل من — خود سوی تشنه آب ز دریا نمی رود
برق تجلی تو بهر کوه کی فتد — این نور جز بمنظر موسی نمی رود

صد بار داد محتسب شهر سیلیم

* ای فرد خوی عاشقی از ما نمی رود *

* بر سر بدادم آن که به بالا فتاده باشد *
* چو من از درت ز عمری که جدا فتاده باشد *

* بره تو پای مال همه خلق گشته ام من *
چو درخت خشک بیدی که ز پا فتاده باشد

* زهی بخت ناتوانی که بزور طالع خود *
* بره‌ات فتاده باشد چه بجا فتاده باشد *

* تو مپرس حال زارم مگر از کسی که دانی *
* که چو من ز زلف یاری به بلا فتاده باشد *

* چه شود کرم از تو شاها که گهی دم سحرگه *
* برخ تو یک نگاهی ز گدا فتاده باشد *

* صنما گهی نگاهی ز کرم بسوی آن کس *
* که برنج بجا نکند ازی ز وفا فتاده باشد *

* همه غنچه سرنگون اند مگر از لب تو غوغا *
* به چمن بگوش گلها ز صبا فتاده باشد *

بدر تو دوش دیدم سر و برگ فرد مسکین
بزمین چو خشک برگی ز هوا فتاده باشد

* سحر میخانه را چون در کشادند *
* در مستی بر رندان بر کشادند *

* سحر خیزان مخمور شبانه *
* لب شکرانهٔ ساغر کشادند *

* حریفان بر در میخانه سرمست *
* ز راز سینه صد دفتر کشادند *

* نقاب از دختر رز چون بر کشیدند *
* زمستان هر گره یک سر کشادند *

* چو پنبه از صراحی بر گرفتند *
* هزاران راز پنهان بر کشادند *

* بزاهد جرعهٔ زین می ندادند *
* بکم ظرفان ره دیگر کشادند *

* بپای خم نیفتادی چرا فرد *
* چو بدیدی که خمها سر کشادند *

* شوخ من مست می ناز و ادا می آید *
* ناصح از توبه درین عهد حیا می آید *

* یار ترکانه پی کشتن ما می آید *
* مژده ای درد که امروز دوا می آید *

* از نسیم کرمش آن دم اعجاز مسیح *
* در گلستان ز دم باد صبا می آید *

از می آلوده ازان جامهٔ رندی کردم ❀ زاهد از خرقهٔ تو بوی ریا می آید

شاید امروز روان گشت بشیری از مصر ❀ بوی پیراهن یوسف زهوا می آید

کیمیا گشت بخاکی که نهادی کف پا ❀ بهر سجده بدرت خلق خدا می آید

میرسد در دلم آواز درائی از دور ❀ کاروانی مگر از شهر سبا می آید

محتسب رنج برد باده به بزمت چو کشم ❀ ور کنم توبه ز چشم تو حیا می آید

تا کشادی به گلستان گره از بند قبا ❀ هر گل نو به چمن چاک قبا می آید

جز دعا بت نبود ورد سحرگاه مرا ❀ لب به آمین بکشا وقت دعا می آید

گشت خونم همه پامال و نشد زد گاهی ❀ آن قدر کار که از دست حنا می آید

بهر من کار لبت جز به خموشی نبود ❀ با رقیبان ز لبت ورنه چها می آید

ناصح از غصه ز خود رفته و من از باده ❀ از دو بد مست کجا کار بجا می آید

گر ز دیوانهٔ غوغاست بشهرت چه عجب
فرد در کوی تو زنجیر بپا می آید

کج کله کرده دگر بر سر ما می آید ❀ رخصت ای صبر که امروز بما می آید

گرد باد یکسر کوی شما می آید ❀ خاک ماهست که بر دوش بها می آید

دم عیسی است مگر همنفس باد نسیم ❀ که شمیمی ز سر زلف شما می آید

هست خون دلم امروز ز غیرت در جوش ❀ کز کف پای کسی بوی حنا می آید

جوش سیلاب ست و هوا تند و جهانی طوفان ❀ شاید از جانب او قاصد ما می آید

شاید از جانب او کس بسعادت برسد ❀ کز دم باد سحر بوی شفا می آید

شاید ای فرد وزد از طرف مصر صبا
نکهت پیرهن یوسف ما می آید

بحمد الله که ساقی با می و پیمانه می آید ❀ سر دستار و بند جامه و استانه می آید

پی هر سجده ابرو پرستان تراحانان *
* مگر جوش بهار امسال رنگ نو بکار آورد
* نمیدانم چه پیش آمد ز زلف تو دل ما را
نهان در سینه چون دارم که شوخ کج کلاه من
* لبش از جوش مستی می چکان و چشم مخموری
بعشقش کرد قطع آشنائی جان و دل از من

* صدای مرحبا از کعبه و بتخانه می آید *
* صدای نالهٔ زنجیر از هر خانه می آید *
که امشب از سر کوی تو دل دیوانه می آید
* بیغمای متاع این دلم ترکانه می آید *
* که ماند با خودای زاهد که او مستانه می آید
* چو می آید ز سوی او بمن بیگانه می آید *

رلب بود شراب دنو قمی آلوده و بالعزان
* مگر امروز زهره از مجالس رندانه می آید

روشن آن دیده که در آئینهٔ روی تو دید
بهوایت نه همین رنگ رخ من بپرید
فرخ آن سر که شود خاک درت صندل او
دل نثار قدم قاصد فرخنده قدوم
همه تاتار و خطا و ختنش خاک ره است
نگه از گوشهٔ چشمی طرف طور نکرد

پر در آن گوش که از لعل تو حرفی شنید
رنگ دیگر چو شد این جان ز تنم نیز رمید
بخت فرخندهٔ آن پا که بکوی تو دوید
جان فدای لب لعلی که بپای تو رسید
خوش نسیمی که ز کویش سوی جانم بوزید
سرمه از خاک کف پای تو هرکس که کشید

خرد خود را که بسی جنس گران مبدا نست
دیدمش پیر مغان دوش بیک جرعه خرید

* * در دلم نقش یار پیدا شد * *
* * چشم او را خمار پیدا شد * *
* * بود جرم ز عقل کم اندیش * *
* * از در دل غبار می خیزد * *
* * بوی آن یوسفم صبا آورد * *

* * راه صبر و قرار پیدا شد * *
* * فتنهٔ روزگار پیدا شد * *
* * از جنون اختیار پیدا شد * *
* * شاید آن شهسوار پیدا شد * *
* * چشم را انتظار پیدا شد * *

شکر ایزد بکسوت اغیار
آب بی یار ومی نداشت چمن
از جنون دست من بجیب رسید

جلوهٔ حسن یار پیدا شد
ساقی آمد بهار پیدا شد
هر بیکاره کار پیدا شد

فرد از نشتر جفای رقیب
خانس بار بار پیدا شد

آن پیر میفروش که ذکرش بخیر باد
زان رازبستهٔ که دل من گرفته بود
پیر مغان و ساقی و رندان چو یک دل اند
او جی سر مرا بنمود پیش ازین فقیه
باشد همان هوای در تو بجان مرا
از یاد خویش گرچه تو دورم فکندهٔ

لطفی بما نمود که اجرش خدا دهاد
ساقی بیک کشاد سر خم همه کشاد
ز محتسب چه باک چو حکمم بمی نداد
شکر خدا بپای خم آخر سرم فتاد
هرچند دور چرخ دهد خاک من بباد
ما را نمی شوی تو دمی هم جدا زیاد

ای فرد بس شکسته دلم من زخوی دل
زانم که او زسینهٔ ما پا برون نهاد

ز لبت سخن چه رانم که بفهم در نیاید
ز شراب لعل نوشت که دوای تلخکامیست
ز رموز عشق آگه نشوند هوشمندان
من و صد زبان چو سوسن که بعرض حال دارم
همه شب بسوز و گریه بر خت چو شمع محفل
چو درای کاروانان بر کاب محملان تو

چه حدیث از تو خوانم که بفهم در نیاید
مزهٔ چشیده جامم که بفهم در نیاید
که من این ز عقل دانم که بفهم در نیاید
چکنم اگر ز بانم که بفهم در نیاید
ز غم تو در فغانم که بفهم در نیاید
همه ره بر آستانم که بفهم در نیاید

من و فرد و آستانت دگر از غمم چه پرسی
که ز عشقت آنچنانم که بفهم در نیاید

* خود را بلباس نار خواهم پوشید * زین حیله بچشم و روی تو خواهم دید *
* در کسوت نظم گه نهان خواهم شد * لعل تو از این بهانه خواهم بوسید *
* بختم ز قضا اگر نشد یاور من * چون کفش بزیر پات خواهم چسپید *
* این جمله اگر نشد میسر ما را * رو در ره تو خاک خواهم گردید *
* این هم چو نداد دست از خون جگر * مانند حنا بپات خواهم رسید *

* گر هیچ از این نگشت چون فرد ز جان *
* ما هم برکاب یار خواهیم دوید *

تمنا میکنم کوی ترا انجم اگر باشد | چو سنگ آستانت تا بسر آن خاک در باشد
مرنج ای خضر نگرفتم اگر از چشمهٔ آب آبی | سکندر طالعان را چشم [illegible] بر ما نبد
به خدم چشم تا زین عالم فانی همی خواهم | مرا بر دوخته هر لحظه بر رویت نظر باشد
ز چشم ناز مست خود نگاهی آن چنان فرما | نماند آگهی از خلق و نی از خود خبر باشد
خوش آن دیوانگان کز عشق فارغ از جهان گشتند | نا امیدی بود از نفع و نی بیم ضرر باشد
دل سنگین او را موم کردن می توانستم | اگر هر دم یارب باد [illegible] اثر باشد
مکن بیهوده وقت خویش را در مدرسه ضایع | که جنس نار و ادر شهر عشق او هنر باشد
نظر نبود مرا بر خامی عشق رقیبانم | هر آن عیبی که طبع تو [illegible] هنر باشد
هوای تخت بلقیس و سر تاج سلیمان | گدای آستان [illegible] سر باشد
الهی کاش بسپارند خاک من بکوی او | که بوسد خاک من پایش چو زین راهش گذر باشد

درعشق ای فرد می لافی نمیدانی که عاشق را
جگر بریان و دل نالان و چشم از اشک تر باشد

دور عهد لب نوشت بیمار نباید شد | دل تنگ عشقش از آزار نباید شد
مدهوش نگاهت را بیدار نباید شد | * در بزمگه مستان هشیار نباید شد *
در دست تو و شیشه ما را غرضی سر کت | * تا دست رسی باشد بیکار نباید شد

بی اجر بمن بخشند آنجا که سبوی من | * ای رند خراباتی هشیار نباید شد *

نبود که ز سرمستی پای تو نهد بر خم | بیش از حد ظرف خود سرشار نباید شد

ار زلف بتی داری سررشته گرای زاهد | * منکر ز ره دیر و زنار نباید شد *

بر بوی سر زلفی خود را بخطا مفگن | * رهزن ختن و چین و تاتار نباید شد *

* در موسم گل آخر کردند بزنجیرت *

* دیوانه چنین ای فرد این بار نباید شد *

یک چمن نبود که سبز از گریه زارم نشد | غنچه دل گاه‌ها را از نسیمی وا نشد

همچو قیسم در کنار و دامن خود پرورد | چین ز سیرم گاه بر پیشانی صحرا نشد

خاک بر بادم ز بی پروائی او کو بکو | گر غبارم از بی سوارم در رهی پیدا نشد

بر رقیبان ناوک افگندی و بگذشتی ز من | بر هدف تیرت بجا آمد ولی بر جا نشد

این قدر بیگانگی دارد سگ دربان ز من | یک شبی نبود که در کویت بمن غوغا نشد

سوختم تنها ولی هر تا ز من افسانه هست | همچو من در خامشی کس اینچنین رسوا نشد

عرصه بر من تنگ شد ای غنچه لب از جور تو | در تمنا مردم و راز لبت افشا نشد

در بیابان آوارگی منت ز لاله و تیشه برد | کوهکن شاید که آگه از من شیدا نشد

قطره اشکم [illegible] چون یک جلوه طوفان نوح | باک نبود گر روان از چشم من دریا نشد

در روی [illegible] ساری و قافله [illegible] و بجا | نیست یک عهدی که در روی وعده فردا نشد

راستی آموخت از بالای تو شمشاد و سرو | خوش تماشا کردید لیکن چون قدت رعنا نشد

دور از دست قضا چون جامه هر کس ندوخت | خلعتی یغما از جنون بر قامتم زیبا نشد

* کامگاران را رلبت هستند خلقی کامیاب *

جرعه نوش دردم که فرد رهین صهبا نشد

* * خردمندان مرا دیوانه دانند * * | * * بحمد الله ز خود بیگانه دانند * *

** ز لعل تو مرا مستانه دانند ** ** خوشم چون زنده‌ام میخانه دانند **

** بهر سو گردش چشم تو عشاق ** ** بهر بزمت گردش پیمانه دانند **

** باین دیوانگی طعنه زنندم ** ** معاذ الله گر فرزانه دانند **

** بعهد لعل تو بزم مرا خلق ** ** ز مستی مجلس رندانه دانند **

** خوشا داغ غمت کانرا دل ** ** چو من خلقی چراغ خانه دانند **

** بهای یوسف از جان و دلم نیست ** ** الهی کاش در بیعانه دانند **

** عجب نبود بزلف تو چو بینند ** ** دل صد چاک ما را شانه دانند **

** بمحفل دلبران کی شمع سوزد ** ** اگر سوز دل پروانه دانند **

** زجان بر دانباشد عاشقانرا ** ** فدای حضرت جانانه دانند **

** هوسناکان زنند از عشق کی لاف ** * اگر خوی ترا ترکانه دانند **

** رقیب و محتسب کی رهزن تست * * اگرت با همت مردانه دانند **

** زنم ای فرد نوبت از غلامی **
** مرا گر زین در شاهانه دانند **

* یک جفا نبود که آن بی رحم ما بر ما نکرد * * دلبری گاهی چنین با عاشق شیدا نکرد *

* بر سر خاکم گذر گاه از قدر عنا نکرد * هیچ امدادی بمن از عالم بالا نکرد *

* یک نگاه گرم هم گاهی بصد رنج و عتاب * بر من دل سوخته آن شمع بی پروا نکرد

هرکه در سودای زلفش داد جان بس سود یافت در زیان تا عمر ماند آنکس که این سودا نکرد

یک نگاهش آبروی چند میخانه بریخت انچه می آید ز چشم او کسی صهبا نکرد

آنقدر زچشم و نگاهش گردش هو رم برند اینچنین بد نام ما را ساغر و مینا نکرد

بارها طومار سوز من بپیش گفت شمع گاه از بهر تسلی وعدهٔ فردا نکرد

شد سفید از گریه چشم من چو یعقوب از غمش از قمیصی آن بشیر یوسفم بینا نکرد

این ستیزه بر من ای طفلان همسایه چرا این قدر شور جنونم فتنه بر پا نکرد

عالمی رستند زین قید خرد از فیض جام
وای بر بخت تو زاهد کار تو صهبا نکرد

تا کم استعداد می گشتن نگر یارب نداشت
تا شده می سر که گشت و نشئهٔ پیدا نکرد

* چارهٔ سوز دل و سینه بفرد من نماند *
* هیچ کار اینجا چو فکر بو علی سینا نکرد *

ماه شب افروز من هرگاه تابان می شود
در پس شب آفتاب از رشک پنهان می شود

هر سحرگه گل بحسن خود که خندان می شود
شبنم از یاد گل دیروزه گریان می شود

گرد دل پرداغ از من وام گیرد لاله زار
رونق لاله درین گلشن دو چندان می شود

هر جفائی را توان برداشتن در راه عشق
آفت جان و دل عشاق هجران می شود

گریه می آید مرا هر شب چو سوزم شمع را
صد دل پروانه ها در بزم بریان می شود

شکوه از بربادی دل در غم عشقش چرا
گنج چون دارند در معموره ویران می شود

شمع را جذبی است با پروانه کز هر گوشهٔ
جمع می آیند هر جا شمع سوزان می شود

* فرد گر خواهی وصال یار از خود در گذر *
* هر که از جان بگذرد مقبول جانان می شود *

* جانان سر مهر ما ندارد * — * روئی بمن گدا ندارد *
* مهر و کرم او چها ندارد * — * لیکن بمن این روا ندارد *
* جان میدهم و گهی نگاهی * — * سوی من مبتلا ندارد *
* کی سود دهد علاج عیسی * — * دردت صنما دوا ندارد *
* در طرهٔ تو اسیر بادا * — * آواره دلی که جا ندارد *
* دل هدیهٔ درگه تو کردم * — * کین گوهر من بها ندارد *
* گل را چه بود بروی تو بار * — * ان دلبری و ادا ندارد *
* دیوانهٔ گیسوی تو هستم * — * جان بیم و سر بلا ندارد *
* ای ناله بیا که کاروانم * — * یک رهبر و یک درا ندارد *

ای فرد به حسرتم که آن ماه
مهری بدلم چرا ندارد

به پیاله کی دلم را سوختن بود — غرض بزم رقیب افروختن بود
چه باک از سوختن جان و دل من — متاع من برای سوختن بود
شدم بی مایه تر زین اشک ریزی — چرا من این گهر اندوختن بود
خردمندان گریبان چاک ما را — ز تار گیسوی کس دوختن بود

نشانه از دل فردم نکردی
مگرت تیر افکنی آموختن بود

گلی با روی یار ما نماند — سهی با آن قد رعنا نماند
ز گیسویش بهر یک کوچه شوریست — که خالی یک سر از سودا نماند
اگر امداد از زلفش نباشد — جنون را سلسله برپا نماند
بشهر او منادی هست کاینجا — کسی جز عاشق رسوا نماند
بکام ما ساقیا خمخانه ریز — حواس توبه تا برجا نماند
عیادت کن دمی بیمار خود را — که حسرت در دل شیدا نماند

بجز عشقت نگنجد در دل فرد
که در مینا بجز صهبا نماند

خیالم یار بی پروا ندارد — که چشمی بر من شیدا ندارد
جمال او کسی همتا ندارد — چنین زیبائی یک زیبا ندارد
ز حسن سرو او قمری مزن لاف — که نسبت با قدش طوبی ندارد
نمودم صبر از دل چون مسیحا — علاج این چنین سودا ندارد
نگه بر دوش نشان پای ناقه — که مجنون کار با صحرا ندارد
ورای او دل نالان مجنون است — جرس گر ناقهٔ لیلی ندارد

٭٭ ازان شرمندهٔ تو سرو آزاد ٭٭ — ٭٭ که قد دارد ولی رعنا ندارد ٭٭
٭٭ بچشم مست تو نرگس نماند ٭٭ — ٭٭ که زور نشهٔ صهبا ندارد ٭٭
٭٭ دل من آنچه کرد امداد گریه ٭٭ — ٭٭ چنین همت دل دریا ندارد ٭٭
٭٭ چرا لیلی نگیرد دست از تو ٭٭ — ٭٭ که چون من عاشق رسوا ندارد ٭٭
٭٭ همه لطف و کرم دارد بت من ٭٭ — ٭٭ ولی گاهی بحال ما ندارد ٭٭
٭٭ بود از خانمان ویرانه آن کو ٭٭ — ٭٭ که باز لفت سر و سودا ندارد ٭٭
٭٭ شده تا بندهٔ عشق تو جانم ٭٭ — ٭٭ سر دنیا و هم عقبی ندارد ٭٭

٭٭ چرا ای محتسب با من ستیزه ٭٭
٭٭ که قردم در بغل مینا ندارد ٭٭

نه تنها زاهد از ذوق الست رندانه میرقصد — که در میخانه شیخ امروز بیباکانه میرقصد
نگاه چشم مست کس نگر افتاده بر ناصح — که امشب پای کوبان آمده مستانه میرقصد
بکیش پارسائی فتنهٔ انگیخت چشم او — که دیدم محتسب خود بر در میخانه میرقصد
چرا گیری بجرم رقص من ای مفتی دانا — نباشد رخنهٔ در شرع گر دیوانه میرقصد
دل من آنچنان آمد برقص از جوش مستیها — که بر لوح دل من صورت جانانه میرقصد

چنان رقصید مرد از عالم مستی که بر دستش
ز رقص او شراب و ساغر و پیمانه میرقصد

٭ شمشاد سر اگرچه بالا کشیده بود ٭ — ٭ پیش قد تو هر سر شاخش خمیده بود ٭
٭ بشگفته ماند هر لب زخمش بشکر تیغ ٭ — ٭ هر کشتهٔ که بر سر پایت تپیده بود ٭
٭ از ذوق ناوک تو بصحرا دگر نرفت ٭ — ٭ هر آهوی که گاه بکویت رسیده بود ٭
٭ وارند رشک آهوی ستکین بصیدگاه — زان سگ که در رکاب تو گاهی دویده بود
٭ در پهلوی رقیب نشستی و جای تو ٭ — ٭ با بود سینهٔ دل من یا که دیده بود ٭

* خار غم تو سینهٔ من چاک چاک کرد * خوش بخت آنکه از تو گل عیش چیده بود *
* در غم بمرد و طعمهٔ سگ هم نشد دلش * صید یکه از نشانه تیرت رمیده بود *
* تیرش اگر بجور رود کنامد دگر بمن * آن مرغ نامه بر که بسویش پریده بود *
* دانم لقالب تو قضا باز در رسید * آن روح را که در تن عیسی دمیده بود *

* دیگر — خوش نامده فرد تو از ازل *
* تا جرعهٔ ز ساغر عشقت چشیده بود *

* دیدم شبی ترا و ندانم چه حال بود * در چشم بود جلوهٔ تو یا خیال بود *
* زاهد به بزم شب که دلم شمع بزم بود * آئینه دار طلعت صاحب جمال بود *
* ای شیخ کعبه راه ز دل یافتم به یار * این دولتم ز [illegible] بود *
* از راه وصل یار بسر سید عاقلان * بگذشتم ز خویش طریق وصال بود *
* ای نی سوار کشتهٔ این درد و حسرتم * عشقم همان و طاقت من در زوال بود *

* دیدم بره گذار کسی خاک فرد را
* گاهی چو گرد باد گهی پایمال بود *

* سر من بر سر پایت فدا شد * بحمد الله حق عشقم ادا شد *
* ز تیغ تو سرم از تن جدا شد * سرم از حق تیغ تو رها شد *
* به بلبلان منت ای باد صبا شد * که از تو خاطر هر [illegible] *
* کمر بستم از رگ جان بر فکندم * ز بخت کوته من [illegible] *
* به بستم تا بد ست عهد باری * ز من بیگانه هر یک آشنا شد *
* بحکم تیغ تو گردن نهادم * بحمد الله عهد من وفا شد *
* بدل عشق تو یک اندیشه نگذاشت * دل اکنون خلوت خاص خدا شد *
* نمیدانم چه جرمی دیدی از من * که کار من حواله با قضا شد *

* ز یغمای بتان از دل برنجم * * که خلوت خانه‌ام مهمان سرا شد *

* رقیبان را که درمانی سپردی *
* چه آفتها که بر فرد گدا شد *

* دل من بی غم جانان ندارد * * رهی تا در کفر و ایمان ندارد *
* دلم هیچ پروای دربان ندارد * * که ویرانه کار از نگهبان ندارد *
* ازین کاوش سینه دست جنونم * * سر و کار با جیب و دامان ندارد *
* خرد باز تکلیف بخیه مفرما * * جنون آشتی با گریبان ندارد *
* صبا مژدهٔ گل نه بخشد نشاطم * * دل من هوای گلستان ندارد *
* ز طفلان کلوخی نیامد بسویم * * خیابان من امروز مهمان ندارد *
* مده ناصحا باز تکلیف توبه * * دل من ثباتی به پیمان ندارد *
* مبادا گهی جمع یارب هر آن دل * * که کاری بزلف پریشان ندارد *

* چه خواهم ترا خرد ازین وضع عشقت *
* که این رسم گبر و مسلمان ندارد *

* نظر بر حال من جانان ندارد * * که عشق من سر و سامان ندارد *
* دلم فکر در و دربان ندارد * * نگهبان خانهٔ ویران ندارد *
* نمیگذرد دمی بی ناوک او * * خیالم حسرت مهمان ندارد *
* بحال خود مرا بگذار عیسی * * که این درد دلم درمان ندارد *
* چنین رفعت که میدارد در او * * بعالم هیچ یک ایوان ندارد *
* خردمندان چرا تکلیف بخیه * * جنونم کار با دامان ندارد *
* مپرس از من ز زخم ناوک او * * که این تیر نگه پیکان ندارد *
* چه با دیر و حرم سازم که عشقم * * سری با کفر و با ایمان ندارد *

فرشته یا پری یا حور هستی * که خوبی این چنین انسان ندارد
خدنگ آن کمان ابرو بلائی است * که زخمش مرهم و درمان ندارد
مرا پیر خرد این نکته فرمود * که عاشق جز غم جانان ندارد

چه پرسی فرد از احوال عشقم * که این طومار من پایان ندارد

با محتسب شهرت همخانه نباید بود * یا در هوس جام و پیمانه نباید بود
در دور لب لعلش فرزانه نباید بود * از شرب رندانه بیگانه نباید بود
در موسم گل توبه از می چکنم ناصح * تا عقل بجا ماند دیوانه نباید بود
تا نام تو ننویسند در دفتر عشق او * چون بلهوس نادان افسانه نباید بود
تا در دل تو جذبی از شمع رخی نبود * با شعلهٔ هر آتش پروانه نباید بود
بر پای خمی افکن دستار سر تقوی * گر بی خبر از رسم رندانه نباید بود
ویران نکند عشقش تا این دل آبادت * اندر هوس بزم و کاشانه نباید بود
چون رفت بیغما دل بگذشتم از این خانه * تنها چو در آن کنج ویرانه نباید بود
در حلقهٔ سرمستان فرزانه میا زاهد * با خویش درین بزم مستانه نباید بود
آنرا که ز سرمستی فرق سر و پا نبود * با عقل فرومایه همخانه نباید بود

ای فرد ز خود بگذر تا جلوه کند جانان * یا در طلب وصل جانانه نباید بود

ای آنکه داد عشق تو خاک مرا بباد * از سهو هم تو گاه نیاری مرا بیاد
از خاطرت چو خواب فراموش گشته ام * چون من کسی فراموش جانانه مباد
تکلیف توبه مده دم باز محتسب * یارب چو توبه های دگر بی ثبات باد
شیرین دهان شور جنون باد چون مرا * از تلخی زمانه بجوی نجات داد
سودای زلفت از همه غمها مرا رهاند * طوق غلامیت چو مرا در گلو نهاد

* دیدم که فرد بر در تو سر به سجده بود *
* صد آفرین بهمت و اجرش خدا دهد *

* بکوی او گذر آهم ندارد * * پیام او بسوی من که آرد *
* به نا که سویم ار نامه نگارد * * سفیدی جای نام من گذارد *
* ز هر دیوانه و عاقل بر اند * * حکایتها و ذکر من نیارد *
* چو نشمارد که از بیگانگان هم * * میان آشنایم کی شمارد *
* مثال قامتش جز سایه اش نیست * * ولی سرو قدش سایه ندارد *
* ز سوز عشق خونم در جگر سوخت * * غمت را گو کز ریشم من نخارد *
* ندارد قطرهٔ چون اشک گرمم * * اگر صد چند دریا ابر بارد *
* نمی ماند بکار دیگرش دل * * بدل تخم محبت هر که کارد *

* قبولت گر سلام فرد نبود *
* خدا را کن سلام ما بهارد *

* کی حاجت درمانی بیمار ترا باشد * در عشق تو جان دادن زین به چه شفا باشد
* زین گونه لب لعلت گر روح فزا باشد * دانم که درت آخر حاجت روا باشد *
* لطفت نه اگر رهنمان دمساز صبا باشد * بهر دل هر غنچه کی عقده کشا باشد *
* رو کی به مسیحائی بیمار غمت آرد * درد دل عاشق را لطف تو دوا باشد *
* در ذوق دم آبی زان تیغ تو می میرم * از خون چه بزم سودا تا جای حنا باشد *
* از کوی تو گر زاغی سایه فکند بر سر * به خاک نشینت را از ظل هما باشد *
* از لعل لبت ذکری نبود بجز یی گر * در مدرسهٔ عشقت چون باد هوا باشد *
* افسانهٔ گرم شب کان سوخت زبان شمع * دانم بیقین جانان آن قصهٔ ما باشد *
* جائی نبود خالی از جلوهٔ جانانه * هر گبر و مسلمان را دل خانه خدا باشد *
* هم دیر و کلیسائی و هم مدرسه و مسجد * زان دلبر هر جائی جلوه همه جا باشد *

* گفتار پریشانم گاهی زلبم بشنو * چون یاد دیوانه تفریح فزا باشد
* چون عاشق مسکینی جز یار نمی خواهد * آواز زکوی او در شهر چرا باشد *

* هرکس بخیالی خود از عشق زند لافی *
* آن یار نمیدانم ای فرد کرا باشد *

* * مراد جان من آنکه بر آید * * * * درون دل مرا گر دلبر آید * *
* * علاج درد دل جستم زعیسی * * * * بگفتا صبر کن از دل گر آید * *
* * بگفتم درد دل تاکی کشیدن * * * * بگفتا جانت از تن تا بر آید * *
* * چنان سودا به رگها سوخت خونم * * * * خیال است اینکه خون از نشتر آید *
* دل من موم واو آتش مزاج است * * * بجوی گریه چو شمعم اکثر آید * *
* * زهجرم جان بلب امروز ای آه * * * * بدین گونه چو صبح دیگر آید * *
* * زچاک دل برو در حضرت دوست * * * که قطع راه دل بی رهبر آید * *
* * زگریه کی شود سرد آتش دل * * * * کجا این کار از چشم تر آید * *
* * بیک تیشه زغمها رست فرهاد * * * * مرا صد تیشه هردم بر سر آید * *
* * همه خوئی تو بر حد کمال است * * * * بجز لطفی که از تو کمتر آید * *

* به بزم تو نمی شاید اگر فرد *
* اجازت ده که گاهی تا در آید *

فاش در عشق تو گر راز درون خواهد شد — چاک صد جیب که از دست جنون خواهد شد
می توانیم رسیدن بدر دولت تو — خضر عشق تو اگر راهنمون خواهد شد
عشق من دیده اسیر تو جهانی گردند — گرچنین سوزش من روز فزون خواهد شد
نازکیهای مزاج تو مرا کرد خراب — عاقبت حالم ازین خوی تو چون خواهد شد
از تپشهای دل خویش یقین میدانم — رفته رفته بمن آزار جنون خواهد شد
صد زلیخا که بر آیند بیازار غمت — حسنت آنروز که از پرده برون خواهد شد

گر در آید بحرم آن مه من بهر طواف
بسر محراب حرم نیز نگون خواهد شد

حال من دیده ز اندوه سیاهی گفت
باز در حال دگر جوش جنون خواهد شد

دانم از حال دل خویش که در عشق بتان
بیش ازین انچه نگردید کنون خواهد شد

از میان تیغ که آن ترک برآرد بیرون
عالمی را جگر از جوش که چون خواهد شد

* فرد امید از و نیست که آید بسرم *
* عالم از پیش ازین نیز زبون خواهد شد *

شمع را شعله بشبها می شود از سر بلند
دود آه ماست هر شام و سحر یکسر بلند

خاک ما را تا لب بامش نشد گه رفعتی
ورنه بر دوشش هوا هر خاک شد اکثر بلند

خاکساری کن که از پستی برفعتها رسی
می شود دود از زمین تا گنبد اخضر بلند

قدر دل افزود گر شد پاک از عشق کسی
شوکت خانه نماید می شود چون در بلند

مهر کن بر خاکساران تا زنی سکه بخلق
هست نام آفتاب از جملهٔ اختر بلند

استخوانهای من آخر سوخت این سوز دلم
در نیستان من آتش شد ازین اخگر بلند

آتش من همچو شمع از جور اهل بزم نیست
از ته خاکستر دل گشت خود آذر بلند

* فرد سالک را نباید یکدمی آسایشی *
* هست از هر منزلی یک منزل دیگر بلند *

دل دیوانه ام در قید زلفش لذتی دارد
که ناصح نیز از ذوق دل من حسرتی دارد

توان و صبر از من التماس رخصتی دارد
تو گر آئی بهر صورت تحمل صورتی دارد

تغافل اینقدر ای لیلی از حالش چرا داری
که قیس از دولت عشقت بعالم عزتی دارد

غبارم را رسائی با هوا هم نیست تا بامش
تعالی الله چه ایوان بلندش رفعتی دارد

ندیدم نشئهٔ صاف اینچنین در بادهٔ گاهی
نگاه چشم مست او عجب کیفتی دارد

ز گل چینی چرا بر بلبلان ای ظالم جفا کردی
که گفت است اینکه گل با روی خوبت نسبتی دارد

نکشی رنجی بقتل عاشق جان داده ای قاتل | که آن خود مرده از بیخودی کی فرصتی دارد
قدح نوشان عشقش را مبین از چشم کم زاهد | چو میدانی که می از حکم شرعی حرمتی دارد
بکوی تو جهانی بیخود از عشق تو می آیند | درین میخانه هر رندی هوای خدمتی دارد
عجب نبود که گیرد آتش دل استخوانم را | بسوز خانهٔ همسایه آتش عادتی دارد
هوای کوی تو کی بعد مردن هم رود از سر | شدم گو خاک لیکن جان زارم همتی دارد
کمند زلف کس کی میزند راه اسیر تو | که نخجیر نگاهت در حرم هم حرمتی دارد
نه در معمورهٔ ماند نه با ویرانهٔ سازد | دل دیوانه ام امروز طرفه حالتی دارد
نوید مقدم تو تا صبا برده است در گلشن | ز هر شاخی خمیده هر درختی حالتی دارد

گمان عاشقی بردی که رنجیدی ز فرد خود
کجا آن خسته دل کو عشق ناحق تهمتی دارد

* اگر در صومعه زاهد خیال عزلتی دارد * | بدل بهتر که با دلدار یکدم صحبتی دارد
گوارای دولت گر نیست صحبت با نظربازان | دل ویرانهٔ من نیز کنج خلوتی دارد
نگردانند اگر پهلو ز اغیارم مرا این بس | که گاهی گرم آغوشی بمن هم ساعتی دارد
طمع زاهد چه دارد از زمین شوره زار خود | محبت گر نباشد ثمرهٔ کی طاعتی دارد
نمیگویم نظر بر غیر من گاهی نینداز | بس است ار گوشهٔ چشمی بسویم ساعتی دارد
مده از شربت خود رنجهای تلخ کامیها | بدرد او دل من ای مسیحا راحتی دارد
گل خوشبو بان پیراهن یوسف نمی سنجد | که در کنعان نسیم امروز دیگر نکهتی دارد

درین عزلت نشد فرد مرا سودی ز گمنامی
که چون عنقا بأین عزلت بعالم شهرتی دارد

* نه تنها روی تو بهر تماشا عالمی دارد * | * ترا ای قامت زیبا سراپا عالمی دارد *
که از بتخانهٔ چین سینهٔ من نیست در صنعت | کزین نیرنگی جلوه دل ما عالمی دارد

بعهد تو نمانده قدر حسن دلبران جائی
که یک حسن سراپای تو تنها عالمی دارد

زکویت رشک رضوان می برد شاید نمیداند
که بام تو زکویت نیز بالا عالمی دارد

بسیر عالم دل هم خرام ناز کن گاهی
که هریک پارهٔ بشکسته دلها عالمی دارد

نه من تنها اسیر دام عشقت گشته ام جانان
که از دیدار روی تو تمنا عالمی دارد

بیان شکوه ام پیش رقیبان بس عبث کردی
که پیش دلبران این گفتگوها عالمی دارد

* بظاهر دفتر شکوه‌ها اگرچه کرد صد پاره *
بدل از تو هنوز این فرد شیدا عالمی دارد

* پی رخصت به هجر تو چو جانم بر لبم آمد *
* وداعش را به غمخواری فغانم بر لبم آمد *

نه در هجر تاب ضبط از دل آنچنان رفته
ز راه سینه آه ناتوانم بر لبم آمد

توان و صبر هم رفت و فغان و آه و ناله هم
دم نزع از درونم بار وانم بر لبم آمد

زجورت حال عشق من نشد بر همرهان ظاهر
ز طعن خلق این راز نهانم بر لبم آمد

نه بهر التماس رخصتی جانم بلب آمد
پی اظهار دردی چند جانم بر لبم آمد

به عشقت هیچ فرق ظاهر و باطن نمیدارم
بدل من آنچه میدارم همانم بر لبم آمد

عبث از تو نمیدارد شکایت فرد مسکینت
پس از صد جور یکبار این بیانم بر لبم آمد

نیاز نو مرا تا در جناب یار حاصل بود
نهان بو عشق و هردم دولت دیدار حاصل بود

همیشه همنشینی بود و تازه گفتگو هردم
مدامم خلوتی بی خطرهٔ اغیار حاصل بود

نه پروائی ز رنج خلق و نی از طعن همسایه
چه راحتها که بی رنجی و بی آزار حاصل بود

تماشای جمالش بود و ما بودیم و شوق دل
رهائی از غمم بی منت غمخوار حاصل بود

ز قصر جنتم به بود آرامم بکوی او
چه راحت بر درش در سایهٔ دیوار حاصل بود

چه استغنا که من میداشتم از دولت وصلش
ز فیض صحبت آن دلربا هر کار حاصل بود

محبت همچو می در سینهٔ من جوشها میزد — چه مستیها که هر دم بی می و خمها حاصل بود
نه در هر ساغری جامی نه از رندان سر منت — ز لطف چشم مستت نشهٔ سرشار حاصل بود
نمی آمد بدل اندیشهٔ از سختی دوران — ید طولی بحل عقدهٔ دشوار حاصل بود

بجز او در خیال و خواب نگذشتی بفرد من — بخوابش نیز سیر دیدهٔ بیدار حاصل بود

اندرین سودا اگر زنجیر با من می شود — در سر کویش دو بالا شور شیون می شود
بر مسلمانان ز گیسویت بلای تازه ایست — هر که با زلفت در آمیزد برهمن می شود
همچنین گر آشنائی با سگت چندی بماند — رفته رفته بر در تو راه ما خون می شود
یاوری جستیم بعقل او شد ز عشقم بر خلاف — هر کرا ما دوست می گیریم دشمن می شود
میزند رائی ذکر صبر و خرد در کار عشق — عقل رهبر خود براه عشق رهزن می شود
در ره عشق تو سختی آنقدر برداشتم — موم گر گیرم بدست خویش آهن می شود
نیست با عشقت فروغی آفتاب عقل را — گر فلاطون است عقل او کم از زن می شود
خانهٔ دل گو خراب از مدتی افتاده است — گر خرام ناز فرمائی نشیمن می شود
طرفه صحراست این ز کویت چون رود بیرون کسی — نقش پا در هر قدم زنجیر آهن می شود
گر قدم رنجه کنی گاهی درین ویرانه ام — این دل بشکستهٔ من رشک ایمن می شود
گو عصای آه می گیرم بدست خود بزور — لیک هر نقش قدم از ضعف مسکن می شود
از سر کوی جنون چون بر در عیسی روم — بند پایم حلقه های چاک دامن می شود

از کنار فرد تا رفتی تو ایجان شد یقین — همچنین بس رفتن جان نیز از تن می شود

فصل گل امسال بس با جوش و طوفان میرسد — مژده باد اهل جنون را اینک سامان میرسد
صبح را گر دست چاکش تا گریبان میرسد — هر سحر که چاک از جیبم بدامان میرسد
راه در شهر تو چون یابد مسلمان ای صنم — صد بلا پیش بر دل و فتنه بایمان میرسد

میرود دل بهر استقبال و چشمم می جهد — مژده ای جان که امروز جانان میرسد
جز شب هجرم که از طولش فلک آگاه نیست — ورنه هر شب تا سحر آخر بپایان میرسد
تا بهم شد مصحف روی تو با زنار زلف — آفتی تازه بهر گبر و مسلمان میرسد
زاهدا از خلوت مشو بیرون که در شهر تو باز — آن بلاو فتنه و آشوب ایمان میرسد
گرمی هنگامهٔ روی تو تا گردون رسید — هر سحر خورشید در کوی تو لرزان میرسد
گرد باد آسا بطوف کوچهٔ لیلی هنوز — خاک مجنون همره باد از بیابان میرسد
پارهای دل از آن در سینه میدارم نگاه — هر دمم از ناوک او تازه مهمان میرسد
تشنگان آب تیغت را نظر بر خضر نیست — آب شمشیر ترا کی آب حیوان میرسد
مصر دل از جوش سیلاب اشک خود ویران مکن — ای زلیخا کاروان از سوی کنعان میرسد

بر لب بام آ که در کویت مگر دیوانه فرد
جامه خون آلوده با فوج طفلان میرسد

٭ جان بشوق دمی جهد چشمم و دلم هم میطپد ٭ — ٭ میدهد صبرم گواهی یار شاید میرسد ٭
٭ چارهٔ عشق ای مسیحی گر توانی زود کن ٭ — ٭ از جنون ترسم که روزی پردهٔ ننگم درد ٭
٭ همرهان بگذشت جان من ز اصلاح شما ٭ — می سپارم من بدست عشق هر یک نیک و بد
٭ سوز آه من کند تاثیر آخر در دلش ٭ — ٭ گاه گاهی این تپاک دل گواهی میدهد ٭
٭ گر بی عیدم هوس داری تغافلها مکن ٭ — ٭ تا رسی بر من مبادا مرغ روح من پرد ٭
بی سبب نبود جهیدنها که دارد چشم من — ٭ امتحان دارم که روز مقدم کس می جهد ٭
٭ گرمی بازار یوسف از زلیخا شد بمصر ٭ — ٭ ورنه جنس بی بها جز عشق دیگر کی خرد ٭

٭ یکدمی بر فرد خود بنشین که بهر امتحان ٭
٭ از پی اخلاص بر تو سورهٔ یوسف دمد ٭

٭ کار خود از دولت حسنت جهانی ساختند ٭ — ٭ در هوایت هردو عالم از نظر انداختند ٭
٭ در قمار عشق تو هر پاکباز تیز هوش ٭ — ٭ بار اول نقد صبر و عقل و جان در باختند ٭

مسجد و دیر و حرم را کار بر هم خورده است / تا که ناقوس محبت بر در بت بنواختند

صومعه در عهد تو بر باد شد تا زاهدان / بهر سجده طاق ابرویت مقرر ساختند

سر نگون شد قامت زیبای خوبان سر بسر / رایت حسن ترا تا در جهان افراختند

از دل آباد ای همدم چه گویم قصه ایست / شهر خراب از چند روزی تا که ترکان تاختند

چاره جز سر نهادن نیست پیش دلبران / چون برای امتحانم تیغ ابرو آختند

فرد باید دید جانان میکند منزل کجا / عالمی دلها ز غم از بهر او پرداختند

دردا که بدرمان مسیحا نرسید / جاندادم و از لبش مداوا نرسید

ترکی که نمود دوش تاراج دلم / امروز دگر بمن به یغما نرسید

این وعده تو بمن قیامت کرداست / صد صبح شد و هنوز فردا نرسید

برخاست اگرچه ابر بهر مددش / با سیل سرشک جوش دریا نرسید

از دست تو قتل سرنوشتم چو نبود / یک تیغ تو گاه بر سر ما نرسید

از من چو گذشت ناوک تو بر غیر / آمد به نشانه لیک بر جا نرسید

ای فرد مثال ریش گر شد دل تو / کز عشق چها چها بدلها نرسید

شب این کاشانه ام قبله نما بود / که صاحب خانه دل خود خدا بود

نمیدانم چه حالی شب مرا بود / فرازم تا سحر دست دعا بود

چه گویم شب ز میر مجلس خویش / به بزمم جلوه گر آن مه لقا بود

از این بیداد تیغ ابروی تو / سر کوی تو رشک کربلا بود

مسیحا چاره دردم ندانست / که بهر من لب نوشش دوا بود

نه در همسایه ام بود و نه با من / نمیدانم دل من شب کجا بود

* به عشق خویشتن دیوانه هستم * * وگرنه کو دل و کو دلربا بود *
* باو از دل خود بود رقصم * * نه مطرب بود و نی از نی نوا بود *
* درین سودا فکند عشقت وگرنه * * بزلف تو دلم کی آشنا بود *
* زسیل اشک شب در آب ماندم * * چه گویم طرفه بر من ماجرا بود *
* پس از عهدی که بختم گشت یاور * * سر ما و در دولت سرا بود *
* بگوییت گر بپرسند از مزارم * * بگو بیچارهٔ اهل وفا بود *

* * بفرمودی وفا یک وعده هم * *
* * چها عهدی که با فرد گدا بود * *

* هر آن دلی که ز زلف تو در کمند آمد * * تمام عمر درین حلقه پای بند آمد *
* نگاشتی نه چنین سرو سربلند آمد * * بباغ حسن قدت بسکه دل پسند آمد *
* مرا ز مهرهٔ مهرت که زندگی دارم * * چه باک از سر زلف تو گر گزند آمد *
زبخت خویش ترا تا بخواب خوش دیدم * فدای خویشتنم بختم ارجمند آمد *
* مباد این که رود گوش من ز پند مباد * * بواعظان چه خرابی ز راه پند آمد *
ترا ز چشم بد حاسدان چه باک ای شوخ * دلم به مجمر عشق تو چون سپند آمد *
* صبا غبار مرا برد تا درت آخر * * اگرچه خاک شدم همتم بلند آمد *
* مرا حواله مکن ای قضا بدست مسیح * * که شربتم ز لب یار نوش خند آمد *

* چه باک گر بفروشند نظم او چو نبات *
* حلاوت سخن فرد به ز قند آمد *

* جامهٔ کان برقد مجنون سیه دوختند * * بعد از آن بار دگر بر قامت ما دوختند *
خوپذیر چاک این دست جنونم گشته است * دوستانم پاره‌های جیب بنجیاد دوختند *
* خلعت عزلت چو بر بالای من کوتاه بود * * بهر من روز ازل دامان صحرا دوختند *
* پوست هم سنگ گلیم و خرقهٔ پشمینه‌ام * * پادشاهان صد قبا گر بهر سیر ما دوختند *

* عشق چابک دست تا پاره گریبانم نمود *
کسوت آزادگی را کی رسد دست غبار
* همرهان با تار زلفی چاک تارها دوختند *
* این قبای طرفه بهر بینواها دوختند *

* فرد تنها جامهٔ عریانی از بهر من است *
* ورنه هرگونه لباسی بهر تنها دوختند *

* در دل من آتشی از عشق کسی افروختند *
گرمی بازار حسنت را سبب من بوده ام
پیشهٔ خود کن نیاز از عشق میداری دلا
گوهر اشکی که کردم بر سر راهت نثار
* مایهٔ صبر و متاع دانش من سوختند *
عشقبازیها ز من فرهاد و قیس آموختند
خلعت ناز از برای جامهٔ زیبان دوختند
عالمی از آستانت مایه ها اندوختند

هیچکس آگه نشد از رنگهای عشق من
این قبا بر قامت بالای فردم دوختند

* تقدیر بداین گونه چو ابروی تو خم کرد *
* آن ناوک دلدوز تو امروز ستم کرد *
* از بار گران کرد رها گردن ما را *
* الفت نتوان داد دولت را بدل من *
* پیمان شکنا عهد بمن باز چه بندی *
* صد فتنه بپا بر سر محراب حرم کرد *
* آمد بدل غمزده دلم پاره زغم کرد *
* تیغت که فرو تر سرم از راه کرم کرد *
* آنکس که دلم با سر زلف تو بهم کرد *
* باور نکنم لعل تو هر چند قسم کرد *

* از نظم پر آشوب غم تو عجبی نیست *
* حسان عرب رشک گر از فرد عجم کرد *

بقطع منزل عشقش دل محنت کشی باید
بر اه تو چو من خلقی سر امید میدارند
نه هریک باهوس را مست جام عشق می خوانند
محبت پیشهٔ شوریدهٔ مجنون وشی باید
به نخچیری روی گر بر میانت ترکشی باید
ز دست ساقی شیرین لبی جرعه چشی باید

دل سخت بتان هرگز نگردد نرم از آهم
با این سنگین دلان ای فرد بس تیز آتشی باید

آشنا زخمم گهی با پنبهٔ مرهم نشد
عمر من آخر شد و ریش دل من کم نشد

عاشقان زین پیش هم بودند لیکن نی چنین
عاشقی همچون من شوریده در عالم نشد

کار من از دست رفت و دست هم از کار رفت
این قدر کار کسی از زلف تو برهم نشد

سجده گاه خلق از تشبیه ابروی تو هست
گرچه محراب حرم چون ابروی تو خم نشد

غنچه سان درد تو در دل آنچنان بنهفته ام
راز عشقت را ز حال من کسی محرم نشد

* فرد بیوجهی نباشد ربط جان را با بدن *
* جان آدم بی سبب در قالب آدم نشد

سخن نشنیده افتادی بعشق ای دل ز رای خود
بجز انجام بادا بس که بد کردی بجای خود

دوا دادی بمن چند انکه ای جانان جفای خود
بحمد الله فزون می یابم از جورت وفای خود

سپردم دل بدان شیرین لب و خوردم فریب تو
چه سازد کس زند چون خود کسی تیشه بپای خود

صبا را گرچه پیمان است با خاک مزار من
مرا اندیشه می آید ز بخت نارسای خود

بماندم بر سر فرهاد آمد آفت تیشه
که کوه عشق شیرین را دفع امید او بلای خود

بعشقت گر بمیرم بر سر کوی تو ای جانان
میفکن دور خاکم از در دولت سرای خود

دلم صد چاک شد چون شانه تا زلفش ولی نامد
به محشر می برم شکوه ز بخت نارسای خود

شد از میان سرشکم گوشهٔ دل غیرت صحرا
کنار جو گهر میداشتم یارب بهای خود

شب دیجور چه بود تا برهمن زلف او باشد
که هر تاری ز زلف اوست دیجوری برای خود

چو دیدم سرو بازار متاع کاسد دل را
سپردم بی زرش نا کرده یکموئی بهای خود

* * خوشا دل کو سر و کار تو دارد * *
* * دو چشم از بهر دیدار تو دارد * *

خریداری ندارد رو به یوسف | ز گرمیها که بازار تو دارد

علاج درد تو کس از که جوید | مسیحا نیز آزار تو دارد

ندارد هیچ پروائی بدرمان | زهی درد یکه بیمار تو دارد

ندارد درد سر گاه از خماری | چه مستیها که سرشار تو دارد

چه دارد میان جنت عاشق تو | که طوبی رشک دیوار تو دارد

نمیدارد نبات و قند مصری | حلاوتها که گفتار تو دارد

سلیمان می برد رشک از کرامت | عجب شانی پرستار تو دارد

رگ جان می شمارد رشته را | که هر پا تو گرفتار تو دارد

سری با کس ندارد فرد آزاد
اگر دارد سر کار تو دارد

دلی دارم که سودای تو دارد | سری دارم که غوغای تو دارد

ندارد باده عشقت خماری | می بی کیف مینای تو دارد

همیشه باد سرخوش آن سیه مست | که سرمستی ز صهبای تو دارد

سر من سایه دولت پناهی | ز سرو قد رعنای تو دارد

خوشا همت بماند آن رسا بخت | که روی بر کف پای تو دارد

نباشد رفعت طوبی بهشتمش | هر آنکو عشق بالای تو دارد

کسی همتای تو دلبر ندیدم | عجب حسنی سراپای تو دارد

تماشاگاه عالم چون نباشی | تماشا حسن زیبائی تو دارد

چه سازد گر نگردد دشمن خود
که فرد تو تولای تو دارد

نه هریک نکته دانی از سخن انداز من داند | زبان ناله ام هرکس که فهم راز من داند

مرا آگاهی از انجام عشق من گزو پرسم — مگر دل سوخته حال من از آغاز من داند

نباشد آگه از حال درون سینه ام آهم — زخوناب دل من گریهٔ غماز من داند

به انبار متاع خود فکندم آتش عشقش — سخن بی ساخته گویم که عشقش ساز من داند

طبیب عشق می باید که فهمد نبض عاشق را — مسیحا کی ز احوال دل ناساز من داند

به آهی داستانی گفته بودم شب بکوی او — که راز عشق من تا آن بت طناز من داند

مرا روشن دلی چون خضر باید رهبر ظلمات — که راه آن لبان عیسوی اعجاز من داند

دلم خون گشت و پیش او نکردم فرد یک ناله
مبادا تا نیازم آن سراپا ناز من داند

* * آن شکار افکن بصحرا میرود * * — * * در پیش دل از بر ما میرود * *

* * خلق را چشم تماشا سوی اوست * * — * * یار چون بهر تماشا میرود * *

* * صبر یکسو میرود دل یکطرف * * — * * جان من هم بی سر و پا میرود * *

* * تا فلک آهم که میگردد بلند * * — * * پیک من سوی مسیحا میرود * *

* * گر بهای من چه داند آفتاب * * — * * کاروان من بشبها میرود * *

* * ای صبا شوخی مکن با زلف یار * * — * * اختیار از جان شیدا میرود * *

* * ای بقربان نگاه ناز تو * * — * * صبر ما امروز از ما میرود * *

* * ناله ام در کوی او گستاخ نیست * * — * * ورنه افغانم بهر جا میرود * *

* * صبر و جان و دل همه یکسو شوند * *
* * فرد من امروز تنها میرود * *

* * به بالین تا که آن دلبر نیاید * * — * * الهی جانم از تن بر نیاید * *

* * خرام ناز و رعنائی که دارد * * — * * چنین ها از بت آذر نیاید * *

* * چه گویم قاصدا با تو پیامی * * — * * که راز دل بگفتن در نیاید * *

** شکنج طره اش دام بلائی است ** | ** اسیرش تا قیامت بر نیاید **

* نهادم سر به نقش پایت ای خود *
** که طی راه بی رهبر نیاید **

** چه گویم من از ان لعل شکر خند **
** نگوید با کسی یکحرف از ناز **
* بزن شانه بزلف خویش بیباک **
* سر موی بکس نکشاد زان جعد *
* بپای خود حنا هرگز نه بند و *
* نه تنها من ز لبهاش تلخ کامم **
* نشد زین آبجو ان خضر آگاه *
* دل سنگین دلان شد پیشش او موم *
* زکویش جان بری کس کی تو اند **
* جبش و رحلقه زلف سیاهش *
* نمیرا رند یارا شهسواران *

** نه با حلوای تر ماند نه با قند **
** جهانی هست او را آرزومند **
** که با زلفت دلم را هست پیوند **
** دل خاقی ز زلفش هست در بند **
** جهانی خون دل از چشم ریزند **
** ز حسرت دلبران لبها گزیدند **
** ندانم از لبش شوری که افکند **
** بتان دعوی دل بردن ندارند **
** که باشد هر دم آنجا کشته چند **
** همه ترکان غلام روی او یند **
** که در جولانگه او اسب نازند **

** نمیدارد چو بر دل اختیاری **
** چه سودای دوستان فرد مرا پند **

* فرزانگان که در ره جانانه می روند *
* زاهد براه یار نه فرزانه می روند *
* با دل شکستگان مکن ای محتسب ستیز
* رحمی بحال باده کشان ای سنگ ورش *
* وحشت برند از دل آباد بیدلان

* از خویشتن گذشته چو بیگانه می روند *
* چون سیل تند بیخود و دیوانه می روند *
* کز خویش چون ز گردش پیمانه می روند *
* ساز سفر چو کرده مهیا نمی روند *
* از خانمان گذشته بویرانه می روند *

* زاهد بکوی میکده زینسان که می روی * رندان نه این روش سوی میخانه می روند *
* صد مهر گر بود بدل دلبران ولی * هرجا روند صورت ترکانه می روند *
* در دور چشم مست تو زهاد صومعه * پیمان شکسته بر سر پیمانه می روند *

* کی می توان رسید بآن شمع فرد من *
* خلقی هجوم کرده چو پروانه می روند *

* دل نازپرور من هوس نیاز دارد * که بطاق ابرویت خم چو سر نماز دارد *
* که ربود خواب شبها که دلم ز حسرت او * بامید تا سحرگه در چشم باز دارد *
* همه شب بر غریبی ز فغان ما جهانی * کرمی نما که ما را ز گناه باز دارد *
* چه بلاست سوز عشقت که بهر دلی که آمد * بغمت چو شمع محفل همه تن گداز دارد *
* ز تطاولی که دارد بحرم کمند زلفت * بخدا که شیخ کعبه کله دراز دارد *
* بسر عیان عشقم نه نهفتنم چه گوئی * دل ناصبور و رسوا که نه هیچ راز دارد *
* چه خبر که من رسیده خبر از دل خرابم * که دگر بآن خرابه چو خیال ناز دارد *
* مگرش ز حال عشقم خبری رسیده باشد * که بمن ز چند روزی چو عتاب ناز دارد *
* تو ز بی نیازی تو که نظر بمن نداری * دل من نیازمندی چو دل ایاز دارد *

* دل فرد چون غلامش نشود که خواجه او *
* ز گزارش و نوازش همه سوز و ساز دارد *

دل شوریده ام احوال زلفت سر بسر داند
پریشان روزگار از حال سنبل نیکتر داند
مسیحا دست انداز علاج جسم کی تواند شد
ز سودای سر زلف تو آزارم اگر داند
بیزمش میروم بیگانه وش چندانکه بشناسند
مرا آشفته و شوریده از عشق دگر داند
زلیخا وار نادیده جمال یوسفم شیدا
ز حسن او چه می پرسی که این اهل نظر داند
شنیدم موی زلفش تا میانش میرسد زین رو
جهان از موی زلف او نشانی از کمر داند
مرا این عشق بی پروا برد چون سیل دیوانه
نه باک از شار میدارد دلم نی رهگذر داند

چه می‌پرسی ز راه وصل آن دلدار هرجائی
نیم آگه ولی دانم که فرد بی‌خبر داند

** از منت اینک که خبردار کرد ** ** کار مرا آه که دشوار کرد **
** چشم تو صد میکده بیکار کرد ** ** کوی ترا خانهٔ خمار کرد **
** بیش ازین جوش بخونم نبود ** ** اینقدر آن ابروی خمدار کرد **
** چشم تو آگاه ز حالم نبود ** ** فتنهٔ خوابیده که بیدار کرد **
** غمزهٔ فریب تو دلم چون ربود ** ** در شکن زلف گرفتار کرد **
** چاره چه جوئیم ز لعل مسیح ** ** جادوی چشمان تو بیمار کرد **
** عقل فرو ماند ز تدبیر کار ** ** عشق تو دیوانه بیکبار کرد **
** عشق جگرسوز که خونم بسوخت ** ** بس خجل از تشنگی خار کرد **
** بادهٔ بس تند به چشم تو هست ** ** گر نگاهی بیخود و سرشار کرد **
** کشتهٔ سفاکی تیغ توام ** ** کوی ترا غیرت گلزار کرد **
** سهل بمن بود بخود آمدن ** ** عشق تو بس عقدهٔ دشوار کرد **

* از ورت فرد ز دربان نیافت *
* شب بسر آخر پس دیوار کرد *

مدد از دوست همت را که همت کارها دارد * رسی روزی بمطلبها که همت کارها دارد *
* مشو نومید گر امروز کارت بر نمی آید * * بیابی کام خود فردا که همت کارها دارد *
دعائی فتح باب رزق چون عیسی گرت باشد * رسد از عالم بالا که همت کارها دارد *
* چو موسی همتی باید که علم غیب بگشاید * * شود خود خضر ره پیدا که همت کارها دارد *

بفردم آرزوی بود از زنجیر زلف تو
تمارض کرد از سودا که همت کارها دارد

* کوی تو بود یا چمن لاله‌زار بود * * یا خون کشتگان و دل داغدار بود *

خونین کفن شهید ترا بود و داغ دل * تا نو من سرج بود و چراغ و چهار بود

دیدم به کشتهٔ تو که از داغ عشق تو * روشن تنش بخاک چو شمع مزار بود

در آرزوی کوی تو دیدم که زیر خاک * سر تا بپای عاشق زارت غبار بود

رسم دلم نبود که بیرون رود بشب * یا زلف کس برفت و ندانم چه کار بود

از دل گذشته ام که علاجش بدست نیست * دیوانه کی مرا بکف اختیار بود

هر ترک خو که آمد غارت دلم نمود * افسوس این بنا بسر رهگذار بود

دست جنون مگر بگریبان من رسید * کز جیب تا بدامن من تار تار بود

احوال چاک دل که نمودم بچشم او * بی سود شد که نرگس او پر خمار بود

گوشه‌نشینی ام گرفت و لیکن چه کردمی * بی طوف کوی او بدلم کی قرار بود

شاهان که خاک درگه او سرمه میکنند * بیچاره فرد کی بدرش در شمار بود

دوای من چو دیدار تو گردد * بمن آسمان هم آزار تو گردد

ز زلف خود شکن از شانه مگشا * مبادا کس گرفتار تو گردد

اگر بشناخت درد من مسیحا * همی ترسم که بیمار تو گردد

منه پا در ره بتخانه ای شیخ * که رهن باده دستار تو گردد

چه خوش باشد که پرورده زخونم * گیاه خشک گلزار تو گردد

بدیوارت زنم سر تا زخونم * نشان من بدیوار تو گردد

خرامی تا به بتخانه گر از ناز * برهمن هم پرستار تو گردد

بتا بیند ترا اگر شیخ و زاهد * اسیر دام زنار تو گردد

باین تقوی اگر بیند ترا فرد * یقین دانم طرفدار تو گردد

* بار غمت کشیدن جانم نمی تواند * | * دل نیز آب گردد و جانم نمی تواند *
* گرد از شکسته بالی عشق آنچنان ضعیفم * | * پرواز کردن از تن جانم نمی تواند *
* بی سود هست گفتن راز تو با طبیبان * | * عیسی علاج دردم دانم نمی تواند *
بعد از وفات چه بود از آب خضر چشمم | * زنده ز سر نمودن جانم نمی تواند *

گل در گل است شاید فردم که گرد بادی
بردن ز خاک کویت زانم نمی تواند

* * صبحدم نغمهٔ مرغ سحرم یاد آمد * | * * دل بیتاب ز یاد تو بفریاد آمد * *
* شبنم افتاده چو دیدم بگل و سبزهٔ باغ * | * از گل روی تو و چشم ترم یاد آمد *
سر بر آورد چو از جیب خودم صبح شعور | * عشق بیباک بمن بر سر بیداد آمد *
* ز آشیان پا بنهادیم برون سوی چمن * | * پر و بالی بگشودیم که صیاد آمد *
* کم ز طوفان نبود جلوهٔ سیل اشکم * | * دل ویران مرا آب به بنیاد آمد *
* قابل تیشهٔ عشق تو نه هر سر باشد * | * دولتی بود که آن بر سر فرهاد آمد *
خواست نقش لب لعل تو کشیدن روزی | * حیرت و بیخودی تازه به بهزاد آمد *
* سحر دار دغم تو هر که اسیرش گردد * | * همچو خورشید همه خنده و دل شاد آمد *
* چه هوا بود که از ایمن عشق تو وزید * | * خرمن صبر و قرارم همه بر باد آمد *
* هر که در قبضهٔ عشق آمده کی باز رهد * | * همچو گنجشک که در پنجهٔ فولاد آمد *
* سر هر عقده ز یک تیشه بفرهاد کشود * | * خالق داند بلا بر سر فرهاد آمد *

* از خرد کار دل فرد خرابی میداشت *
* دیدم از دولت عشق تو که آباد آمد *

* نیاز نامهٔ ما را نخواند و چاک نمود * | * هزار قصهٔ بیباک حذر ز ناز بپاک نمود *
* چه فتنها بجهان آه دردناک نمود * | * که از سمک خبر عشق تا سماک نمود *

نشان سجده ما چون بکوی خویش شناخت
ز پای خویش همه را بزیر خاک نمود
نشد ز چشمهٔ حیوان بشستن داغم
گرامی که بما آب صاف ناک نمود
شدیم خاک در او ولی نمیدانیم
چرا ز رهگذر خویش یار پاک نمود
بحال ما چو کند ابر گریه باکی نیست
که تیره روز مرا آه دودناک نمود

نیاز مندیم آموخت خوی ناز ترا
ترا که شد هنر و فرد را هلاک نمود

یاد باد آن روزگاران یاد باد
بزم عیش باده خواران یاد باد
دور جام و بزم یاران یاد باد
های و هوی میگساران یاد باد
مجلس انسی که باهم داشتیم
هر سر فصل بهاران یاد باد
جان و دل بر آستانت باختن
همت ما جان نثاران یاد باد
از مژه جاروب کردن بر درت
خدمت خدمتگزاران یاد باد
آب در کوی تو پاشیدن ز چشم
حال چشم جوی باران یاد باد
کودکان بودند و تو بودی و نی
ترکتازی سواران یاد باد
سوز سوگ هجر تو جانم گداخت
درد سوگ سوگواران یاد باد
یکدگر را غمزدائی بوده ایم
اجتماع غمگساران یاد باد
بر درت از شوق میدادند جان
چون من خسته هزاران یاد باد
ماه من همچون ستاره گرد تو
مجمع آن گلعذاران یاد باد
غمزدائیها که باهم کردمی
باد باد ای غمگساران یاد باد
بیخود افتادن بیاد لعل تو
آرزوی دوستداران یاد باد

عاقبت فرد تو در کویت بمرد
از وفای خاکساران یاد باد

یارب نمیدانم که این خود دلبر من میرود
یا صبر از دل میرود یا جانم از تن میرود

دل از بر من میرود در یاد شمشادش چنان
موسی بسوی شجرهٔ وادی ایمن میرود

صد فتنه بر پا کردهٔ بر کفر و اسلام همه
اسلام از شیخ حرم کفر از برهمن میرود

عشق تو پنهان چون کنم دانی دگر نتوان نهفت
بیرون شود چون از درون سنگ و آهن میرود

جز بستن دستم بزلفی نیست چاره ناصحا
هر روز ز چاک نو ز جیبم تا بدامن میرود

باشد ز بی وزنی هوا گر بسته گردد در سخن
ای فرد بی کلفت غذا در حلق الکن میرود

* ماه شب افروز من از کلبهٔ من میرود *
آه چون یعقوب نور از چشم روشن میرود

کی نقاب زلف باشد پردهٔ حسن رخت
روشنی از خانه بیرون راه روزن میرود

* خار را نبود خلش از دامن عریانیم *
* آشتی اینجا میان چاک و سوزن میرود *

عشق زلف و روی او در کشمکش ما را فکند
بس خیالها که از شیخ و برهمن میرود

رهنما عشق است اینجا مشعلی دیگر چه کار
موسی من سوی طور از راه ایمن میرود

در میان سنگ و آهن تا نهفتی آتشی
سر زنشها در میان سنگ و آهن میرود

* منتی از کس نگیرد جامهٔ عریانیم *
اشک من از جیب بی کلفت بدامن میرود

* یا دل فرد تو دانی یا تو دانی کز غمت *
صبح و شام و روز و شب خود آنچه بر من میرود

* زندگانی بسر ابردهٔ جانان باید *
* صرف این عمر گرانمایه بدینسان باید *

* بهر دیدار رخت دیدهٔ حیران باید *
* چشم بگشاده چو نرگس همه نگران باید *

* دارم آماده کباب از دل بریان لیکن *
* بچنین خوان چو سگ کوی تو مهمان باید *

محرمی نیست وگرنه دل تو قبله بس است
* جلوهٔ کعبه همه جاست مسلمان باید *

* یار من هست بهر کافر و مسلم نزدیک *
* بهر دیدار ولی صاحب ایمان باید *

* آفتابی و همه ذره بسویت نگران *
* مهر تو با من و اغیار بیکسان باید *

* بی جمعیت خاطر چه روم پیش مسیح *
* هر دل آشفته زلف تو پریشان باید *

* دل خرابست چو شد هست امید گنجی *
* عشق گر هست هوس خانهٔ ویران باید *

نسبت موی تو با سنبل و مشک است خطا
* با شب تار من کشتهٔ هجران باید *

* در منظوم خود ای فرد بهر بزم مریز *
* نکته فهم سخنت مردم ایران باید *

خاک من شد گرد و گرد من هوائی می برد
گو پریشانم نمود اما بجائی می برد

* از غبار تن که دامن میفشاند جان من *
حسرت طوف در دولت سرائی می برد

* ساربان ناقهٔ لیلی حدی تا خوانده است *
* همچو دانه از برم دلبر اصدائی می برد *

* نی کمند زلف و نی غمزه دل من می کشد *
* در ره بیگانه خود خوئی و فائی می برد *

* هان خدا حافظ که می افکند در بحر هلاک *
* کشتی ما را بسوی نا خدائی می برد *

* من بسودای سر زلف کسی دیوانه ام *
* کو دل و صبر و قرارم از ادائی می برد *

* دل که می نالد بخود در وادی ایمن مگر *
* بخت من زین راه سوی آشنائی می برد *

کم مدان از صخرهٔ موسی اگر سنگ است دل
* رفته رفته تا بکوی رهنمائی می برد *

از غم عشقت مبادا اندیشه ات افزون شود
* عاقبت این غم بسوی غمزدائی می برد *

فرد در جای خود است و عشق او را مو کشان
از دل و جان بر درش بدست و پائی می برد

دست من کوتاه و بخت نارسا زلفش بلند
چرخ زینسان در کمین آه از علو آن کمند

نیست سودائی مرا سودی زیک افسون و پند
باید از زنجیر زلفی داد نم در پای بند

شمع فانوس است رویش از نقاب زلف او
خلق چون پروانه در طوفش ز جانها میروند

چشم من چه خود یارم برقع بر رو از حیا
آرزوی دل چنان و اینچنین بخت نژند

گرمی جوش طلب چون گاه می سوزد مرا
مجمر عشق ترا تا چند باشم چون سپند

آرزو در دل هزار و شوخ بی پروای من — اینچنین نازک مزاج و نازنین و خودپسند

ای خرد در جامه عریانی من چاک نیست — نی گریبان است و نی جیبی نه دامان است و بند

خویش را گم کرده خاک راه تو گردیده ام — از خرام نازسازی سرفرازم تا بچند

رنگ زرد و دیده حیران ولب خندان اینچنان — کس میان عاشقانت نیست چون من مستمند

شمع گر خندد بخاک تربتم نبود شگفت — گشت ما را حسرت بوسه ز لعل نوشخند

ای بقربان لبت نامم چه می پرسی که چیست
تو مسیحائی و من خود غریب دردمند

حسنت از عشق من و عشقم ز حسنت کم مباد — کار حسن و عشق تا دور فلک برهم مباد

ریش ریش از پنجه شانه دل من تا بکی — دست مشاطه بزلف تو گهی باهم مباد

بی تکلف بر دلم یا بر جگر تیری بزن — زخم پیکان ترا گر حاجت مرهم مباد

چرخ از سنگین دلی گر خاک من بیزد بحور — خالی از نقش جمال تو دلم یکدم مباد

فارغ از یادش مبادا یکسرمو بر تنم — در دل او مهر من هر چند ای همدم مباد

ماه هر صبح تو فرخ تر ز صبح عید خلق — دامن تو گاه آلوده ز گرد غم مباد

صد چو من عاشق بحسن روی تو پیدا شوند
چشم تو بر مردن خود تو هرگز نم مباد

گردشش انکار عشق و گریه ام غماز شد — ضبط ناله کردم آخر آشکارا راز شد

این دل بیتاب و رنگ زرد من آفت نمود — هر سنگ اندازی طفلان معجب شعبده ساز شد

فتنه انگیزم جنون شد در میان دوستان — گریه ام دیده به یاران حدها آغاز شد

نیست اندازم که بر من نگذرد یکدم بخیر — جور تو رنجشان بردون گر از حد و انداز شد

عیب نبود اعتبارم گر دهی در بندگان — نام خواجه شد بلند از بنده ممتاز شد

بندگی شایان من نبود سگ خود خوان مرا

کم نگردد از تو چیزی فرد مسکین افزا بشد

* سراپا جسم و جانم محمد *	* مسلمان هستم ایمانم محمد *
* فزون تر از شب قدرش شمارم *	* شبی باشد چو مهمانم محمد *
* نباشد غیر از نیم مدعای *	* که باشد ساز و ساما نم محمد *
* ندارم همدمی جز یاد رویش *	* انیس و یار و جانانم محمد *
* براید کاش یارب آرزویم *	* کند جلوه بچشمانم محمد *
* ازان کردم زخون خود بهاری *	* کند سیر گلستانم محمد *
* شبم روشن زروی اوست چون روز *	* بود شمع شبستانم محمد *

* بخود ای فرد می نازم که هستم *
* منش بنده و سلطانم محمد *

چه استغنااست خونم بر در او کر صد و ریزد	نمک بر زخم من از خنده آن تند خو ریزد
مبادا ای می پرستان محتسب صهبا بکو ریزد	همان بهتر که ساقی می کشان را در گلو ریزد
نباشد ای موذن کم زبانگ حی این قلقل	بمینا چون سحرگه باده ساقی از سبو ریزد
الهی خیر بادا میرود ناصح به میخانه	مبادا از خطامی در پی آب وضو ریزد
منه در کوی میخانه قدم ای محتسب گاهی	مبادا از دست می خواران بمستی آبرو ریزد
میفشان زلف ای خانه بر انداز جهان هرگز	که جان بستگان زلف از هر تار مو ریزد
اگر صد ابر دریا بار بارد بر سر کویش	محال است اینکه یک ذره زخاک مشکبو ریزد
زبخیه بشکند هر تار ناصح تا بکی دوزد	بچاک من نگر تاری زمویش در رفو ریزد
نبخشد تشنهٔ لعل تر انسکین شراب کس	بکام از شربت وصل کسی هر چند جو ریزد
زیک دو جام بگذشت است یارب نوبت رندان	مگر پیر مغان در کام میخواران کدو ریزد
بجان منت کشم آن غمزهٔ شمشیر ابرو را	بهای خون نمی خواهم اگر خون من او ریزد
شود تا کی گلویم خشک از آه و فغان هر شب	بفرما تیغ ابرو را که آبم در گلو ریزد

اللهم صل وسلم وبارک وتحنن وارحم علی هذا النبی الکریم
[illegible] و علی آله و صحبه و اولیائه اجمعین

کند بجذب محبت باز یکجایش بکوی او
اگر ای فرد خاک من هوا هرچار سو ریزد

مزاج نازکش دریک سخن از من چنان گیرد
که بر قول رقیبان از فراقم امتحان گیرد

نباشد حاجت تیر و کمان آن صید افگن را
هزاران دل بیک غمزه چو بی تیر و کمان گیرد

نفس تنگی کند بر خلق از دل گر کشم آهی
جهان یکسر ز دود آه رنگ آسمان گیرد

نه پابند مصلایم نه زهد دلق و دستارم
بجامی می فروشم گر گرو من پیر مغان گیرد

دل زارم گرفت و باز قصد جان من دارد
مبادا پیشش از بیم قابض ارواح جان گیرد

بجرم عشق یک عالم اسیر محتسب گشتند
ز رنجت خود همی ترسم مرا هم ناگهان گیرد

شنیدم دست میگیرد ضعیف و ناتوانان را
الهی کاش دست چون من یک ناتوان گیرد

غبار من بلند از بسکه گردیده است می‌ترسم
مبادا بعد چندی راه دور آسمان گیرد

من از درماندگی بر رهگذار او در افتادم
که صیدم در اندو شاید بجای دیگران گیرد

قضارا ابر سر راهم گذر کرد آن شکار افگن
بدام زلف خود یارب مرا هم ناگهان گیرد

بجز بار غم هجران که افزون است از تابش
بعشق تو دگر نه فرد هر بار گران گیرد

* آنانکه حدیثی ز لب یار شنفتند *
* بردند ته خاک و ز اغیار نهفتند *

* یاران که بپیامم بتو بردند ندانم *
* پوشیده چه کردند و به پیش تو چه گفتند *

* کردند عبیری بهم از بهر کفنها *
* خاک در تو از مژه آنانکه برفتند *

* پروای ز جنت نبود هیچ به آنان *
* در سایه دیوار تو کاسوده بخفتند *

* چشمم ز فراق تو چه گریه که نکرده *
* مژگان من از اشک چه دُرها که نسفتند *

آزرده دل از خویش بتا بینمت امروز
* از حال من امروز بگوش تو چو گفتند *

* از سیل سرشک تو به همسایه مبادا *
* ای فرد ز پا در و دیوار در افتند *

...رگه از خاک درت خوی پذیرش کردند   دولت عشق تو داوند و اسیرش کردند

...لف آه بمکتب سبقش داد جنون   قیس را چون بدبستان دبیرش کردند

...شهٔ عشق تو هرگز نرود از سر من   می شناسم سری کز باده خمیرش کردند

...ر قفس هم نیم از سهم حوادث ایمن   با لبهائیکه نشاندیم بتیرش کردند

...چو نی سوختم این نکته نفهمیدم   آتشی بود که پنهان به نفیرش کردند

...رو لش عیب کسی نقش نگیرد زنهار   هر کرا صاف چو آئینه ضمیرش کردند

فتنه برپاست ازین شهر کسی چون گذرد
فرد می رفت براهی و اسیرش کردند

* عشق با من بی نیازی می کند *   * چاره‌ام از جانگدازی می کند *

* قاصد اگر می کند رنجه قدم *   * بنده‌ام بنده نوازی می کند *

* می کند بر حال زارم گریه‌گاه *   * خواجه همت و سرفرازی می کند *

* حسن او گو بی نیاز از عشق ماست *   * همچنان دل عشق بازی می کند *

* در پناه شیرزدانم چه باک *   * گر فلک روباه بازی می کند *

* ریزد از خنده نمک بر زخم من *
* فرد این چاره سازی می کند *

* همرهان درد مرا نشناختند *   * آرزومند مسیحا ساختند *

* پاکبازان در قمار عشق او *   * جان و دل در بار اول باختند *

* تیغ ابرویش نه بد عاشقان *   * سر بزیر پای او انداختند *

* راه پیوندی چه جوییم با بتان *   * بر نگاهی تیغ ابرو آختند *

* نیست جز ویرانه از نام دل *   * دلبران ترکانه یغما تاختند *

* شیخ از کعبه منه بیرون قدم *   * رایت خوبی بتان افراختند *

* اشک شور از چشم می آید فرود *
* شایدش دل چون نمک بگداختند *

* سرم شوریدهٔ روی محمد *
* دلم آشفتهٔ موی محمد *

* بجز نامش نخوانم هیچ حرفی *
* فغان من همه هوی محمد *

* بود چشم مرا کحل الجواهر *
* غباری از سر کوی محمد *

* جنون عاشقان را دست بندی *
* نباشد بهتر از موی محمد *

* قرار بیقراران محبت *
* بطاق سرو دلجوی محمد *

* چه می پرسی مسیح از شربت من
* شفای من زداروی محمد *

* بود قند آفرین در کام عالم *
* حدیث لعل خوش گوی محمد *

* نسیم از کاکل او عطر بیز است *
* سرم زنده من از بوی محمد *

* ز زلف مهوشان دل برکشیدم *
* دل من می کشد سوی محمد *

* و فاکیشان او را طوق گردن *
* بود از حلقهٔ موی محمد *

* تو و طاق حریم کعبه زاهد *
* من و محراب ابروی محمد *

* سرم را بالش رحمت تمنا است *
* ز ساق پا و زانوی محمد *

* قمیص از رشتهٔ جانم بدوزید *
* رسم شاید به پهلوی محمد *

* به جنگ فرد من ناصح بیندیش *
* که دارد زور بازوی محمد *

* ز زلفت عالمی زنار بستند *
* جهانی از جمالت بت پرستند *

* ز خلوتخانه چون بیرون نشستند *
* در تقوی بروی خلق بستند *

* ز چشم مست و مستانه خرامش *
* هزاران زاهدان توبه شکستند *

* کمان ابروی خود چون نمودند *
* جگرهای جهانی را بجستند *

* ز ناز توسن ناز تو شاهان *
* براه عاشقی از خاک بستند *

اللهم صل وسلم وبارک علی رسولنا الکریم هذا النبی الرحیم شفیعنا عند الله الکریم یوم لا ینفع الا شفاعة
وعلی آله واصحابه علی الصراط المستقیم * آمین *

* ز سحر چشم تو جادو نگاهان * * بکویت نیم جان پا بسته هستند *
* اسیر دست غم گشتند آخر * * ز راه تیر تو آنانکه جستند *
* به عشقت نازششی دارم که خلقی * * ز بهر فکر جهان یکبار رستند *
* مکوش ای محتسب در عیب رندان * * که مستان می روز الستند *

* ز دست خود چو جام باده دادند *
* چرا تهمت به فرد خویش بستند *

اگر آهوی مشکین عنبرین زلفت ترا بوید — ز کویت از خطا هم گرنه در راه ختن بوید
سر من بر درت تا آشنای نقش پایت شد — درون کعبه هم در سجده آن نقش تراجوید
چرا در بزم رندانه نگویم راز خود ناصح — نهان چون سازم آن را زیک مطرب فاش میگوید
نشد سرسبز اشک من بتاثیر دل سنگش — بلی از کشتن دز دانه ها سبزه نمی روید

* یکی جور رقیبان و دگر هجر است جانکاهم *
همان بهتر که این فرد تو دست از جان خود شوید

* آنانکه جان بوعدهٔ وصلت فدا کنند * * یکبار اگر بجلوه در آئی چها کنند *
* چشمان تو چو فتنه بعالم بپا کنند * * پیدا ز یک نگاه هزاران بلا کنند *
* بند قبا اگر بگشایند گلرخان * * صد جامهٔ خرد که بیکدم قبا کنند *
* آمین بگو چو بهر تو عشاق صبحگاه * * دست دعا فراز بسوی سما کنند *
* ساقی می صبوح که رندان دم سحر * * بهر بقای این در دولت دعا کنند *
* عهدی نشد آنکه نسازند عاشقان * * این دلبران چو وعده خود را وفا کنند *
* کار من کرا مکن از لطف چون بتان * * باشد که کار خلق برای خدا کنند *

* چون فرد کی دمی ز خیالت جدا شوند *

* آنانکه ورد نام تو صبح و مسا کنند *

* واعظا تا به چند گفت و شنود *
* بحث بیهوده درد سر افزود *

* پست گوشم بحرف طعنه زنان *
* می بجام بریز ساقی زود *

* باده بی کیف کی حرام بود *
* هست منکر لربه لکنود *

* ان للمتقین اعنابا *
* چونکه از سورهٔ نبا فرمود *

* محتسب را بریده باد زبان *
* کو بطعن شراب لب بکشود *

* می گسار اند متقی لاریب *
* او ز قرآن عبث خلاف نمود *

* بر می و می پرست طعنه زدن *
* هیچ در عاقبت ندارد سود *

* چون در آیم بروضهٔ رضوان *
* لطف باده زیاده خواهد بود *

* تو باندیشهٔ حرام شوی *
* من و حور و شراب و بربط و عود *

* می نصیب بهشتیان باشد *
* راست میگویمت که حق فرمود *

* فرد تا چند بحث با نادان *
* خامشی هست بهر تو محمود *

* تا هست جهان بزم رندانه سلامت باد *
* پیمانم اگر بشکست پیمانه سلامت باد *

* گر محتسب شهرم بشکست سبوی می *
* پروای نمیدارم میخانه سلامت باد *

همدم چه دهی خوف از خونخواری عشق او
من گرچه روم از جان جانانه سلامت باد

* وارد غم عشق او جا در دلم از عمری *
* تا خانه بجا ماند همخانه سلامت باد *

* تا شد دل ویرانه گنجینهٔ درد او *
* معموره نمی جویم ویرانه سلامت باد *

* باشد چو ز دیوانه آبادی کوی زلف *
* زلف تو و این فرد دیوانه سلامت باد *

* * ردیف الذال * *

لعل لب تو هست ز خرمای تر لذیذ * گفتار تو چرا نبود از شکر لذیذ
در مشربی که نیست ز خون جگر لذیذ * زهری ز دست یار بود از شکر لذیذ
دشنام تلخ از دهنت هست چون نبات * از خنده وه شکر که شود بیشتر لذیذ
از بهر تلخ کامی صاحب مذاق عشق * جز شربت وصال نباشد دگر لذیذ
زان پیش ناوک تو نهادیم لخت دل * باشد بضیف گرسنه بس ماحضر لذیذ
از درد دل چه آگهی ظاهر پرست را * آری بکرم پر بود از گوشت پر لذیذ
از هجر تو بتلخی جان کندنم هنوز * از قند لب بکن دهن محتضر لذیذ
فاقه کشان وصل چه غمها که می خورند * آری به عشق زهر بود چون شکر لذیذ

بگذر ز وصل و هجر گرای فرد عاشقی
تا بر تو نوش و نیش شود سر بسر لذیذ

برای من ندهد سود آنچنان تعویذ * ز نقش نام تو این بس بجز ز جان تعویذ
ز چشم بد رخ خوب ترا خطر نبود * که خط بگرد رخت بس بلی امان تعویذ
دلم مباد ز نقش جمال تو خالی * که هست بهر من این نقش هر زمان تعویذ
ز سجدهٔ تو نشانی که بر جبین دارم * بس است در سرم راهنمایین نشان تعویذ
چو نقش تست بهر پارهٔ دل عاشق * سرو بز لف نه بندی و بر میان تعویذ
نگاه کردی و بیمار چشم زخم شدم * ز نقش بوسهٔ لب ده بنیم جان تعویذ
نه نامه ایست که قاصد ز تو بمن آورد * رسید سوی من از یار مهربان تعویذ
بگیر بازوی همت که مانده ایم و بود * چو دستگیری تو بهر ناتوان تعویذ

نهی ز داغ غلامی چو سکه ام بجبین
به فرد بس بود از چشم حاسدان تعویذ

ردیف الراء

* بشکنم تا کی بهار خویش از خون جگر *
* پنبه بر اخگر بود گر بر دلم دستی نهد *
شربتی از لعل نوشینت بود درمان من
* از زمین بالا کشیده فتنهٔ بالای تو *
* غمزه ات شد در میان ما و عهد لعل تو *
* از دل گم گشته در زلفش نگیرم سراغ
* نالشها کردم و بی روی تو همچنان *
* رفته رفته از مژه اشکم بدامانم رسید *
* از مژه بر رخ فتاد و از رخ من تا بجیب *
* می برد از دل خیال تو غم دوری چنان
اینچنین نازک میانی کی بود اندر جهان

* آتش عشق تو نتوان کرد سرد از چشم تر *
* از علاج من مسیحا میکند از بس حذر *
* یافتن نتوان مگر خود در دولت آیه اگر *
* از نگاهی کردهٔ هفت آسمان زیر و زبر *
از فریب لب وگرنه داشت دل زاول خبر
* خم بخم حلقه بحلقه مو بمو و سر بسر *
یاد لت غار است جانان با که آهم بی اثر
* طفلکی آرام چون گیرد بدامان پدر *
* آخر افشان دامنم بگرفت آن نور بصر *
چون لقای آشنا در غربت و جای سفر *
* تاب بار نسبت موئی ندارد آن کمر *

فرد را نشناسم اما اینقدر دانم که شب
* بود از کوی تو افتاد کسی بیرون ز در *

حال من ای شمع کو از شام گفتی تا سحر
می توان از روزن دل دیدن تاب رخش
ثمرهٔ سودای عشق است این گلوخ کو دکان
سایه افکن از وفا بر عاشقان خویش باش
حیلهٔ خواب آرد و بندد مجلس چشم خود
این دل سر دم ندارد بغیر عشقت مایهٔ
راه نزدیک است از چاک گریبان تا بیار
نیست نقصانی اگر بر گفتهٔ دل میروم
کی دل من از بی سامان پریشان می شود

گفته شد طومار سودای من اما مختصر
چاک زن در دل که نبود به از این راه دگر
کی کشد آزار سنگ کس درخت بی ثمر
کس نیاید زیر آن نخلی که نبود برگ و بر
باز گرداند ز من زو گر فتد بر من نظر
گرچه باشد گرمی بازار مردم از هنر
غیر از این نبود ره دیگر قریب و بی خطر
خضر از علم لدنی شد بموسی راهبر
تاب جمعیت ندارد عاشق شوریده سر

نامه ام شاید نخواند حرف حرف از ناخوشی
کوشه میداشتم دل نام کز جور بتان

عرض حال من زبانی پیش کن ای نامه بر
شهر چنان ویرانه اکنون می نماید رهگذر

فرد خود را گم کن اول تا رسی در کوی یار
نیست بهر وصال او راهی ازین نزدیکتر

من دل بزلفش داده ام او داده دل جای دگر
دارد بقید زلف او دل جوش سودای دگر
باز آمدم دیوانه وش با جوش سودای دگر
من چشم بر روی دوخته او بر تپید نهای من
در کعبه و بتخانه هر سر را نمی آرم فرو
تو از شب گیسوی خود گر افکنی سایه بخلق
از لطف ای باد عرب یکدم برو بر چرخ و گو
کو آسمان پنهان کند خورشید را اندر بغل

من بسته زنجیر او او دل بسودای دگر
هر صبح شور محشری هر شام غوغای دگر
زنجیر و یک محشر بپا و ز خلق غوغای دگر
من در تماشای دگر او در تماشای دگر
ترک فرنگی زای من دارد کلیسای دگر
گردد فرامش چرخ را امروز شبهای دگر
کای عیسی گردون نشین دارم مسیحای دگر
دارم ز مهر روی او صبحی و فردای دگر

یارب کلام فرد من شعر است یا افسون سحر
یا معجز عیسی لبی یا شوق افزائی دگر

ای دست من گرفته بجرمم دگر مگیر
چون عاقبت بدست تو کارم سپرده اند
بود و بقا و عزت دنیا و دین من
صد بار جرمم ار فکند دور از رهت
* ای دامن تو پاک ز آلودگی همه *
* تر دامنیم و دیده تر و دل پر از هوس *
* گیری اگر بجرم همه عیب و بدترم *
* افتاده ام براه گذار تو یا مجیب *

از بستگان دامن دولت حذر مگیر
ای کارساز از تو که گفته خبر مگیر
باشد همه ز سوی تو ام باز بر مگیر
هر بار دست گیر و ز من دست در مگیر
* عیبم بپوش و سایه خود را ز سر مگیر *
* آن چشم خویش باز ازین چشم تر مگیر *
* هستم چو من از آن تو با این هنر مگیر *
* ترک گذار خویش ازین رهگذر مگیر *

* تو افسر جهانی و من سر بپای تو *
* ای تاج عارفین ز جهانم بدر نگیر *
* خود را سپرده ام بتو سپاریم بمن *
* بهر خدا به تیر قضایم سپر نگیر *
* هستم غریق معصیت از پای تا بسر *
* مپسند خواری من و جرمم ز سر نگیر *
* گیرم اگر بجرم بگیری سزا بود *
* بگذر ز لطف خویش ز من در گذر نگیر *
* بگرفته تا بکی دلم از آه بی اثر *
* دل از برم نگیر و ز آهم اثر نگیر *
* بسپاریش بخویش چو خود را بتو سپرد *
* جانم که خسته است از آنش بتر نگیر *
* زنهار ازین حصار حبیبی برون میا *
* یک ناوک زمانه دلا بر جگر نگیر *
* هرگز جدا مباد از آن آستان سرت *
* از درگهش گذشته دگرگاه دور گیر *

* دست دعا برآر به پیش مجیب فرد *
* منت کش بجز و دگر راه بر نگیر *

* تو آفتابی و من سایهٔ پس دیوار *
* اگر تو بر سرم آئی کجا مراست قرار *
* وجود سایه خود از آفتاب می باشد *
* بود چگونه به پیش وی از خودش آثار *
* همان به است که خامش بگوشهٔ باشم *
* لب خموش کند مدعای من اظهار *

* اسیر گیسوی خوبان هند شد فردم *
* که رام ناشده دادند دربرش زنار *

* سحر وزید درین بوستان هوای بهار *
* کجاست بلبل شیدا شود فدای بهار *
* سحر رسید بهوش از چمن صلای بهار *
* دماغ تازه شد از بوی دلگشای بهار *
* نوید میرسد از گل بگوش از هر سو *
* زیاده بزم بیارایم از برای بهار *
* قدح بنوشم و سر خوش ببوستان بروم *
* ز سر برون فکنم فکر ما سوای بهار *
* رسید موسم گل بیخ غم ز جان بکنم *
* برافکنیم ز دل هر سری سوای بهار *
* بحق خدمت پیر مغان و صحبت می *
* خوشا سحر که شود صرف در دعای بهار *

* صبا بخندهٔ صبح و ببوی گل سوگند * * که در سرم نبود هیچ جز هوای بهار *
* هزار ملک سلیمان بکنج باغ فداست * * بتاج زر نفروشم شگوفهای بهار *
* همیشه دست خزان باد زین چمن کوتاه * * فغان بلبل شیدا بود نوای بهار *
* بود ز فیض محببی چمن مدام آباد * * که نغمه سنجی بلبل بود ثنای بهار *
* سزد که نقد دل خود چو عندلیب آرم * * حضور شاخ گل و لاله رونمای بهار *
* ز آب باده بشو خرقهٔ مرا ساقی * * حباب وار بود در سرم هوای بهار *

چو عندلیب غزل خوان به بوستان محبب
* بباش فرد همیشه غزل سرای بهار *

* میکنم نقد دل خویش بپای تو نثار * * ای صبا خاک در حضرت مودود بیار *
* سرمهٔ چشم از آن خاک تمناوارم * ای خوشا جا که مشرف شده از شرف گذار *
* از من خسته پیامی بحضورش برسان * * سوختم از غمت ای ابر کرم باز ببار *
* همتی بدرقهٔ راه ضعیفان فرما * * دور افتاده براهیم از آن شهر و دیار *
* جلوه فرما بتماشای من و کلبهٔ من * کردم از خون دل و دیدهٔ خود رشک بهار
* ساقیا جرعهٔ از لعل لبش ریز بکام * * بادهٔ وصل تمناست پی دفع خمار *

* مطربا این غزل از فرد بخوانه برسان *
کز من بنده بیادش دهد این نالهٔ زار *

شد هدف امشب دلم از تیر اندازی دگر / تیر او دیگر کمانی دیگر اندازی دگر
* ساقیم آراست شب بزمی بطرز تازهٔ * * جام دیگر می دگر مطرب دگر سازی دگر *
* یوسف مصری ندارد همسری با حسن او * شوخی او دیگر و عشوه دگر نازی دگر *
* محرم راز دل عشاق نبود دیگری * راز دارم دیگر و دل دیگر و رازی دگر
* تیغ ابرو آخته صفهای مژگان یکطرف * * باز می آید بمن آن شوخ با سازی دگر *
* منت لعل لب خوبان عالم چون کشم * * عیسی ما دیگر و لب دیگر اعجازی دگر *

باسلامت چون کسی جان را ز کوی او برد
کی توان گفتن به محفل باوفت ونی راز دل

ابرویش خونریز و چشمش فتنه پردازی دلر
رازهای دیگر است اینجا و معمازی دگر *

کشته باشی صد هزاران را به شمشیر نگاه
لیک چون فردم نباشد هیچ و معمازی دگر

* عشق میزار د سبو و جام و مینای دگر *
* هر دلی از یاد رویت در تمنای دگر *
* هر دلی کز گرمی عشق تو در سوز دگر *
* در تجلی گاه او از سوخته جانان عشق *
رشک صد مهر و چراغان شد دلم تا پاره شد
* کی ز هر شیرین لبی می آید اعجاز مسیح *
* نیستم پابند هر یک سرو آزاد چمن *
شربت اعجاز بهر من چه سازی ای طبیب
دل بدست طفل شوخی داده گشتم بیخرد
* صد هزاران عاشق جانباز خواهد شد مگر
* درد سر چند بن چرا بهر علاجم ای مسیح
دست بردارید از من ای عزیزانم کنون
راست کی می آید ای قمری ز سروت کار من
* من روم راهی دگر او میرود راهی دیگر رود *

* نشئه اینجا دیگر و ساقی و صهبای دگر *
هر سری از فکر گیسویت بسودای دگر *
* هر سر از نیرنگی حسنت بسودای دگر *
هست در هر وادی طوری و موسای دگر *
هست در هر پاره از حسنت تماشای دگر *
کاینچنین لب دیگر است و هم مسیحای دگر
سرو دیگر باشد و آن سرو رعنای دگر *
بهر خود دارم لب اعجاز عیسای دگر *
* میزنم رای دگر او میزند رای دگر *
بعد از ین چون من نخواهی دید شیدای دگر *
دارم این درد دل خود را مسیحای دگر
* هست این مصر دلم را کار فرمای دگر *
باغ اینجا دیگر است و سرو رعنای دگر *
* من بسوی او روم او میرود جای دگر *

* فرد پیمان کرده بود آن شوخ کاید امشبم *
این شبم یارب مبادا همچو شبهای دگر

گشت چشم من بچشم آن پریرو چار چار
| بیخود از دیدار در بزمش شدم دیوار وار

دود آه من که شب بگذشت پیش روی او
شمع را می کشت از طفلان دمی افروختم
در قمار عشق بردم هر مروارید اشک
گفتمش سیال سر شکم بعد چندین سال باز
نار ناری گشت در عشق تو مارا هر رگی

جست از شوخی ز جای و گفت آری مار مار
یکدم از آرام ننشستم ز حکم بار بار
خنده زد بر دانهای اشک و گفت این هار هار
جوش زد گفتا که نبود همچنین هم پار پار
چند داری همچو موی خویش آخر تار تار

فرد چون ناف بریده شد زبان شاعران
هر که آه گرم تو بشنید گفتا نار نار

غیر جرم عشق از من نیست تقصیری دگر
بهر دل امسال خواهم کرد تدبیری دگر
میشود جوش جنون از شور زنجیرم فزون
خانهٔ دل گشت ویرانه ز جور دلبران
از گران جانی من ای سنگدل این رنج چیست
گر نگه دزدیده کردن سوی تو جرم من است
لوح دل دارم خراب از جلوهٔ تیر نگهش
سر نوشتم بود عشقت کز قضا عاشق شدم
از وطن بگذشته ز آب چشم و خاک کوی او
چونکه پیر صومعه عهدم ندید اندر دست

بهتر از زنجیر زلفت نیست تعزیری دگر
میدهم در فصل گل بندی ز زنجیری دگر
ای مسیحا بایدم از زلف زنجیری دگر
بایدم عمری که سازم باز تعمیری دگر
این من و این سر و ابرو باز شمشیری دگر
ای کمان ابرو بزن ترکانه یک تیری دگر
بسته گردد هر زمان نقشی و تصویری دگر
نیستم گر در رضایت ساز تقدیری دگر
میکنم در رهگذارش طرح تعمیری دگر
عهد در میخانه می بندیم با پیری دگر

گرچه سوز عاشقانت میکند دلها کباب
لیک سوز و آه خردت راست تاثیری دگر

* بهر من دیوانه زنجیر بپا بهتر *
* گردی ز کف پایش بهر درد مرا بهتر *

* تدبیر چنین سودا زان زلف دوتا بهتر *
* بهر دل بیمارم آن خاک شفا بهتر *

* دیوانگی ما را از زنجیر بپا بهتر * * سودای مرا بندی از زلف دوتا بهتر *
* خونم نه شده گاهی زیب کف پای او * * زین خون که همی گریم صد گونه حنا بهتر *
* آن خس که زکوی تو آرد بسرم بادی * * از صد پر طاوس و از بال هما بهتر *
* رفتم پی درد دل درمان طلب از عیسی * * فرمود نخواهد شد در دت ز دوا بهتر *
* منت نه کشد چشمم از طور پی سرمه * * کز خاک درت گردی باشد ز صفا بهتر *
* جانان نکنی هرگز چشمی ز حیا سویم * * از بهر بتان شوخی زین ننگ و حیا بهتر *
* داری همه خوبیها ای عهد شکن لیکن * * خوئی نبود هرگز از خوی وفا بهتر *
* ای کرده گرو خود در میکده عشقش * * شکرانه بزن ساغر کاین هست ترا بهتر *
* چون هر شکن خرقه دامیست ز تزویری * * رندی و قدح نوشی زین زهد ریا بهتر *

* عشقش کشدم سوی ناصح بردم سوئی *
* ای فرد چه فرمائی تو در حق ما بهتر *

پیش من آمد زهره جبینی لاله عذاری مه پیکر | سحر دو چشمش برده دل من فتنه بمن کرد آن دلبر
خاک در او سرمه چشمم قبله جانم کوی او | غیر حریمش کعبه ندارم چون بگذارم من آن در
تیغ دو ابرو آخته آمد سر بنهادم پیش او | کی بگریزم از ره عشقش اره کشندم گر بر سر
ماه کمینه چاکر حسنش مهر غلام روی او | شمع ستاده پیش رخش از جمله غلامانش کمتر
و جهک بدرام هوسمش لیس کمثنک مخلوق | چشم و چرغ عشقه‌ای وه دل مهر کرے تو جس دل پر

چاره نماند ای فرد که آمد لشکر عشقش یکباره
مایه صبر و عقل و دل و دین رفت بغارت زین لشکر

* میکنم خود را بقوی امتحان چندی دگر * * بعد از من ماه در پیر مغان چندی دگر *
* دیده ام در خواب سر بر آستان سوده ام * * میزنم سر باز بر آن آستان چندی دگر *
* باز این سجاده و زنار افکندم ز دوش * * میکشم بار سبوی میکشان چندی دگر *
* وصل یکدم کی دهد تسکین به درد هجر من * * چون کرم کردی بباش ای مهربان چندی دگر *

این غزل را در مخمس هم که بالتضمین مرحوم ... گفتم *

* بر زمین دارد سر شکم جلوهٔ طوفان نوح * * باز زیر آب خواهد شد جهان چندی دگر *
* جز کف خاکی نه بینی از من ای بی مهر من * * گر بدین گونه بگردد آسمان چندی دگر *

فرد این انداز عشقت شد پسند طبع یار
بایدت بودن برین ره همچنان چندی دگر

جنونم کم نشد ناصح ازین گفت و شنید آخر — که دیگر بر سرم فصل بهار گل رسید آخر
بر آن عهد تو من از شام ماندم بر سر راهت — شبم آخر شد و صبحی نه از رویت دمید آخر
منت دامن بسوی خود کشم تو دل کشی از من — دلت از نازکی زین کشمکش از من کشید آخر
بدیر ای صید افکن آمدی از تو خجل گشتم — که مرغ جان من از آشیان تن پرید آخر
هر آن فتنه که گاهی سر نزد از تیغ معشوقی — ز که آموختی جانان که شد از تو پدید آخر
نخازد پرتو روشن تا کشمعی حال سوز من — زبان شمع را گلگیر پیش تو برید آخر
تغافل کرده از خاک مزارم تو گذر کردی — غبار تربت من در رکاب تو دوید آخر
بذوق آب تیغ تو بقصد نگاه تو رفتم — ز بخت نارسا از ضعف ماندم بس بعید آخر
تغافل های تو خونریز تر از غمزهات دیدم — که از جان رفتم و چشمت بسوی من ندید آخر
که میدانست بار عشق گیرد این دل نازک — ولی این مشت خاک آن بار کوهی بر کشید آخر
بخاک کشتگان از دامن خود سایه افکن شد — بسوی من چو آمد دامن از سویم بچید آخر
چه سازم با دل سنگین تو کز نالهٔ شبها — فلک آمد بحرج و صبح جیب خود درید آخر
مکن تکیه بنازی کسی گو بس سبکباری — که شاخ نرم هر گلبن ز بار گل خمید آخر

نگاه از کاوش مژگان او میداشت دل فردم
نگر بختش خلش میداشت کاین خارش شاید آخر

❀ ❀ ❀ ❀ ردیف الزاء ❀ ❀ ❀ ❀

من ز جان رفتم و از یار عتاب است هنوز — صبح محشر شد و آن شوخ بخواب است هنوز

شرح حال دل غمگین چه نویسم قاصد
نامهٔ شوق مرا چاک جواب است هنوز

من بر آنم که نوازد به تبسم گاهی
او بروی دگران محو خطاب است هنوز

گریه‌ها میکنم آخر نمک خنده بریز
که دل از آتش عشق تو کباب است هنوز

بر سر خاک من ای شوخ گذر کن گاهی
که قدوم تو مرا چشم ثواب است هنوز

گرچه پیرم قدحی ریز بکامم ساقی
در سر من هوس عهد شباب است هنوز

ز آتش عشق تو می سوزم و چون شمع مرا
پای تا سر همه تن غرق در آب است هنوز

* فارغ از حال دل فرد نمی باید بود *
* که برای تو چنین خانه خراب است هنوز

* از تو چندان محو لذتهای بیدادم هنوز *
* جان شیرین تلخ می آید بفرهادم هنوز *

* من تغافل کشتهٔ صیاد بیرحم خودم *
* موسم گل آمد و من رفته از یادم هنوز *

* همتی ای ابر مژگان کز غبار خاطرش *
من به جمع عشقبازان خاک بربادم هنوز

* می توان شد باز صید او قفس گر بشکند *
دام بر دوش است سوی باغ صیادم هنوز

رحم بر حال دلم ای جوش سیلاب سرشک
در میان پخته کاران سست بنیادم هنوز

* ما ز خود رفتیم و زنجیر جنون در پای من *
شیونی دارد که من دربند فریادم هنوز

شد سیه از شوق آهم صفحهٔ روزم چو شب
همچنان سرگرم تعلیم است استادم هنوز

میکنم سیلاب اشک خود روان از راه چشم
بگذرد تا دل که من خانه آبادم هنوز

گرچه صد سنگ ملامت آید از ناصح مرا
یک غمم نابود بعشقت همچنان شادم هنوز

*فرد می بندم دل خود را بگیسوی کسی *
کاندرین قید خرد خود رای و آزادم هنوز

می ز لعلش می چکید و مست ازین از یادم هنوز
خنده زیر لب زد و من محو فریادم هنوز

شب به بزمت باده خوردم مست از یادم هنوز
تا سحر گه لب گزیدم محو فریادم هنوز

برگرفت آئینه لب و من محو کام آنچنان
در خیالش بر لب خود بوسه میدادم هنوز

برق جولان یاست برگردون ملایک را ز شوق / جبه میز قصه برای سجدهٔ آدم هنوز

بر تو حسنت خمیر قالب آدم چو شد / بوی جان می آید از خاک تن آدم هنوز

کی پسندد حرف وصل آن شوخ شیرین لب ز من / نقطهٔ شک می نهد از ناز بر صادم هنوز

عمرها بگذشت و در فکرم چرا من آدم / جلوه گر هرگز نشد سودی ز ایجادم هنوز

کرده ام پیدا به عشقش رسم و راهی تازه / در لحد مجنون فغان دارد ز ایجادم هنوز

تنگ می آید قبا از دولت وصلش به بر
همچنان ای فرد مور چشم بهزادم هنوز

مردم و سوز غمت در پی ساز است هنوز / استخوانم به لحد حرف گداز است هنوز

انتظار تو مرا کشت و نکردی گذری / در لحد چشم بامید تو باز است هنوز

عمرم آخر شد و زلفت بسر فتنه همان / شب بسر آمد و افسانه دراز است هنوز

گر بمیرم بنه خاک در خویش سپار / که بدرگاه توام روی نیاز است هنوز

خاک شد گرچه تن از جور حوادث لیکن / جان محمود چنان محو ایاز است هنوز

قطع این سلسلهٔ موج توای اشک مباد / دامن از خون دلم لاله طراز است هنوز

ان تطاول که ز زلف تو کشیدم بشبی / کی توان گفت که این قصه دراز است هنوز

با وگر قند لبت چند دوای تلخی / من بجان آمدم و خوی تو ناز است هنوز

فرد در طاق دو ابروی تو چون خم نشود
دو که محراب حرم خم بنماز است هنوز

چه قدر فتنه بازار تو گرم است هنوز / محتسب را ز در میکده شرم است هنوز

بس خطائیست بلعل تو چه نسبت که عقیق / سنگ سخت است و لب لعل تو نرم است هنوز

بزم افسانهٔ پروانه چو شد سرد چنین / مجلس شمع ندانم ز چه گرم است هنوز

از لب تو چه حدیثی به چمن گفت صبا / غنچه را از دهن تنگ تو شرم است هنوز

چشمت از ناز چه خمها نه که در جامم ریخت
کز الست است چنین فرد تو سرمست هنوز

** هست خمها نها گشاده هنوز ** ** می کشانند و دور باده هنوز **
** صوفیانند و جبهٔ و دستار ** ** خرقهٔ ما است رهن باده هنوز **
** رفت مجنون و بر سر بازار ** ** هست افسانه ام زیاده هنوز **
** طایفان در رهش سوارانند ** ** در ره عشق من پیاده هنوز **
** بر امید قدوم او بر رهش ** ** سایه واریم سر نهاده هنوز **
** عالمی نقش مدعا دیدند ** ** لوح ما مانده است ساده هنوز **
** اختیار من است در دستش ** ** کار من هست بی اراده هنوز **
* دور جام است و می کشان مدهوش * ** من بپای خمی فتاده هنوز **
** کامگاران و خوش خرامیها ** ** من چو نقش قدم فتاده هنوز **
** مجلس شب کنون بسر آمد ** ** قصهٔ ما بسی زیاده هنوز **
** لاف تقوی ز محتسب چه زنم ** ** هست بر دلق داغ باده هنوز **
** شمع از سوز من چه می پرسی ** ** بر درش هستم ایستاده هنوز **
** تا گدای محبیب خوانندم ** ** در رهش هستم اوفتاده هنوز **

** فرد بربود از خودم آن شوخ **
** جرعه در کام من نداده هنوز **

** من بکار خویش حیرانم هنوز ** ** اسم و رسم خود نمیدانم هنوز **
** دفتر عمرم بسی پارینه شد ** ** ابجد عشق تو می خوانم هنوز **
** مشت خاکم در رهت بر باد شد ** ** آتش تو تیز در جانم هنوز **
** [illegible] پیش سگان می افکنی ** ** من چنان سوی تو نگرانم هنوز **

از نسیمت غنچه ها خندان شدند
من ز هجران تو گریانم هنوز

تفرقه در دل شد از سامان جمع
همچنان در جمع سامانم هنوز

عکس رویت آینه در خویش دید
من به بخت خویش حیرانم هنوز

چاک شد دامان صبر از دست عشق
سر ز حسرت در گریبانم هنوز

تا به بیت ابرویش فکرم نرفت
نامرتب ماند دیوانم هنوز

شد قبا صد جامهٔ ناموس و ننگ
من به فکر جیب و دامانم هنوز

ابجد آموزم بدرس عشق فرد
مطلع ابرویش می خوانم هنوز

توبهٔ محتسب شکست امروز
یار آمد به چشم مست امروز

شیخ خلوت نشین ز سر مستی
بر در میکده نشست امروز

بشکند دست محتسب کز سنگ
جام در دست من شکست امروز

چشم مست تو فتنهٔ انگیخت
زاهد اندر می پرست امروز

بهتر از جام کوثر خاید است
ساغر می مرا بدست امروز

شب در خویش بر رخم نگشاد
تهمت غیبتم ببست امروز

رشک اسکندر و سلیمان است
هر که در کوی یار هست امروز

نفاک سر کشید چو نخل آنکو
بزمین شد چو تخم پست امروز

دست بردار شیخ از فردم
کو مرید مغان شده است امروز

مرا یاریست از قامت بلاخیز
ز ابروی خمیده ترک خونریز

ز ابرو یار من ترکی است خونریز
ز قامت فتنه انگیز و بلاخیز

جوانی تیغ ابرو ترک و سفاک
بسفاکی ز تیغ تیز هم تیز

بتی پیمان شکن توبه فریبی
بکیش دین پرستان فتنه انگیز

نگاهش ناوک دلدوز عشاق ‏— ز لب از آب حیوان آبرو ریز
ز چشم آشوب جان زاهد و شیخ ‏— نگه شکننده تقوی و پرهیز
ز رو غارتگر دنیا و تقوی ‏— ز مو در رنگ ایمان کفر آمیز
شکر چون از لب شیرین فروشد ‏— به پیمانه وهم جان صد چو پرویز
چه باشد جای من اندر دل او ‏— ز کوی خود چو می گوید که بگریز
کند گر آشتی از من لب او ‏— بغمزه میکند چشمک که بستیز
هزاران سر فدای خاک راهش ‏— بامید یکی راند نگه شبدیز

اگر گنج وصالش فرد خواهی
بکوی او همیشه خاک می بیز

ردیف السین

همصفیران دور از گلشن در آزار قفس ‏— میکنم رنگین ز خون خویش دیوار قفس
برگ گل آویخته صیاد از تار قفس ‏— ورنه کی میداشتی بلبل سر و کار قفس
دام را صیاد من از برگ گل خس پوش کرد ‏— زان بدام افتادم و گشتم گرفتار قفس
در ره من دام تزویری عجب گسترده اند ‏— از رگ گل ساختند این گلرخان تار قفس
همصفیران خوش بروی گل غزلخوانی کنید ‏— آه در فصل بهارم من گرفتار قفس

شاید ش صید دگر منظور باز افتاد فرد
شد سر بازار صیادم خریدار قفس

طاق ابروی تو محراب دعا ما را بس ‏— گردش چشم توام قبله نما ما را بس
چتر شاهی هوسم نیست بپایت سوگند ‏— سایهٔ زلف توام ظل هما ما را بس
داغ منت بجبین از دم عیسی ننهیم ‏— صندل درد سر آن خاک شفا ما را بس
حاجت شمع نباشد بسر تربت ما ‏— داغ سودای سر زلف شما ما را بس

* در سر ابردهٔ آن گل نتوانیم رسید * — * بوی زان پیرهن ای باد صبا ما را بس
* حق پرستیم و حریم حرمت کعبه ما است — * خضر عشق تو همین راه نما ما را بس *
* فرصت صحبت ناصح نه بغیرت عشق * — * صحبت این دل دیوانهٔ ما ما را بس *

* قبا را نگزیدیم بجز کوی حبیب *
فرد یک قبا از ین ارض و سما ما را بس

* هست مرا چاه زنخدان هوس * — * کی کنم از چشمهٔ حیوان هوس *
* چشم مرا تا شده طوفان هوس * — * می کشدم سوی بیابان هوس *
* دامنم آلوده زبی مایگی است * — * هست مرا دیدهٔ گریان هوس *
* نقد دلی دارم و آن نیز قلب * — * من چه کنم از بر کنعان هوس *
* پای ملخ کو که برم ارمغان * — * هست مرا قرب سلیمان هوس *
* پیرهنم گشته قبا و مرا * — * چیدن گلها است بدامان هوس *
* منت طوبی و هما کی کشم * — * زلف و قد اوست چو در جان هوس *
* سرو چه کار آیدم اکنون که هست * — * سایهٔ آن سرو خرامان هوس *
* نامده مانده است زجانم رمق * — * آمده امروز به پایان هوس *
* رهزن دین از چه بتان می شوند * — * منکه نکردم ره ایشان هوس *
* درد تو درمان همه دردها است * — * من چه کنم باز بدرمان هوس *
* سر چه زنم بر در توای خرد * — * منکه ندارم سروسامان هوس *
* خضر براه طلبم گو مباش * — * هست مرا همت مستان هوس *
* جز به نثار تو ندارم غرض * — * هست اگر در سرم از جان هوس *
* دیدن زلفت چه تمنا کنم * — * کس چه کند خواب پریشان هوس *
* گشت چو یوسف باسیری عزیز * — * شد بدل من در زندان هوس *
* تا ز تو بیگانه شدم آشنا * — * باز نشد صحبت یاران هوس *

* هر که از او لعل تو سازد دمی *
* او چه کند لعل بدخشان هوس *

* دست مرا کوتهی بخت بست *
* بود مرا گیسوی جانان هوس *

* شد همه تن خاک و چو اخگر بماند *
* زیر دل سوخته پنهان هوس *

* نامده از سوی تو یک ناوکی *
* در دل من هست ز مهمان هوس *

* سوخت دل ما و هوس همچنان *
* آه نرفت از دل سوزان هوس *

* بس خجل از جامهٔ عریانیم *
* هست مرا چاک گریبان هوس *

* فرد دل از صومعه گرفته ماند *
* شد بسرم خدمت رندان هوس *

* هست مارا مطلع دیوان هوس *
* می کنم زان ابروی جانان هوس *

* دارم از بی شغلی دست جنون *
* ای خرد هم جیب و هم دامان هوس *

* ما تهیدستیم و طفل اشک راست *
* آستین و جیب و هم دامان هوس *

* بر گشادی مصحف رخسار و شد *
* کافر صد ساله را ایمان هوس *

* نیست از اعجاز لبهایت شگفت *
* گر بت آذر کند ایمان هوس *

* تا هوس کردی تماشای چمن *
* بلبل تصویر را شد جان هوس *

* از تمناهای صید ناوکت *
* شد جگر را لذت پیکان هوس *

* لمعهٔ تیغش شکیب از دل ربود *
* خون من دارد در جانان هوس *

* می جهد رگها بتن از جوش خون *
* شد نگر آن نشتر مژگان هوس *

* ما حضر داریم این دل پارهٔ *
* فرد میداریم بس مهمان هوس *

مرا از بارگاه دلبر من عز و جاهی بس
سر شوریده را زان آستان یک تکیه گاهی بس

نگهبان خراب آباد دل جز تو نمی دارم
برای اینچنین ملک دلم یک پادشاهی بس

مرا پروا نباشد هیچ از شمع رخ جانان
چراغ خانهٔ ویرانهٔ دل چون تو ماهی بس

نیم مجنون که در هر کوچه و صحرا همی گردم
مرا از خود گذشتن در رهٔ وصل تو راهی بس

چه حاجت تا بکف نقدی ازین رنگ حنا داری
برای قیمت ما خود فروشان یک نگاهی بس

چو جرمی نیست جز عشقت پی تعزیر پابندی
ز چشم خود نظر بندم نمودن زین گناهی بس

ندارد باک از جور رقیبان فرد تو حاشا
مرا در ظل مهر و دسر زلفت پناهی بس

* ردیف الشین *

* آمد بسیر باغ چو آن میرزا منش *
* هر شاخ گل خمیده بماند از کورنش *

* ای از خرام ناز تو شمشاد پا بگل *
* حشری شود بپا چو خرامی باین روش *

* خار غمت نشانده دل غنچه را بخون *
* از تنگی دهان تو اش هست صد خلش *

* باد صبا قرار چو از زلف یار برد *
* افتاد دل چو برق بناگوش در تپش *

* راز من از تپیدن دل گشت آشکار *
* نتوان نهاد هیچ بکف دست مرتعش *

* همراه اشک لخت دل خویش کرده ام *
* کین طفلان در کنار دلم یافت پرورش *

* بیتابی دلم نبود ز اختیار من *
* مجبور هست در حرکت دست مرتعش *

* هر چند سر بخاک در او زدم ولی *
* رحمی نکرد آه برین عجز دسر زنش *

* از روز هجر فرد نترسم که بعد مرگ *
* دانم کشد بخاک منش آخراین کشش *

دارم ز دست عشق دل آزار صد خلش
بر لب فغان و اشک بچشم و بدل تپش

از خویشتن گذشتم و جان شد پیش روان
بگذشت چون ز پیش من آن میرزا منش

عمری بر آستانهٔ او سوده ایم سر
آورده ام برحم دلش را بسر زنش

از اشک گرم آب دهم نخل آه را
کین نخل آتشین ببرم یافت پرورش

دانم که رفته رفته بلخت دل برون | سیلاب اشک گرد و از دیده دامن زدش
هنگام قتل دیده ام از سوی او گذشت | بر یک قرار ماند مرا چشم در تپش
گر پنجه خور است و گر شاخهای گل | لرزد به پیش دست تو چون دست مرتعش
از ناوک نگاه توام دل ز کار رفت | دارم بسینه زین دل مجروح صد خلش

چندان بحال فرد خود امشب گریستم
چشمم ز سیل گریه بود چون در آب کش | بمعنی کشتی

از خویشتن برده است مرا لعل دلکشش | ای کاش من نمی شدمی ذایقه چشش
چون گل ز باد صبح شود چاره ام قبا | کو یوسفم که می شنوم نکهت خوشش
روشن نگشت حال شب بخت تیره ام | کی شمع بزم من شود آن روی مهوشش
دیوانه را بسلسله آیا چه الفت است | دل میکشد مرا بسوی زلف دلکشش

* ای فرد در شمار نفس عمرها گذشت *
* یکبار چشم بند از این چار و پنج و شش *

میدهد مطرب من یاد ز لطف سخنش | می سرایم غزلی تازه بذکر دهنش
آنچه شوریست ز شیرینی او در عالم | نکته هست که راند لب شکر شکنش
آن حدیثی که ازو در همه عالم شوریست | حرف عشق است که گاهی نرسیده ز منش
عشق را دفتر پارینه که ناصح می خواند | صفحهٔ روی تو نو کرد حدیث کهنش
تاب در رشتهٔ جانست ز بیتابی شوق | سنبلی را که برآمیخت بزلف و شکنش

* حاجت شمع نباشد بسر تربت او *
* فرد را رشتهٔ شمع است ز تار کفنش *

آتشی داری گرای دل بر در جانانه باش | خویشتن را بر فروز و شمع این کاشانه باش

بندهٔ عشقی اگر از دیر و کعبه فرق نیست
در گلستان بلبل و در انجمن پروانه باش

جلوهٔ همرنگی آئینه پیش چشم دار
آشنا با آشنا بیگانه با بیگانه باش

عشق تا خام است می باید گرفت از عقل کار
پیش ناصح هوشیار و با پری دیوانه باش

پس روی هرگز مورز و در طریق عاشقی
گر فلک خاک تو بیزد همچنان مردانه باش

گر دل فارغ ز غم خواهی بکوی میکده
معتکف بنشین چو من با مشرب رندانه باش

تا رسد شاید بگوش آن مه کنعان شبی
بگذر از شاهی زلیخا عشق را افسانه باش

ساقیا ور دو را و آلودهٔ می تا بکی
از نگاه چشم مستش بیخود و مستانه باش

اعتباری دور گردون را نباشد زاهدا
بر سر پیمان رندان با لب پیمانه باش

* فرد ناکی خاکروبهای دیر و صومعه *
* خدمت پیر مغان کن بر در جانانه باش *

* قدش خوش روی خوش زلف دوتا خوش *
* بت ما هست از سر تا بپا خوش *

* بیا بنشین ترا دارد خدا خوش *
* که شد از آمد تو وقت ما خوش *

* چه بودم من ازین رسم وفا خوش *
* که خواهم شد ز ترک عشق ناخوش *

* چه سازم با رقیبان گر نسازم *
* که هست آن شوخ ما بر عکس ماخوش *

* دوای تلخی کامم لب اوست *
* خوشا دردی که می دارد دوا خوش *

* پریشانم مکن از وعظ ناصح *
* که چندان کس نمی آید مرا خوش *

* رهائی از سر زلفش چه جویم *
* دل من هست در دام بلا خوش *

* بنفشان زلف تا ریزد دل من *
* که هستم اندرین ظل هما خوش *

* دماغ آشفتهٔ بوی قبایم *
* نمی آید مرا بوی صبا خوش *

* وفایت با رقیبانم چو عام است *
* شوم بر رغم ایشان از جفا خوش *

* فریب لعل تو چندان بخوردم *
* کجا باشم بیک لطف شما خوش *

* چنان آزردم از خوی دل خود *
* که از دل بر دلش هستم بما خوش *

* به مژگان لخت دل آرام بگرفت *
* گر آید نی سواری طفل را خوش *

* اگر دل رفت اندهی ندارم *
* من از دل پیش ازین بودم جهانخوش *

* دل گم گشته را دیگر بجستم *
* نبودم من ز دل نی دل ز ما خوش *

* ز دل بردن کشد او هم چو من رنج *
* چه خوش بودم که باشد دلربا خوش *

* دلم را هست ربط همنوائی *
* که هست از ناله زار درا خوش *

* اسیر دام صیادم ازان روز *
* که کرد ای همصفیر از من نوا خوش *

* خوشم با جور تو گر می پسندی *
* ز راحتهای خود کشتیم ناخوش *

* باو از گریه زارم بگوید *
* که هست آن آشنا زین ماجرا خوش *

* شدم بیگانه از خویش و دو عالم *
* نشد با این همه آن آشنا خوش *

او هم چو من رنج از دل من

* * زخوی دل گله ای فرد تاکی * *
* * ز اول تو چنین بودی چرا خوش * *

دلی داریم و اندهی که نبود هیچ پایانش
من و شبها و سودای سر زلف پریشانش

کجا دست مرا فرصت که گیرم ناره در محشر
که یک دستی بپایش باشد و دستی بدامانش

زچشم و لب بت من میکند گویا غذائیها
که جان بخشیدن و کشتن بود در زیر فرمانش

نه در پهلو جگر دارم نه در سینه دلی زاری
هدف اینک چه خواهم کرد باز آید چو پیکانش

غلام عشق شد فردم چه می پرسی ز ایمانش
نه گبرش می توان خواندن نه هندو نی مسلمانش

آتشی در لاله‌زار افکنده از روی خویش
سنبلستان را بغارت برده از موی خویش

تا فرستادی بکنعان رشک گل پیراهنی
کوچه هر رشک گلستان ساختی از بوی خویش

کرده تاراج جعد خویش تاتار و ختن
نافه دادی بباد از نفحه گیسوی خویش

برفشاندی زلف و در کوی تو شد جانها بباد
عالمی را کرده یارب گر هندوی خویش

از پر افشانی شدم در مانده از جولانگهش
خود غلط بوده امیدت از من تکیه بر بازوی خویش

گل گریبان چاک و غنچه سر بجیب از روی تست / تا صبا را عنبر افشان ساختی از بوی خویش

عزتم این بس که بر خاک درت باشم چو سگ / کی هوس دارم که بنشانی تو در پهلوی خویش

بهر خود ترک جفا از تو نمی خواهم مگر / با رقیبان نیز کمتر جان من از خوی خویش

محشری داری بپا از رستخیز کشتگان / از لب اعجاز و سحر چشم خود در کوی خویش

ناصحا من نیز محو وعظ بودم عمرها / در سرم افکند اینک عشق های و هوی خویش

فرد من انجام کار خود نمیدانم هنوز / عشق سوی خود کشد از من دل و من سوی خویش

ای سراپای وجود تو خوش و نام تو خوش / روز تو خوش شب خوش و صبح تو خوش شام تو خوش

هم دلم هم دیده هم سینه ام جای تو هست / کوی تو خوش راه تو خوش در خوش و بام تو خوش

یک سلامت چون نباشد غمزه را ای عاشقان / ناز تو خوش ناز هر خوش پیک و پیغام تو خوش

جام بلورین می گلگون حنای دست تو / ساقیا دست تو خوش صهبا خوش و جام تو خوش

حسن انجام از رخت شد انتظام حسن را / ایکه آغازت خوش و هم حسن انجام تو خوش

جز لب لعلت که سازد فرد ما را کامیاب / ای سراپایت خوش و خوبت خوش و کام تو خوش

* جرعهٔ باده بصد جامهٔ تقوی مفروش * / ذرهٔ خاک در میکده بیجا مفروش

وصل یک لحظه به از دولت جاوید انست / وقت را می طلب و جان بهوسها مفروش

کفر عشق است بدل راه بتغییری دادن / گر خدا می طلبی دل بی عقبی مفروش

منزل یار بعید از ره هجر و وصل است / همت خویش بعیش و غم دنیا مفروش

ذرهٔ درد که دادند درون دل تو / مایهٔ جان شمر و پیش مسیحا مفروش

نقد دل پیش کسی نه که عزیزش دارد / پیش هر شاخ گلی دست تمنا مفروش

گرد هر راه چو شایستهٔ سرمه نبود / تو بهر خاک در این دیدهٔ بینا مفروش

گر ترا باده بی کیف لبش ذوق دهد | رو به میخانه مکن دلق بصهبا مفروش
از مژه پرده بر انداز به چشم از دگران | دیده یار طلب را بتماشا مفروش

* فرد خیزند جهانی بخریداری تو *
تا که دل خواه بها نیست تو خود را مفروش

خیز و در میکده این دلق ریا را بفروش | ننگ و ناموس بیک ساغر صهبا بفروش
گر بکام تو رسد جرعه ز جام ساقی | خاک میخانه شو و عزت دنیا بفروش
چون نهی روی ارادت بدر پیر مغان | طمع خام بر و مسندی عقبی بفروش
گر بدر روی پذیرند ز تو جامه زهد | بر در میکده سجاده تقوی بفروش
تا که در حلقه بگوشان مغانت شمرند | سر بپای خمی انداز و خودیها بفروش
گر بخواهی که شوی یوسف مصر دلها | سر بازار بیا جلوه خود را بفروش
تا نیفتد نگهت بر رخ هر جلوه فروش | یار چون جلوه کند چشم تماشا بفروش
چند او را زنی هر مدرسه و صومعه ها | دل شوریده به دست بت رعنا بفروش
بگذر از شاهی مصر ار سر یوسف داری | عقل و دین و دل خود را چو زلیخا بفروش
گر لبش جان طلبد عین وصالش میدان | بر یکی جنبش لب جان به تمنا بفروش

از پی گرمی دکان چه کشی بار گران
فرد این خرقه طامات نهارا بفروش

* زنی شانه چو ای باد صبا گاهی بگیسویش | * بگو حال پریشان من دیوانه با مویش *
* خوشا تقوی گزین کو در حریم کعبه کویش | سر سجده بخاک او نهد در طاق ابرویش
* بی تسخیر دلها حاجتی نبود بافسونش | گر باشد ساحری هم یک غلام چشم جادویش
ز تیر انجمی خود من بحسرت مردم از تلخی | خوشا فیروزی زلفش که می پوشد لب و رویش
کند در یک اشاره خون چندین بی گنه مردم | نباشد تیز در خون ریختن تیغی چو ابرویش

باب می وضو کن گر هوای میکده داری
وگرنه باده تیمم کن بخاک پاک آن کویش

قباشه جامهٔ گل غنچه هردم بسکه خون دارد
صبا را شرم می آید بگلشن بردتا بویش

برای توتیای چشم خاک رهگذار او
کنم دریوزه از باد صبا آید چو از سویش

گذشتی رام با آن بت دلم چون برهمن گاهی
بهودی در میانم عهد گر با زلف هندویش

بجز آن سایهٔ سرو خرامانش بعهد او
بود هر راست قامت با نگاه از قد دلجویش

به پهلو تیغ دارد زهر یک استخوان کج
نشیند چون کسی با همچو سفاکی به پهلویش

نهان در چاه بابل گشت هاروت از خجالتها
گر از دعوتش بیاید آنچه سازد چشم جادویش

بتی کو شوخ بهود هست همسنگ بت آزر
ندانم فرد میدارد چرا این شکوه از خویش

دوش بزم می پرستان بود و پیر میفروش
گلشنی بود و کنار رود و فصل گل بجوش

با چنین زهد ریا رو سوی کعبه چون کنم
زیر خرقه همچنان دارم زناری بدوش

تهمت رندی زناصح تهمت تقوی زرند
آخر ای پیر خرد در چارهٔ کارم بکوش

محتسب بر دار دست از ما مریدان مغان
دست من بگرفت در میخانه رند باده نوش

رنج شمشیری بدست خود بی صدمه مده
عمرها گذشت گر زلف توام حلقه بگوش

عقل غافل از مال اندیشی ای همدم بهود
لیک چاره نیست از دست جنون تیز هوش

راحتی شاید ز تیغ ابروی او یافتند
زیر بام قاتل من نیست امشب آن خروش

نرگس مستانهٔ او کار می بر هم نمود
یک نگاهش برده صد ارباب تقوی را ز هوش

عیب کس ظاهر نمودن بدترین عیب هست
محتسب در شهر رندان به که باشد عیب پوش

لذت گفتار تو ای طوطی شکر شکن
فرد را کرده است چون تصویر آئینه خموش

*** ردیف الصاد ***

نیافتم چو درین طاعت ریا اخلاص
گذشتم از سر زهد یکه نیست با اخلاص

بفیض بادهٔ صافی ز خود چو بگذشتم ‌‌ بما گشود مغان آز رهٔ وفا اخلاص

ز سر بگوی غنچه بحیرت افتادم ‌‌ که داشت پیش لب لعل تو جها اخلاص

فتاد کار بسنگین دلی ستیزه پسند ‌‌ که جوید از پی هر جور خود ز ما اخلاص

* نیاز مندی من بین که بهر تو چون فرد *
* شده است فرض با غیار هم مرا اخلاص *

* صوفی صافی ما آمده دیگر در رقص * ‌‌ * مامریدان چنانیم گر نه هم سر در رقص *

راز سر بسته که بگشاد ملک را بر چرخ ‌‌ * صوفیان را بگشاید همه یکسر در رقص *

* گر رسد نعرهٔ مستانهٔ من نیست عجب ‌‌ * آید افلاک ز پا کوبی من گرد در رقص *

* تا لبت بر لب جام آمده می هست بدور * ‌‌ گشت از ذوق لبت باده بساغر در رقص *

* مردم و خاک من از شوق بر اه طلبت ‌‌ گرد باد یست که گردیده بهر در در رقص *

* گردش چرخ برین دورهٔ رقاص بود ‌‌ * با فلک هست همه انجم و اختر در رقص *

* رقص زهره دگرای زاهد و رقصم دیگر *
* کاید این فرد من از جلوهٔ دلبر در رقص *

*** ردیف الضاد ***

کراست آن خط سبز و کراست آن عارض ‌‌ خدا گواه که قرآن ماست آن عارض

نصیب زاهد افسرده شب پرستی باد ‌‌ برای ما سحر دلگشاست آن عارض

بترک عشق من از کعبه آرزو چه کنم ‌‌ بجان کعبه پرستان بلاست آن عارض

ز مصحف و گل و خورشید هر چه میگویم ‌‌ عبارتی است کز و مدعاست آن عارض

نه صبح عید و نه کعبه بعارضش ماند ‌‌ قسم بکعبه که نور خداست آن عارض

سواد سوره و اللیل هست آن زلفش ‌‌ مراد از قسم و الضحی ست آن عارض

* چرا ملامتم از عشق میکنی ای فرد *
که دلفریب من و دلرباست آن عارض

ای تار گیسوی ترا صد دین و ایمان درعوض
گر لعل تو حرفی زند مائیم و صد جان درعوض

فیروزی بختم کجا ورنه بصد جان میدهم
یک گوشهٔ کوی ترا جنات رضوان درعوض

گر بلبل شیدای گل بیند رخ خوب ترا
از آرزوی خنده ات آرد گلستان درعوض

صبر و دل و دین و خرد گیرد اگر بریک ادا
باشد بان جنس گران این جمله ارزان درعوض

جمعیت دل میکنم جانان بشارت گر شبی
در دست فرد من دهی زلف پریشان درعوض

عاشقم نبود مرا جز حضرت جانان غرض
نی ز کفرم کاروني از صورت ایمان غرض

روی یارم بزم افروز دل من بس بود
نی ز خورشیدم سروني از مه تابان غرض

جامهٔ عریانیم تشریف بالایم بس است
مرد آزادم نه از جیب و نه از دامان غرض

آفتابم نور بخش خانهٔ ویرانه ام
نی بی سوزکسم نی برکسی احسان غرض

عهد من با حضرت جانان من باید درست
ناصحا دیگر ندارم هیچ از پیمان غرض

کی توان آمد ز سنبل کار زلف عنبرین
نیست سودای مرا با سنبل و ریحان غرض

مشربم عشق است و صهبایم نگاه یار بس
من ندارم با می و میخانه و زندان غرض

از خرد عاشق نگردد بهرهمند عقده
کی برد دانا به پیش مردم نادان غرض

* پادشاهی هست گر باشم گدای کوی تو *
فرد را نبود جز این دیگر سر و سامان غرض

*** ردیف الطاء ****

* بر گدایان نظر پادشها نیست غلط *
* راستی شیوهٔ این کج کلها نیست غلط *

خرابات که هر یک قدحش جام جم است
آشکارا است که با باهو خانیست دولت
رخت دل را بسلامت زچه آئین ببرم
بدنمودم که بیک عشوهٔ او دل دادم
حایه پرور بود آن زلف بسودازدگان
عاشق پاک نگاهیم خدا را نظری
در ره عشق مکن بیردی باهو سان

جای آن مایه عیش جهان نیست غلط
با من باخته جان لطف نهان نیست غلط
رحم بر حال غریب از سپهانست غلط
چشم الطاف ازین خوش نگهانست غلط
این گمان من ازین موسپهانست غلط
حذر از صحبت ما بی گنهانست غلط
طالب راه زگم کرده رهانست غلط

* فرد بر وعدهٔ آن عهد فراموش مناز *
* نعم و آری و البته و هانست غلط *

* می توانم ماند بر عهد وفا بر یک نمط *
* بیقرار بهای دل کی می شدی افزون ز حد
منکه در کیش برهمن بس نو آموزم هنوز
من بخود می پیچم از غمها برنگ گردباد
طفل شاهانه مزاجی نیست بر عهدت یقین
صبر دادن می توان دل را بامید وفا
نیست امید از خم نیای مرا رنگ دگر

* بیسم از تو هم اگر خوی جفا بر یک نمط *
داشتی گر موی زلفت را صبا بر یک نمط
باش یکچندی دگر با من بتا بر یک نمط
هست از بهر رضایم هوا بر یک نمط
عهد طفلان و شهان کی ماند بجا بر یک نمط
دیدمی باخود اگر روزی ترا بر یک نمط
تا به محشر ماند این کج رو بما بر یک نمط

وعدهات شه بادشاه بر خلاف و بی ثبات
هست بر عهد خود این فرد گدا بر یک نمط

* • • • ردیف الظاء • • • *

* بد و ما غم کرد این گفتار وعظ *
* ناصحا دیگر مکن تکرار وعظ *

* گر همین وعظ است و کوی میکده * * از تو کی بی رونق پذیرد کار وعظ *
* کی شوم واعظ ز تو صحبت برآر * * ما زمی مستیم و تو سرشار وعظ *
* نیست بر دیوانگان تکلیف شرع * * عاشقان کی می برند آزار وعظ *
* دانم از یک غمزهٔ ساقی شود * * رهن جام باده این دستار وعظ *
* ترسم از خشکی مغزت ناصحا * * تا کجا سر می کشد این کار وعظ *

* فرد اگر سوگند از رندی نکرد *
* سر دخواهد گشت این بازار وعظ *

* امروز از چه میکنم اندیشه با بحفظ * * زاول نداشتم دل خود را چرا بحفظ *
* دل را با طفل شوخ مزاجی سپرده ام * وارو خدا ز سنگدل این شیشه را بحفظ
* از دست محتسب نتوان یافتن پناه * * باشد مگر ز پیر مغانم دعا بحفظ *
* خواهم که نامهٔ بنویسی بسوی من * * تا هر زمان بود ز خط تو مرا بحفظ *
* شایسته گر نیم بدر بانیت چو سگ * * ما را بدار بر در دولت سرا بحفظ *
* خاکم بباد کردی و دل را شکسته * * هستم من و دعای نوای دلربا بحفظ *
* تا چتر آسمان بزمین سایه گستر است * * بادا وجود نازکت از هر بلا بحفظ *

درویشم و دعای تو هر صبح ورد ما است
از جان همیشه ایم چو فرد گدا بحفظ

* * * ردیف العین * * *

آتشی زد سوز پروانه بجان زار شمع / گشت آه آتشین و گریه آخر کار شمع
جلوهٔ گل فتنه ها کرده بجان عندلیب / آفت پروانه گردید آتش رخسار شمع
یک تهمت بر فریب لعل او بندی خموش / کی شنیدی آفت پروانه شد گفتار شمع
آتش عشقم فرو کی می شود از آب پند / کی فرو شد سوز دل از گریه های زار شمع

داغ آتش بر جبین دادن گهی رسمت نبود — آتشی بر پا نمود این آتشین دستار شمع
زاهد از آه من دل سوخته ایمن مشو — سوخت جان صد هزار این آه آتشبار شمع

پیش تو ای شمع رو احوال فردم روشن است
از کف خاکستر پروانه و اظهار شمع

فقیه منع مرا میکند ز وجد و سماع — کرا دماغ نهد پا درین حریم نزاع
بچنگ و عود فسونی نگر دمد مطرب — کر یاوه گوئی ناصح مرا فزود صداع
شناسم از روش ناز و گردش چشمت — بیک قرار نماند جهان ازین اوضاع
بر آفتاب رخت دیده کی توانم دوخت — که سوخت تار نگاهم ز تاب خط شعاع
بعیب بوی ریائیکه داشت خرقهٔ زهد — نمی خرند بدردی چنین کمینه متاع
چه خوش صدا که همی بشنوم ز پردهٔ غیب — ملک بچرخ نموده ز زهره بزم سماع

بیامد و دم سفری از بدن کند جانم
تو نیز بر سر فرد خود آ بوقت وداع

✻ ✻ ✻ ✻ ردیف الغین ✻ ✻ ✻ ✻

✻ نمی شود به شب تار من بکار چراغ ✻ — ✻ که بی فروغ بود بی تو صد هزار چراغ ✻
✻ بهر شبی که نباشی چراغ افروزم ✻ — ✻ بود بسینه دل از سوز در کنار چراغ ✻
✻ به محفلی که نباشد رخ تو بزم افروز ✻ — ✻ چراغ خانه نماید چو بر مزار چراغ ✻
✻ شوی چو گرم تکلم چراغ خاموشم ✻ — که پیش شمع رخت نیست در شمار چراغ
✻ بود بکشتن من آستین فشاندن بس ✻ — ✻ که یک نسیم کند کار صد هزار چراغ ✻
✻ بسینه این دل افسرده ام چنان ماند ✻ — ✻ نهند چون به شب تار بر مزار چراغ ✻

✻ به پیش صبح رخش چون چراغ صبح بمیر ✻

* بخند می دهد ای فرد جان زار چراغ *

* آشفته گشته است ز بوی صبا دماغ *   * ما و هوای سیر چمن این کرا دماغ *

* نازکتر است ای گل رعنا ترا دماغ *   * داری گران ز نکهت باد صبا دماغ *

در بزم او که گفت شب از سوز من که سوخت   * از گرمی فسانهٔ من شمع را دماغ *

* زلفی که بود سایه فکن بر سرم بخواب   کامشب فزون تر است پریشان مرا دماغ

* در صحبت رخ تو بسر برد عمرها *   * قربان گیسوی تو که دارد بجا دماغ *

* شکوه ز سر گرانی چشم تو چون کنم *   * مخمور ناز هست ندارد چرا دماغ *

* از یاوه گوئی تو پراگنده خاطرم *   * در حیرتم نگشت ترا ناصحا دماغ *

* زاهد بخشک مغزی تو گریه تا بچند *   * تا کی ز آب دیده کنم تر ترا دماغ *

* از آب می علاج دماغم توان نمود *   * خشک از سر ریاست مرا ساقیا دماغ *

* سودای عالمی بسر ما فتاده است *   * چون گنبد است پر ز صداها مرا دماغ *

* غوغای عندلیب مرا مغز سر بخورد *   * طره ز گل نمودم و شد در بلا دماغ *

مغزم بسر نمانده است ازین شور عندلیب   گلرا چه سان بجا است ازین نالها دماغ *

* اکنون بجز فغان که ترا چاره نمانده *   * آید برای ناله دلا از کجا دماغ *

* از بهر بوی گل نه کشم منت صبا *   نفعی که بر هوا است بعیش کجا دماغ *

* گرم انچنان بکوی کسی فرد رفته ام *
* یک آبله شدم ز کف پای تا دماغ *

* * * * ردیف الفاء * * * *

* در سر من باز شد سودای زلف *   * باز گشتم همچنان شیدای زلف *

* انچه از صبر و سکون میداشتم *   * شد بباد امشب ازین یغمای زلف *

* گشت کوته قصه های عمر من *   * از درازیهای این شبهای زلف *

* ما و کوی یار و زنجیری بپا *   * کس مباد این چنین رسوای زلف *

* عمر خضری بایدم کاخر شود * قصهٔ ناو دل و سودای زلف *
* دل ز شهرت باسلامت چون برم * کو بکو افکندهٔ غوغای زلف *
* جلوهٔ حسنت بروز و شب یکی است * شد برآن عارض ازین رو جای زلف *

* فرد حال دل چه می پرسی ز من *
* گم شد از من در شب یلدای زلف *

بکشاد از دو زلف خود آن شوخ چون مو دو طرف — افتاد شور شب بخلق از هر دو بازو دو طرف
ترک سپاهی کیش من شوخ جفا اندیش من — آمد کشیده پیش من تیغ دو ابرو دو طرف
چون آهوی وحشی رمد هر چند از نامم ولی — گسترده دامی بهر من از هر دو گیسو دو طرف
وا دو دو عالم عقده ها زین کسوت بالای تو — بکشا گره بند قبا از هر دو پهلو دو طرف
بگذر ازین دنیا و دین یکسوی جانان گزین — نتوان نمودای زاهد بی عقل یک رو دو طرف

نازم بزور بازویش هم از یسار و از یمین
ای فرد ملک دل گرفت از هر دو بازو دو طرف

* از شوق خواند نامهٔ اغیار حرف حرف * گویا که یاد کرد بتکرار حرف حرف *
* میدید سطرها و تبسم همی نمود * می خواند با تامل بسیار حرف حرف *
* پیچیده می نهاد و می باز می کشاد * میدید همچنان بدگر بار حرف حرف *
* از سر نوشت خود بیقینم که نامه را * گوید که هست این همه بیکار حرف حرف *
* الحمد صد هزار بشکرانه خوانده ایم * ناخوانده ایم نامهٔ آن یار حرف حرف *

* چون وقت نامه خواندن او فرد نیز بود *
* کرد این خطم مطالعه ناچار حرف حرف *

* * * ردیف القاف * * * * *

* خم شده بالای من از بار عشق * * دور کشیده است بمن کار عشق *
* گرم شده ناز تو بازار حسن * * یوسف مصر یست خریدار عشق *
* شیون زنجیر دو بالا نمود * * ناله شبهای گرفتار عشق *
* بسکه ز همسایه خجالت کشم * * آه ز آه من بیمار عشق *
* صبر دلم میرود از اختیار * * رو بسحر نیست شب تار عشق *
* آه چگویم ز خط آن نگار * * سبزه نورسته بگلزار عشق *
* دست بدار از سر نبضم طبیب * * رو بشفا ناو رو آزار عشق *
* آه ز افسون گری چشم او * * همچو من عیسی شده بیمار عشق *

* * دور تر افتاد ز راه خرد * *
* * فرد نمی گشت طلبگار عشق * *

* ای ز لعلت عاشق می آشام عشق * * من بدورت تا بکی ناکام عشق *
* ساقیا جامی که باز آرد شباب * * کی سرد افسردگی هنگام عشق *
* ما اسیران محبت را بس است * * طوق گردن حلقه های دام عشق *
* محتسب این بار در فصل بهار * * این من و میخانه و این جام عشق *
* موسم گل موسم دیوانگی است * * باز خواهم شد گر بدنام عشق *
* ناصحا این آمد فصل بهار * * باز می آرد بمن پیغام عشق *

* * صبر و دین و دل چو در آغاز رفت * *
* * فرد چون خواهد شدن انجام عشق * *

* * * ردیف الکاف * * *

* * جادو نگهی بقتل چالاک * * * * از غمزه مرا بکشت بی باک * *
* * از حال منش چو آگهی شد * * * * فرمود که خس کم و جهان پاک * *

پیراهن خاک کوی او بس / صد دامن و جیب گو شود چاک

چون توبه کنم زهی که باشد / سر رشتهٔ جانم از رگ تاک

ناصح بمذاق رند مشرب / فرض است ز چوب تاک مسواک

رحمی بمن ای شکار افکن / بر بند سرم را بفتراک

کی بر سر تخت جم نشیند / هر کو بدرت نشست بر خاک

جان چون بهرم زپیش حشمت / ابروی تو هست تیغ سفاک

بکشا ز تبسمی دل او / کز عشق تو فرد هست غمناک

او بمن گر گذر نکرد چه باک / بعمد اشه نظر نکرد چه باک

چشم شوخش ز سر گرانیها / سوی من گر نظر نکرد چه باک

عشق داری اگر بنالها بساز / در دلش گر اثر نکرد چه باک

کم مباد از من این وفاداری / گر ز جور او حذر نکرد چه باک

همتی کن بجان نثار بهار / یار گر دیده تر نکرد چه باک

عشق خود آگهش کند ز غمت / همت ار ناله بر نکرد چه باک

فرد تو مرد دوشناسی نی / حرمت یار گر نکرد چه باک

ردیف اللام

مدتی شد که ز دست تو بجنگم من و دل / هر گر از ستم خویش به تنگم من و دل

بر سر کوی تو شب دید بجنگم ناصح / بسکه بیگار فتنه و شر مند ز ننگم من و دل

حیف گر تیر نگاه تو پریشان گذرد / که اسیر هوس ناز و خدنگم من و دل

گر صبا از تو پیامی نرساند چه عجب / از خزان برگ گل باخته رنگم من و دل

زین جوانان کله پوش حذر کن زاهد * عقل و دین باخته از حسن فرنگم من و دل

فرد از خویش چگویم که بهمسنگ رقیب
شیشه مانده بیک پهلوی سنگم من و دل

جان میدهیم بهوی قبای تو یا رسول * مائیم و آرزوی لقای تو یا رسول
لطفی کن و مپیچ عنانم ز راه بخت * سر داده ام بکوی رضای تو یا رسول
اندیشهٔ بتان جهان نگذرد بمن * دل داده ام بخوی وفای تو یا رسول
دارند همچو قبله نما بر امید لطف * شاها نظر بروی گدای تو یا رسول

فرد تو تا بچند درین مرز بوم هند
دل می کشد بسوی سرای تو یا رسول

بی جمال او مرا کی می شود آرام دل * گر لبش نبود بکام من کی بر آید کام دل
نقش نامش گر نبودی بر دل شوریده * کند می روزی ز لوح سینه خود نام دل
عشق آسان می نمودم چون نماز زاهدان * اینک این ما و دل و این عشق خون آشام دل
از طلسم ساقیا بیخود ز حیرت مانده ام * کز شراب عشق دریا ریختی در جام دل
دل اگر امروز با ما ماند فردا میرود * می برد باد صبا سوی کسی پیغام دل
بس خرابیها بی آبادی دل می کشم * اینقدر را فزود سودایم خیال خام دل

کشتی ای فرد در آغاز رسوای جهان
من ز دست تو نمی بینم بخیر انجام دل

لذت پیکان تیر یار ما دانیم و دل * خوبی آن ابروی خمدار ما دانیم و دل
راز ها کاندر شب وصلش بجان من کشود * نیست یک کس محرم اسرار ما دانیم و دل
رفتنم در کوی زیر بام او معراج ماست * پایهٔ آن سایهٔ دیوار ما دانیم و دل

از جواب لن ترانی کام عاشق تلخ نیست
لطف این شیرینی گفتار ما دانیم و دل

در لب ساغر که دیدم راز اندر رازهاست
رمزهای نشئهٔ سرشار ما دانیم و دل

نکتهائی کز لب پیر مغان بشنیده ایم
قیمت آن گوهر شهوار ما دانیم و دل

ذوقهائی کز سرود و چنگ شب میداشتیم
نکتها زان پردهٔ هر تار ما دانیم و دل

تر چه سازد نکهت ریحان دماغ عاشقان
بوی خاک کوچهٔ تاتار ما دانیم و دل

بوی ریحان درخور پیراهنش ای فرد نیست
نکهت آن طبلهٔ عطار ما دانیم و دل

* ای دلم از تلخی هجران آن دلبر مثال *
سیر سر آخر دکامت زان لب شیرین نوال

خوبرویان کوکب حسن اند و تو بدر کمال
ای غلام ماه رویت صد هزاران چون هلال

دام بر دوشان عنبربوی زلفت در خمی
ای اسیر زلف مشکین تو صد همچون بلال

طاق ابروی تو محراب سجود حق پرست
ای هلال ابرویت را بندهٔ همچون هلال

تا حبش را از سواد زلف خود بنواختی
بستهٔ هر تار موی تست جان صد بلال

بر صد خوب هر کسی زد سکهٔ از حسن خویش
تا ابد این دولت حسن ترا نبود زوال

ای خوشا فیروزبختی کو برای فتح باب
هر سحرگه میزند در مصحف روی تو فال

مرحبا صد مرحبا بر خالق و خلق نیک تو
ای برون زان حد که احصایش کند وهم و خیال

ای جمالت بر کمال صنعت صانع گواه
دست قدرت را بنازم یابرین حسن و جمال

روی تو نادیده جان در راه عشقت باختم
منتظر بر آنکه روزی زنده سازی از وصال

حال دل با تو چگویم دلبرا اینک آگهی
نیست بی یاد تو آرامم دمی در هیچ حال

نیستم شایستهٔ آن مجلس قدس تو من
لیک عشقت در سرم افکند این فکر محال

هر سر انگشت تو چون ناخن عقده کشا است
عقدهٔ نبود که نپذیرد ز لطفت انحلال

ماه من از آفرینش حیرت افزای عقول
دلربا و جان فریب خلق از حسن خصال

غیرت افزای مه و مهراند گو خوبان ولی
نیست آن مهر جهان افروز ما را یک مثال

فرد را بنواز کو بندهٔ درگاه تست

از طفیل رحمت عام خود و اصحاب و آل

آمدی خندان و میگوئی که ای عاشق بنال
نالم اما دولت ناید ز شد[illegible] ملال

مست می شب آمدی و بیخود از حیرت شدم
کاین به بیداریست یا در خواب یا وهم و خیال

از سر زلفت چنان افزود سودا در سرم
بی خیال زلف تو شد ماندنم یکدم محال

ایکه داغی در دل خورشید از رویت چه باک
گر کند از مهر رویت ماه نو کسب کمال

برهم و درهم شود بازار وره بسته شود
برکشد گر یوسف من برقع از روی جمال

بوسه گر خواستم ناحق لب خود می گزی
این لبم باید گزیدن در سزای این سوال

بی بت و بتخانه هرگز یکدمم آرام نیست
ای برهمن گرچه دارم صوفیانه وجد و حال

پخته شد سودای زلفت در سر من آنچنان
گردنم را گشت آزادی ازین حلقه محال

تا که گردون را برین گردش بود وضع ثبات
دولت عشق من و حسن تو بادا بی زوال

نیک کردی فرد گر تو بندهٔ حسنش شدی
باد آغاز ترا بار خدا احسن الکمال

ترکی ستمگر شده است مرا شهریار دل
چندین که بیچراغ شده است این دیار دل

* نشگفته همچو غنچهٔ تصویر مانده است *
* در گلشنم یکی است خزان و بهار دل *

* ما تهمتی بجوی جفایش نمی نهیم *
* ما را ز دست خویش خرابست کار دل *

* نتوانی از پیام کسی ای صبا رسان *
* بینی اگر فتاده بکوئی غبار دل *

* کی می شدی بزلف کس آواره ناصحا *
* بودی اگر بدست خودم اختیار دل *

* ای فرد اعتماد بهر بوالهوس مکن *
* نادانی است تکیه بقول و قرار دل *

* در یاد توام جملهٔ مضمون رود از دل *
حیف است ترا چون من محزون رود از دل

* گو در غم هجر تو مرا خون رود از دل *
* کی داغ غم عشق تو بیرون رود از دل *

* گیرم که کنم ناله بعشقت مگر از ضعف * این فرض محال است که بیرون رود از دل *

* سوزد بفلک خرمن طاعات و ملائک * یک شعلهٔ آهم چو بگردون رود از دل *

* از نشتر خار مژهات ضعف فزون شد * چون غنچهٔ تصویر مرا خون رود از دل *

* نی وعدهٔ وصلی و نی سلامی نی پیامی * این درد فراق تو بگو چون رود از دل *

ای فرد اگر نسخهٔ عشق تو دهم درس
دانم به یقین لیلی و مجنون رود از دل

* * ردیف المیم * *

* تا کی بیاد روی تو آه و فغان کنم * تا چند سوز عشق تو در دل نهان کنم *

* دانم اگر بقطرهٔ اشکی نظر کنی * دریا ز خون دیده بکویت روان کنم *

* یابم اگر اجازت آهی به پیش تو * صد داستان ز درد فراقت بیان کنم *

* باشد اگر هوای خریدن منت بیا * بنشسته ام براه تو سودا بجان کنم *

* بود اگر ز آمدنم بار خاطرت * صد بار سجده بر سر آن آستان کنم *

* گر بگذرد بگلشن قدست نوای من * گاها نگ یارسول اغثنا فغان کنم *

* ای فرد اگر به آه بزنیم اثر شود *
* اینک هزار آه گره در زبان کنم *

* ما عاشق سرگشته و شیدای محبیم * سودازدهٔ زلف چلیپای محبیم *

* خوبان جهان راست فدایند ولیکن * ما قمری سرو قد زیبای محبیم *

* بر لوح دلم صورت کس نقش نبندد * آئینهٔ حیران تماشای محبیم *

* با تلخی ایام نداریم سروکار * پروردهٔ شیرینی لبهای محبیم *

* از غمزه مجریی نتوان برد دل ما * خوکردهٔ الطاف و کرمهای محبیم *

* تا دیدهٔ ما جلوه گه سرو قد او است * آئینه صفت محو سراپای محبیم *

خاک در او سرمهٔ چشم است از آنرو
* ای فرد نظر دوخته بر پای محجبیم *

* ما باده کشان مست ز صهبای محجبیم *
* در میکده بر پای خمی سر نه نهادیم *
* با ما سخن از خوبی شمشاد مرانید *
* برخاسته خاطر ز حریم حرم و دیر *
* طوبی قد او جلوه فروش نگه ما است *

* وردی کش آن ساغر و مینای محجبیم *
* مخمور از آن نرگس شهلای محجبیم *
* ما شیفتهٔ قامت رعنای محجبیم *
* بنشسته برین در به تمنای محجبیم *
* ما بندهٔ آن حسن سراپای محجبیم *

* ای فرد دگر مشک ختن بوی نکردیم *
* رفته ز خود از زلف سمن سای محجبیم *

* تا روی تو دیدیم ز گلگشت گذشتیم *
یک گوشهٔ کوی تو به از هشت بهشت است
چون شمع سر هستی ما مرتبت کو از است

کوی تو گزیدیم من از دشت گذشتیم
گر این دهم دست از آن هشت گذشتیم
آب از سر شوریده چو بگذشت گذشتیم

آرام ندیدیم درین طاس فلک فرد
چون گوهر غلطان من ازین طشت گذشتیم

رضي الله عنه

* آمد چو زلف یار در اندیشهٔ قلم *
* گردید تا ز نام تو رطب اللسان ز شوق
* فرهاد می شدی اگر آگه ز سر نوشت *
* باشد صریر خار ام از آه دود ناک *

* گردید مشکبار از آن ریشهٔ قلم *
* هرگام گریه است چو من پیشهٔ قلم *
* بر سر زدی برو ز ازل تیشهٔ قلم *
* دارد سواد خوش بنظر بیشهٔ قلم *

* از دود مان عشق نباشد هر آنکه فرد *
* دارد ز جور او بسر اندیشهٔ قلم *

* هر کجا باشم چو بلبل خانه زاد گلشنم *
یارب از دامان او دست خزان کوتاه باد
بسکه سودای سر زلف تو در سر داشتم
بسکه دلتنگم بصحن گلستان باید شدن

هر نوا سنجی که من باشد بیاد گلشنم
امتداد فصل باشد بر مراد گلشنم
زان بود از سنبل و ریحان سواد گلشنم
دلکشا باشد مگر چون غنچه باد گلشنم

* در چمن و در صحرا این مصرع فرد منست
* هر کجا باشم چو بلبل خانه زاد گلشنم *

* * باده خوشگوار می خواهم * *
* * نشه بی خمار می خواهم * *
* * گل و نسرین مرا چه کار آید * *
* * می فراشم جگر ز ناخن غم * *
* * چون کسی نشنود فغان مرا * *
* * بیخودم بسکه از خط رخسار * *
* * تا بشویم غبار از دل او * *
* * دلم از دود آه شد پر زنگ * *
* * صبر و دل ز اختیار مرا * *

* * کز لب لعل یار می خواهم * *
* * مستی از چشم یار می خواهم * *
* * جلوه گلعذار می خواهم * *
* * سبزه رشک بهار می خواهم * *
* * دامن کوهسار می خواهم * *
* * سبزه و لاله زار می خواهم * *
* * گریه بی اختیار می خواهم * *
* * شیشه بی غبار می خواهم * *
* * یکنفس من قرار می خواهم * *

* فرد در چشم تنگ اهل زمان *
* * پاره اعتبار می خواهم * *

ما خود علایق عشق نه از خویش رانده ایم
گیرند درس عشق گر از ما عجیب نیست
دامان ما ز خار تعلق نگشت پاک *
جز مشت خاک در کف دوران زمانه ماند

این سلسله بحضرت مجنون رسانده ایم
ما خط روی یار بتکرار خوانده ایم
تا آستین خویش ز عالم فشانده ایم
چون نقش پا براهگذار تو مانده ایم

پایان نداشت عرصهٔ هجران و قصه ام | صد بار این کمیت قلم را جهانده ایم

* پرسوز گشت قصه ام ای فرد تا بدل *
* این نخل آتشین محبت نشانده ایم *

* گو تنگ بجان ای صنم از خوی تو آیم | * کی باز ز عشق رخ نیکوی تو آیم *
* با دل شدگان این همه بیداد مباد * | * برخیزم و آزرده دل از کوی تو آیم *
* غیرت نگذارد که خبرستم بتو قاصد * | * خواهم که ز خود نیز نهان سوی تو آیم *
* دانم که کند تیر نگاه تو خطا چون * | * من در زره آن ناوک دلجوی تو آیم *
* بر نقش کف پای تو تا جبهه بسایم * | * پا ساخته از سر بسر کوی تو آیم *
* آهو صفتم میرم از سایه ز وحشت * | * سویت نگر از غمزهٔ جادوی تو آیم *

* از کوی تو چون فرد ز خود کی روم امروز
* الا بدر از قوت بازوی تو آیم *

* کو تاب که چون آئینه بر روی تو آیم * | * این بس که چو خورشید سر کوی تو آیم *
* شیرینی حرفم دهدم ذوق خموشی * | * چون در سخن از لعل سخنگوی تو آیم *
* یکسوی من ره نشود سوی بتانم * | * گردیده زهر سوی دگر سوی تو آیم *
* از سوز دل خویش چو قندیل از آنم * | * پیوسته بطاق خم ابروی تو آیم *
* خاکم شده برباد جز این نیست هوایم * | * همراه صبا تا سر گیسوی تو آیم *
* خیزد بجهان فتنه و آشوب قیامت * | * گر در صفت قامت دلجوی تو آیم *
باشد کشش زلف تو هر شب که بکویت | * آواره و آشفته تر از موی تو آیم *
* گم کرده رهم باد صبا گو که من از شوق * | * از خود چو روم سوی تو بر بوی تو آیم *
* بر صفحهٔ هستی رقم تازه نویسم * | چون در صفت عارض دلجوی تو آیم *

* وارستگی فرد ترا وا ز خود کرد *
* آن رفت که برخیزم و در کوی تو آیم *

* آمدم همچو صبا روی تو دیدم رفتم * یک نفس بوی ازین باغ شنیدم رفتم *

* صبحدم آمدم و روی تو دیدم رفتم *
* جز سر کوی توام جای قراری نبود *
چشم بر روی تو بگشادم و از خویش شدم
* کرده عریانیم از منت خارم فارغ *
* همه شوق آمده بودم مگر از جور رقیب *
* جان بلب آمده از ذوق لب نوش توام

* نفسی همچو صبا بوی شنیدم رفتم *
* همچو پرکار بهر جا که رسیدم رفتم *
* چون دم صبح که یکبار دمیدم رفتم *
* یک گل از گلشن ایام نچیدم رفتم *
* از لب لعل تو حرفی نشنیدم رفتم *
* وه که یک جرعه زلعلت نچشیدم رفتم *

* همچو فرد آمده بودم بامید دگری *
* محنت هجر تو از بسکه کشیدم رفتم *

* آئینهٔ شمع رخ جانانهٔ خویشم *
* تا بر لب لعل تو لب خویش نهادم *
* چون هست دلم خلوت آن یار پریرو *
بگذاشت مرا در غم و خود در پی او رفت

* قربان سر خویشم و پروانهٔ خویشم *
* مدهوش و زخود رفته زپیمانهٔ خویشم *
* محو دل خود هستم و دیوانهٔ خویشم *
* دیوانه زجور دل فرزانهٔ خویشم *

* آهم نربودش ز خود ای فرد چه گویم *
* آزرده از ین نعرهٔ مستانهٔ خویشم *

* دلداده بویرانی این خانهٔ خویشم *
میبایست موی بلبل اگر از نغمه سرائی است
* زان روز که شد سوده زپای تو در ما *
* از صحبت یاران نشود سایهٔ ما *
* باشد که کنی رحم بخون گریهٔ چشمم *

* یا در پی آبادی ویرانهٔ خویشم *
* ما نیز نواسنج بافسانهٔ خویشم *
درمان طلب از خاک در خانهٔ خویشم
* مادر طلب آن دل بیگانهٔ خویشم *
* زان در سر آرایش کاشانهٔ خویشم *

* تا خرقهٔ ما پاره شد از محتسب ای فرد *
* شرمنده ازین شیوهٔ رندانهٔ خویشم *

* با اوست خطاب من با هر که سخن رانم * خود اوست مراد من از اینم و از آنم *
* ذکریست ز وصف او هر حرف که میگویم * یادی است ز نام او هر لفظ که میخوانم *
* ور هرچه همی نگرم روی خوش او بینم * ور هرکه همی شنوم از لعل لبش دانم *
عشقش بودم چون خون ساری برگ و ریشه
شوقش بودم در دل چون در تن من جانم

خوش راه بجائی برد فرد از ره رندیها
صد گریه بر اسلامم صد خنده بر ایمانم

* بسکه سرگرم درد طلبم * * تا سر استخوان رسیده تبم *
* دست بردار محتسب از من * * مست و سرشار ساغر عجبم *
* لاف از پاکدامنی چه زنم * * که هنوز است بوی می بلبم *
* من که مستم ز بادهٔ شوقش * * از ازل تا بحشر در طربم *
* جسم من گرچه ذره ذره شود * * ذرهٔ کم نگردد از شغبم *
* از منش ای صبا بگو که بیا * * کز فراق تو بسکه در تعبم *

* * فرد تا توتیای چشم کنم * *
* * خاک از کوی یار میطلبم * *

دل را بسودا داده ام آشفتهٔ موی کیم
آوارهٔ زلف کیم شیدای گیسوی کیم
دارم سر شوریدهٔ شایستهٔ سنگ جفا
من رفته ام از خویشتن دیوانهٔ روی کیم
چون گل پریشان میشوم هر صبحدم از نکهتی
من محو از خوی کیم آشفتهٔ بوی کیم
گاهی بصحرا و گهی در کوچه سرگردان شدم
رسوای عشق کیستم آوارهٔ کوی کیم
از سوز دل هر شب چراحرف کدازم کرده اند
من شمع بزم کیستم پروانهٔ روی کیم

ای فرد دارم گریه‌ها هر صبح و شام از رنج عشق
ای کاش میدانستمی آزرده از خوی کیم

نه حریف می پرستم نه رقیب عشقبازم / همه تن فدای خویشم همه جلوه و نیازم

نه هوای صبحگاهم نه سموم شعله بازم / پروانه خودم من خود شمع جانگدازم

نه غبار خاطرم من نه صفای روی خوبان / نه چمن بهار و رنگم بدرون سینه رازم

نه دوای دردمندم نه ز درد دل جدایم / نه چو برق کاه سوزم که طبیب چاره سازم

گل باغ هستیم من همه خویشتن نمایم / چو نسیم صبحگاهی چمن جهان نوازم

بحرم خدا پرستم بشراب خانه مستم / گهی شمع خانقاهم گهی جام حسن و نازم

* نه بخویش پای بندم نه بغیر مستمندم *
* بجهانم و برونم من فرد بی نیازم *

* هر صبح تا بکجا بغمت دیده تر کنم * / * هر شام تا بکی بحسرت ناله سر کنم *

* هر روز عمر چون گذرانم بسوز هجر * / * هر شب به آه و ناله بگو چون بسر کنم *

* تا چند رو نهم از مژه خاک در رقیب * / * تا چند جستجوی تو من دربدر کنم *

* هر لحظه خون دل رود از چشم در کنار * / * تا کی ز خون دیده گل تو به بر کنم *

این است گر وفای تو با خستگان مسیح / * امشب گمان مبر که چو دوشین سحر کنم *

* صبری بدل نماند و شب هجر بس دراز * / * کی باشد اینکه من برخ او نظر کنم *

* پامال کردی و همی خواهم از وفا * / * آرایش کف تو ز خون جگر کنم *

* هجر است گر دوای من دردمند عشق * / * بگذار ای طبیب که فکر دگر کنم *

* کو فرصتی که از دل گم گشته ای جنون * / * گیرم ز کس سراغ و خود را خبر کنم *

* ای فرد آه من بدلش گر اثر کند *
* صد آه بر کشم که دلش بر اثر کنم *

* * بر در او چه گدائی کرده ام * * / * * بهر یک نگه من فدائی کرده ام * *

* * بر درش تا جبهه سائی کرده ام * * / * * پادشاهی در گدائی کرده ام * *

* * بهر آن بیگانه عالم آشنا * * / * * با دو عالم آشنائی کرده ام * *

تا شدم خاک رهش چون نقش پا
عالمی را رهنمائی کرده ام

رهروان کعبهٔ مقصود را
رهبری و پیشوائی کرده ام

گشته ام در خلق با برگ و نوا
تا بکویش بینوائی کرده ام

تا دل خود گم نمودم در رهش
یک جهان را دلربائی کرده ام

مهر پر داغ است از پیشانیم
بر درش تا جبهه سائی کرده ام

می ستایم پرتو حسن ترا
خلق داند خودستائی کرده ام

تافت بر من تا ز حسنش طلعتی
در دو عالم روشنائی کرده ام

فرد بی لطفش نیاید هیچ کار
بارها بخت آزمائی کرده ام

بکار خویش حیرانم ندانم از چه حیرانم
زعمری محو سامانم ندانم در چه سامانم

نه جانرا با بدن انسی نه تن را الفتی با جان
بکوی عشق مهمانم ندانم از چه مهمانم

نه با زلف کسی بسته نه از چشم کسی خسته
خراب لطف جانانم ندانم کیست جانانم

بری از قید کفر و دین برون از بند هر آئین
مپرس از کفر و ایمانم ندانم چیست ایمانم

بنفشه وار در تابم چو سنبل خود بخود پیچم
چو گیسوی پریشانم ندانم چون پریشانم

نشان من چه می جوئی برون از خلوت و جلوت
چو فرد خویشتن می مانم ندانم با که می مانم

چو قطره بی سر و پایم سر و پائی نمیدارم
سراپا موج دریایم سر و پائی نمیدارم

بود هر یک روش از آمد و رفتم چه میپرسی
از اینجا تا بانجایم سر و پائی نمیدارم

بدست من بود عالم فلک بر پاست از حکمم
خود از عالم مبرایم سر و پائی نمیدارم

ازل را از من آغاز و سرانجام ابد از من
بهر یک رنگ پیدایم سر و پائی نمیدارم

نه سر دارم نه پا دارم چه می پرسی ز وضع من
که فرد بی سر و پایم سر و پائی نمیدارم

نه من بیخود ببوی گل بهر گلزار میگردم
نه من بیهوده گرد هر در و دیوار میگردم
نه من بیخود ببوی گل پی هر خار میگردم
نگاه آن غزال وحشی من سحرها دارد
شراب لعل نوشینش ربود از خود چنان ما را
ز زلف یار تا سر رشته در دست میدارم
ز دوکان جهان جویم دل گم گشتهٔ خود را
حجاب هستی من تا نقاب روی جانان شد
نشانش هر کجا یابم روم از جذبهٔ عشقش
بتحریر حکایتهای سودای سر زلفش

غلام سرو آزادیم و قمری وار میگردم
بیاد لذت طوف حریم یار میگردم
بیاد روی رشک گل بهر گلزار میگردم
که از خود رفته چندانم که در کهسار میگردم
که من مستانه گرد خانهٔ خمار میگردم
جنونی تازه پیدا کردم و بیکار میگردم
برای یک متاع دل بهر بازار میگردم
ز خود وارسته بر هر در پی دیدار میگردم
ولی دیوانه میدارم ولی هشیار میگردم
قلم دیوانه می گردد ولی هشیار میگردم

* غلام آفتابم فرد زان هر روز در عالم
* بیاد او بزیر گنبد دوار می گردم *

* چه جای طعنه ای ناصح اگر دستار گم کردم
چه گویم تا چه کالائی درین بازار گم کردم
شراب شوق او یارب عجب کیفیتی دارد
ز پیر دیر رسوایم که من در حلقهٔ رندان
چو بود از چار دیوار عناصر خلوتم زندان
ز خود رفتن بود سهلم که بر خیزم ز کوی او
ندانم محتسب کی برد دستار من بیخود

چها در عالم مستی من هشیار گم کردم
متاع عمر و دین و دل بیک دیدار گم کردم
چنانم محو دیدارش که خود دیدار گم کردم
ز دود می کشیدم قشقه و زنار گم کردم
به بستم چشم از عالم در و دیوار گم کردم
نشستم تا براه آن پری رفتار گم کردم
چه رهزن می کنم امشب که من دستار گم کردم

ز حال دل چگویم فرد گر پرسند یارانم
که دل در کوی زلف آن بت عیار گم کردم

* نه با گل الفتی دارم نه با هر خار می گردم * || * نسیم صبحگاهم من بهر گلزار می گردم *

* بهوی نافه گشان جعد مشکینش نهان دارد * فدای کوی عطاریم و در تاتار می گردم *

* نه پابند بیابانم نه با کوهی سر و کارم * بگرد نقش پای ناقه مجنون وار می گردم

* نه می نی ساغر و نی نشئه نی آواز مینایم * نگاه پاکبازانم به چشم یار می گردم *

حرم را هست با زلف چلیپائی سر و سودا * چو منصور از سر مستی بگرد دار می گردم

* صبا یا شانه ام یا دست مشاطه نمی دانم * که سر گردان گیسو بهم پی هر تار می گردم

من از جام محبت تا کشیدم فرد یکجرعه
چو مولانا جلال الدین قلندر وار می گردم

* باری بیا که رسم محبت گذاشتم * از عشق درگذشتم و الفت گذاشتم *

* عمری که صرف خدمت پیر مغان نشد * سوی قفا ز یاری همت گذاشتم *

* تا در طریق بندگیت پا نهاده ام * سر را برای سجدهٔ طاعت گذاشتم *

* نقدی نداشتم که نثار تو کردمی * جز وقت خوش که در ره عزلت گذاشتم

لب بسته از جواب کسی غنچه سان خموش * گوشی چو گل بحرف و حکایت گذاشتم

ای دل بنای هستی من بی اساس بود * بگذشتم از خود و در دولت گذاشتم

* پروانه وار گرمی شمع رخ تو سوخت *
* ای فرد خاک گشتم و صحبت گذاشتم

مطرب غزلی برخوان کامشب طربی دارم * از طلعت روی او فرخنده شبی دارم *

* ساقی قدحی کامشب ماه عجبی دارم * بزم طرب آرائی ترک عربی دارم *

* نبود عجب ار خیزد آهی ز شهیدانش * کز سوز فراق او در سینه تبی دارم *

* زیباست اگر کامم از نیشکری باشد * چون من سخن شیرین زان قندلبی دارم

سنگم مزن ای ناصح من زین دل بشکسته * چون شیشه گران دوکان رشک حلبی دارم

* گوشی و حدیثی و چشمی و تماشائی * پندم مده ای واعظ شاید سببی دارم *

بیداست ازین گردی کز تربت من خیزد
کو خاک درت گردم عشق تو همان باشد
* کفر است بمیخانه حرفی زدن از توبه
* از یارب شبهایم همسایه چه می پرسی *
* صد حیف اگر گوید در محتسب شهرم *
با لیلی و عذرایش نسبت نتوان دادن
* عشقم اثری دارد تا بر لب هر عاقل *
* بازم دو سه ساغر ده کز هوش برد ما را *

* کاندر لحد از عشقت هردم شغبی دارم
* در تنگی ته دل هم حسن طلبی دارم *
* تماشا زمن ای ساقی چون من ادبی دارم
* شب خواب نمی آید در دل تعبی دارم
* کاندر بر خود امشب بنت العنبی دارم
من پیش نظر یاری عالی نسبی دارم *
چون قیس بسودایت مجنون لقبی دارم
کز محتسب ای ساقی اندک ادبی دارم

* فرد عجمی هستم در خود عجبی دارم *
* دل در گرو یاد شوخ عربی دارم *

* * اگر گویم ز لعل یار گویم * *
* * نه منصورم سری بادار گویم * *
* * نه از خود گویم ونی از انا الحق * *
* * چو گوشی نیست شنوائی همان به * *
* * فغان بابلبل شوریده هر صبح * *
* * حکایتهای آزار دل خویش * *

* * حدیثی زان شکر گفتار گویم * *
* * اگر گویم سر بازار گویم * *
* * ولی حق گویم و اسرار گویم * *
* * که کمتر گویم و بسیار گویم * *
* * بگوش گل بهر گلزار گویم * *
* * بهر شب باد رود یوار گویم * *

* * سخن مستانه می رانم عجیبم * *
* * ترا ای فرد چون هشیار گویم * *

* طرف چمن از هوای بویت رفتم *
* چون بیش رخت نبود گل را اروئی
* در کوی زبهای تو ندیدم نقشی *
* در دل چو ز خویشتن جدائی دیدم *

* سوی گل نو بیاد رویت رفتم *
* بر گشته بلی صبا بکویت رفتم *
* در خلوت دل بجستجویت رفتم *
* از خویش گذشتم و بسویت رفتم *

* تا در سخن آمدی خموشم ای فرد *
* کز خود ز ادای گفتگویت رفتم *

* سر بر قدم یار نهادیم غنودیم *
* بگشودن چشم چو حباب عین فنائیست
* استادن و غلطیدن ما کس چه شناسد
*چون نقش کف پا چو فتادیم غنودیم *
بر روی جهان چشم گشادیم غنودیم *
*چون سایه. بهر جا که ستادیم غنودیم *

*چون فرد. بصد نرمی و صد پیچ چو مو باف
* دل در خم گیسوی تو دادیم غنودیم *

با زلف ور اندیشهٔ پیوندی خویشم
صبر و دل و دین داده خریدیم جنون را
پرورد محبت بکنار غمم از شوق
آورد برقص از نگهی زاهد دین را
سودا زده ام در سر پابندی خویشم
دیوانهٔ این عقل و خردمندی خویشم
آزرده دل از شیوهٔ خورسندی خویشم
حیران رخ احمر سر هندی خویشم

* ای فرد. چرا بر نکنم دل ز نگارا *
* ما شیفتهٔ یار سمرقندی خویشم *

* کدام ابرو کمان زد دوش تیرم *
* پریشان بگذرد از من خدنگش *
* دگر پابند زنجیرم سازید *
* تمنای لب لعلش مرا کشت *
* بیک امید اعجاز لبانت *
* ترا ای شمع رو پروانه گردم *
* لبت محو مسیحائی با غیار *
* که زخمش را بجان منت پذیرم *
* به چشم او گمر صید حقیرم *
* که من در حلقهٔ زلفش اسیرم *
* بجرم می کشی یارب نگیرم *
* شگفتی نیست گر صد بار میرم *
* چسان روشن شود بر تو ضمیرم *
* عجب نبود من از غیرت چو میرم *

* تا ای نازپرور این که آموخت *
* که چون آهو ز فرد خود کنی رم *

* افتاده براه یار خویشم * نقش قدمم بکار خویشم *
* تا عشق سپرد کار خویشم * بگذشته ز کار و بار خویشم *
* از جیب دریدنم چه پرسی * دیوانه ام و بکار خویشم *
* تا گشت دلم خراب عشقش * آواره ازین دیار خویشم *
* درمانده ز باد پای عمر * بنشسته بر رهگذار خویشم *
* هر روز ز جلوهٔ دگرگون * آئینهٔ روزگار خویشم *
* در کوی تو ز آب پاشی اشک * بگرفته ره غبار خویشم *
* نیرنگی او بجو چو دیدم * طاوس صفت نثار خویشم *
* عهدی صنما وفا نکردی * دل دادم و شرمسار خویشم *
* در عشق تو تا شدیم بدنام * وارسته ز ننگ و عار خویشم *
* جز آتش عشق او نباشد * شمعی بسر مزار خویشم *
* احوال منست جای عبرت * بگذشته ز اعتبار خویشم *
* آزاد ز قید دو جهانم * بیفکر ز خار زار خویشم *
* از گریهٔ چشم خون فشانی * پیوسته پی [illegible] خویشم *
* ناگه نگهم بنرگس افتاد * شرمنده ز چشم یار خویشم *
* جانرا بچه رو کنم تسلی * چون دور ز گلعذار خویشم *
* دردا نتوان بصبر پرداخت * دل رفت ز اختیار خویشم *
* عشق است بلای ناگهانی * ای وای ز غمگسار خویشم *
* شرمنده نمود از نثارش * نقد دل کم عیار خویشم *

* صد جان بکنم نثار ای فرد *

آرند چو در شمار خویشم

مدهوش ز لعل یار خویشم
مست از می خوشگوار خویشم

صد سنگ ملامت ار زنندم
با شیشهٔ دل بکار خویشم

تا چاک زدم بجیب و دامان
آورد جنون کنار خویشم

صد ناله اگر کنم چو بلبل
ناگفته یک از هزار خویشم

دل را که به بیوفا سپردم
بد کردم و شرمسار خویشم

بگرفت دلم چو راه صحرا
پویان ز ره شکار خویشم

رنجیده دلش ز دود آهم
تیره سحرا ز غبار خویشم

خندان همه شب چو شمع ای فرد
بر گریهٔ زار زار خویشم

عمریست که دل داده بدلداری خویشم
فرصت نه بدست ز غمخواری خویشم

صد رنج بمن میرسد از یاری خویشم
پامال جفاها ز وفاداری خویشم

چون مرغ قفس زاد ندانم ره گلشن
آراسته گلزار ز خونباری خویشم

چون معنی بیگانه ز اندیشهٔ یاران
خو کردهٔ و پروردهٔ بیکاری خویشم

از یاد خدنگ نگه میر شکاری
سر داده بباز و بدل آزاری خویشم

در کوی تو برداشته غوغای قیامت
از شام غمت تا سحر از زاری خویشم

محتاج سر و پا هوس هستی من کرد
پابند جهانی پی پاداری خویشم

فرصت نه بدست ازین چاک گریبان
در پنجهٔ محنت ز ستمگاری خویشم

وارد گه از نالهٔ من غیر و یگانه
شرمنده ز همسایه ازین زاری خویشم

کی بارکش منت کس هست سر من
از بسکه سبکدوش ز بی باری خویشم

دل صید نگاهش شد و جان نیز پیش رفت
پیش آمده این جمله ز خودداری خویشم

بیباک زدم دست چو در گردن مینا
در میکده شرمنده ز سرشاری خویشم

برداشتن دست ز دل سهل تو آمد
ای فرد درین عشق ز دشواری خویشم

در عشق تو بیمار ز بیداری خویشم
فریاد ز چشم تو و بیماری خویشم

نامد بدلت رحم ازین بندگی من
خجلت زده از روی پرستاری خویشم

زه کرد کمان و دل خود پیش نمودم
از دل هدف طعن سپرداری خویشم

سر بار گران بود به تیغ تو چه تهمت
خم گشته به پشت از گرانباری خویشم

تا خاک درش گشتم و در پاش رسیدم
بر دوش نسیمی ز سبکباری خویشم

صد بار ز دستم قدح آن محتسب افکند
حیران هوسناکی میخواری خویشم

ما توبه شکستیم چو او جام شکسته
قربان خردمندی و هشیاری خویشم

جا کرد به چشم همه اهل نظر ای فرد
چون کحل جواهر همه از خواری خویشم

ما بیخودی خود نه ز همخانه شنودیم
افسانهٔ خود از لب بیگانه شنودیم

از خود خبرم نیست که از سوز تو چون رفت
احوال دل خویش ز پروانه شنودیم

پروانه صفت سوخت دل خلق ز آهم
در محفل آن شمع چه افسانه شنودیم

ناصح چکنم عذر ز توبه شکنیها
دل رفت ز هوئی که به میخانه شنودیم

زاهد چه زنی لاف ز گرداندن سبحه
نام صنم خویش ز هر دانه شنودیم

میخانه خراب است و من و پیر مغان مست
تا ذکر لبش از لب پیمانه شنودیم

گل گوش کند یا نکند ما بفغانیم
این زمزمه از بلبل مستانه شنودیم

صد غلغله افکند بجان من سرمست
آن راز که در محفل رندانه شنودیم

خوشتر ز دم عیسی و شیرین ز نبات است
دشنام که گاه از لب جانانه شنودیم

دل را ز تمنای تو کردیم خرابه
تا جایگه گنج بویرانه شنودیم

* شد سلسله جنبان جنون باز ز زلفت * * هوئی که شبانگاه ز دیوانه شنودیم *
* سر بر در و دیوار رقیب آه شناسیم * آواز تو چون از در کاشانه شنودیم *
* صد صومعه از یک نگهت میکده شد * * کز بام و درش نعرهٔ مستانه شنودیم *
* در پردهٔ هر نغمهٔ مطرب اثری هست * * دیوانه شدم چون من فرزانه شنودیم *
* بردم بخریداری او جان عزیزی * از دین و دل و هوش چو بیعانه شنودیم *

* نازیم بخاموشی خود فرد که چون گوش *
* یک حرف نگفتیم و صد افسانه شنودیم *

* از حسن بهر گوشه که افسانه شنیدیم * * ذکر تو بهر کوچه و هر خانه شنیدیم *
در مشربم از باده کشی توبه حرام است * فتوای مغان از لب پیمانه شنیدیم *
* از دیر و حرم کار دلم به شدنی نیست * * این جمله کرامات بخمخانه شنیدیم *
از بیخردیهای خود است اینکه اثر نیست * * کز ناصح خود پند چو افسانه شنیدیم *
* واعظ اثری بیشتر از وعظ تو دارد * * آن قلقل مینا که بمیخانه شنیدیم *
* در مکتب غم سیلی استاد شمردیم * * هر طعنه که از مردم بیگانه شنیدیم *
* پند ادبم از خرد نیست که ناصح * * فرزانه بگفتی همه مستانه شنیدیم *

* خو فرچه دهی فرد ز دشواری عشقم *
* این قصه چو با همت مردانه شنیدیم *

حباب آسا بدوش باد گر من بار می بستم
ز عالم هر دو چشم خویشتن یکبار می بستم

دل من کی بدستم بود تا در کار می بستم
بدل از یاد وصالش معنی دشوار می بستم

بخود کی آمدم تا بت پرستی کردم ای ناصح
من بیخود چه میکردم اگر زنار می بستم

بصد خون جگر روزی که پابوسش دمی کردم
حنا از خون چشم خود بپای یار می بستم

نه من بیهوده در کویش پس از کشتن طپیدستم
ز خون خویش نقشی بر در و دیوار می بستم

نشد از خدمت آن ساربان یکره مرا سودی / دل و جان در سم آن ناقهٔ زیبانوار می بستم

دمی گر دست دادی فرصتم دامان وصلش را / بتار گریهای دیدهٔ خونبار می بستم

بجان باغبان و بابان دگل منتی می شد / تر اگر از گل نو طره بر دستار می بستم

اگر دانستمی از تربتم دامن فشان گذرد / ازین یک مشت خاک خویش راه یار می بستم

نمیدیدم جفای سنگ طعن خویش و بیگانه / چو اول دل در ابروی مردم اغیار می بستم

بجان منت گر اینک آمدی با نامه اش قاصد / که حرزی از خط او بر دل بیمار می بستم

عبث پیوند مژگان کرده ام لخت دل خود را / چو مروارید در هر تار زلف یار می بستم

اگر دانستمی جور رقابت پایش ازین ای فرد
زدود آه بر مردم ره دیدار می بستم

تا جمال تو در نظر داریم / از برای تو دیده تر داریم

هر کجا نقش پای تو بینم / خاک از هر دو دیده بر داریم

نیست جز دیدنت هوای دگر / آرزوی بدل اگر داریم

پی بمقصود هیچ ره نبریم / جز براه تو گر گذر داریم

همه شب بر در تو سر بزنیم / منکه سودای تو بسر داریم

از سر سوز من چه می پرسی / کی زخود این قدر خبر داریم

روی تو دیدم و ز خود رفتم / خبر از خویش این قدر داریم

بچه کار آیدم نمی دانم / نالهائیکه بی اثر داریم

حذرم از محتسب نبد امشب / منکه دامن زباده تر داریم

چه دهد سود چند بیم زیان / که دل فارغ از ضرر داریم

دل جمعی ز ناله ام می سوخت / چه قدر آه پر شرر داریم

گر گریبان بسوزدم چه عجب / سینه از عشق گرم تر داریم

کس بفریاد فرد من نرسید
چه کنم آه بی اثر داریم

در بر خویش ماه میدارم   یا توئی اشتباه میدارم
عفو کن گر گناه میدارم   که بر رویت نگاه میدارم
آه ازین چشم خون فشان رحمی   نامهٔ خود سیاه میدارم
تا برای تو خلوتی باشد   دل بسینه نگاه میدارم
تا به تیرش هدف شوم روزی   جا به آماجگاه میدارم
تا زگرد ره تو سرمه کنم   دیده بر شاهراه میدارم
بس بود بر درت چو سگ ماندن   گر سر عز و جاه میدارم
کو من و کو نظاره اش ناصح   اشک خود را گواه میدارم
از شب تار من چه می پرسی   مه کنعان بچاه میدارم
طاق ابرو و نقش پای کسی   قبلهٔ و سجده گاه میدارم
باعث رحمت بس است همین   که همه تن گناه میدارم
چون ننازم بر آستانهٔ او   در دولت پناه میدارم
شکر از بخت خویش میدارم   که درش تکیه گاه میدارم
من و این وسعت خرابهٔ دل   شیخم و خانقاه میدارم
نیست جز بیخودی بیاد رخت   خواب اگر گاه گاه میدارم
او امیر است و من گدا چکنم   هوس بزم شاه میدارم
خلوتی کو که خوانمت آنجا   خانهٔ دل تباه میدارم
خود فدای خودم بهر گامی   تا ببزم تو راه میدارم

دل همسایه باز خواهم سوخت
فرد اگر همچو آه میدارم

ز خود بیگانه گشتم تا بخویش آشنا گشتم   زهر سو دیده بربستم بسویش آشنا گشتم
نگه گردیدم و غازه شدم آئینه گشتم   بچندین رنگ گشتم تا برویش آشنا گشتم
صبا گشتم غبار راه گشتم خاک گردیدم   خرابش تا شدم صد ره بکویش آشنا گشتم
چو دستم کوتهی میداشت از زلفش صبا گشتم   زبان شانه گشتم مو بمویش آشنا گشتم

نسیمی گشتم و شبنم شدم خاک چمن گشتم — دماغ باغبان گشتم ببویش آشنا گشتم

زبان خار گشتم نی شدم تا حرف او فهمم — چو سوسن صد زبان با گفتگویش آشنا گشتم

که این خوی خوش ای فرزدگان دلبر نمیدارد

ز اول بر همین خوی نکویش آشنا گشتم

چشم او خونریز و زلف او ز من برباد هم — * باکه نالم سرمه‌اش بسته ره فریاد هم *

* ای صبا از جنبش زلفش بپا شد آفتی * — * خار میلرزد بدست مانی و بهزاد هم *

* گرچنین خونبار خواهد ماند چشم از جوش دل — * صد چمن ای همنوا خواهم نمود ایجاد هم *

* آنچه کرده سر زدنش جورت به تعلیم وفا * — * اینچنین با من نکرده سیلی استاد هم *

* نغمهٔ زارم پسند خاطر صیاد شد * — * گریه دارد هر سحر بر ناله‌ام صیاد هم *

* بر امید رحم صیاد این نواسنجی مکن * — * آفتی آرد بمرغ خوش نوا فریاد هم *

* نگاه از گلشین بعمر خود ندیده ثمرهٔ * — کاش چوب آستانت می‌شدی شمشاد هم

* نیست این دلگیها بهر گسر و آزاد چمن — هر خطی از بندگیت دارد این آزاد هم

زان بنای دل ز سیل اشک میدارم نگاه — * بود منزلگاه او این خانهٔ آباد هم *

ایکه می‌پرسی ز احوال دل خون گشته ام — * مدتی شد کز ره دیده برون افتاد هم *

* جای حیرت خاطر را هستم ازین دیوانگی — * گاه بر لطف تو نازم گاه بر بیداد هم *

همچو آن اشکی که از چشم او فتاد و خشک شد — بوده ام پیش نظر رفتم کنون از یاد هم *

* ناتوانیهای من از خاطرش دورم فکند * — * بود ورنه یاد ده در کوی او فریاد هم *

عقل با من آنچه در عشق تو کرد از من مپرس — رفت از دست من آخر صبر بی بنیاد هم *

* میکند او کوه و من از سینه دل را میکنم — تیشه آخر زد بسر از درد من فرهاد هم *

* جز نگس بر سر نیامد پرسش زخم مرا * — * رفتم از بیادی بسمل نگر از یاد هم *

* از شکست خاطر صیاد ترسم ورنه من * — میشکستم صد قفس گو باشد از فولاد هم *

بر سر راهی فکندم مشت خاک خویش را — * میتواند گفت حال من بکویش یاد هم *

* گر سگش بر پارهٔ دل می‌شدی راضی زمن
* میتوان کردن بکوی او شبی فریادهم *

* میکنم ای فرد رنگین نامهٔ خود را زخون *
* تا بدین حیله دل آن طفل سازم شادهم *

* آمد و بنشست و بند جامه را بگشادهم *
کاش از بهر سلامی رخصتم میدادهم

* ای گرفتار قد و روی بت گل و شمشادهم *
هر سحر در یاد تو مرغ گلستان زادهم

نیست در کاکاش شکرتا نقش لب بسته شود
می گزد لبها بدندان مانی و بهزادهم

گر دگر صیاد بودی می نهفتم خویش را
وای بر ما باغبان ما است خود صیادهم

نی ز بالایت و بالا شد بلا بر خوش قدان
می شود خم در خرامت از هوا شمشادهم

همچو باد صبا گو نشنود درد مرا
می تواند گفت حالم پیش او فریادهم

یاد از آن جمعیت دل بس پریشانم نمود
چند روز است این دل ویرانه بود آبادهم

بر زمین گرها یه می افتد بجائی میرسد
ناصحا کن پیروی تا به بود افتادهم

پند ناصح سیلی اخوان و سنگ کودکان
وای گر با اینهمه باشد ز تو بیدادهم

زندگی بر جان شیرین بشکستی تا نخ گاه
همچو من میکند دل از سینه گر فرهادهم

یک دم آبی ز تیغت گر شدی در کام او
خضر را میرفت این آب حیات از یادهم

بر پرستاران جفا ای سنگدل تا کی وچند
از خدا ترس ای صنم با قیست روز دادهم

* ای تو ما را خواجه و من کمترین بنده ات
* یک نظر گاهی بحال فرد خانه زادهم *

* * بعمر خود همین یک کار کردم * *
* * * که صرف خدمت خمار کردم * *

* * بکعبه مژده از من کین جبین را * *
* * * فدای ابروی خمار کردم * *

* * سبک سر گشته ام در چشم ناصح *
* * * که رهن جام می دستار کردم * *

* * به بزمش از رقیبان جا ندیدم * *
* * سحرا مشتاب پس دیوار کردم * *

* * بسوی گلشنش ابری که برخواست *
* * مدد از دیدهٔ خونبار کردم * *

بجای گل سحر از یاد رویت
بهر سش رفتم و بر ور نشستم
نگه بر چشم بیمارش چو افتاد
وگر امروز جنگم با رقیب است
بهر جا رفتم از خونریزی عشق

بگلشن دو گریبان خار کردم
ز پهلوی رقیبان عار کردم
ز حیرت تکیه بر دیوار کردم
غباری را کنون دیوار کردم
نگارین پرده و دیوار کردم

اگر سحر است فرد اندر کلامم
کراماتش من بدین گفتار کردم

بعشقت خسته حالم با که گویم
انیسی کو که پرسد حال زارم
ز سودای شب و روزم چه پرسی
چه پرسی از خطاب من که با کیست
وصال تست فکر صبح و شامم
من از اندیشهٔ موی میانت
نه یک همدم که وقت جان سپردن

ز هجرت در وبالم با که گویم
جهان اندر ملالم با که گویم
توئی اندر خیالم با که گویم
ترا محو جمالم با که گویم
درین فکر محالم با که گویم
چو موئی در مثالم با که گویم
بپرسد از وصالم با که گویم

ز حال فرد خود گاهی نپرسی
جهان اندر ملالم با که گویم

توئی در دیده و رویت ندیدم
لبت آوازهٔ اعجاز دارد
مرا پیراهنت از گل عزیز است
ز تار زلف تو در پیچ و تابم
بگفتی می توان کندن غم از دل

باین همخانگی رویت ندیدم
بحسرت مردم این نوبت ندیدم
گلی گاهی باین بویت ندیدم
چو موی گشتم و مویت ندیدم
بتا این زور بازویت ندیدم

چه حسرتها که چندین همچون فرد
همه خود دیدم و سویت ندیدم

از خانقاه باز به میخانه میروم
مطرب بیا که سرخوش و مستانه میروم
شرم آیدم ز پیر مغان توبه چون کنم
چون من بکوی میکده فرزانه میروم
یارب مباد محتسب آید بجنگ من
پیمان شکسته بر سر پیمانه میروم
رسوائیم ز شیون زنجیر می شود
در کوی یار چون من دیوانه میروم
بهر تو عشق می کشدم هر در رقیب
لطفی که من به مجلس بیگانه میروم
عمریست شب بکوی تو ام میرود بسر
صد حیف گر ز یاد تو روزانه میروم
روی تو دیده جمله فراموش می کنم
وز راه در غمت بصد افسانه میروم
چون قصهٔ غریب که از یاد میرود
من هم ز خاطر تو چو افسانه میروم
ننگ است گر نسبت این دل بسوی من
خوش باش دردلم که از این خانه میروم
از دست عشق بستهٔ گیسوی تو شدم
پیچو دبکوی زلف تو چون شانه میروم
مارا اگر به مجلس قدس تو بار نیست
شکر خدا که تا در کاشانه میروم
صد رخنه کرد شار غم فرقتش بدل
زین خانه من ز رنجش همخانه میروم

خاقانی بدور چشم تو گشتند باده مست
ای فرد من ز بزم تو فرزانه میروم

در سینه درد عشق تو چندان نهفته ایم
حرفی ز راز دل بزبان هم نگفته ایم
آلوده شد ز گرد اگر روی ما چه باک
عمریست کز مژه در پاک تو رفته ایم
زین خواب غفلتم همه رشک است مرگ را
عمرم بر بهر وی و همانا که خفته ایم
دشوار گشته است بما بسکه کار عشق
تا از لبت حدیث ملامت شنفته ایم
باشد که از کرم فکنی لقمهٔ بما
در رهگذار با سگ کوی تو خفته ایم

* لطفی اگر پسند تو افتد ز نظم فرد *
* نازم بخویشتن که چه درها که سفته ایم

* پای طلب شکسته بکنجی نشسته ایم * — * در را بروی مردم بیگانه بسته ایم *
* بلا این اگر ستیزه کند چرخ بد نهاد * — * فارغ دل و ز بند مکافات رسته ایم *
* رنجی بخون من چه برد کس که از ازل — دل ریش و سینه ریش و جگر ریش و خسته ایم
* نتوان گرفت گوشهٔ دامان ما بجرم * — * ما خود دعای مضطر و یا تیر جسته ایم *

* ای شهسوار اسپ سوی فرد خود بران
* دور است صیدگاه تو و پر شکسته ایم *

* آئینه دار قامت رعنای نعمتیم * — * سر تا بپا فدای سراپای نعمتیم *
* ما زیر بار منت مهر فلک نئیم * — * آئینه دار چهرهٔ زیبای نعمتیم *
* از شربت نبات کسی تر نشد لبم * — * ما تر زبان و کام ز صهبای نعمتیم *
* زاهد بزهد مستی خود دم چه میزنی * — * تقوی بباد داده بسودای نعمتیم *
* خالقی است گرد سر بی غمخواری دلم — * از خویش رفته ما به تمنای نعمتیم *

* ما را ز گل پرستی بلبل چه کار فرد *
* ما مست جام نعمت و شیدای نعمتیم *

* پردهٔ از روی خود وا میکنم * — * راز پنهان آشکارا میکنم *
* در دو عالم کو کس لاغری زدم * — * خویشتن را خود تماشا میکنم *
* از من ای میخود چه می جوئی نشان * — * بی کمندی جذب دلها میکنم *
* کار من بر حیلهٔ موقوف نیست * — * عقدهٔ بی ناخن ز دل وا میکنم *
* پرده انداختم از حرف و صوت * — * بی زبان و لب سخنها میکنم *
* نیک میدانم دوای درد دل * — * درد و مندان را مداوا میکنم *

* گاه پنهان در حجاب برهمن * دیدهٔ یعقوب بینا می کنم *
* بی لب اعجاز و امداد نفس * یاوریها با مسیحا می کنم *
* می نمایم کثرت و وحدت بهم * قطره را رشک دریا می کنم *
* یوسفم کز گرمی بازار خویش * جلوه در چشم زلیخا می کنم *

* فرد نظم من تماشا کردنی است *
* بی زبان این جمله انشا می کنم *

* هر دو عالم را که پیدا کرده ام * سر خود را آشکارا کرده ام *
* بر جمال حسن افکندم نقاب * عشق را در کوچه رسوا کرده ام *
* پرتوی بر گل ز حسن افکنده ام * بلبلان را مست و شیدا کرده ام *
* شهرهٔ دادم بمصر از یوسفی * بندهٔ خود صد زلیخا کرده ام *

* شکوهٔ همسایه ام دل تنگ کرد *
* فرد امشب رو بصحرا کرده ام *

ندانم خویشتن را ور زمین و آسمان گویم * که بالاتر ز تحت و فوق من خود را نشان گویم
نه حرفی میزنم با کس نه خاموشم اگر خواهم * زر از خویش و در آنی بتو صد داستان گویم
نه از جام کسی مستم نی در رنج خمار استم * نی براوجم نی در پستم که از سود و زیان گویم
نه اینجا و چنین باشم نی آنجا و چنان باشم * ازین بالا اگر گفتن توانم آنچنان گویم
بهر رسمی بهر اسمی بهر معنی بهر صورت * بهر رنگ و بهر بوی هویدا و نهان گویم
نه من بی او نی او بی من نی من در وی نی او در من * برون از گفتگوی ما و من باشد که آن گویم
نه من با او نی او با من که وصل جان و تن گوئی * که اینجا عقل حیران است حیرانم چه سان گویم
من و تو اندرین وقت نمی گنجد نمی گنجد * که جای دم زدن نبود چه از حرف بیان گویم
ازین کیفیت وصلش نه تن آگه نی جان واقف * نی با قالب چنان ربطش که او را همچو جان گویم

الا ای فرد گر خواهی که فهمی این معما را

بیا بنشین دمی با من که با تو بی زبان گویم

* برون از خویشتن یک بار رفتم * * بیک چشمک زدن بسیار رفتم *
* بعشق او ز خود یک بار رفتم * * خرد هشدار من از کار رفتم *
* نه از خود بر در خمار رفتم * * ز خود بگذشتم و سرشار رفتم *
* ندیدم راز دار خود دلی را * * انا الحق گفتم و بر دار رفتم *
* لب لعلش چو در گفتن در آمد * * ز ذوق او من از گفتار رفتم *
* خرام نازمی فرمود بر بام * * ز خود زان خوبی رفتار رفتم *
* رقیب آمد بدر بهر سراغم * * چو دیدم من پس دیوار رفتم *
* ز ترس محتسب با جام و مینا * * بمسجد بر در دستار رفتم *
* من از روی مغان زان شرمسارم * * بکوی میکده هشیار رفتم *
* ز رسم و راه عشق آگه نبودم * * چه کردم در ره پر خار رفتم *
* گذشتم از سر تقوی فروشی * * ز بند جبه و دستار رفتم *
* بجان غوغای یوسف تا فکندند * * به نقد دل سر بازار رفتم *
* بزیر بام او از ترس اغیار * * سبک چون سایهٔ دیوار رفتم *

* مپرس از کفر و اسلام من ای فرد *
* که من از سبحه و زنار رفتم *

* ما براه عشق رهبر آمدیم * * رهروان را سایه گستر آمدیم *
* با چنین بیرنگی و این دلبری * * از قیاس وهم برتر آمدیم *
* بی نیازم لیک از لطف قدیم * * بندگان را بنده پرور آمدیم *
* ساقی صهبای عشقم بهر خلق * * ما بکف مینا و ساغر آمدیم *
* گریه بر تنهائی شبها مکن * * عاشقان را یار و یاور آمدیم *
* ساقی صهبای عشقم کز کرم * * با نی و مینا و ساغر آمدیم *

* فرد با این عاشقی نشناختی *
* من ترا صد بار بر در آمدیم *

گره از زلف تو افتاد بکارم چه کنم
ایکه یک عقده گشا جز تو ندارم چه کنم

از حنا سرخ چو آن ناخن پایت دیدم
جوش زد خون دل و سینه فگارم چه کنم

منکه دست از سر جان در غم عشقت شستم
باز چون دامنت از دست گذارم چه کنم

بهر تو مردم و خاک ره عشقت گشتم
گر بکویت نرسد باز غبارم چه کنم

نامه از خون دل خویشتن افشان کردم
گر نه بیفندم از این حیله نگارم چه کنم

دست میارزد و واشکان آید و از خویش روم
حال خود چون بر آن شوخ نگارم چه کنم

پیش از واشدن غنچهٔ دل عشاق آمد
برد بی برگی من رنگ بهارم چه کنم

صد هزاران چو منش عاشق شیدا هستند
گر نیارند رقیبان بشمارم چه کنم

ایکه تو دور قدح با دگران میداری
من افسرده که در رنج خمارم چه کنم

از بتان هیچ یکی را نگزیدم ای فرد
بعد ازین هم نکند لطف چو یارم چه کنم

* از کار خود گذشته بکار تو گشته ایم *
* وز ننگ و نام رفته و خوار تو گشته ایم

* عشقت همه هوس ز سر ما برون فکند *
* پروانهٔ ز شمع عذار تو گشته ایم *

* سودای عز و جاه بیکسو نهاده ایم *
* پامال و خاک راه گذار تو گشته ایم *

* بر تارک کلاه شهان است جای ما *
* بر درگه تو تا که غبار تو گشته ایم *

* عشق تو از ستیزه چه صرفه برد ز ما *
* بر نقد جان و دل چو نثار تو گشته ایم *

* تیر نگاه کس نبرد دل ز فرد ما *
* کز تیغ ابروی تو فگار تو گشته ایم *

* شمع رویت را بدل پروانه ام *
* تاب مویت را بجان دیوانه ام *

* عشق نگذارد مرا گاهی بخویش * * گوئیا من عشق را جانانه ام *
* تا جنون چه ورد مارا در کنار * * از خود و از خلق هم بیگانه ام *
* ریختم در جام جم صد مشت خاک * * داد تا پیر مغان پیمانه ام *
* عقل کی داند صلاح کار من * * من بکار خویش خود فرزانه ام *
* فرصت رفتن سوی عقلم نماند * * عشق آمد میهمان در خانه ام *
* در سر من ای خرد جای تو نیست * * عشق دارد منزلی در خانه ام *
* جام بر کف ساقی سرمست ناز * * برده هوش از جلوهٔ مستانه ام *
* در دلم تا جلوهٔ فرمودئی * * آفتابی تافت در ویرانه ام *
* تا پسندیدی خراب آباد دل * * رشک دارد جنت از ویرانه ام *

* فرد کی می ترسم از سنگ جفا *
* من بره عشق بس مردانه ام *

خوش آنکه بجان مست پیمانهٔ او باشم — رندانه قدح نوش خمخانهٔ او باشم
من با نگه مستش دارم ز ازل پیمان — مستانه اگر باشم مستانهٔ او باشم
این جوش بهار از من کی دل ببرد ای بلبل — دیوانه اگر باشم دیوانهٔ او باشم
عقلم بچه کار آید دادم چو بعشقش سر — فرزانه اگر باشم فرزانهٔ او باشم
از خنده فریبیها آتش نزند شمعی — پروانه اگر باشم پروانهٔ او باشم
تا دور می و ساغر در دور فلک باشد — دردی کش آن بزم رندانهٔ او باشم
این عشق چنین دارد گر جلوهٔ یکرنگی — یکچند دگر من هم جانانهٔ او باشم
نبود عجبی ای دل زین جذب محبت ها — جا در دل او یا هم همخانهٔ او باشم
با روز زند پهلو آن شب که بدل سوزی — گرد سر او گردم پروانهٔ او باشم
شاهی هوسم نبود گر بخت بود یارم — گز جمله گدایان میخانهٔ او باشم
پرهیزم از آن تقوی ای زاهد سر حلقه — گز زهد ریائی خود بیگانهٔ او باشم

ای فرد چه خوش باشد اگر در دل من باشد
* من گه بدرش گاهی در خانهٔ او باشم *

* نی برهمن دیرم نی اهل مناجاتم *
* نی شیخ حرم هستم نی پیر خراباتم *
* در خانقهٔ صوفی هو نیست ز شوق من *
* در دیدهٔ خود بینان در خرقهٔ طاماتم *
* در میکدهٔ رندان غوغای دگر دارم *
* در صومعهٔ زاهد در کسوت طاعاتم *
* شمع حرم و دیرم هم از همه بیرونم *
* شوریست که من هرجا من عین کراماتم *
* در خلوت یکتائی مائیم که میدانم *
* از جلوهٔ بوقلمون هر رنگ بهر ذاتم *
* من دلبر خودکامم یا عاشق بدنامم *
* با عشق دل آشوبم با قبلهٔ حاجاتم *
* ای شیخ چه می پرسی از راز نهان من *
* هم ظاهر و هم باطن کشاف مهماتم *

* مستانه زنم حرفی ای فرد نمیدانم *
* من صوفی صافی ام یا رند خراباتم *

* من رند قدح نوش خمخانهٔ او باشم *
* رندانه اگر باشم رندانهٔ او باشم *
* با نرگس مست او دارم ز ازل پیمان *
* مستانه اگر باشم مستانهٔ او باشم *
* من پیش رخش کردم سوگند بزلف او *
* دیوانه اگر باشم دیوانهٔ او باشم *
* تا شمع رخش دیدم کردم قسم مصحف *
* پروانه اگر باشم پروانهٔ او باشم *
* ناصح چه دهی پندم از راه خردمندی *
* فرزانه اگر باشم فرزانهٔ او باشم *

* ای فرد به آبادی کی قیس دلم سازد *
* در خانه اگر باشم در خانهٔ او باشم *

* خود عاشق خود هستم دیوانهٔ جانبازم *
* خود جلوهٔ معشوقم خود عشق فسون سازم *
* افسانهٔ خود با خود می گویم و می شنوم *
* من دانم و من دانم کس نیست چو همرازم *
* در چشم تماشائی کردیم از آن جلوه *
* در گنبد مینائی تا غلغله اندازم *
* کی هست حریفان را از مستیم آگاهی *
* از بادهٔ خود مستم بر مستی خود نازم *

* در خلوت یکرنگی می نوشم و می جوشم * * بر جلوهٔ خود نازم فی یار و نی انبازم *
* خود بادهٔ و خود جام و خود میکده خود ساقی * * خود بهر خراباتم با غیر نپردازم *

* ای فرد تماشا کن این طرز طرب از من
خود گویم و خود رقصم خود چنگ و خود آوازم

* نی زاهد و نی شیخم بدنام خراباتم * * دردی کش رندانم ناکام خراباتم *
* در کاسهٔ من نبود جز عکس رخ ساقی * * من مست میٔ صافی از جام خراباتم *
* صد چشمهٔ حیوان را بر خاک فنا ریزم * * در کوی مغان دردی آشام خراباتم *
* در خرقهٔ سالوسی از باده زدم آتش * * من رند جهان سوزم خودکام خراباتم *
* زاهد چه زنی طعنه بر دلق می آلوده * * من خویش گرو کرده در وام خراباتم *
* صد غلغله افکندم در گنبد مینائی * * در گوش قدح نوشان پیغام خراباتم *

* ای فرد بیک جرعه از هوش ربا ما را
* در مشرب رندانه من خام خراباتم *

* طالعی کو تا که آن مهر عرب ماه عجم *
بخت رهبر کو که من در محفل قدسش رسم
حبذا روزیکه رخت خود سوی یثرب برم
گاه دل را همنوا سازم بگلبانگ جرس
گه ز سیل اشک و ریائی کنم آن دشت را
چاک سازم جامه بر تن در هوای بوی او
غازه بر رو کشم از گرد آن وادی قدس
گر بر اندازم به محمل بار خود گاهی ز ضعف
نخلهای بوستانش را چو قد دلبران

* بر فروزد از کرم این کلبهٔ ویرانه ام *
من بپایش سر نهم او بر سرم دست کرم
تر ز سیل دیده سازم کوچهایش دمبدم
گه ببستم اشتران و در ره سر خود را نهم
گه ز دست شوق صد جیب و گریبان را درم
چشم را پیرا هنی از خاک آن صحرا دهم
تو تیائی چشم را بخشم ز خاک آن حرم
مست چون قصوی هزاران ناله از دل بر کشم
در بر و آغوش گیرم بهر تسکین دلم

نهرها هرجا روان سازم زجوش اشک شوق
گه زسرپا سازم از بهر طواف وادیش
چون فتد چشمم بروی گنبد عرش آستان
کی شود یارب که روبم از مژه خاک درش
جذب عشق او شود گر بدرقهٔ در راه من
ای خوشا عهدی که میرم اندر آن باغ جنان

چشمه ها از اشک صد عمان و صد جیحون کنم
هر دمی صد بوسه ها بر خاک آن وادی زنم
بر زمین خود را از شوق از اوج محمل افکنم
آب پاشیها کنم از سیل اشک چشم نم
در دم از یک کاوش مژگان بمقصد میرسم
جسم خاکی را کفن از خاک آن وادی دهم

* چون زند لاف غلامی فرد ناکاره گر *
* خود گدائی را نوازد پادشاهی محترم *

* ما جان ترا محرم اسرار نمودیم *
* تا هیچکس آزاد ازین حلقه نباشد *
* تا سر نکشد گاه ز فرمان تو شوخی *
* زین جلوهٔ مستی که نهادیم بحشمت *
* تا صفحهٔ رخسار تو بر خلق کشودیم *
* از طلعت روی تو نمودیم رخ صبح *
* زان برق تجلی که نمودیم بموسی *
* صد راز ز دل خلق که از پرده بر افتاد *
* از جلوهٔ خود سوز خود افسرده دلان را *
* کردیم دل آئینه و آب ز حسرت *

* سیمای ترا مطلع انوار نمودیم *
* گیسوی تو زین گونه گرهدار نمودیم *
* چون تیغ دو ابروی تو خمدار نمودیم *
* بر باد دو صد خانهٔ خمار نمودیم *
* صد دفتر پارینه که بیکار نمودیم *
* پیرایهٔ موی تو شب تار نمودیم *
* یک نکتهٔ از معنی دیدار نمودیم *
* در مصر چو خود را سر بازار نمودیم *
* زین سوز دل طور شجردار نمودیم *
چون در حلب از عکس خود اظهار نمودیم *

* احوال دل خویش مگو پیش کسی فرد *
* رازیست که پوشیده ز اغیار نمودیم *

* * سر و سودا که داشتم دارم * *

* * رو بصحرا که داشتم دارم * *

کم نشد جوش گریه ام از وصال * دیده دریا که داشتم دارم

بر نیامد ز لعل او کامی * آن تمنا که داشتم دارم

ناصحا حال من چه می پرسی * دل شیدا که داشتم دارم

طعن همسایه سودمند نشد * آه شبها که داشتم دارم

در خمارم هنوز ای ساقی * ذوق صهبا که داشتم دارم

هیچ سودی نداد زنجیرم * جوش سودا که داشتم دارم

گو فلک بیخت در رهت خاکم * بندگیها که داشتم دارم

فرد

گو از درش به تن دورم * دل به آنجا که داشتم دارم

چشم حیران که داشتم دارم * دیده گریان که داشتم دارم

ابر مژگان که داشتم دارم * اشک طوفان که داشتم دارم

من بسودای زلف مشکینش * دل پریشان که داشتم دارم

همچنان از خیال مهر رخش * سینه بریان که داشتم دارم

بامید تبسم لب او * دیده عمان که داشتم دارم

به نگهبانیٔ متاع جنون * فوج طفلان که داشتم دارم

در فراقش ز سیل دیده هنوز * جوش طوفان که داشتم دارم

بهر اعجاز آن لب لعلش * تن بیجان که داشتم دارم

عهد بشکستیٔ و من با تو * عهد و پیمان که داشتم دارم

مژهٔ من نگشت خشک دمی * ابر باران که داشتم دارم

جرس آسا بیاد آن محمل * دل نالان که داشتم دارم

خلق در خواب و من بکویش فرد

** آدو افغان کرد اشتم وارزم **

* کافر زلف توام سنبل و ریحان چه کنم * * بندهٔ روی توام لالهٔ خندان چه کنم *
* لب تو آب حیات است ما خسته دلان * منت خضر بپای چشمهٔ حیوان چه کنم *
* قوت مرجان مراهست چو یاقوت لبت * من عقیق یمن و لعل بدخشان چه کنم *
* میدهم جان به تمنای گدائی بدرت * * حسرت جاه جم و تخت سلیمان چه کنم *
هوس خاک درت در سر ما جز ریست * خواهش بندگی و ندامت سلطان چه کنم *
* گرد چون برهمن زلف تو زنار بدوش * * کافر عشق توام حسرت ایمان چه کنم *
پیش از نیم نگرو دل همه از آه سوخت * خجل از نیر توام خدمت مهمان چه کنم *
پیش از ین شد گرو باده چو دستار سرم * بازای پیر مغان خدمت رندان چه کنم *
* آه و ناله کنم از ضبط بعشقت لیکن * * چارهٔ خامشی و دیدهٔ گریان چه کنم *
روی او سوی خودم میکشد و زلف بخویش * چارهٔ کار خود ای گبر و مسلمان چه کنم *

عشق من فاش شد از گریهٔ زارم ای فرد
* من باین پرده دری روی بجانان چه کنم

* نه صوفی ام نی پیر دیرنی زاهدنی ملایم * * مغانرا بندهٔ هستم برهمن جام صهبایم *
* چو ساقی جام گرداند ببزم حضرت رندان * بی ساقی همیگردم خراب در دمینایم *
* نه تخت جم مرا باید نی اقلیم سلیمانی * * مرا کوی مغان باید که تا یکدم بیاسایم *
* سرم باد افدای این اوای پیر میخانه * که برخیزد به تعظیمم اگر بستانه می آیم *
غلام چشم ساقی ام که وارد مستی بی می * سلیمان دل خویشم بود در میکده جایم *
* من رند خراباتی ز ناصح کی بیند بشم * سری داریم و دستیها که نبود هیچ پروایم
* ازین میخانهٔ عشقم فلک یک کاسهٔ باش * فدای مستی خویشم که می آشام خمهایم *
* خم و میخانه باقی باد و این بزم خوش ساقی * که مارندان به پیش او ز دلها راز بگشایم

* خم و خمخانهٔ و ساقی همیشه تا بود باقی * سر خود را بدرگاه مغان هر صبح می‌سایم *

ملک راز و فهامی بخشد این سرمستی فردم
خم گردون بجوش آید چو بزم می بیارایم

نه با زلفی سری دارم نی با روی کسی کارم
نی کعبه را پرستارم که من از قید بیزارم

نه اندر صومعه جایم نی در بتخانه ماوایم
نی از میخانه بیزارم نه کعبه را طلبگارم

حدیث خویش میگویم سخن از عشق میرانم
نه پروای کسی دارم نه در بند گرفتارم

بقاف عشق عنقایم بدام کس نمی آیم
نشان من چه می پرسی که من جائی نمیدارم

نه در قید خم ابرو نه پابند خط و خالم
برون رسته ز پرواهی سری با عشق میدارم

براه عشق می پویم نمی دانم چه می جویم
حدیث شوق میگویم بود شوریده گفتارم

ز مستی حرف میرانم مذاق خود نمیدانم
برون از جسم و از جانم محبت را خریدارم

درین بازار هستی می خرامم فرد مستانه
نه همچون بیخودان گردم الا من مست هشیارم

* * چنین حیرانی از چشم تو دیدم * * زز لفت این پریشانی کشیدم * *
* * بنقد دل درین بازار هستی * * متاعی جز غم تو کی خریدم * *
* * بیاد آن لب شیرین چو فرهاد * * چه تلخیها که در عشقت چشیدم * *
* * بی صید دگر تیر تو میرفت * * من از غیرت بکویت می طپیدم * *
* * تو ناوک میفگندی بر غزالان * * دران میدان بهر سو میدویدم * *
* * اگر شب تاخت فوج عشق بر من * * که آواز درای دل شنیدم * *
* * پس از مردن بکویت رفتم از جان * * باین بی طاقتی چندان دویدم * *
* * لب لعل تو در کام رقیبان * * من از حسرت لب خود میگزیدم *

* * چه می پرسی ز حال من که چون فرد * *

** ز درد تو باین حالت رسیدم **

* منکه آواره بیاد تو ز خاک وطنم * فارغم کرد خیالت ز سر خویشتنم *
حلقهٔ زلف تو وا رسته ز هر قیدم کرد * جرم یاست جهار رفت بر بن جان و تنم *
* چرخ بالفرض اگر بزم وصال آراید * به نثار تو ندانم چه به پایشت فکنم *
* آشیان زادم و عمرم بگلستان بگذشت * حرمت خانهٔ صیاد ندانم چه کنم *
* نوگرفتارم و آگه نیم از رسم قفص * ای اسیران قفص زاد ندانم چکنم *

فرد دین و دل و جان و تن و صبر و راحت
* همه کشتند از انش بکه من لاف زنم *

اگر دانستمی سحری لب آن یار می بستم
ره هر گفتگویش با همه اغیار می بستم
ز چشمش سحرآموزی از انرو آرزو دارم
نگاهش را از سوی غیر از دیدار می بستم
سخن با غیر میگوئی و از غیرت همی میرم
که از افسون ترا لعل شکر گفتار می بستم
چو تصویری بدست اختیار خویش میکردم
سراپایت زکار دیگران یکبار می بستم
بکوی غیر گر می بینمت می میرم از حسرت
ز جادوئی اگر پای تو از رفتار می بستم
چو بهزادم اگر صورتگری در دست میبودی
زلیخا وار نقشت بر در و دیوار می بستم
ترا در قید فرمان همچو خود میکردمی چندان
کر از تار رگ جان منت زنار می بستم
چنان میکردمی را مت که ناتوانی شکست از خود
گرت از ریسمان خام و دیکتار می بستم
ز سحر بابل افسونی چنان می خواندمی بر تو
دلت را از خیال صحبت اغیار می بستم
رقیبان را به نیروی توانا زیدن نمی دادم
من از افسون مغرب بازویت ای یار می بستم
نگشتی تا حمائل دست تو در گردن غیری
ز سحر سامری دست ترا زین کار می بستم

بهیچ افسانهٔ افسون اگر رامم نمی گشتی
در هستی بروی فرد خود ناچار می بستم

** .بی هوی تو یک سحری ندیدم ** ** همتای تو سروری ندیدم **

سوگند به آفتاب رویت
هر روی تو دیگری ندیدم
سوگند شب دراز مویت
مانند تو اختری ندیدم
سوگند ادای ناز و خویت
با حسن تو همسری ندیدم
سوگند بزلف مشکبویت
چون زلف تو عنبری ندیدم
سوگند بخاک پاک کویت
چون درگه تو دری ندیدم
جز جذبهٔ شوق و آرزویت
در کوی تو رهبری ندیدم
چون دل نکشد مرا بسویت
کس همچو تو دلبری ندیدم

منزلگه فرد بغیر کویت
والله که خوشتری ندیدم

سر شوریده از روی تو دارم
دلی آشفته از موی تو دارم
غبار خویش ازان برباد دادم
تمنای سر کوی تو دارم
چه گویم از شب هجرت که تا صبح
حکایتها ز گیسوی تو دارم
عزیزم سر ز هر یک تن ازان است
هوای سجدهٔ کوی تو دارم
بصد دفتر نگنجد گر نویسم
شکایتها که از خوی تو دارم
جدا افکند از پایت سرم را
گله از تیغ ابروی تو دارم
به پهلویت رسیدن تاب من نیست
امید از زور بازوی تو دارم
نیم من استخوان کج چو اغیار
که جا نزدیک پهلوی تو دارم
چو نرگس بر امید مقدم تو
نگاه دوخته سوی تو دارم

بعشقت همچو فرد از خویش رفته
سر شوریده و هوی تو دارم

دربدر گشته ام از بهر تو رسوا چه کنم
آب کردی جگرم ای دل شیدا چه کنم
باده و مطرب و گلزار و لب آب روان
جمله دارند ولی عشرت دل را چه کنم

بیمار دل تنگست و اسیر غم که چو صیاد ام
گر شمه بس بود مرا دو صد شکوه کنم

* بار منت نکشم بهر یکی پنبه و داغ * شکوه از دست قضا پیش مسیحا چه کنم *
* نامه در دست نگیرم چو بندم در حشر * گله از جور کشیهای خود آنجا چه کنم *
* دل چو بردند و شکستند بسنگ المش * ساقیا جام می و شیشه و صهبا چه کنم *

* کار افتاد مرا بابت خود رای ای فرد *
* کعبه و صومعه و دیر و کلیسا چه کنم *

* به رویت جان خود را می سپارم * تن خود را بکویت می گذارم *
* چو بدخو کرده با دامن خویش * میفشان دامن از خاک مزارم *
* زهی عزت شوم گر خاک راهت * رسد تا کفش پای تو غبارم *
* همین خواهم که وقت پای بوست * سرم بر داری و من بر نیارم *
* ز کیش کفر و اسلامم چه پرسی * که از گبر و مسلمان شرمسارم *
* تماشا کن به سیلاب سرشکم * که دریائی بهر یک قطره دارم *
* تسلی می دهم دل را بهجرش * که یارم از من و من زان یارم *
* هوای سلطنت از سر فکندم * اگر جائی دهی بر رهگذارم *

* ندیدم گه ببزم یارت ای فرد *
* ترا در عاشقانش چون شمارم *

* تا کار فتاد از تو ز هر کار بماندیم * بی شغل ز هر کار ز بیکار بماندیم *
* ساقی دو سه جامی دگر از باده پر زور * در بزم تو ما غافل و هشیار بماندیم *
* در مجلس انس تو بکار اند رقیبان * ما سایه صفت پیش تو بیکار بماندیم *
* بی وجه نیم در رهت استاده مراتم * از ناز خرام تو ز رفتار بماندیم *
* چون شب بحریم حرمت راه ندادند * ما بر در تو در پس دیوار بماندیم *
* آواره زلفت نه همین بر همه‌اند * ما نیز بدین حلقه زنار بماندیم *

* گو از نظر انداخته چشمان تو ما را * ما در شکن گیسوی خم از بماندیم *
* افسانهٔ بیخوابی ما برد بخوابش * ما خواب نکرده و بیدار بماندیم *
* یک جرعه از شربت وصالت نچشیدیم * ما جان بلب و تشنهٔ دیدار بماندیم *
* عالم همه خفتند به آرام و لی ما * در فکر از آن نرگس بیمار بماندیم *
* جان داده ز قید تو رهیدند رقیبان * از سختی جان آه گرفتار بماندیم *
* این وعدهٔ فرداش قیامت بمن آورد * تا حشر درین حسرت دیدار بماندیم *
دستی بده از لطف و بکش سوی خود ای شوخ * بیرون در از کثرت اغیار بماندیم *
* نگرفت ره خویش دل آخر بی وصالش * ما منتظر آمدن یار بماندیم *
این حلقهٔ زلف تو عجب دام بلائی است * تا عمر بعشق تو گرفتار بماندیم *

چون حال دل خویش بگوئیم که چون فرد *
* پیش لب لعل تو ز گفتار بماندیم *

* دستم برعشه آید و شانه بار زهم * خواهم اگر شکایت هجران کنم رقم *
* آورده ام بهدیه رخ زرد و اشک سرخ * سیمم و جز این نبود سیم و نی زرم *
* از سینه آه آید و از چشم خون دل * احوال خود چو بهر رقیم یاد می کنم *
* کوتاه دست بخت سیاه و هوس چنان * بالای تو بماند بزلف تو چون رسم *
* نتوان خیال روی تو کندن ز دل مگر * دل را از جور عشق تو از سینه بر کنم *
* نبود عجب ز سوز من دل شکسته * کاغذ اگر بسوزد و ار بشکند قلم *
فصل گل است و جوش بهار است هر طرف * هان ای جنون که پردهٔ ناموس میدرم *
دستار در رهن باده ازین پیش شد کنون * من ار مغان به پیش مغان خرقه می برم
آن باده ریخت لعل لبت شب بکام من * امروز از حلاوت او لب همی گزم *
* گفتیم بفصل گل نه بود سود پند می * ای پند ناشنو تو چرا می دهی قسم *

* ای دل اگر نمی شنوی پند فرد من *
* رو از برم و گر نه ز سوی تو می روم *

* هر سخن تو ناصحا گوش ادب چرا نهم * * عشق نمی گذاردم تا بدر تو پا نهم *
* غیرت عشق کی کند محرم راز غیر را * * بار پیام خویشتن کی بسر صبا نهم *
* نامه بری که میرود باز بمن نمی رسد * * کی برسد بمن جواب نامه چو بر هوا نهم *
جان و دلی که داشتم شد ز جفای تو خراب * من ز کدام دل امید از توی بروفا نهم *
* چند ز فکر عالمی بتکده باشد این دلم * * به که سر نیاز خود من بدر خدا نهم *

* فرد چه پند میدهی بهر علاج ریش من *
* تن همه ریش ریش شد پنبه کجا کجا نهم *

* از شومی طالع بدر روی تو ندیدم * * وز بخت سیه تا سر زلفت نرسیدم *
* هرچند باین بال شکسته بپریدم * * از کوی تو تا بر لب بامت نرسیدم *
* از جان و دل خویش گذشتم بنگاهت * بس جنس گران بود که ارزان بخریدم
* تا خلوت جانم شده منزلگه عشقت * * رنجی نبود کان ستم تو نکشیدم *
* دور از ره تیر تو ز بی بالی خویشم * * از ناوک تو لذت پیکان نچشیدم *
* در حسرت آن آب حیات لب نوشت * * چون ماهی بی آب بر روی تو طپیدم *
* نقد دل خود داده بدست تو خرابم * * زر داده ام و این طرفه متاعیکه خریدم *
* ذکر لب لعلت چو ز اغیار شنیدم * * بس خون جگر خوردم و لبها بگزیدم *
معذور ز شوق خودم از سوء ادب نیست * گر گرد حریم حرمت گاه دویدم *
* کو خضر که راه لب نوش تو نماید * * زان چشمهٔ شیرین تو آبی نچشیدم *
* رسوای تو از ننگ چه اندیشه نماید * * عمریست که من پردهٔ ناموس دریدم *
* با کم نبود چونکه هواخواه مغانم * * در میکده گر گوشهٔ عزلت بگزیدم *

* چون برهمن وشیخ همه لاف زنانند *
* ای فرد از ین صحبت ناجنس رمیدم *

* بدست یار مینا بود در بزمیکه من بودم * — * نمیدانم چه صهبا بود در بزمیکه من بودم *
تن از شوق دل آگه نه دل از راز جان واقف — سراپا بیخود بها بود در بزمیکه من بودم
جهان محو تماشا بود اندر رویش نمیدانم — کرا این مجلس آرا بود در بزمیکه من بودم
نگاهش باده بی کیف و چشمش جام و لب مینا — ز هر سو فتنه بر پا بود در بزمیکه من بودم
من و فکر دل آزادی و زلفش در گرفتاری — عجب حال دل ما بود در بزمیکه من بودم
ز نازا و مست شیرین خواب و چشم عاشق بر رویش — ز شب تا صبحدم وا بود در بزمیکه من بودم
بقتل من حیا شد رهزن ابروی او ورنه — سر و شمشیر یکجا بود در بزمیکه من بودم
چه میپرسی ز حال عاشقان زاهد که شب سوزان — بجای شمع دلها بود در بزمیکه من بودم
ز تاب جعد مشگینش ز شب تا صبح ای همدم — بهر سو جوش سودا بود در بزمیکه من بودم

بهر یک گوشهٔ چون فرد صد دیوانه از زلفش
ز هر سو شور و غوغا بود در بزمیکه من بودم

* * بهجرت ای نگارم با که سازم * * — * * چو کس جز تو ندارم با که سازم * *
* * بامید شب ار روزم بسر شد * * — * * شب اختر می شمارم با که سازم * *
* * چو دیدار جمال تست کارم * * — * * نباشی گر بکارم با که سازم * *
* * بی آرام دل جائی ندارم * * — * * دورت را گر گذارم با که سازم * *
* * بامید وفای تو شب و روز * * — * * روم در انتظارم با که سازم * *
* * دلم آرام بی رویش نگیرد * * — * * چو بی پرواست یارم با که سازم * *

* * چه سازم فرد با خوبان عالم * *
* * ز عشقش بیقرارم با که سازم * *

* میفشان دامن از خاک مزارم *
* نیامد گریهٔ شبها بکارم *
* مده ای قابض ارواح رنجم *
* بروز از سوز هجرت میگدازم *
* بامید یکه بوسم گاه پایت *
* چسان بوسم لب آن سنگ و لرا *
* چه کار آید لب اعجاز عیسی *

* همه بر باد این مشت غبارم *
* بحال چشم خود نازان گریه دارم *
* که من خود جان بهجرش می سپارم *
* همه شب از غمت اختر شمارم *
* بکویت خاک خود را میگذارم *
* ز سنگ این لعل را من چون بر آرم *
* که من جز عشق آزاری ندارم *

* ندارم دعوی عشقت ولیکن *
* بکوی تو چو فرد خاکسارم *

* نالان چو جرس بهر که هستیم ندانیم *
* فریاد رسا از غم هجر تو بجانیم *
* بنهاده بدرگاه تو سر همچو سگانیم *
* وقت است به غمخوارگی من اگر آئی *
* در کوی تو صد چشمه روانست ز چشمم *
* درماندهٔ و بیچاره ام ای چاره گر من *
* تیری برهان بازو ابروی کمان وش *

* بی تاب بهر گام براه که روانیم *
* در کوی تو چون ماهیٔ بی آب تپانیم *
* هر شب چو سگ کوی تو در شور و فغانیم *
* کز دست غم هجر تو بیتاب و توانیم *
* ای مردمک چشم برای تو جنانیم *
* درد تو مرا می کشد و چاره ندانیم *
* کز جان برهم ایکه براه تو تپانیم *

* بشکست همه عهد که با فرد به بستی *
* پیمان شکنا ما بوفایٔ تو جنانیم *

* در چشم امیران جهان گرچه فقیریم *
* اندازهٔ ماییست که رندی بگذاریم *
* از همرهی عمر سبکسیر به تنگیم *
* هرچند ز ما بر دل اغیار غباریست *

* از دولت عشق تو امیریم امیریم *
* از میکده خیزیم و در صومعه گیریم *
* او تیز روی دارد و ما خستهٔ و پیریم *
* صد شکر که چون آئینه ما صاف ضمیریم *

* هر قطره ز غسل تن ما چشمهٔ خضر است *   * گر ما به تمنای لب لعل تو میریم *
* تیری دگر ای صید فکن چون لب ما *   * مانده است ز جان نیمی و ما تشنهٔ تیریم *
* ای شوخ عنان گیر دمی توسن خود را *   * رفتن نتوان پای رکاب تو که گیریم *
* مپسند که از چشمهٔ شیرین لب تو *   * سیراب شود خلقی و ما تشنه بمیریم *

* گفتم به پذیر عذر و بده جا بدر خویش *
* فرمود که کی عذر تو ای فرد پذیریم *

یکذرهٔ درد تو بدرمان نفروشم   نایاب متاعی است من ارزان نفروشم
چون در دل صد پارهٔ من نام تو نقش است   یک پاره بصد ملک سلیمان نفروشم
آئی چو پی جلوه فروشی سر بازار   از هستی خود حیف که دوکان نفروشم
ریزند بدامان من ار نقد دو عالم   گردی ز ورت در عوض آن نفروشم
* ای شوخ چو آئی بخریداری دلها   من جون پی نظارهٔ تو جان نفروشم
زنار بدوش آید اگر دین طلب آن بت   کافر شوم امروز چو ایمان نفروشم
بر آمده آدم ز جنان تا که من امروز   طاعات بان روضهٔ رضوان نفروشم

من بندهٔ یک خواجه ام ای فرد دل خویش
چون باهوسان با همه خوبان نفروشم

* عمریست دو جهان بدو گیسو فروختم *   * دنیا و دین خود همه با او فروختم *
* ابروی او اشاره بجان و دلم نمود *   * هر دو بیک اشارهٔ ابرو فروختم *
* در حلقهٔ دو زلف چو افتادم ای فقیه *   * یک سو نماز و روزه بیکسو فروختم *
* دیدم مدار زندگی خویش بر لبش *   * خود را بدست یار از آن رو فروختم *
چون رشتهٔ حیات من آن تار زلف اوست   * جان عزیز خویش بیک مو فروختم *

* بر نقد یک نگاه تو چون فرد از دلم *
* سرمایهٔ که بود به پهلو فروختم *

دل که رفت از بر من از که مقامش پرسم — وانکه بر بود دلم راز که نامش پرسم

رفت تا عمر ز خود آنکه گهی دید رخش — من گم گشته سراغی ز که امش پرسم

من نادیده اسیر از که نشانش جویم — از که احوال دل مانده بدامش پرسم

عالمی هست ز لعل لب او بی خود و مست — میگزم لب ز که از لذت جامش پرسم

رشک می آیدم از گوش خود و زان لب غیر — چون ز کس زان لب شیرین و کلامش پرسم

بار تا درگه خاصان درش نیست مرا — میرم از غم ز که انداز سلامش پرسم

منکه از خود روم از ذکر خرام نازش — از کسی چون روش ناز خرامش پرسم

هوس سر و باین بال شکسته چه کنم — پر پرواز کجا تا که ز بامش پرسم

پیک من نیز چو من گشت اسیر زلفش — جان بلب آمده آه از که پیامش پرسم

کی نقاب از رخ خود یار براندازد باز — با که از جلوهٔ آن ماه تمامش پرسم

گر ره خلوت آن خواجه ندانم باری — حال آن بارگه از فرد غلامش پرسم

فرد این مصرع جامی است بیان عشقم
نام آن ماه ندانم ز که نامش پرسم

* بجان دیوانهٔ جانان خویشم * — * غلام حضرت سلطان خویشم *

* بسودای سر زلفش خرابم * — * پی تعمیر این زندان خویشم *

* نمی گیرد بجز سویش قراری * — * خراب دیدهٔ حیران خویشم *

* بجز نقش تو در عالم نیامد * — * فدای معجز قرآن خویشم *

* ز راهش تا خس و خاشاک روبم * — * بکار بخیهٔ دامان خویشم *

* بفکر پوششی از خاک راهش * — * برای این تن عریان خویشم *

* ز نقش او که بر دل می کشم من * — * پی آبادی ویران خویشم *

* ز روی او شبم شد غیرت روز * — * فدای آن مه تابان خویشم *

* ز خوی دلبرانم نیست شکوه * — * بصد رنج از دل و از جان خویشم *

* چه سازم باغمش نی دل نی جان ماند *
* خجل از خدمت مهمان خویشم *

* دل و جان بابت شوخی سپردم *
* سراپا دشمن ایمان خویشم *

* جدا از پهلوی آن شوخ چون شمع *
* زخوی دیدهٔ گریان خویشم *

* مسیحائی دمی فرما بحالم *
* که سرگردان بی درمان خویشم *

* سحر چون شمع گریان پیش رویش *
* بحال چهرهٔ خندان خویشم *

* زدم گوشهٔ از حسن در مصر *
* ز دل آوارهٔ کنعان خویشم *

* چو موسی گه بایمن گاه بر طور *
* خراب جلوهٔ جانان خویشم *

* کشم چون بار این دلق ریائی *
* تنم خود هست بار جان خویشم *

* قناعت مایهٔ جمعیتم بس *
* پریشان از سر و سامان خویشم *

* ازان جلوه که کردی بر دل من *
* فدای خویشم و قربان خویشم *

* خریدار متاع دل ندارم *
* برنج از سردی دوکان خویشم *

* ندیدم خالی از ذکر تو جائی *
* چو فرد آشفتهٔ دیوان خویشم *

ما بجز عشق تو گاهی غم کاری نخوریم
جز بلعل تو فریب از لب یاری نخوریم

ناصواب است اگر مصلحت اندیشه کنیم
که می لعل درین فصل بهاری نخوریم

چنگ سان هر رگ ما تار شد از عشق ولی
جز بدست تو زکس زخمه بتاری نخوریم

قطع از پای هوس کی شود این وادی عشق
تا بهر آبلهٔ نشتر خاری نخوریم

بر لب از دعوی عشقت نتوان مهر زدن
سیلیئی تا که چو منصور ز داری نخوریم

این ره صعب بسر کی شود از پای طلب
خون دل تا بغم لاله عذاری نخوریم

گوش کردن نتوان یک سخن تلخ رقیب
تا که دشنام ز قند لب یاری نخوریم

تشنگی کی رود از زخمی ابرویش فرد
تا دگر آب ازان تیغ نگاری نخوریم

بگذشته ز ننگ و هم ز نامیم　　ما از زلف تو تا اسیر دامیم
ما دعوی عاشقی نداریم　　تو پادشهی و ما غلامیم
ای شمع دگر فروز چهره　　هر چند که سوختیم خامیم
از راست گذر بگو دروغی　　ما از تو بحسرت کلامیم
تریاق لب تو با رقیبان　　ما زهر هزار غم بجامیم
بیخود و بدر تو همچو سایه　　افتاده ز صبح تا بشامیم
شیرین دهنا شکر فروشا　　در دور لب تو تلخ کامیم
صد بار زدیم دست بر سر　　محروم هنوز از سلامیم

ای فرد چو بام یار دوری
گردی بفشان که زیر بامیم

کی در خور نامهٔ و پیامیم　　چون کشتهٔ حسرت سلامیم
رفتی و ربود دل خرامت　　ما رفته ز خویش از آن خرامیم
بیخود بحضور تو چو دیوار　　استاده ز صبح و تشنه کامیم
چون دانهٔ در میان تسبیح　　در حلقهٔ و دور از امامیم
ساقی ز لب تو باده مستند　　ما خون دل و جگر بجامیم

ما در رهِ عاشقانش ای فرد
بیکار ز کار ناتمامیم

ما صوفی خانقاه خویشیم　　بر مسند عز و جاه خویشیم
بر جادهٔ کس قدم نداریم　　دیوانهٔ رسم و راه خویشیم
از بادهٔ شوق خویش مستیم　　هم بندهٔ خویش و شاه خویشیم
بر تاج شهان نظر نداریم　　نازان همه بر کلاه خویشیم
ناریم فرو به پیش کس سر　　سر داده بسجده گاه خویشیم

* * در میکده ام خمی نباشد * *   * * ساقی زمی نگاه خویشیم * *

* * مدهوش می الست هستیم * *   * * مست می صبحگاه خویشیم * *

* * در بند نوای نی نباشیم * *   * * رقصان بصدای آه خویشیم * *

* * جرعه کش ساغر محبت * *   * * از پرتو روی ماه خویشیم * *

* * از شحنه و شهریار فارغ * *   * * در کهف خود و پناه خویشیم * *

* * چون فرد که رند پاکبازیم * *
* * فارغ ز همه گناه خویشیم * *

ز سحر مطرب جادوگر خود بسکه حیرانم   زند چون زخمه بر چنگ آید بر رگ جانم

نفس شوریده و دل خسته و خاطر پریشانم   که بر انگیخت بر من این بلاها را نمیدانم

ندانم جلوهٔ حسن که زد آتش بخرمن   که همچون شمع بزم کس سراپا سوخته جانم

گریبان چاک و دامن چاک و دست غم بسر دارم   نمیدانم که در عشق که زینسان پاره دامانم

نمیدانم در ایم یا که نی یا بابان شیدا   من از بهر که می نالم بیاد کیست افغانم

کدام آشفته مو از سحر جلوه کرد دیوانه   پریشان خاطر و آشفته دل بهر که می مانم

نمیدانم چرا آواره می گردم بهر کوئی   بعشق کیست چندین شور گفتار پریشانم

غلام خواجه ام یا خواجه ام یا عاشق مسکین   ایازم یا که محمودم که این نام خود خوانم

غلام حضرت شاهم به نعمتهای او خوگر
چو فرد بنده اش من هم اسیر بند احسانم

بتی دارم که از لطفش اسیر بند احسانم   بعشق اوست چندین شور و گفتار پریشانم

قبای عشق پوشیدم چه باک از چاک دامانم   مبادا ای خرد دیگر گلو گیر و گریبانم

بهر یک موی زلفش جان من دل بستگی دارد   که جز تار سر زلفش دگر نبود رگ جانم

نگنجد در دل بشکسته ام عکس سراپایش   از این آئینه صد پارهٔ خود بسکه حیرانم

هزاران همچو من دادند جان بر آستان تو   مران از در رگهم من نیز چون یکروزه مهمانم

گره زد باهوس بر دامن پر نقد احسانها — باميد نوالی من چنان بگشاده دامانم

چو صید لاغرم دیدی نیفکندی بمن تیری — بجمع صیدهای تو زغیرت میروم جانم

پراگنده شود ای فرد از نظم پریشانم

که آخر رفته رفته جمع خواهد گشت دیوانم

نیست آن منزلت من که ز رندان باشم — اینقدر بس که ز دُردی کش ایشان باشم

منکه باشم که بوصحبت ساقی هوسم — ای خوشا بخت که از حلقه بگوشان باشم

پنجهٔ عشق زند چاک و خرد بخیه زند — بهتر آنست که بی جیب و گریبان باشم

مصلحت نیست که راز دل خود فاش کنم — من بدرد دل خود کی پی درمان باشم

آن قدر لطف بمن کن که بشفقت صنما — این مبادا که ز خود کرده پشیمان باشم

در گذشتن ز رخت نیست مجال دل من — همچو آئینه مگر پیش تو حیران باشم

عقدهٔ غنچهٔ دل کی ز صبا وا گردد — بی تو با گل چه کنم گر بگلستان باشم

کن اسیرم بخم زلف بس از توبه اگر — باز سودازدهٔ زلف پریشان باشم

چون بمسجد روم از کوی بتان ای زاهد — نتوانم که جدا از در اینان باشم

کفر زلفت زچپ و راست جهانرا بگرفت — حیف باشد که بعهد تو مسلمان باشم

نام تو نقش نگین دل من شد چه عجب — گر من از دولت عشق تو سلیمان باشم

هوس وصل و غم هجر چو دور است ز عشق

فرد آن به که قوی در ره پیمان باشم

هوسم نیست که در روضهٔ رضوان باشم — عزتم بس که چو خاک ره گیلان باشم

یکدمی بر سر کویش که گدائی بکنم — هم از آن است که تا عمر سلیمان باشم

کرده ام قیمت خود ذرهٔ خاکی ز درش — او بفکر که ازین بیش هم ارزان باشم

رحمی ای باد صبا زانکه بس از عمر دراز — کشته ام خاک که تا بر در جانان باشم

صاحب ملت عشقم بقسم می گویم — جز درش گر بپرستم نه مسلمان باشم

گل فشانست ز خندهٔ لب او همچو بهار — من درین عهد چرا خار بدامان باشم

کن اسیرم بخم زلف چو بعد از توبه — پی زلف دگران باز پریشان باشم

چشم دلجو و نگه دلبر و زلفش دلگیر — فرد تو دانی و دل چند نگهبان باشم

تا که من بندهٔ زلف و رخ جانان گشتم — طرفه تر برهمن صاحب ایمان گشتم

کار حسن دگران نام تو با من کرده است — مصحف روی تو نادیده مسلمان گشتم

خلق از معجز لعل اند غلام تو و من — ناشنیده سخنی بندهٔ فرمان گشتم

از در خویش مرانم چو پس از عمر دراز — یک شبی گر سگ کوی تو مهمان گشتم

بزم رندانه شد این مجلس وعظ از چه جهت — صوفیی بودم و سر حلقهٔ رندان گشتم

کوی صومعه از جلوهٔ مستانه خراب — زاهدی بودم و از زمرهٔ مستان گشتم

بی نیاز از در هر شاه و گدایم امروز — یافتم دولت عشق تو و سلطان گشتم

یار با چشم سیه مست و لب باده چکان — جلوهٔ کرد که از باده پرستان گشتم

خدمت میکدهٔ و صحبت ساقی و مغان — از خودم برد که از توبه و پیمان گشتم

سبحت شهر شده ام از مطرب و ساقی و مغان — ناصحا توبه ز می کرده پشیمان گشتم

یار در خلوت دل بود بدل جوئی فرد — من براه طلبش بیهده گردان گشتم

نی امیر تو نی هم بزم نی دیوان هستم — کمترین بندهٔ این درگه سلطان هستم

نیستم آصف عهد و نی سلیمان هستم — بر سر کوی کسی چون سگ دربان هستم

تا گذشته ز ره گبر و مسلمان هستم — فارغ از دیر و حرم بر در جانان هستم

تا شده نقش دلم مصحف رویت صنما — شکر لله که من حافظ قرآن هستم

کس چو من بی سر و سامان بگدایت نبود — من درین جمع گدایان تو سلطان هستم

کافر زلف و رخش گر شده‌ام عیب مکن / ناصحا برهمن صاحب ایمان هستم

قمری از میکده در کعبه نگردیده فزون / محتسب توبه ز می کرده پشیمان هستم

گرچه من مور ضعیفم مگر از دولت عشق / محرم هر دل و همراز سلیمان هستم

سوخته جان و نفس سوخته آتش در دل / زنده در عشق تو من بیدل و بیجان هستم

صنم بت شکنم قدر بتان را بشکست / هندوش تا شده‌ام از قبله پرستان هستم

برهمن کیشم و زنار من آن زلف بتی است / کمینش برهمن و بندهٔ فرمان هستم

نیستم آصف و دیوان که شوم رتبه طلب
فرد من هم بدرش چون سگ دربان هستم

* نی طاقت اینکه دل ز سوی تو کشم * / * نی تاب و توان که پا ز کوی تو کشم *

* صد پاره دلم ز عشق گردید و هنوز * / * خواهم چو گهر به تار موی تو کشم *

* گر محنت عشق من نداری باور * / کو آنچه کشم به پیش روی تو کشم *

* از بخت سیاه خود ندارم سحری * / * چون رنج ز زلف مشکبوی تو کشم *

* از بهر رقیب درگذشتی از فرد *
* این جور همیشه من ز خوی تو کشم *

* مدتی شد ما ز خود بیگانه ایم * / * در سر سودای کسی دیوانه ایم *

* صد جفاهای ملامت می کشیم * / * بسکه در راه وفا مردانه ایم *

* ناصحا تا چند پند از ترک عشق * / * این قدر در کار خود فرزانه ایم *

* با کلاه کج دگر بر من بیا * / * عاشق آن جلوهٔ مستانه ایم *

* حال از خود رفتگی از ما مپرس * / * ما خراب نرگس مستانه ایم *

* جز بپای خم فرو ناریم سر * / * ما مرید پیر این میخانه ایم *

زیر بار خرقهٔ تقوی نه‌ایم / ما حریف مجلس رندانه‌ایم

توبهٔ خود بارها بشکسته‌ایم / زیر حکم گردش پیمانه‌ایم

تا دل ما جلوه‌گاه یار ماست / ما بیار خویشتن همخانه‌ایم

از صلاح کار خود بگذشته‌ایم / محتسب بگذار ما دیوانه‌ایم

وارهان دیگر عنان اسپ را / ما فدای جلوهٔ ترکانه‌ایم

رخ مپوشان از بلاگردان خویش / ایکه تو شمعی و ما پروانه‌ایم

عذر خواب آرد بهر مشی چون رسیم / بهر خواب او را اگر افسانه‌ایم

می‌شنیدم قصه‌های عاشقی / عشق را امروز خود افسانه‌ایم

محتسب در میخوری معذور دار / کرده‌ام صبح ازل مستانه‌ایم

یار ما اندر دل است و ما چو فرد
ایستاده بر در کاشانه‌ایم

بتصویری شدم دیوانه و او را نمیدانم / چه تدبیر جنونم کان پریرو را نمیدانم

بجانم غلغلی افکنده نموده جمال خود / که آورد این بلا من آن جفاجو را نمیدانم

دل صد لخت من با اشک بیرون رفت از چشمم / بسوی رفتنش دیدم من آنسو را نمیدانم

هزاران قامت رعنا گذشته از نگاه من / که از من برده دل آن سرو دلجو را نمیدانم

مسلمان بودم و افتاده‌ام در دام زناری / اسیری گشتم و آن دام گیسو را نمیدانم

خراب جنبش زلفی شده صبر و قرار من / هنوز از جعد مشکین یک سر مو را نمیدانم

توانائی شده رخصت طلب ای فرد از پیری
دمی زان یوسف گل پیرهن بو را نمیدانم

تا غلامش شده‌ام خسرو عهد خویشم / نیست جز بندگی پیر مغانم کیشم

پارهٔ از دل صد پاره نمانده است بجا / بخیه اکنون چه زند ناوک او بر ریشم

* از فرد دور بود توبه ز می وقت بهار * * من درین کار فرد هنوز ناصح بیشم *
* جان بلب آمده از حسرت تیر نگهش * بهیادت گهی یک تیر نیامد بیشم *
* من چو شایستهٔ نوش لب لعل تو نیم * * بده از تلخی دشنام خدا را نیشم *
* شرط طاعات حضور آمد و من مهجورم * * بندگی چون کنم از فرقت او دلریشم *

* فرد در کلبه ام آن شاه بتان کی آید *
* او سلیمان زمان خود و من درویشم *

نباشد بر سر کس همچو غوغائی که من دارم — همیشه روز افزون باد سودائی که من دارم
نهد هر ذره دارد نهان صد وادی ایمن — بکنج این دل ویرانه صحرائی که من دارم
شراب کهنهٔ خمخانهٔ گردون نمی ارزد — بیک پیمانه از دُرد مینائی که من دارم
بکام هر تنک ظرفی نمی ریزند یک قطره — مکن زاهد خیال خام صهبائیکه من دارم
ز میخانه بسوی کعبه گر آیم بگو ناصح — ببوسم چون ز می آلوده لبهائیکه من دارم
ز دور می چه غمان در حلقهٔ اوراد بنشینم — مغان بیزار می گردد ز تقوائیکه من دارم
ندارد طاقت این بادهٔ پر زور هر رندی — بود بس نشهٔ صافی بصهبائیکه من دارم

بیا بنشین درین دُرّ با من ای فرد جهان فرسا
که نبود در جهان بهتر ازین جائیکه من دارم

* گوشهٔ کوی تو با روضهٔ رضوان ندهم * — خاری از باغ تو با صد گل بستان ندهم *
* نکته از حکمت لعلت بکسی کی گویم * — من که یک لقمه ز خوان تو بلقمان ندهم *
* همتم هست که گر راه بعزمت ببرم * — * بر نخیزم ز در پاک تو تا جان ندهم *
* جان خراب تو و دل در طلبت سرگردان — * چون کنم ای بت من گر بتو ایمان ندهم *
* خاطرم تا که بهم بود نشد واگرهی * — دل چه سان من بسر زلف پریشان ندهم *
* موجها میزنم و بس دل دریا دارم * — * از لبت جرعه بصد چشمهٔ حیوان ندهم *

* دل شوریده چه می بود بکارم ای فرد *
* من چه سازم چنین دل که بجانان ندهم *

* نادیده شمع روی تو پروانه گشته ایم * نشنیده بوی زلف تو دیوانه گشته ایم *
* هرچند ما ز حسن تو دیوانه گشته ایم * در فهم راز عشق تو فرزانه گشته ایم *
* نشنیده گفتگوی تو صد دفتر از لبت * باهم نموده ایم که فرزانه گشته ایم *
* یک جنبش لبت نشده گه بکام من * ناکام ما ازین در میخانه گشته ایم *
* پیمان زهد دور ز اوضاع رندی است * ما خود مرید ساقی و پیمانه گشته ایم *
* از سر دماغ خواجگی افکنده ام برون * تا ما غلام جلوهٔ ترکانه گشته ایم *
* دارند چشم سرمه جهانی ز خاک ما * تا خاک آستانهٔ جانانه گشته ایم *

* از فرد خویش هیچ نشانی نیافتیم *
* از چند سال بر در هر خانه گشته ایم *

* من بعشق تو نه تنها عقل را گم کرده ام * با که گویم کز غم تو من چها گم کرده ام *
* همدم و محرم ندارم تا ببیند حال من * تا ترا دیدم وجود خویش را گم کرده ام *
* تا چو قمری شد خم زلف تو طوق گردنم * من ز سر سودای سرو باغها گم کرده ام *
* جان براه او جدا رفت و دل و دیده جدا * در خیالش خویش را سر تا بپا گم کرده ام *
دل ندارم بر سر بازار یوسف چون روم * جنس نادیده چو من اول بها گم کرده ام *
* ره ندیدم در حریمش عقل کم اندیش را * زان خرد را در ره آن دلربا گم کرده ام *
* رفت او تا از بر من آه بهر جستجو * دل جدا گم کرده ام دیده جدا گم کرده ام *

* طعنه بر فردم مزن از بیخودیها ای فقیه *
* آنچه من گم کرده ام بهر خدا گم کرده ام *

* گر ز خوی دل جرمی داشتم * جای دل سنگی و گرمی داشتم *

* عشق ما را تشنهٔ تیر تو کرد * * ورنه من کی این جگر می داشتم *
* دل که بر من جور کرد امروز کاش * * پیش ازین از سینه بر می داشتم *
* کی شدی بر باد خاکم کو بکو * * ره بکویش اگر می داشتم *
* نرم گر کشتی دلش از گریه ام * * من ز اول دیده تر می داشتم *
* در خرام ناز او ای بخت من * * زیر پایش کاش سر می داشتم *

* فرد کی چشم گرستی خون دل *
* بر رخ او گر نظر می داشتم *

تا دیده ام زلف ترا من عاشق دیوانه ام — زنجیر میدارم بپا من عاشق دیوانه ام
جرمم مگیر ای محتسب چون نیستم از عاقلان — پندی مده ناصح مرا من عاشق دیوانه ام
گه صوفی ام در خانقه گه زاهدم در صومعه — گه رند هر میخانها من عاشق دیوانه ام
گه شیخم اندر کعبه و گه پیر دیر برهمن — گه سوی خویشم رهنما من عاشق دیوانه ام
گه جلد مصحف در بغل گه سر بزیر پای خم — هستم ز هر حالت جدا من عاشق دیوانه ام
بگذشته از هر نیک و بد بگذاشته راه خرد — گردم بشهر و کوچه ها من عاشق دیوانه ام
کرده فراموش نام خود آواره و بدنام شهر — بیگانه از هر آشنا من عاشق دیوانه ام

ای فرد می پرسی ز من یک چاک جیبم را سبب
صد پاره ها کردم قبا من عاشق دیوانه ام

* پیشانی نیاز بکعبه که سوده ایم * * این عشق سجده بر در تو نموده ایم *
* حمد خدا که غیر تو مقصود ما نبود * * گر ما بهیچ وصف کسی را ستوده ایم *
* عمریست تا بشوق هم آغوشی تو ما * * دریا صفت کنار تمنا گشوده ایم *
* بر حال ما ز بلهوسان رحم بیش کن * * بیش از همه چو عاشق روی تو بوده ایم *
* تا عکس روی تو بدل ما گهی فتد * * ما زنگ هر هوس ز دل خود زدوده ایم *

* دنیا سراب و ما که بغفلت بسر بریم * * گویا حباب وار بدریا غنوده ایم *
* صبح است وشور محتسب و ما و نشئه * * غوغای حشر بر سر و ماخود غنوده ایم *

* گفتم چو فرد دل بتو دادم بخنده گفت *
* تو خود ندادئ که دلت ما ربوده ایم *

ذره سان رقصان ندانم در هوای کیستم
چون صبا گردان بهر کو از برای کیستم
خانهٔ دیگر بجز کوئی ندارم بهر خود
چون سگی افتاده در راه وفای کیستم
نیم جان چون صید ناوک خورده از سرتا بپا
ریشش هر عضوی نشان تیرهای کیستم
هر سحر چند انکه میدارم فغان و نالهٔ
عندلیب نغمه سنج خوشنوای کیستم
سر نمی آرم فرو بر هر در شاه و گدا
از دو عالم دست افشانده گدای کیستم
از قدم تا فرق غرق اشک گشتم همچنان
تشنه بهر یکدم آب لقای کیستم

* فرد عمر آمد بپایان هیچ معلوم نشد *
* عاشق زار کیم من مبتلای کیستم *

* عشقم که گاه از دل مجنون بر آمدم * * گاهی بکوه از سر پرخون بر آمدم *
* همچون حباب گاه روانم بروی آب * * مانند کف گه از لب جیحون بر آمدم *
* چون آه دود ناک گه از سوز سینهٔ * * هم سوز برق از دل محزون بر آمدم *
* گاهی بدست ساقی دلبر ببزم می * * در جام صاف چون می گلگون برآمدم *
* غواص وار گاه بدریا فرو شدم * * گاهی زبحر چون در مکنون بر آمدم *
* گاهی نهان بکسوت چون و چرا شدم * * گاهی زهر لباس که بیرون بر آمدم *
* گاهی زحسن غازه کشیدم بروی خویش * * شیدای خویش گشتم و مفتون بر آمدم *
* گشتم گهی نهان بسخنهای دلفریب * * از فکر نکته فهم چو مضمون بر آمدم *

* کس راز های بخلوت یکتائیم نبود *
* رازم مپرس فرد که من چون برآمدم *

* من آن شمعم بزرت نیست بارم *
* زسوز هجر رویت اشکبارم *
* بخاک کشتهٔ خود اشک هم ریز *
* مبادا دامنت گیرد غبارم *
* گر این فصل بهار است و همین دل *
* رود بر باد روزی اعتبارم *
* بحمد الله که خوی تو گرفتم *
* بعهد خود اگر بی اعتبارم *
* ز اشک او نگردد دامنش نم *
* بروی او اگر دریا ببارم *
* فرد را گرچه ننگ شاندانم *
* بچشم عاشقان والا تبارم *

* نخیزم از در او فرد هرگز *
* چو سنگ هرچند راند چند بارم *

* من نه آنم که گهی از در تو برخیزم *
* گرچه نزدیک شود اینکه بخاک آمیزم *
* نگذارم که غباری ز درت برخیزد *
* اشک از دیدهٔ خونبار بکویت ریزم *
* گرچه زنجیر گرانم بدهد شحنهٔ شهر *
* همچنان از سر جان خاک در تو بیزم *
* بولای تو چنانم که باین جور و جفا *
* نتوانم ز رقیبان که گهی بستیزم *
* حسرت بوسهٔ پای تو نباشد ما من *
* بس بود گر بنوازی ز سم شبدیزم *
* نکتهٔ از دهنت گر بمسیحا گویم *
* از لب لعل تو شوری بفلک انگیزم *
* زین تغافل که مرا میکشی ای جان عزیز *
* به که یک بار کشی از دم تیغ تیزم *

* فرد گو پیر شدم عشق جوانی دارم *
* شاه گام است هنوز این قدم نهمیزم *

این قدر اشک که از خون جگر میریزم
در خیال رخ تو لعل و گهر میریزم

تا زکوی تو صبا ذرهٔ خاکی ببرد
آب در کوی تو از دیدهٔ تر میریزم

شمع سان اشک بعزمت همه تن گردیدم
آب از سر چو گذشت است ز سر میریزم

گشته ام شهرهٔ آفاق بشیرین سخنی
تا بذکر لب نوشش تو شکر میریزم

گوهر نظم که افشانده ام از دولت عشق
در پس هر سخن از شوق اثر میریزم

از درت دور ته خاک سپردند مرا
در لحد زین غم خود خاک بسر میریزم

آرزومند پیام تو چنانم که چو فرد
نقد جان در ره قاصد بخبر میریزم

* شکوه ای شوخ زخوی تو کنم یا نکنم *
* نسبت جور بسوی تو کنم یا نکنم *

* گوش بر آه من خسته نهی یا نه نهی *
* نالها بر سر کوی تو کنم یا نکنم *

* نگهی سوی من ای شوخ کنی یا نکنی *
* گریهٔ زار بر روی تو کنم یا نکنم *

* در چمن پیش گل ای مطلع صبح صادق *
* ذکر از طلعت روی تو کنم یا نکنم *

* با نسیم سحرای غیرت سنبل از زلف *
* شمهٔ ذکر ز بوی تو کنم یا نکنم *

* فرد را صبح که راندی ز در خود ز حیا *
* شب خیال سر موی تو کنم یا نکنم *

* نی شیخ حرم هستم و نی پیر کنشتم *
* در عشق تو فارغ ز سر نار و بهشتم *

در حسرت کویت که بهشت است ز خاکش
* صد جنت فردوس بیک بار بهشتم *

* کی میرود از طینت من درد تو تا مرگ *
* شد روز ازل از غم عشق تو سرشتم *

* زان جلوه که کردی صنما در حرم دل *
* من برهمن دیر خود و پیر کنشتم *

* بر بالش پر کی شود آرام سرم را *
* خو کرده بکوی تو چو از بالش خشتم *

* از چشم کسی تا نرسد هیچ گزندت *
* پیش تو دل خویش چو اسپند بر شتم *

* ناورد بجز محنت و غم یک گل و باری *
* این تخم محبت بدل خویش چو کشتم *

* یکبار جوابی ننوشت آن بت مغرور * * هر بار بصد شوق باو نامه نوشتم *

* از خوبی اخلاق خود ای شوخ تو مگذر *
* هرچند من فرد بعشاق تو زشتم *

** * ردیف النون * * *

نمیدانم که دیشب آمده یارب بخواب من
که رفت از چشم من خواب و ز دل شد صبر و تاب من

ترا ناصح چه افتاده است گر من بر خطا رفتم
مرا بسپار با عشقش بکار ناصواب من

بنه فهمیده دستی ای مسیحا تا بجا باشی
که نبضم می جهد از جای خود از اضطراب من

چه می پرسی که گاهی دیدئی ما را بخواب خود
غلط افسانهٔ باشد که بشنیدی ز خواب من

نه زین لطف تو میدارد رقیب این کینه‌ها از من
عتابی هم کنی گر رنجش آید زین عتاب من

نیم در خدمت ناصح چنان گستاخ تا جنگم
که میدارد نگاه او نیز آداب جناب من

گره بر ابروی اغیار بد بین می فتد ناگه
کنی گر گوشهٔ چشمی بر احوال خراب من

مرا کمتر ز سگ میدانی و صد فخر خود دانم
بحمدالله که شد در کمترین سگ حساب من

غرض از نامه ام این است نامم یاد تو باشد
بدست نازکت رنجی مده بهر جواب من

بگو بیت پاسبانی باشدم بهتر ز دارائی
نمی خواهم کنی دربان خود یا سگ خطاب من

شده چون سرنوشتم در ازل این سجدهٔ کویت
نشان بندگی گویا است عنوان کتاب من

همه جورش تحمل کردم آخر گشت این هجرش
که افزون بود این آتش ز حد صبر و تاب من

دل و لخت جگر بهر سگ او هدیه آوردم
نه دست انداز شد ای فرد مهمان در کباب من

* از زبان باده عشق تو چشیدن نتوان * * وز لبت نکتهٔ از گوش شنیدن نتوان *
* رشتهٔ الفت ای شوخ بریدن نتوان * * گشته ام خوگر دام تو پریدن نتوان *

* بر رخ قاتل خود دوخته‌ام چشم دم قتل * می‌شوم کشته و هیهات تپیدن نتوان *

* روز اول نه بجا ماند ز جیبم تاری * ای جنون بس خجلم باز دریدن نتوان

* بسته شد خون دلم بر سر مژگان چه کنم * گره‌ای گشت بهر مو که چکیدن نتوان *

* هوس نام من از خاک نشینت چکنم * تا بکوی تو چو از ضعف رسیدن نتوان *

* هست تریاق گزند سر زلف تو لبت * آن بپایش آمد و این مهره مکیدن نتوان *

* نی سوار از کرمی گیر عنان یک نفسی * با سمند تو چو از ضعف دویدن نتوان *

* خو گر جعد تو گشتم چه کنم مشک تتار * جز بزلف تو چنین نفحه شنیدن نتوان *

* می‌شود مانع دیدار رخت سیل سرشک * جگرم خون شد از این گریه که دیدن نتوان *

* میکند سجده بپای تو ز سایه شمشاد * که از این پای بگل مانده خمیدن نتوان *

* در ره وصل تو هر شب روم از پای خیال * خار راهی بکف پای خلیدن نتوان *

* جوش سوداست که هر کوچه مرا رسوا کرد
* عزلت ای فرد در این عشق گزیدن نتوان

* * ای غمت اصل شادمانی من * * ورد تو لطف زندگانی من * *

* * گشت روشن ز شمع و پروانه * * ستم یار و بی‌زبانی من * *

* * جذب عشقم کند چو مشتاقت * * بینی آنگه تو لن ترانی من * *

* * از لبش گر کنم حدیثی نقل * * شور افتد ز خوش بیانی من * *

* * کس چه داند گذشت آنچه بمن * * قصهٔ من شنو ز بانی من * *

* * دانم آخر فسانه باشد * * داستان غم نهانی من * *

* * راحتی یافت و کرد آسایش * * شب سگ تو ز پاسبانی من * *

* * این من و عشق ساقی و دیری * * جوش زد نشئهٔ جوانی من * *

* * همچو آن مه که نیست همتایش * *
* * فرد بعد انگشت نمائی من * *

* نکهت باغ جنان یا هست بوی پیرهن * یاد م عیسی است این یا خود پیام یار من
* بوی جانی می شمیم از مقدم باد صبا * خود نسیم گلشن جان است یا باد یمن *
نفحهٔ مشک است این یا مژدهٔ وصل نگار یا شمیم زلف مشکین یا نسیمی زان چمن
* یا هوای فصل گل بوده است یا باد مراد * یا صبای جان فزا یا بوی خوب گلبدن *

* فرد را از خود ربود آخر نمیدانم چه بود
* یا مگر حرف کرم زان دلبر غنچه دهن *

* من پرتو حبیبم و او آفتاب من * خورشید کم ز ذره بود در حساب من *
* کی بگذرد خیال من خسته در دلش * من کیستم که جلوه نماید بخواب من *
آه است سرنوشت من از کتب غمت * حرفی بجز الف نبود در کتاب من *
* مست نگاه نرگس مستانهٔ توام * در دسر خمار ندارد شراب من *
* استاده خم شدن به جواب سلام غیر * دیدن بسوی من بنگاهی جواب من *
* در پیریم ز عشق مده پند ناصحا * دیگر کمان چو نیست زه و شباب من *
* دانی اگر براه خطایم بعشق تو * کن آگهم بلطف ز راه صواب من *
* بیتاب بسکه بود دگر بانضم ای طبیب * آمد برعشه دست تو از اضطراب من *

* ابروی او اشاره بدیوان فرد کرد *
* ای جزا پسند وی و انتخاب من *

* بروی تو نگاهی کردن از من * بلائی بود کامد بر من از من *
* بسر ساقی بیک جامی من از من * نه جان جانم بود نی تن تن از من *
* خمار خود پرستی درد سر داد * بجام خویش ساقی بشکن از من *
* تو می آئی و از خود می روم من * خرام ناز از تو رفتن از من *
* چو خاک راه گردیدم بعشقت * غبار اهن میفشان دامن از من *
* زمینی را که پایت نقش بندد * بود دایم ز مژگان رفتن از من *

* ز آدستگاه یار خویش خواهم *   * بسر کوی تو باشد یا چمن از من *

* گهرهایکه ریزی در ره لطف *   * بود در رشتهٔ جان سفتن از من *

* چو هستم عندلیب بوستانت *   * مبادا خالیت این گلشن از من *

* سحر بند قبا بگشادن از تو *   * بود چاک دل و پیراهن از من *

* بسندی گر بهار اشک سرخم *   * بود رشک گلستان گلخن از من *

* چنان از خود ربا فرد حزین را *

* که هیچ مأمن را بر کن از من *

* تاکی فلک سفله در جنگ بود با من *   بی مهری و صد جورش آهنگ بود با من *

* چون آئینه میدارم من جلوهٔ بیرنگی *   * هرکس که ببزم آید همرنگ بود با من *

* ببریده ز من باشد پیوسته بیاد تو *   از من ببرش تاکی دل تنگ بود با من *

* برعکس خود دیدم این آئینهٔ دل را *   دل صاف بود با او پر زنگ بود با من *

* نازم بادای او با جمله وفای من *   با بلهوسان صلح و در جنگ بود با من *

* دارد برقیبانم صد شوخی و بیباکی *   یا رب چه گنه کردم کین ننگ بود با من *

* بیقدر چنانم کرد ای سنگدل این عشقت   پیش تو رقیب من همسنگ بود با من *

* ای فرد صفای دل آموز ز آئینه *

* کو با همه بیرنگی یکرنگ بود با من *

* نمی گویم تو عیسائی بی اعجاز زنده کن *   تو معشوقی و می زیبد ترا گر ناز زنده کن *

بابوی زلف مشکین تو دست از جان برافشاندم   باندازی که میدانی ازان انداز زنده کن

* بی تکرار اعجاز لب خود ای مسیح من *   دگر باز از ز بخت خود بردم باز زنده کن

* دم آخر ببالینم قدم بهر عیادت نه *   مرا از بوسهای آن لب دمساز زنده کن

غبار کشتهٔ حسرت اگر بوسد کف پایت   برغم آن رقیب خوشدل غماز زنده کن

بمشتاقان تو از آرزوها جان بلب آمد   ز روی خود نقاب از پرده بر انداز زنده کن

بردار سر گرانبهای حسن بر غرورت فرد
ز سحر عشوهٔ چشمان افسون ساز نقره کن

از دست تو که کرد چنین شب بسر که من * زینسان نکرد چاک گریبان سحر که من *
* بیجاست تهمتی زهم آغوشیش بمن * تنگ اینچنین کشید قبایش ببر که من *
* هر شب زناله بر سر جنگم بکوی تو * ای داد رس بگو که شد او پرده در که من *
* بر تیغ آزمائی خود چون کمر ببست * کس اینچنین نکرد دل خود سپر که من *
* تیر تو از خطا بر قیبم نشانه زد * آن بلهوس نهاده بفتراک سر که من *
* او کرد چاک نامه ام از عذر بدخطی * پاره جگر نگشت چنان نامه بر که من *
* تا داد آب تیغ تو بر تشنگان صلا * فریاد می کند لب زخم جگر که من *

* سر را بسجده میزنم ای فرد در بدر
* بینم که می رسی تو به آن رهگذر که من *

ای باد پیش زلف کسی قصه ام بخوان * وی زلف تو بگوش کسی حال من رسان *
* آن مژدهٔ قدوم تو کز گل صبا بگفت * گل گفت این نوید تو در گوش بلبلان *
* آگاه شد چمن ز نواهای عندلیب * شد تازه ساز و برگ جوانان بوستان *
* سوسن بصد زبان و نهالان سرو باغ * راندند نکته ز قدومت به باغبان *
* رفتم بسیر باغ چو از دل گرفتگی * گردید از رخ چمنم راز تو عیان *
* زان روز سرو و سبزهٔ نورستهٔ و صبا * گلها و ما و بلبل شیدا و باغبان *
* از خویش رفته ایم همه آنچنان که بس * کس را نمانده است خبر یکدگر چنان *

* ما جمله همچو فرد بیاد تو مانده ایم *
* وقت است گر کرم گذری سوی بیدلان *

من و اشک و آه هردم که بود چو باد باران | تو بیا که باز بینم رخ موسم بهاران

من و چشم خونفشانی تو و رو چو لاله خندان ‌ چه کنم ز ابر مژگان نکنم چو اشکباران

خجلم ز روی ناصح چه قدر ز سست عهدی ‌ که شکست توبهٔ من ز هوای گلعذاران

جگر و قرار و صبرم همه پایمال جور است ‌ شده از ره دل من گذر جفاشعاران

دل چاک چاک خود را چه قدر رفو کنم من ‌ که دلی و چارسویش همه چاک صد هزاران

چه بلا است مشتی تیرش به بهش قبا ده دیدم ‌ جگری و صد نشانها بهمی ز تیرباران

ز تو ای شکیب دشمن چه امید راحت جان ‌ که تلطفی نداری تو بحال دوستداران

چو نماند تاب رفتن ز رهت غبار گشتم ‌ که رسم به آستان تو بپای رهگذاران

بکدام رقعه دوزم جگری که گشت پاره ‌ که دل و جگر نمانده ز جفای تو بیاران

بچه معذرت کنم رو سوی محتسب ز خجلت ‌ که بخرقه داغ باده بودم چو باده خواران

صنما اگر خرامی تو بخاک کشتگانت ‌ بوفا برآر دستی بدعای جان نثاران

نه چنان ز زلف سودا بسر من است پیچان ‌ که رخ سحر نبیند شب تیره روزگاران

گذر از سر رقیبم که شود دل آرمیده ‌ نتوان نمود بخیه دل چاک بیقراران

من و خجلتی ز ناصح که نشسته دید ما را ‌ نه ادب نه هوش بر جا من و بزم میگساران

بفراق ماه رویش سحرم چو شام تیره ‌ شب من چه تار باشد چو همین است روزگاران

من و تلخ کامی من تو و شربت لب تو ‌ بنواز گه بجرعه که شوم ز کامگاران

نبود بگوش او را در و سبزه‌ها بجنبش ‌ بطپیدگی است هر دم دل زار بیقراران

ز بنای دل چه پرسی که ربود سیل اشکم ‌ بکنار آب باشد همه رخت دلفگاران

شده حلقه دو چشمم دو رکاب بهر پایت ‌ بد میکده می گذشتی ز دوم چو نی سواران

نه همین شکنج طره شده دام راه ما را ‌ که بگنج لب بگیرد دل و جان هوشیاران

ز گدائی در او بفلک دماغ دارم ‌ نه امید از امیری نه طمع ز شهریاران

سحر ای صبا کشادی گرهی ز زلف غنچه ‌ نشگفته مانده ای وا دل ما امیدواران

چو گشاد طبع یاران بود از کلامت ای فرد

غزلی دیگر سرایم که فرستمش بیاران

تو اگر بناز پرسی سر و برگ خاکساران
بود از درم گدائی هوسی بتاجداران

پی مشق می فکندی تو خدنگ ناز سویم
بهم آمدند بر من پی تهنیت شکاران

چو سمند ناز راندی سوی صیدگاه روزی
شده بستهٔ رکابت همه جمله شهسواران

شب بستگان زلفت چه بلا سیاه باشد
که نگردد آری روشن سحر سیاهکاران

تو کجائی گریه آخر همه نارام سیاه است
نظری ز شست و شوئی سوی ما گناهکاران

رخ تست غیرت گل تو بسیر گل چه رفتی
که بهار آفرینی تو به مجمع نگاران

تو و فکر برهمیها من و دل بهم نمودن
بسر خلاف گذرد ز تو چند روزگاران

چه عجب اگر بلغزد بره تو پای ناصح
که سپرده اند اینجا دل چند بیقراران

چه کند کسی بزلفش بجز اینکه جان نبازد
نکند گوش افسون ز کشش این سیاه ماران

ز نگین و نام عنقا شده نقش در دل من
که نماند غیر نامی به جهان ز نامداران

نه چو شمع سوز و گریه نی چو عندلیب نالد
نی رقیب آگه از من نی کسی ز رازداران

غم عشق او بسینه چو نشاط از رقیبان
همه تن نهفته کردم بلباس سوگواران

سر عقده واگشته ز خرد بدور چشمش
ز می نگه ربوده دل صد چو هوشیاران

دل من اسیر غم شد که چرا ندادمش دل
بکمند زلف دیدم چو نشاط رستگاران

بکنارهٔ لحد هم چه بود قرار او را
بسکش بریده به جگر جگر فگاران

در و گوش و زلف او را نبود دمی قراری
بچه رو قرار گیرد دل و جان بیقراران

ته خاک در لحد هم نبود قرارم ای فرد
دل ناشکیب کرده خجلم ز بردباران

* حدیثی از لب لعلی که رفته بر زبان من *
که شد تنگ شکر گویا همه کام و دهان من

ز شوخی گر بجنگ من در آید نوجوان من
سپر سازم دل بیتاب تا بیند توان من

از این صیدافکنان آهو نگاهان سیه چشمان
چه تیر تنها که در دل برد جان ناتوان من

چو نی تا آشنای آن لب دمساز گردیدم
بلند خاطر همسایه شد از من فغان من

* بطاقه بگوشان حاجت تیر نگه نبود *   بجان منت اگر جان خواهد آن ابروکمان من

بحال فرد مسکین ای تغافل پیشه رحمی کن
گرت پرسند از من گو یکی از بندگان من

بعشاق آیا که گفته از من و نام و نشان من   که این ناآشنا گردید امشب میهمان من
شب تاریک غربت نیست کس از همرهان من   نباشد جز درای کاروان کس همزبان من
جهانی را بود انگشت در دندان از این نظمم   نگر رفت از لب لعلش حدیثی بر زبان من
کمانی می‌کشی یا می‌کشی دلهای عالم را   به قربان چنین وضع کششهای تو جان من
نه لختی از جگر دارم نه از دل پاره‌ای یارب   چه خجلتها ز تیر او چو گردد میهمان من

تو بر رغم رقیبان فرد کردی شکوهٔ جورش
ندانستی که می‌شد زین بهانه امتحان من

ای عذرخواه عاصیان وی رحمة للعالمین   سر بر در تو میزنم رحمی کن و حالم ببین
ای زیر فرمانت قدر وی سر بحکم تو قضا   ای دست تو دست خدا عالم همه زیر نگین
در هجر مهر روی تو عالم به چشمم تیره شد   کی آفتاب بخت من سر بر فروزد از زمین

من فرد مداح توام تو دلبر زیبای من
باری قدم رنجه نما بشنو فغان این حزین

سبکتر ای صبا بگذر از این خاک مزار من   که وقف سرمهٔ خاقی است امشب این غبار من
باغوشی نگارم گر کند رنگین کنار من   توان روئید بعد از مرگ لاله از مزار من
من و این خدمت پیر مغان و صحبت ساقی   الهی تا قیامت باد زین سان روزگار من
به حسرت میرد آهوی حرم از صیدگاه او   بجولانگاه توسن گر بتازد شهسوار من
تو در دست خرد زاهد ز سبحه عقده‌ها داری   بحمد الله که عشق آسان بمن فرمود کار من
من و خاک در میخانهٔ پیر مغان زاهد   ترا سرمستی زهد و مرا بس این خمار من

بهر کامی هزاران جان ترکان می برد از تن
بشوخی می جهاند نی چو طفلان نی سوار من

ز سر پا ساخته سوی حریم یار می آیم
چه می جوید رقیب از من نشان در رهگذار من

من از خاک عرب کحل البصر آرزو دارم
از آن روزیکه بر شکل عرب وا رسته یار من

تو سلطان جهانبانی و من فرد گدای تو
چه باشد گر نوازی از قدوم خود دیار من

* ای جفای تو مرا به ز وفای دگران *
* حرف دشنام تو ام به ز دعای دگران *

غیرت عشق من این است که دیدن نتوان
* طاق ابروی تو محراب دعای دگران *

* صبر تا چند از آن شربت قند لب تو *
* درد من به نتوان شد ز دوای دگران *

* چه کنم گر بگریبان نبرم پنجه ز رنج *
* چون به بینم بدرت چاک قبای دگران *

خواهم از اشک کنم خاک در تو گل که مباد
* قدمی رنجه کنی تا بسرای دگران *

* گر بود لطف تو یارم بوفایت سوگند *
* هیچ باکم نبود گر ز جفای دگران *

* بامید کرمی سر بدر کس ننهم *
* هم جفای تو مرا به که وفای دگران *

* زندگی چون نشود عقدهٔ دشوار مرا *
* لب لعل تو بود عقده گشای دگران *

* دیده دریا کنم و خلوت دل بر فکنم *
* گر بگردد بسرم گاه هوای دگران *

از ادب دورم و اغیار بر منش گستاخ
* ناشکیبم کند این بخت رسای دگران *

* میرود پیک وز درماندگی خود انجم *
* که رسیدن نتوانیم بپای دگران *

* فرد چون با سگ کوی تو نه بندد عهدی *
* محتشم هست گدایت ز گدای دگران *

* یارم از قامت بالاست بلای دگران *
* در بلائیم من از بخت رسای دگران *

* مدتی شد که بیاد تو ز خود رفته منم *
* فتنهٔ غمزهٔ تو هوش ربای دگران *

وقف هر رهگذری کرده ام این خاک از آن
* تا بکوی تو رسم گاه بپای دگران *

* گر رود جان از تنم از سر کویت نروم * * گوشهٔ کوی تو خوشتر ز سرای دگران *

* گردی از خاک در تو که بود پیرهنم * * به ز صد جامهٔ دیبا و قبای دگران *

* جان بلب آمده از حسرت لعل تو منم * * تو ز قند لب خود محو شفای دگران *

* بر سر کوی تو خاکم شده پامال رقیب * * چند این دشمنی ای دوست برای دگران *

* صبر و دین و خرد و رای همه گم کردم * * تا پسند تو شده کار ز رای دگران *

* کنم آمین چو بر آری بدعا دست ولی * * چه کنم گر تو شوی محو دعای دگران *

* فرد چون سوخته از غیرت شمع حرمت *
* کی توان دید در آن بزم تو جای دگران *

* مطربا آهنگ نو آغاز کن * * نغمهٔ داودی نی ساز کن *

* چند باشم همدم نامحرمان * * گوش من پر از حدیث راز کن *

* از لب لعلش حدیث جانفزا * * با من افسرده خاطر باز کن *

* نکتهٔ از نالهای زار من * * پیش او بانی دمی دمساز کن *

* اخگری از آه آتشبار من * * صرف جان حاسد غماز کن *

* عرض حال ماندگان راه عشق * * در حضور آن بت طناز کن *

* فرد دارد حسرت دیدار تو *
* بر سر او جلوهٔ از ناز کن *

* ساقیا بر بخت خفته آب زن * * رای صائب بهر دفع خواب زن

* با رقیبان چند باشی مست ناز * * با من بیخود شراب ناب زن *

* تکیه بر سامان نباشد کار عقل * * سنگ بر جمعیت اسباب زن *

* شیشهٔ تقوی بپای خم فکن * * آتشی در جان شیخ و شاب زن

* کار عشقم بسته ماند تا بکی * * جام می از بهر فتح باب زن *

* فرد اگر وصالش تمنا کردئی *
* آب تسکین بر دل بیتاب زن *

* ساقیا آهنگ فتح باب کن *   * جام من پر از شراب ناب کن *
* درد سر تاکی ازین رنج خمار *   * می بیار و فکر دفع خواب کن *
* آتشی زن در خیال خام من *   * خاک در جمعیت اسباب کن *
* مایهٔ صبر و قرار من بیار *   * چارهٔ درد دل بیتاب کن *
* غلغلی افکن ز جوش می بچرخ *   * آتشی در جان شیخ و شاب کن *

* تا توانی فرد زآه آتشین *
* زهرهٔ خامان عشقش آب کن *

سر فدای پای تو ای پیک فرخ فال من   آگهش کن از من و عشق من و احوال من
شورشی انگیخت عشقش در سر سودائیم   شد تماشاگاه عالم در غم او حال من
بسکه دور افتاده‌ام زان شهر رشک صد بهشت   ای فدای یثرب او جمله جان و مال من
ذره از خاک کف پایش نشد گر قسمتم   کحل خاک یثربی و دیدهٔ اقبال من
جز رخ و زلفش نباشد صبح و شام من دگر   بر هلال ابروی او هست ماه و سال من

فرد را تا بندهٔ خود خواند آن شیرین سخن
نیست غیر از گفتگویش هیچ قیل و قال من

* فزودی تا ز لب جوش رقیبان *   * بغارت بردئی هوش رقیبان *
* من و این تلخ کامیهای عمری *   * لب لعل تو و نوش رقیبان *
* من و صد حسرت حرفی ز لعلت *   * سخنهای تو و گوش رقیبان *
* من و صد نالهٔ و افسانهٔ خویش *   * تو از خود رفته مدهوش رقیبان *

* * بجرم عاشقی ریزند خونم * * — * * گر نهایت خطاپوش رقیبان * *
* * سپند آتش غیرت ازانم * * — فروزی شمع خاموش رقیبان * *
* * عبث بهر شکست خاطر من * * — * * نهادی دست بردوش رقیبان * *

* * بگو یت فرد راماندن ازان به *
* * نشیندگاه بهر دشس رقیبان * *

* ن * غزل *

* کس باین حسن تو انباز نه خواهد بودن — * نازنینی به چنین ناز نخواهد بودن *
* چشم مخمور و نگه شوخ و مژه تیر بلا * — کس باین حو.ل و این ساز نخواهد بودن *
* زلف آشوب جهانی و رخت فتنهٔ جان * — چون تو کس خانه برانداز نخواهد بودن *
* ساقیا بادهٔ گلرنگ که ابر است و بهار — * همچو سامان غم اعزاز نخواهد بودن *
گر همین نالهٔ شبهاست ز عشقت دانم — * که نهان در دلم این راز نخواهد بودن *
* ناقهٔ لیلی اگر نیک درای دارد * — * با دل قیس هم آواز نخواهد بودن *
* بابلبل و قمری و نی گرچه فغان دارند * — کس بعشاق تو دمساز نخواهد بودن *
* آگه از حال دلم بابلبل و پروانه نشد * — * زاغ خود همسر شهباز نخواهد بودن *
* آتشین نامهٔ خود در پر هدهد نهیم * — * دگرش طاقت پرواز نخواهد بودن *
نگهی سوی ضعیفان بکن ای مست شباب — * آخر این عهد چو آغاز نخواهد بودن *
* همه حسن خدا داد تو ای جلوه فروش — * یک صنم با همه پرداز نخواهد بودن *

درد ت این است اگر زیستن فرد غریب
* بی دوای لب اعجاز نخواهد بودن *

* آباد باز کن ز قدومت دیار من * — * ای من ترا رعیت و تو شهریار من *
* جانان ز لطف گر گذری بر مزار من * — * دامان خود مپیچ ز مشت غبار من *
* ای مهر نور بخش دگر چهره بر فروز * — * ای روی تو فروغ ده روزگار من *

* یک صبح سوی من نفسی از نسیم لطف * ای آبروی گلشن من وی بهار من *
* من بندهٔ کمینه و تو خواجهٔ منی * می زیبد ار ز لطف تو باشی بکار من *
* نازم به بخت خویش که آخر بجذب عشق * از سنگ آستان تو لوح مزار من *
* خوشتر ز وسعت دل من یافت وادیی * جولانگه سمند تو ای نی سوار من *
* گردی بدل نشست مرا ای صبا ز تو * آگه نئی هنوز ز حال غبار من *

* هستم فرد کشتهٔ تیر نگاه او *
* می بایدت که از مژه روبی مزار من *

* ای بجاروب درت مژگان من * از برای تست جسم و جان من *
* بهر تو آماده گوش و چشم من * محو رویت دیدهٔ حیران من *
* صبر و عقل و هوش و دین من توئی * ای که رویت قبلهٔ ایمان من *
* عارض تو مصحف ایمان بیاز * ابرویت بسم الله قرآن من *

* نظم فردم نکتهٔ از لعل تو *
* حرفی از ذکر لبت دیوان من *

* صبا بان در والا سلام ما برسان * بخاک میکده از ما سلام ما برسان *
* برنج و درد سرم از خمار بادهٔ شب * نسیم ساقی ما را سلام ما برسان *
* ز حال دردکشان گاه اگر مغان پرسد * بحضرتش ز تمنا سلام ما برسان *
* چو میکشان بزمین درد از قدح ریزند * زمین گل شده را سلام ما برسان *
* دمی که پیر مغان بزم می بیار آید * بجام و شیشهٔ و صهبا سلام ما برسان *
* بمیکده گذری گر تو ای نسیم سحر * بساقی و می و مینا سلام ما برسان *
* مغان ز خم چو می صاف در سبو ریزد * خم و سبو و مغان را سلام ما برسان *

* اگر بحلقهٔ رندان گذر کنی ای فرد *
* به مجلس طرب افزا سلام ما برسان *

* کرد زلفت تو مرا باز گرفتار جنون *
* اینک این کوی تو و ما و سر و کار جنون *

* نیست جنس خرد امروز بشهر تو بکار *
* جان به بیعانه رسیدیم خریدار جنون *

گر همین فصل گل و جوش بهار است امسال
* ترسم ای عقل کشد تا بکجا کار جنون *

بسکه در عهد تو بگرفت جنون قدر و رواج
* می فروشم دل خود در سر بازار جنون *

* دام زنجیر بدیوانه چه راحت بخشید *
صد بیابان که چو گامی است به بیمار جنون *

* برسر از همت مردانه گرفتم کوهی *
* ورنه کی عقل تواند که کشد بار جنون *

* رخت رستم بسر مور ضعیفی دادند *
هستم اکنون من و این سنگ گرانبار جنون

* عاقلان فرصتی از فکر جهانی دارند *
* فرد ما را بگذارید به آزار جنون *

گر یقینم شدی این خوی جفا پیش از این
* میگرفتم ز تو سوگند وفا پیش از این *

* میگرفتم ز تو پیمان که نخواهم آئی *
گر گمان بردمی این هجر ترا پیش از این *

* با منت آنچه سخنها بمیان بود ای کاش *
* می گرفتم ز تو عهدی بخدا پیش از این *

* وا شد عقده چو وابستهٔ لعل لب تست
* تا نیفتد گرهی لب بگشا پیش از این *

* غنچهٔ دل چو شکفتی ز نسیم سحری *
* گفتمی حال دل خود ز صبا پیش از این *

* کرد هجر تو چنین بی سر و سامان ورنه *
عقل و صبر و خردم بود بجا پیش از این *

* عشقت افکند درین ورطهٔ فریاد و فغان
کی دلم بود چنین ناله سرا پیش از این *

* ترک عشق تو بمن هیچ به یغما نگذاشت *
* بود با ما دل دیوانهٔ ما پیش از این *

* مردن و زیستنم هست بفرمان لبت *
* یاد مپسند بمن جور و جفا پیش از این *

* چون بیکتائی تو هر دو جهانست گواه *
کار برهم مزن از زلف دوتا پیش از این

* فرد چون دل بسپردی غم عشقش میخور
نشدی مصلحت اندیش چرا پیش ازین

* ای هر نگهت تیزی هر موی مژه سوزن
چون آهوی بس وحشی تیر تو رمد از من
* در دیگر زیر زخمی دارد دل غمناکم *
* در باغ خرامیدی چون ای گل رعنایم *
* ای غیرت گل از تو بلبل بنوا سنجی *

* گر تیر زدی بر دل هم بخیه ز مژگان زن
* می میرم ازین سختی ای مهر شکار افکن *
* در صید گهت صیدی کی دید ز زخم تن *
* زد جوش بهار تو در هر چمن گلشن *
در وصف لب لعلت شد جمله زبان سوزن

* در شاه ره عشقش فارغ ز خطر میرو *
* بردار قدم برخیز ای فرد بچین دامن *

چند روز از خویشتن بیگانه می باید شدن
عقل را در کار و بار خلق می باید گذاشت
حاجت شمع خرد در بارگاه عشق نیست
می رمد از خانهٔ دل آهوی وحشی ما
دولت گنجینهٔ حسنش اگر خواهی دلا
میکده باشد بدو رچشم مست او خراب
فصل گل امسال می آید بصد جوش ای مسیح
رهزنان بسیار در راه اند و خضری ناپدید

آشنا با جلوهٔ جانانه می باید شدن
در طریق عاشقی فرزانه می باید شدن
عقل را می سوز گر پروانه می باید شدن
نگذر از دل گر با همخانه می باید شدن
بهر چندی خانمان ویرانه می باید شدن
رند اکنون بی می و پیمانه می باید شدن
لاجرم این بار هم دیوانه می باید شدن
در ره عشقش مرا مردانه می باید شدن

کار عشق ای محتسب پیش آمده فرد مرا
دست بردار از من دیوانه می باید شدن

گر باشم من کر گویم دلبر ارحمی بجانم کن
مرا بشمار زان خویش و خواهی هرچه آنم کن

حد خود آن نمی بینم که در بزم تو بنشینم — بس است این با سگان خویش جا بر آستانم کن

اگر مرگ و حیات من ز خود باور نمیداری — ز تیغ ابرو و لعل لب خود امتحانم کن

بجرم عشق گر من بند زلفت را نمی شایم — به پیش خود نظربندم بپاس دشمنانم کن

بامید وصالت یک دو دم جان در بدن دارم — قدم رنجه بفرما و وداع میهمانم کن

دل افسرده من غنچه پژمرده را ماند — گذاری ای نسیم از لطف سوی بوستانم کن

ز حسرت آرزوی ناوک تو فرد میدارد
بسوی خویش گوشه چشمی گه ای ابرو کمانم کن

ای منزه آستان قدس تو از عرش من — خاک دور افتاده از راه تست این جان و تن

ترسم آلوده شود پای سگ کوی تو — ورنه مشت خاک خود را کردمی کویت وطن

خاک باد آن تن که بیجا ماند دور از کوی تو — از غبار آستان تو نشد او را کفن

این تن خاکی چه باشد لایق درگاه تو — هست چون در راه تو جان نیز کمتر از بدن

زان نزاکتها که دارد سایه بالای تو — سر بخاک تو نهاد از سایه شمشاد چمن

نازکیهای لب شیرین تو کردم چو ذکر — می برد شاخی ها و تها از این لطف سخن

قند میریزم بکام جان ز یاد نام تو — تلخ کامم گرچه از هجر تو ای شیرین دهن

جرعه در کام من ای چشمه آب حیات — کن مسیحائی بکار من ز بوی پیرهن

آگه از حال دلی ای وارث علم نبی — کعبه کن این دیر را ای خلیلان بت شکن

بوسه آن در نصیب لب نشد گو فرد را
از خیال جان ز مژگان هست شغل رفتن

* نی نرگسم نی چشم که حیرانم اینچنین * — * نی سنبلم نی زلف و پریشانم اینچنین *

* این عکس روی کیست که تابانم اینچنین — * امشب که جلوه کرد که حیرانم اینچنین *

* دل جلوه گاه کیست که تابانم اینچنین * — * سر تا قدم چو آئینه حیرانم اینچنین *

* بی برگیم چو نخل خزان دیده ام نمود * / * در باغ دهر بی ثمر و سامانم اینچنین *
* دامن کشیده بگذرد از سایه ام هما * / * من طرفه یادگار ز دهقانم اینچنین *
* باغم ز داغ سینه بود بشکنم قفس * / * دارم قفس چنان که گلستانم اینچنین *
* جز نخل خار دار نرست از زمین من * / * گویا که تخم زیر تنیانم اینچنین *
* از گلشن زمانه ندانم چه دیده ام * / * همچون گل شگفته که خندانم اینچنین *
* ابر بهار را ز مژه ام غرق خجلت است * / * حیرانم اینکه بهر چه گریانم اینچنین *
* یارب شب بخواب حمایل بگردنم * / * زلفی که دیده ام که پریشانم اینچنین *
* روئی که تافت از لب بام امید من * / * همچون سحر که چاک گریبانم اینچنین *

* گلبانگ عندلیب کجا کو فغان فرد *
* او در نوای شوق و بافغانم اینچنین *

* ** ردیف الواو ** *

* * همچو نی سوخته جانم تنه نا ها یا هو * * / * * همه تن محو فغانم تنه نا ها یا هو * *
* * جلوه گر کیست ندانم تنه نا ها یا هو * * / * * خود منم یا بگمانم تنه نا ها یا هو * *
* * رهنما همچو صدای جرسم حیرانم * * / * * خود براه که روانم تنه نا ها یا هو * *
* شهر بهم باده پرستی است کجا توبه ز من * / * * بنده پیر مغانم تنه نا ها یا هو * *
* * مژده باد ضعیفان که ز فیض همت * / * * همه تن تاب و توانم تنه نا ها یا هو * *
کس ندانست که در زیر و بم چنگ و رباب / * * در پس پرده نهانم تنه نا ها یا هو * *
* * جلوه گر در همه ذرات منم لاغیری * / * * همچو خورشید عیانم تنه نا ها یا هو * *

* غافل از خویش نشانم تو کجا می جوئی *
* * فرد من جان جهانم تنه نا ها یا هو * *

* از غم عشق تو دلگیرم و میدانی تو * / * جان من بهر تو می میرم و میدانی تو *

* بگذار از رنج مسیحا و بحالم بگذار * دست بردار ز تدبیرم و میدانی تو *
* بار هجرا ینقدر ای شوخ منه بر دل من * ناتوان بسکه چو تصویرم و میدانی تو *
* چند تا بند جنون من ازین سلسله پا * خود ز زلف تو بزنجیرم و میدانی تو *
* ناصحا چند ملامت کنی از عشق مرا * من خود آزرده ز تقدیرم و میدانی تو

سرگذشت من سودازده ای فرد مپرس
* کار با طفلک و من پیرم و میدانی تو *

* تا چند توان دیدن بیداد ز چشم تو * ای میکده مستان بر باد ز چشم تو *
* آهو به بیابانها در صد نگه نازت * نرگس به چمن دارد فریاد ز چشم تو *
* زنهار ز نقاشی خود دست کشد مانی * حیرت زده باشد بهزاد ز چشم تو *
* آشوب دل او شد سرگرمی چشمانت چون صید اسیر تست صیاد ز چشم تو *
* تا فتنهٔ تو دارد سرمشق خرابیها * یک خانهٔ دل نبود آباد ز چشم تو *
* تا مصرع قد تو شد منتخب و موزون * ننوشت ید قدرت این صاد ز چشم تو *
از گردش چشمانت گردیده شب و روزم * ای آفت دورانها ایجاد ز چشم تو *
* پیمانهٔ ساقی را هرگز نبود قدری * شد شست بخمخانه بنیاد ز چشم تو *
* ای سرمهٔ چشم تو ره بست بفریادم * آهی نتوان کردن فریاد ز چشم تو *
* گیرم که رها سازد دام سر زلف تو * ممکن نبود گشتن آزاد ز چشم تو *

بر فرد چه افسون خواند این سحر دو چشمانت
* بیخود به سر کویت افتاد ز چشم تو *

* تو سرور جهانی و من از جهان تو * تو سید زمانی و من در زمان تو *
* تو ترک صید افکنی و دلربای خلق * من صید یک نگاه تو و نیم جان تو *
* خلق اند و آرزوی جهانی و فکر عیش * ما و سریر شاهیم این آستان تو *
* گلبازی و جوانی و عشق است و سیر باغ * ما و گل رخ تو و غنچه دهان تو *

* تو خواجهٔ جهانی و عالم طفیل تست * صد چون من کمینه ز کمتر سگان تو *
* هرگز ندید روی فنا تا بروز حشر * هرکس که زنده گشت ز فیض لبان تو *
* حیرانم اینکه حلقه بگوش تو عالم اند * یارب چه فتنه خواست ز سحر بیان تو *
* ترکان تو خلق و صیدگه و تیر عشوه ها * ما و امید عاطفت ابروان تو *
* تو خسروی و تخت تو دلهای عاشقان * عالم همه گدای تو و در امان تو *
* ای شوخ تا دل از من مسکین ربوده‌ئی * ما و دل ربودهٔ و این داستان تو *
* ما و شکسته بالی و صد حسرتی بدل * زان لذتی که هست بهر تیر کمان تو *

* تالیف او مکن که نخیزد ز کوی تو *
* فرد است نو خریده درین بندگان تو *

* در بزمش ای صبا خبر عشق من بگو * پیغام عندلیب بطرف چمن بگو *
* زان پیشتر که مرگ نهد پنبه ام بگوش * با آن مسیح از من و ریش کهن بگو *
* زنار زلف دست مرا زیر سنگ کرد * در جلوه گاه آن صنم ای برهمن بگو *
می آید از تو نکهت خوش در مشام جان * از گل نسیم بگذر و زان پیرهن بگو *
* آشفتگی ز عقل بود در دماغ من * بر من سخن ز قیس و از آن کوهکن بگو *
* عمری گذشت تا ز دل آواره ام هنوز * با شهریار دل ز غریب الوطن بگو *
* از هر طرف سخن چو برانی ببزم او * در ذکر دیگران سخن از حال من بگو *
* زنار دار حلقهٔ زلف تو گشته ام * با آذری بتان ز من برهمن بگو *
* شوریده سر دگر برود تا به یثربم * ای باد حال خستهٔ ویس قرن بگو *
* ویس ترا قرن نبود سازگار دل * با خواجهٔ مدینه هوای یمن بگو *
* طوق غلامی تو چو قمری بگردنم * زین بندگی خبر بسر و و سمن بگو *
* عیسی بتلخ کامی من شربتت چه سود * حرفی بوصف آن لب شیرین سخن بگو
* آباد هست خانهٔ دل یا خراب شد * ای آه زان دیار من و زان وطن بگو *

ناتوان زد گرلاله مرا و رفسون گرفت — افسانهٔ عندلیب ای جان گلبدن بگو
روشن شده است گر بتو ای شمع داغ من — از رنگ زرد من بر آن سیمتن بگو
حالیست کار عشق ز پروای ننگ و نام — افسانهٔ مرا بسر انجمن بگو
بکشاید عندلیب زبان گر بوصف گل — حرفی ز یار پیش گل و نسترن بگو
انجا که عشق تیغ زنی قائم کند — از حسرت سرم بر آن تیغ زن بگو
ابرو کمان من چو رود تو بهر عشق تیر — از جوش خون من بر ناوک فکن بگو

ای فرد گر ز من ناتوانی حکایت راند
باری ببزم او سخن از خویشتن بگو

وردور باده بخشی لبهای نوش او — ای وای بر کسی که بجا ماند هوش او
شیرین لبان کشور حلاوت همی دهند — لب می گزند زان لب حلوا فروش او
ترسم رسد بدامن پاک تو داغ خون — خونم بسیهای ریز و عذر کنی ز جوش او
پوشیده نیست حال پریشانیم ز زلف — باشد که رفته رفته رسد تا بگوش او
رحمی به بیقراری من ای صبا و می — زلفش گرفته است قراری بدوش او
صد آفرین به تیشهٔ فرهاد می کنم — کز سر زنش نمود سبکبار دوش او
لب بسته چون شدم بسخن او لبی گشاد — ای من فدای خوی خوش عیب پوش او
پروانه را ز گفتن راز درون چه سود — ای شمع آگهی ز زبان خموش او

فرد تو شب بناله بسر برد بر درت
غوغای سگ گمان تو شد بر خروش او

قبلهٔ تن هست کعبه قبلهٔ جان کوی تو — کاش بهر جان و تن یک قبله بودی روی تو
گر نماز صبح بگذارم بیاد روی تو — هم نماز شام می خوانم بشوق موی تو
حلقهٔ او را دو سبحه زاهدانرا نیک باد — ما اسیرانرا بس است این حلقهٔ گیسوی تو

* بر در دیر و حرم اهل نیاز را چه کار *
* کعبهٔ من آستانت ای که من هندوی تو *

* نظم آموز لبم باشد حدیث لعل تو *
* مطلع دیوان ما را می سزد ابروی تو *

* قامتم خم شد چو محراب و نمیدانم هنوز
* هیچ محراب نماز الا همین ابروی تو *

ای خوشا روزی که می پاشید می از دیده آب
* وز مژه می کرد می جاروب خاک کوی تو *

* جلوهٔ حسنت چه آتشها که در دلها زد *
برد موسی وار از خود این غمزهٔ جادوی تو *

* هر کسی بهر نیاز خویش دارد قبلهٔ *
* قبلهٔ دین و دل فرد تو باشد سوی تو *

* ما را اگر هست روی ارادت بسوی تو *
* خواهم چو سگ همیشه بمانم بکوی تو *

* تا زنده ام همیشه زنیم زیر پای تو *
* میرم اگر بکوی تو هم رو بروی تو *

* یا رب بهیچگاه پریشانیم مباد *
* خالی سرم مباد ز سودای موی تو *

* گاهی اگر بسوی گلستان گذر فتاد *
* غرضم دگر نبود بجز جستجوی تو *

* یک صبح با صبا ننمودم حکایتی *
* الا حدیث لعل تو و گفتگوی تو *

* نگرفته ام برای تماشاگای بدست
* الا بیاد روی تو و ذوق بوی تو *

* فرد ترا ز تهمت دیوانگی چه باک *
* در دلبش چو نیست مگر های و هوی تو *

* ای زمام خلق در قابوی تو *
* هر کسی را دیده سوی روی تو *

* گر مسلمان بندهٔ فرمان تست *
* برهمن زنار وار از موی تو *

* گردن گردن فرازان سر بسر *
* هست اندر حلقهٔ گیسوی تو *

* سایه دارم نیست از ما جنبشی *
* هست رفتار من از نیروی تو *

* هر که هست از وامق و فرهاد و قیس *
* در سر او نیست الا هوی تو *

* دل بطاق کعبه کی گیرد قرار *
* بس بود یک گوشهٔ ابروی تو *

* کی بمحراب حرم بندند دل *
* عاکفان گوشهٔ ابروی تو *

کیست کاندر قید فرمان تو نیست
ترک من ای برهمن هندوی تو

همچو گل صد چاک کردی پیرهن
یوسف مصر ارشنیدی بوی تو

از همه سودا رهانیدی مرا
ای دلم در حلقهٔ گیسوی تو

دل بیغما بردی و گوئی که برد
روی تو یا موی تو یا خوی تو

غیر ازین ماوای من هرگز مباد
یاد رخت یا بزم تو یا کوی تو

فرد را از ناتوانیها چه باک
تکیه میدارد چو بر بازوی تو

تاب نگه نیست چو در روی تو
پردهٔ رویت شده گیسوی تو

منزل من بود سر کوی تو
شوق دلم برد به پهلوی تو

باک ندارم ز جفای رقیب
نازش من هست بخوشخوئی تو

پاش بر زیر سرم گو مباد
بس بودم تکیه ببازوی تو

کو من چون کاه و کجا کوه عشق
می کشم این بار به نیروی تو

می روم از خود چو بیاد رخت
کی بتوان رفت سر کوی تو

روی ارادت بکار آرم درست
نیست چو یک سلسله جز موی تو

باد دراز عمر خضرے که او
راه نما گشت بگیسوی تو

ابکه بتاراج دلم آمدی
رفت دلم پیش ازین سوی تو

هر دو جهان حلقه بگوش تو اند
طوق همه سلسلهٔ موی تو

نکهت گل کی کندش تر دماغ
فرد که آشفته شد از بوی تو

چون نگهدارد کسی گنجینه را از چشم تو
هر دل صد زخم آمد سینه را از چشم تو

حیرت آئینه عکس چشم حیرانت فزود
حیرت اندر حیرت است آئینه را از چشم تو

دی فقیه از حرمت می بزم برهم کرده بود
آبرو شد مجلس دوشینه را از چشم تو

بسمل کرد این نگاهت ای کمان ابروی من
میرسد هر لحظه تیری سینه را از چشم تو

در تمنای نگاهی مردم و کینت همان
می‌شناسم طرز خشم و کینه را از چشم تو

گردش روز و شبم از گردش چشمان تست
روز نماند شنبه و آدینه را از چشم تو

برامیدیک نگاهت گشته ام چندین خراب
قطع کردم الفت دیرینه را از چشم تو

مستی دیگر برنگ تازه می‌بخشی ز چشم
نیست نسبت باده دوشینه را از چشم تو

عشوه ات فرد مدرس را چنان از خود ربود
پاره کرد آن دفتر پارینه را از چشم تو

* ظل هما بود مرا سایهٔ گیسوان او *
* بهر سر پر سلطنت گوشهٔ آستان او *

* کرد پریشان مرا زلف پریشان او *
* خواب ز چشمم ربود نرگس حیران او *

* آفت دوران من چشم سیاهش شده *
* کرد سیه روز من گردش چشمان او *

* چون لب زخم مرا شست مسیحا ز اشک
* بوسه بزخمم زد از حسرت پیکان او *

* از خط سبزش همین مانده خلاصیم و بس *
* هست دو عالم همه بندهٔ فرمان او *

* خوش نگهان جهان گرچه شکار افکن اند
* لیک همه زخمی ناوک مژگان او *

* مهر ز رویش بسوز ماه بداغ کلف *
* فتنهٔ روز و شب است آن رخ تابان او *

* پند کنون میدهی ناصح و زین پیش رفت
* جان و دل و دین و صبر جمله بقربان او *

* فرد نگفتی دگر هیچ غزل گر شدی *
* بیت دو ابروی تو مطلع دیوان او *

* منکه سر حلقهٔ رندان جهانم یاهو *
* سرخوش از بادهٔ آن پیر مغانم یاهو *

* ساقی امروز سبو ریخت بکامم ترلل *
* میدهد ذوق دگر گام و دهانم یاهو *

* مطرب از ساز دگر خواند ترانه تننا *
* دل بجوش آمد و من هم بفغانم یاهو *

* بیخود و بیخبر از مستی خویشم یاللی *
* کین منم یا نه منم یا بگمانم یاهو *

من درین عالم هستی نشناسم خود را / خود کیم قالب جان یا همه جانم یا هو

دوش میگفت شنانم کرچو ستان برخیز / پای میکوب و بگو من همه آنم یا هو

همچنین بودم و هم هستم و هم خواهم بود / از ازل تا باید عین همانم یا هو

گم چه سازم که جز او نیست به چشمم موجود / نام وی نقش دل و ورد زبانم یا هو

آب دریایم و یا عمر روانم یا چرخ / در ره شوق کسی تیز روانم یا هو

فرد جز هو نبود ذکر من رند دگر
رندم و غیر ازین هیچ ندانم یا هو

همچو سگان تو نیم در خور مهمان تو / بس بودم فکندهٔ ای شه من ز خوان تو

ایکه تو خواجه من کمین بندهٔ ز بندگان تو / هیچ سگی نیافت شرف همچو من از سگان تو

ای سر خسروان همه خاک ره حریم تو / منزلتم زکوی تست ایکه بلند شان تو

داغ جبین من بود سکهٔ نام نامیت / ایکه هزار جان من باد فدای جان تو

سجدهٔ من بسوی تو روی نیاز کوی تو / قبلهٔ حاجتم بود کعبهٔ آستان تو

بوسهٔ درگه تو بس بزم تو چون کنم هوس / منکه نیافتم هنوز منصب دوستان تو

در دم نزع ام آمدی عمر تو بس دراز باد / ریز بکام تلخ من شربتی از لبان تو

وعده مکن بهر کسی نیست وفا چو خوی تو / تا که نگیرد از دروغ هیچکسی زبان تو

حرف همین نه جان من هست اسیر زلف تو / دین و دل و شکیب و عقل هست همه از آن تو

کان گهر بکن صنم گوش مرا که مفلسم / تا که شوم خزینه دار از لب درفشان تو

گم نعمت چنان شدم نیست نشان هستیم / نام و نشان من شده نام تو و نشان تو

ایکه ز حال فرد من میکنی پرسشی که کیست
بندهٔ از سگان تو یا سگ بندگان تو

کار جمال دیگران ایکه کند خیال تو / جلوه کنی چو بی نقاب تا چه کند جمال تو

پرده ز روی برفکن چهرهٔ خویش وانما / ای مه و مهر آسمان ظل تو و ظلال تو

روز مرا بسر شود در سر جستجوی تو / شب من و بستر غمم جان من و خیال تو

سرو من از خرام ناز سایه فکن بگلشنم / رشک بهشت تا شود باغ من از نهال تو

ساغر شکر زن ولا دولت عشق یافتی / روز فزون همیشه باد دولت بی زوال تو

هیچکسی بکس نکرد آنچه تو کردئی بمن / می کشدم بیاس یغر بی سبب این ملال تو

روی ندیده جان من در ره عشق سر نهاد / مردم و قاصدی نگفت مژدهٔ از وصال تو

باد هوا شمردئی پند و نصیحت ای دلم / کار تو تا کجا کشد آخر ازین خصال تو

منصب عشق سهل نیست کار بصبر کن دلا / کیست که تا برد باد این همه حسب حال تو

عشق بهرکه داغ کرد مهر فلک غلام اوست / سکه بر آسمان زند ای مه من هلال تو

داغ غلامی تو شد سکهٔ شاهی جهان / تاج سر شهان بود خاک در بلال تو

خالق بیر سدم ز تو من بعجب فتاده ام / تا چه کنم بیان که نیست مثل تو و مثال تو

فرد برون زخلوت آ مجلس انس برکشا
تا که شود عیان بخلق فضل تو و کمال تو

❊ زلف تو نداشتی گر این بو ❊ / ❊ کی قدر ختن شدی سر مو ❊

❊ آغاز ستمگریست از تو ❊ / ❊ ورنه به بتی نبود این خو ❊

❊ زین پس دگری چو من نیابی ❊ / ❊ وابستهٔ بندهای گیسو ❊

❊ از روی تو داغ در دل مهر ❊ / ❊ مر راز کلف نقاب بر رو ❊

❊ صید حرم اند سر بر آهت ❊ / ❊ تا کردئی زه کمان ابرو ❊

❊ زین پیش نگر بتی نمیداشت ❊ / ❊ در کشتن خلق زور بازو ❊

❊ جوزاست غلام بارگاهش ❊ / ❊ زهره ز کمینه چاکر او ❊

❊ تا چند فسانها ز شیرین ❊ / ❊ شیرین لب اوست کوهکن کو ❊

❊ افتد نظرش بگریهٔ من ❊ / ❊ زان اشک روانه کردم آنسو ❊

* * گیریم به چشم تو گه بدامن * *
* * دیوانهٔ تست یک جهانی * *
* * سوی تو مرا نمی گذارد * *
* * دارد چو رقیب سر بپایت * *
* * ای آب حیات من لب تو * *
* * در حسرت ناوک تو تا کی * *
* * خوفم چه دهی ز حشر کاین روز * *

* * گردی چو صبا بر و ازان کو * *
* * بدنام همین منم بدین خو * *
* * چون از در تو روم دگر سو * *
* * بنهاده سر غمم بزانو * *
* * مردم من تشنه بر لب جو * *
* * در صید گهت دوم چو آهو * *
* * دارد شب هجر من به پهلو * *

* * یک وعده کن از خطاگهی راست * *
* * با فرد خود ای بت غلط گو * *

آرزوی جان زارم یک نظر دیدار تو
از سگان خود شمار و از غلامان شمرم
گردش چشم تو صد میخانه را برباد داد
شد مسیحا مبتلای درد عشق از چشم تو
جان بلب میدارم و لب میگزم از دست دل
می شود بیمار وار از چشم تو بیمار تو
آفرین بر این جگر داری که میدارد دلم
شهره من شد شهره قیس از جوشش سودای من
این متاع جان و کالای دل من بازده
تا چو من دیگر نیفتد در غمت این داغ دل
خانهٔ دل همچو کعبه بارگاه عام نیست
نی همین تنها برهمن بلکه شیخ کعبه هم

میدهم جان در تمنای مه رخسار تو
گرنیم من بردهٔ سایهٔ بازار تو
لب نیارد بر لب پیمانهٔ سرشار تو
کس چه سازد چارهٔ زین فتنهٔ بیدار تو
بر کدام امید این دل می کشد آزار تو
سحر میدارد نگاه نرگس بیمار تو
همچنان دارد یقین بر وعدهٔ هربار تو
ایکه شهرت رشک نحو از گرمی بازار تو
نیست گر جنسم بنرخ یک نگه در کار تو
می برم بهر نمونه مشتی از خروار تو
خلوت خاص است زاهد نیست اینجا بار تو
شد ز زلف تو چو من در حلقهٔ زنار تو

* حال فرد خود چه می پرسی که مینماند کجا *
* بر درت افتاده پا در سایهٔ دیوار تو *

* سنجیده ایم رفعت مهر از کمند تو *
* ای قدسیان اسیر بدام کمند تو *
* کشاد گر ز زلف گره بهر صید کس *
* شد بس دراز سلسلهٔ موی زلف تو
* تلخ است کام هر بت شیرین دهن ز تو *
* هر سبزه که بگرد لبت دمید
از لعل دل فریب تو زاهد زخود گذشت
* دارم یقین که عهد تو تو کشد اگر *
* از مار زلف گر بر معانی بمن گزند *
* ای مهر و ماه گرد سرت همچو ذرهٔ *
* از بهر کشتهٔ تو به از جمله طیبهاست *

* بالا تر است عالم قد بلند تو *
* کارت کشیده دور زجعد بلند تو *
* ای صد چو من اسیر بدام کمند تو *
* صیدی نباشد انکه نباشد به بند تو *
* تا گشت قند ریز لب نوشخند تو *
* پرورده شد ز آب لب همچو قند تو *
* واعظ ز وعظ ماند به حسرت ز پند تو *
* این هم بود چو وعدهٔ فردای چند تو *
* تریاک بوسه هم که برد آن گزند تو *
* انجم بود به مجمر گردون سپند تو *
* گردیگر سود گشت ز نعل سمند تو *

* اشعار فرد کردی نقاش بیاض خویش
* ای من فدای خاطر نازک پسند تو *

ندارم آن هوی که آرد کسی برمن سلام او
نگر تیری است بی پرنالهٔ و آهیکه من دارم
ندارد کو هکن تلخی ز شیرین کامی خسرو
بکان خود نمی ترسم من از تیغ جفای او
گهرا زو ولب لعلش همه شیرین دهن ریزند
دلم از حیرت لعل لب تو تشنه می میرد

چه حسرتها کنم یارب به تشریف پیام او
که نتواند زکوی او رسیدن تا بهام او
کز او هم تر زبان میدارد از شیرین زنام او
ولی ترسم که از قتلم شود خونریز نام او
ولیکن از نزاکت کمتر نماند با کلام او
ز دلداری بده یک جرعهٔ شربت بکام او

همین خواهم که بر خاکم رسد نعل سمند تو
تمنای علاجی از لب لعلش چه میدارم

کجا آن بخت هم باشد که تا گیرم لگام او
چو از خود میروم یارب ز انداز سلام او

جهانی عاشق جانباز او خواهد شدن لیکن
نباشد بندهٔ دیگر چو این فرد غلام او

* بر خود کشم هزار جفا در وفای تو *
* اشکم بیاد چشم تو از سر مرا گذشت *
* صد آرزو است در دل خلق و مرا همین
* تنها نه من معاملهٔ با تو کرده ام *
* صد خرقه ها چو جامهٔ گل چاک گشته است *
* کن احترام خاک نشینان کوی خویش *
* اقلیم حسن زیر نگینت همیشه باد *
* قربانی نگاه تو دارند چشم ها *
* سنگی بدل نشست ز ناترسی رقیب

* گردیده ایم دشمن خود در رضای تو *
* یارب مباد هیچ کسی آشنای تو *
* هرگز مباد نقش دل من سوای تو *
* دلهای عالمی است برهمن ادای تو *
* آورد تا نسیم شمیم قبای تو *
* دستی بر آورند چو بهر دعای تو *
* بادا بقای نام بقا از بقای تو *
* در انتظار آن لب معجز نمای تو *
* هر نوبت نشسته چو دیدم بجای تو *

* جام جهان نمای دلی بود فرد را *
* بشکسته دیدمش بحریم سرای تو *

* * شب بزلف تو چو شانه مو بمو * *
* * گرچه بود از گل و ریحان همه * *
* * جوهری فردی بود یا نقطهٔ * *
* گریه ام گو ریخت سیلاب از چشم من *
* * شد بدور تو نهان از چشم زان *
* * قامت او را قیامت هر که گفت * *
* * هیچ وجه عزت آئینه نداشت * *

* * از دل گم گشته کردم جستجو * *
* * چون تو کی دارد ولی از ناز بو * *
* * از دهان تست گویا گفتگو * *
کی رود داغ غمت زین شست و شو *
* پیش تو حور و پری را نیست رو *
* رحمت حق باد بر آن راست گو *
* پرتو روی تو بخشید آبرو *

* ناصحا غافلش که از خود رفتگی است * / * گه بپای خم فتم گه بر سبو *
* توبه از می چون کنم کان مغبچه * / * باده می ریزد بجبرم در گلو *
* خرقهٔ زاهد قبول رند نیست * / * ورنه رهن می شدی دستار او *

* فرد در محراب ابرویش مرو *
* تا زخون چشم خود سازی وضو *

* * * ردیف الهاء * * *

حسن بی پروا بعشق من نیاز آموخته / بد نمود عشقم ترا کاین خوی ناز آموخته
آن ادبهائیکه تعلیمم جنون خود کرده بود / آنچه سهوش کرده بودم عشق باز آموخته
پای تو بوسیدن و غلطیدن و رفتن پیت / سایه ام زان زلف در عمر دراز آموخته
عشق تا پروانه را آموخت طرز سوختن / شمع را هم از غمش سوز و گداز آموخته
نی سوارم تاخته چون سوی ترکستان سمند / در دیار ترک رسم و راه تاز آموخته
گاه از خنده نمی پاشید بر ریشم نمک / از که این طرز و وآن چاره ساز آموخته
هندوی زلف تو ای بت همچنان هستم بجان / گرچه تن در کعبه ارکان نماز آموخته
از رقیبان این بلای تازه آمد بر سرم / جور بی اندازه این مسکین نواز آموخته

فرد من زین پیش فهم نکته های من نداشت
از که این اهل دل این فهم راز آموخته

در دلم عشق تو تا شمعی ز داغ افروخته / هرچه بود از پخته و خامم بیکدم سوخته
غارت دست جنون شد ناصحا تدبیر چیست / مایهٔ صبری که دل در مدتی اندوخته
بس پشیمان از جنون گشتم ازین دست جنون / پاره کرد آنچه خرد اینک بجیبم دوخته

آفتی ای فرد بر جان غریبان کرده است

آخر ای هجر از دل می ترس — شمع را سوخت سوز پروانه
از که نالم من از خرابی دل — خانه ها شد ز عشق ویرانه
بره او گذشته ام از خود — گشته ام آشنای بیگانه
جای خارش بچشم آبله شد — پا نهادم بعشق مردانه
شب زمستی بیاد کوی مغان — در کعبه زدیم رندانه
سوختم زان سری که با شمعی — در خموشی بگفت پروانه

دست بردار ای فرد از من
فرد را عشق کرد دیوانه

دهان است یار از ناگفته — میان است یا موی آشفته
لب خود گزیدم که دندان او — بدرجی دری هست ناسفته
گذاری به بستان من ای نسیم — دلم همچنان ماند نشگفته
لب خویش را اذن اعجاز ده — ندیدیم چون بخت خود خفته
مگر گوش من قابل در نبود — نگفتی کلام پذیرفته

بپرسد گر از حال فردم بگو
که یک مشت خاک از درت رفته

ای زکوی تو عز و جاه همه — آستان تو تکیه گاه همه
عاصیانیم رو بکه آریم — ایکه درگاه تو پناه همه
لب عقده گشای را بگشا — ایکه لطف تو عذرخواه همه
دامن پاک تو بیالاید — از گناه من و گناه همه
نکشم سر ز طاق ابرویت — که در تست سجده گاه همه
نگاهی کن بحال مشتاقان — ایکه بر روی تو نگاه همه
سوز از جلوهٔ رخت یکبار — دلبرا نامهٔ سیاه همه

* پادشاهان ز درگهت نازند * * خاک تو تکیهٔ کلاه همه *
* از ره ناز و بی نیازیها * * شیشه بشکستهٔ براه همه *
* سوز هجر تو سوخت بس دلها * * بس بلند است شور آه همه *

* فرد خود را نواز از لطفی *
* ما همه بنده و تو شاه همه *

* ای از لب لعل تو هر گوشهٔ مستانه * * وز نرگس مخمورت هر گوچهٔ میخانه *
* از طاعت روی تو هر خانه پریخانه * * وز سلسلهٔ مویت عالم همه دیوانه *
* نگذاشته عشق تو یکدل بجز و مندی * * هر کس که همی بینم از بهر تو دیوانه *
* گم کرده دل خویشم اندر خم زلف تو * * با خویش نماند از تو نی خویش و نه بیگانه *
* میخوار لب نوشت هشیار نمی گردد * * پروای نمیدارد از گردش پیمانه *
* هر کس بتمنایت شیدائی حسن تو * * مجنون جمال تو هر عاقل و فرزانه *
* زناری زلف تو با سبحه چه پروا زد * از اشک همی ریزد در یاد تو صد دانه *
* فارغ غم عشق تو ز آباد و خرابم کرد * * معمورهٔ شوق تست هر خانه و ویرانه *
* در عهد تو شمع و گل افتاد ز بیقدری * * در سوز و فغان تو هر بلبل و پروانه *
* پیش تو بت آزر افکنده سر سجده * * خوبان دو عالم را جانان توئی جانانه *
* هر ذرهٔ سرگردان گردان بحیرت باشد * * در طوف حرم باشد یا گرد صنمخانه *
* این حسن بلاخیزت شوری عجبی دارد * * هر کوچه و غوغائی از عاشق دیوانه *
* کم ماند شب وصل و تو محو شکر خوابی * * مائیم و ز هجر تو صد دفتر افسانه *

* پروای جهان در دل فرد تو نمیدارد *
* از سر قدمی دارد در راه تو مردانه *

* ای ز حسن عارض خود غارت گل کردهٔ * * آفتی در بوستان بر جان بلبل کردهٔ *

* تا صبا از طرهٔ تو برد بوئی در چمن
بس پریشان خاطر مجموع سنبل کردهٔ *

* فتنه برپا کردئی در ملت اسلام و کفر *
* خلق را حلقه بگوش خود ز کاکل کردهٔ *

* از نگاهی آتشی افکندئی در میکده *
* ساقی و میخوار را بیکار ازمل کردهٔ *

* صد هزاران نیم بسمل همچو من افتاده اند
* خانه‌ها برباد از خوی تغافل کردهٔ *

* نقد جان برکف جهانی بر درت استاده اند
در غم فرقت چه بیداد از تطاول کردهٔ *

تا شکست از شانه یک تار سر زلف تو شب
* روزگار عالمی برهم ز کاکل کردهٔ *

* فرد ما راچون ازان خویش میدانی بتا *
* بهر کار او چرا چندین تامل کردهٔ *

* نیستم از قرب درگاه تو گر خو کردهٔ *
* هستم از بازار حسنت کمترین نوبردهٔ

وقت خوش آن شمع را کو سوخت پیش تو ببزم
* من ز هجرت سوختم چون شمع اندر پردهٔ

* ای کمان ابرو دگر زخمم مزن از تیغ هجر *
* هستم از آماجگاهت صید ناوک خوردهٔ

* ای که وقت بزله بخشی فرد را پرسی که کیست
* از نمکدان لب لعلت نمک پروردهٔ *

بحمد الله که خالی بود شب بزمش ز بیگانه
دل دیوانهٔ ما بود و ما بودیم و جانانه

لبش میگون و پالغزان نگاه و چشم مستانه
ز خود رفتم بمن چون جلوهٔ فرمود ترکانه

نمیدانم چه بزم آراست شب این بخت بیدارم
که از شب تا سحر من بودم و ساقی و پیمانه

سگ دربان او در خواب و من با شمع پائینش
ز شب تا صبح میگفتم ز عشق خویش افسانه

ز دست ما چه کار آید که خواجه تاش کس باشم
سری داریم پرسودا دلی داریم دیوانه

دلم افگار و جانم زار و یوسف بی بها جنسی
روم گر من ببازارش چه پیش آرم به بیعانه

بجز دلق می آلوده من مسکین نمیدارم
چه خواهم ساخت من این بار نذر پیر میخانه

اگر این ترک من ساقی است میدانم پس از چندی
نماند زاهد و شیخ و برهمن باز فرزانه

چه پندم میدهی دستار رهن می اگر کردم
شود صد خرقه رهن می گر آباد است خمخانه

ز زلف خود بر نخجیرش کن و نشان بروی خود
علاجی به از این نبود بکار فرد دیوانه

چو من صد عالمی ای شمع بر روی تو پروانه
رقیبان گرگرهای تو بشمارند روزانه
جهانی راز راه بی نیازی کردئی برهم
بهر نعل سمند نازت ای چابک سوار من
بغارت بردئی دلها و دیگر کج کله کردی
ز جولان سمند نازاو گردی نماند از دل
لب میگون ساقی ریخت می در کام تلخ من

سرت گردم ترا زین سوز دلها هیچ پروانه
من و از قطرهای اشک این تسبیح صد دانه
بدلها رحم کن دیگر مزن بر زلف خود شانه
دل و جانم فدا بازآن چنان یک جلوه ترکانه
چه ماند از ما که می آئی دگر بر رسم شاهانه
چه کوشم من بی آبادی این خانه ویرانه
الهی تا ابد آباد باد این بزم رندانه

ز دست هجر تا کی فرد هرشب ناله وزاری
اگر تو عاشقی بنشین براه یار مردانه

گفتم این زلف سیاه تست یا مار سیاه
گفتم این رخساره ات خورشید بر روی زمین است
گفتم او را این من و این چشمهٔ حیوان لبت
گفتمش دیدم رخت گفتا برین غره مشو
گفتمش ای مهر و ماه من بگفتا بس خموش
گفت گل را اسبتی نبود بحسن و روی من
گفتمش باری دلم آباد کن ای بی وفا
گفت چندین ناتوان و زرد گردیدی چرا
گفتم افتی کاش در چاه زنخدان کسی

گفت پیچان است ماری برلبت یا دود آه
گفت حیرانم که چشمت کرد چون بر من نگاه
گفت تو چون آمدی کاینجا خضر را نیست راه
جلوه دیگر هر زمانی دارم و هم جلوه گاه
دیدئی گاهی تو بیداغ و کلف هم مهر و ماه
گفتمش آری دل و جانم بدعوایت گواه
گفت زین خو عالمی را کرده ام خانه تباه
گفتم از عشق خط سبز تو گشتم همچو کاه
گفت صد یوسف جمال افتاده اند اینجا بچاه

تیر خورده دید چون در صیدگاه خود مرا

گفت ناحق کشته شد امروز فرد بیگناه

گفتمش چشمت رقیبانرا بتو بنموده راه
گفتمش گاهی به پهلوی خودم بنشان دمی
گفتمش با بوالهوس یکسان نمودی بنده را
گفتمش تاکی بسر آید شب یلدای غم
گفت از مژگان بروب این درگهم گفتم بچشم
چشم خون گریان ولب نالان و رنگ چهره زرد
عالمی را سر به پیش روی تو خم گشته است
گفت دانی چیست فرق اندر میان ما و تو

گفت از نامحرمان بس دور میدارم نگاه
گفت عاشق را نباید آرزوی عز و جاه
گفت قدر هر کسی را خوب میدارم نگاه
گفت امشب صبر کن گویم جواب این پگاه
گفت دانی چیست این درگفتم آری سجده گاه
دعوی حسن ترا بهتر ز من نبود گواه
کردئی تا برسر خود از اداها کج کلاه
گفتمش من یک گدای درگهت تو بادشاه

بود زیر سبزهٔ خط چون نهان چاه ذقن
در شب تاریک زلف افتاد فرد من بچاه

* مرا دلی است که صد فتنه‌ها بپا کرده *
* ز قید سینهٔ من خویش را رها کرده *
* در رهائی جانم ز هر طرف بسته *
* بکار خویش فرو مانده و ز بی خردی *
* حقوق صحبت دیرینه ام فرو بگذاشت *
* جدا از پهلوی من گشت و بیدلم یکبار *

* اسیر زلف کسی کرد جرم ناکرده *
* مرا بدرد و غم خویش مبتلا کرده *
* ره هزار بلاها ز زلف وا کرده *
* حوالهٔ جملهٔ کارم به بیوفا کرده *
* حق محبت نو آشنا ادا کرده *
* بپاس خاطر آن شوخ دلربا کرده *

* امید روز بهی هست فرد را لا ریب *
* سپرد چون همگی کار با خدا کرده *

* مرا تنی است که صد آفتی بپا کرده *
* هزار رخنه باسلام و دین ما کرده *

ز روی خویش همه صبر و هوش من برده / ز زلف خویش دلم کفر آشنا کرده
هزار فتنه و آشوب کرده برجانم / بپاس غیر مرا مورد بلا کرده
بقتلگاه شهیدان خود چو توسن راند / هزار سر که بیکبار زیر پا کرده
برین صفائی شمشیر ابرویش نازم / بیک اشاره دل عالمی جدا کرده
نهاده منت دیگر بجانم از کشتن / بهای خویش جواز خون من حنا کرده
قبا است جامه گل عندلیب نالان است / ز بوی او به چمن آفتی صبا کرده
بریخت خاک بنافه عبیر خاک ورش / همه تتار و ختن غارت جفا کرده
مسیح من که بدردم ز بوسه شربت داد / هر آنچه کرد بمن آفت این دوا کرده
نکرده ترس و دل من بزلف خویش سپرد / بنای کفر درین خانهٔ خدا کرده

شکایتم نبود هیچ از رقیب ای فرد
که هر ستم که بمن کرده دلربا کرده

ای خالق ز ابروی تو خسته / شمشیر چنین مزن دو دسته
آهو روشی نماند بی زخم / تیرت سوی هر کسیکه جسته
شد هر که اسیر دام زلفت / یکبار ز جمله قید رسته
هرگز مفشان چو از مزارم / گردی که بدامنت نشسته
خوش طالع آن سکندر عهد / کو بر در دولتت نشسته
از هر دو جهان بریده دل را / با زلف تو دل هر آنکه بسته

کن صلح بفرد خود چو خسرو
ای آرزوی دل شکسته

خوشا نیکو سرشتی آن فرشته / که خاک من باب می سرشته
ندارد تاب سفتن گوهر اشک / نگر باشد رگ جان جای رشته

** نمیدانم چه آتش هست عشقت **   ** که دلهای جهانی را برشته **

** چو دوک ای فرد از جور رقیبم **
** رقیبان را بگیرد مرض دشته **

* بر من آمد یوسفم با جلوهٔ ترکانهٔ *   * جان که دارم مایهٔ آن خود کمتر از پیمانهٔ *
* نی کلی را بلبلم نی شمع را پروانهٔ *   * عشق و حسن از جلوهٔ غیر نگیرم افسانهٔ *
* یار قیدی بر نتابد جلوهٔ اطلاق من *   * پارسا با پارسایم رند با رندانهٔ *
خویش را بشناس تا مارا شناسی چون منم   * آشنا با آشنا بیگانه با بیگانهٔ *
* قطرهٔ اشکی که آید از دل عاشق برون *   * پیش من ای شیخ به زین سبحهٔ صد دانهٔ *
* پارسا و رند و هم شاه و گدا را جز تو نیست   * همنشین و همره و هم بستر و همخانهٔ *
* ماه من ننواختی گر کلبه ام را شکوه نیست   * لایق تشریف شاهان کی بود ویرانهٔ *
از خطا افتاد بر من گر نگاهت عیب نیست   چشم تو دارد ز مستی لغزش مستانهٔ *
حال من در آرزوی لعل خود پرسی که چیست   * جرعه نوشی از می تند ار کشد پیمانهٔ *
* چون نیامد از خرد انجام کار من درست   * کار و بار خود سپردم با دل دیوانهٔ *
من دل صد چاک در سینه نگهدارم از ان   * تا که از زلف کسی آید بکار شانهٔ *
* حل مشکل میکند از یک قدح پیر مغان *   * سربلند آن سر که شد خاک در میخانهٔ *
* عشق دشوار است لیکن تا بود حرص مراد   * بگذرد از هر مطالبی از همت مردانهٔ *

* هر کسی از مومن و کافر براهی میرود *
* فرد را هم می برد عشقش سوی جانانهٔ *

** ردیف الیاء **

** مرا یا آرزوی جان نبودی **   * لبش یا چشمهٔ حیوان نبودی **

* ندیدی انقلابی روزگارم *   * گر آن مه فتنهٔ دوران نبودی *
* که بر سر میزدی این تیشهٔ عشق *   * با دل عشق اگر آسان نبودی *
* گل و شمع و سحر کی جلوه کردی *   * لب لعلش اگر خندان نبودی *
* ز دود آه دل تا سینه میسوخت *   * زجوش عشق اگر طوفان نبودی *
* دمی گر در کنارم جا گرفتی *   * الم بر جان مشتاقان نبودی *
* ز گلچین بهارش کردمی شکر *   * نگه را تنگ اگر دامان نبودی *
* نخوردی سیلی از چوگان عشقش *   * سرم گر گوی این میدان نبودی *
* مرا دیوانه گر زلفش نمی کرد *   * ز پند ناصحم احسان نبودی *
* چو زلف کافرش میزد ره دین *   * کسی در خلق با ایمان نبودی *
* اگر یک جلوه اش میدید چشمم *   * بحال خویشتن گریان نبودی *
* همای زلفش ار سایه فکندی *   * دل من این قدر ویران نبودی *
* نهان می بود گنج حسن غوغا *   * ز عشق من اگر چندان نبودی *

* اگر آن مطلع ابروی تو فرد *
* ندیدی صاحب دیوان نبودی *

* جفا ای کاش در خوبان نبودی *   * تغافل شیوهٔ ایشان نبودی *
* دو چشم عاشق ار گریان نبودی *   * بعالم رشحهٔ باران نبودی *
* چه خوش بودی که جان ناز پرور *   * اسیر زلف محبوبان نبودی *
* به پیوندی نگشتی آشنا دل *   * چو جان را الفت جانان نبودی *
* توان صبر خود میداشت یا کاش *   * بدل مهر جفا کیشان نبودی *
* بااین خوبان که دل را می گرفتند *   * سر بشکستن پیمان نبودی *
* دل عالم شدی دیوانه اش گر *   * جفا خوی پریرویان نبودی *

چنین خونریز گر چشمش نمی بود
ابنش را منتی بر جان نبودی

ز چشمش همسری کی می توانست
چه کردی نرگس ار حیران نبودی

لبش کی شهرهٔ اعجاز می گشت
اگر درد مرا درمان نبودی

اگر می بود عمرم جاودانی
حکایات مرا پایان نبودی

تو می بودی اگر سامان فردم
غریب و بی سر و سامان نبودی

بگلها رنگ و بو امداد کردی
به بلبل ناله را ارشاد کردی

دل غمگین ما را شاد کردی
که این ویرانه را آباد کردی

در افکندی به سنبل پیچ و تابی
نهال سرو را آزاد کردی

سحرگاهی خرامیدی ز خلوت
زمین از سبزه آباد کردی

ز تاب زلف و چشم فتنه انگیز
بلا و آفتی ایجاد کردی

بر اغیار گر عشقم بگفتی
بجان من چها بیداد کردی

بهر رنگی که گشتی جلوه آرا
تحیر شیوهٔ بهزاد کردی

چه فهمی قدر درس عشق ناصح
چو من کی خدمت استاد کردی

بقدر خود عجب رنگی نمودی
که محو ناله و فریاد کردی

خوشا گر ماه ویرانم تو باشی
چراغ خلوت جانم تو باشی

خراب آباد دل ویران نگردد
اگر خود میر سامانم تو باشی

تو باشی محرم راز دل من
دوای درد پنهانم تو باشی

بدیر و کعبه کی آریم رو گر
فروغ روی ایمانم تو باشی

فراغم گاه باز از هرگز مبادا ❋ بهر دردی که درمانم تو باشی

بخوبان جهان کی دل فروشم ❋ عزیز مصر کنعانم تو باشی

بدرد خود چه سازم با علاجی ❋ اگر از لطف درمانم تو باشی

جهان در چشم من تیره نگردد ❋ اگر خور و ماه کنعانم تو باشی

دل ویرانه ام آباد گردد ❋ بملک دل چو سلطانم تو باشی

بسیر گل چه بگشاید دلم گر ❋ چمن آرای بستانم تو باشی

نثار تو کنم لخت دل خود ❋ شبی گر یار مهمانم تو باشی

چه باشد گر تو ای نخل امیدم ❋ سر و برگ گلستانم تو باشی

چه ریب ار جلوهٔ سحبان دهد فرد ❋ اگر ممدوح دیوانم تو باشی

دل من غنچه و لطف تو نسیم سحری ❋ ای خوشا صبح که سوی دل تنگم گذری

زین رخ و لب نتوان گفت که تو گل شکری ❋ خود گل و قند چه باشد ز همه خوبتری

با که نسبت کنم این حسن دل آویز ترا ❋ چون به بیگانه نیز زند فرشتهٔ و پری

جامه ام پاره کند عشق بروزی صد بار ❋ چند دست خردم محو سر بخیه گری

خام عشقیم و به پابندی ننگیم هنوز ❋ جذب تو گو که بیکبار کند پرده دری

نامهٔ سوز چه بندیم به بال هدهد ❋ خواهم ای جان که تو هم نامه بهدهد به پری

مدتی شد که بامید سلامی بر بست ❋ خاک می بیزم و تو محو خیال دگری

آگه از حال دل من نشدی ای ناصح ❋ من ز خود رفته ام و تو ز جهان بی خبری

سر من باد بهر گام فدای قدمت ❋ ای نسیم سحری گر تو سلامم ببری

اختراند همه لاله رخان عالم ❋ تو به حسن از همه بالائی و رشک قمری

هدهد این نامهٔ شوقم به پر خویش مبند ❋ ناتوان گردد ازین بال و پر این نامه بری

نوجوانان همه خوب اند و لیکن نه چنان ❋ که بکاشانهٔ آدم تو چه زیبا پسری

چشم و گوشم چه لذت میان لب و روی کسی | * گر توام روح روانی و تو سمع و بصری

* بندکن راه گله جرعهٔ درکاسش ریز *
* فرد تا چند کند ناله ازین بی اثری *

* یارم از لب همه قند و همه لعل و همه می *
* چشم مخمور و نگه مست و کرشمه آشوب
* بیخودم کرد چنان شب می بزم و صالش
* سوخت هجر تو دل خسته بداغ دگرم *
* از که پردازم و سازم بکه یارب چکنم *
بس غنیمت شمر این صحبت گل را بلبل

* دل جان بازستانیم الهی از وی *
* پرشکر قامت بالاش همه تن چون نی *
* خرم نیست سحرکی شد و اورفته کی *
* آخر جمله دوا بود بزخمم این کی *
* جلوهٔ روی تو دیدم صنما در همه شی *
* ناله امروز چرا اندستم بهمن و دی *

* دست بر داشته فرد تو زبیماری دل *
* ورنه بر رغم رقیبان بشفا بر دی پی *

* بچه امید بمیرم بدر پاک کسی *
* گرچه صدپاره شود دل زخدنگ نگهش
* فتنه انگیز زگیسو و بلا خیز ز قد *
* گریه ها بیند وگاهی بغلط هم نه نهد *
* واشد عقدهٔ دل گر تو تمنا داری *

* کز حیا پا نگذارد بسر خاک کسی *
* هیچ پروای ندارد ز دل چاک کسی *
شوخ چشمی که ندارد بجفا باک کسی *
* آستین بر مژهٔ دیدهٔ نمناک کسی *
* خیزد بر بند بسر خویش بفتراک کسی *

* مار زلف سیهت داد بفرد تو گزند *
* به نسازد بجز از لعل تو تریاک کسی *

* ایکه از روی دل افروز سهیل یمنی *
* بر نتابد قد بالای تو بار سایه *

* بندهٔ حسن خداداد تو ویس قرنی *
* هیچکس هم سر تو نیست بنازک بدنی *

بهتر از قند و نبات است حدیث لب تو — همزبان تو کسی نیست بشیرین سخنی

میدهد جلوهٔ گل پیرهن از عکس تنت — مرحبا ای گل رعنا که چه زیبنده تنی

بر زبانها است حدیث تو ندانم که چرا — شور را فکندئی در خلق ز غنچه دهنی

نقد جانند بکف بهر نثارت عشاق — ای خوش آندم که ز رخ بردیمن برفکنی

نافتادم ز حریم تو بصد مرحله دور — همزمان می کشدم درد غریب الوطنی

برد این عشوهٔ ناز تو قرار دلها — ای نگاه تو رم آموز غزال ختنی

جذبهٔ عشق تو شد رهبر کویت ورنه
فرد تو بندهٔ هندی و تو شاه مدنی

ای بخوبی در دو عالم بیک منظر آمدی — در میان جمله خوبان ماه پیکر آمدی

زاهدان و صوفیان را رند مشرب ساختی — مست پاکوبان چو با مینا و ساغر آمدی

صد هزاران جان و دل بادا نثار مقدمت — اگر بر بیمار خود در نزع بر سر آمدی

ای بقربان تو من با این قد رعنا و ناز — بر مزار کشتگان با شور محشر آمدی

اگر در یک جلوه بردی صبر از دلهای خلق — کس چه سازد بعد ازین گر بار دیگر آمدی

از رخ خندان زدی در خرمن گل آتشی — وز ادا با غیرت بتهای آذر آمدی

حاجت چندین ادا و ناز بهر من نبود — بر من مسکین چرا با فوج و لشکر آمدی

جان فدای مقدمت ای خواجه فرد غریب
از کرم بنده نواز و بنده پرور آمدی

جلوهٔ در خلوت جان ساختی — گلخن ما را گلستان ساختی

تا بی صبری فکندی ناوکی — عالمی را خانه ویران ساختی

تا ز شانه زلف را آراستی — صد هزاران دل پریشان ساختی

بر دل موری کشادی نکتهٔ — مور را رشک سلیمان ساختی

* * آنگهی برطور را فکندی ز عشق * *   * * سرمهٔ چشم عزیزان ساختی * *

* * تا فکندی عکس خود در آینه * *   * * دیدهٔ آئینه حیران ساختی * *

* * فرد را از یک نگاه دلربا * *

* * کمترینی از غلامان ساختی * *

* ایکه برحسن عمل نیک جزا می طلبی *   * شرم بادت ز خدا غیر خدا می طلبی *

* خویش را کم کن و از راه طلب پای به بند   * گر سلیمانی اقلیم بقا می طلبی *

* در طلب گم شدئی راه بمطلب چه بری   * قدمی پیش نه و بین که کرا می طلبی *

یار بی پرده چو در خلوت دل جلوه گر است   * تو بهر کوچه و بازار چرا می طلبی *

چون فنا از همه گم گشتن و بیخود شدن است   * تو ز خود رفته نئی ایکه فنا می طلبی *

* یوسف تو که نهان است بچاه کنعان *   * تو بهر وادی و هر مصر کجا می طلبی *

ساقی بهر خدا رنگ خودی را بزدا   گر بآئینهٔ دل نور خدا می طلبی

یار نزدیک تر است از رگ جانت بالله   تو ز غفلت گر از خویش جدا می طلبی

* نا پسند است متاع دولت ای فرد بیار *

* شوخ چشمی که برین جنس بها می طلبی *

درد دل نیست ترا دم ز محبت چه زنی   خون نگشته جگرت لاف ز محنت چه زنی

عشق بردست تو چون داغ ز آتش نه نهاد   خیمه در وادی ایمن ز کرامت چه زنی

تا ز سر پای نسازی سر این راه مجوی   بر خود از طی چنین مرحله تهمت چه زنی

منت از خلق چو سرمایهٔ دل میدانی   بر در خلق سر از بهر وجاهت چه زنی

شاهبازا بگشا بال بصید عنقا   چون مگس بر سر خود دست ز حسرت چه زنی

کی برون آمدی از حرص و هوای دنیا

تکیه ای فرد پرواز قناعت چه زنی

* ایکه جان در راه عشقم باختی * * مرحبا مردانه کاری ساختی *
* رایت تو بر فلک افراختم * * بر در من تا که سر انداختی *
* شهسوار من دو عالم بهر تست * * اسپ در میدان قربم تاختی *
* سرو آزاد چمن شد بنده ات * * قامت بالا چو برافراختی *
* خالق را پیش تو کردم سرنگون * * تیغ ابرو در جهان چون آختی *
* منزل خود در دل تو ساختم * * چون که دل از غیر من پرداختی *
* من ترا گشتم چو گشتی زان من * * می نوازم هر کرا بنواختی *
* محرم راز دل دیوانه ات * * عاشقا من بودم و نشناختی *
* مونس تنهائی شبهای تو * * بوده ام من زانکه با من ساختی *

* فرد من بودم نهان در پرده ات *
* چونکه ساز ما و من بنواختی *

محتسب گر خوبرو بودی قیامت می شدی — برسر رندان می نوشان چه آفت می شدی
ناصحا این لب که داری نیست چون لعل بتان — گر چنان بودی اثر هم در نصیحت می شدی
داشت انداز دگرا مرو ز چشم ساقیم — آمدی زاهد اگر اینجا فضیحت می شدی
خوب شد گر خوبروئی قسمت ناصح نشد — ورنه امروز مزبندش بس خجالت می شدی
ذرهٔ از درد می بودی اگر در دل ترا — در دل پاک مسیحا جا بعزت می شدی
گر جهالت نیست می بودی جلیس یوسفی — تا وجاهت در تو از تاثیر صحبت می شدی
خاک از راه کسی گر می شدی باد امنی — یا بپای کس بزم یار راحت می شدی
مشرب پیر مغان گر داشتی شیخ حرم — گفتگو در می نماندی پاس حرمت می شدی

جز کمال حسن پیش او ندارد اعتبار

زاهد این بودی گرت فردم غلامت می شدی

* بکوی میکده بنشین اگر رند خراباتی *
* به میخانه مرد ای زیر بار جبهٔ تقوی *
* به آب می وضو کن گر حضور مغ طمع داری *
* امید و یاس کی گنجد بهزم عشقبازیها *

* کر باری اندرین حضرت نمیدارد مناجاتی
* بیک جرعه نمی ارزند چون صد دلق طاماتی
طهارت بایدت اول اگر از اهل حاجاتی
فلا تفرح بما فات ولا تیاس بما یاتی *

* ندانی در کرامی ز مرغیزی فرد من فردا
* نه رند باده پیمائی نه از اهل کراماتی *

دی گذشت از نظرم دلبری آهو روشی
می خرامید برا هی بت مرزا منشی
کرده از چشم سیه شهر همه خاک و سیاه
گرمی تاب لبت هست بکام دگران
محتسب خورده گیر از کشم بادهٔ عشق
غارت زوم زیک پرتو روئی فرمود
راحت وصل تو و بخت دل شاد رقیب

شوخ چشمی و بلای دل و مرزا منشی
رفتم از هوش ز رفتار خوش کبک وشی
کرده از زلف جهان را بفدای حبشی
جرعهٔ ریز ز دردی باب درد چشی
گز تو تقوی نبرد عیب من باده کشی
شام از زلف سیه کرد برهمن حبشی
گریه بر خویش کنم چند من جورکشی

فرد گاه از لب نوش تو نشد شیرین کام
همچنان تلخی هجر است و من زهر چشی

از حسن رخت دارد زلف تو پریشانی
* بی آئینه چشم تو رویت نتواند دید *
* نابود عجب از زلفت کر روی ترا پوشد *
* از خار تعلقها و ز گرد تملقها *
* تا چند خورم آخر این خون جگر از تو *

* ای آئینهٔ رویت از زلف بحیرانی *
زان چشم تو چون نرگس دارد بتر حیرانی
* بر گنج بود دایم ماری به نگهبانی *
افشانده ام از عمری این دامن عریانی *
* خون دلم ای دیده تا چند بیفشانی *

* جستیم چو از عیسی درمان دلم گفتا * — * بوسه زلب لعلش می با
* از همت عشق خود هرجور توانگیرم * — گر دست دهد و صابت گه گاه :
چشمان سیه مست ولب باده چکان داری — * زود آ که بحمد الله امروز .
لخت دل خود دادم زان در عوض هدیه — * آورد بمن آبی تیر تو بهما *
* شد آب مرا زهره از تشنگی تیرت * — زو خون دلم جوشی زان تیغ که میرانی *

حال دلم از عشقش چون گشت چه می پرسی
* فرد آنچه کند آتش با پنبه تو میدانی *

* ای ترک چنین بر سر بیداد چرائی * — * ویران کن هرخانهٔ آباد چرائی *
* با دلشدگان تندی و تیزی نبود خلق * — * در کشتن عشاق چنین شاد چرائی *
* آخر کشد این عشق ترا بر سر خاکم * — * زین حسن خود امروز تو بر باد چرائی *
* شد زندگی ای سنگدل از کوه غمت تلخ — * شیرین دهنا دشمن فرهاد چرائی *
* زین جلوهٔ نیرنگی حسن ای بت زیبا * — * غارتگر صبر دل بهزاد چرائی *
* زین بوقلمون جلوه بهر رنگ اسیرم * — * چندین پی صید دل آزاد چرائی *
* چون آئینه بر حسن دگر چند بنازی * — * چون مار ز گنج دگران شاد چرائی *
* آخر کند این نالهٔ تو راه بگوشش * — * جان برلب و دل تنگ ز فریاد چرائی *

* از فرد چه پرسی که چرا عشق گزیدی *
* خود گو که بایین حسن پریزاد چرائی *

* * جان بحریمت چو گذر یافتی * * — * * از دل گم گشته خبر یافتی * *
* * روی بظلمات نکردی گهی * — * * ره بلبش خضر اگر یافتی * *
* * دوخته چشمم ز درت می شدی * — * * روزنی گر بهر نظر یافتی * *
* * جان نشدی خسته گر از تیر تو * * — * * بخیه برین ریش جگر یافتی * *

* روی بکوی تو نکردی گهی *   * دل اگر این درد تو دریافتی *
* خون جگر ریختی چشمم اگر *   * ثمرهٔ این دیدهٔ تر یافتی *

* بار دگر باز نمودی فدا *
* فرد اگر جان دگر یافتی *

* در پرده باین حسن خداداد چرائی *   * با عاشق مسکین پی بیداد چرائی *
* بر زاهد صد ساله در صومعه بستی *   * ای شوخ به بربادی زهاد چرائی *
* از ناز خرام تو ز خود رفته چون سرو *   * جانان پی بی برگی شمشاد چرائی *
* خود صید تو صیاد شد ای آهوی وحشی *   * از چشم بلای دل صیاد چرائی *
* شبها من و تنهائی و یاد سر زلفت *   * افکنده تو دورم ز ره یاد چرائی *

* چون جز در تو نیست مرا قبلهٔ حاجات *
* فارغ ز من ای خواجهٔ بغداد چرائی *

* تو به چشم انتظارم چو بخواب در نیائی *   * بچه رو کنم تمنا که نقاب برگشائی *
* چه رسد بخواب چون تو بخیال هم نیائی *   * بکدام حیله جلوه تو به چشم من نمائی *
* نبود دلی که در روی صنما تو در نیائی *   * بکدام جلوه گاهی که نه جلوهٔ نمائی *
* همه سر بهای وهویت همه دل به آرزویت *   * همه لب بگفتگویت چه کسی که هر کجائی *
* به چمن چه آب و رنگی که رخت بگل نداده *   * دل بلبلی نباشد که نه از طرب گشائی *
* گهی در قبای اطلس بلباس پادشاهی *   * گهی دلق صوف در بر تو بکسوت گدائی *
* بقبای کجکلاهان زده چاک تا بدامن *   * زده شعله از رخ خود بلباس پارسائی *
* من و حسرتی که مهری بلبت زنم ز بوسه *   * که به مجلس رقیبان بحدیث در نیائی *

* چه کند چو فرد مسکین که نه بندهٔ تو گردد *

* بجز اگر کس ندیدم چو تو در همه جدائی *

* صنما سزد بخوبان چو بنا ز خود نمائی * / چه شود اگر بر ویم در وصل خود کشائی *
* چو بخانقاه رفتم بر شیخ ره ندادند * / * که نئی بزمرهٔ ما تو بخانقه چرائی *
* چو بمدرسه گذشتم همه قیل و قال دیدم / * همه خویشتن فروشی همه عقل آزمائی *
* ره دیر چون گرفتم سر راه من گرفتند * / * که بجز برهمن اینجا نبود بکس رسائی *
* چو بمیکده رسیدم ز لب مغان شنیدم * / * که بیا ببزم رندان که تو مرد آشنائی *

* اگر از لب عراقی غزلی تو یاد داری *
* بر من بخوان چو بلبل که تو فرد خوش نوائی

* جانم فدای پایت ای جان زندگانی * / * قربان یک نگاهت صد عمر جاودانی *
* خوش بخت آنکه با تو این زندگی بسر برد / * یا بر سرش بیائی یا پیش خود بخوانی *
* بس باشدم که گاهی مانم شبی بکویت / * کو حد من که روزی در بزم خود نشانی *
* من خود بزور عشقت در کوی تو نماندم / * رحمی که او فتادم اینجا بنا توانی *
* همچون سگ تو جائی غیر از درت ندارم / * صد بار گر ز سنگم از کوی خود برانی *
* افتاده زیر بامم تو بر فراز بامی * / * بنگر بخاکساران ای عرش آستانی *
* ای صید افکن من گامی دو سه بسویم * / * افتاده ام بکنجی در بند ناتوانی *

* فردت چه روی دارد تا بر درت بنالد
* او کم ز ذرهٔ و تو خورشید آسمانی *

* رفتم از خود چو بکوی تو رسیدم سحری / * نی ز کویت خبری ماند و نه از خود خبری *
* چون بمیرم بدر خویش بخاکم بسپار * / * که مرا تا دم محشر ز در تست سری *
* نتوانم نگه از مصحف رو باز کشم * / * عهد دارم نکنم چشم بسوی دگری *

* از در میکده زاهد نتوانم برخاست * / * جز در پیر مغان نیست مرا هیچ دری *

* داد فریاد ز خسرو که ستاند کس نیست / * بجز خسرو چو درین شهر دگر داوگری *

* بشنود دفتر اغیار و دو حرف آهم * / * نکند گوش نه از نامه بخواند سطری *

* بید مجنون چمن همسر عشاق تو نیست * / * عاشقان تو ندارند سر برگ و بری *

* شعلهٔ آه دلم در چمن سینه بسوخت * / * بیشتر زانکه ز مهر تو برآرد ثمری *

* خجل از پیر مغانم ز چنین عرض شراب / * لب بجام خود و چشم است بجام دگری

* چشم از بندهٔ مهوشان که نباشد عیبی * / * بر گدائی چو کند شاه ز لطفی نظری *

می برد سوی تو از شوق خود امشب جانم / * رستم از منت هر نامه بر و راهبری *

* من از آن صیدگهت مدفن خود ساخته ام / * گاه باشد که کنی بر سر خاکم گذری *

آه من سوخت مرا سینه و دل را بگداخت / * چکنم گر نکند در دل سنگت اثری *

از در خویش مران یار که در فرد تو نیست
* جز بکار و بلی درگاه تو دیگر هنری *

بتی دارم دل آرائی بقامت رشک طوبائی / شکرگفتار و گل رخسار و خوش رفتار و رعنائی

بچهره غیرت ماهی بملک دلبری شاهی / قمر طلعت فلک جاهی نهالی سرو بالائی

بتخت دل سلیمانی بطلعت ماه کنعانی / بشهر حسن دیوانی بجانها کار فرمائی

ز عشوه فتنهٔ بر جان ز غمزه رخنهٔ ایمان / نگه خونریز جانبازان ز لعل لب مسیحائی

خیالش مونس شبها و یادش همدم تنها / طبیب درد و جان افزا بهر دل بزم آرائی

ببزم زاهدان از مستی چشم و لب میگون / خرد را آفت تقوی ربائی باده پیمائی

سراپا حسن و خوشخوئی بقد چون سرو دلجوئی / ز سر تا پا هنرمندی بدرد عشق دانائی

سر زلفش نمود آواره ام چندانکه میگردم / بهر ملکی و هر شهری و هر کوئی و هر جائی

ز حال من اگر ذکری ببزم آن پری آید / بگو ای همنشین دیوانهٔ مسکین و شیدائی

بکار دیگران بس مصلحت اندیش و سرگرمی

با مر فرد خاموشی جفاکاری و خودرائی

* ای ز روی تو فروغ شمعدان هاشمی *
* روشن از شمع جمالت دودمان هاشمی

* طلعت فیروزی صبح جبینت آشکار *
* از رخ تو نیک اختر آسمان هاشمی *

* شمع سر بگرفته کافروخت ایوان خلیل *
بر جبین میداشت از نورت نشان هاشمی

* جبرئیل آورد بهر تو کلیمی تا زخامه *
* شد قبا صد جامه زین طیلسان هاشمی *

* سر فرو بردند اصنام عرب از رفعتش
تا سری افراخت این سرو روان هاشمی

* اینچنین دوری ندیده چرخ از عهد بنا *
* فخر بر هر روز و شب دارد زمان هاشمی

از نگاهی برده‌ئی دین و دل از پیران خلق
* تا خرامیدی تو از نازای جوان هاشمی *

* ای بپا گردان درگاه تو مهر و ماه و چرخ
* عرش هم یک جبهه سای آستان هاشمی *

هر کرا شمع شبستانی شبش چون روز شد
* تیره بختم تا نئی ای ماه شبان هاشمی *

* بر نمی تابد خرابی دل که دارد یاد تو *
* ای سر و سرمایه بخش خانمان هاشمی *

* زان ید طولی که در اعجاز میداری شها
شد دو بالا از قد افرازیت شان هاشمی

* پنجهٔ غم بسکه افشرده دل فرد ترا *
* رحم بر حال ضعیفان ای جوان هاشمی *

* نه بیگانه ز من نی آشنائی *
* بدین خوئی که داری از کجائی *

* نه اندر دل نئی در سینه در آئی *
* ندانم می کنی چون دلربائی *

* نه بی مثلی همین در حسن و نازی *
* که هم یکتا بخوی بیوفائی *

* چه پیت بیگانه ام از هر یگانه *
* بمن نا آشنا چندین چرائی *

* لبت جان بخش و چشم تو جهان کش
* سراپا جلوهٔ شان خدائی *

* کجا دیدی دلا زلف مسلسل *
* چو من امشب که زنجیری بپائی *

* ز سودا فرد رسوائی جهانی *

* بگیسوئی که چندین مبتلائی *

* منم و دعای شبها تو عجیب هر جائی * | * بنما بعقدهٔ من یک جلوهٔ خدائی *
* عجب است گر نمیرم که ز خوی دلربائی | ستم است جمله کارش همه رسم بیوفائی *
* همه شب سحر کنم من بفغان ز درد سینه * | * بامید آنکه روزی در راحتی گشائی *
* بودم ز روزن دل همه چشم تا بسیری | چو نسیم دلگشائی سحری بدل درآئی *
* من دل بغم سپرده تو عجیب دلنوازی * | * چه بود که بیدلی را ده صبر دل نمائی *
* تو چرا ز من رمیدی چو فغان من شنیدی * | که بمحنتی رسیدم بدرت از این گدائی *
* چو ز دست تو نباشد چه علاج سود بخشد * | * من و بستر مرضها تو مسیح من کجائی *
* تو بیا بیا خدا را بنواز این گدا را * | * که بلب رسیده جانم ز تب و غم جدائی

* تب غم بسوخت آخر همه مغز استخوانم *
* قدمی بسوی فردم صنما بغمزدائی *

* ۰ ای مسیحا کار عالم ساختی ۰ * | * ۰ از من مسکین چرا پرداختی ۰ *
* ۰ مستی دارد بجان صید حرم ۰ * | * ۰ اسپ تا در صیدگاهی تاختی ۰ *
* ۰ می فکندی کاش در بزمش صبا ۰ * | * ۰ نامه در راهش چرا انداختی ۰ *
* ۰ بر رقیب سنگدل داری نظر ۰ * | * ۰ اشک ما را از نظر انداختی ۰ *
* ۰ نالهٔ من نیست کم از بانگ نی ۰ * | * ۰ از لب خود گه لبم ننواختی ۰ *
* سر بفتراکم و می پرسی که کیست * | * ۰ زخمی خود را اگر نشناختی ۰ *

* ۰ چون سگ او را نگشتی طعمه ۰ *
* ۰ فرد ناحق جان خود را باختی ۰ *

* ۰ داد ساقی می بدستم یالالی ۰ * | * ۰ باز من توبه شکستم یالالی ۰ *

* * چشم دل از غیر بستم یالِلی * * از سر هر قید رستم یالِلی * *
* * فارغم از پای بند دو جهان * * دل بزلف یار بستم یالِلی * *
* * پای در دامن شکستم ای خضر * * بر در ساقی نشستم یالِلی * *
* * ساقیا دور دو چشم مست تو * * بیخود و باده پرستم یالِلی * *
* * رفتمی در خاکساری یافتم * * تا براه یار بستم یالِلی * *
* * زیر بار منت ساقی نیم * * از نگاه یار مستم یالِلی * *
* * همت من گرمی رفتار داشت * * از سر کونین جستم یالِلی * *

* * فرد تا آن نور وحدت جلوه کرد *
* * شمع دیر و کعبه هستم یالِلی * *

چه مستیها که چون می افکنم هر چار سو دستی
ز مدهوشی فتد گاهی بنجم گه در سبو دستی
بر آرم گر بیاد لعل او از آرزو دستی
رسد در گردن مینا گاهی در کدو دستی
بود چاک گریبان مرا با دست پیوندی
نیارد عشق تا بیکار بگذارم فرو دستی
ز تیغ ابرویت خود کشته میگردم چو می بینم
منه بر قبضهٔ شمشیر خود ای تند خو دستی
خوشا آن شب که چون گیسوی مشکینش بخواب خوش
حمایل داشتم در گردن آن ماهرو دستی
باین کوتاه دستی این هوس از بس پریشانم
ندانم چون رسد یارب بزلف مشکبو دستی
نیارد تاب دیدن چشم من خورشید رویش را
بهنگام تماشا زان گذارم پیش رو دستی
ز دست شانه صد چاک است امشب این دل ما را
که با این کوتهی دارد بزلفش مو بمو دستی

شود از عرش برتر پایهٔ فردم بیک لطفش
بدست من دهد گر از کرم یکبار او دستی

* لطفش اگر گاهی دوامی شدی * * درد دلم رو بشفا می شدی *
* سهوا بمن بود جفای رقیب * * خویش اگر جمله وفا می شدی *

* ریش مرا حاجت بخیه نبود *   * مرهم لطفش چو دوا می شدی *

* شکوه ز آهم نشدی کو بکو *   * گر بدرش راه مرا می شدی *

* فاش ز ناله نشدی راز من *   * نامه بر من چو صبا می شدی *

* از تو اگر بوی وفا یافتی *
* کی ز درت فرد جدا می شدی *

* سوز دلم گر اثری داشتی *   * یار بمن چشم تری داشتی *

* ناله من گر اثری داشتی *   * یار ز حالم خبری داشتی *

* بر سر خاکم گذری داشتی *   * ابر اگر چشم تری داشتی *

* گریهٔ من گر اثری داشتی *   * یار بسویم نظری داشتی *

* آه نثار قدمش کردمی *   * دیدهٔ من گر گهری داشتی *

* سر نکشیدی بفلک آه من *   * تا بدرت گر گذری داشتی *

* روح ز قالب نپریدی اگر *   * ناله من بال و پری داشتی *

* شیخ نگردی بحرم رو اگر *   * چون تو برهمن پسری داشتی *

* خوبتر از نخل نمودی به چشم *   * آه اگر برگ و بری داشتی *

* باد گر آن یار نکردی قرار *   * گر تپش من اثری داشتی *

* میزدم آتش بدل عالمی *   * ناله من گر شرری داشتی *

* جان ز تن فرد نرفتی برون *
* ز آمدنت گر خبری داشتی *

* تا کی بغمت سازم در گوشهٔ تنهائی *   ای مایهٔ آرامم وقت است که باز آئی

* عقلم چه کند از تو دعوای شناسائی *   * روی تو زده آتش در دفتر دانائی *

٭ شد زلف دل آویزش خضر ره رسوائی
٭ زخمی چمن و ننگم ای صبر و شکیبائی ٭

٭ تا عشق نشان داده از کوچهٔ بدنامی ٭
٭ اندیشهٔ ننگم شد خودبینی و خودرائی

٭ آوارهٔ زلفش را از نجیر چه بسازد ٭
٭ سودی بمجنون ندهد اعجاز مسیحائی ٭

٭ تا از بر من رفتی دل می طپدم در بر ٭
٭ ای صبر و قرار من تا کی بکنار آئی ٭

٭ مخرام بکوی خود کز خاک شهیدانت ٭
٭ صد فتنه برانگیزد زین جلوهٔ رعنائی ٭

٭ بر جان ضعیف من ای عشق جفا کردی
رخصت طلب است از من این تاب و توانائی

٭ از جادهٔ سرمستان برگیر کف خاکی ٭
٭ ای فرد طمع داری گر سرمهٔ بینائی ٭

ای از سر زلف تو در هر سری سودائی
وز حسن پر آشوبت هر گوشهٔ شیدائی

هر شب بدرت سرها درمان طلب از دردت
هر روز بکوی تو صد شورش و هی هائی

از لعل شکر بارت هر بزم پر از شوری
وز نرگس مست تو هر خانهٔ غوغائی

صد خانقهٔ صوفی در عهد تو ویرانه
آباد ز عشق تو هر خانه و هر جائی

حاجی بطواف اندر از شوق حریم تو
آواره و سرگردان چون عاشق رسوائی

شوریده سر از مویت سنبل بگلستانها
وز روی تو بلبل را هر لحظه نوائی

هر سینه ز سوز تو آتشکدهٔ باشد
هر چشم ز سیلاب خون طوفانی و دریائی

تنها نه قیامت را هر کار بود برهم
صد فتنه بپا گردد زین قامت رعنائی

دریا و لبت شکر محو مزهٔ تازه
وز بادهٔ عشق تو هر دستی و مینائی

من از پی وصل او تدبیر چه اندیشم
کافتاده سر و کارم با دلبر خودرائی

دل تنگی عاشق را جز گوشهٔ کوی او
سودی ندهد هرگز صد وسعت صحرائی

شد چاره ز دست من ای عشق کرم فرما
ای تاب و توان من وی طاقت و یارائی

افکندئی از خوبی شوری بجهان عشق

چون بنده ترا نبود فرد ای بت زیبائی

* باچنین نازگرای سروخرامان گذری * بلبل ازگل گذرد گر بگلستان گذری *
* نازرا با تو نیازیست بهنگام خرام * وقت آنست که با نازخرامان گذری *
* خلق را کار دو عالم همه برهم گردد * بر سر بام چو با زلف پریشان گذری *
* لعل جان بخش تو انگیخت بعالم شوری * فتنه خیزد چو سر خاک شهیدان گذری *
* منتی هست زناز تو بر ارباب نیاز * سر براه اند همه خلق که جانان گذری *
* جلوهٔ حسن تو محتاج بزیور نبود * حشر برپا شود آندم که بسامان گذری *
* زاهد از شیوهٔ آن طرهٔ هندو اندیش * ترسم از خود گذری و زسر ایمان گذری
* جرعهٔ گر بکشی از لب لعلش ناصح * خود ز تقوی گذری و ز سر پیمان گذری
* بوی پیراهن یوسف ببر از مصر صبا * ارمغان گر طرف وادی کنعان گذری *
* چند باشی هدف تیر نگاه نازش * ترسم ای دل که بیک غمزه اش از جان گذری

غمزه مردم کش و لب جان ده و گیسو پی صید
* فرد از جان گذرد گر تو بدینسان گذری

* * چه گویم بوصف کلام کسی * * که جان بخش باشد پیام کسی * *
* * بجنبان صبا شاخ سرو چمن * * که یاد آیدم آن سلام کسی * *
* * سلیمان باین شاهی جن و انس * * کمینه گدا و غلام کسی * *
* * مده پندم از یاد او ناصحا * * که دارد مرا زنده نام کسی * *
* * خماری نباشد باین نشئه ام * * که می خورده بودم ز جام کسی * *
* * چه گوئی ز فصل بهار ای صبا * * که نتوان رهائی ز دام کسی * *
* * به از صبح نوروز باشد مرا * * سواد سحر زلف و شام کسی * *
* * برفتار خود کبک چندان مناز * * ز خود رفته ام از خرام کسی * *
* * ز رویش برد غیرتی آفتاب * * بود مطلع صبح بام کسی * *
* * محبت آن صنم را برهمن شدم * * که دل برده ناگشته رام کسی * *

* * گر فرد در عشق خامی هنوز * *
* * که پخته نشد از تو خام کسی * *

تو چنان بناز محوی که نیاز من چه دانی
من و طاق ابروی تو که مرا است سجده گاهی
تو بناز مستی خود بابم چو لب نهادی
بتو حال خود چه گویم که حکایتی دراز است
نه ز چشم سیل اشکی نی ناب فغان و آهی
نعمت اگر نسوزم تو بگو چه چاره سازم

تو که ماه سرو مهری زگداز من چه دانی
تو صنم که خود پرستی ز نماز من چه دانی
بجو آنچه ناز کردم تو ز ناز من چه دانی
تو که نشنوی چو حرفی ز دراز من چه دانی
تو چرا ز من رمیدی تو ز راز من چه دانی
چو ز سوز من ندانی تو ز ساز من چه دانی

سر من فدای پایت چه بخاطر تو آمد
که بفرد خود گذشتی صنما ز من چه دانی

* صبا با او سلام من نگفتی *
* چو می پرسید نام من بصد لطف *
* چو میانش سوی آفسانه شنیدی *
* باشعارش چو میل طبع دیدی *
* نیاوردی جوابی از پیامم *
* رقیبان را چو شیرین کام دیدی *
* به پیش پختگان عشق آن شوخ *
* چو می میریخت در جام رقیبان *
* بسیر گل دلش چون بود مایل *
* چو ذکر از صبح و طوف کعبه میرفت *
* زلبهایش که درمان مرضهاست *

* همه گفتی پیام من نگفتی *
* چه ننگ آمد که نام من نگفتی *
* چرا از صبح و شام من نگفتی *
* ز نظم بی نظام من نگفتی *
* بزم او کلام من نگفتی *
* ز تلخیهای کام من نگفتی *
* ازین سودای خام من نگفتی *
* باو از حال جام من نگفتی *
* ز رنگ زرد فام من نگفتی *
* بهوبش از قیام من نگفتی *
* ازین درد مدام من نگفتی *

به چشم او که قتال عاشقان کرد
ز کار نا تمام من نگفتی

ببوی زلف مشکینش بصد شوق
سلامی از مشام من نگفتی

چو بوی زلف مشکینش شنیدی
تمنای مشام من نگفتی

چو با او بر لب بامش نشستی
ز حال زیر بام من نگفتی

زیادش رفته گر بودم بذکری
سر حرفی ز نام من نگفتی

بهار سینهٔ پر سوز و داغم
ز سرو خوشخرام من نگفتی

چو می جست او نشان منزل من
چرا کویش مقام من نگفتی

کمینه بنده ات شد فرد وگاهی
بحق او غلام من نگفتی

صبح عید من است روی کسی
شام من زلف مشکبوی کسی

از خودم برد آرزوی کسی
من و دل میروم بکوی کسی

گردش روزگار من باشد
گردش چشم فتنه جوی کسی

سخن دوست میکنم تکرار
لب من هست و گفتگوی کسی

با رقیبان تلطف و اخلاق
من و گریه ز تندخوی کسی

از پریشانیم چه می پرسی
گشتم آشفته تر ز موی کسی

قدر و قیمت شکست طوطی را
لب شیرین و گفتگوی کسی

بس کن ای چشم چون بداغ دلم
نبد سود شست و شوی کسی

کرد آواره کو بکو ما را
شوق دیدار و جستجوی کسی

چه گشاید دلم ز نکهت گل
بد دماغم نمود بوی کسی

مدتی شد که قاصدی نامد
بمن خسته دل ز سوی کسی

قامتم خم ز بار عشق نمود
سرو نورستهٔ ز جوی کسی

می نمایم ز صافی طینت
همچو آئینه رو بروی کسی

* صبر ز آرام دل بباید کرده *
* فرد تا در سر است هوی کسی *

* چشم زار من است وردی کسی * * آبشار من است و جوی کسی *
* روزگار است و یاد روی کسی * * شب تار و خیال موی کسی *
* دل من هست و جستجوی کسی * * سر من هست و خاک کوی کسی *
* از دل گم شده سراغی نیست * * جسته ام بسکه مو بموی کسی *
* چشم را مژده ز نور رسید * * در مشامم رسید بوی کسی *
* ننگ تا کی ز عاشقان ای شوخ * * چشم تو ریخت آبروی کسی *

* راه خود گیر ناصحا چون فرد *
* نکند گوش گفتگوی کسی *

حسن را از روی خوبت گر نبودی یاوری
از پی تسخیر نبود حاجت افسونگری
خوبرویان جهان گر نمی دادند دل
در دلم زد ناوکت چاکی که تدبیرش نبود
نازم آن تار نگاهت را که میدارد نگاه
از رقیبان عشق را می کردمی پنهان ولی
قامتت را سرو گفتم بس خجالت میکشم
کیست یارب آنکه ما را این چنین دیوانه کرد

آمدی از حسن کی این شیوهٔ غارتگری
گردش چشم تو سازد کار سحر سامری
کی توانستی نمود از عشوهٔ کس دلبری
گر نکردی سوزن مژگان تو بخیه گری
دفتر گل را بیک شیرازهٔ از ابتری
شوخی دست و گریبان می کند پرده دری
زانکه از طوبی بحسن قد صنم بالاتری
بیخودم چندانکه نشناسم فرشته یا پری

صبر از دل کرده بودم فرد چون دیدم باز
این اداؤ شوخی و این ناز و بنده پروری

* سینه های عاشقانت ریش ریش *   * از خدنگ لن ترانی تا بکی *
* لخت دل بهر سگت دارم نگاه *   * حسرت این میهمانی تا بکی *
* در گذشتم از نگهبانی دل *   * بر در دل پاسبانی تا بکی *
* جان باب آمد بامید وصال *   * مژده این جان فشانی تا بکی *
* خوش مغان فرمود با من نکته *   * می بخور در فکر مانی تا بکی *
* وصل یکدم دولت جاوید تست *   * فکر عمر جاودانی تا بکی *
* بال همت بر گشا شهباز وار *   * همچو عنقا بی نشانی تا بکی *
* سر بکف دارند خلقی در رهت *   * انتظار تیغ رانی تا بکی *
* داد پیر میفروشم ساغری *   * گفت اندوه جوانی تا بکی *

* بهر مشق غمزه جانم بس بود *
* جان فرد این جان ستانی تا بکی *

از رو فروغ صبحی وز موسواد شامی   ای کار حسن از تو دیده رخ تمامی
تا بر درت نشستم گم کرده نام هستم   هر کس که پرسد از من گویم نام نامی
تلخ آیدم چو بینم من بر امید میرم   تو با لب شکر ریز با غیر همکلامی
خوردم فریب و عشق شیرین ای گزیدم   کو هی فتاد بر سر مائیم و تلخ کامی
تا طعمه می توان شد بهر سگ تو روزی   این پاره های دل را دارم از آن گرامی
ای دعوت شب من وی ورد صبحگاهم   حاشا دگر نماند جز یاد و اسم سامی
نی پیک و نی نسیمی نی نامه ای نه آهی   هجر تو کشت ما را از رنج بی پیامی
ناتوان گهی رهائی از بندگی این در   چون سر نوشت من شد این سرخط غلامی
ترسم که سر دگردد بازار می فروشان   بگذر بکوی رندان مستانه گر خرامی
خاموش از جوابم ای غنچه لب چرائی   رد کن سلام بر من ناخوش گر از سلامی
از جبه و عمامه تا کی بزیر باری   تا چند پای در گل در کوی نیکنامی

* پیر ضعیف گشتی شایسته چه کاری *
* کس چون ترا نپذیرد ای فرد در غلامی *

* بر در ایمان بگرد روی رسول عربی * — سر و سودای من و هوای رسول عربی
* دولت صبح ازل روی رسول عربی * — * رونق شام ابد موی رسول عربی *
* تا بگوش است مرا حلقه ز تار زلفش * — * من و این سلسلهٔ موی رسول عربی *
* مایهٔ دلبری ماه‌رخان خوئی بس * — دلفریب است همه خوی رسول عربی *
* دفتر پیرهن یوسف و گلهای چمن * — * همه پارینه شد از بوی رسول عربی *
* زاهدان را بود ار تکیه بزور طاعت * — * نازشم هست ببازوی رسول عربی *

* قمری سرو نیم فرد که باشم در باغ *
* عاشقم بر قد دلجوی رسول عربی *

* بی نشانی که از او نام و نشان می طلبی * — * بنگر آئینهٔ روی رسول عربی *
* مطلع نور ازل غیر جمالش نبود * — هست جبریل امین شیفته زین بوالعجبی *
* من عاصی چه سی مجلس قدسش چه کنم — چون ز پاکان بود این فکر درش بی ادبی *
* جلوه ناکرده فکنده بجهان غلغله * — * حی درخشید جمالش ز رخ مطلبی *
* دفتر معجز عیسی که جز افسانه نماند * — * باز شد تازه بعهد تو ز اعجاز ابی *

* بخت بیدار گر ای فرد تمنا داری *
* این شب عمر بسر کن بدر پاک نبی *

* * بعشق خود مرا دیوانه کردی * * — * * چه کردی کز خودم بیگانه کردی * *
* * چو برافروختی شمع رخ خویش * * — * * جهانی را چو من پروانه کردی * *
* * نکندی از سرم بار خرد را * * — * * بکارم همت مردانه کردی * *

* ز عمری داشتم پیمان تقوی *
* همه بر باد یک پیمانه کردی *

* بنای زهد بزم میگساران *
* خراب از جلوهٔ مستانه کردی *

* ربودی دل ز مهرویان عالم *
* خرام ناز چون ترکانه کردی *

* ستم کردی بر رندان کز نگاهی *
* شکست چند صد خمخانه کردی *

* دلم را رشک صد جنت نمودی *
* گذر چون اندرین کاشانه کردی *

* دگرگم کرده ام دیوانه گشتم *
* چو سحری بر من فرزانه کردی *

* بگفتی با رقیبان راز عشقم *
* جفائی بر من ای جانانه کردی *

* همیشه خانهٔ حسن تو آباد *
* هزاران خانمان ویرانه کردی *

* چه کردی با من ای مقصود عالم *
* مرا از دو جهان بیگانه کردی *

* چه کردی خانه آباد دلم را *
* بعشق خویشتن ویرانه کردی *

---

* سزا اکنون جای طعن هوشمندان *
* عبث فرد مرا دیوانه کردی *

چه دریابد ترا فکرم که در عقلم نمی آئی *
چه داند او از تو جانم که جانرا از تو دانائی *

جهانی جان باب از حسرت یک نکتهٔ از تو
چه فهمد کس کمال تو که در هر وصف یکتائی

* چه قدر دیده تا بیند جمال باکمال تو *
که چشم اهل بینش راست از داد تو بینائی

ندارد تا حدیث مجلس انس تو ره گوشی
چه داند گوش این رمزی که چون آمد بشنوائی

برون از فهم و وهم وصل و هجران کانچنان هستی
نمیدانم چرا هر کس بعشق تست سودائی

سری زین بو العجب کاری بفرد خویش هم بکشا
که گفت از پرده بیرون آ و باشی شمع هر جائی

که ترا بگفت جانان که برون ز خلوت آئی
سر انجمن نشینی دل عالمی ربائی

که گرفت دامن تو که کشید سوی خویشت
که باین طریکه داری تو بدام کس نیائی

نه همین منم غلامت همه خلق بندهٔ تست
چو نه‌ای ز عالم ما چه کسی و از کجائی

بخیال در نیائی نه بدیده جای داری
دل خلق چون ربودی پی صید جان چرائی

بتو کس نداشت راهی که نهان چو گنج بودی
کششی که داد اذنت که تو پرده برگشائی

ز منت نشان که داده بدلم که جلوه کردی
که رساند تا باینجا که بفرد رو نمائی

* کس ندیدم صنما همچو تو یک سیم تنی *
* گلین چشم و سهی قامت و نازک بدنی

* غنچه لب لاله رخ و چهرهٔ خندان چون گل
* نیشکر قامت و طوبی قد و سرو سمنی *

* در دهان تو زبان پارهٔ قند مصری *
* لبت از سبزهٔ خط طوطی شکرشکنی *

* نیست زیبا گل رعنا پی تشبیه تنت *
که به است از ورق گل به تنت پیرهنی *

کامیاب از دهن تنگ تو کس چون گردد
کس ندیده است بجز نام نشان دهنی *

* خون دل نافهٔ تاتار ز مشکین جعدت
* ای بهر تار سر زلف تو بسته ختنی *

* در سخن قند که شیرین دهنان میریزند
نیست پیش لب نوشت بحساب سخنی *

* پای بیرون منه ای دل که بیفتی روزی
* در خم زلف کسی یا که بچاه ذقنی *

* خضر را سهل بود طی سواد ظلمات *
* لیک دشوار بود از تو سراغ دهنی *

جان باب فرد بکویت شد و بی پروائی
عیب نبود چو نپرسی ز غریب الوطنی

* آگاه ز سوز دل سوزان شده باشی
بر تربتم ای شمع که گریان شده باشی *

* تا با سر زلف تو مرا گشت سر و کار
سودای مرا دیده پریشان شده باشی *

* چون کعبه و دیر است همه سیرگه تو *
* آشوب همه گبر و مسلمان شده باشی *

* بر همچو من صید ضعیفی که زدی تیر *
از مردن من سخت پشیمان شده باشی *

* هر سو نگه حیرت تو میدود امروز *
* ای دیده مگر بر رخی حیران شده باشی *

* ای دل که دگر رفتی و بندم نشنیدی * دیوانهٔ آن زلف پریشان شده باشی *

* بوکردی و بگذاشتی ای سنگ که دل من * آزرده نگر زین دل بریان شده باشی *

* چون باز دگر عزم دل فرد نکردی *

* رنجیده از این خانهٔ ویران شده باشی *

ایا طبیبی مرضت هجرا فلم تعدنی فکیف حالی
اگر بدانم که خواهی آمد بتربت من تو گاه گاهی
چو نیست بی تو قرار جانم زیاد روی تو زنده مانم
بجز تو شاهی دگر ندارم بجز در تو دری ندانم
حبیب روحی انیس قلبی سواک لیس من البریه
جگر ز هجر تو خون ناب است و دل گدازاست و آب زهره
نه با جمال تو جن و انس و نه بدر و خورشید نیروزه

فتاده هستم به بستر غم ز ناتوانی چو نقش قالی
ان احترقت بنار عشقک ومت هجرا فلا ابالي
فانت قلبی وانت روحي وفی فوادی وفي خيالي
اليک تسعی ومنک نرجو وان سألنا بک سوالی
وجودم از تو ظهور دارم از تو توئی معاد و توهم مالي
دموع عینی دما عصدری ولیس یخفی علیک حالی
فما رأينا سواک احدا بلا نظير ولا مثالی

بخاک کوی تو او فتاده بر آستان تو سر نهاده
فمن يفوز مفاز فرد ومن ينال بنا منالی

* * از من بدلت غبار تا کی * *
* * از بهر اثری آه یارب * *
* * ای ابر کرم بجائی آخر * *
* * ای نو گل باغ زندگانی * *
* * لعل تو بکام خلق و مارا * *

* * بر خاک منت گذار تا کی * *
* * بر شیشهٔ دل غبار تا کی * *
* * بر تربت من گذار تا کی * *
* * در گلشن من بهار تا کی * *
* * این درد سر از خمار تا کی * *

* * ای نور فزای چشم امید * *
* * بر فرد کنی گذار تا کی * *

* چون شود جبریل دربان مکانت یا علی — عرش و کرسی خود زمین آستانت یا علی

* این نمیگویم که هستم میهمانت یا علی * — ریزه چینی طعمه جوئی ام ز خوانت یا علی

کی توان خود را شمرد از دوستانت یا علی — فخر من این بس که هستم از سگانت یا علی

* لوح محفوظ است از قرآن وصفت آیتی — پست تمکین از بشعرا در ادب شانت یا علی

مهر و ماه چرخ در طوف حریمت روز و شب — کعبهٔ اهل صفا بس آستانت یا علی

آسمان از وسعت درگاه تو یک گوشهٔ — پرتوی باشد دو عالم از جهانت یا علی

عرش پا انداز پیش رفعت ایوان تو — باغ رضوان یک چمن از بوستانت یا علی

ابجد آموز از دبستان تو باشد عقل کل — باب علم مصطفی چست از نشانت یا علی

رشحهٔ از فیض علمت جمله عالم ممکنات — آدم و جن و ملک یک نکته دانت یا علی

ای وجودت باعث ایجاد جمله کائنات — ذره ذره بهره مند از فیض جانت یا علی

دیده را بینای حق کن از کرم یا بوتراب — سرمهٔ چشم است خاک آستانت یا علی

قرب درگاه تو دارم آرزو یا سیدی — گو گنهگارم ولی هستم از آنت یا علی

* فرد مسکین از غلامانست شاها همتی *

* تا ز قید تن برآیم مدح خوانت یا علی *

* ماه رخا من بر از یب کنار کیستی * — کشتهٔ حسرت توام شمع مزار کیستی

برگ خزان رسیده ام ظلمت هجر دیده ام — چشم و چراغ کیستی تازه بهار کیستی

دست تو سرخ شد چرا خون دل که ریختی — فتنهٔ جان کیستی یار نگار کیستی

تازه پاک دامنت گرد رسیده از کجا — تا سر زلف و دامنت پر ز غبار کیستی

حلقه بگوش وعید تو کیست که نیست در جهان — باز بدوش دام زلف بهر شکار کیستی

کار بگریه ام فتاد تا تو بکار دیگری — تو که بکار من نهٔ باز بکار کیستی

سرو روان و شوخ من غنچه دهان و ترک من — شعله بخرمنم زدی لاله عذار کیستی

فرد بقا منشتی بقسم راست بگو که محرم
گریه چرا بپای سرو عاشق زار کیستی

شورش آورد جنون وسعت صحرا آمدی
ای فرد زود بیا از ورکاشانه که دوش
جان باب آمد و شد صبر و شکیبائی من
دل بسودای کسی میرود امشب ازدست
گشت بیداری شب باعث بیماری من
گر بها کروم و سیراب نشد مزد عدام

چاک دامان مددی بسلسلهٔ پا مددی
عشق طرحی دگر انداخت خدارا مددی
درد سامان دگر گرد مسیحا مددی
جعد مشکین مددی زلف چلیپا مددی
چشم حیران مددی نرگس شهلا مددی
سیل طوفان مددی شورش دریا مددی

چند ای شوخ زما بر زده دامان گذری
خاک از راه تو شد فرد خدارا مددی

نی مست خراباتم نی عاشق شیدائی
در خانه زدوم آتش حیران و پریشانم
گفتم بدلم بنشین کاین خانه خراب تست
مردیم ز بالینم برخیز طبیب اکنون

داریم نهان دردی اندر دل هرجائی
نی دامن صحرائی نی گوشهٔ تنهائی
گفتا که نمی آیم در خانهٔ یغمائی
سودی نکند مارا این طرز مسیحائی

ای فرد پریشانی تا چند بیا بگزین
یک کعبهٔ احزانی از عالم یکتائی

تمام شد

جلد اول

* صحة الاغلاط من الديوان الاول *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	۱۴	گجا	کجا
۶	۱	لفی	گفتی
۷	۲۱	رهرن	رهن
۱۳	۴	پاره	پارهٔ
۱۵	۱۰	باهوس	بوالهوس
۱۷	۷	سرگابن	سرگین
ایضا	۱۷	ارعذار	از عذار
۱۸	۱۸	هرگز منتظر	هرگز منظر
۱۹	۱۴	بی خرانیم	بی خرابیم
۲۱	۳	پشم	چشم
ایضا	۴	هرگ	هرگز
ایضا	۸	باهوس	بوالهوس
ایضا	۱۸	یغمانست	یغماست
ایضا	۲۰	پشمی	چشمی
۲۲	۱۳	پشمی	چشمی
ایضا	۱۸	تنها	شبها
ایضا	۲۱	رخنها	رخنهٔ
۲۳	هندسه	۶۳	۲۳
ایضا	۲	ازو	زرو
۲۴	۱۶	کرد	کرده
۳۳	۱۹	نقدرواست	نقد روانست
۳۴	۱۱	فر	فرد
۳۶	۲	جهانبانی	جهانتابی
ایضا	۸	کوچها	کوچهٔ
ایضا	۱۸	پشمت	چشمت
۳۹	۱۱	کابه م	کابه ام
ایضا	۱۷	جوی	خوی
۴۰	۱۹	ویدهٔ	دیدهٔ
ایضا	۲۰	یاب	باب
۴۱	۵	انالسحق	انا الحق
۴۳	۳	از	ار
۴۶	۱۲	از	ار
ایضا	۱۳	بردهٔ ان یاست	بردهٔ یاست
۴۷	۱۴	ان	نتوان
ایضا	۱۵	یعربت	یعروبت
۴۸	۷	من	خود
۵۰	۱۳	نبوده	نبود
ایضا	۲۰	چمد	چمن
۵۱	۱۰	بیکو	نکو
۵۳	۱	رویتوتو	رویتو

ایضا	۱	اشنگ	اشنک

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۳	۶	کر	گر
۵۵	۹	بباس	بپاس
۶۵	۱۳	بشت	پست
ایضا	۱۶	سست	شست
ایضا	۱۹	او	اوست
۵۷	۱۰	پروای	پروا
۵۸	۹	بند	پند
ایضا	۱۸	به بیشهٔ	به نیشهٔ
۵۹	۱۷	بربسته	برجسته
ایضا	۱۹	درباب	دریاب
۶۳	۷	پاکه	یاکه
ایضا	۹	پروهٔ ننگ	پرودٔ ننگ
ایضا	۱۶	شنیدن	شمیدن
۶۴	۱	جان باب	جانی باب
۷۰	۱۵	زیاد	زیاده
۷۱	۱۰	سرلوی	سرکوی
ایضا	۱۱	زره	ذره
ایضا	۲۱	مستمند	مستند
۷۳	۴	ویرائی دل	ویرانی دل
۷۵	۲	بست	پست
ایضا	۱۶	فریاد رفت	فریاد ورفت

۳۲	۱۱	از	ار

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۷۶	۱۸	بایادم	باآبادم
۷۷	۱۴	بابان ویوانم	بابان ودیوانم
ایضا	۱۸	گفتم	کفتم
۷۸	۸	ماوشی	ماه وشی
۸۱	۱۳	افتمش	گفتمش
۸۲	۱۷	بشمها	چشمها
ایضا	۱۸	بشمم	چشمم
ایضا	۲۰	بسمها	چشمها
۸۳	۱۵	بسمم	چشمم
۸۴	۱۷	یک	یک
۸۸	۶	حوروقصور	حور وقصور
۹۱	۱۰	تگمه	تکمه
ایضا	۱۵	راجان	جان را
۹۲	۲۱	گویم	کویم
۹۳	۲	بحر	هجر
۹۸	۳	آدای	ادای
۹۹	۲	بما	بی
ایضا	۹	گنون	کنون
۱۰۱	۱۴	از	ار
۱۰۳	۲۲	س	سر
۱۰۶	حاشیه	انگر	انگری

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۰۷	۳	یان	پان
۱۰۸	۱۲	انورین	اندرین
ایضا	ایضا	برچمن	صد چمن
۱۱۱	۱۲	کمران	گمرای
۱۱۴	۹	بشمم	چشمم
ایضا	۱۵	گویم	کویم
۱۱۶	۲	سجدی	سجدی
ایضا	۱۰	بلیمی با	بی مهابه
ایضا	حاشیه	ن باآوا؛	غلط است
ایضا	۱۱	کشی	کسی
۱۱۸	۸	لجا	کجا
۱۲۱	۲	از همه دل آه	کرراست باتمامه
ایضا	۱۴	زباده	زباده
۱۲۷	۶	نگذار	بگذر
۱۲۸	۳	نگر	گیر
۱۲۹	۱۵	خبری	خیری
۱۳۱	۳	تیرزبی	تیزبی
ایضا	۵	سبرت	شرب
۱۳۳	۱۸	به نسیه	به نسیه
۱۳۵	۴	بوساجی آید	صباحی آید
۱۳۸	۹	ا	ای

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۳۸	۹	بشمه	چشمه
۱۳۹	۱۳	رز	راز
ایضا	۱۶	باعه	باغیر
ایضا	۱۹	کامگار از لبت	کامگار ازلبت
۱۴۲	۱۷	بشمی	چشمی
ایضا	۲۰	دن	دل
۱۴۹	۴	جون	خون
ایضا	۶	ازبیشس	ازبیشس
ایضا	۸	امقار	اینقدر
۱۵۰	۱۰	لجا	کجا
ایضا	۱۴	مالط	ناظر
ایضا	۱۵	ع	غیر
ایضا	ایضا	بسمی	چشمی
۱۵۱	۱۲	جاب مد	جانم باب آمد
ایضا	۱۶	لو	بود
ایضا	۱۷	سمر	همیشه
۱۵۳	۱۵	تپال	تپاک
۱۵۹	۱	لرا	کرا
ایضا	۱۴	لمو	کمن
۱۶۳	۱۱	گرنگاهی	کرنگاهی
ایضا	۱۹	عیب	غیب

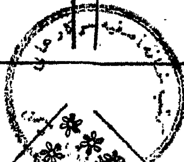
صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۶۴	۹	جو	چو
۱۶۷	۸	مدی	صدی
ایضا	۱۹	ریش	رویش
۱۶۸	۵	گست	گشت
ایضا	۱۷	سگ	سنگ
۱۷۰	۲۱	مباد	مبادا
ایضا	۲۲	بر	هر
۱۷۱	۱۱	گه	گر
۱۷۳	۸	نا	تا
۱۷۵	۱	ار	از
۱۷۶	۱۸	مجالس	بمجلس
ایضا	ایضا	زو	رو
۱۷۵	۱۷	باوس	بگوش
۱۸۲	۱۲	لرد	کرد
ایضا	۱۶	چرغ	چراغ
ایضا	۲۲	وصد	وصال
۱۸۴	۱۶	بگذرد	نگذرد
ایضا	۲۰	ازین ازیادم	ازیادم
۱۸۷	هندسه	۷۸۱	۱۸۷
۱۸۸	۷	رهس	راهش
الضا	۱۲	آبخته	آویخته
۱۹۱	۳	بگ	بک
۱۹۳	۶	نگذر	بگذر
۱۹۲	۲	دا	مرا
۱۹۴	۲	بجتم	بختم
ایضا	۱۲	لبجا	کجا
۱۹۷	۱۱	رو	رو
ایضا	۱۴	گر	کز
۱۹۹	۱	چراا	چرا
ایضا	۱۳	درت	درست
۲۰۰	۲	باهوسان	بوالهوسان
۲۰۱	۱۲	گزمائیم	گرنائیم
۲۰۳	۱۴	لبجا	کجا
۲۰۶	۱۲	دما	وفا
ایضا	ایضا	مذر	حذر
۲۰۸	۳	نکتهائی	نکته ائی
ایضا	۴	نکتها	نکته ها
ایضا	۱۴	فتح یاب	فتح باب
۲۰۹	۱۶	از	ار
۲۱۰	۲	طاعات و ملایک	طاعات ملایک
الضا	۸	خیان	نهان
ایضا	۱۴	آه برهم	آدم نیم

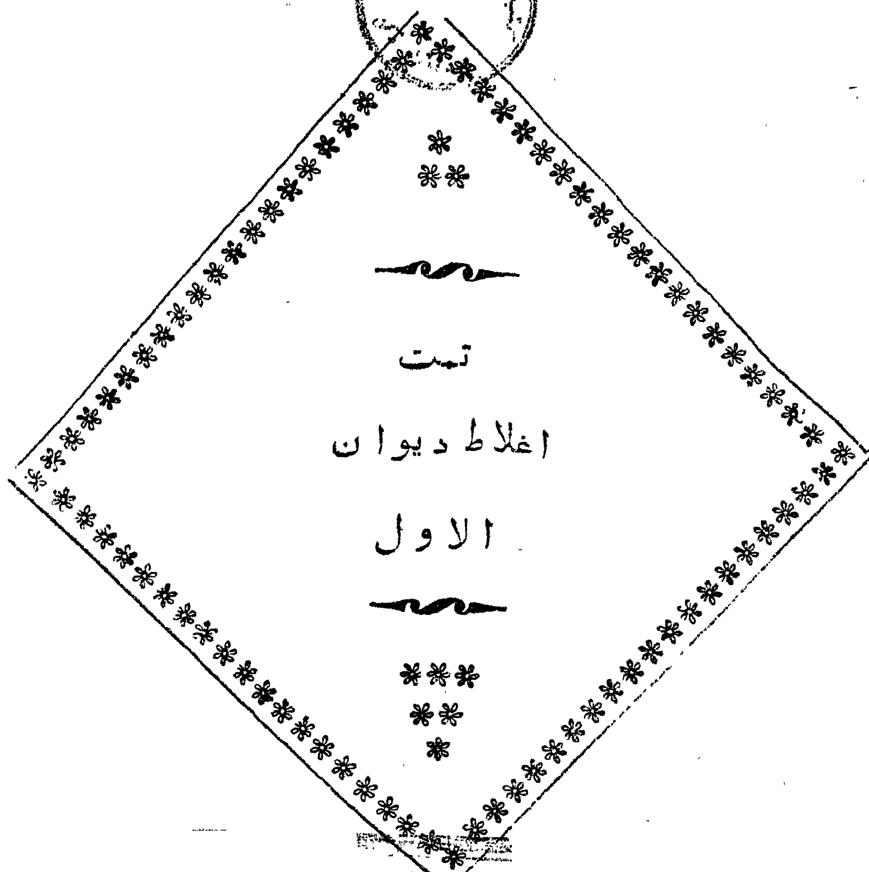
صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۰	۱۷	فدانند	قدانند
۲۱۴	۱	شنیدم	شمیدم
۲۱۶	۳	نه چمن	به چمن
ایضا	۱۱	رویم	روبم
۲۱۷	۸	نیامد	نیاید
۲۱۸	۱۸	زخور رفتن	زخود رفتن
۲۲۸	۲۳	یادهم	بادهم
۲۳۱	۱۱	زردلم	دردلم
۲۳۲	حاشیه	سنه ۱۲۴۹	غلط است
۲۳۷	۸	باعشق	یاعشق
ایضا	ایضا	باقبلهٔ	یاقبلهٔ
۲۴۲	۱۹	چندن	چندان
ایضا	۲۰	سرت	حسرت
۲۴۴	۷	نماشد	نکاشد
۲۵۲	۱۲	بینی	بیتی
ایضا	۱۶	مو	من
۲۵۴	۱۰	محمودم	محمودم
ایضا	۲۱	ناسحر	بگنجد
۲۵۶	۱۹	لبر	گبر
۲۶۴	۱۵	بهشته	بهشتم
۲۶۶	۱۵	شتاق	شتافت
۲۶۷	۱۶	حذا	حبذا

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۶۷	۲۲	نقش	نقشش
۲۶۸	۱۹	دگربارازریخت	دگرباره زریخت
ایضا	۲۲	مدازا	خدارا
۲۶۹	۱	برواز	پرواز
ایضا	۴	ننگ	تنگ
ایضا	۵	مکوی	بکوی
ایضا	۸	عزر	عذر
ایضا	ایضا	بگشت	نگشت
۲۷۱	۱	فرستمش	فرستمش
ایضا	۲۲	سرتها	حسرتها
۲۷۳	۱	لمان	کمان
ایضا	۱۳	مالم	حالم
۲۷۴	۱۸	مامن	بامن
۲۷۵	۷	عاعای	غاغای
۲۷۸	۱۳	کهبخواهم آئی	کهبخواهم آئی
۲۷۹	۷	سوزن	سوسن
۲۸۱	۲	بگزرند	بگذرد
ایضا	۳	بشکنم	ولتنگیم
ایضا	۷	شب	شبی
۲۸۲	۸	درعهدنگه	درعهدگه
ایضا	۱۸	ویس قرن	ویس قرن
۲۸۶	۲۰	لبجه	گنجینه

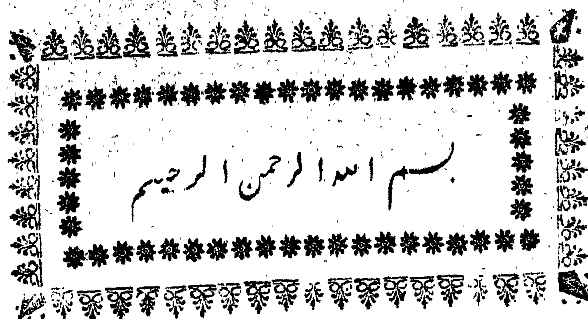
صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۹۰	۱۷	نجد	نجد
۲۹۱	۷	نوشخنده	نوشخند
۲۹۹	۱۳	بشمت	چشمت
۳۰۶	۱	لند	کند
ایضا	۱۴	بشمی	چشمی
۳۰۸	۱۴	بشمی	چشمی
۳۱۰	۱۸	بعز	سر
۳۱۵	۱۰	تانی	تا بی
ایضا	۱۵	لبجائی	کجائی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۱۷	۲۱	سها	سهل
۳۲۹	۶	نرگسین	نرگسی
۳۳۰	۹	جبیب	حبیب
ایضا	۱۶	لرم	کرم
ایضا	ایضا	بجائی	کجائی
۳۳۱	۱۸	دمنت	وامنت
ایضا	۲۰	بکار	بکار
۳۳۲	۸	گر یها	گریه





* هو الفرد *



* دیوان ثانی حضرت فرد *



* ردیف الالف *

* الهی بر فروز از نور ایمن وادی دل را
خراب حیرت دیدار کن آبادی دل را

* ز پابند تعلق رسته ام تا بندهٔ عشقم *
ز خط نوخطان دارم خطی آزادی دل را

بهجرش لخت دل از بسکه جای اشک باریدم
روا کردم بعشق بیوفا بربادی دل را

ز آغاز محبت چون ندیدم جز جفا هرگز
بدست غم سپردم فرد آخر شادی دل را

* تا ریخته نام تو شکر در دهن ما *
* خلقی است شکرخای ز ذوق سخن ما *

* از خاک در دوست خمیر است تن ما *
* جز رهگذر یار نباشد وطن ما *

* عریانی ما را نبود فکر رفوئی *
* از خاک در دوست بود پیرهن ما *

* از بسکه ضعیفیم که جز خاطر نازک *
* در دائرهٔ چرخ نباشد وطن ما *

* خورشید برآورد سر ای باد صبا کو *
* ابر یکه کند سایه بطرف چمن ما *

* بیتابی ما سوخت بیک دم دل همدم *
* برق است اگر شمع درین انجمن ما *

* بر ریش دل فرد نه خنده نمکی ریز *
* ای خندهٔ تو مرهم ریش کهن ما *

بجامی می توانی کرد حل صد چند مشکلها
الا یا ایها الساقي ادر کاسا و ناولها

ز راه عقل در هر گام من افتاد مشکلها
الا ای خضر راه عشق یسرها و سهلها

رسی گر در حریم او صبا از سوی مهجوران
فزر ابواب سلمای و طفها ثم قبلها

بنا شد گرچه جانم هدیهٔ شایان درگاهت
سویها لیس ما اهدی الیک خذ و اقبلها

سرت گردم فروغی نیست بی روی تو در بزمم
بیا در مجمع پروانه‌ها ای شمع محفلها

چه راه است اینکه بیخود ساربان راند حدی امشب
جرس نالان و ما مستیم و میرقصند محملها

منه پا بر زمین ترسم که باشد اخگری آنجا
که زیر پای تو هستند در هر گام صد دلها

صفای و نه دلی کس را نباشد ساعتی ممکن
غبار فتنه میریزد فلک در شیشهٔ دلها

نهادم سر بحکم پیر میخانه بکوی او
که نتوان کرد طی بی راهبر هر راه و منزلها

نسیم لطف کو تا بشگفاند از دم عیسی
برنگ غنچه پژمرده میماند همه دلها

بگرداب بلا افتاده فرد از سرع جامي
که خلقی تشنه لب مردند بر اطراف ساحلها

* بگشا سحری گیسوی پرپیچ و شکن را *
* دعوی ننمود تا که دگر مشک ختن را *

* در نعت نبی تا بگشادیم دهن را *
* ما تا عد اعجاز رساندیم سخن را *

* ای ختم رسل خنده و نما معجزهٔ قم *
* بنشین بسر ما و ببر رنج و محن را *

کو مژدهٔ تشریف قدوم تو درین باغ
* تا از مژده روبیم همه صحن چمن را *

* از بسکه حزینیم بجا جلوهٔ لطفت *
* تا خانهٔ شادی کند این بیت حزن را *

* تا در سر کوی تو نهادیم سر خویش *
* ما یاد نکردیم دگر روی وطن را *

ریش است دل فرد تو از سهم حوادث
* مرهم نه از لطف خود این زخم کهن را

فاش میگویم جهانی گو کند تکفیر ما
قبلهٔ ما کعبهٔ ما درگه پیر مغانست

می پرستم ساقی ما مرشد ما پیر ما
این همه از آستان او بود تعمیر ما

وقت ساقی خوش که از زهدم سوی رندی کشید
گرد از یک دور جامی گردش تقدیر ما

غرق می هستیم چون از میکده بیرون رویم
هست موج می بسا غر دام ما زنجیر ما

گه مبین از چشم بد ناصح سوی رند خراب
مصلحتها هست پنهان اندرین تعمیر ما

مستی ما کم نخواهد شد که قسام ازل
ریخت صد خمخانه در طینت دم تخمیر ما

زلف بر دوش و نگه مست و قدح بر کف رسید
شاهد ما دلبر ما از پی تسخیر ما

پیچ دستار و گره بند قبایش بود و او
فرد این طرز خرامش شد گریبان گیر ما

باز نامد قاصد ما نالهٔ شبگیر ما
شد مگر باد هوائی آه بی تاثیر ما

چشم مادار و کمان ابروی کس در نگاه
بر رخ هر کس نگه کردیم شد نخچیر ما

تیرها یش راهدف صد بار گشتم بانکه نیست
صورت ترکش نماید گر کشی تصویر ما

نیست حکمت چاره ساز یها به آزار جنون
دست بر دار ای مسیحا از سر تدبیر ما

نخلهٔ بر شاخ را مانذ ز سر تا پا قدم
دسته های تیر زد بر ما پی تعزیر ما

رهبر ما خصر ما ای عشق و دلخواه ما
از کرم مگذر ز فرد ناتوان پیر ما

* چرا عشقش نباشد مرشد ما *
* فان الخضر من یهدی السبیلا *

* قرار دل ربود از کشتگانت *
* خرام تو قیامت کرد برپا *

* جنون من چه میجوئی شهادت *
* کفی بالله فی قتلی شهیدا *

* مسیحا از علاجم دست بردار *
* بهار است و من و این جوش سودا *

* بگو بیت رفتی گر بر سر من *
* نمی بودی ز طفلان شور و غوغا *

* ز خاک این شهیدانت تپانند *
* چو ذکر می بحرمت کرد واعظ *

* که اکثر لرزه می آید زمین را *
* بوعظش ذوق آمد عالمان را *

* ز حسرت جان باب شد فرد لیکن
* سراغی از لب او نیست پیدا *

* گر نیم وابستهٔ مویت پریشانم چرا *
* گر نیم سرگشتهٔ چشم تو حیرانم چرا *
* نیستم دیوانهٔ حسنت اگر چون عندلیب
* نیست گر لعل لب تو زندگانی بخش من
غیرت عشق تو نگذارد که از کویت روم
* با بت روی تو و زنار زلفت ای صنم
دشمن دینم نی گرای بت خودکام من

* ور نیم آشفتهٔ روی تو حیرانم چرا *
* ور نیم آوارهٔ زلفت پریشانم چرا *
* هر سحرگه بر گل روی تو نالانم چرا *
در طوفان این در رشک بدخشانم چرا
* گر نیم دیوانهٔ زلفت بزندانم چرا *
* عالمی پیش تو می خواند مسلمانم چرا
* از نگاهی کردئی رخنه بایمانم چرا *

بر ورش افتاده ماندم فرد او پرسش نکرد
* حیرتی دارم برین خالقش که مهمانم چرا *

بابیان و قمری نیم هر صبح نالانم چرا
نیستم خلخال پای و نی درای کاروان
نی گلم نی صبح نی مجنون شیدای کسی
آن شکار افکن بدین سواسب چون جولان نکرد
چون پریشانی است در جمعیت اسباب خود
ترتنم را هم هدف آن تیر افکن چون نکرد

نیستم شمع و نی شبنم زار و گریانم چرا
چون جرس در هر قدم در آه و افغانم چرا
این چنین خو کردهٔ چاک گریبانم چرا
وحشی از خالقی چو آهو در بیابانم چرا
بی سر و سامان چنین از بهر سامانم چرا
در لحد من تشنهٔ آن آب پیکانم چرا

فرد گر من بندهٔ عشق گل روئی نیم

برکمر چون غنچه هر دم بسته دامانم چرا

گرمی بازار خوبان باشد از دیوانه‌ها ناگزیری شمع را می باشد از پروانه‌ها

از فغان عاشقان آبادی کوی تو هست شور مستان می فزاید رونق میخانه‌ها

می شود از شور طفلان گرم بازار جنون سنگ طفلان می کند کار زر بیعانه‌ها

از هجوم کودکان دیوانگی را رونق است گر جنون داری برآ از گوشهٔ ویرانه‌ها

سحر میدارد مگر عکس لب لعلت کرمی دارد از ذوق لب تو دور دور پیمانه‌ها

از غبار خاطر او ذرهٔ اشکم نشست بر نیاید کار آب از این دردانه‌ها

ناصحا جرم من دیوانه می گیری عبث هر دورش بین همچو من افتاده صد فرزانه‌ها

توبه از می کرده بودم لیک پیمانم شکست چون به میخانه بدیدم شورش مستانه‌ها

زیر لب مستانه حرفی تا بساغر گفته‌ای لب گشاده دارد از خنده چو گل پیمانه‌ها

قصهٔ لیلی و مجنون دفتر پارینه شد از من و تو هست در هر زبان افسانه‌ها

فرد او کی آشنا شد تا بهر کس ره بری
چون تو بسیار اند افتاده بدر بیگانه‌ها

** آنکه نتوان شنید نام مرا ** ** کی رساند بیار و پیام مرا **

** ور حکایات دیگران گویند ** ** قصه‌های من و کلام مرا **

** تا کی از وصل تو پزم سودا ** ** پخته کن این خیال خام مرا **

** گر سلام منت قبول نشد ** ** باز رد کن بمن سلام مرا **

** تلخ کامم ز لعل شکر ریز ** ** ساز شیرین زبان و کام مرا **

** حسن انجام ده ز راه کرم ** ** صنما کار نا تمام مرا **

** گه نگفتی که فرد می نالد **
** که بیا زود این غلام مرا **

لاله و گل شد فراموش از گل رویت مرا
مشک و عطر از یاد رفت از بوی گیسویت مرا
با فراسکندر و تخت سلیمانم چه کار
یکدمی باشد اگر جا بر سر کویت مرا
چون به بند تنم بند یست از هر موی تو
نیست امید رهائی از سر مویت مرا
میدهی در بزم جا پروانه را از پاس شمع
آرزوی بزم شد زین خوی نیکویت مرا
از صبا هر کوچه و بازار شهرت مشکبو است
کرد آواره درین شهر تو این بویت مرا
گوش من کان گهر کن از کلام دلفریب
هست این حسرت بدل از لعل خوشگویت مرا

از زبانت فرد بخشد شعر تو ذوقی دگر
زین تلاوت های تو دل می کشد سویت مرا

* ای سواد سرمه از گرد سر راه شما *
سرمه چشم دو عالم خاک درگاه شما
ای سر صد همچو من خاک کف پای تو باد
از سر عرش است برتر پایهٔ جاه شما
کمترین ذرهٔ تو آفتاب آسمان
ما و یک بنده ز روی غیرت ماه شما
از چنین سحر یکه در چاه ذقن داری نهان
آب شد دل چاه بابل را از ین چاه شما
سالها در خود نمی مانم دمی گر بنگرمت
* آفت عمری بود دیدار ناگاه شما *

گر نه شایان حضورم با سگان خویش دار
هست فرد من گدای خیریت خواه شما *

* سر را با بروی تو فدا می کنیم ما *
* از سر حقوق تیغ ادا می کنیم ما *
* با چون تو بیوفا کرو فا می کنیم ما *
* بر جان زار خویش جفا می کنیم ما *
* سر بار دوش بود که از تیغ ابرویت
* گردن ز بار خویش رها می کنیم ما *
* گر بوسهٔ زنم بلبت دلبرا مرنج
* کز بهر کام تلخ دوا می کنیم ما *
* هر شب خرو بجامهٔ ما بخیه میزند *
* هر صبح از جنون چو قبا می کنیم ما *
* آگه ز حال خویش بعشق تو هم نه ایم *
* یعنی چه می کنیم و چرا می کنیم ما *
* بهر رضای تو برقیبان که ساختیم *
* بر خود جفا و با تو وفا می کنیم ما *

* پاشدیم بموسم گل باخرد بلاست * * خود راز قید عقل رها می کنیم ما *

* در بزم جا اگر ندهی زاستان مران *
* چون فرد بر در تو دعا می کنیم ما *

* چشم تو مرا کشت تو از معجز لبها * * کن زنده مرا سلمک الله تعالی *
* جز مات عشق تو و گرد ین بگزیدیم * * کن سوی من بنده بتا چشم خدا را *
* چشم تو بلا خیز و قد آشوب جهانی * * مخرام مبادا که شود فتنه دو بالا *
* گو سرو چو بیر قد تو راست بر آمد * * او پای بگل هست و ترا قامت رعنا *
* منشین ز رخ رشک مه و مهر لب بام * * تا خلق رقیبم نشود زین رخ زیبا *
* بشتاب مبادا که بمیرند ز حسرت * * سر بر سر راه اند همه آهوی صحرا *
* خواهم که به پیش گل روی تو بمانم * * بگشاده چو نرگس همه دم چشم تماشا *
* از مردم همسایه شنو حال من زار * * سوز است همه روز و فغانست بشبها

در عشق تو دیدم که عجب حالت فرد است
* جان محو خیال تو و دل پر ز تمنا *

** منکه آواره تر دل است مرا ** * زان به پیش نظر دل است مرا *
** چشم هر خوبرو بر او افتد ** ** بر سر رهگذر دل است مرا **
* سهل داند گذشتن از سر جان * ** چه قدر بیجگر دل است مرا **
** دل گرفتی دگر چه می خواهی ** ** که همه دوست تر دل است مرا *
** پند من نا شنیده شد برباد ** ** آه بس بی اثر دل است مرا *
** از دلم راه در دل تو نشد ** ** اوفتاده بدر دل است مرا **
** آمدی و ز خویشتن رفتم ** ** چه دهم در سفر دل است مرا
** دل ز تو باز چون ستانم من ** ** سکه داغ تو بر دل است مرا **

* هرگزت نیست این جگر سوزی * — * گر دهی آنچه در دل است مرا *
* ناصحا مغز من مکن خالی * — * که بجای دگر دل است مرا *

* ثمرهٔ آه دل ندیدم هیچ *
* فرد بس بی ثمر دل است مرا *

داشت هوس دلت بتا دیدن آب تیغ را — مفت شد و سرم بدادوست تو هست و مرحبا
نام ترا شنیده ام روی ترا ندیده ام — * از غم تو خزیده ام پردهٔ هجر بر کشا *
* هر سخنیکه گفته ام گوهر نو بسفته ام * — * از همه کس نهفته ام تا بکنم بتو فدا *
* پرده ز رخ کشودئی روی چو می نمودئی — * جان و دلم ربودئی کو من و صبر از کجا *
بر در تو نشسته ام از خود و خلق رسته ام — از همه چشم بسته ام تا گذری بسوی ما *
بزم من است کوی تو جان من است سوی تو — شمع من است روی تو ایکه تو شاه و من گدا

فرد بجان غلام تست ذکر لبش کلام تست
ورد زبانش نام تست لطف بحال او نما

* با هم وصال یاست بحسرت لب مرا * — * همسایه می شنید فغان تب مرا *
* از تیر آه بخیه نبا شد لب مرا * — * پرواز تا بچرخ بود یارب مرا *
* اعجاز زندگانی من چون بلعل اوست * — * ای بوعلی چه سود دهد تب مرا *
من رشک مهر و ماه شدم از فروغ عشق — این سوز و داغ هست از ان کوکب مرا
* استاده سوختن بر تو بود کار من * — * بگرفت شمع بزم تو این منصب مرا *

* ای فرد کو عنان بکف اختیار من *
* رانند تا بکوی بتان مرکب مرا *

* تا می ازلب لعل تو بکام است مرا *
بزم شاهانه شد از جلوه ات امشب بزمم
* کو لب نوش تو تا آب حیاتم بدهد *
* صرف جاروب کوی تو نمودم همه عمر *
* با سگانت گر بفراز در تو بنشینم *
* ساغری زکف ساقی خورشید جبین *
چون سراغی ز دهان تو کسی هیچ نیافت
* گفتمش روی بمن کرده بکن رد سلام *

* ساغری ازکف غیر تو حرام است مرا *
ماه و خورشید فلک کم ز غلام است مرا
جان شیرین باب از تلخی کام است مرا
* وای بر من چو ندانی که چه نام است مرا
دانم از خلد برین کوشک و بام است مرا
گر شبی وصت و بهم ماه تمام است مرا
* در حدیث تو که گویند کلام است مرا *
* گفت خاموش همین طرز سلام است مرا

ناشنیدن ز من و گوش بطور مار رقیب
فرد این طرفه جوابی ز پیام است مرا *

* بتی دارم که باشد آفتابی مه جبینان را
بنجیدم از لب کس نکتهٔ غیر از لب لعلش
همه ناز و ادا و عشوه این خوبان که میدارند
چه حاجت باکمند زلف کابرو یت کشد هر شب

ز روی همچو مه شمعی شب خلوت نشینانرا
نباشد در کلامم جای حرفی نکته چینان را *
ثبات عهدهم ای کاش بودی نازنینان را
بسوی خود ز محراب حرم عزلت گزینان را

اگر بینی ز چشم بد مبین ای فرد سوی کس
که نابود حاصلی جز عیب هرگز عیب بینانرا

* سگ کوی تو می خوانند مارا *
* پس از عمری به بستم دل بزلفت
* سگانت را بجان منت برم من *
* اگر از جان کشندم بر در تو *

* خوشم چون از تو میرانند مارا *
* صبا دارد از شانه افشانند مارا *
* شبی گر میهمان مانند مارا *
* ازان به کز درت رانند مارا *

* چو شد دل بسته فرد از دام زلفش *
* مباد از قید برهانند ما را *

* گوشه از آستان یار می باید مرا *
سایه بر سر زان در و دیوار می باید مرا

سر فرو نارم بسجده پیش محراب حرم
* بهر سجده ابروی خمدار می باید مرا *

* زیر بار خرقهٔ شیخی بمانم تا بکی *
* بزم گاهی بر در خمار می باید مرا *

* ناپسند آید برندان خانقاه و مدرسه *
* رهن باده جبه و دستار می باید مرا *

این قدر اشکم نشوید داغ عصیان از دلم
* همچو آدم گریهٔ بسیار می باید مرا *

دوستان از رفتن دل نیست اندوهی بمن
* لیک یاری دلبری غمخوار می باید مرا *

* پایم از کوچه نوردی آبله پیدا نمود *
* وادی قیس و ره پر خار می باید مرا *

از لب جان بخش آن شیرین زبان شکر سخن
* شربتی بهر دل بیمار می باید مرا *

دل نمی خیزد بسیر بوستان عندلیب *
* عاشق زارم در دلدار می باید مرا *

* مغز من این ناصحان از پند خالی می کنند *
* بسکه در سر نشئهٔ سرشار می باید مرا *

کار عشقش از دل بیکار می آید درست
* جان بی شغل و دل بیکار می باید مرا *

بخت بیدار است آن خفته که شد وصلش بخواب
فرد از ان این دولت بیدار می باید مرا

صحبت بی رحم طفلی کرد صید دام خود ما را
نه برهاند نه دانی صید ها نی می کشد ما را

ز بی پروائی ابروکمانان نیست این، چشمم
نمی دانم که این صید افکن تیر زد ما را

نه رحمی در دلش باشد نه ترسی از خدا دارد
نه بر مرگ کسی گریه بی کشتن برد ما را

بسحر چشم گاهی چشم بندم میکند گاهی
فریب از بوسه های لعل نوشین میدهد ما را

از این گلرنگ رخسار و خرام ناز و این عشوه
ندانم بیش ازین حال دل آخر چون شود ما را

شکار ابرویم کن دام زلف از راه ما بر چین
مباد از آب تیغت تشنه از تن جان رود ما را

شکایتها ز تیغ ابرویت دارد سرم زانرو
نه جان من رها سازد نی بر سر میرسد ما را

نقابی بر رخ افکندی و دیوانه ترم کردی
ز تو با نهفتن رخسار پرده می درد ما را

ز آه دل بسان شمع هردم شعله دارم
اگر بائین فرش بزم تو باشم سوزد ما را

تو بودی در شکر خواب و ندادم بوسه بر لعلت
ازین اندوه دل دندان بابهامی گزد ما را

من دیوانه معذورم بزنجیرم مده رنجی
سر زلف کسی امروز سوی خود کشد ما را

عجب نبود ز خون فرد گر کویت شد گلشن
که مژگان تو نشتر بر رگ جان میزند ما را

* عشق تماشان خود نمود مرا *
* از خیال خودم ربود مرا *

* آنچه از ناخن خرد نگشود *
* عشق از غمزه گشود مرا *

* گوش من کرد پر در از حرفی *
* بره نداز زبان و سود مرا *

* از شکر خندگی لب نوشین *
* بلفریبی توان ربود مرا *

* یادم آمد بکعبه ابرویت *
* سر فرو رفته در سجود مرا *

* فرد آخر برگ افتد کاره *
* باری در زیستن چه سود مرا *

* عنایت تو اگر از نظر فکند مرا *
* که از در تو رقیبم بدر فکند مرا *

* قسم به مهر رخ تو بدورت ای مه من
* فلک بگردش شام و سحر فکند مرا *

* شدم چو خاک ره تو صبا ز تخت بدم *
* هزار مرحله زان رهگذر فکند مرا *

* سر غلامی درگاه آسمان جاهت *
* هوای تخت سلیمان ز سر فکند مرا *

* ز خیر مقدم تو تا صبا حکایت کرد *
* بکوچه گردی شهر این خبر فکند مرا *

* شنیده ام که میان بسته بکشتن من *
* همین سخن بگمان کمر فکند مرا *

* هنوز خاطر فردم نبود جمع ز دل *

* که زلفت تو به بالای دگر فکند مرا *

* از شب زلف تو امید سحر بود مرا * — * که به رخسار تو مقصود نظر بود مرا *

* دیدمت می فکنی بر هدفی تیر به عشق * — * زان بهر نوک مژه لخت جگر بود مرا *

* بر گمان سگ بیگانه که سنگی بزنی * — * هر شبی بر سر کوی تو گذر بود مرا *

* همچو شبنم همه شب گریه بکویت کردم — * تا سحر جیب و گریبان همه تر بود مرا *

* مونس شب سر و سودای دگر هیچ نبود — * جز خیال سر زلفت که بسر بود مرا *

* حکم خونم لب تو داد بچشمت چه کنم * — * ایکه از لعل تو امید دگر بود مرا *

سر زلف تو بمن داد نشان کمرت * — ورنه همچون لب تو شک بکمر بود مرا *

* تا که روزی هدف تیر تو خواهد گشتن — * استخوانها بسر راه گذر بود مرا *

حسن او خود طلبی داشت بعاشق ایفرد
* ورنه زین آفت پنهان چه خبر بود مرا *

* * کار با عشق تو فتاد مرا * * — * * جز خیالت دگر مباد مرا * *

* * لعل تو این فریب داد مرا * * — * * رفت دین و خرد زیاد مرا * *

* * عقده‌ام را شکست صد ناخن * * — * نه ز دل یک گره گشاد مرا * *

* * عاشق همکاسه با تو دید ببام * * — * * طشت از بام او فتاد مرا * *

* * لقب من بعشق شد مجنون * * — * * عشق نامی نکو نهاد مرا * *

* * کی دلم طالب اسیری بود * * — * * زلفت انداخت در فساد مرا *

* * خرمن صبر سوخت عشق نگار * * — * * آتشی بود در نهاد مرا * *

* * کوی تو برگزیدم از همه جای * * — * * خوشتر آمد همین سواد مرا * *

* * بامید وصال تو مردم * * — * * گه نکردی ز وصل شاد مرا * *

* * گشت پامال در رهش خاکم * — * عشق کرد این چنین بباد مرا * *

** از دلش آنچنان فراموشم *
** گر خطا هم نکرد یاد مرا **

* کرد دیوانه همچو قیس ای فرد *
** آن پری روی نیک زاد مرا *

عقل دیوانه شد از مصلحت اندیشی ما
* همچنان است بعشق تو وفاکیشی ما *

کرده ام رهن غمت سود و زیان خود را
دست بر منع و عطای تو کم و بیشی ما *

* تیر هر لحظهٔ تو زد ره چاره به مسیح *
* ماند دست خرد از بخیه زد و کریشی ما *

دارم از دولت عشق تو جهان زیر نگین
رشک امروز برد شاه ز درویشی ما *

نیست اندیشهٔ بیش و المم آنچه گذشت
کرده یکسان غم عشق تو پس و پیشی ما

فرد را انس تو بس نیک رفیقی هردم
* برد یادت غم تنهائی و بیخویشی ما *

** دارم از زندگی گرانیها **
** مردم از بار زندگانیها **

** ناتوانم که بر کشم آهی **
** آه از زور ناتوانیها **

** تیر دیگر رها بکن سویم **
** رنج تاکی ز سخت جانیها **

** ناله از دل شکسته می آید **
** آخر ای یار مهربانیها **

* غم تو دل بسینه ام نگذاشت *
** شد دلم صرف میهمانیها **

** شمع را سوخت سوز پروانه **
** عزز از آتش نهانیها **

** خود نظر بند چشم او گشتم **
** من که بودم به پاسبانیها **

** صدق من نیست باورش به یقین
** آه ازین خوی بدگمانیها **

** من و شبها و درد ناکامی **
** تو و اغیار و کامرانیها **

** داد بر باد یار خاک مرا **
** تا که بر فرق جان فشانیها **

** همچو عنقا که بی نشان گشتم *
** نام من شد ز بی نشانیها **

** ای جوان رحم کن بعاشق پیر * | * هرکسی داشت این جوانیها **

* همچو پروانه سوخت بر فردم * *
* * دل عاشقی ز بی زبانیها * *

* تنگ دل هرگز مشو از کاوش آزارها * | * دامن صحرائی دارد وبال از خارها *
* روزها را خوش کند از وعده و اقرارها | * شب چو می آید کند از عهدها انکارها *
* کرد و در سر رشتهٔ زلف تو عشقم کار بند | * از زمانی دست بر دارم ز جمله کارها *
صد چو منصور از سیه مستی بکوی عشق تو | شوقها راندند از سرهای خود بر دارها *
چشم را کم نگاهی ده بسوی حال من * | * راحتی از سیر می یابد دل بیمارها *
* گریه کن تا بشکند سنگین بنای کبر تو * | چون در سر سیلاب زیر پا فتد دیوارها *
* شاید از پیر مغان عهد ارادت بسته اند | * واعظان مستانه میگردند در بازارها *
* لعل او خود دلفریب و حلقهٔ گیسوی او | * بهر دلها دام دیگر هست از هر تارها *
* دلق را بگذار و بگذر بر در میخانه شیخ | * بر تو بگشایند تا رازهای میخوارها *
* شد مرید پیر میخانه نگر شیخ و فقیه * | دیده ام امروز زرهن میکند دستارها *
* گو بدم امانی دارم سر آزار کس * | همچو آن خاری که میروید سر دیوارها *

حال عشق خود بر او اظهار چون کردم بگفت
بس پریشان می کنی ای فرد زین گفتارها

** عهدی بکسی مکن خدا را ** | ** گر می کنی عهد کن وفا را **
** یا از دل خلق دست بردار ** | ** یا ترک بکن سر جفا را **
** چاک است قبای صبح زاندم ** | ** تا بسته بندها قبا را **
** یاد آیدم از خود و کمندت ** | ** بینم چو مرغ بسته پا را **
** بگشا در دوستی بر احباب ** | ** بر بند بخود دره حیا را **

گر صبح زند دم از صفائی　　بنمای تو روی دلگشا را
بر بند زبان خود ز دشنام　　بگشا ز جهان لب دعا را
آخر بخلاف عادت خود　　مپسند خلاف وعدها را
مشکن تو ز بوسهٔ رقیبان　　این قیمت لعل بی بها را
خون گشت دلم ز دست بردش　　دیدم چو بپای تو حنا را
ور چشم کشم بجای سرمه　　خاکی که ببوسد از تو پا را
از چشم تو مردمان چو نالند　　لب یار تو لعل جان فزا را
کاری بمراد ما نکردی　　صد گونه امید بود ما را

تا کی شکنی بتا دل فرد
دانی مگرش تو سنگ خارا

بادا سر من فدا صبا را　　کو برد پیام آشنا را
کی دست دهد که بر سر و چشم　　گیرم چو زمین ز شوق پا را
از نالهٔ صبح و آه شبها　　جانیست بکوی یار ما را
چشم از رخ عاشقان مپوشان　　بدنام مکن چنین حیا را
پند من خیر خواه بپذیر　　کن از همه گوش مرحبا را
بگرفته دلم چو غنچه تا کی　　بگشا چو سحر دمی قبا را
کاری بره خدا کن آخر　　بنواز غریب بی نوا را
ور خصمت معجزه لبان را　　بگذار بهانهٔ دوا را
نبود گه گر نکرد یادم　　با شاه چه نسبتی گدا را

از فرد بجز دعا چه آید
جز این نبود به بنده یارا

امیدم از که [illegible] این عمر گرانی را
مکن ای تیره روز این ترک رسم مهربانی را

بسر کردی شب موی سیاه نوجوانی را
دمید از موی پیری صبح محشر زندگانی را

شب عهد جوانی رفت و روز روشن پیریست
بکار روز شو بگذار کار قصه خوانی را

ترا از موی سفید ست صبح تا کی خواب غفلتها
گرانیها بود تا چند پای رهروانی را

چه حسرتها خوری هنگام پیری از شباب خود
جواب صاف از موی سفید آمد جوانی را

بچشم ناتوانت تکیه کردم بس خطا کردم
بغفلت کشت و عذر آورد از من ناتوانی را

نه من از خود شدم دیوانه زلفت این بلا آورد
نباشد چاره هرگز بلای ناگهانی را

بصد منت نهادم سر بزیر تیغ ابرویش
نفهمید از تغافل این حقوق جانفشانی را

چو سگ از بد گرایش کن سرفرازو برورش بنشان
نمی شاید اگر فرد کمینه میهمانی را

* بیگانه از دو عالم آن یار کرد ما را *
* تنها اسیر صد غم غمخوار کرد ما را *

* سر رشتهٔ ز زلفش افتاد تا بدستم *
* از کار هر دو عالم بیکار کرد ما را *

* بگذشته هم ز خویشم بیگانه ز آشنایم *
* این اختیار عشقش ناچار کرد ما را *

بودم شب و صباحی غافل ز روز هجرش
* غوغای صبح محشر بیدار کرد ما را *

سودای زلف آن بت بنمود راه دیرم
* رسوا ز شیخ کعبه زنار کرد ما را *

* عمری بپارسائی ماندم بخواب غفلت
* پیر مغان بجامی هشیار کرد ما را *

* افکنده او نگاهی از دیده تا بسویم *
* این چشم زخم از وی بیمار کرد ما را

* جلوه فروش آمد تا فرد من بمحرم *
* سودای او خراب بازار کرد ما را *

* دید آن شوخ رنگ زرد مرا *
* گه نپرسید حال درد مرا *

* دل افسرده را چه چاره کنم *
* ره باد نیست آه سرد مرا *

* خاک ره گشتم و نگفت کهی * * چیست احوال ره نورد مرا *
* برسان تا صفت نعال کسی * * می بری ای صبا چو گرد مرا *
* که بدربان نگفت باخود دار * * سگ مانوس و کوچه گرد مرا *

* شاد گاهی نکرد از وصالش *
* کشت ناحق ز هجر فرد مرا *

* ماه نو عید ماست ابروی شما * * شام شب عید ماست گیسوی شما *
* خالقی و خیال صبح فرخنده عید * * فیروزی عید ماست از روی شما *
* هر کس بنماز رو بکعبه آورد * * مائیم که عیدگاه ما کوی شما *
* بیند سر شام عید عالم به سما * * من دوخته ام نگاه خود سوی شما *
* بس باشدم از پی هم آغوشی عید * * بنشینم اگر دمی به پهلوی شما *

* قربان شومت اگر میسر گردد *
* قربانگه فرد ما سر کوی شما *

شب که بخواب دیده ام گیسوی تابدار را — نیست قرار یکدمی هم دل و جان زار را
باد صبا بمن رساند کجا جواهری ز لطف — منکه بدیده می کشم از ره تو غبار را *
هر در و کوی شهر تو رشک ختن ز بوی تست — * شانه نمود تا صبا گیسوی مشکبار را *
* خاک ره توام بتا خار ره تو نیستم * — * ترک برای من چرا کرده ٔ رهگذار را
از در خود مران مرا زانکه کمین سگ توام — بهر تو ترک کرده ام شهر خود و دیار را
بنده ٔ تو خریده ام خوی ادب ز من مجوی — عفو گناه عادت است خواجه و شهریار را
* تیر دگر بزن که جان هدیه ٔ تیر تو کنم * — بر سر راه نیم جان کرده مروشکار را

فرد ز خویش و آشنا بهر تو از همه گذشت

لطف کن ای صبا بگو از من خسته یار را

زیر کوه افتاده‌ام کز کوه کان هم سنگها / وز جهان سنگ ملامتها ز تو سنگ جفا

کار سخت افتاد بر فرهاد از یک سنگ و من / با هزاران سنگ و سختی چون بسر سازم بتا

با بت سنگین دلی افتاد ما را کار سخت / دستگیری کن بما ای عشق چاره ساز ما

تا بایوان بلندش آه ما را راه نیست / ورنه هر شب می رسد آه و فغانم تا سما

هر سحر دست دعا بر می فرازم لیک نیست / چونکه تاثیری بگردانم برو دست دعا

من وفای عهد خود کردم که مردم بر درت / تو نه ای پیمان شکن یک عهد خود کردی وفا

شمع با پروانهٔ می گفت با سوز و گداز / سوخت این خاموشیت آخر سراپای مرا

فرد گو مردم به تن اما بجان من زنده‌ام / میکنم هر دم طواف کوی آن دولت سرا

* بجرم نیست بدل می کشم آزار چرا * / * این قدر عشق که ام ساخته بیکار چرا *

* ناامید و گله مند از تو ام ای بخت نژند * / * بر خلافم شدهٔ یار با اغیار چرا *

* ساربان ناقه بگردان که بپای مجنون * / * آبله دیده گرفتی ره پر خار چرا *

* چون مزاجم شده سودائی تدبیر چنین * / * رنجها می کشی ای عیسی غمخوار چرا *

چشم من خواب ندیده است بخواب از عمری / * تو بمن نامدی ای دولت بیدار چرا *

* گر تو مستانهٔ می نکشیدی بکسی * / * لغزش پای ز مستی است برفتار چرا *

گر نخوانده است بمن چشم تو افسون از سحر / * گشتم از یک نگه چشم تو بیمار چرا *

* جز پری چند ز صید تو نمانده بقفس * / * ای جفاکیش کنی باز گرفتار چرا *

دل ز دل سوزی خود سوخت بعشقش بی جان / * گردشش آه چنین محرم اسرار چرا *

* شکوهٔ برد بر و فرد ز دشواری عشق * / * گفت دانستهٔ اول ره هموار چرا *

* کرد دیوانه چنین جلوهٔ دلدار مرا * برد از خود سحری طلعت رخسار مرا *
* کرد مستانه نگاهی ز تو سرشار مرا * هوشیاران همه خوانند بمیخوار مرا *
* منکه شیخ حرمم چشم تو آورد برون * از در کعبه سوی خانهٔ خمار مرا *
* تا شنیدم سخنی زان لب شیرین دهنی * لب بجنبید ازان لذت گفتار مرا *
* آگه از عشق نبودم گرفتادم یکبار * آخر افتاد چنین عقدهٔ دشوار مرا *
* از مسیحا نشود چارهٔ درد دل من * چشم بیمار کسی ساخته بیمار مرا *
* من عجب بیخبرم نیست شمارم بکسی * نشمارند ز خود بیخود و هشیار مرا *
* عاشقان را نبود ترس ز روز محشر * گشت هر رنج ازین هجر تو هموار مرا *
نیست بر دولت کس چشم مرا زانکه بود * گوهر اشک بدامان و در شهوار مرا *
همت من ننهد سر بپای حشمت بدری * بهتر از بال هما سایهٔ دیوار مرا *

جوهر ذات من آخر شود ای فرد عیان
* گو فروشند چو یوسف سر بازار مرا

که ز غنچهٔ دل من کند خدا از نسیم گره کشا — کر دگر بیا سوی گلشنم که هنوز غنچه نگشت وا
غم تو گرم بیمن کشد نبود عجب ز صبا اگر — بیرو بکوی تو در عرب چو بدوش این همه خاک ما
سپار کشتهٔ خویش را به مسیح بهر خدا صنم — که بغیر شربت وصل تو لب عیسوی نبود دوا
بدل شکستهٔ من منه ز دروغ وعدهٔ مرهمی — نتوان درست چو ساختن گهی آئینهٔ شکسته را
بنظر از در چو نمیرسد سر من براه تو میزنم — بامید آنکه چو خاک ره گهی بوسهٔ بزند بپا
جگرم که خون شده از غمت بسر ره تو فشانده‌ام — بدولت دگر نشد گهی بی رنگ پا طرف حنا
هوس خریدن بردهٔ بدلت اگر بود ای صنم — بجبین ز سکهٔ داغ نه که شدم غلام تو بی بها
بگلوی من که برانده دم آب تیغ خود از کرم — همه حسرتم که ز تیغ تو سر من فتاده بسی جدا
ز درت نمی روم اگر بسرم تو تیغ ستم زنی — نکنم جدا از جفای تو سر خود ز راه تو از وفا

بکدوش بادهٔ کشیدهٔ که همی چکد زلب تو می

* * باز بنما روی رشک ماه را * *
* * ریختم اشک و بر فتم از مژه * *
* * جانم بر آمد سن زنج چیست * *
* * تاب ضبطم نیست جرم من مگیر *
ترسم از سیل سرشک خود ز ضعف
* * شاهی کویش اگر خواهی بکن * *
* * گر بمکتب خانهٔ عشق آمدی * *

* * دلبری کن هر گدا و شاه را * *
* بر امیدت صاف دارم راه را *
* * عفو کن این آمد ناگاه را * *
* * گر بر آرم نالهٔ جانکاه را * *
* * کاه هم وادی رباید کاه را * *
* * خاک راهش جمله عز و جاه را *
* * جای بسم الله بر خوان آه را * *

* * از در دولت مکن هرگز جدا * *
* * باد شاها فرد دولت خواه را * *

* خنده میزد بدم ز یختن می مینا *
* گفت بر باهوسهای تو میخندم من *
* همچو رندان تو نهٔ مخلص درگاه مغان *
* جز مریدان مغان نیست درین حلقه خاص
* داری از محتسب شهر همان اندیشه *
* چون تو خامی هوس باده چه در سر پیزد
* گرچه این راه کسی گاه بپایان نبرد *
* همتی کن که ز خود بگذری ای سالک راه
* گرمی صحبت زاهد دلم افسرد چنان

* چون بپرسیدم از و باعث این قهقهه ها
* توبه ناکرده ز زهد آمدهٔ چون اینجا *
* باز در سر هوس باده چه بچتی و چرا *
* خیز از مجلس مستان و دگر بار میا *
* همچنانست بسر وسوسهٔ زهد ریا *
* از تو بدنام شود میکده و مجلس ما *
* جز بجذب صنم و یاوری بخت رسا *
* که درین ره نبود خضر دگر غیر فنا *
* بس پشیمان شدم از توبهٔ رندی حاشا

* مرد این راه نهٔ فرد تو تکلیف مکن *
* راه خود گیر و برو از سر این عهده برآ

عقل را سرشار میدانیم ما — عشق را هشیار میدانیم ما

سنگ طفلان را اگر آید بسرم — بر سرش غمخوار میدانیم ما

از لب او تلخی دشنام را — شربت گفتار میدانیم ما

ناصحا جرم مکن بر ترک عشق — اختیار یار میدانیم ما

تا بزلف او مرا افتاد کار — خویش را بیکار میدانیم ما

پیش مهر روی او این زندگی — سایهٔ دیوار میدانیم ما

جان فدا کردن بحکم چشم او — خدمت بیمار میدانیم ما

تا دل من منزل آن ماه شد — مطلع انوار میدانیم ما

مقدم آن یوسف جلوه فروش — قصهٔ بازار میدانیم ما

گر بخواهم جلوه فرمائی بس این — دولت بیدار میدانیم ما

گر همین عشق است روزی مرگ خود — زابروی خمدار میدانیم ما

خرد از آن گفتم بتو احوال دل — محرم اسرار میدانیم ما

تا غمش را یار میدانیم ما — عیش را بیکار میدانیم ما

آه را کو همدم من هر شب است — مونس و غمخوار میدانیم ما

از علاج کار خود بگذشته‌ایم — یار را مختار میدانیم ما

از خم زلف تو بیرون آمدن — عقدهٔ دشوار میدانیم ما

تا بروی تو برهمن گشته‌ام — زلف را زنار میدانیم ما

ذرهٔ خاکی ز پایت بر سرم — طرهٔ دستار میدانیم ما

دیدنت در خواب از بخت رسا — طالع بیدار میدانیم ما

هم خیالش را که آید در دلم — جلوهٔ دلدار میدانیم ما

گوهر اشکی که ریزم بر درش — چون در شهوار میدانیم ما

کی گریزم از جفا کاین جور را — مشتی از خروار میدانیم ما

فرد از آن طوف دل خود میکنم
جلوه گاه یار می دانیم ما

در چاک دلم بس از رفوئی مارا
بس هست ز زلف یار موئی مارا

بر ششجهت فلک نگاهم نفتد
عرش است چو گوشه ز کوئی مارا

از بوی گلم مکن پریشان ای باد
زان پیرهنی بس است بوئی مارا

زین بیش عبادتی نباشد چو بود
در پیش نظر رخ نکوئی مارا

تر کام و دهن ز آب حیوان نکنم
زان کوثر لب بود چو جوئی مارا

خواهم ز خط تو حرز جانم باشد
کاریست چو با تو تند خوئی مارا

ای کعبه پرست گم نمودی قبله
صد شکر که هست رو بسوئی مارا

عاشق نشود ز آب دریا طاهر
از خون جگر بود وضوئی مارا

منت کش شمع بزم عاشق نشود
بس پیش نگاه ماهروئی مارا

رندیم که میکده عبادتگه ماست
از آب می است شست و شوئی مارا

خاقی سخن از لب تو راندو لی
حرفیست که نیست گفتگوئی مارا

ای فرد نهم چو بار سجاده بدوش
بهتر که ز می بود سبوئی مارا

افتاد بزلفت چو گذر باد صبا را
در شهر تو عزت نبود مشک خطا را

از دل مفکن قیدی آن زلف دوتا را
زین بیش میازار من سلسله پا را

چون جور بما خاص و وفا با دگران هم
داریم پسندیده ز تو خوی جفا را

دارم بسر از خاک درت افسر شاهی
دانم ز خس کوی تو کم بال هما را

جز ابروی تو نیست چو محراب عبادت
پیشش که فرازیم بتادست دعا را

دل خون شد و بر رهگذرت ریخت ز چشمم
تا در کف پای تو بدیدیم حنا را

* تا جان به تنم هست بکن صید گزین پس * * در دام گرفتن نتوان مرغ هوا را *
* گوئی بحدیث تو نیایم ز ره شرم * * ما خوب شناسیم بتا چشم حیا را *
* خوبان جفا کار و فا نیز نمایند * * ما از تو ندیدیم گهی خوی وفا را *
* بی گل بقفس گشت مرا نغمه فراموش * * صیاد رها کن من بی برگ و نوا را *

* چون دست فراز ند گدایان بدعایت *
* بنواز بیک بوسه شها فرد گدا را *

میدهی شربت ز لعل خویش جان زار را / از سر نو یا کر زنده می کنی بیمار را
جان فدای لعل جان بخش تو ای رشک مسیح / از چه رو بشناختی حال نهان آزار را
در ثنای خویش بابل را غزل خوان کردهٔ / دادهٔ طوق غلامی قمری گلنار را
تلخ کردی کام شیرین از لب رشک نبات / لال کردی طوطی سبز شکر گفتار را
سرو را از قامت رعنا غلامی ساختی / وز خرامی بنده کردی کبک خوش رفتار را
در چمن با صد زبان سوسن ز بانداں تو نیست / وز لب خود گنگ کردی غنچهٔ گلنار را
کشتگان را مرگ دیگر در لحد زین حسرت است / کاش آنجا نیز بودی راه تیغ یار را
میروم تشنه بذوق آب تیغت در لحد / یاد کن در تیغ رانیها من ناچار را
در شب هجرت وهم گر صبر دل را تا سحر / چیاره بر خواب نبود دیدهٔ بیدار را
چون کنم یارب که سامانی بی امروز نیست / دوش کردم رهن صاغر جبه و دستار را

فرد خود بینی حجاب چهرهٔ مقصود هست
بایدت اول دریدن پردهٔ پندار را

* ساقیا بشکست چشم مست تو پیمان ما * / آتشی زد لعل میگون تو اندر جان ما
زین قطار و لها که دارد زلف کافر کیش تو / صد هزاران فتنها برپاست در ایمان ما

شمع رویت دیده بودم گرم آنجا چنان — آتشی بگرفت آخر گوشهٔ دامان ما

تیره شد آن خانه و دیوار عکس تو بدل — حاجت روزن ندارد خانهٔ ویران ما

چهرهٔ گلرنگ آن از مستی چو برافروختی — سوختی از آتش رخسارهٔ خود جان ما

سیل طوفان جز نوح آخر شود این گریه ام — گر چنین است اشک ریزان دیدهٔ گریان ما

ما بناچاری گریبان ناصحا داریم چاک — هست پنهان اخگری در سینهٔ بریان ما

شمع را آتش بسر افتاد و میلرزد ببزم — شب که یک آهی برآمد از دل سوزان ما

آه را در سینه بشکستیم در بزمت از آن — تا کسی آگه نگردد ز آتش پنهان ما

بخیه بیجا هست بر چاک من صحرانورد — تنگ شد بر پای ما این حلقهٔ دامان ما

خلق گویندم که حال خویش بین در آینه — خود چه داند آینه شرح دل حیران ما

وای بر عقلم اگر زین پس بجو دانم دگر — جلوهٔ مستانه فرماید اگر جانان ما

چشم گریان سینه بریان آه بر لب جان حزین — دولت عشق تو شد ای شوخ این سامان ما

شد مسیحا را بفکر چارهٔ ما درد سر — دست آخر برکشید از نبض و از درمان ما

سوخت چندان فرد را از آتش عشق تو دل

رفت بو ناکرده شب چون شد سگت مهمان ما

---

* زهد زاهد جملهٔ مکر و شید میدانیم ما * — * حلقهٔ تسبیح دام کید می دانیم ما *

* یکدم وصل ترا ای جان من در عمر خویش — * عمر خضر و دولت جاوید می دانیم ما *

* این کف دست حنا رنگی و انگشت ترا — * آفتاب و پنجهٔ خورشید می دانیم ما *

آستانت را که خوش دارالسلام عاشقانست — * سجده گاه و خانهٔ امید می دانیم ما *

بر در دولت گر یک شبی باشد مجال خفتنم — * جاه دارا و فر جمشید می دانیم ما *

---

* مرد آزادیم فرد این سبحه و زنار را *

* بر دل وارستهٔ خود قید می دانیم ما *

* دلق شیخی شید می دانیم ما * * سبحه دام کید می دانیم ما *
* بر لب با میکه باشی جلوه گر * * مطلع خورشید می دانیم ما *
* ما بعمر خویش آن دهان را * * دولت جاوید می دانیم ما *
* آستانت را که عرش عاشقانست * خانه امید می دانیم ما *
* بر درت چون سگ نشستن یکدمی * شاهی جمشید می دانیم ما *

* بی رخ او جنت فردوس را *
* فرد بر خود قید می دانیم ما *

* دل سپردم دلربای خویش را * * جان نثارم جان فزای خویش را *
* کی فریبد دل بت اندیشه ام * می شناسم من خدای خویش را *
* میرسد تیر غمش هردم بدل * نازم این مهمان سرای خویش را *
* تاگذشتم در رهش جا داده ام * * در دل خود نقش پای خویش را *
* جنس کم قدرم شمرد و درگذاشت * من چو کم کردم بهای خویش را *
* می کنم سودای جنت باسگش * * بر درش خواهم جای خویش را *
* بگذرد جورت گر از حد دور نیست * دلبرا نازم وفای خویش را *
* گر باشتی کن لبم از بوسه بند * * تا نخواهم خون بهای خویش را *
* ای لبت درمان هر درد منست * آرزومندم دوای خویش را *

* فرد می آیم بخود بیگانه وار *
* دیده ام تا آشنای خویش را *

* عاشق دیوانه ام زنجیر می باید مرا * * از سر زلف کسی تدبیر می باید مرا *
بر سرم سنگی بزن ای شوخ و خون من بریز * گر باین دیوانگی تعزیر می باید مرا *
عشق تو چندان دلم بشکست کز هجر وصال * باز از سر فکر این تعمیر می باید مرا *

من بیهوده ای [illegible] کشی دیوانه ام
* هر شبم زان ناله شبگیری می باید مرا *

حاجت شمشیر نبود بهر قتال همچو من
* عاشقم از ابرویت شمشیری می باید مرا

* از نگاه آن کمان ابرو خدنگی بایدم *
* تشنهٔ زخمیم و آب تیری می باید مرا *

فرد از حال فغان شب چه می پرسی ز من
* ناله ها دارم ولی تاثیری می باید مرا *

* * زهد را برباد می دانیم ما * *
* * سست تر بنیاد می دانیم ما * *

* * هر دلی کز عشق تو دیوانه گشت *
* * خانهٔ آباد می دانیم ما * *

* * سنگ طفلان را بفرمان جنون *
* * سیلی استاد می دانیم ما * *

* * سلسله بندان گیسوی ترا * *
* * مردم آزاد می دانیم ما * *

* * قد بالای ترا ای سرو روان * *
* * غیرت شمشاد می دانیم ما * *

* * نقش بست تا لوح دلم *
* * تختهٔ بهزاد می دانیم ما * *

* * ناصحا قول رباب و چنگ را * *
* * نکتهٔ ارشاد می دانیم ما * *

* نرم چون سازم دل سنگ رقیب
* * سخت از فولاد می دانیم ما * *

* هجر زان سنگ در شیرین دهن *
* * تیشهٔ فرهاد می دانیم ما * *

* زان شکار افکن نقاب زلف را
* * حبالهٔ صیاد می دانیم ما * *

* * این بلای عشق از گیسوی تو * *
* * بر سرم افتاد می دانیم ما * *

* * دادخواهی در طریق عاشقی * *
* * بدتر از بیداد می دانیم ما * *

* فرد خامشی کاین دم سرد ترا *
* * نالهٔ و فریاد می دانیم ما * *

نوجوانان را چو گل شد طرهٔ دستارها
غمکده شد بلبلان را گوشهٔ گلزارها

آب و رنگ و بوی گل شد دشمنش چون خارها
صبح او گر شد بگلشن شام در بازارها

آخر ای دل پند نشنیده فتادی در بلا
پیش از این من منع عشقت کرده بودم بارها

هست یک تاری ز زلف تو کمند صید خلق | ترسم از شانه اگر ریزد بعالم تارها

تا که در سودای زلف خم بخم افتاد دل | صد گره اندر گره شد عقل را در کارها

در جهان تا پرده از رخ بر فکندی ای صنم | عالمی شد بت پرست از طلعت رخسارها

نیست پرسش از گناهی بندگان عشق را | عشق را بنده شو ای خواجه که باشی تا رها

نی همین تنها برهمن هست هندو بت ز زلف | کز رگ جان هر مسلمان هست در زنارها

نیست ممکن با سلامت بردن از پیشش تو دل | چشم پر جادو لب افسون خوان بهر گفتارها

هر سحرگه می کند طوف مزارم عندلیب | خاک من گل پوش تا کردند از گلها رها

دشمن جان خودم یا مردم دیوانه ام | در غمت خوشتر ز راحت دانم این آزارها

گو بدم اما بناز از رقیبان نیستم | همچو آن خاری که روید بر سر دیوارها

فرد شد از سیل اشکم خانهٔ دل بس خراب
آب گو نرم است لیکن افکند دیوارها

* بی تو شبها میرود در گریه و زاری مرا * | * جز باد من نیاید کس به غمخواری مرا *

* سرو آزادم نیم پابند دلق و جامهٔ * | * همچو کرم پیلهٔ نبود وطن واری مرا *

مردم چشمم ندیده خواب را در خواب تا | دولت وصل تو شد حاصل به بیداری مرا *

* سحرها در چشم تو دادند رنجوری بمن | هست از روز ازل آغاز بیماری مرا *

* شد قبایم تار تار و پارهٔ از وی نماند * | شرم آید ای جنون از دست بیکاری مرا

* می کنی گر صد جفا یکبار لطفی هم نما * | * تا بحالتها نباشد زین وفاداری مرا *

* عقل از مبیج شعور را فکند دامی در رهم | این جنون باری رها کرد از گرفتاری مرا *

* طرهٔ از گل بدستار و بسر طره ز جعد * | کرد خاک راهش این طرز طرحداری مرا

* کی تواند فرد تابر جنبد از کوبت دمی *
به زلطف دیگران از تو دل آزاری مرا

صافی میخانه خواهد شد اگر آن یار ما | رهن می خواهد شد آخر جبهٔ و دستار ما

نیست گر و ملجئی ولی [illegible] سایه اش
نیست غیر از سست بنیاد دلم یک خانهٔ
گر و فارغ از جهانم عشق بی سامان تو
ذوق افزون می شود هر چند بوسم لعل تو
خندهٔ تو گو نمک ریز است بر زخم دلم
هر دم ورد زبان ذکر لب شیرین تست
در شب تاریک هجر از سایهٔ و همسایه ام

گلستان او بلند است [illegible] دیوار ما
ترسم از طوفان کند این گریه های زار ما
گشت بیکار آنچه بود پیش از پی در کار ما
بیهواسی نیست اندر نشئهٔ سرشار ما
لیک شادم زین بهانه هم کنی گر کار ما
می سزد جای شکر هدیه ازین گفتار ما
کس نشد جز نالهٔ جان سوز ما غمخوار ما

پاکت

مشکل است از تو نگاهی سوی فردم ورنه یار
می شود آسان بیک چشمک زدن دشوار ما

یاد آن نرگس مستت بدوام است مرا
نی در از غارت او مانده نه بام است مرا
تا که روزی سگ کوی تو شود مهمانم
بتو آوازهٔ عشقم نرسیده است هنوز
کو لب لعل تو تا آب حیاتم بدهد
ز انتظار تو مرا جان بلب آمد قاصد
تا شنیدم که سحرگه بعیادت آئی
تا ثمر خام بود هست بشاخش پیوند

این قدر نشئه ازین باده مدام است مرا
در آن خانه برانداز مقام است مرا
چیده ام بزم طرب مجلس عام است مرا
ورنه این طشت که افتاده ز بام است مرا
جان شیرین بلب از تلخی کام است مرا
آه از پیک اجل مرگ پیام است مرا
انتظار سحرت از سر شام است مرا
تا که پابند خودم عشق تو خام است مرا

ننگ را عار تمام است ز نامم ای فرد
عار دارم زکه پرسم که چه نام است مرا

گر ندارم سحر از چشم تو بیمارم چرا
گر نیم حیرت زده از نرگس حیران تو

ورنه خوابم چشم تو بربود بیدارم چرا
سایه سان پیش رخ تو نقش دیوارم چرا

در سرم پیچیده گر سودای گیسوی تو نیست / این قدر پیچان بخود از پیچ چون مارم چرا
او بقطع الفت من چین در ابرو کرده است / من چنین دل بستگی با یار امیدارم چرا
هر کسی بشمر رشتهٔ زلف تو میدارد بدست / حیرتی دارم من دیوانه بیکارم چرا
می توان رفتن زجان در بارگاه قرب او / پاس بکردی چنین من دور از یارم چرا
من بپاس خاطر دل گشته ام رسوای عشق / این چنین در دام خودداری گرفتارم چرا

فرد شد مجنون رها چون از سر جان در گذشت
من بی جان پروری در رنج و آزارم چرا

نه هر سنگ ریزه هست صد برق تجلی ها / نه طور دل نه موسائی که گوید رب ارنی ها
هزاران راز در راز است در لمعان هر رنگی / کجا موسی که تا بگشاید از اسرار او دیها
نداری دیدهٔ مجنون بعیب نجد چون کوشی / اگر بینا است چشم تو جهانی هست و لیلیها
بیاد چشم او پابستهٔ گوشه چرا مانی / که آهو می فتد در دام از صحرا نوردیها
زتو یک گوشهٔ چشمی پناهم از رقیبان بس / که عنقا بی گزند از خلق شد زین گوشه گیریها

بنه از تنگنای خاکدان ای فرد پا بیرون
که نگشاید دل زار من از دنیا و ما فیها

نیستی ای بید چون من مست جنبیدن چرا / عاشقی زاری نه هر لحظه لرزیدن چرا
چون نکردی پرستش ای شمع وقت سوختن / بر کف خاکستر پروانه سوزیدن چرا
بزم از سوخته جانان نباشد کار شمع / بهر طوف تربتم ای ماه گردیدن چرا
پند من نشنود چون دل دست از و برداشتم / با چنین ناآشنائی سو دگر دیدن چرا
چون جفای یار ناتوانی کشید ای دل برو / راه کار خویش گیر این عشق ورزیدن چرا
گر نه از درد آشامان رندان مغان / باز در سر نشئهٔ این باده نوشیدن چرا
شد تماشاگاه احوال من رسوای عشق / باز از سویم نگه ای شوخ دزدیدن چرا

چون نگیرد دهن همی این جهات پرستان — زاهد آیین دلق ریا بیکار پوشیدن چرا

شمع بزمت نیست گر آگه ز گرم و سرد عشق — ابر سان بگریستن چون برق خندیدن چرا

گر طرب افزا نباشد ناصحا مهر رخش — ذره را پیش رخ خورشید رقصیدن چرا

لمعهٔ رویت نمی گردد نهان اندر نقاب — بدر را در زلف شب ای ماه پوشیدن چرا

گوش کردن هر دروغ دیگران بر عکس من — وز من ناگفته حرف ای طفل رنجیدن چرا

خوب میدانی مرا و باز پرسی فرد کیست
آنکه صد بارش شنیدی باز پرسیدن چرا

* عشق را چالاک می فهمیم ما * — * از علایق پاک می فهمیم ما *

* رفعت ایوان شاهی از درش * — * پست تر از خاک می فهمیم ما *

* بر لب میگون او تبخاله را * — * دانه های تاک می فهمیم ما *

* آرزوی آستانش چون کنم * — * برتر از افلاک می فهمیم ما *

* صبح و گل را از قبا چاکان او * — * یک گریبان چاک می فهمیم ما *

* مهر لب بهر مار زلف او * — * بهتر از تریاک می فهمیم ما *

* زان کمان ابرو نگاه تیر را * — * تیر آن بی باک می فهمیم ما *

* بیخودی را در طریق وصل او * — * مایهٔ ادراک می فهمیم ما *

* سر از ان دارم عزیز ای جان من — * رونق فتراک می فهمیم ما *

* عقل را در بحر عشق موج خیز * — * چون خس و خاشاک می فهمیم ما *

* ابرویش را بهر دلریشان عشق * — * تیغ آن سفاک می فهمیم ما *

* فرد تا آگه شدم از حال دل *
* معنی غمناک می فهمیم ما *

نی همین دام بلا زلف تو شد دیوانه را — می کند دیوانه عشقت مردم فرزانه را

از تطاول لبهای زلفت یکدلی بر جا نماند — این کمندت می کشد هر خویش و هر بیگانه را
شد مزاج این دل آواره ام سودای زلف — تا بکی در قید دارم این دل دیوانه را
بی سر و سامانی و بی برگی از عاشق خوش است — هست خار راه سوزن رسم آزادانه را
شد جنون را ملک دل زیر نگین از عرصهٔ — باش برد رای خرد بر سیم صاحب خانه را
از درون دل تماشای جهانی می کنم — حاجت روزن نباشد خانهٔ ویرانه را
زین مصلائی بدوش و سبحهٔ در دست زهد — به شمر جام و سبو مشرب رندانه را
گرچه گل چون شمع بر افروخت رو اندر چمن — کی توان آموخت بابلبل منصب پروانه را
کار و بار عاقلی و میخانه بر هم کرده است — داوهٔ تا کم عامی نرگس مستانه را
از سر شام او فتاده قصهٔ زلفت بحلق — شب بپایان آمد و آغاز بود افسانه را
طاعتم جانان پرستی هست و عشقم ملت است — کفر باشد سجده ام جز حضرت جانانه را

فرد یک خانه نخواهد ماند آباد از جهان
گنج عشق او پسندد گرد دل ویرانه را

از نظر افکند چشم مست تو میخانه را — سر بگردش داده در میکده پیمانه را
بی تکلف در دل آ هر گاه خواهی دلبرا — حاجت اذنی نباشد خانهٔ ویرانه را
صبر کردم ایدل از تو در صلاح کار صبر — چون شریک مشورت سازد کسی دیوانه را
مایهٔ گنج قناعت ما گدایانرا خوش است — فارغ البالی بضاعت بس توکل خانه را
مردم چشمم دلم هم برد و باغربی بسپرد — جا بهشت در چشم دادم مردم بیگانه را
آبروی اشک کی در بزم می گو هر خری — پیش دریا نیست هرگز منزلت دردانه را
هست کوری دعوی همچشمی نرگس ز تو — ور نه شانی دیگر است آن نرگس مستانه را
راستی کردی و دلها در غم عشقت فتاد — گشته غارت عالمی این جلوهٔ ترکانه را
شمع را تا صبح اندر سوز و گریه شب گذشت — زیر با میدید چون خاکستر پروانه را
از هما یارب نگهدار استخوان شانه ام — تا بکار زلف مهرویان در آید شانه را

مرد عشق است آن زنی کو از همه بگذشت فرد
چون زلیخا داد داد همت مردانه را

فرض میدانیم بر خود صحبت رندانه را
صبح اکبر می‌شمارم خدمت میخانه را

یار چون بیگانه شد بیگانگی شد یار من
قدر در چشمم فزون از خویش شد بیگانه را

در پی دل رفته‌ام من هم نگر از خویشتن
کاین چنین دارم تمنا صحبت دیوانه را

نی سواری تاخت در ملک دلم آورد و رفت
دل خراب از عمرتم این بازی طفلانه را

تخته مشق نوخطان لوح دلم گردیده است
سرنوشت این بود این بازیچه طفلانه را

ما گدایان سکندر طالع از خاک رهش
بر قد خود راست کردم خلعت شاهانه را

بر درت بر خاک بنشستن سلیمانی مراست
یافتم از دولت عشق تو این کاشانه را

از دل سوزان چو لاله کرده‌ام روشن چراغ
کرده‌ام وقف تماشا همچو صحرا خانه را

شانهٔ زلف سخن دندان بود اندر دهان
حرف ناید صاف چون صد در رسد دندانه را

گرمی بازار مهر عشق بشنیدم ز فرد
می برم من نیز نقد جان و دل بیعانه را

آنقدر کردم فرامش اختیار خویش را
زاختیار خود نمی‌دانیم کار خویش را

بر سر خاکم گذاری یک نفس ای گردباد
تا رسانم بر در جانان غبار خویش را

جان بباب زین حسرتیم و بادیارب همچنین
جا بکوی یار می‌خواهم مزار خویش را

سرکه رشک لاله‌زار از سنگ طفلان شد مرا
کرده‌ام وقف تماشایش بهار خویش را

درگذشتم از دل خود گر پسندش کردهٔ
میگذارم از برای تو دیار خویش را

از صلاح عقل کوته بین نشد کارم درست
عشق بسپردم تو هر کار و بار خویش را

عشق بی صبر آمد و سودائی زلفی نمود
بر قرار زلف کس بستم قرار خویش را

میروم با سیل اشکی بر سر کوی کسی
تا بشویم زان دل نازک غبار خویش را

سوی هر دل کی نماید عشق شوریده گذر
سیل بی پروا شناسد رهگذار خویش را

مشکل است از یار مهر و صبر از مهر است سهل
اختیار ای فرد زان کردیم یار خویش را

* عشقش گزیده ایم باین بخت نارسا *
* یارب بچه بیار و سرانجام کار ما *

* زان شد مدار زندگیم بر شمار دم *
* یعنی که زندگانی دنیا است بر هوا *

* جانم بلب رسید در آغاز عاشقی *
* در حیرتم که سر کشد انجام تا کجا *

* بردار دست از سر نبض من ای مسیح *
* دانی که می شود مرض عشق لا دوا *

* شد گرچه نالهام ز تسلسل بسی دراز *
* کوته هنوز دست ز زلفت کمند ما *

* چل حال پیش درس گرفتم ز عشق تو *
* باشد هنوز ابجد عشقت سبق مرا *

* گل آمده بخنده و بلبان نغمه زار *
* در گوش گل چه گفت ندانم سحر صبا *

* عمرت کنایهٔ ز شمار نفس بود *
* یعنی که بعد چند نفس هست بی لقا *

* ای فرد جهد چیست بوصال محال یار *
* صحبت بر آر که نشود شاه با گدا *

* بر تربتم رسید چو آن نی سوار ما *
* بر خاست بهر بوسهٔ پایش غبار ما *

* آمد شکفته دل سحری آن نگار ما *
* باز آمده بجوش ز رویش بهار ما *

* شمعی زداغ عشق تو بس بر مزار ما *
* رسم چراغ نیست بشهر و دیار ما *

* جز جرم عشق ما که نبخشند دلبران *
* دارند جمله لطف و کرمها بکار ما *

* کو بندهٔ محبت و رسم مروت *
* شد نارسائی از گنهم ای نگار ما *

* مارا مکن از حدیث لب لعل او اسیر *
* ناید بدام وعظ دل هوشیار ما *

* دارم ز چاک سینه و دل ره بسوی تو *
* بیکار هست سوی تو این رهگذار ما *

* از بهر دفع درد سرم چارهٔ نما *
* بازم کشید سوی تو ساقی خمار ما *

* ما را ببزم او دل بی صبر می برد *
* ناصح هنوز نیست بدل اختیار ما *

* شمع و چراغ محرم راز شبانه نیست *
* ما را همین بس است دل داغدار ما *

* کی گوش گل گران شود از شور عندلیب
* از ناله کی آشفته [illegible] نسیم بهار ما *

* تا کار ما فتاده بدست جنون نماند *
* گاهی در دست دامن و جیب و کنار ما

* محرم بخدمت سگ کوی تو صرف شد *
* هرگز نشد طفیلیان سگانت شمار ما *

* بیگانه گشته ایم من از خویش و آشنا *
* ما را برید از همه ابروی یار ما *

* تا کی بجامهٔ غزل ای فرد عرض حال *
* فهمند هر کسی که همین شد شعار ما *

* گه تمائل دیدار کند چشم حیا را *
* گاهی بکشد بر رخ خود دست دعا را *

* پیش که کنم ناله ازین شیوهٔ ترکان *
* خون همه ریزند و نه بخشند بها را *

* ترسم که شود شهر جنون نام دیارت
* کن ترک صنم شیوهٔ این ناز و ادا را *

* ای رهزن ایمان مکن این رخنه بدینم *
* آخر صنما رحم برین بنده خدا را *

* جز اهل دلی حال دل من نشناسد *
* از گریه و آهم چه خبر ابر و هوا را *

* باشد شرری برق ازین سوز درونم *
* آموخته از نالهٔ من رعد صدا را *

* پنهانه دلم خون پی بوسیدن آن پاست
* کاین حوصله خون کرد دل برگ حنا را *

* گر شاد نسازی پی ناسازی من کوش *
* کردیم گوارای دل خویش جفا را *

* شاقی است ز پیمان شکنیهای تو شاکی *
* بدنام مکن دلبر من نام وفا را *

چون رونق دولت ز گدایان دعا گوست
* جائی بدر خویش بده فرد گدا را *

* یکسو بفگندیم بدرد تو دوا را *
* بیمار تو حسرت نکند گاه شفا را *

این تاب که داده است بناز لف دوتا را
* کافتاد گره در گرهی این دل ما را *

* چون غنچهٔ پژمرده دلم وا نشد آخر *
* یارب بفرست از کرمی عقده کشا را *

* نتوان بدیار تو بسر برد دمی چند *
* گیرند درین شهر تو نا کرده خطا را *

* اعجاز لب تو نزند گردم جان بخش * ساقی گرده چون من بی برگ و نوا را *
دارد دل من وسعت صد ملک سلیمان * منت نکشم شاهی بال هما را *
* همدم نبود آه مرا هیچ نسیمی * شوریده چو من نیست نفس باد صبا را *

در دل هوس بزم وصالش نتوان پخت
* ای فرد ندیدی چو گهی پرده سرا را *

در سینه ریشم نبود جای نفس را — بشکست بیک پرزدن این مرغ قفس را
شد راه ز هر سوی درین سینه ریشم — چون بند کنم در قفس سینه نفس را
هر دم بره عشق تو دل محو فغان است — در قافله من نبود کار جرس را
از دل نتوان کرد بدر عشق تو زنهار — گو دور فگندیم ز سر جمله هوس را
در کوی تو سوی مژه ام بسکه فتاده است — دارند نگه کاشکی رو بند چو خس را
عشق است اگر جرم من خسته خدا را — بیجرم ندیدیم درین شهر تو کس را
مگذار دلا همرهی محمل جانان — چون باز نگیرند درین قافله پس را
صد چشمه خوناب روان گشت ز چشمم — چون یاد نمودیم دمی رود ارس را
نی بیم ز دزدم بود و نی غم کالا — در خانه ویرانه رهی نیست عسس را
امسال دگر جوش بهار است بگلزار — کز برگ گل آراسته صیاد قفس را

ای فرد چه داری طمع تیر نگاهش
در صیدگه باز پر سند مگس را

عیان خود می شود راهی سوی مقصود جویا را — نباشد حاجت پرسیدن از کس مشک بویا را
باین شور جنون ای دل نه بگشایند زنجیرت — رهائی از قفس امید نبود مرغ گویا را
بپا صد فتنه می گردد ز افشای سر یاری — بلا یوسف ندیدی گر نگفتی فاش رویا را

ز حال سوز فرد م تو بگو ای شمع بزم او
بعرض داستان خود ندارم پیش او یارا

* عیسی چه کند چاره آزار محبت را * | * امید شفا نبود بیمار محبت را *
* درد دل عاشق را درمان ندهد سودی * | * جز مرگ دوا نبود ناچار محبت را *
* با پنبه نمی سازد ریش جگر عاشق * | * مرهم ندهد نفعی افگار محبت را *
* صد تیشهٔ اندیشه گر عقل زند بر سر * | * از پا نتوان کندن دیوار محبت را *
* کی صبر دهد تسکین درد دل عاشق را * | * خوابی نبود هرگز بیدار محبت را *
* بشکستن صد تقوی آسان بود ای ناصح * | * نتوان شکنی دادن زنار محبت را *
* واعظ سر خود گیر و بیهوده مزن حرفی * | * پندی نه بکار آید سرشار محبت را *
* هرچند که میدارد زلف تو گره از من * | * برهم نتواند زد یک تار محبت را *

* انجام همه کارم ای فرد بدست اوست
* پایان نبود لیکن این کار محبت را *

* ای خاک درگه تو جبین نیاز ما * | * قربان یک نگاه تو عمر دراز ما *
* ما کی کنیم رو بشفاخانهٔ مسیح * | * لعل شکر فروش تو بس چاره ساز ما *
* بر کنج ظلمتیم گذر از طاقتی گهی * | * ای آفتاب عالم و ذره نواز ما *
* ما بر زبان شمع چه گوییم سوز خویش * | * روشن به شمع بزم نشد هیچ راز ما *
* نبود بطاق کعبه سر و کار عشق را * | * سر پیش ابروی تو نهادن نماز ما *

* در چشم او کم از مگسی فرد بوده ایم *
* زان سوی ما نکرد رخی شاهباز ما *

* جای نازش هست خوبان را بت طناز ما * | * ناز پیدا می کند آن مایهٔ صد ناز ما *
* کشتهٔ چشم سیاه سرگین کیست * | * برنیامد در دم کشتن ز ما آواز ما *

* خاک گشتم از در دولت سرای او ولی * بال تیری ما نیامد خانه بر انداز ما *
* آشیان از بهر فیروزی کند آنجا هما * * هر کجا سایه فکن شد سرو سر افراز ما *
همدم از خود رفتگان عشق را در کار نیست * آه بس بر بستر تنهائیم دمساز ما *
عندلیب باغ حسنت را ره پرواز نیست * از رگ گل هست بسته بر پر پرواز ما *
مابرون از آشیان برشاخ زان ننشسته ایم * تا رسد بهر شکار ما گهی شهباز ما *
چون شنید از خلق حال مردنم با خنده گفت * باز خواهد زیست او از لب اعجاز ما *

فرد از این انداز عشق خوش می فهمیم ما
* قصه بازار خواهد شدن این راز ما *

* * گه سپرده بزلف کار مرا * * * * گه ز من برد اختیار مرا * *
* * مردم از بار زندگی نفسش * * * * بر همیها است کار و بار مرا * *
* * گردبادی بخاک من نگذشت * * * که برد تا درش غبار مرا * *
* * خاک گردیدم و نشد پیدا * * * * از رهی گرد شهسوار مرا * *
* * سوخت تا استخوان تب هجرم * * * اخگری سوخت پنبه زار مرا * *
* * جوش فصل بهار و موسم گل * * * * تا صبا برد اختیار مرا * *
* * شکرها دارم از تغافل تو * * * * کرد آخر تمام کار مرا * *
* * آرزو دارم ای کمان ابرو * * * * هدف تیر کن مزار مرا * *
* * بی وصال تو نیست تسکینی * * * دلبرا جان بیقرار مرا * *

* یار از عشق فرد مستغنی است *
* * نیست پروای فرد یار مرا * *

* جنون این درس ناله داد ما را * * عجب دیوانه شد استاد ما را *
* بجز یک حرف آه از مکتب عشق * * بعمری که نیامد یاد ما را *
* چنان مشق فغان در عشق کردیم * * که یکدم نیست بی فریاد ما را *

* جنون چون کوه با فرهاد بخشید * ره صحرا نمود ارشاد ما را *

* مسیحا چارهٔ سودای ما کن * سر زلفی بسر افتاد ما را *

* قلم گو عاجزت از مولیک درماند * کم از مو دید چون بهزاد ما را *

* هوای قامت نازک خرامی * نبوده فارغ از شمشاد ما را *

* چه پروای نسیم کوی او را * چو مشت خاک شد برباد ما را *

* بایام بهار امسال افسوس * گرفت از شاخ گل صیاد ما را *

* چو عشق آواره ام ویرانه بهتر * جدا از خانهٔ آباد ما را *

* چو افسون می رباید فرد از خویش
* صدای تیشهٔ فرهاد ما را *

شدم از حسن تو مجنون چه مجنون عاشق رسوا — چه رسوا شهرهٔ عالم چه شهره شهرهٔ سودا

پر از آشوب آن حسنم چه حسنی حسن بی پروا — نمی پرسد گهی از من چه من دیوانهٔ شیدا

شبی در منزلی بودم چه منزل منزل ماهی — چه ماهی ماه هر خانه چه خانه خانهٔ دلها

وجودم پرتوی باشد چه پرتو پرتو نوری — چه نوری نور خورشیدی چه خورشیدی رخ زیبا

نگاهش بادهٔ باشد چه باده بادهٔ عاشق — چه عاشق عاشق رندی چه رندی بیخود و صهبا

خراب نرگس مستم چه مستی مست خودبینی — نه نرگس از گلستانی چه نرگس نرگس رعنا

ز قامت آفت دوران چه آفت آفت محشر — سراپا فتنهٔ عالم چه فتنه فتنهٔ برپا

فدا سازیم صد عمری چه عمری عمر صد خضری — بیک آنی چه آنی آن وصل آن کرم فرما

ز فرد آموختم رفتن چه رفتن از خودی رفتن
سر و کارم ز پا نبود چه پائی پای ره پیما

بمی آلوده کن دامان دلق خودنمائی را — بیفگن در خم باده لباس پارسائی را

بخم افگندم ای زاهد لباس پارسائی را — باب باده شستم داغ دلق خودنمائی را

نفرت گردم بیفگن از سر این بار گران زاهد
برهمن باده گر گیرد ز دستار ریائی را

گره از خرقهٔ ناموس ای شیخ حرم واکن
نمی زیبد چو یک بندی لباس پیشوائی را

حجابی بهر نظاره نباشد از خودی بدتر
بسوز این پردهٔ غفلت تماشا کن خدائی را

دل عاشق نگیرد منتی از ناخن عیسی
نسیمی بهر غنچه بس بود عقده کشائی را

چرا از جان نثاران بی سبب هر لحظه میرنجی
ز که آموختی جانان طریق بیوفائی را

چو صید ناتوانی نیم جانی از غمت هستم
خدا را سوی من بفرست تیری غم زدائی را

عجب بیگانه طفلی شوخ چشمی برد دل از من
نمی فهمد هنوز اندازه رسم آشنائی را

لب نرم تو با حرف درشتی آشنا کرده
کز این سنگدل تعلیم کرد این خوشنوائی را

ز زهد خود نمی بینیم اندازه بهی آن به
که سوزم ز آتش میخانه جنس پارسائی را

نباشد جای طعنه حال فرد خاکسار از تو
گدا را ناز در کوی تو آرزو شاهان گدائی را

ای آنکه در عهد لبت بشکست صد پیمانها
ویرانه در دور تو شد در شهرها خمخانها

فرزانها از آرزوی زلف تو دیوانها
دیوانهای کوچهٔ گیسوی تو فرزانها

ای غارت دست غمت سرمایهٔ هر خانها
از دولت عشق تو شد آباد صد ویرانها

آن هوشمندان کز لب لعل تو پیمان بسته اند
بیخود بکویت های و هو دارند چون مستانها

بیگانگی از یار خود نتوان نمودن چون کنم
بینم چو او را آشنا با مردم بیگانها

احوال قیس و کوهکن در عهد تو از یاد رفت
از ماست در هر کوچه و هر خانها افسانها

برقع کشا از روی خود از آتش هجران مسوز
شمعی کفایت می کند از بهر صد پروانها

اندر طریق عاشقی بس رهزن است ای فرد پاس
آسان شود هر مشکلی از همت مردانها

مانده در جایم و تا کوی گذر نیست مرا
مردم چشمم و از خانه سفر نیست مرا

نگه مست تو یکباره چنان برد ز خویشم — [illegible] مرا

من ز جور تو بکویت همه شب می نالم — می کنم آه که در ناله اثر نیست مرا

دل خون گشته ام از سوز تو در سینه بسوخت — چه شد از گریه چو موی مژه تر نیست مرا

چون سحرگه ز غمت چاک گریبان نکنم — آفتابی بجهان چون تو دگر نیست مرا

گر سگ کوی توام رخصت ماندن بدهی — بهتر از سنگ در تکیهٔ سر نیست مرا

بی تکلف بدل فرد بیا و بنشین
خانهٔ دارم و دربانی و در نیست مرا

ندارد عشق دیوانه سر و کاری بهر دلها — که بشناسد ره هموار خود را سیل بی پروا

شود زین عشق بازی فتنه ها آخر بمن برپا — که من چندین خرابش هستم و آن شوخ بی پروا

شبم گاهی بناله بگذرد گه در خموشیها — بهر رنگی که دارد عشق میمانم من شیدا

ز ننگ و نام خود شرمنده ام تا عاشقش گشتم — که گاهی دربدر میگردم و گاهی من و صحرا

دلم گاهی بزلف آمیزد و گه بالب و چشمش — بلای نابو و قراری عاشق دیوانه را یک جا

گهی چون شمع در بزمش همه تن سوزم و گریم — گهی گردم بهر یک کوچه و بازارها رسوا

گهی آیم بخویش و عشق او از خلق می پوشم — گهی از بیخودی راز نهانم می شود پیدا

خرد گو دولت است اما نه همچون شاهی عشقت — که بی زر فوج طفلان هست زیر حکم مجنون را

سرش استاد عشق از سیلی تیشه شکست آخر — ندیده پخته چون اندر سر فرهاد این سودا

هنوز از دفتر دیوانگی در ابجدی باشد — اگر صد سال گیرد بو علی درس جنون از ما

اگر هنگامهٔ محشر بکوی خویش می خواهی
بگو تا با سگ تو فرد دیوانه کند غوغا

چه پرسی از من ای همدم ز حال شور یاربها — من و آن آستان یار و آه و نالهٔ شبها

نمی دانم زبان او چه سحر دلکشا دارد — که از ذکر حدیثش همچو گل وا می شود لبها

علاج سوز هجران از مسیحا کی درست آید
که بیمر ونیست از قانون او تدبیر این تبها

چنان اختر شماری میکنم هر شب ز بیخوابی
که می پرسد سحر از من منجم حال کوکبها

بی تو هست فوج عاشقان ای نی سوار من
سبکرو کاین سبکساران نمیدارند مرکبها

چه نسبت سیب را با غبغب آن گلرخ فردم
که گاهی بوی گل نشنید کس از سیب غبغبها

* نکتهٔ ایجاد عالم خوب می دانیم ما *
دو جهان را جلوهٔ محبوب میدانیم ما

* نیست اندر عالم وحدت مراد و نامراد
آنچه گردد جلوه گر مطلوب میدانیم ما

گرد بادی را که آید با خس از کویش بمن
قاصد فرخ پیٔ و مکتوب میدانیم ما

چشم بهر دیدن یار است و دیگر کار نیست
این سند از گریهٔ یعقوب میدانیم ما

تا زلیخا کرد جذب یوسف از کنعان بمصر
مصر را بس شهر پر آشوب میدانیم ما

هر بلا جز هجر جانان می توان برداشتن
این حدیث از حضرت ایوب میدانیم ما

عشق می جوشد بلا چون بر سر عاشق رسد
تیشهٔ فرهاد را سرکوب میدانیم ما

گشت تا چشم تو از ما روزگارم گشته است
این دو گردش را بیک اسلوب میدانیم ما

مردم چشمم چو ریزد آب در کویت چه باک
چون مژه را از درت جاروب میدانیم ما

خوگر دشنام تا از لعل شیرین کردهٔ
تلخی تریاک را مرغوب میدانیم ما

عالم بی برگی ما راست سامانی دگر
بار منت از کسی معیوب میدانیم ما

جای شکوه نیست گر هم بزمی ما عار اوست
عادت آن دلبر محجوب میدانیم ما

فرد چون در حضرت عشقش هنر درکار نیست
صرف عمری در هنر معیوب میدانیم

بی سبب بیگانه از من گشت یار من چرا
ای محبت اینقدر غفلت ز کار من چرا

نیست از خود رفتگانش را امید بازگشت
راه خود گیر ای دل من انتظار من چرا

از نگاهت داشتم صد گونه چشم مرحمت | گردشی افکندهٔ در روزگار من چرا

شیشهٔ دل را شکسته ریختی بر فرش خاک | خار را می گستری بر رهگذار من چرا

ای کمان بر دوش هستم تشنهٔ تیرت براه | این تغافل از شکار ای شهسوار من چرا

گردهٔ پامال از جور رقیبان خاک من | می دهی بر باد این مشت غبار من چرا

منکه انگیزم بعشق تو جفاها بی حساب | با رقیبان می کنی جانان شمار من چرا

از مروت خانهٔ من ای وفا کردی خراب | این قدر آخر اقامت در دیار من چرا

می برد رنگ حنا از سرخی خون دلم | باز در خونم نزد دست آن نگار من چرا

ریخت آب و رنگ روی من جفاهای فراق | غارت دست خزان کردی بهار من چرا

تا ورش چون خاک من ای ابر ناتوانی رساند | این قدر طوفان گریه بر مزار من چرا

گوهر اشکم بخاک آمیخت فرد از عشق تو
لطف ننمودی به چشم اشکبار من چرا

* نی همین از سوز تو وارد گلویم نالها * | همچو نی هر استخوان من کنون دارد نوا

* لاله میروید بهر جائیکه می گریم و می * | این بهار از چشم خون گریان بجوش آمد مرا

* نیستم یارا که از کوی تو بردارم قدم * | ناتوان را حلقهٔ زنجیر باشد نقش پا

* هر خم زلفت مرا شد سلسله جنبان عشق | ورنه پابند خرد را کی گذر زین کوچها

سر بگردون بر کشید و بس بلندش شد دماغ | طوف کویت بسکه رفعت داد مهر و ماه را

جان من قدر دل من داند و دل قدر جان | آری قدر مبتلا را می شناسد مبتلا

عیسی من بر فلک دارد دماغ از حسن و ناز | کی کند بر خاک بوسان ورخود چشم وا

خامش ای ناصح که در رنجیم خود از ما مپرس | زین دل دیوانهٔ ما آنچه می آید بما

رو که سوی رگه تو وارد و خم گشته است | شوق پابوست گر افتاد در دل چرخ را

نامهٔ پیچیده ام کز برگ گل نازکتر است | ای صبا گر طاقتی داری ببر مکتوب ما

آن بت هر جائیم چون گرد بادم کرد فرد

ببینم آخر تا کجایم میرساند این هوا

پریشانی بود سرمایهٔ بود و وجود ما | بجز رنج از جهان هستی ما نیست سود ما

چو از روز ازل عشق بتان شد بخت بود ما | بود بیگانه سمت کعبه ای زاهد سجود ما

سرانجام همه جمعیت است آخر پریشانی | بود وابستهٔ صد رنج و محنت ها گشود ما

نمود از حیرت ما یافت چندین عالم حسنش | چو آئینه بکار دیگری باشد نمود ما

زلیخا وار عشق انگیز ما گر دید خواب ما | درین مصر است یکسان عالم غیب و شهود ما

ز رگهای تنیده بر تن ما پوششی باشد | بود از تار موی زلف گویا تار و پود ما

نباشد اعتباری هستی موهوم عاشق را | بجز بادی نمی دارد بکف از ما حسود ما

رموز عشقبازیها چه فهمد زاهد نادان | نمی آید بعقل هیچکس گفت و شنود ما

دل ناصح ربوده می نماید از دو سه روزی | گر این آه است او هم فهمد انداز ربود ما

کلاه فقر گو نبود چه باک آزادی ما را | بسر کشکول فقر ماست دستار کبود ما

کجا آن عالم نیرنگی و کو این خم نیلی | عجب نبود بگردون گر رسد از آه دود ما

گهی با ناز معشوقیم و گاهی با نیاز عشق | بود یک عالمی اندر نزول و در صعود ما

مپرس از نازکیهای مزاج ما که چون غنچه | ز لطف یک نسیمش می تواند شد گشود ما

تماشا در تماشا و جهان اندر جهان باشد
بکن ای فرد سیر ملک اطلاق و قیود ما

* در چمن بوئی که آوردی صبا * | * جامهٔ گل شد ز خار غم قبا *

* نیست چون زلفت دگر دام بلا * | * هست زین سودا جهانی مبتلا *

* از سر کویت گذشتن شد محال * | * کردهٔ از زلف تا فتنه بپا *

* ای فدای نازنین خوی تو من * | * بی سبب رنجیدهٔ از من چرا *

* میرود عمر و جز آواز نفس * | نیست در این کاروان بانگ درا *

* هستی ما جز طلسمی بیش نیست * | * نازشی ای دل برین هستی چرا *

* قاصد اشک از زبان حال خویش * | * گفته باشد از دو چشمم ماجرا *

* گاه یاد از خود نکرده فرد من *
* این عجب سحریست در شهر شما *

زسر افکندم ای ساقی هوای دین و دنیا را — بده آن جام مرد افکن که نشناسم ز سر پا را
جنون بگذشت از حد این دل دیوانهٔ ما را — بجز حیرت نماند چارهٔ دیگر مسیحا را
حریف بادهٔ عشق تو هر رندی نمی باشد — که آخر خوردن خون دل است این باده پیما را
دلا رندی اگر خواهی بنوش از ساغرش جرعه — که در میخانه می نوشند رندان جام صهبا را
چه بگشاید دل عاشق ز سیر وسعت صحرا — که کم از گوشهٔ دل هست پیمودم چو صحرا را
چه پندم میدهی ناصح مرا از ننگ و ناموسم — که پروائی ز نام و عار نبود هیچ رسوا را
نه زندانی ز کوی او نه زنجیری ز زلف او — نمی بینم سر انجامی بجز این حال سودا را

چو میدانی که عشق از خود گذشتن باشد ای ناصح
بود دور از خردمندی نصیحت فرد شیدا را

* غزل مستزاد *

چون عمر بسر اپردهٔ عشق تو نهادیم * کن لطف خدا را — از جور تو در طعنهٔ اغیار فتادیم * مپسند جفا را
دارند شهان چشم عنایت بگدایان * ای بادشه حسن — ماهم بدرت دست دعا را بکشادیم * بنواز گدا را
اشکی بفشان چون بسر تربتم آئی * بر رسم محبت — در عشق تو مردیم و چنین خاک بیادیم * بین حق وفا را
بگذشته ز ناموس چو رسوای جهانیم * کن بنده نوازی — از خویش مرانیم بره دیدت چو ستادیم * بگذار حیا را
دل چاک شد از شانه چو بگذشت بموئت * مائیم و تمنا — شرمندهٔ خویشیم که دل را به چه دادیم * آن زلف دوتا را
ساقی قدح باده که رنجور خماریم * ای عیسی جان بخش — داریم دم آخر و بر لطف تو شادیم * تر کن لب ما را

چون فرد ترا رفته زیادیم ولیکن * از راه وفا
دل شاد بهر شام و سحر از تو بیادیم * صد شکر خدا را

بی نیازیها و ناز این جمله می زیبد ترا — دلربائیهای حسنت نیست موقوف ادا
غمزه و شوخی و بیباکی بخوبان خوشتر است — حسن بی پرواز تو بی ساز میسازد کارها

گوییم همقدر بغیر ناگاهی سوی من
از سر انگشت نبضم را مده رنج ای مسیح
از چه رو در سر بزم سودای وصل آن پری
گر نه زان خود شماری کن حساب من بغیر
می نشینم بر در دل حلقه زن اکثر از آن
از طپیدنهای نبضم می جهد دست طبیب
هیچکس گاهی نه پخته اینچنین سودا که من

ای که بهر تو بریدم دل ز هر یک ما سوا
می کند بیمار خود را عشق خود آخر دوا
حسن بی پروا و من دیوانه کی پرسد مرا
همچو بیگانه به پائینم بده در بزم جا
می کشم بر صفحهٔ دل صورت آن نقش پا
ناگوارا عشق را شد دست کس بر دست ما
اینقدر زلفت بمن دارد کج و پیچی چرا

فارغ از امید و بیم وصل و هجرای فرد باش
عاشقان را غیر از معشوق نبود مدعا

زحمت هجر می کشد عیسی جانفزا کجا
چند به پیش عاقلان پرده دهم بعشق خود
رفعت آستان تو بست ره رسائیم
دست نمی رسد مرا گرچه بپای تو رسید
نا بقفس مرا فکند میر شکار رم از فریب

صبر ز دست میرود مایهٔ صبر ما کجا
چارهٔ پاره پاره را بخیه زنم کجا کجا
کو در دولت شها دست من گدا کجا
شانه زنم بزلف تو بخت چنین رسا کجا
مژدهٔ گل که آورد خود گذر صبا کجا

فرد چه سود وقت توگرشد صرف شعر نغز
ساقی و جام باده کو مطرب خوش نوا کجا

عشق تو دور افکند از ره من حجاب را
سحر نگاه تو بمن کرد چه فتنه ها بپا
بر دل نازکش مباد رنج رسد ز سوی من
بر دلم این قدر چرا سنگ جفا بریختی
بیهده ریخت خون من بهر رقیب قاتلم

گر بکشی ز روی حسن ای مه من نقاب را
صبر ربود از دلم برد ز چشم خواب را
نامه به پیش او رسان عرض بکن جواب را
مفت شکسته تا این گهر خوشاب را
منصبهٔ حنا نشد گاه چو خون ناب را

پرسش اگر ز من کند روز جزا ز جور تو — چون بشمار آورم ناوک بیحساب را

ترک مزاج من تو اندی خو بود سزا — ترک مکن ز طعن کس بهر خدا عتاب را

ای به غافلی ز رو برقع زلف برکشا — حاجت پردهٔ شمع سان نیست چو ماهتاب را

این قدرم مسوز دل دلبر بادهٔ مست حسن — ز آتش نرم می بزند ای بت من کباب را

تیره ز رنج کی شود عارض افتاب دل — نیست کدورتی ز گرد چشمهٔ آفتاب را

خون دلم شراب تست لخت جگر کباب تست — نیست بعهد ت آبرو عهدهٔ احتساب را

رنج محبت کشیدن است به که برافکنم برون
چند بسینه داشتن فرد دل خراب را

قدر بدور تو نماند میکدهٔ و شراب را — کم ز خزف شمرده اند ساغر بادهٔ ناب را

لعل لبت مسیح را کرد خراب یا غریب — برد بیک تبسمی صبر و قرار و تاب را

دلبر خوشنمای را غازه بود حجاب حسن — نیست بعینک احتیاج چشمهٔ آفتاب را

از نگاهم بکش که ناکس نشود گواه خون — بیم ضرر ز زنگ نیست خنجر موج آب را

نرگس مست ناز تو گر نشناسدم چه باک — جمع نمی شود نظر دیدهٔ مست خواب را

چشم ز خلق هر که بست بار دلی نمی شود — بر رخ آب بی طناب خیمه بود حباب را

ریخت ز خندهٔ نمک لعل تو در خم شراب — برق رخت کباب کرد سینهٔ بط شراب را

بستهٔ ناخنا بهست این نه جفا که بر من است — غرق بخون نمودهٔ پنجهٔ آفتاب را

گر برقیب گریه ام کار کند عجب مدار — نیست بصیقل احتیاج خنجر موج آب را

گریهٔ تو ترا شود راهبر کنار یار — بی اثری ندیده ام چشم تر حباب را

بستهٔ تار زلف تست هر ورق دلم ولی — بهر ثبوت ملک خود مهر کن این کتاب را

عشق تو کرد تا خراب نیست دلم بکار کس
از در تو کجا برد فرد دل خراب را

* غزل سیزده *

در خلوت دل راه مده غیر خدا را * بشکن همه بت ها
بگشاد چو آن گل سحری بند قبا را * شوری شده برپا
پیچیده بسر چند هوای بت آذر * مانند برهمن
در جبهٔ شیخ حرم و خرقهٔ زاهد * گر نیک ببینی
پنهان کششی هست سوی عشق ز حسن راز است نهانی
هر رشتهٔ هر سبحه و زناریکی هست * در دیدهٔ تحقیق
رفتیم بهر مسجد و بهر دیر و کلیسا * غیر تو ندیدیم
بر خاک تو افتادن و بوسیدن پایت * ز به عبادت

پر زنگ مکن آینهٔ روی نگارا * هنگام تماشا
بنمود بعالم چو رخ عقده گشا را * صبحی شده پیدا
بر کن چو خلیل از دل خود حرص و هوا را * خواهی چو خدا را
پابی همه جا جلوه‌گر آن ماه لقا را * چون دیده کنی وا
با کاه بود ربط نهان کاه ربا را * گفتیم هویدا
دیدم بهمه جلوهٔ آن زلف دوتا را * پوشیده و پیدا
دیدیم ترا در همه جا انجمن آرا * در خانه و صحرا
زیبد به نبود سجدهٔ ارباب وفا را * بالله تعالی

درمان نه بسود بیماری عشقت * ناچار همان به
ای فرد ز دل قطع کن امید شفا را * از دست مسیحا

* تا شدم عاشق قد رعنا * | * می کنم سیر عالم بالا *
* مژدهٔ فصل گل بگفت صبا * | * آفتی میرسد بتو بما *
* رخت آشوب جان و زلف بلا * | * بارک الله باین جمال و ادا *
* چون ملک دید سجده ام برخش * | * گفت سبحان ربی الاعلی *
* بسکه شرمنده ام ز دست جنون * | * چاک چاکم ز مدتی است قبا *
* خانهٔ غفلتش همیشه خراب * | * کز تغافل خراب کرد مرا *
* تیغ ابرو و خون صد خلقی * | * کوی او هست و محشری برپا *
* بسکه افسردم ز نشگفتن دل * | * چاک دیدم به گل چو جیب قبا *
* باز ای ترک اسپ می تازی * | * از دل من چه مانده است بجا *
* دل ربودی نهفته نام و نشان * | * ای دلارام منزل تو کجا *

* حسن انجام عشق باید دید *
* فرد محتاج و یار بی پروا *

* نه چشم پر خمارت کشت مارا * — * حیاء ننگ و عارت کشت مارا *
* چو حسن خط سبز تو کردیدم * — * همین جوش بهارت کشت مارا *
* ز سر خاکم نگر گاهی بکویت * — * هوای رهگذارت کشت مارا *
* ز احوال مزاج من چه پرسی * — * مسیحا انتظارت کشت مارا *
* بمن تیری نیفگندی چو نخچیر * — * همین رشک شکارت کشت مارا *
* که با تو زین گلوی خشک من گفت * — * که تیغ آبدارت کشت مارا *

* جهانی بندهٔ تو هست چون فرد *
* بتا این اختیارت کشت مارا *

* باکه گویم چه حال گشت مرا * — * خواب بی تو خیال گشت مرا *
* تا لبت کام بخش اغیار است * — * زندگانی وبال گشت مرا *
* بچشم آرزوی هم بزمی * — * دیدن تو محال گشت مرا *
* یکدهن خندهٔ تو با دگران * — * باعث صد ملال گشت مرا *
* حیلهٔ عاشقی درین پیری * — * جلوهٔ آن جمال گشت مرا *
* تا چشیدم حلاوت لب تو * — * بوسه خوی سوال گشت مرا *
* آنقدر خون گریستم بغمت * — * مژه همرنگ آل گشت مرا *

* فرد بهر اسیریم باعث *
* حسن آن خط و خال گشت مرا *

کجا بختی که بوسم آستان برتر او را — ز دیده آب پاشم از مژه روبم در او را
بکوی رهگذارش خاک خود را چون براندازم — اگر مرغی پرد سوزند آنجا شهپر او را
چو سوز عشق آن آتش مزاجم شعله افروزد — بصد پرده نهم در سینه و دل اخگر او را
بنعرش آن تن نازک بجز دیده نمی بینم — که بر خواب برگ گل نشاید بستر او را

اگر پروانهٔ سوزد بپای شمع در بزمت
خمیر از سیل اشکت شمع کن خاکستر او را

نهالی کی به پیش قامت تو سر برافرازد
که می‌ریزند بر خاک چمن برگ و بر او را

ز فکر جان زار خود بسی در رنج می‌بودم
بحمد الله که بسپردم لب جان پرور او را

سر من لاله زار از سنگ طفلان شد بکوی تو
بگفتی بی گنه ریزند چون خون سر او را

چه می‌پرسی زحال قیمت فرد و خریداری
بگو بیش دیده باشی این غلام بی زر او را

بجوئی هر کسی همتا نباشد آن نکو خو را
باندازی برد دل را که نشناسد کسی او را

دل من خود بدام افتاد از زلف گره گیرش
چه بندم تهمتی از دل کشی آن قد دلجو را

ندارد عاشق او باک ز افسون لب لعلی
که باطل می‌کند یک غمزه اش صد سحر و جادو را

دماغ نازک او تاب بوی گل نمی‌دارد
نگاشتن گردد بوشه صبا در غنچها بو را

دم صیدش صدای مرحبا از قدس می‌آید
براند در حرم تیری اگر نخچیر آهو را

بهر تاری ز گیسوی تو پیوندیست جانی را
هزاران جان برافشاندی زدی چون شانه گیسو را

کشاد کار از زلفت کسی امید چون دارد
چرا ای نازپرور تاب دادی این چنین مو را

اگر خود بگذرم ای فرد من از رنج آه تو
تو خود فرما چه چاره این شکایتهای هر سو را

* آتش بجان گرفته زروی تو لاله را *
* بلبل بباغ کرد فراموش ناله را *

* داغی ز سوز سینهٔ من هست لاله را *
* آموخت عندلیب ز من خوی ناله را *

* تا رفتهٔ بباغ به پیشت ستاده است *
* لاله بکف نهاده چو سائل پیاله را *

از جلوه‌ات چه باک دل زاهد ار بسوخت
* خورشید آب می‌کند از تاب ژاله را *

* داغ غلامی از تو مرا هست سرنوشت *
* روز ازل نوشت قضا این قباله را *

* بزلی بده ز ماندهٔ خویش فرد را *

* دربزم خود چو ضیفت کنی همنوالا را *

* دل سپردی آشنای غیر را * * کن تحمل هر جفای غیر را *
* آفتی کردی بجان خویشتن * * داده دل دلربای غیر را *
* میدهی رنجم ز رنج دیگران * * بر سرم مفکن بلای غیر را *
* خوگر لطفم مکن جور آشنا * * چند اندیشی رضای غیر را *
* بهر تو لخت جگر کردم کباب * * تو شدی مهمان سرای غیر را *
* ای بت هرجائیم بهر تو چند * * خاک بیزم کوچهای غیر را *

* بر کدامی جرم کردی اختیار *
* فرقت فرد و لقای غیر را *

دلم میداشت از مدت تمنا دیدن جان را
بحمد الله که دیدم در کنار خویش جانان را
ز زلف و روی خود باهم نمودی کفر و ایمان را
که هندوی تو می بینیم هر گبر و مسلمان را
خرام ناز تو از بزم و رفتن از برم بیرون
مرا داد آگهی از حال نزع و رفتن جان را
ز ما تا رفت دل شرمنده تیر و سنگت هستم
بجا تا ماند دل خدمت بدل کردیم مهمان را
خطا کردی که از زلفت به آهوی ختن گفتی
که خون در نافها خشک است آهوی بیابان را
تمنای خدنگت کشت و می میرم زین حسرت
که از خون جگر تر کام می کردیم پیکان را
پریشان همچو دود آه کردی ای صبا ما را
چرا برهم نمودی تار آن زلف پریشان را
غم او را به پروردیم از خون جگر یارب
بدل کردیم جای او بنا زردیم مهمان را
سکندر طالعم ای خضر پروائی نمی دارم
ننوشیدم ز ظلمات تو گر من آب حیوان را

نگه بر روی او تا دوخته ای فرد آئینه
ز غیرت در نظر پوشیده دارد چشم حیران را

* عشق تو برافکند ز من نام و نشان را *
* جز نام توام درد دگر نیست زبان را *

* همکاسه بدور لب تو زاهد و رند اند * | * یک عالم مستی است بسر پیر و جوان را
* آن طفل که میراند اسپ ببازی * | * بشناخت مراد ره و پیچید عنان را *
* دلها همه آباد غم عشق تو دیدیم * | * ما بهر تماشای تو گشتیم جهان را *
* یکموز سراغ کمرت نیست هویدا * | * صد بار برین عزم ببستیم میان را *
* در محفل دل سوختگان شمع شبی گفت * | * آخر نفسی سوخته ام سوخت زبان را *

* ای فرد ازین تنگدلی خوب شناسیم *
* عاشق شدهٔ غنچه لبی تنگ دهان را *

باد زلفی است دگر در سر سودائی ما | باز شیدای کسی شد دل شیدائی ما
آتش آه دل ما دل پروانه بسوخت | شمع گرید همه شب از غم تنهائی ما
گرد بادم بهوای بت هرجائی خویش | شهر در شهر بود شهرهٔ رسوائی ما
سر هر خار زخون کف پایم سرخ است | آبله آب شد از بادیه پیمائی ما
هرکس از دام و فسونست خراب صیدش | رو بدامی نکند آهوی صحرائی ما
پند نشنیده دل خویش سپردیم باو | این بلا بر سر ما هست ز خودرائی ما
عاکف گوشهٔ دل بر سر کوئی بودیم | گرد رسوای جهان آن بت هرجائی ما

فرد از نام دگر طرح غزلها انداز
خاطر او نه پسند و سخن آرائی ما

چرا رنجیدهٔ ای راحت افزا بی گناه از ما | ببزم خود ز شکوه هم نیاری یادگاه از ما
بیک تیر نگاهی کشتی و انکار می داری | بچشم خویشتن دیدی و می جوئی گواه از ما
ز نزاکت مزاجش نیک آگاهیم ای یاران | که با این جانفشانیها ندارد رسم و راه از ما
خدا داند که این راه بارامی برد عشقش | براهی گر شناسد می شود یکسو براه از ما

گرفته کبک وگل خندیدن و بشگفتن از لعلت
نی و بابل ربود این ناله و فریاد و آه از ما

جنون گر بیخودانه برد تا بزمش گهی ما را
حیا را حیله می آرد بگرداند نگاه از ما

چرا این کجروی ای چرخ برد و مهر و ماه از تو
بس است این یک جوانی غیرت خورشید و ماه از ما

گریبان سحر هر شب فلک هرچند می دوزد
زند چاکی دگر هر صبح می خیزد چو از آه ما

جنون تا کرد پاره جیب ناموس من شیدا
گریبان چاکی آموزد گل و هر صبحگاه از ما

کجا آن شاه حسن آگه شود ای فرد از عشقت
گدا یارا که یاد آرد ببزم پادشاه از ما

* از دل شوریده خود داد می خواهیم ما *
* بر سر کویت شبی فریاد می خواهیم ما *

* می شود فصل بهارم تا نج از رنج خزان *
* آشیان در خانه صیاد می خواهیم ما *

* امتیازی از رقیب بوالهوس تا باشدم
ترک من از دست تو بیداد می خواهیم ما

* در هوای سرو رعنایم چنین خانه بباد
* خانه در سایه شمشاد می خواهیم ما *

* طوطی ار باشد رقیبم همکلامش کی شوم *
* همنوا چون مرغ گلشن زاد می خواهیم ما *

* تا دلم از ترکتاز تو خراب افتاده است
* از در تو گوشه آباد می خواهیم ما *

* بر سر ما امتحان تیغ تو آمد درست *
* پیش تو عرض مبارکباد می خواهیم ما *

* زیر بار صد هزار اندیشه تا کی گردنم *
* از همه فارغ دل آزاد می خواهیم ما *

* بهر دفع تلخی هجرت ز بوسه شبتی *
* از لب شیرین تو ارشاد می خواهیم ما *

* فرد نبود خضر راه عشق عقل نارسا *
* ساقیا از فیض جام امداد می خواهیم ما *

عشق را بیرنگی حسنت نمود این رنگها
از گل روی تو شد بلبل بنغمه آشنا

شد ز سرو قامتت قمری بطوق بندگی
آتشی شد آتش رخسار تو پروانه را

طاعت ماه جبینت کبک را شد غنچه
جذب حسنت کرد مقناطیس را آهن ربا

پرده را برداشتی تا از میان حسن و عشق ‖ در میان سنگ و آهن کرده آتش بپا
ناخرام ناز فرمودی بباغ ای نازنین ‖ بر زمین افکند سایه سرو بهر فرش پا

فرد همچون گرد بادم گرد عشقش کو بکو
کار وصال او هنوزم هست یعنی بر هوا

خبری نداشت گاهی ز جنون فرشتهٔ ما ‖ ببلا فکند ما را ز قضا نوشتهٔ ما
هوسی ز خام طبعی هر کس بپخت و رسر ‖ جگری نسوخت زینسان که دل برشتهٔ ما
بهوای گلعذاری چه قدر گریست چشمم ‖ که بر دن فتاد آخر دل خون سرشتهٔ ما
دل ما چو شوره زار است همه ز آب شور گریه ‖ که نرست سبزهٔ که ز زمین کشتهٔ ما

لب تو بفرد بجان نزده دم مسیحا
شده منقطع بحسرت ز حیات رشتهٔ ما

* خواهم سگ کوی خویشش خوانی ما را * ‖ * زین حیله هم ای صنم بدانی ما را *
* در هجر تو گشت زندگانی ما را * ‖ * چه بود سر عمر جاودانی ما را *
* جانم بلب است بر امید نیری * ‖ * جانان بر هان ز سختجانی ما را *
* عمرم بغمت گذشت نبود عجبی * ‖ * گر پیر کند غم جوانی ما را *
* انگشت نمای خلق مانند هلال * ‖ * در عشق تو کرد ناتوانی ما را *
* عشقت نتوان نهفت آری در دل ‖ * شد برق دل آتش نهانی ما را *
* از بیم رقیب لب ز ناله بستم * ‖ * چون شمع بسوخت بی زبانی ما را *
* گاهی ز وصال تو ندیدم شادی * ‖ * در عشق تو نیست شادمانی ما را *
* از بزله خوان خود فراموش مکن * ‖ * خوانی نه اگر بمیهمانی ما را *

* ای ماه ز گرد سر و مهری تا کی *

* بنوازگهی ز مهربانی ما را *

پرتوی خود را از آن خورشید می یابیم ما / خویشتن را دولت جاوید می یابیم ما
ما از آن جامیکه ساقی داد شب در دست ما / خویش را همکاسهٔ جمشید می یابیم ما
تا شنیدم پرسش بیمار گاهی می کنی / زندگانی را دمی امید می یابیم ما

چون خیال وصل آن شمشاد قامت می کنیم
فرد لرزان خویش را چون بید می یابیم ما

در مشام من صبا آورد تا بوی ترا / فخر بر صد باغ جنت میدهم کوی ترا
راست می گفتش منجم طالع او را چو دید / عاشقی شوریدهٔ پیدا شود در روی ترا
میگذشت اندیشهٔ طوبی گهی در دل مرا / در گذشتم تا که دیدم قد دلجوی ترا
راست ناید دل کشیدن از سر هر یک کمند / تاب صد زلفی بتا دیدیم یک موی ترا
صد کمان در قبضهٔ خود پیش ازین میداشتم / خود شدم در قبضه اش تا دیدم ابروی ترا
دیده ام صد چشم های مست و صد نرگس ولی / نیست این سحر که دیدم چشم جادوی ترا
مردم و مهر لب اعجاز تو گه وا شد / گه ندیدم در سخن لعل سخنگوی ترا
می شود ما را ز بخت نارسا دل چاک چاک / پنجهٔ شانه چو می بینیم و گیسوی ترا

بر چه امید آرزوی زندگی دارم چو فرد
می شناسم عادت بخت خود و خوی ترا

دل پر خونم آخر سوخت از داغ جدائیها / گریزد جان من از تن ز نام آشنائیها
نمی دارم شکایتهای تو از بیوفائیها / گله مندم ز بخت خویشتن از نارسائیها
بکار راستیان ما و تو اینک سری دارم / تو و تیغ آزمائیها من و بخت آزمائیها
بغمزه می کشی و زنده از لب می کنی آری / بروی تو بنا کردم تماشای خدائیها
بصید زخم خورده ناوک دیگر که اندازی / ز که آموختی این تازه رسم غمزدائیها

دل خلقی اسیر دام گیسوی تو می بینم
ندیدم دلبری با این طریق دلربائیها

غلام ماه روی تو جهانی شد نه من تنها
دو عالم بندهٔ تو شد بوجه رونمائیها

شکستم عهد تقوی را چو گشتم بیخانه
برهمن باده کردم صرف دلق پارسائیها

به بحر بیکنار عشق طوفانی است نادمن
خدائیها بکن ای آشنا از ناخدائیها

دو عالم چون نگردد زیر فرمان قضای تو
چو ابرویت ندارد هیچ شمشیری صفائیها

چرا از سجدهٔ من ای صنم رنجیده می گردی
سرم عادت گرفته پیش رویت جبهه سائیها

ندید اندازهٔ یارای رسیدن فرد درکویت
بسر آخر کشیده شب لباس بینوائیها

زتیغ بی نیازیها نگاهش صاحب نیازان را
که باشد غمزهٔ بس امتحان عشقبازان را

چه باکت گر من افتاده بر در رانمی پرسی
نظر نبود به پیش پای خود گردن فرازان را

بپوش از عیب همچشمان نظر گر خواجگی خواهی
نمی باشد نگه بر نیک و بد بنده نوازان را

بی نخجیر دلها حاجت دام دگر نبود
کمند دلکشی از زلف بس گیسو درازان را

قبای ناز بر بالای عاشق راست کی آید
چنان ماند که تکلیف نیاز آسوده نازان را

نباشد احتیاج سوختن دلهای بریان را
که آه گرم سازد کار شعله دل گدازان را

چو بنهادی براه عشق سر شکوه مکن هرگز
چه پروا از خرابیهای دلها ترکتازان را

بکویت شب که آه و ناله بسیار میکردم
خبر می کردم از حال دل خود اهل رازانرا

به تعمیر دل افتادهٔ خود فرد چون کوشی
خطر از آب و آتش کی بود بی برگ و سازانرا

نیست مارا صندلی و درد سر داریم ما
نقش پایت کوکه مشت خاک برداریم ما

اشک و آه آتشینی همسفر داریم ما
بهر منزل آب و آتش ماحضر داریم ما

از بر ماگر چه رفته دل زراه بیخودی
از روشهای دل خود بس خبر داریم ما

در ته دل اخگری داریم از عشقت ازان — زاشک چشم خود گریبان لسکه تر داریم ما

عشق تو در دست ما کار و بار خود سپرد — از سر و کار دو عالم دست بر داریم ما

شد فرامشش خواب همسایه ز آه زار ما — همچو نی در نالهای خود اثر داریم ما

سر فرو داریم پیش تیشهٔ عشقت چنان — هر یٔ شمشیر ابروی تو سر داریم ما

جیب ما خالی ز اشک سرخ نبود یکدمی — دولت عشقت شها صد گنج زر داریم ما

در قفص می کندمی پرها ولی طاوس دار — مهری صیاد هر یک بال و پر داریم ما

آبروی اهل ایران ریخت فرد از نظم ما
آب در اشعار جون آب گهر داریم ما

مشو غافل عذر کن از شراب خود پرستیها — که آرد درد سر آخر خمار کبر مستیها

شود زنار هر تار نفس از خود پرستیها — بر آ از خویشتن زاهد شکن این بند هستیها

بپای خم کو افتادم چه جای خورده ای ساقی — ادب گر شد فراموشم گهی از جوش مستیها

دم آخر همین گفت از زبان تیشه فرهادم — بسر ایام سختی کرده ام از چیره دستیها

برفعت میرسی از پای همت شد چو خاک آخر — بامداد هوا بر اوج گردونها ز پستیها

چو فرد نیم جانی مانده ام در صیدگاه تو
نیفگندی گهی یک ناوکی از عافت شستیها

* نیست پای بادیه پیمای سودای مرا * — وسعتی بر طول زنجیر است صحرای مرا *

* قید تن کی اختیار جان آزادم شدی * — * صورت تو کرد در زندان هیولای مرا *

* نشهٔ سرشار عشق تو دلم از خود ربود * — * بادهٔ پر زور تو بشکست مینای مرا *

* نا دردرنج خمار این نشهٔ بی کیف من * — میتوان نوشید پیش از جرعه صهبای مرا *

همچو شمعی از تن من استخوانی مانده است — سوز عشقت آن چنان بگداخت اعضای مرا

* قصهٔ شبهای تار من چه می پرسی ز شمع * — کی شناسد آفتاب این قدر شبهای مرا

دور اندیشی بساد و راست از دیوانگی
مصلحت سودی ندارد فرد خود رائی مرا

* آفتی گردید این آه و فغان ما بما * گشت گویا تهمت عشق از زبان ما بما
* آسیا صد شکر می گوید باواز بلند * می فرستد رزق را روزی رسان ما بما
* این بلای عشق ما از مردمان چشم شد فتنه‌ها کردند آخر مردمان ما بما
* نام قیس و کوهکن هم در زمانه ما نماند * میرسد از هر طرفها داستان ما بما
آنکه روزی در دهان سنگ داد از خانه‌ها میدهد چون آسیا هر روز خوان ما بما
کی توان خفتن به پهلوی قسمت از لاغری همچو نشتر میخلد هر استخوان ما بما
تال ما صیاد دانست از نشان آشیان گشت این دام بلا خود آشیان ما بما
می کنم چون آسیا هر دم طواف خویشتن صندل سر هست گرد آستان ما بما

فرد چون از کار ما بگذشت دل باری چه سود
دل اگر وا پس دهد آن دلستان ما بما

ناصحا چون بشکنم این ساغر و پیمانه را میدهد پند دگر ساقی من مستانه را
عهد با پیمانه بستن به ز صد زهد ریاست طاعت صد ساله کی از نزدیک پیمانه را
قطرهٔ اشکی که میریزد ز چشم زار من گوهر یکتا است قیمت میدهد دردانه را
یغرحق را تا در کاشانهٔ دل راه نیست ما حواله کرده ایم این خانه صاحب خانه را
گوش ما بر قصهٔ چنگ و رباب مطرب است ناصحا کم کن حدیث خویش و این افسانه را

فرد را همچون هلالی واعظا بر خود گذار
بیش از این تکلیف هشیاری مده دیوانه را

غم بمن دادی و راحتها ز من بردی چرا خاطر شاد مرا ای عشق افسردی چرا
مدتی شد گشت زار دل خراب افتاده بود بر زمین لاغراجی تاخت آوردی چرا

کی ز جوش خون بخود بالیده از سودا دلم
این قدر از پنجه غم دل بفشردی چرا

کی دماغ آشفته از بوی گلم ای عندلیب
صبحدم از شور نغمه مغز من خوردی چرا

نام حسنت کردم از سودای زلفت شدم
از من بیجرم و خیراندیش آزردی چرا

از چه شد باور ترا ناحق مسیح از لعل او
بر سر آن بیوفا ای فرد خود مردی چرا

هم خوش و هم مست و سرشاریم و سرجوشیم ما
این قدر امروز مست از باده دوشیم ما

محتسب معذور دار و بگذر از ما بیخودان
آنچه می گوئی نمی فهمیم و مدهوشیم ما

عار رندانیم زین هوشی که در سر مانده است
ننگ زهدم تا سبوی باده بر دوشیم ما

از ادب دور است ذکر باده پیش محتسب
باده عشق ترا پوشیده می نوشیم ما

دل ز ذوق لعل تو در سینه دارد جوششی
چون خم پر می ز جوش باده می جوشیم ما

چشم بگشادن بعیب کس تنگظرفی بود
زین سبب از روی ناصح چشم می پوشیم ما

رفته از خویشیم ما دیوانگان را هوش کو
ای مسیح از ما چه می پرسی که بیهوشیم ما

تا حدیثی از لبت آورد در گلشن صبا
جمله تن همچون گل بشکفته گوشیم ما

از تنگظرفی اگر بشکست ناصح جام ما
فرد از ساقی بی رطل گران کوشیم ما

ساقیا چون زاهدان گو خرقه می پوشیم ما
همچو رندان زیر چادر باده می نوشیم ما

یوسف جلوه فروش ما سر بازار شد
وقت آن آمد که خود را نیز بفروشیم ما

تا بدیر عشق تو سر را نهادیم ای صنم
از رگ جان در غمت زنار بر دوشیم ما

همچو آن خواب پریشان کز خیال کس رود
مدتی گردید کز یادت فراموشیم ما

سرو آزاد ترا تا دیده قمری گشته ایم
کمترین بنده ایم و حلقه در گوشیم ما

شمع روی کیست یارب انجمن آرای دل / همچو پروانه که می سوزیم و خاموشیم ما

تا جنون در دامن صحرا مرا پرورده است / با خیال آهوی چشمت هم آغوشیم ما

جان آزاد مرا جز تن نباشد خانهٔ / فرد همچون کرم ریشم خانه بردوشیم ما

دمیکه از بر من گشته است یار جدا / دلم جدا رود و جان بیقرار جدا

مرا بخاک در یار ای اجل بسپار / که گرد من نشود تا ازان غبار جدا

خجل ز ناوکش از ناتوانی خویشیم / فتاده ایم بکنجی ز رهگذار جدا

گذشته ایم ز خود تا ز شهر تو رفتیم / کسی مباد خدایا ازان دیار جدا

چه گویمت ز غم هجر خود که چون بلبل / شود ز باغ چو در موسم بهار جدا

حساب بوالهوسان زان خویش فرمودی / یکی منم که ترا هستم از شمار جدا

دل از برم شد و هیچش سراغ پیدا نیست / چو طفل اشک که گردیده از کنار جدا

زجان بطوف حریم تو هردمم مصروف / فکند از در تو گرچه روزگار جدا

دلش بسوخت اگر بعد مردنم بچه کار / بسان شمع که سوزند از مزار جدا

چو فرد عاشق جانباز تو کسی نبود / بکن ز بوالهوسانش باعتبار جدا

چاشنی از درد دل یارب بده یارم مرا / مهربان کن بر من مسکین دل آزار مرا

نا تمام ماند کار و کار من کردی تمام / شب بسر گردید و آغاز است طومار مرا

سیل طوفان جوش اشکم رخت دل آخر ببرد / نیست پشتیبان چو از لطف تو دیوار مرا

بازگاهی کار و بارم برهم و درهم نشد / تا جنون بگرفت از دست خرد کار مرا

می فتادش آتشی در پنبه زار پر اگر / می شنیدی عندلیبی نالهٔ زار مرا

منصب پروانه بابل را تمنا می شدی / در چمن دیدی اگر شمع شب تار مرا

خواب را در خواب هم گاهی نمی بینم بتا / خواب گردید خیالی چشم بیدار مرا

دید احوال دلم عیسی و خون دل گریست / هیچ تدبیری نکرد آزار شاد بیمار مرا

فرد ترکش شد دلم از کثرت تیر الم

چشمهٔ خون است دل همبزم و غمخوار مرا

ز سر افگنده ام بیرون هوای کجکلاهی را / به کشکول گدائی می فروشم تاج شاهی را

اگر سرگرم قتل من شدی سر بر نمی تابم / که در عشق تو نتوان کرد عذر بیگناهی را

ز هجرت دفتر شکوه کشادن از ادب دور است / لب خاموش بس باشد بیان عذرخواهی را

بملک جم ز استغنا نمی بیند گدای او / بخاک آستان او نه سنجد بادشاهی را

نباشد جای نازش وسعت اقلیم شاهان را / بقلزم نیز از صیاد چاره نیست ماهی را

سحر گو ذوق می بخشد نوا و نغمهٔ بلبل / ولی تاثیر دیگر هست آه صبحگاهی را

شدم حیران ز حشمت آنچنان کافر پس از چندی / سواد لوح بینش کردم از حشمت سیاهی را

چو دیدم در خراب خود ره گنج وصالت را / بعشق تو گزیدم بر سر و سامان تباهی را

چو محمود آنچنان حک کردم از دل حب دولت را / فرامش کرده ام من معنی دولت پناهی را

بکار عاشقی هندی ندارد سود خردم را

چه فهماند ازین افزون کسی این مرد واهی را

گر نیم هندوی تو زنار بر دوشم چرا / از خم زلفت بتا من حلقه در گوشم چرا

گر حریف بادهٔ بی کیف عشق تو نیم / خود بخود در مجلس عشاق می جوشم چرا

تلخی دشنام همسایه گوارا می کنم / گر نیم دیوانه این زهر آب می نوشم چرا

گر نیم تاراج عشق ترک شوخی خانه سوز / در همه شهر و بیابان خانه بر دوشم چرا

همچو دریا من گر بکشاده کنار حسرتم / آرزومند کیم بکشاده آغوشم چرا

من بجانش همکنار و او بجان از من کنار — گر نه جذب عشق دارم محو آغوشم چرا
پیش شمع روی تو ای انجمن افروز من — گر ندارم منصب پروانه خاموشم چرا
یاد هریک عاشق مسکین بیاران می کنی — من به بخت خویش حیرانم فراموشم چرا
عیب بینی همچو ناصح گر نه چشمم بد نبود — روز و شب یکسان چو آئینه نه پوشم چرا
یوسفم از جلوهٔ بازار دلها گرم کرد — من متاع دل درین هنگامه نفروشم چرا
چشم مستش می فروش و لعل نوشش میچکان — من درین عهده غنیمت باز در هوشم چرا
بر در پیر مغان هوی است از رندان بلند — خامش ای ناصح من سرمست نخروشم چرا
چشم فتانش خرد آموز هریک بیخودی — از میٔ زهد ریا من مست و مدهوشم چرا
ناشده می غوره ام شد سرکه از ترشی دهر — در خم گردون دون من زیر سرپوشم چرا

فتنهٔ از عشق تعبیرش نبود ای فرد اگر
من در اندیشه از ان خواب فراموشم چرا

کی بود چنین جوش تمنا بدل ما — زلف تو برانگیخته سودا بدل ما
دیدیم شبی خواب که همسایهٔ دیریم — شد نقش تو تا صبح هویدا بدل ما
ما با تو چه گوئیم غم خویش مسیحا — این عشق ز چندی شده پیدا بدل ما
درمانده ز درمان دل خویش از انیم — کاین درد شد از عشق مسیحا بدل ما
گر میل دلت هست سوی سیر گلستان — یک صبح بکن سیر و تماشا بدل ما
گر خون شود از رشک دل لاله عجب نیست — کز داغ دمیده است چه گلها بدل ما
بگریست بداغ دل ما قیس که فهمید — نقشی ز سم ناقهٔ لیلای بدل ما

ما حال دل فرد چو از خلق شنیدیم
خوناب شد از غم ز جگر تا بدل ما

گر نهٔ آزرده از من حال نشنیدن چرا — نامهٔ شوق مرا هربار نادیدن چرا

اعتمادی نیست بر قول رقیبان گر ترا
این قدر بر رغم من با غیر چسپیدن چرا

از دم باد صبا بر باد ای گل تا بکی
این چنین بر حسن خود هر صبح بالیدن چرا

چون بگوش گل ندارد راه هرگز نغمه ات
همچو بلبل در چمن هر صبح نالیدن چرا

گر نیم آوارهٔ زلف کسی هر صبح و شام
گرد باد آسا بکوی غیر گردیدن چرا

عید قربان باشدم آن روز شادی مرگ من
در میان هنگام قتلم تیغ پیچیدن چرا

یا بزن تیغ دگر یا کن رها تیر دگر
تیر اول گر نیامد راست رنجیدن چرا

صدمهای دستهٔ هجران چه اندیشی کنون
سر بهامون دادهٔ ای فرد ترسیدن چرا

* پا ساخته ز فرق سفر می کنیم ما *
* راه حریم یار بسر می کنیم ما *

* بنهاده سر بکف بتمنای تیغ او
* قطع طریق عشق بسر می کنیم ما *

* صد فتنها بپاست ز زلف تو و هنوز *
* انداز از زلف تا بکمر می کنیم ما *

* ناله بکوی یار که شبها همی کنیم *
* از عشق خود به یار خبر می کنیم ما *

* از سوز گریه پیش بت خود که می کنیم
* بر سنگ امتحان اثر می کنیم ما *

* چون آفتاب اشک دهد چشم زار ما
* هرگاه بر رخ تو نظر می کنیم ما *

* درها که ریخت چشم بجیب و کنار ما
* بهر نثار جمع گهر می کنیم ما *

* شبها ز سوز شمع بگریه بسر شود *
* دامن ز خون دیده که تر می کنیم ما *

* هر شب بوعدهٔ تو به بیداریم رود *
* چون اختران همیشه سحر می کنیم ما *

* نبود رقیب را خبری از وصال ما *
* از راه چاک جیب گذر می کنیم ما *

از دلبران وفا طلبی فرد بس خطاست
* بیجا شکایتی است اگر می کنیم ما *

* چو عاقبت شدنم بود برهمن صنما *
* بکعبه کار دل من حواله بود چرا *

* کلید کعبهٔ دل گر بدست من بودی * * بتا گذر بدر دل نمی شدت حاشا *
* کنند آنچه کنند این بتان سنگدلان * * ز بار عشق بود دست زیر سنگ مرا *
* ز سنگ کعبه بود تا بتان آذر فرق * * بدلبران زمانه چه نسبت است ترا *
* چراغ کشور دلهای عاشقان نبود * * بغیر داغ که از عشق تست در دلها *
* بگیر و میکده گردد چو محتسب باشند * * که واو مفتی میخانه همچنین فتوی *
* کرا نصیب که گیرد بدست ساغر می * * که تاب مهر رسد کی بگوشه هرجا *
* بهیچ وشق مرا نیست فکر و اندیشه * * هزار فتنه بمن چرخ گر کند برپا *

* فراغ دل نبود فرد زیر گنبد چرخ *
* مگر رسد مدد دل ز عالم بالا *

مزاج نازک او کرد اندازی دگر پیدا | دعای صبحگاهم عاقبت کرده اثر پیدا
بسته از گناه غیر بر من تهمتی ناحق | شده سامان قتل من ز عصیان دگر پیدا
بود اظهار عیب خویش عیب بی هنر کردن | که آخر بی هنر هم هست از اهل هنر پیدا
دل خود را بزلف او که من بس جست و جو کردم | شد از سودای موی او سوادم در نظر پیدا
ببازار محبت نیست تدبیر دوا نافع | ز پیراهن شود یعقوب را نور بصر پیدا
شب هجر مرا پایان نباشد تا دم صبحی | وگرنه هر شبی را عاقبت گردد سحر پیدا
کم از اکسیر نبود خاک کوی میکده هرگه | که گردد از مس قلب تو دریک جرعه زر پیدا
نتابد بار احسان کسی هرگز سر مویم | که باشد زان خویشم همت گر موئی بسر پیدا
دلم بس حسرت چاک گریبان میکند از من | مگر از بهر رفتن میکند راه سفر پیدا
نهان رازیکه در دل داشتم از خویش و بیگانه | چو برهم خورد صبر و عقل شد همچون شرر پیدا
من از بوی دل بریان شناسم حال عشق خود | ز بوی پیرهن گردید از یوسف خبر پیدا
بود هر نقش پا خضر ره تو گر نشان سهم | سراغ ناقهٔ لیلی شود در رهگذر پیدا
نهال آه را سیراب دارا از سیل اشک خود | که شاخ تازه روزی میکند برگ و ثمر پیدا

ندارى تا جگر از ناوک حسرت مخور هرگز

بیا ای فرد مردانه بعشقش کن جگر پیدا

*** ردیف الباء ***

گر ز دست تو خورد یک جرعه از جام شراب | محتسب را کی بجا ماند حواس احتساب
روزها می سوزم از عشق رخت چون آفتاب | شب بما گردان بامت می شوم چو ماهتاب
آینه در دست و حال روی می پرسی ز من | منکه از حیرت ندانم چون در آیم در جواب
کار رندان محتسب یکبار اگر برهم زنی | باز در روز قیامت نخواهد ماند یک کار ثواب
از لبت دارم تمنای سخن با خویشتن | رخصت حرفی باب ده گو که باشد ناصواب
از ادب دور است باور نسبت دندان تو | آب دُر هرگز ندارد پیش تو در خوشاب
گه نکردم گرم چشم از صفحهٔ روی کسی | بیت ابروی ترا تا کرده ام من انتخاب
مصحف روی تو کرده نسخ هر حسنی که بود | ای رخ خوبان بعهد تو چو پارینه کتاب
گرچه بیکارم ولی در خط فرمان توام | در شمار عاشقان پندار چون مد حساب
چون کند پرواز صید بسته پا و بسته پر | دل بزلفت می طپد جان هم خورد صد پیچ و تاب
خواب چشمان تو کم از حیلهٔ صیاد نیست | فتنه هایش همچنان بیدار اندر عین خواب

گاه نشنیدی چو افسانه هم این احوال فرد
قصه می باید شنیدن چون رمد از چشم خواب

* صد شکر که بختم شده در کار من امشب | * آمد بمن آن دولت بیدار من امشب
* بر دوش فکنده ز ادا کاکل مشکین * | * آمد پی دل بردنم آن یار من امشب *
* ناصح چکنم زان نگه چشم سیه مست * | * دارد سر شبخون بدل زار من امشب
* با این دل ویران چه برم منت شحنه * | کان ترک چه بگذاشت ببازار من امشب
* جان چون بسلامت ببرم از سر زلفش * | انداخت کمندی سر دیوار من امشب
* از ابروی رشک مه عیدش باشاره * | * بگشود همه عقدهٔ دشوار من امشب *

* تا چند ز احوال دل فرد بپرسی *
* شربی تو بجان این دل بیمار من امشب *

* ای بلا گردان کویت آفتاب *
* سوز عشقت کرد دلها را کباب *
* تا بکی در پرده باشد حسن تو *
* از تو یک دل در جهان آباد نیست *
* کرده از بهر کنج عشق خود *
* از برم تا رفتهٔ ای نور چشم *
* چشم من گر اینچنین خواهد گریست *
* حسرتم این بس که خوانی نامه ام *
* ریز گاهی اشک هم بر حال من *

* ماهتاب از مهر رویت فیض یاب *
* می شوی دیگر چرا گرم عتاب *
* ای غلام مهر رویت ماهتاب *
* خانهای عشق بس کردی خراب *
* خانهٔ ویرانهٔ دل انتخاب *
صبر از دل رفت وهم از چشم خواب *
* باشد آخر هستیم نقشی بر آب *
* در گذشتم از جواب باصواب *
* خوی گرمت را نمی آریم تاب *

* میر سر خود جان فردم تا باب *
* میکنی قاتل چرا چندین شتاب *

تا شکست توبه از می دید خویم محتسب
از تلاش عیب رندان شد مکافاتش مگر
بدشگون گردید و فال من زبون امروز شد
هر که بر رنجم قدم بر داشت سرگردان شود
تا زداید داغ توبه از دلم بعد از وفات
از لباسم نیست یکتاری که می آلوده نیست
هر سر مویم زبانی هست در مدح مغان

چشم وا دارد چو جام می بسویم محتسب
من بخانه هستم و در طوف کویم محتسب
در ره میخانه آمد پیش رویم محتسب
کوچه گرد شهر شد در جستجویم محتسب
از می صافی بفرماشست و شویم محتسب
می شناسد آه در بهره زبویم محتسب
بندهٔ احسان و لطفش مو بمویم محتسب

خانهٔ من بی در و دامان من کوتاه فرد

چون کنم گر آید و بیند سبویم محتسب

برق را هست دل از آتش رویت سیماب
در بناگوش تو سیماب چو برق بیتاب

گو بود آب ز حیوان نکند کار شراب
تشنگی کی رود از آب رخ در خوشاب

می فریبد لبت از وعده دروغی دلها
گوئیا راهزن راهروانست سراب

کی گشاید ز خرد عقدهٔ دشوار جنون
ناخن موج گره وا نکند از گرداب

عشق تا گشت علمدار سپاه حسنت
هر کجا بود ز معمورهٔ دل هست خراب

آتش شوق درین نامه عبث پیچیدم
بسکه ترسم که کبوتر شود از نامه کباب

مطلبم هست همین نامه رسیدن بر او
قاصدا بار دل او نشوی بهر جواب

وین لطف است بفردم که روا میداری
کردهٔ خاص چو از بهر من این طرز عتاب

* ای غلام مهر رویت آفتاب *
* آئینه دار رخ کمینت ماهتاب *

* رفعتی بر آسمان داده زمین *
* یافت تا از نقش پایت انتخاب *

* سرنگون دارد نجاکت آسمان *
* ایکه هر ذره ز کویت آفتاب *

* عالمی را صبر و تاب از دل برفت *
* داد تا مشاطه در زلف تو تاب *

* ابرویت بسم الله دیوان حسن *
* عشق را از روی تو حسن المآب *

* عقدهٔ صد ساله ما را کشود *
* ای بیک ایمای تو صد فتح باب *

* مستی لب برده عالم را ز هوش *
* سحر چشمت رهزن مردم ز خواب

* چشم تو صادی بوحی منزل است *
* ای رخت چون فاتحه اندر کتاب *

* تنگدل هرگز مشو از بهر ملک *
فرد چون هست این زمین نقشی بر آب

گر کنی بند از طمع چشم جهان بین چون حباب
بر فریب جلوهٔ آن ماه خود بینی مکن
خاکساران را بچشم کم مبین ای صاف دل
قرنها شد کز حساب هفت اوراق فلک
انکه ناتواند شنیدن نواستان من زغیر
درگذشتم از سر لطفش بس است ار گاهگاه
نامه ام گر خوانده باشد مطلبم آنست و بس
مصلحت جو نیستم ناصح مده درد سرم

میتوانی خواب کردن بر بساط روی آب
کی شود از تابش خورشید ذره آفتاب
ذره هم دارد بقدر ظرف تاب آفتاب
جمع شد صد دفتر و جورش نیامد در حساب
بر چه امیدی دلا او کی کند با تو خطاب
بی سبب هم سوی من بیند اگر گرم عتاب
بیش ازین قاصد مکن جرأت بتکلیف جواب
حسب حال من جنونم میزند رای صواب

بزم دیگر نیست عکس بزم اندر آئینه
فرد در چشمم نماید هستی من چون سراب

* هستم از سوز عشق تو بیتاب *
* دیدهٔ من زگریهٔ خوناب *
* شب دراز است وقصه ام کوتاه *
* شب زلفت زطلعت رویت *
* زیر زلفت دو ربنا گوشت *
* در اشک من از حساب فزود *
* اشک طوفان نوح پیدا کرد *
* سیر دریا اگر هوس داری *
* می نماید زگریهٔ خونین *
* تا نیابد رهی بتو اغیار *
* ساقی از ذوق من شو غافل *

* دل من گشت غیرت سیماب *
* در غمت گشت غیرت عناب *
* حیله تا چند آوری از خواب *
* میدهد جلوهٔ شب مهتاب *
* میدرخشد چو کرمک شب تاب *
* گوهر وصل تست بس نایاب *
* دل دریا زگریه ام شد آب *
* چشم من هست و عالم سیلاب *
* موی مژگان من پر سرخاب *
* کردم از اشک برورت سیلاب *
* لزت باده نیست بی احباب *

* غازه روی سبب است سبب *

* فرد بگذر ز عالم اسباب *

نمودم با سنگ او صایح بر لخت جگر امشب
امیدم هست گرد و بر در او شب بسر امشب

فغان کز ناتوانی نالهٔ من بر نمی خیزد
وگرنه کردمی از حال خود او را خبر امشب

شود یاور اگر کوکب اقبال من طالع
بکوی یار ماندن می توانم تا سحر امشب

بروزم جلوه فرمائی اگر عید است امروزم
شب قدر است گرای ماه من باشی ببر امشب

بامید سحر دراست در چشمم زبیخوابی
ندارد دور پس بر ده سحر پنهان مگر امشب

سحر دارد گریبان چاک از آه سحرگاهم
مگر پیدا نموده نالهٔ زارم اثر امشب

جهان ای فرد می گوید دل تو منزلش نبود
تماشائی است ماه من اگر آید نظر امشب

* هر چند نیستیم بعشاق در حساب *
* لیکن زیاده از همه بر ما کند عتاب *

* لرزد به محفل تو همه شمع آن چنان *
* گویا کرعشه دارد و آید باضطراب *

* از ناز جنبش سر تو گاه هان و نه *
* چون جنبشی ز موج کهم را بود در آب *

* زیده برابر از سنگ کوی تو چون کنم *
دارم دل گداخته همچون نمک در آب *

* پیش تو گان بشاخ همی جنبد از نسیم *
جنبد گهی بدست تو چون ساغر شراب *

* لرزان چو آفتاب بر آید بوقت صبح *
* ترسد که گه مباد رسد بر رخ تو تاب *

* صد عقده بود در سرم ای فرد از خرد *
* قربان تیغ او که مرا گشت فتح باب *

* ای رخ تو نور بخش ماهتاب *
* آئینه دار جمالت آفتاب *

* صفحهٔ رویت کتاب منزلی *
* خط سبزت آیت أم الکتاب *

* انتظار مقدمت از حد گذشت *
* می کند جانم بپای رفتن شتاب *

* ایکه رخسارت چراغ ممکنات * | * در دل ؤ تیرانهٔ من هم بتاب *

* لطفها بذل رقیبان می کنی *
* فرد دل خسته و صد رنج و عتاب *

** ردیف التاء **

زیر قدمت گر بر سم عزتم این است
جز اینکه پای تو روانیم چو سایه
صیاد و غمت بازوی من گرچه شکسته است
روزیکه شهیدان ترا سرخ قبا بود
گر بوسه زنم بر کف پای تو مکن رنج
غفلت مکن ای شاهسوار از سر خاکم

خاک کف پای تو شوم رفعتم این است
بر خاستن از خود ناتوان طاقتم این است
از جان بپرم تا بپرت همتم این است
نشتر برگ جان نزدم حسرتم این است
خاکم ز سیر رهگذرت عادتم این است
ای تیر فکن این توئی و تربتم این است

ای فرد بر افلاک زنم نوبت عشقش
زین ناله و فریاد اگر حالتم این است

* ابروی آن مه کمانی دیگر است *
* هر دمی از ناوک مژگان او *
* شمع را خاموشی پروانه سوخت *
* لب فرو بستم چو غنچه از سخن *
* بر در کعبه نیارم سر فرو *
* منت گردون نگیرد خاک من *
* رهمن باغ حسن او خوش قامتان *
* هر شکر گفتار را چون بلبلان *

* ناوک او را نشانی دیگر است *
* همنشینم میهمانی دیگر است *
* در خموشی داستانی دیگر است *
* داستانم را بیانی دیگر است *
* سجده گاهم آستانی دیگر است *
* این زمین را آسمانی دیگر است *
* سرو من از بوستانی دیگر است *
* بر سر کویش فغانی دیگر است *

* از فردکی انتظام دل شود *
* فرد این ملک از جهانی دیگر است

* ای مسیحا جان من بیمار اوست * * سودمندم یک نگه دیدار اوست *
* لعل نوشش زندگانی بخش خضر * * معجزه در شربت گفتار اوست *
* قامتش تیر دعای راستان * * قوس رحمان ابروی خمدار اوست *
* تختهٔ نرگس که افتاد از نظر * * این بلا از چشم فتنه بار اوست *
* این قدر دلها که بریان شد ز عشق * * از جفای گرمی بازار اوست *
* شربت وردی مگذر ای مسیح * * درد دلهای حلاوت دار اوست *
* خفته بخت آنکس که در خوابش ندید * * وانکه دیدش دولت بیدار اوست *
* کارمی برهم ز چشم مست اوست * * در همه سر نشئهٔ سرشار اوست *

* فرد را تکلیف از جنت مده *
* راحتی در سایهٔ دیوار اوست *

* چو من در صید تو کس ناتوان نیست * * که با این زخم خون من روان نیست *
* زدی تیر یکه گشتم کشتهٔ تو * * بچشم خلق زخمت را نشان نیست *
* چنین ای مه مکن ویران دلم را * * که آخر منزل است این لامکان نیست
* قدت سرو و من قمریست لیکن * * همی میرم که جای آشیان نیست *
* بدل صد شکوه دارم لیک پیشت * * تو گوئی در دهان من زبان نیست *
* حدیث دلفریبت بس شنیدم * * وگرنه یک نشانی زان دهان نیست *
* دل صاحب سخن نرم است زانرو * * که ترکیب زبان از استخوان نیست *
* مکش بر دوش خود بار کمان را * * که خود ابروی تو کم از کمان نیست *

* چو فردت جان بلب شد کن دلش شاد
* که بر خاکش گذر از تو گمان نیست *

در حلاوتها ز شهد ناب و قند افزونتر است
چشمهٔ آب حیات است این لبت یا کوثر است

لعل را نسبت نباشد با لبت در هیچ وصف
آخر این سنگ است و آن شیرین‌تر و نازکتر است

نامهٔ خود را ببازوی کبوتر بسته ایم
تا کسی نشناسد و داند که این هم شهپر است

چون من مسکین بآن گنجینهٔ دولت رسم
گرد لب از زنگیان خط سبزش لشکر است

من بهم بزمی نشایم کز سگانت هم کمترم
چون تو بنشینی بجای خویش جایم بر در است

باچنین ناز و اداها چون نگهداریم دل
ما که تنهائیم و آنجا رهگذار لشکر است

بخیه در دامان چاک گل نشد از عندلیب
سوزن هر خار ازانش برگ جان نشتر است

ناله‌ات ای فرد نتواند بگوش او رسید
جان بلب از ضعف میداری و بامش برتر است

رنگها بر صفحهٔ هستی که پیدا کردنی است
جلوهٔ نیرنگی خود را تماشا کردنی است

حسن خود از روی خوبان جهان کردم عیان
عالمی را بر جمال خویش شیدا کردنی است

از ظهور آدم خاکی برای قدسیان
راز پنهان ازل را آشکارا کردنی است

زآب و رنگ روی گل وز آتش رخسار شمع
فتنه‌ها بر بلبلان و پروانه برپا کردنی است

پرتوی بر آفتاب از روی خود انداختم
جلوهٔ خود در رخ هر ذره هرجا کردنی است

در میان آب و گل از تخم ریزیهای عشق
نکتهٔ سربستهٔ خود را هویدا کردنی است

بر زبان فرد میرانم کلام شوق خود
بهر دل افسردگان دیوانی انشا کردنی است

تو آفتابی و هر ذره خاک راه تو است
تو بی‌مثالی و هر دو جهان گواه تو است

اگرچه از چه کنعان بر آمده یوسف
هنوز از ذقنت مانده بچاه تو است

ز دام زلف تو صیدی اگر بجست چه باک
که زخم خوردهٔ آن ناوک نگاه تو است

تفقدی بگدائی که شب بکویت کرد
که زیر سایهٔ زلف جهان پناه تو است

دراز دستی هجرت ز بخت کوته ماست
ز تیره بختی من این همه سیه روزی است

ز عشق ورنه جهانی درین گناه تو هست
بهر خرابهٔ مها ورنه جلوه گاه تو هست

ازان طریق ادب را نگاه میدارم
شنیده ام که دل فرد بارگاه تو هست

ایکه جانها زنده از اعجاز لبهای تو هست
مردگان عهد عیسی را تمنای تو هست

دیده ها بر راه ها فرش کف پای تو هست
هر لب و کام و زبانها محو غوغای تو هست

هر دل شوریده از عشق تو میدارد سری
هر سری از یاد زلف تو بسودای تو هست

نی همین تنها منم بیمار سحر چشم تو
چشمهای عالمی محو تماشای تو هست

غلغلی اندر مزار مردگان افکندهٔ
شور محشر بر زمین بر پا ز بالای تو هست

هر دل و هر جان و هریک دیده و هر سینهٔ
محفلش تو خلوت تو بزم تو جای تو هست

غمزه ات خونریز و ابرو تیغ و لب عیسای عهد
زین ادا عالم غلام حسن زیبای تو هست

بابلش گلزار یا پروانه اندر بزمها
یا بود خود کوهکن یا قیس شیدای تو هست

خوشخرامان جهان پیشش تو از خود میروند
زان روشهای که در شمشاد رعنای تو هست

های و هوی صوفیان و شور رند میکده
هر کجا از ذوق و مستیهای صهبای تو هست

وانم آخر عشق نگذارد ترا فارغ زما
بعد ازین افسانهای ما و شبهای تو هست

از نگاهت فرد در کوی تو بیخود او فتاد
بادهٔ بس تند ای ساقی بمینای تو هست

❋ ز رودیم در فراقت آب هم رفت ❋
❋ ز چشمم چشمهٔ خوناب هم رفت ❋

❋ نه تنها رفتهٔ تو از بر من ❋
❋ بیٔ تو از دو چشمم خواب هم رفت ❋

❋ تو میرفتی سوار و در رکابت ❋
❋ چو صبر من دل بیتاب هم رفت ❋

❋ نه صرف این آب از چشمم روان بود
که رخت دل درین سیلاب هم رفت

❋ ز سوز هجر اشکم سوخت در چشم ❋
❋ ز دستم آن در نایاب هم رفت ❋

* بمن بود از دل بیتاب لختی * * ز سوز آن پاره سیماب هم رفت *

* به پیش ابرو بت تا سر نهادم * * ز یادم مسجد و محراب هم رفت *

* به بزمت نی همین شمع است بی نور * * ز رویت تاب از مهتاب هم رفت *

* امید زندگانی فرد را نیست *
* که دیدار رخت از خواب هم رفت *

آن ترک من که هر دو جهان صیدگاه اوست / دلها همه نشانهٔ تیر نگاه اوست

یوسف که شور حسن بعالم بلند داشت / افتاده از هوای زنخدان بچاه اوست

برآرزوی لطمهٔ پایش دم خرام / سرها همه چو گوی فتاده براه اوست

از چشم کم مبین بگدایان کوی عشق / ما را که تکیه بر در دولت پناه اوست

ننگ است گر سخن نگهی کن بعاشقان / در دو جهان ز یک نگه تو رفاه اوست

والله لا شریک له فی جماله / یکتاست او بحسن دو عالم گواه اوست

یغرا ز فراق آنچه تو خواهی سزا بکن
وانی اگر بفرد که عشقت گناه اوست

* ما را ز چند بر دل خود اختیار نیست * * از صد هزار پند منش یک بکار نیست

* رفتم براه او که کنم جستجوی دل * * دیدم بکوی او که ز دلها شمار نیست *

* دل خاک شد ز حسرت پابوس او ولی * * آن خوشخرام را بره دل گذار نیست *

* من در پی نهفتن عشقش نظر بغیر * او را نگاه سوی من از ننگ و عار نیست *

* ریزند کی بهر قدحی این شراب عشق * * زاهد خموش در سر تو این خمار نیست *

* دل زان سپرد مت که بگیرد دمی قرار * لیکن ترا بوعدهٔ خود هم قرار نیست *

* صد بار خون ز دیده گرستم ولی هنوز * * در پهلوی رقیب مرا اعتبار نیست *

* گاهی بسوی گوهر اشکم نظر نکرد * * گفتا که گوهر است ولی آبدار نیست *

* دل پاره شد ز جور رقیبان سنگدل *
قدرم هنوز فرد دران بزم یار نیست *

* ای ماه تاب تو بهزارم بکار نیست * | * از داغ عشق حاجت شمع مزار نیست *
* پیش رخ تو گل ز نزاکت چه دم زند | یک لاله نیست آنکه دلش داغدار نیست
* منت برند صید حرم از خدنگ تو * | یک آهوی ختن نبود کان شکار نیست *
* دارم هنوز تیره ز هجر تو روزها * | افسوس انقلاب درین روزگار نیست
* جام جم است ساغر زرین پر زمی * | در بخت زاهد این قدح زرنگار نیست
* شاها باشک چشم گدا کن عنایتی * | * این گوهرم اگرچه در شاهوار نیست *
* عهد تو چون دل من شیدا و زلف او * | عمری گذشته است که بر یک قرار نیست

* بگذر بفرد گاه چو شد خاک کوی تو *
* زین خاکسار بر دل تو گر غبار نیست *

رند میخانه بمن گفت که ای نیک سرشت | طاعت پیر مغان کن که درآئی به بهشت
هیچ تکلیف درین مشرب رندی نبود | راه یکسان است بمقصود زکعبه و کنشت
عشق شرع دگری دارد و فتواش دگر | کار آئینه بگیرند درینجا از خشت
مفتی میکده آن ساقی مصحف رخسار | گفت در موسم گل توبه زمی باشد زشت
هست امید بهشت از چه بزاهد چو مدام | در زمین دل خود تخم ریا را می کشت
نکند روی بخورشید مه من از ناز | گرچه از سوز غم او دل خورشید برشت

* غیر کوی تو نبود جنت عاشق صنما *
فرد در یاد دمت جنت فردوس بهشت

چشمت آخر صنما آفت دوران شدنی است | غمزه ایمنست اگر فتنه فراوان شدنی است

آفرین باد کزین جلوهٔ مستانهٔ تو
حلقهٔ شیخ حرم مجلس مستان شدنی است

آب تیغ تو چنین گر بگلو که ریزد
جنس جان بسکه ببازار تو ارزان شدنی است

مرحبا کز روش ناز خرامت امروز
دامن این محتسب شهر پشیمان شدنی است

خانه آباد و دولت شاد کزین جلوه‌گری
چند از خانهٔ آباد که ویران شدنی است

تیغ ابرو که کشیدی ز نیام برقع
چند صید حرم امروز که بیجان شدنی است

باش ای پیر خرد بخیه بجیبم چه زنی
چاک آخر زغمش تازه دامان شدنی است

دام زلفت نه همین بند زلیخا باشد
یوسفی چند بمصر تو بزندان شدنی است

* فتنه خیزد ز نگاه تو بعالم روزی *
* فرد ما نیز کمینه ز غلامان شدنی است *

شرع رندی دگر و مشرب رندان دگر است
حکم اینجا دگر و مفتی و قرآن دگر است

نیست در شهر مغان هیچ رواجی بریا
زهد اینجا دگر و طاعت و ایمان دگر است

اجر اینجا همه نقد است بهر یک عملی
کار رندان دگر و اجرت ایشان دگر است

وعظ رندانه بود نغمهٔ چنگ و دف و نی
بزم مستان دگر و واعظ مستان دگر است

عقل را گو که باقلیم دلم رو نکند
کاندرین مملکتم صاحب فرمان دگر است

مفتی مشرب ما ساقی مصحف روئی است
ملت و مذهب ما باده پرستان دگر است

بر در صومعه توفیق ز زاهد مطلب
بگذر از زهد که خود همت مردان دگر است

* بی ادب پا بدر میکده بیهوده منه *
فرد هشیار درین خطه که سلطان دگر است

نه همین ختن که ویران شده از شمیم مویت
که پریده رنگ گلها ز نسیم مشکبویت

صنما به آرزویت من و هر شبی بکویت
چه کنم ز تندخویت که نمی رسم برویت

زلب تو آب حیوان که چو باده می تراود
چه قدر که نیم جانان بدر اند ز آرزویت

چه بلاست تار زلفت همه خم بخم چو سنبل … چه امید از رهائی بدلم ز تاب مویت
بشکنج طرهٔ تو همه شب نهفته ماند … دل من ز ترس شبخون که ز چشم هست خویت
چو رقیب بوسه دادن بابت چو نیست کارم … همه شب بدرد و حسرت من و دل بگفتگویت
شدم ار چه خاک لیکن ز هوای دیدن تو … همه جا چو گرد بادی گذرم بجستجویت
چو بهزم ره ندارم ز رقیب بر در تو … دل خویش شاد سازم ز صدای گفتگویت

چه کنم سر وصالت چو ز خود برد خیالت
تو بگو که فرد آید بکدام ره بسویت

* آفتابم بابت بام ز بیمهری تست * … صبح من رشک سر شام ز بیمهری تست
* آسمان گاه نگردد برادم هرگز * … * این همه گردش ایام ز بیمهری تست *
* طاقتی در دل من روی چو مهرت نفگند … * دلم از وصل تو ناکام ز بیمهری تست *
ذره سان نیست قرارم بهوای تو دمی … * رفته از جان من آرام ز بیمهری تست
* از رخ تو سحری گاه ندیدم طالع * … * سحرم همچو سیه فام ز بیمهری تست *

* مرد در شهر تو و گاه نخواندی بدرش *
* فرد در عشق تو بدنام ز بیمهری تست *

دیده ام در خواب بر من فتنهٔ طرفه بپاست … کرده ام از عشق تعبیرش الهی بادراست
عالمی را نگه ش محو تماشا کرده است … هوشیار ای مردمان کین فتنهٔ خوابیده خاست
قدر من نشناسی و دردی که پیش ابرویت … بهر سرباری چو من یک عشقبازی برنخاست
آرزوی جان ندارم نیست جز دیدار تو … کاش برآید همین یک آرزوی جان ماست
می پزم سودا ابسی در سر ولی سرمایه نیست … جز سرشک و آه گرمی گو دل و جانم بکاست
خواستم ای محتسب کز خواهش جان بگذرم … چون کنم ترک این بتان را چون خدای من نخواست

شب عجب غوغا بکویش بود از دیوانگان

کم نشد تا صبح فردم تا ازانجا بر نخاست

* دل بیفکر من تا در سر اوست * * ز من بیگانه تر گشتست و بر اوست *
* نگاه من که سویش دوخته شد * * ز سحر نرگس جادوگر اوست *
* ندارد مهر تاب حسن رویش * * چه نسبت ماه را با پیکر اوست *
* ز چشمش ساقی و مغ بیخود اند * * نمی دانم چه می در ساغر اوست *
* سبکبارم صبا بر دوش خود گیر * * غبار من هوا خواه در اوست *
* بها زوی کبوتر نامه بستم * * که تا داند مردم شهپر اوست *
* کمینه بندهٔ او آفتاب است * * مه گردون غلام چاکر اوست *
* صبا با مشت خاک من مدد کن * * مرادم آستان بر تر اوست *
* فرشته بندهٔ فرمان پذیرش * * زمین و آسمان خاک در اوست *

* چه سازد فرد چون دل را بپوشد *
که زلف و روی یارش دلبر اوست

در قفص ماندم و ایام بهار آمد و رفت — همصفیران بچمن گل بچه کار آمد و رفت
در دم نزع من خسته که یار آمد و رفت — از نخچیر همی میبرم بچه کار آمد و رفت
آمد و دید چو در خواب مرا باز برفت — گوئی آن شوخ نهان در شب تار آمد و رفت
همچو جان میرود از ره که نشانش نبود — بسکه کردیم بهر راهگذار آمد و رفت
همچو رندیکه کند شاد دل از بوی شراب — بر درت می کنم افزون ز شمار آمد و رفت
بر کابش چه دهم بوسه که از تیز روی — چون ندانیم کی آن ترک سوار آمد و رفت
با مید یکه بگیرد بره صید گمش — بیخود افتادم و آن میر شکار آمد و رفت
بر دلش آنچه غباری ز من آید نرود — ورنه از غیر که صد بار غبار آمد و رفت

دل پر رخنهٔ تیرش چه نهم پیش سگش

خجلم فرد ز مهمان که بهار آمد و رفت

* اثر آمدن نامه بری پیدا نیست *
یعنی از یوسف مصرم خبری پیدا نیست

موسفیدم شد و خم گشت چو محراب قدم
آن دعای سحرم را اثری پیدا نیست

آب میداد مشش از دیدهٔ خونبار و هنوز
نخل امید مرا برگ و بری پیدا نیست

عاشقان از سر جان طوف دیار کنند
روشنی هست که این بر دگری پیدا نیست

حاکمان ازره دل سوی حریم تو روند
که برین فرقه نشان سفری پیدا نیست

همچو جانی بلطافت که درون دلها
منزلی ساختی و هیچ دری پیدا نیست

آفتاب از رخ هر ذره عیانست ولی
نور بینائی و صاحب نظری پیدا نیست

اشک و آهم همه از سینه برون آمد و لیک
زان دل گم شدهٔ من خبری پیدا نیست

صندل از خاک ره یار تمنا چه کنی
که هنوزت بطلب دردسری پیدا نیست

گریه ها کردم و زنهار دلت نرم نشد
شور بختم که هنوزم ثمری پیدا نیست

فرد من بود که دل را هدف تیر تو کرد
ورنه از بوالهوسان یک جگری پیدا نیست

* ندانم دل چرا دیوانهٔ اوست *
* بطفلان هر شبی افسانهٔ اوست *

* فلک یک صفحه از جزو دفتر او *
* جهان نقشی ز عالم خانهٔ اوست *

* بهر یک مجمعی ذکریست زان شمع *
* بهر محفل همه پروانهٔ اوست *

* رقیبان را اگر آباد است زو دل *
* دل من خانهٔ ویرانهٔ اوست *

* برهمن کیشم از زنار زلفش *
* بلایم طرهٔ فتانهٔ اوست *

* بلای دلربا و فتنهٔ جان *
* نگاه نرگس مستانهٔ اوست *

* نه تنها من غلام روی اویم *
* جهانی عاشق و دیوانهٔ اوست *

* همه جمعیت خلوت نشینان *
* بتاراج فرشانهٔ اوست *

* ثبات توبه ام در دست ساقی است * * شکست عهدم از پیمانهٔ اوست *
* نه تنها جان من تاراج عشق است * * دل من هم جفا ویرانهٔ اوست *
* چه سان در حلقهٔ زاهد درآیم * * که پیر صومعه بیگانهٔ اوست *
* خوشا پیک اختری فرخنده طالع * * که زیر بام آن ره خانهٔ اوست *

* نه هر صیدی به افسون شود رام *
* فسون فرد من افسانهٔ اوست *

* هیچ ترسم ز بیوفائی نیست * * چه کنم چارهٔ جدائی نیست *
* گره از زلف خم بخم مگشا * * در دلم حسرت رهائی نیست *
* از دلم غم نبرده دل بردی * * این چنین رسم دلربائی نیست *
* رخصت بزم ار دهی بشبی * * دور از راه آشنائی نیست *
* بچه امید جان دهم بغمت * * که ترا خوی غم زدائی نیست *
* بنده بودن نه کار آسان است * * بندگی هم کم از خدائی نیست *
* برگزیدیم مشرب رندی * * که درین راه خودستائی نیست *
* بوسه زان لب سوال کردم گفت * * این عطا در خور گدائی نیست *
* آبرو برده ز حور و پری * * که با روی خودنمائی نیست *
* رهزن می بجامه گر کنم چه عجب * * که مرا دلق پارسائی نیست *
* عمر بر باد رفته در زهدم * * بر درش روی جبهه سائی نیست *

* با دل جمع بوسه ده برقیب *
* شیوهٔ فرد بیوفائی نیست *

تلخ کام از خوی دل هستم که بیتو تاب نیست ورنه در عالم بت شیرین لبی نایاب نیست
باده کم خور ایکه با خون دلم خو کردهٔ می کشی رنج خمار آخر که این خوناب نیست

راحت و آرام دنیا نیست جز خواب و خیال
دیده بیدار را او دید روی خواب نیست

گرد لشکر را کشته بر باد خاک او بده
جان من آخر دل است این پاره سیماب نیست

در روانی نیست هرگز در کف بحر اختیار
نیست دریا بیکه او را دل درین ره آب نیست

یک نظر بر گریه آن بحر کرم گاهی نکرد
گوهر اشک مرا در چشم او آن آب نیست

فرد پیش روی او اظهار سوز دل چرا
حاجت مشعل کسی را در شب مهتاب نیست

گوهری نیست بعالم که خریدارش نیست
جز دلم آه که سر گرمی بازارش نیست

مایه نیست بجز جان حزینی ما را
هدیه اش چون کنم آن جنس که در کارش نیست

درد سر سود ندارد بعلاج عیسی
نیست یک سحرکده نرگس بیمارش نیست

طمع سایه طوبی چه کنی ای زاهد
راحتی نیست که در سایه دیوارش نیست

نیست امید رهائی دل ما را زین دام
گرهی نیست که در زلف گرهدارش نیست

بابل و سامری افتاد ز چشمش بیکار
جادوئی نیست که در چشم دلازارش نیست

بالب او مزه قند حلاوت چه دهد
لذتی نیست که در شربت گفتارش نیست

حلقه زلف تو تا دام بلای دلهاست
یکدلی نیست که در بند و گرفتارش نیست

با خرامش چه زنی لاف زکبک و آهو
روشنی نیست که در خوبی رفتارش نیست

نیست در هیچ گلی بوی لطافت که در وست
گر این بوی و فا بهانه نگارش نیست

بخت آن خفته که در خواب در آئی او را
که بعمرش به ازین دولت بیدارش نیست

گر چه فتوای فقیه است بکفر فردم
کیست یارب بجهانش که پرستارش نیست

❀ چشم تو از نگاهی صد خم و خمخانه شکست
❀ لب میگون تو قدر می و پیمانه شکست ❀

❀ عهد نو بسته من باز بمیخانه شکست ❀
رهن می خرقه شد و سبحه صد دانه شکست ❀

* درد می از ازلم بود خمیر طینت * * همه پیمان من از یادم پیمانه شکست *

* عهد کردم که کهی عهد نه بندم با زهد * * نتوانم چو بخود مجلس رندانه شکست *

* همت ساقی من توبه بزاهد نگذاشت * * در فولاد بیک همت مردانه شکست *

گشت صد پاره ولیکن نشد آن نقش برون * شیشهٔ دل که ز سنگ غم جانانه شکست *

* گر زنم دست بدامان تو ای شمع مرنج * * نشنیدیم که فانوس ز پروانه شکست *

* ناصحا خود خجل از بیخودی خویشتنم * * که فتادیم چنان مست که پیمانه شکست *

* دل صد چاک بلی هدیهٔ زلف تو که بود * گرد گیسوی بر پیچ تو آن شانه شکست *

* آشنایان بغم فرقت و اغیار قرین * * دل من از ستم مردم بیگانه شکست *

* گر فتادم بخم باده ز من خورده مگیر * جرم نبود چو خم از لغزش مستانه شکست *

بشکن آن ظرف کلاه خود و از فرد مترس
نیست اندیشه سر خویش چو دیوانه شکست

نیست یکدردی که آنرا چاره و تدبیر نیست — جز فراق او که این جز گردش تقدیر نیست

می توان دریافت حسن او ز تمثالش ولی — گردش چشم و لب اعجاز در تصویر نیست

بر لبش از خط حکایت در حکایت هست لیک — حرف بر لب آمده اما ره تقریر نیست

می توان بر روی نوشتن حال خود از خون دل — اینقدر هم شکوه اش را رخصت تحریر نیست

شد بهر دو صفحهٔ رویش ز ابرو مد بسم — نکتهٔ باریک هست این قابل تفسیر نیست

گفتمش در خواب شب دیدم مرا ماری گزید — گفت زلفم دیده باشی حاجت تعبیر نیست

چون کنم رامش نه افسون و نه افسانه بمن — ناله و آهی که میدارم در آن تاثیر نیست

از مسیحا حال دل گفتم بامید علاج — گفت دل خون گشت اکنون لایق تدبیر نیست

همتی می باید تا از دو عالم بگذری — بهر قطع الفت از کس حاجت شمشیر نیست

گر بجامی جامه را بفروخت فرد من چه باک
ناصحا چون دلق شیخ این خرقهٔ تزویر نیست

* * جرم عشق تو ز من تقصیر نیست * * — * * وین گناهم موجب تعزیر نیست *

* * انچه آید از نگاهت در دمی * * — * تیر پروازی چنین در تیر نیست *

* * آمده جان بر لبم از انتظار * * — * * چند گوئی می کشم تاخیر نیست *

* * برکش از لخت دلم سوفار تیر * — * * جان من دل شاهپر نخچیر نیست *

* * کرد برهم کار تیغ ابروی تو * * — * * این صفائی گاه در شمشیر نیست *

* * این قدر خونریزی ای ظالم چرا * — * آخر این خونست آب و شیر نیست

* * دل اگر شد بستهٔ زلف کسی * — * دیگر او را حاجت زنجیر نیست *

* نیست جای طعنه عشق فرد پیر *
* عشق موقوف جوان و پیر نیست *

عاقلان خندند بر عشقم که این دیوانگی است — من باین شادم که بالا کارم از فرزانگی نیست

خامشی دارد اثرهایکه در فریاد نیست — شمع هم سوزان ز داغ منصب پروانگی است

پند کس را اشنو و هرگز صلاح از کس نگیر — زانکه میدانی که کار عاشقی دیوانگی است

از وصال و هجر بگذشتن کمال عاشقی است — تا طلب اندر میان باقی بود بیگانگی است

فرد حیرانم که از وصلش بوهم افتاده ام
یا بان بیگانهٔ دیر آشنا همخانگی نیست

از نزاکتهای رویت گل مرا از یاد رفت — ور نگاه مست نازت مل مرا از یاد رفت

از خودم می برد و رگلشن نوای عندلیب — در فراقت نغمهٔ بلبل مرا از یاد رفت

صعب میگویند بگذشتن ز پشت پل صراط — در ره دشوار عشق آن پل مرا از یاد رفت

تا دلم افتاد اندر پیچ و تاب زلف تو — تا بداربهای هر سنبل مرا از یاد رفت

در سر فردم فکندی تاز حسنت غلغلی

شور محشر بانگه هر یک غل مرا از یاد رفت

سرو راست بت ببالای بلند یار نیست
راستی دارد ولیکن خوبی رفتار نیست

کار مهر دلبران دارد عتاب ناز او
نیست یک لطفی که پنهان اندرین آزار نیست

بس بود یک تار مویش سایه گستر بر سرم
چون من دیوانه را حاجت دستار نیست

درس من بود برسم قیل و قال مدرسه
مکتب عشق است اینجا حاجت تکرار نیست

تا دل عشاق ناصح نیست راه پند تو
خلوت یار است اینجا کوچه و بازار نیست

چون گل تر هست خندان هر لب زخم تنم
بر جراحتهای عاشق مرهمی درکار نیست

بس حلاوت می تراود از لب خاموش او
لعل او را حاجت شیرینی گفتار نیست

برهمن باید شدن گر قرب بت باید ترا
زانکه هر دوشی سزای رشتهٔ زنار نیست

گر صفا پیدا کنی بر چشم چون عینک نهند
شیشه هم سنگست لیکن دیده را زان بار نیست

دیده گر بیناست خود را هر کجا دیدن توان
آئینه ز آهن بود گو مانع دیدار نیست

فرد فرزانه بیا اندر طریق عاشقی
نیک میدانی که شیطان رهزن هشیار نیست

آئینه ام که عکس رخ یار در من است
یعنی شهود طلعت رخسار در من است

* مقصود آفرینش و سر قدم منم *
* ز انر و ظهور جملهٔ آثار در من است *

* آئینه دار راز نهان ازل منم *
آن مظهرم که هر همه اسرار در من است

* چون صبح سر زجیب برآورده ام ببین
* آن مطلعم که جلوهٔ انوار در من است *

ذوق سخن تراست اگر فرد گوش شو *
* بنگر چها حلاوت گفتار در من است *

بود دلی که ز آتش عشقت کباب نیست
خونی نشد جگر که ترا چون شراب نیست

تا در توغفلت است ره فتح باب نیست
دریا برای دیدن چشم حباب نیست

برخاستی چرا که طباشیر صبح نیست
این آه آتشین من است آفتاب نیست

موی سفید مطلع صبح قیامت است
برخیز صبح می دمد وقت خواب نیست

ناضح من از گناه اگر توبه می کنم
فردا بروز حشر ز عفوش جواب نیست

صد بار همکلام تو هستند چون رقیب
آهی ز من به پیش تو جای عتاب نیست

چشمان تو که خون جهان ریخت بیگناه
مست است وهیچ ترس ز روز حساب نیست

بر گفتهٔ رقیب منه گوش زینهار
رایش هم از خطا چو گهی بر صواب نیست

دارد سواد صبح ز تاب رخ تو زلف
این لطف تازه بشب ماهتاب نیست

نسبت بروی تو چه دهم آفتاب را
کاین حسن دلفریب تو در آفتاب نیست

در مدرسه ز مسئلهٔ عشق گه مپرس
این علم دیگر است که اندر کتاب نیست

از ضعف تاب آه نمانده است فرد را
یارش گمان برد که باو اضطراب نیست

حال عشقم از دل دانای تو مستور نیست
بی تماشای جمال تو به چشمم نور نیست

سرمه گو از طور باشد گرد در چشم من است
دیده را کحلی بجز خاک درت منظور نیست

ایکه در را پاره کردن سهل کار دست تست
نامهٔ عصیان من گر چاک سازی دور نیست

آرزو دارم که من هم با تو چون سنگ و درخت
گه سخن رانم ولی بی حکم تو مقدور نیست

هیچ رازم نیست پنهان بر توای دانای راز
جز جمال و حسن تو در مجلسم مذکور نیست

می توانی برد غمها از دل من دردمی
لیکن این غمخواری عاشق ترا دستور نیست

بسکه دور افتاده ام زان گنبد گردون پناه
گر ز مهر خود دهی قربم ز خویت دور نیست

نیست از کوتاهی بختم بدستم اختیار
از عنان گیریست ور نه دست من مجبور نیست

چند باشی بر دلم ای برق خو گرم عتاب
جانمن آخر دل است این سنگ کوه طور نیست

غمزه را فرما که بیباکانه ریزد خون من
کاندرین شهر شما چون خون بها دستور نیست

شوق دیدارت دل و جانرا چنان بی صبر کرد | از ادب پای توگر بوسه خیالم دور نیست
چون سگان گر قابل آرایش بزمت نیم | بر در خود جای دادن دور از دستور نیست

همچو فرد تو نباشد محرم رازت دگر
گو بنام عاشقی در عهد خود مشهور نیست

* گرچه جان از درگهت مهجور نیست * | * لیک تن را آن قدر مقدور نیست *
* قدر بامت بس بلند از طور هست * | * این تجلیها بکوه طور نیست *
* سر گرانی تهمتی بر نرگس است * | * ورنه چون چشم تو او مخمور نیست *
* فوج غمهایت چنان ویران نمود * | * گوشهٔ هم از دلم معمور نیست *
* عاشقم جان باختن کار منست * | * دلبرا از تو بها منظور نیست *
* می شنیدی از رقیبان شکوه ام * | * گوئیم از حال تو مذکور نیست *

* فرد را هرگز مده تکلیف نظم *
* کز غم تو خاطرش مسرور نیست *

رفتم ز خود چو آمده بر من قدح بدست | گلگون قبا و بالب میگون و چشم مست
نبود کسیکه از غم عشقت دلش نخست | یک سر نماند آنکه براهت نگشت پست
یارم نیازکی چو کمر بر میان به بست | از فکر آن میان کمر همتم شکست
در ذوق تیرهای تو دل می طپد هنوز | یعنی که ناوکی براو دلم نخست
طوفان سیلاب اشک دل من خراب کرد | لیکن دمی نه آتش شوقت فرونشست
تو خود ز نازکی چو به بندی میان خود | هرگز کسی بفکر میانت کمر نه بست
دستم بزیر سنگ بیفتاد از تهی | ای محتسب چه چاره که گشتیم زیردست
گر صد هزار سنگ ملامت زنند خلق | یارب مباد مجلس رندانه را شکست
امروز ز همن میکده دیدیم خرقها | مفتی است سر بپای خم و شیخ می پرست

صیاد من به بست پر و پا برشته کرد	زوری نداره آنکه توانم ز پنجه رست
بر پای خم بعد ز نهاده سر نیاز	دی محتسب که جام و سبوی مرا شکست

دستی بده بالغز دگر پای فرد تو
کورا بزور بازوی تو بسکه تکیه هست

** گوشه تنم از غمت چو مویت **	** یکدم نشوم جدا ز کویت **
** برگشت ز ما اگرچه چشمت **	** داریم همان نظر بسویت **
** گو خاک شود بباد ما را **	* جان است و هزار آرزویت **
** وریاد تو هم بسر کنم روز **	** شبها منم و خیال رویت **
** جز وصف لبت دگر نگویم **	** او را و منست گفتگویت **
** تنها بطلب نه دیده گردد **	هم جان و دل است و جستجویت *
** بد خو مکن از وفا یم آخر **	** در جور گاه کنم ز خویت **
** گلرا برخ تو نیست نسبت **	* یک گل نبود برنگ و بویت **

* چون فرد ز طعن کس نترسم *
* مائیم و سری و های و هویت *

جان رفت بی یار و دلم ور بی جان رفت
ای جان من از رفتن جانم تو چه پرسی
خوش آنکه ز قید دو جهان رست بمشقت
شمعم که کشندم سحر و شام بسوزند
در عشق تو آمد بسرم آنچه بلاها
از لیلی و شیرین بسر کوهکن و قیس
در بزم تو بر شمع ازان سوخت دلم کو
تقدیر من خسته مگر بود بدست

گشتیم سبکبار ز خود زود توان رفت
ور یاب ازین رفتن خود اینکه چسان رفت
آزاد ز غم مانده و فارغ ز جهان رفت
شب رفت چنین بر من و هم روز چنان رفت
کی از همه بیداد گران بر دگران رفت
نگذشت گهی آنچه ز جورت بمن آن رفت
خندان برخت آمده و اشک فشان رفت
بود آنچه مراوات بسرم از تو همان رفت

صد شکر کن ای فرد که عشقت بپسندید
کاین حصهٔ دولت نه بهر پیر و جوان رفت

* از من این چاک قبا ناگاه نیست * — * ناصحا اینجا رفو را راه نیست *
* شهرهٔ شهرم من رسوای عشق * — * نیست کس کز حال من آگاه نیست *
* سوی مسکینان ز چشم بد مبین * — * کیست کاندر خانهٔ خود شاه نیست *
* نی همین یوسف بچاه غم فتاد * — * زان زنخدان کیست کاندر چاه نیست *
* موی مژگانم بدرد روی شکست * — * مفگنش بیرون ز در این گاه نیست *
* نیست بختم چون سر زلفت بلند * — * پنجه ام از شانه خود کوتاه نیست *
* ای بلاگردان کویت ماهتاب * — * آنچه دارد روی تو در ماه نیست *
* غیر از دربانی آن آستان * — * در سرم دیگر هوای جاه نیست *
* خاک ذلت باد بر فرقش مدام * — * هر سری کو خاک آن درگاه نیست *
* یار دارد شکوه ام همسایه نیز * — * آه کز بختم اثر در آه نیست *
* هست فارغ جامه عریانیم * — * بخیه را تا دامن من راه نیست *

* چون پرستار تو بود فرد من *
* در جهان مثل تو کس والله نیست

* دیدن روی تو عبادت ماست * — * سجده در ابروی تو طاعت ماست *
* خاکسار نه بر درت ماندن * — * بهترین عزت و وجاهت ماست *
* شستن از اشک گرد پای سگت * — * عین فیروزی و سعادت ماست *
* بوسه بر پایت از نسیم مرنج * — * خاکساریم و بوسه عادت ماست *
* زنده از لب مکن چو چشمت کشت * — * که درین مردنم سلامت ماست *
* گر پی کشتنم اشاره کند * — * دانم از ابرویت بشارت ماست *
* نیست حاجت مرا به غمخواری * — * که جفای تو عین راحت ماست *

* ما نه از هجر ناگهان نالیم *   * گر تغافل ز یار آفت ماست *
* عهد با می که باز بشکستیم *   * اثری گریهٔ ندامت ماست *
* ناصح از پند تو فزون شد عشق *   * منتی بر من از ملامت ماست *

* فرد از ما چه حجتی طلبی *
* که گذشتن ز خود کرامت ماست *

* ماه نو عید من خم ابرویت *   * شام شب عید من سواد مویت *
* ای روی خوش تو صبح فرخندهٔ عید *   * فیروزی روی عید من از رویت *
* این طاعت صبح روشن عید سعید *   * دیدم باشارهٔ مه ابرویت *
* خلقی بدر کعبه جبین می سایند *   * ماراست سر نیاز خم در کویت *
* عالم سوی ماه چرخ دارند نگاه *   * من می نگرم بشوق ابرو سویت *
* هر چند چو استخوان پهلو خم شد *   * این ماه ولی نگشت هم پهلویت *
* در مسلخ شهر خون مریزم هرگز *   * قربان گه ما چو نیست غیر از کویت *

* گو لاغر و خم چو موی ابروش فرد *
* هم قدر ولی نگشت با یک مویت *

دی محتسب بکوی تو دست مرا گرفت   شرمنده ام از اینکه چنین بارها گرفت
گر دست نثار شدن بود کار ما   این دولت من است که بال هما گرفت
از بخت بود شکوه نه از خوی تو مرا   این طبع نازک تو ز سویم چرا گرفت
خندان گشاده دل برقیبان چو روی صبح   شب دیدمت ببزم و دل زار ما گرفت
از استخوان خود هوس شانه داشتم   این منصب منست که باد صبا گرفت
من بوالهوس نیم که ازو بگذرم گر او   ترک وفا گرفته و خوی جفا گرفت
خواهی اگر بدام دل وحشیم کنی   این آهوی رمیده توان از وفا گرفت

از دور مران چو عاشق مسکین تو شبی | کنجی باستانهٔ دولتسرا گرفت

بیرون شد از ولایت و فرمان عقل فرد
فرمانرواست عشق بشهر یکجا گرفت

سر کیست بختمندی که میرسد دولت | که تو آخته گذشتی سر راه تیغ تیزت
به بلندئی که دارد لب بام تو ز کویت | نتوان رسید جانم مگر از کمند زلفت
زهی طالع گدائی که ببزم چون تو شاهی | برسید گاهگاهی پی صد هزار محنت
زهی بخت ارجمندی ز لبت که بهره یابد | بودش بجان تمنا که رسد دگر به تیغت
ز لب نوشخند بوسه برقیب و ما ز تلخی | چو مگس بخاک کویت سر ما و دست حسرت
چه کنم خیال وصلت نرسد مگس بعنقا | ز حد خود ار چه بیرون بکند بلند همت
نگهی ز رند مستی چو فتد گهی بزاهد | ننهد بجز در مغ سر خدمت و ارادت
بحرم اگر درآئی ببری ز شیخ کعبه | ز سرش هوای عزلت ز دلش خیال خلوت

من و خاک آستانت که سریر شاهی ماست
تو و فرد همنشین و می و مطرب است و صحبت

مگشا زلف که این راه بایمان زدن است | منما روی که آتش به مسلمان زدنست
ناتوانی چو براه تو فتد دست بگیر | که تغافل گرهی بر سر احسان زدنست
تا بدامم فتد آن آهوی وحشی روزی | خیمه یکچند بهر وادی و میدان زدنست
نیست از بخت سیه دست رسم کز دل چاک | چون صبا شانه بان زلف پریشان زدنست
سخن از رو و لبش با گل و غنچه چه کنم | کار بابان همه برهم بگلستان زدنست
ماه میکاهد و روی تو همانست که بود | نسبت مه برخت رای بنقصان زدنست
پاکبازاند چو رندان بحقارت دیدن | طعنه بر همت مردانهٔ مستان زدنست

از ملائک بازل راز نهان داشتنت — قرعهٔ فال بنام من انسان زدنست
سخن لطف بود باعث جمع مردم — لب خاموش دری بر رخ مهمان زدنست

فرد. بیخود ز نگاهی است نه از می نگذاز
تهمتی بی سبب ای ناصح ناوان زدنست

قدم شوق برون از حد امکان زدنست — پا ز سر ساختن و در ره جانان زدنست
گر خیالم گذرد دولت آزرده مشو — سخن تلخ ز لب سنگ بمهمان زدنست
در علاجم چه بری رنج مسیحا که دوا — بوسهٔ بر لب نوش شکر افشان زدنست
پنجه ام را مده آزار ز بند ای همدم — که هنوزم هوس چاک بدامان زدنست
میدهد یاد نسیم از دم سرد هر صبح — باز دست از غم عشقت بگریبان زدنست
شاید امروز که برداشته از روی نقاب — برق در خرمن ما بی سر و سامان زدنست
نشتر خار بهر آبلهٔ پای چو قیس — در ره عشق ز هر راه و بیابان زدنست
دیدنت سوی من از تیر نگاهی در رنج — بر دل خستهٔ من زخم ز پیکان زدنست
دست رد هم بر قیبان مزن و دور بباش — زانکه دستی بسر خار مغیلان زدنست

لب گزیدن ز حسد بر سخن بهتر فرد
بر لب خویش ز خود تیشهٔ دندان زدنست

باده میریخت صراحی و بهای های گریست — گفتم این گریهات ای چشمهٔ فیضم از چیست
گفت بر عمر گرانمایه که ضایع کردی — کز چنین زهد همان به که نمی باید زیست
قدر می نیست ترا رو سوی رندان چه کنی — بر در میکده ای عمر تبه کرده مایست
این حریم حرمی نیست که بیباک آئی — این دیر مغان و حرم باده کشی است
جای نامحرم اسرار در اینجا نبود — طاعت و بندگی اینجا همه رفتن ز خودی است
بزم مستان می و محفل رندان اینجاست — هوشیار اند و بلی از دو جهان بیخبری است

...بخود اند. بجز می هوسی نیست بسر | خویش را هم نشناسند و ندانند که کیست

فرد تا گم نشوی پای منه در ره عشق
که درین راه گذشتن بخرد بی ادبی است

آمد آن ساقی بزم می کشان ساغر بدست | هدیه جز تقوی ندارم مایهٔ دیگر بدست
ناتوانان را ز دون سنگ جفا بر سر بداست | از شکار مرغ لاغر نیست غیر از پر بدست
گر نیالائی بدنیا دست همت چون کلیم | آتش ار گیری بکف داغش بود گوهر بدست
راه ناهموار عشقش قطع کردن مشکل است | بایدم اول گرفتن دامن رهبر بدست
گه میفزاز نظر پروردهٔ الطاف را | گر زمین دانه نچینند بلبلان خوگر بدست
گو نیم شایستهٔ کوی تو لیک از لطف تو | میهمانی را فکندن دورتر از در بداست
پاره های دل بتار مویت آویزم چو در | گر فتد زلف تو ما را ای پری پیکر بدست
سر بهر روی زمین در شهر و صحرا میزنم | نقش پائی هم نیامد زان بت دلبر بدست
عشق گر دست تو گیرد یافتی گنج جهان | دولتی هرگز ترا ناید ازین بهتر بدست
دسترس داری بدلها و جهان در دست تست | باز می بندی حنا چون ای بت آذر بدست
زود آتش گیرد آن چوبی که باشد سوخته | رفتم از خود چون ترا دیدیم ما ساغر بدست

فرد خاکستر نگهدار از دل تو پاک سوخت
کاین چنین اکسیر کامل میرسد کمتر بدست

* می پرسیم که کیست کمینه ز بندهات * | * ما را نمی شناسی و من می شناسمت *
* عمریست میزنم بدر تو سر از غمت * | * دانستهٔ مرا و بگوئی ندانمت *
* شاها گدا بعشق تو گردم زند چه باک * | * در عشق شرط نیست بجانان مناسبت *
* هر شب رسد هزار گزندم ز زلف تو * | * لیکن غلام حلقه بگوشم همان منت *
* جستم صلاح کار ز دل از ره صواب * | * گفتا براه عشق نجویند مصلحت *

* صد بار دیده بدر خویش وراند *
* کفاره لاز مست چو سوگند شد دروغ *

* منکر چه می شوی که گهی من ندیدمت *
* ده بوسها چون من مسکین کفاره است *

* آزاد باش فرد ز بار تعلقات *
* در بارگاه یار بود تا که عزتت *

صبح چون از برم آن صبح سعادت برخاست
کشت چون شمع سحرگاه ز هجرم همه روز
فتنه بنشست چو خفته بهر ان فتنهٔ صبح
تا نبود عشق مرا بود ثباتی بر زد
این قدر راز غمت فاش نکردم گاهی
نیست این لذت هجر تو بوصل دگران
واشبت وز دیده نگاهی برخ تو زاهد
صید عشق تو ز طفلی شدم ای آه و لشد

بر من از بخت گران خواب چه آفت برخاست
سوخت شب چون ز برم پیش ز عادت برخاست
صبح برخاست چو از خواب قیامت برخاست
تا ترا دیده ام امید سلامت برخاست
آه ناکرده بمن شور ملامت برخاست
در غم تو هوس عشرت و راحت برخاست
چون به فهمید که دیدم ز خجالت برخاست
چشم من گرم که غوغای قیامت برخاست

فرد با خوی جفا در همه خوبان دیدم
از بت خویش همه رنج و شکایت برخاست

* قدت را این چنین رعنا که کرده است
* ترا آگه ز حال ما که کرده است *
* نگه سیدا شتم وز دیده سویت *
* در فتنه تو گر نکشودی ای یار *
* اگر زلفت نشد دام بلایم *
* اگر جذب کمند زلف تو نیست *
* اگر روی تو این آتش نه انگیخت *
* ز بوی جعد مشکینت بگویم *

* مرا رسوای تو هر جا که کرده است *
* بما صد فتنه ها برپا که کرده است *
* بهو این راز من افشا که کرده است *
* گره بند قبا را وا که کرده است *
* مرا این سلسله برپا که کرده است *
* بهر کوچه مرا رسوا که کرده است *
* ز چشم من روان دریا که کرده است *
* گرفتار غم و سودا که کرده است *

❀ مرا ای فتنهٔ آخر زمانه ❀
❀ اسیرم کرده‌ای از نگاهی ❀
❀ مرا دیوانهٔ گیسوی تو ساخت ❀

به حسن خویشتن شیدا که کرده است ❀
❀ مرا آواره از صحرا که کرده است ❀
❀ جمالت را چنین زیبا که کرده است ❀

❀ اگر شب فرد در کویت نبوده ❀
هم آواز سگت غوغا که کرده است ❀

دل رفت در رکابت دیدم چونی سوارت
جز تو دگر نباشد معنی لفظ خوبی
چشم همه برویت هر دیده ایست سویت
کردند انتخاب از مجموعهٔ دفاتر
در خدمت سگانت مانم باستانت
این مشت استخوانم کن نذر سگانت
ترسم که اشک شودم رنگ حنا رباید
این مشت خاک خود را بسپردمی بکویت
گرد رس عشق خواهی اول زخون وضو کن

تیر نگه فگندی گشتم بجان شکارت
زانسان که عشق باشد از حال من عبارت
یارب چه مردمی توای نور هر بصارت
یک صفحهٔ که باشد تعبیر از خدارت
خوشتر از آنکه باشم بر مسند امارت
بهر هدف نباشد ای شوخ گر بکارت
بگرستمی وگرنه دریا بر هگذارت
ترسم که بر دل آید از خاک من غبارت
بیخون دل نباشد در مشربم طهارت

رنج کمان کشیدی زابرو چرا نکشتی
چون فرد بیگانه را دیدی گناهگارت

❀ آفت جان دلربائیهای اوست ❀
❀ نی همین بیگانگی از خویشتن ❀
❀ میروم من هم بکویش سر بکف ❀
❀ از ادائی صبر و هوش من ربود ❀
❀ گریه و رسوائی و آه و فغان ❀

❀ دلربا آن جان فزائیهای اوست ❀
❀ صد بلا در آشنائیهای اوست ❀
❀ کاین دم تیغ آزمائیهای اوست ❀
❀ فتنهٔ من خوش ادائیهای اوست ❀
❀ این بلاها از جدائیهای اوست ❀

* هر جفایش می توان برداشتن * مرگ من از بیوفائیهای اوست *

* گاه گاهی پرسش از احوال من * دلفریب این غمز دائیهای اوست *

* مردم چشمم ندیده روی تو * گریه‌ها بر نارسائیهای اوست *

* می کند بیگانگی از الفتم * دل خراب آشنائیهای اوست *

* می کند صد بار واعظ ذکر می * طرفه تر این پارسائیهای اوست *

* گر رود ای فرد سر هرگز منال *
* سر بی تیغ آزمائیهای اوست *

از لبت تعبیر لعل و غنچه و هم شکر است / چشمهٔ حیوان بدنیا هست و در دین کوثر است

میگزم لب هردمی از حسرت بوسی درش / کز خیال من زمین زیر پاهش برتر است

کس چه خواند پیش او افسون طومار غمم / ذکر نامم چون به بزم آن پری هم کمتر است

دانم آخر سرمهٔ چشم لحد گردد کفن / مردم اما دل چنانم در رهت خاک اخگر است

جبهه می سایم بهر جا بر نشان پای تو / آمد آن خاکی که زیر پات ما را بر سر است

صد قیامت در خور است از قامت بالای تو / در خرام ناز بر عالم بلائی دیگر است

شمع بر خاک مزار کشتگانت گو مباش / دل زیاد لمعهٔ شمشیر تو روشن تر است

نقش پائی را که می بینم بسمت کوی تو / قبلهٔ جان خوانمش کو خضر ما و رهبر است

زان کشنهائیکه دارد دام زلفت سوی خویش / بیتو آنی بر دل من طول روز محشر است

فرد چرا نم که پیمانه شد حرام و دمبدم
خون عاشق محتسب را همچو شیر مادر است

چون فلک بر ذره هم از وجودم بار نیست / در بنای هستی ما حاجت دیوار نیست

خالی از ربط نهان آن زلف و آن رخسار نیست / مصحفی از رشتهٔ شیرازه بی زنار نیست

در سر روشن دلان صاف طینت کبر نیست / بر سر خورشید دیدی پیچ و در دستار نیست

گر ندانی رفتن از پای کسی یاری طلب
سر بزور پا رود گو از خودش رفتار نیست

ناید از عیسی علاج نرگس بیمار کس
آنکه بیماری مزاجش گشت او بیمار نیست

درگذشتم از همه کار خود از درماندگی
ناخن عقده گشا بیکار را در کار نیست

هست هر تاری ز زلف او کمند جذب شوق
رشته زین کارخانه بی سر و بیکار نیست

جامهٔ عریانی ما بی قماش از سوزن است
آفتی دامان صحرا را ز نوک خار نیست

از دل هر غنچه عقده چو بگشاید نسیم
وا کنی گر از دل من هم گره دشوار نیست

فرد

کرد چشم خون فشان فرد در کویت بهار
کن تماشا یک نظر کین کمتر از گلزار نیست

* تفقد یکه چو من آشنا نخواهی یافت *
* بلاکشی چو من مبتلا نخواهی یافت *

* مکن بجور و جفا باک زانکه بعد از من *
جفاکشی چو من ای دلربا نخواهی یافت *

* مبین ز گوشهٔ چشمی بروی بوالهوسان
* ز مردمان هوس که وفا نخواهی یافت *

* به تیغ او که زنی بوسه از لب زخمی *
بخون خود بها ازین خون بها نخواهی یافت *

* هزار طاعت اگر عمر یک نظاره کنی *
قسم بدرگه قدسش خدا نخواهی یافت *

* بمیکده بسر خدمت مغان بنشین *
* که طاعتی به ازین بی ریا نخواهی یافت *

* اگر بدیم تو مگذر ز نیکی ای ناصح *
* کرام خیر که بروی جزا نخواهی یافت *

* نگاه بهر سگش دار استخوان مرا *
* که دولتی به ازین در هما نخواهی یافت *

* شتاب کن به پیام من رسیده بجان *
* که باز وقت دگر ای صبا نخواهی یافت *

* چو رونق در منعم بود دعای گدا *
* تو بهر خویش چو فرد گدا نخواهی یافت *

عاشقی محو جمال دلبری گردیدن است
از خودی بگذشتن و راه دگر ورزیدنست

تا بکامی گبر و گرد آن لب شیرین مگرد
فکر کار بسته کردن خود جگر کاویدنست

بر درش استاده‌ام تا گفتگویش بشنویم — گوئیا از راه گوش این هم بجای دید نیست

نکتهٔ لعلش که غنچه را از و بشگفت دل — ای صبا از تو مرا هم حسرت بشنید نیست

رفتم از خود چون ترا دیدم که می‌آئی بلطف — ساعتی بنشین مرا از حال خود پرسید نیست

زین هوای گریه کی ای ابر هم چشمم شوی — منکه خونبارم ترا این آب‌ها بارید نیست

از خدا نا ترس و گستاخ ای صنم هرگز نیم — شمع سان کارم بخاموشی همه سوزید نیست

در هوای کیست یارب گریه‌های زار من — ناله‌ام چون رعد زین آواز دل ترقید نیست

بر زبان شمع فرد از من کلیم این نکته گفت — صبر بریدن پیش این آهن دلان گنجید نیست

* با خرد همخانگی یار من است * — * صحبت فرزانگی عار من است *

* تا رسد بهر تماشا بر سرم * — * شورش و دیوانگی کار من است *

* یار تا بیگانه از من گشته است * — * از جهان بیگانگی یار من است *

* فرد من دل ریش از آه خودم *

* این بلای خانگی خار من است *

ما قلندر مشربان را رسم و راهی دیگر است — خاکساران را درین ره عز و جاهی دیگر است

باختن جان در قمار عشق باشد طاعتم — طاعت اینجا دیگر و جرم و گناهی دیگر است

جبه و دستار رهن باده کردن دین ماست — رندم از کوی مغانم سجده‌گاهی دیگر است

کار و بارم دیگر و با زاهد و شیخم چه کار — کعبهٔ ما از در دولت پناهی دیگر است

در طریق ما ندارد راه هر بیگانهٔ — ما قلندر مسلکان را بارگاهی دیگر است

پاکبازانم که پروائی نمی‌دارم ز کس — کار فرمای دیارم بادشاهی دیگر است

سر نمی‌آرم فرو با هیچ یک سر حلقهٔ — حلقهٔ ما دیگر و شام و پگاهی دیگر است

خلوتی دارم که هم آنجا چراغ خامش است | جلوه افروز دل من رشک ماهی دیگر است
کی رود بالا نگاه من ز بامش سوی عرش | ما نظر بازان قدش را نگاهی دیگر است

سوختم در یک نفس هر نقد و جنس دو جهان
برق خرمن سوز هستی فرد آهی دیگر است

پیش ازین دل همکنار و یار با ما بوده است | همدم و همدرد و مونس همراز ما بوده است
هم شب و هم روز و هم صبح و مسا یکدل بما | در وفا و مهر و غمخواری تماشا بوده است
جستمی از وی صلاح عقدهٔ دشوار خویش | هوشمند و کاردانی یار دانا بوده است
همنشین و همره و هم بستر و پهلو نشین | مهر و هوش و دین ما را بزم آرا بوده است
تنگنای سینهٔ من بس کشادی داشت زو | گوئیا هر گوشهٔ دامان صحرا بوده است
نی دلی روشن چراغی بود در دست فرد | در دیارم بادشاهی کار فرما بوده است

آخر از جور فلک از هم جدا افتاده ایم
فرد را دیدم که کارش تا بسودا بوده است

* تا نهانه دل ز رفتنت از اختیار رفت * | * جان هم ز تن بر آمد و همپای یار رفت *
* تا از برم برفت غمش کرد جا بدل * | * افسوس غم بماند و زمن غمگسار رفت *
* تسبیح من بمیکده از دست من فتاد * | * یعنی شکست توبهٔ من از شمار رفت *
* پروای کس نبود مرا عشق تا نبود * | * آن عهد بی نیازی و آن روزگار رفت *
* در دور او بگردش چشم افکند روزگار * | بر من هر آنچه رفت از آن چشم یار رفت
* ماند نمود داغ اگر زخم به شود * | * نشگفت خاطر تو اگرچه غبار رفت *
* خوش نیستم ز دل که کنم آرزوی او * | * یکبار چون برفت مرا اعتبار رفت *
* آزاد بوده ایم که حسن تو بنده کرد * | تا عشق سکه زد خردم زین دیار رفت *

دل چون شکست سود ز پیوندی تو نیست　　ای سنگدل شکست چو شیشه ز کار رفت
* گشتم رها ز پنجهٔ صیاد آن زمان *　　* باقی نماند یک گل و فصل بهار رفت *

* افسانهٔ که بود بهمسایهٔ تو فرد *
کز چشم خواب رفت و ز دل هم قرار رفت

* جانها کشیده دل سوی بالا بلند کیست *　　این جذب از تطاول زلف کمند کیست
* چشمم رکاب دار بیاد سمند کیست *　　در سر هوای سجدهٔ فتراک بند کیست *
* ابروی او که بیت سر صفحهٔ رخ است *　　* این مطلع از نتیجهٔ فکر بلند کیست *
* دل می کشد تطاول زلفی که سوی خود　　* عالم اسیر حلقهٔ مشکین کمند کیست *
* آتش بسینه ام که برافروخت این چنین　　* در مجمر او فتاده دل من سپند کیست *
* درد مرا دوای مسیحا نکرد سود *　　جان و دل بلاکش من دردمند کیست *
* ذکر لبی کرد او حلاوت بکام من *　　شیرینی این چنین بلب ریشک قند کیست
* از بوی گل که گشت صبا سر گران سحر　　این خوی ناز و خاطر نازک پسند کیست
* از دوستان که ترک ملاقات کردهٔ *　　این رای خود پسند توشد یا ز پند کیست *
* گاهها که دل گرفته چو غنچه شد ای نسیم *　　شوری ببوستان ز لب نوشخند کیست *
* غارتگر متاع دل آن طفل شوخ و ترک　　* غیرت فزای ره پسر ار جمند کیست *
* عاشق اگر نیم گاه از آه نیم شب *　　* همسایه را همیشه ز بخت نژند کیست *
* دیدم بخواب گفت که یکچند صبر کن *　　* جان در تنم بوعدهٔ ایام چند کیست *

* مشهور عالم از لقب عاشقی شده *
* نکشود راز فرد که این مستمند کیست *

دهن مرا فروغ ز نور جبین اوست　　بهر نماز سجده گه من زمین اوست
غوغای محشری که بیک سو فتاده است　　یک فتنهٔ ز نرگس سحر آفرین اوست

شادم اگرچه نام مرا می برد برنج — کین نام من بهرچه بود دلنشین اوست
باشد همیشه در نظر من جمال او — مهر سیه بدیده زنقش نگین اوست
تلخ است کام قند فروشان مصریان — طرفه حلاوتی بلب انگبین اوست
بار گران بخاطر او هست بوی گل — نازک زبرگ گل بدن نازنین اوست
از دل برون چو آمد و بر پشت زین نشست — دل هم زسینه آمد و همراه زین اوست
دل درکشاکش است زابرو و زلف او — هرجا شکنجهٔ زشکنها و چین اوست
بازار قیس سرد ز هنگامهٔ من است — لیلی خراب جلوهٔ حسن حسین اوست
کی تخت جم بود هوس خاکسار تو — یک گوشهٔ زکوی تو عرش برین اوست
کی سوی جاه گوشهٔ چشم گدای اوست — وارای عهد خویش غلام کمین اوست
عشاق را ز شرع مکن حکم ناصحا — گم گشتن و زخویش گذشتن چو دین اوست

زهد را زسجدهٔ او داغ بر جبین ست
نبود عجب چو فرد غلام کمین اوست

فارغ از هرنیک و بد این شیوهٔ تمکین ماست — بارقیبان گرچه این گردون دون درکین ماست
سجده در محراب دیوار است زاهد دین تو — سرفرو بردن بطاق ابروی او دین ماست
از زمین بوسان تو هستم نه از همبزم تو — بردرت چون نقش پا افتادگی آئین ماست
شکوهٔ من از کشاکشهای وصل و هجر نیست — بیشتر از ابروی تو دل شکن آن چین ماست
زآتش عشق تو دارم گرچه دل سیماب وار — لیکن اکسیر وصالت موجب تسکین ماست
کی بسوی جام جم از چشم عزت بنگرم — رشک صد جام جهان بین دیدهٔ حق بین ماست
نی همین تنها دلم در قبضهٔ قابوی اوست — عالمی را مرغ جان در پنجهٔ شاهین ماست
بر صفائیهای تیغ تیز و چابک دستیش — هرلبی از زخم من گویا لب تحسین ماست
طرفه حال است اینکه ما نشسته در جای خودیم — ابلق ایام روز و شب بزیر زین ماست
روی خندیدن ندیده گاه در عشقت دلم — موج دریا عکس این پیشانی پرچین ماست
چون بی سفله نوازی هست گیتی از ازل — سر فرو نارم اگرچه در سر توهین ماست

از نسیم لطف او هر غنچه بشگفت فرد
آنکه بشگفتن ندانست این دل غمگین ماست

* دانم غم هجر تو بپایان شدنی نیست * — یک کار ز عشق تو بسامان شدنی نیست

* آن دل که شود برهمن زلف نگاری * — * بگذار که او صاحب ایمان شدنی نیست *

* گیسوی تو بس خم بخم و پیچ به پیچ است — * آواره زلف تو پریشان شدنی نیست *

* رنجی مبر ای باد سحر بهر دل من * — * این غنچه پژمرده که خندان شدنی نیست *

کردیم کباب ارچه دل از آتش عشقت — دانم که سگ کوی تو مهمان شدنی نیست *

* آزاد اسیر یکه بدام تو در افتاد * — از زلف کسی باز بزندان شدنی نیست *

صد چاک شد از دست غمت جیب و گریبان — * یک گل ز وصال تو بدامان شدنی نیست *

* ناصح چو جمال صنمی نقش دل ماست * — * بگذار که این گبر مسلمان شدنی نیست *

* مگشا گره زلف که اینست چو جزبش * — یک دل نبود آنکه پریشان شدنی نیست *

* نقد دل و جان جمله به پیمانه بهردیم * — چون بیش ازین یوسفم ارزان شدنی نیست

* ای فرد علاج مرض عشق محال است *
دردیست که بهر از ره درمان شدنی نیست

درد تو به از هیچ مداوا شدنی نیست — این کار باعجاز مسیحا شدنی نیست

کس چون قد بالای تو زیبا شدنی نیست — همرنگ توکس ای گل رعنا شدنی نیست

ای باد سحر از تو دلم وا شدنی نیست — بی معجز انفاس مسیحا شدنی نیست

نقد دل من قلب و تو عیار جهانی — می میرم و از وصل تو سودا شدنی نیست

حق بین ندهد نسبت چشم تو به نرگس — کان صورت چشم است که بینا شدنی نیست

در عهد تو صبر از لب لعلت نتوان کرد — در موسم گل توبه ز صهبا شدنی نیست

خود آتش و سیماب بود حسن و قامت — چون عشق من و صبر که یکجا شدنی نیست

صد سنگ ملامت بسرم گر رسد از خلق | دل باز گرفتم ز تو از ما شدنی نیست

دیوانه نوازی کند از حسن تو گاهی | کس نیست که از عشق تو شیدا شدنی نیست

سودی ندهد هیچ جز افسون لب یار | هر دل گم گشته که پیدا شدنی نیست

ای وحشت جنون چاک کن این خرقهٔ ناموس | کز ناخن تدبیر گره وا شدنی نیست

هرگز ندهد سود مرا پند ز ناموس | در عشق توام ننگ ز رسوا شدنی نیست

چون آئینه ام محو تماشا بخموشی | در عشق من از حسن تو غوغا شدنی نیست

صد بار فلک خاک من خسته چو بیزد
راز دلم ای فرد هویدا شدنی نیست

* تکیه بر عهد زمانه خوب نیست * | * گردش گردون بیک اسلوب نیست *

* تلخی هجرت گوارا می کنم * | * همچو وصل تو ولی مرغوب نیست *

* صبر صد فرسنگ دور از عاشقی است * | * هر دلی همچون دل ایوب نیست *

* ترسم از خویش وگرنه در نظر * | * از رقیبان چشم من محجوب نیست *

* نیست چشم وصالش از گریه کمی * | * در اثر چون گریهٔ یعقوب نیست *

* شکر کن کین دلربائی دولتی است * | * ورنه هر یک ساده زو محبوب نیست *

* عیب دارم من اگر از خوی عشق * | * حال من پرسیدنت معیوب نیست *

* از هوای هردو عالم فرد رست *
* جز خدایش هیچکس مطلوب نیست *

دل در هوس چاه زنخدان کسی هست | آن یوسفم امروز بزندان کسی هست

بر صفحهٔ روی همه بیتی است ز ابرو | بالا ز همه مطلع دیوان کسی هست

زین پیش بفرمان دلم عمر بسر شد | عمریست که دل نیز بفرمان کسی هست

من در خم ابروی کسی چون نه نهم سر | هم مرهم و هم زخم به پیکان کسی هست
آن شور ملاحت که جهانی است بذوقش | یک ذرهٔ گردی ز نمکدان کسی هست
زاهد که ز طاعت بجبین داشت نشانی | افتاده بپای سگ دربان کسی هست
شیرین گر ازو یافت حلاوت دل خسرو | دیدم مگس شکر دکان کسی هست
بسیار بود قامت موزون نگر آن قد | یک مصرعهٔ برجسته ز دیوان کسی هست

فردم که همی داشت گریبان چو سحر چاک
خاکی شد و وابستهٔ دامان کسی هست

بیهوشیم از نرگس شهلای که بوده است | این بادهٔ پر زور ز مینای که بوده است
از روز ازل دل بتمنای که بوده است | شوریده سرم از هوس سودای که بوده است
خوناب نزد جوش گر از داغ دل من | این لالهٔ خوش رنگ ز صحرای که بوده است
این فتنه که بیدار ز خواب عدمم کرد | این غلغلهٔ حشر ز غوغای که بوده است
چون بوالهوسان نیست مرا گر جگر عشق | افتاده بکویت دل شیدای که بوده است
صد شور قیامت گرو ناز خرامش | این فتنهٔ جان قامت رعنای که بوده است
تنها منم و بستر غم هست و شب هجر | آن شمع شبم انجمن آرای که بوده است
آن رفت که میداشتم آراسته بزمی | آن انجمن آرا طرب افزای که بوده است

بودیم ز خود رفته ندانیم که فردم
بنهاده سر خود بکف پای که بوده است

بوالهوس را در حریم خلوت ما بار نیست | بوالفضولیها درین درگاه ما در کار نیست
خویشتن گم کردگان را خانه در کار نیست | عاشقان را خوابگاهی به ز کوی یار نیست
حضرت ما بی نیاز از نقد و جنس عالم است | جز تماشا هیچ در کارم ازین بازار نیست
برکشا بند قبای هستی و شو یم بیا | در طریق وصال ما یک عقدهٔ دشوار نیست

هست هر یک ذره خضر راه ما ای بیخرد
در جهان هستی ما رشتهٔ بیکار نیست
ما و تو اینجا نمی گنجد از این سو اگذر
جای هنگامه و غوغای سر بازار نیست
بیخودی بگزین که نزدیکست این ره سوی ما
در طریق عشقبازی غیر ازین رفتار نیست
نیست موقوف کمندی کار ما اندر کشش
فرق اینجا در میان سبحه و زنار نیست
از زبان و بیزبانها گفتگوها می کنم
گفتنم وابستهٔ حرف ولب وگفتار نیست
حال سوز شمع و پروانه بهرکس روشن است
فهم راز عشق موقوف لب اظهار نیست

هرکه او ای فرد زین می بیخود و سرشار نیست
مشرب رندی چه داند محرم اسرار نیست

* درد آشفتهٔ بیان من است *
* اثری تازه در زبان من است *
* مصرع ناله هرکجا شنوی *
* اولین حرف داستان من است *
* زابرویش جبین اگر نرفت چه باک
* گره گوشهٔ کمان من است *
* آنکه او پیر ناتوانم کرد *
عشق آن نازنین جوان من است *
* آنکه در گوش او گهی نرسد *
* نالهٔ هر شب وفغان من است *

* فرد از حال او چه می پرسی *
* فتنهٔ آخر زمان من است *

* بیمار غم عشق ترا روی شفا نیست *
سودازدهٔ زلف ترا هیچ دوا نیست *
* غیر از دم تیغ تو دگر آب بقا نیست *
* زان کشتهٔ ابروی تو کم نام فنا نیست *
* ناصح زلب و چشم صنم آنچه هویدا است
منکر نتوان گشت که این کار خدا نیست
* آخر ز جفا هم بنواز ای بت سنگین *
در شهر تو ای ترک اگر رسم وفا نیست
* خو کردهٔ سوداییم و پروردهٔ عشقیم *
ترک بت و زنار ز اندازهٔ ما نیست
* برخاسته از کعبهٔ کویت بکه نالیم *
جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست

* نبود بگرفتار تو امید رهائی *
* دیوانه و رسوای جهان باد هر آنکو
صحراست ازان دل که بدنبال کسی رفت
* از خاک در خضر کش قشقه جبین را *

بندی نبود آنکه دران زلف دوتایست
در عهد شما شیفتهٔ روی شمایست
کان رفته ز خود گشته و پابند حیایست
جز عشق درین راه کسی راهنمایست

کن مصلحت خویش و مجو مصلحت از من
کین فرد ترا جان و دل و عقل بجایست

* قدت آشوب روز رستخیز است *
* تغافل می کشد لیکن پس از دیر
* مسیحا چارهٔ کارم بیندیشش *
* گر از کوی زلف تو گذر کرد *
* ز دربان بر درت نی روی ماندن *

که پایشت سرو بستان برگ ریز است
* بقصر ما تیغ ابرو را که تیز است *
* هوای موسم گل فتنه خیز است *
* صبا عنبر فشان و مشک بیز است *
* نه از کویت مرا پای گریز است *

* بتخیر انجام کارت باد ای فرد *
* رقیبان را تو عزم ستیز است *

* حکایتهای من با گل صبا گفت *
* نیاز من ز خاک کوی خود پرس *
* بشکرت هر لب زخمم کشاده است *
* ازین افسون فتاد آخر بدامت *
* شد این راز من و تو فالی آخر *
* چه گویم شب چو در خوابت بدیدم *
* ببازارت که خود را می فروشم *

* که از من خاطر بلبل بر آشفت *
* که چون من کس دری کی از مژه رفت *
* کز آب تیغ تو این لاله بشگفت *
* حکایتهای من هر کس که بشنفت *
* بصد پرده دلم هر چند به نهفت *
* دلم بیدار بود و چشم می خفت *
* نیابی بندهٔ دیگر چنین مفت *

* کلام فرد من کم نیست از در *

* سخن را او به کس کی می توان سفت

یا علی در دو جهان کیست که مهمان تو نیست
پرورش یافته از خوان پر الوان تو نیست

یا علی کیست که منت کش احسان تو نیست
بندهٔ نیست که آن در خط فرمان تو نیست

ذره از خاک درت گر بودم تکمهٔ تاج
دور ز اندازهٔ لطف و حد احسان تو نیست

شور از حسن ملیح تو بعالم چو فتاد
نیست یک کس که نمکخوار نمکدان تو نیست

نخل طوبی است اگر پست ز خاک ره تست
کیست تا بر سر او سایهٔ دامان تو نیست

مشکلی نیست که از دست تو آسان نشود
نیست یک عقده که آن در خط امکان تو نیست

عاشق چون بوسه بخاک در قدس تو دهد
آسمان نیز بآن رفعت ایوان تو نیست

آفتابی و جهانست ز رویت روشن
ذرهٔ نیست که محو رخ تابان تو نیست

فهم راز تو کسی چون کند ای شاه نجف
آنچه اندازهٔ عقلم بود آن شان تو نیست

نی همین فرد بمدح تو چنین نغمه سراست
بلبلی نیست بگلشن که غزلخوان تو نیست

* در زلف تو هر دلی که بند است * * آزاد ز بیم هر گزند است *
* حیرانم از این تطاول زلف * * هر فرد اسیر این کمند است *
* از کرسی وهم و عرش ادراک * * ایوان رفیع تو بلند است *
* سوز تب هجر عاشقان را * * شربت ز لب تو نوشخند است *
* دیوانهٔ تست هر که داناست * * مجنون رخ تو هوشمند است *
* از خاک در تو هر که شد پست * * در مذهب عشق ارجمند است *
* با حسن فخر و سکندری را * * هر کو بدر تو مستمند است *
* گوئی که بخوانمت پس از چند * * این چند تو یار تا بچند است *
* هم سنگ بود بسرمهٔ طور * * گرد یکه بر آن سم سمند است *
* ناصح چو ز گوش هوش شنوی * * هر زخمهٔ چنگ و عود پند است *

* بی مشورهٔ کرد ادمت دل *
* گویند که فرد خود پسند است *

کفر باشد خطر از دوزخ و امید بهشت
عاشقان را نبود کار ز کعبه و کنشت

آنکه در روز ازل روی تو چون شمع سرشت
دل ما نیز بروی تو چو پروانه برشت

زور پرواز بهازواست نه در بال و پرست
بالش پر نتواند که پرد یک بالشت

جوهری کو که به همسنگی پاکان باشی
ورنه آئینهٔ پر زنگ مساویست بخشت

نیست بی مصلحت ایجاد بدان خورده مگیر
جلوهٔ حسن هویداست بعالم از زشت

زخم تیرست بمن آن مهر شکاریکه شناخت
سوی من آمد و احوال مرا دید و بهشت

از چه نالم که از آن بیش نخواهد بودن
رقمی بهر من استاد ازل آنچه نوشت

فکر عقبی دم پیری چه کنی فرد چرا
تخم ناکاشته هنگام درو رنج زکشت

* همسر تاج گدا تاج جهان بانی نیست *
خلعتی خوبتر از جامهٔ عریانی نیست

می فروشند شهان تاجوری را بدرست
نیست یکدل که در و حسرت و زبانی نیست

با سگ کوی تو بر خاک در تو خفتن
خاک روبان ترا کم ز سلیمانی نیست

اشک من سوخت چنان ز آتش عشقت در چشم
کف مژگان مرا تاب در افشانی نیست

از سگ کوی تو شرمنده ام از سوز درون
کین دل سوخته ام در خور مهمانی نیست

ناصحا بد شد از توبه شکستم از زهد
توبه از زهد و ریا جای پشیمانی نیست

ناتوان کرد مرا غفلت صیاد چنان
بال پرواز کجا زور پر افشانی نیست

فرد از طعنهٔ اغیار چرا می رنجی
بخر آگاه ز سوز غم پنهانی نیست

لطف تو با بوالهوس بر عاشق صادق جفا است | قدر کس نشناخته بیقدر کردن ناروا است

سردکی گردد ز اشک و آه این سوز دلم | تا شرر در خانهٔ سنگست محفوظ از بلاست

راحتی از مشک کی گیرد دماغ عاشقان | پیش زلف یار از مشک ختن عین خطاست

جانب یار است ما را ناصحا از بس عزیز | مصلحت بینی بعشقش از خرد بس ناسزاست

عقل و صد فکری ولی اندیشگی اندر جنون است | در بلای فکر افتادن بدانا کی بجاست

بهر سوز عشق دل را سنگ باید ساختن | چون شرر در سنگ باشد بیخطر ز آب و هواست

فرد از خود رفته را طعنه ز عشقش ابلهی است
ناصحا خاموش چون تقدیر در دست خدا است

آبلها کاندرون سینهٔ بریان ماست | اینقدر آتش بپا خود از دل سوزان ماست

چون تو آئی در طفیلیات عیش هم مهمان ماست | ورنه هرشب مونس ما محنت هجران ماست

جز دمی یادم نمی آید بعمر خویشتن | دیده باشم روی وصلت کارزوی جان ماست

هست در پهلوی دل تا همنشین دردکسی | شکوه ها همسایه را از ناله و افغان ماست

میروی و کاروان اشک ما همراه تست | رایتش آه و درائی او دل نالان ماست

خلعت شاهی گران تر از گلیم بینواست | تا لباس خاکساری بر تن عریان ماست

سایهٔ تاج شهان افتاده هرجا بر زمین | پایمال خاک بوسان در جانان ماست

ما ازان داریم راحت را عزیز از رنج خویش | غم رفیق و عیش بهر یکدمی مهمان ماست

با شما ای کاروان اشک دل هم میرود | داشتن باید عزیزش کین نه کنعان ماست

از امید و بیم هر سود و زیان وارسته ایم | نی سر و سامانی ما تا سر و سامان ماست

گه مباد ای فرد از زلف بتان دل برکشیم
پند مشنو از کسی کو رهزن ایمان ماست

مدتی شد کاستان یار ماوای من است | خاک کویش بستر کمخواب و دیبای من است

قامت هر سر بلندی پست راه سجده شد ‌‌‌ هر کجا سایه فگن شمشاد و بالای منست
کشته یارم ندارم حسرت آب حیات ‌‌‌ زآب تیغش سیرم و ترکام و لبهای منست
در هوای خاکپایش خاک می بیزم بشهر ‌‌‌ گرد بادم گرد بازیها تماشای منست
هست از سرگشتگی آرام در گردش مرا ‌‌‌ همچو گردون در خط دوری خود جای منست
خاکساری نزد دانا موجب رفعت بود ‌‌‌ از زمین تا آب خود زیر کف پای منست
کسوت تجرید کی باری ز پیوندی کشد ‌‌‌ کهنگی بس دور از دامان صحرای منست

فرد سرو بوستان را پا بگل شد از حیا
تا خرامان در چمن آن سرو رعنای منست

سهل بر من در رهت ای عشق هر جور و جفاست ‌‌‌ مشکلی گر هست بر من اینکه یارم بیوفاست
خلوت دل تا که از اندیشها مهمان سراست ‌‌‌ از چنین دل یار گر پرهیز میدارد بجاست
در پی جمعیت اسباب تا کی سرزنش ‌‌‌ ایکه تیغ ابروی تو بهر دردسر دواست
سر بکوی یار نه بیباک و از شحنه مترس ‌‌‌ از ملامت ترس اندر عشقبازی ناروا است
سرمگین چشمش بلا و هم نگاه او بلا ‌‌‌ عشق آسان نیست ای دل صد بلا اندر بلاست
حاضرم از جان زحکم تیغ تو کی سر کشم ‌‌‌ اینقدر خواهم که گوئی این شهید تیغ ماست
از زمانی کشور دل بی چراغ افتاده است ‌‌‌ عشق تا آمد پی تاراج صد فتنه بپاست
عشق بیباکانه و ترکانه می تازد بمن ‌‌‌ میروم از خویش اینک عشق و این ملک خداست
شد چراغ عقلم خاموش از هوای عشق او ‌‌‌ ناصحا پندم زترک عاشقی باد هواست
دلبرا از خانمان خود چه گویم بیش ازین ‌‌‌ داشتم دل نام یک گوشه که در دست شماست

فرد از حکم که اینجا آمدی برخیز زود
خوان یغمائی نباشد این دل و خلوت سراست

❀ چون برق عشق خرمن صبر و قرار سوخت ❀ ‌‌‌ ❀ تنها دل فسرده چو شمع مزار سوخت ❀

* سوز دلم ز دیده چنان اشک گرم ریخت
* پر آبله زخم شد و جیب و کنار سوخت *

* آهی نشد بلند که آتش بپا نکرد *
* دیدم بشمع رشتهٔ جان تار تار سوخت *

* تنها نه خانهٔ دل من آتشت گرفت *
* همسایه را دل و جگر و جان زار سوخت *

* جوشش بهار و گرمی هنگامهٔ جنون *
* میداشتم چو لاله دل و اعضا ز سوخت *

* مانند چوب تر دهد آواز سوز دل *
* شاید دلم ز گرمی جوشش بهار سوخت *

* مثل چراغ لاله ز داغ غمت دلم *
یکسان همیشه روز و شب از انتظار سوخت

* ای فرد برق بود نگر اخگر دولت *
یکبار استخوان همه چون پنبه زار سوخت

تا عزیزم یوسفی صاحب جمالی گشته است
خواب بر مردم چشمم خیالی گشته است

چشم من افتاد اول بر هلال ابرویش
این زمان شهره زماه بی‌مثالی گشته است

آه من چون شاخ آهو پیچتابی میخورد
شایدم دل مائل وحشی غزالی گشته است

تا جنون تخم محبت ریخت در دل غم نبود
چون کنم اکنون که مستحکم نهالی گشته است

از لب شیرین تو گر بوسه خواهم مرنج
هر کجا بینم شکر خویم سوالی گشته است

زین دل نالان برنجم خود ز شب تا صبحدم
شکوهٔ همسایه این دیگر وبالی گشته است

دفتر پارینهٔ مجنون چو رفت از یاد خلق
نام من در عاشقی صرف مثالی گشته است

ناصحا گوشه نشین خود گشتم از رنج رقیب
وعظ کم کن خود دلم تقوی خصالی گشته است

آنچنان کردم خیال ابروی آن رشک بدر
خم قدم از ناتوانی چون هلالی گشته است

زاهد از بیباکی ترک می و میخانه کرد
خالق میداند که از اهل کمالی گشته است

شیخ زاهد و زیرکی کرد از راه میخانه گذر
لغزشش پادارد و شوریده حالی گشته است

کو دل موسی که کوه عشق بر دارد چو کاه
ورنه طور را اینجا چو گرد پایمالی گشته است

دود آه من که پیچان سوی بالا میرود
پیش عیسی خوش کمند عرض حالی گشته است

دولت دیدار گو هر دم بدشمن حاصل است

فرد با این دوستی بر من محالی گشته است

تنها نه عهد از من سنگین شکست و بست
آراست کوی خویش ز صد پارهٔ دلم
عهدی اگر به بست بشب صبحدم شکست
بند و گهی بزلف و ز نگاه سنگ جور
شکست شیشهٔ دل و بر طاق خانه بست
عکسی ز شمع روی تو آئینه را شکست
برلب ز لکنت ار شکند حرف لب به بند

لعنات باهل زهد و دین شکست و بست
گویش شده است رشک تاب زین شکست و بست
پیمان کسی ندیده بچندین شکست و بست
وارم بدست آن بت سنگین شکست و بست
حیران صنعتم بچه آئین شکست و بست
حسن تو وست صنع گرچنین شکست و بست
کش بند راه خورده کس زین شکست و بست

لب جز دم شکستن پیمان نکرد وا
ای فرد گشت زین ره تمکین شکست و بست

سوز عشقم از خراش آه و جیب چاک نیست
آشکارا از شگاف سینه گردد راز عشق
حاجت سوهان بدندان نیست از بهر صفا
سینهٔ من هست کان گوهر عشق کسی
می کشد تیغ تر احیدم حرم منت بجان
نیست بی دشنام با من گفتگوی لعل او
از شهیدان نیست در کوی تو باقی هیچ جا
دست و پایت گر ز خونم سرخ شد هرگز مشو
با می و میخانه کی سازد دلم در عشق تو

انجلای آب در از صنعت حکاک نیست
مهر را آئینه جز صبح گریبان چاک نیست
در جلای آب دندان بهتر از مسواک نیست
واعظان شهر را از جوهر ادراک نیست
یک سری خالی ز حسرتهای آن فتراک نیست
بادهٔ بی کیف من خالی از ین تریاک نیست
ریختی خون مسلمانان و هیچت باک نیست
چون من عاشق شهیدم خون من ناپاک نیست
آنچه میدارد لب تو در شراب تاک نیست

فرد شب بر خاک کویش خفت و گرد آلوده شد
دامنش ناصح چه می گیری که این پوشاک نیست

چو نتو خورشیدی دگر در گنبد افلاک نیست / مشعلی کافی است در ره گر خس و خاشاک نیست
گم کند پرواز مرغی در قفس ماند چو دیر / شکوه ام از دل بود از زلف و آن فتراک نیست
رخنه در دین فقیه و شیخ و زاهد کرده / چون نگاهی مست و شوخ تو کسی بیباک نیست
رو بمیخانه نکردم تا کشیدم جام عشق / گاه همکاسه لب من با نم آب تاک نیست
عشرت و رنج جهان بر عاشقان یکسان بود / طرفه شهر است عشق کانجا یکدلی غمناک نیست
تیغ ابروی تو میدارد دم آب دگر / هیچ یک شمشیر تبریزی اینچنین سفاک نیست
می نمودی جان من پرواز تا تیر تو لیک / جان زار و ناتوان من چنین چالاک نیست
موی مژگانم اگر با اشک در کوی تو ریخت / منع کن از رفتن کاخر خس و خاشاک نیست
جز ندامت ثمره در تنگ گیری هیچ نیست / در ره من آخر لحد را غیر مشت خاک نیست
جامهٔ تجرید بی دامان و بی جیبی بود / دامن عیسی ورای دامن افلاک نیست

خانهٔ دل را چراغی نیست غیر از عشق فرد
روغن از خون بایدش در کار آب تاک نیست

بعد گردشها فلک یک آفتابی چون تو یافت / دیگری مانند تو در عالم هستی نیافت
در من و فرهاد فرق ظاهر و باطن بود / تیشه اش آمد بسر آه دل من می شکافت
هر رگم پیچد بخویش و می خورد خون جگر / زلف تو شانه گاهی از رگ جانم نبافت
عمرم از صبح شعور میرود در پیچ و تاب / اینچنین دست زمانه رشتهٔ دیگر نتافت
جان من در راه ماند و تیر تو بالا گذشت / گرچه جانم همره پیک اجل از بس شتافت

جز کف خاکستری دیگر ندیده از دلم
فرد را هر چند سینه ناوک عشق تو کافت

روی خود بنمود و چون آئینه حیران کرد و رفت / زلف را بکشود و جمعی را پریشان کرد و رفت
نی همین تاراج دین از اهل ایمان کرد و رفت / آفتی بر جان هر گبر و مسلمان کرد و رفت

شمع بزمم یک شبی گشت و بدلها شعله زد / اهل محفل را سحر چون شمع گریان کرد و رفت

چون گل خندان دمی بنشست اندر کلبه ام / غنچهٔ دل چون نسیم صبح خندان کرد و رفت

جلوه [illegible] هرجا که فرموده زناز / خانهٔ بی خانمانی چند ویران کرد و رفت

[illegible] و برهمن را بر شکست / صد هزاران رخنه ها در کفر و ایمان کرد و رفت

آمد . بنشست اما برخلاف رسم خویش / خون دل من از شکست عهد و پیمان کرد و رفت

شد بهار افزا دمی چون آن گل رعنای من / کلبهٔ احزان من رشک گلستان کرد و رفت

از لب جان بخش او کردم سوال بوسهٔ / از جفا درمانده ام از آبحیوان کرد و رفت

حسرتی از آب تیغش در گلوی تشنه ام / دید و از بیرحمی خود آه بیجان کرد و رفت

آن گل خندان ز بزمم رفت و مجلس بر شکست / یکدهن خندید و صد خارم بدامان کرد و رفت

هر کجا شد جلوه فرما از نگاه مست ناز / فتنه های نو بنو بر هر دل و جان کرد و رفت

رفت و فرد خویش را از درد و اندوه فراق
بی سر و بیمایه و بی برگ و سامان کرد و رفت

* یار از من بی سبب رنجید و رفت * / * الفت دیرینه را ببرید و رفت *

* داستان درد من پرسید و رفت * / * حیرتی دارم چرا نشنید و رفت *

* صد نمکدان ریخت بر ریش دلم * / * بار قیبان یک دهن خندید و رفت *

* از نگاهش داشتم چشم دگر * / * یک نظر گاهی نه سویم دید و رفت *

* نبض من دید و علاج من نگفت * / * حال عشق عیسی گر فهمید و رفت *

* شب ببزم او شدم بیگانه وار * / * از کسی نام مرا بشنید و رفت *

* پیش چشمش بود شب دیوان فرد
* ناگهان رفتم چو من پیچید و رفت *

* جلوهٔ تا در دل و جان کرد و رفت * / * نور را رشک سایبان کرد و رفت *

* جلوهٔ در بیت احزان کرد و رفت * کلبه را رشک گلستان کرد و رفت *
* غارت جان و دل خلقی نمود * با غریبان کار ترکان کرد و رفت *
* با نگاه مست و انداز خرام * آمد و رخنه بایمان کرد و رفت *
* از رخ و گیسوی خود هر صبح و شام * فتنه بر گبر و مسلمان کرد و رفت *
* هر تیرت سینه را بگذاشت دل * خانه خالی بهر مهمان کرد و رفت *
* تا بی تاز آمده آن ترک شوخ * صد هزاران خانه ویران کرد و رفت *
* از سر زلف پریشانی بخواب * صد دل جمعی پریشان کرد و رفت *
* گشت اقلیم زلیخا بی چراغ * تا فروغ آن ماه کنعان کرد و رفت *

* از که نالم فرد کاین بیداد ها *
* بر من دل خسته جانان کرد و رفت *

دل ز سحر نرگسی از مدتی بیمار هست
از زمانی بر خلاف رای من آن یار هست
او به ترک عاشقی خواهد ز من عهد و قسم
نکتهٔ پرسیدمش از تنگی غنچه لبش
گفتمش خواهم که در کوی تو مانم چون سگت
خاطر او نازک و من عاشق سرگشته ام
در دل صد چاک خود پنهان چسان دارم ترا
خواب و بیداریست یکسان نرگس گلزار را
ای جنون تاری کنون از جیب و دامانم نماند
دولت و عمارت که آسان بر رقیب از مهر تست
تا گل رویت تماشاگاه خلقی گشته است
این ادای پاکباز انم چو می از خود ربود

ای مسیح آخر علاجی هم باین آزار هست
آنچه من اقرار می گیرم از و انکار هست
همچنان از سوی من بر عشق او اصرار هست
گفت اینجا راز در راز و بسا اسرار هست
گفت چون تو بر درم دیوانه ها بسیار هست
خاک راهش گر شوم زان راه او را عار هست
روزن از هر سو درین خلوت بهر دیوار هست
دیدهٔ عاشق چو دل در خواب هم بیدار هست
خاطرم بی شغل و دست از مدتی بیکار هست
بر من مسکین ز استغنای تو دشوار هست
هر بن مو یم ز غیرت در تن من خار هست
چاره حرف مطرب و در رهن می دستار هست

عاشقان جلوه خریدار اند قدر شان بکن
یوسفا قدر متاع از گرمی بازار هست

در میان دیر و کعبه بود پنهان رشتهٔ
این همان ربط است کاندر سبحه و زنار هست

گوهر منظوم من سنگست پیش جاهلان
نزد اهل جوهران به از در شهوار هست

فرد صبر و دین و دل اول باد بسپرده ایم
آنچه می خواهد ز من آنجمله در هر کار هست

هر که در عشق تو از نام و نشان بگذشته است
وقت او خوش کز غم هر دو جهان بگذشته است

سوختم احوالم از شرح بیان بگذشته است
داستان سوزم از ذکر زبان بگذشته است

شعلهٔ دل از سر تاب و توان بگذشته است
گرمی این آتش از دل تا بجان بگذشته است

شربت اعجاز عیسی در تب من سود نیست
رفته رفته سوز دل تا استخوان بگذشته است

چارهٔ از سخت جانیها ندارم ای مسیح
دیده باشی آنچه بر این نیم جان بگذشته است

آنچه میگویند مردم کز زبان ناگفته به
بر من از هجرت جفاها آنچنان بگذشته است

صبر و دین و دل بیغما رفت و دیوانه شدم
بر سرم رفت آنچه بر مجنون همان بگذشته است

اشک میریزد قلم چندانکه کاغذ تر شود
از حد تحریر من این داستان بگذشته است

میزنم بهر تسلی بوسه بر پای سگت
کاخر آن سگ گاه بر آن آستان بگذشته است

این قدر ذوقیکه میدارند خلق از شعر من
بر لبم ذکر لب شکر فشان بگذشته است

بر سر بالین او بگذر که وقتش آخر است
نوبت فرد تو از آه و فغان بگذشته است

* جور عشقت خون دل ما کرد و ریخت *
* قطرهٔ را رشک دریا کرد و ریخت *

* از حیا ساقی بدور چشم تو *
* آبروی خم بمینا کرد و ریخت *

* نشهٔ هستی چو پیدا شد کسی *
چرخ خونش جای صهبا کرد و ریخت *

* شیخ در میخانه از بهر وضو *
* باده از خم در سبوها کرد و ریخت *

* اشک بلبل را صبا شب جمع کرد *
* بر رخ گل شبنم آسا کرد و ریخت *

* شهرهٔ حسنش شد از لاف رقیب *
* یافت هر جا نکهٔ عشق تو شرر *

* خون دل مسکین ما را کرد و ریخت
* بر دلم آن جمله یکجا کرد و ریخت *

* فرد جور ش را جگر اکنون نماند *
زهره ام آب از جفاها کرد و ریخت *

میکشم جورت که دل با دیگری مالوف نیست
ورنه کار عشق بر تو ای صنم موقوف نیست

طعنه بر اسرار حسن و عشق تا کی میزنی
ناصحا زین راز بر تو نکتهٔ مکشوف نیست

ای عجب دارند خلق از هستی خود نازشی
ورنه اینجا جلوهٔ جز وسعت مظروف نیست

تا کدورت هست موئی صوفی صافی نهٔ
ورنه یک حیوان نباشد آنکه بروی صوف نیست

چون صفت کی می توانم گشت از ذاتش جدا
گو بمعنی اتحاد وصف با موصوف نیست

گو بظاهر صرف عمرم محو اهل دانش است
نگذرد یکدم که دل سوی جنون مصروف نیست

آن مکن کین فرد در عشق تو از حد بگذرد
ورنه حسن وعشق تا تو کنون معروف نیست

محرم راز دل عاشق زبان وگوش نیست
فهم این رمز از قیاس عقل و کار هوش نیست

نکتهٔ خوش گفت مستی دوش در گوش دلم
آگه از کیفیت مستی بجز مدهوش نیست

آنچه آید بر زبان خلق نبود حال من
ترجمان داستانم جز لب خاموش نیست

از خروش خم چه آگه زاهد افسرده دل
از شراب عشق ورنه یکدلی بیجوش نیست

تا نیفتد راز دل بیرون لب خود را ببند
باده می افتد زخم گر بند از سرپوش نیست

باده می خواهی چرا در زمرهٔ رندان نهٔ
دلق بر داغ و صبوی می ترا بر دوش نیست

خوگر قند لبت را داروی دشنام تلخ
ای مسیح مهربان یک جرعهٔ همنوش نیست

زردی رنگ رخ من شرح حالم میکند
فهم عشقم بر لب اظهار و یا خاموش نیست

آن ترش رو از لب شیرین نشد دمساز من
شد نگر سر که شراب من که خم در جوش نیست

اشک من دریا شد و بگشاده میدارم کنار

آن دریکتا هنوز ای فرد در آغوش نیست

نام موسی بس بود خضر تو گر توریت نیست
سرگرانی از تنک ظرفی باهل دولت است
خانهٔ دل را برب الکعبه دارم بهر تو
دارم از داغ دل خود همچو لاله یک چراغ
نکته دان باید که فهمد رمز او سال کتاب
منتخب شعر است ابروی تو از نظم قدیم

ماه باشد مشعل آنجا که موم و زیت نیست
طور قمری یافت لیکن در خور توریت نیست
این حریم خانه را غیر تو رب البیت نیست
انجمن افروزیم موقوف و هن زیت نیست
هر حدیثش بوی و رنگم از توریت نیست
هر کجا یک مطلعی دیدیم دیگر بیت نیست

فرد روزی چند در ویرانهٔ دنیا باش
آمدن چون تا باین منزل برای بیت نیست

خون من اینقدر مخور ترک من این شراب نیست
در عجبم ز بخت خود جان من این چه ماجرا است
صابح نمیکند بصبر دل که ز اختیار رفت
پیش از این بخون دل نار باد نوشته ام
ریشس مرا نه مرهمی نی نمکی ز خندهٔ
طاعت مهر روی تو سوخت بچشم من نگاه
یک دم آب تیغ تو تشنگیم فرو نکرد
نکتهٔ صنعت است این نقطهٔ خال بر لبت
خون دلم چنین مریز از پی امتحان تیغ

پیش از این دلم مسوز جان من این کباب نیست
جور تو هست بیشمار عشق مرا حساب نیست
دیدهٔ انتظار را خواب گهی بخواب نیست
عمر بسر شد و هنوز خط مرا جواب نیست
کار دلم چه ساختی گر بمنت عتاب نیست
می جهدم نگه چرا گر رخت آفتاب نیست
باز بده بحلق من آب دگر که تاب نیست
هست ز مشک علامتی نقطهٔ انتخاب نیست
سنگدلا ترحمی خون من است آب نیست

آب دلم نموده است خشکی و سوز این جگر
فرد خجل ز گریه ام جوشش خون ناب نیست

حسنیکه بخوبان جهان عرض وصفات است
از شرم به پیش تو خمیده لب طوطی است
سرمایهٔ این زندگیم عهد لب اوست
از لعل لبش نیست ترا خضر سراغی
هم طالع اسکندرم ای خضر چه سازم
کی تشنهٔ وصال تو کند کام تر از آب
ترکام ولب از شربت وصل تو رقیبان
من وقت نگهداشتم و تو به نمودم
از تو به ام اندیشه مدارید حریفان
نتوان دل از و باز گرفتن بفریبی

دیدم بجمال تو همه جوهر ذات است
لعل لب تو قند و سخن رشک نبات است
لیکن چه کنم چون نه بر آن عهد ثبات است
مانند سراب از لب او آبحیات است
افتاده براه عدم از من ظلمات است
یک جرعه حرام است اگر جوی فراتست
مارا ز غمت خون دل خویش براتست
ای شیخ مشو غره که عهدم به ثبات است
کان عهد من از پیر مغانم به ثبات است
یوسف رخ و شیرین لب و شیرین حرکاتست

* ای فرد کلام تو به از گوهر یکتاست *
* پیمانهٔ نظم تو سمرقند و هراتست *

نیشکر قامت و لب قند و سخن رشک نبات
بوسهٔ از لب لعل تو دهد لذت شهد
بس قیامت بود این عرصهٔ هجر تو بمن
لب شیرین تو تا نوش رقیبان گردید
تلخ شد زندگیم نیست مرا تاب و سکون
نتوان گفت که دل برد کدامین وصفت
آئینه دار جمالت همه خوبان هستند

عهد شیرین تو ای کاش که میداشت ثبات
بودی ای کاشکی در کام من این آبحیات
ساعتی هست بمن بی تو چو روز عرصات
از غم و رنج مرا خون جگر هست برات
بیقرارم ز غمت ای بت شیرین حرکات
بکمال است همه وصف تو ای نیک صفات
همه خوبی بسراپای تو دیدم در ذات

فرد از دام بلایت نتوان گشت رها
* یارب بش گاه مباد از غم عشق تو نجات *

تو ترک مزاجی و مرا تاب جفا نیست
صبری بغم هجر تو اندازهٔ ما نیست

نشگفت مرا غنچهٔ دل یک سحری گاه
این عقده گشائی بدم باد صبا نیست

کارم بلب و چشم تو گردید حواله
این زیستن و مردنم از حکم قضا نیست

بر ساحل ظلمات لبت چشم توام کشت
ای قاتل من چشم ترا هیچ حیا نیست

سحر است بهر خوی تو یارب چه توان کرد
دل دادم و دانم که ترا خوی وفا نیست

امید چه دارم ز مسیحائی لعلت
بیمار تب عشق ترا داروی شفا نیست

با نقل مکان نیز نرست از غمت عیسی
عشق تو چه دردیست که سودش بدوا نیست

* در قصهٔ فردم چه کنی حیلهٔ از خواب *
* افسانهٔ عشق است صنم باد هوا نیست

* نمیگویم که جز تو دلربا نیست *
* * ولیکن با چنین ناز و ادا نیست * *

* تبسم در چشم زاهد گر خطا نیست *
* * بدین حق پرستان زو جدا نیست * *

* ولیکن هر گردنم تیغ آزمائی *
* * که در شهر تو رسم خونبها نیست * *

* بحسرت چون ننالم کین دل من *
* * باین بیگانگیها آشنا نیست * *

* رهائی از تو چون جویم که سویم *
* * خدنگی هم ز دست تو رها نیست * *

* رهانیدن ز دست غم توانی *
* * ولی این غمخوری خوی شما نیست * *

* چه سود از بخیه در هنگام سودا *
* * که دستم کوته از چاک قبا نیست * *

* به تدبیرم چه می‌کوشی مسیحا *
* * در تو بهر من دار الشفا نیست * *

* نه با باهان دلم سازد نه با گل *
* * هنوز عشق مرا برگ و نوا نیست * *

* بسر سودای وصلش چون بزم من *
* گدا را ره بآن دولت سرا نیست *

* ز هجرم می‌کشی و گردنم را *
* * هنوز آن عهد با تیغ وفا نیست * *

* نکردی جرمت شیخ جرم نایم *
* * ترا ای بت مگر ترس خدا نیست * *

* * بنا اثر دولت و اقبال عشقت * *

سوگند رود ز خود فرد گدا نیست

نمی گویم جفا از تو روا نیست
دل من خوگر جور و جفا نیست

بامید قدومت چون کنم صبر
که این امید از خویت مرا نیست

بجز زلفت نمی دارم تمنا
سرم را حسرت بال هما نیست

بکویت مردن و خاک تو گشتن
ز درگاه تو دیگر مدعا نیست

بیا در کلبه ام بی باک ای عشق
دل ویرانه ام دولت سرا نیست

ندانم چون شود انجام عشقم
که صبر و هوش و عقل من بجا نیست

دل سنگین او را چون کنم نرم
که این تاثیر ما را در دعا نیست

رود این کاروان عمر خاموش
درینجا یک صدائی از درا نیست

مرا خود مردن از دردت تمناست
مسیحا ورنه عاجز از دوا نیست

بس است ای فرد نقش پای لیلی
چه باک ار خضر اینجا رهنما نیست

آتشی افروخت عشق تو جهانرا پاک سوخت
قدسیان را دل ازین سوز تو بر افلاک سوخت

آب و رنگم برد ذوق تلخی دشنام تو
خوگرفتم آنچنان کین گرمی تریاک سوخت

چهره برافروخت شمع قامتت هر جا ببزم
گرد رویت عالمی پروانه سان بیباک سوخت

شب ببزم او که همچون شمع رفتم گرم شوق
راز ناگفته زبانم آه آتشناک سوخت

هوش بر جا نیست ناصح چون کنم توبه ز می
حاصل عقل مرا این جوش آب تاک سوخت

در لحد هم اخگر دل همچنانم ماند فرد
تا کفن زین آتش پنهان بزیر خاک سوخت

مرا غیر تو کس جانانه نیست
دل من منزل بیگانه نیست

نباشد رونق بازار و کوچه
دران شهری که یک دیوانه نیست

* چنان رسوای تو گشتم که هرجا *   * بجز سودای من افسانه نیست *

جهان از گردش چشمت خراب است   * بدورت حاجت پیمانه نیست *

* لب تو در خم گردون چه می ریخت *   * که بی هوی تو یک مستانه نیست *

* نه تنها من بزلف تو اسیرم *   برون زین حلقه یک فرزانه نیست *

* مهر رنجی بتاراج دل من *   * که جز یک کعبه و یرانه نیست *

* منه بیرون قدم از خلوت دل *   * که بهر تو از این به خانه نیست *

* بطومار یکه گویم گوش فرما *   که احوال من است افسانه نیست *

* ندیدم هیچ یک کوئی که آنجا *   * ز گیسویت کسی دیوانه نیست *

---

* چرا ای شمع میرانی ز بزمم *

* که فرد تو کم از پروانه نیست *

---

* تا عمر ز هجر تو امید رهائی نیست *   ای درد ترا از من یک لحظه جدائی نیست *

* کی لب باب ساغر مست لب تو دارو *   در باده انگوری این هوش ربائی نیست

* دارد ز نوا سنجی عیاد عزیزم بس *   * در فصل گلم چاره زین نغمه سرائی نیست

* در مانده چو از صبرم داد از تو چه بستانم   چون نرم دلت سازم در دست خدائی نیست

* طومار مرا همدم احوال چه می پرسی *   * چون آه مرا آنجا ناگاه رسائی نیست *

از لعل لبت شربت فرمود بمن عیسی

لیکن چه کند فردت چون خوی گدائی نیست

شبی نبود که در کویت فغان نیست   مرا عشقت کنون راز نهان نیست

ز خوبان گرچه خالی یکزمان نیست   ولی مانند تو کس در جهان نیست

نه تنها بر دلم تیر تو آمد   خدنگی نه که ما را تا بجان نیست

مرا عشقت چه آسان سوخت چون شمع   که جسم من بجز یک استخوان نیست

محبت سهل کاری نیست زاهد | که این عشق است ارث خاندان نیست
دل من مفت شد برباد از اشک | ز قدر یوسف آگه کاروان نیست
دولت شمع حرم کی گردد ای شیخ | ترا چون نسبتی زان دودمان نیست

* ترا چون برهمن فردت نگردد *
* تو داری آنچه در دیگر بتان نیست *

* کشتگان ترا شماری نیست * | * کوی تو کم ز لاله زاری نیست *
* ناصحا نیست اینکه یاری نیست * | * اینچنین لیک غمگساری نیست *
* بر فگن خاک در دهان رقیب * | * در دلت گر ز من غباری نیست *
* صبر دل کی شود بوعدهٔ تو * | * که بعهد تو اعتباری نیست *
* چشمت آموخت تا که برگشتن * | * اعتمادم بروزگاری نیست *
* از فراقت چو غنچه دل تنگم * | * نیست یک مو بتن که خاری نیست *
* عشق را گو که دست بر دارد * | * گر دل من ترا بکاری نیست *
* ناخدا نوح گر شود چه کند * | * بحر عشق ترا کناری نیست *
* ساقیا جلوهٔ به گلشن من * | * بی رخت در چمن بهاری نیست *
* از دل من قرار می جوئی * | * ایکه زلف ترا قراری نیست *
* تا ختی تا سمند نازای ترک * | * از تو آباد یک دیاری نیست *

* میزنی طعنه بر اسیر من *
* چه کنم فرد اختیاری نیست *

راحت بدل عاشق بیتاب حرام است | در دیدهٔ غمدیده دمی خواب حرام است
در مشرب عشاق که فتوی همه تقوی است | جز بادهٔ عشق تو میٔ ناب حرام است

بر تشنهٔ افتاده بچاه ذقن کس
جز خون جگر جرعهٔ از آب حرام است

ما حاقه بگوشان خم ابروی او را
ای شیخ نظر جانب محراب حرام است

زان شمع سراپای خود از سوز بمن گفت
بانهفتن احوال ز احباب حرام است

بروی چو قرار دلم ای برق خرد سوز
میکش که ز این کشتن سیماب حرام است

کارت همه ای فرد حوال بخدا کن
در مذهب حق چشم بر اسباب حرام است

* گر نیم آینهٔ روی تو حیرانی چیست *
* ور نیم خستهٔ موی تو پریشانی چیست *

* گر نکرده است مرا عشق تو تاراج چنین
* اینقدر خستگی و بی سر و سامانی چیست

* جذبهٔ عشق کسی می برد م شهر بشهر
* دیده را ور نه بهر جا گهر افشانی چیست *

* سگ در عشق تو خو کرده شرم از سگانها *
* نایدم یاد گهی معنی آسانی چیست *

* استخوانم نگرفت است اگر آتش تو *
* در دل و سینهٔ من سوزش پنهانی چیست *

* سرگران چند ز من ای گل رعنا باشی *
* گر نیم بلبل باغ تو غزل خوانی چیست *

* گر سگ کوی کسی فرد نگشتی باری *
بر در کس همه شب شیوهٔ دربانی چیست

* وصف صنم خود آنچه گویم بر جاست *
* کی سرو قدی بباغ زینسان بر خاست

* چون پای بمکتب رسالت بنهاد *
* پارینه کتب نخوانده و علم نو خواست *

* چون حوصله اش ز اولین بود بلند *
* استاذ ازل کتاب تازه آراست *

* ز آغاز توان شناخت انجام ای فرد *
* سالیکه نکوست از بهارش پیدا است *

شب گذشت آن رشک ماهم نیز دنبالش برفت
رفت و جان عذر خواهم نیز دنبالش برفت

درو داغش نخاست آه و از دلم آمد برون | چون روان شد اشک و آهم نیز دنبالش برفت
بو و چون یعقوب نور چشم من از روی او | از نظر رفت و نگاهم نیز دنبالش برفت
از وصالش دولت هرگونه حاصل داشتم | چون برفت او عزّ و جاهم نیز دنبالش برفت
وعدهٔ عزمم سحر بود او شبانگاهی برفت | آرزوی صبحگاهم نیز دنبالش برفت

فرد روز من چو شب شد چون بمن مهرش نماند
نور این روز سیاهم نیز دنبالش برفت

مرا ای عشق از آن اندیشه چند است | * مزاج نازک او خودپسند است *
* مرا اندیشه ای عشق از تو چند است * | * مزاج نازک تو خودپسند است *
* غبارم در هوای او بباد است * | * نه خاکم ولی همت بلند است *
* مسیحا چارهٔ دردم چه جوئی * | * دوای سودمندم نوشخند است *
* کشاید قبای خود خدا را * | * ز بند تو جهان را کار بند است *
* علاج از مهرهٔ مهر تو باید * | * که از زلف تو ما را این گزند است *
* طواف کعبهٔ کوی تو دارم * | * بحمد الله که بختم ارجمند است *
* نیم منت پذیر خضر و عیسی * | که یک شربت ز لعلت سودمند است
* نمیدارد حلاوت چون لب او * | * اگرچه نظم من بهتر ز قند است *
* اگر پرسند از حالم بگوئید * | * که از عشق قاآنی مستمند است *
* رهائی از سر زلفت محال است * | * که هر تاری ز زلف تو کمند است *
* چرا از آه ای همسایه شکوه * | * ز سوز کس دل من دردمند است *
* نیم در خود من دیوانه یکدم * | * ترا ناصح چرا سودای پند است *

* نمیدانم که عشق تو چها کرد *
* وگرنه فرد خود بس هوشمند است *

* ما بر سر راهیم و جهان رهگذر ماست * — * در هر قدمی عشق کسی راهبر ماست

* یک خار تعلق نکشد دامن ما را * — * بی برگی و عریانی ما همسفر ماست *

* پیمانهٔ ما نکشد منت دربان * — * خود مهر و مه چرخ نگهبان در ماست *

* با سایهٔ گیسوی کسی کار نداریم * — * چون سایهٔ لطفش همه جا چتر سر ماست *

* ننموده رخ خویش کشد دل ز جهانی * — * این عقده چه آسان به بت فتنه‌گر ماست

* آنکس که گهی آگهی از خویش ندارد *
* ای فرد درین عهد دل بیخبر ماست *

در ره عشقت مرا کس همدم و دمساز نیست — ای بسا راز یکدل هم محرم آن راز نیست

توبه از دیدار آن رشک قیامت کرده‌ای — لیک بهر توبه در بعد از قیامت باز نیست

ابروییت گر کشت ما را باز گر زنده کنی — ای مسیحا دور از اندازهٔ اعجاز نیست

از لب جان‌بخش تو انکار کار عاقلان نیست — لیکن ای غنچه دهن از لب نشان همتاز نیست

از جفای تو اگر سر تابم از درگاه تو — رو کجا آرم که در حسنت کسی انباز نیست

نارسیده بر درت رفتم ز خود در راه تو — کان سفر را چون به پایش من که برگ و ساز نیست

عاشقان را کشتن و زنده نفرمودن باب — جان من این بی‌نیازیها طریق ناز نیست

نیست امروزی چنین سودای من از زلف او — ناصحا پندم چه بخشد سود کاین آغاز نیست

ذوق نخجیری ندارد آن شکار افکن نگر
فرد تیری راند او سوی من این انداز نیست

عاشقانرا عیش در دنیا ز معاش یکدم است — مونس تنهایی و غمخوار هر لحظه غم است

چارهٔ کارم بگو ای نوح زین طوفان من — دامن صحرا ز سیلاب سرشک من کم است

این که این آبله پا از ره هامون گذشت — هر سر خار و زمین بادیه از خون نم است

در تمنای غم عشقت جهانی جان دهند — مایهٔ شادی درین اقلیم تو یارب غم است

وسعت صحرا جنون من نیرزد در خوری — تازه می‌خواهم زمینی کان برون زین عالم است
نیست تاب دل که از پیچ تو بیرون کشد — ای که صد دام بلا زلف ترا در هر خم است
ساغری از دست ساقی گر بدست آمد ترا — سجدهٔ شکرانه کن کو بهتر از جام جم است

جام باده بهتر از صد چشمهٔ خضر است فرد
نیم جان عشق را پرهیز از باده سم است

مایهٔ دل صرف چشم اشکبارم گشته است — خرمن هستی خراب از چشم زارم گشته است
خرج خار وادی عشقم شده خون جگر — لاله‌زار این دشت هامون از بهارم گشته است
در ته آب است از سیلاب طوفان خوش اشک — رخت دل بر باد در راه آبشارم گشته است
عالمی هر شب بطوفم می‌رسد پروانه‌وار — داغ عشق تو مگر شمع مزارم گشته است
سیل اشک من کدورت از دلش نتوان ربود — آسمان تازه پیدا از غبارم گشته است
چارهٔ بیتابی دل جستم از زلف کسی — او بلا دیگر بجان بیقرارم گشته است
تا که برگردیده چشم تو ز حال زار من — از من برگشته طالع روزگارم گشته است

فرد تا گردیده‌ام خاک در پیر مغان
بس بچشم اهل عزت اعتبارم گشته است

سیه راه درمانم ندانست — دوای درد پنهانم ندانست
سگ کویت نداده حکم طوفم — مگر از اهل ایمانم ندانست
ز لب وار جای طعنه گشتم — کسی خواب پریشانم ندانست
اسیرم کرد عشق او ولیکن — ز آشوب دل و جانم ندانست
سبک رفتم ببزمش شب بدامان — سگ و شحنه و دربانم ندانست
ببزم او چنان از خویش رفتم — رقیب و غیر و جانانم ندانست
چنان کردم ز زلفش مشق زنار — برهمن هم مسلمانم ندانست

* * طبیبان چارهٔ دردم بجستند * * — * * کسی از زخم پیکانم ندانست * *
* * چنان محجوب اندیشه هستم * * — * * که گبری هم مسلمانم ندانست * *

* جهان سوز من و انست ای فرد *
* * ولی شمع شبستانم ندانست * *

از شکست ساغری دلهای رندان را شکست — خاطر صد پاکبازان محتسب بیجا شکست
توبهٔ زاهد شکست و شیخ با رندان نشست — نخوت تقوی پرستان ساغر و صهبا شکست
زخمی تیر نگاهش هر که شد آخر بمرد — لشکر عشاق را آن ترک من تنها شکست
ضعف من راه خبرها آن مسیح من ببست — آه از من نالهٔ من بر در عیسی شکست
عهد خاموشی که شیخ اندر چاه محکم ببست — دوش در میخانه از یک قلقل مینا شکست
از شکست پارهای دل بکویش ره نماند — ماندم از رفتن که خار نو بپای ما شکست
بر در پیر مغان افتاده بیخود آنچنان — محتسب را هم سر و هم شیشهٔ تقوی شکست

دل که رشک جام جم ای فرد من میداشتم
از کلوخ کودکان امسال در سودا شکست

محتسب دیشب ببزمم آمد و ساغر شکست — خم شکست و دل شکست و مجلس ما بر شکست
محتسب زین مهمان به میخانهٔ خم و ساغر شکست — کین چنین دیوانهٔ دیگر کجا کمتر شکست
از دل من هر که بنیاد هوس را بر شکست — صفدری کرد از جوانمردی در خیبر شکست
آنکه ز آب باده نقش نخوتم از دل شکست — چون خلیل بت شکن گویا بت آذر شکست
خاطر او نازک از شیشه و من مدهوش عشق — گه مبادا ای نخوت که من آن دل دلبر شکست
آنچه در سر داشتم از نخوت و حرص و هوا — از کرامات مغانم آن همه یکسر شکست
شب کمند از حیله افگندم ببام وصل او — آه از کوتاهی بختم که او بر در شکست
ترک من کین خوان بیغمای دلم غارت نمود — صفدری کرد آن جوان مرد و در خیبر شکست

باز ها طرف کلاه من خرد آراست راست
زلف تو گستر وه تا وامی بر اکفر و دین
از پریدنهای رنگ روی من ناصح مپرس
شیشهٔ دل کانچنان ما را شکست از دست تو
آبروی لعل و یاقوت یمن لعل تو ریخت

چون جنون آمد بنای عقل را ابر سر شکست
برهمن را رشتهٔ زنار او در بر شکست
این چنین بر رنگ من آمد ز عشق اکثر شکست
این چنین گاهی ندیدای بت کسی و یکو شکست
آب و ندان تو قدر و قیمت گوهر شکست

قامت حسنش علم ای فرد تا افراخته
خود بخود از بت تراشی همت آذر شکست

آتش عشق تو صبر و هوش من یکبار سوخت
دل متاع نازکی میداشتم کاندر دمی
جلوهٔ چون برق بر طور دلم تا کردهٔ
از تن دل اخگری آمد نگر با آه من
گرمی هنگامهٔ می دوش چندان سر کشید
عشق در هر دل که منزل کرد بر بادش نمود

آنچه از عقل و خرد میداشتم در کار سوخت
مایهٔ دوکان من از گرمی بازار سوخت
خرمن هستی همه یکبار موسی وار سوخت
کز گریبان تا بدامن خرقه‌ام هر تار سوخت
شیخ را در کوی رندان جبه و دستار سوخت
از خس و خاشاک خانه تا در و دیوار سوخت

از لب آن آتشی خو فرد ذکری کرده بود
هم زبان و هم لب و هم کام و هم گفتار سوخت

راست میگویم که نبود چون قد تو سرو راست
بر نمی تابد سر ما بار چتر سلطنت
پادشهان را خواست نبود گرچه عهدی بشکنند
هست خاک تربت من گل ز سیل اشک من
بر کسی روشن نشد ای شمع حال سوز من
بر امید تو بهر آو از پای رهروان

کی ببالای کس آمد این قبای حسن راست
سایهٔ زلف تو بر سر بس مرا ظل هماست
بر نبات خویش کوش از ترس روز بازخواست
کز سر خاک مزار من غباری بر نخاست
خاک چون پروانه گردیدیم و آهی بر نخاست
گاه می گشتم به پهلوی چپ و گاهی بر راست

نارسیده تا مراد خویش گشتم بیم جان | روی بدر خود ندیده تن مرا چون ماه کاست

دعوی عشق از تو باور کی کنم ای فرد یار
نیست باور گفتهٔ دیوانه باشد گرچه راست

* زاهد مرا به بزم خرابات بار نیست * | ورنه مرا ز شرب رندانه عار نیست *
* عید جهان بدام و فاسهل تر بود * | * لیکن وفای عهد ترا خود شعار نیست *
* دل بود مایهٔ همه شادی و غم مرا * | شد آن چنان خراب که هرگز بکار نیست *
* از بهر امتحان مسیحائی لبت * | * جان کردمی نثار ولی اختیار نیست *
* عمرم تمام شد بوفایش هزار شکر * | * گو در حساب یار یکی از هزار نیست *
* جز نقش یار با من مسکین نمانده است | * شرمنده ام که هیچ برای نثار نیست *
* داغ دلم ز سوز بود بس بهر تم * | * از فیض عشق حاجت شمع مزار نیست *

* ای فرد قد زگوهرا شکت بیار نیست *
* آخر نه قطرهٔ ایست در شاهوار نیست *

* ناصح ترا بکوی خرابات بار نیست * | در شرع من بطاعت تو اعتبار نیست *
* جائی بر آستان مغانت اگر دهند * | * باز هدوورع و چاه کشی هیچکار نیست
* هجر تو خشک کرد نهال وجود من * | افتاده ام بدست خزان برگ و بار نیست
* نتوان گذشت هیچکس از زیر بام تو * | کز کشتگان بکوی وفایت شمار نیست *
* خوبان که پای مال دل من همیکنند * | * اندیشه کی کنند که این رهگذار نیست *
* دل صاف همچو آئینه دارم که از کسی | چون آفتاب چین بجبین از غبار نیست *
* سوداگه باز در دل من جوش میزند * | * یارب بخیر باد که فصل بهار نیست *

دست جنون چنان زده چاکی بجیب من

ای فرد ناشکسته بمن هیچ تار نیست

زلفش از من نی همین عقبی گرفت
صبر و عقل و دین و هم دنیا گرفت

بر خدا اجرش که بر چاهی براه
از ترحم دست نابینا گرفت

کامیاب عشق شد آن خوش نصیب
کز کف او ساغر صهبا گرفت

اختیاری نیست در عشقش مرا
از سر زلفش مرا سودا گرفت

سوختم فامش چو پروانه دلی
شمع سان آتش ز سر تا پا گرفت

گر ز عیب می کشی ناصح گرفت
بر خدا بگذ اشتم بیجا گرفت

عشق بی پروا نسازد با کسی
ساخت گر با کس دل او را گرفت

نیکبخت آن رهنمای عشق کو
راه قیسم از سوی صحرا گرفت

فرد از کوتاهی دستم ز زلف
دل ز سیر عالم بالا گرفت

سر من خاک آستانهٔ کیست
دل من گرد کوی خانهٔ کیست

آنکه دل ز اول نگاهم برد
فتنهٔ آخرین زمانهٔ کیست

بر قیبان اگر نمی گذرد
آن بلا خیز در میانهٔ کیست

ناوک انداز گرنه ای شوخ
جگر زخمیم نشانهٔ کیست

در رکاب تو گر نبودم من
این نشانم ز تازیانهٔ کیست

گر نکردی خرام ناز بباغ
نغمهٔ بلبل از ترانهٔ کیست

زود بر خاستن بحیلهٔ خواب
ای وفا خوی این بهانهٔ کیست

بر لبت فرد گر نزد بوسه
مست از بادهٔ شبانهٔ کیست

گشتمش من برهمن آن بت خدای دیگر است | عهد من بشکسته و محو وفای دیگر است

بهر او بیگانه من از هر دو عالم گشته ام
آن وفا نا آشنا خود آشنای دیگر است

جان بلب آمد مراد آرزوی دیدنش
شربت لعل لبش حرف دوای دیگر است

نام من دیوانه شد مشهور زین آشفتگی
وز رخش دانم که او هم مبتلای دیگر است

دست بردارم ز دل حالش چه می پرسی ز من
خلوت خاص دلم دولت سرای دیگر است

هر کسی دارد بسر هر سر بسودای خود است
در سر شوریده ام پیچان هوای دیگر است

سوختم چون نی و پیدا صد دهانم گشته است
لیک شرح داستانم از نوای دیگر است

* فرد اکنون قابل بند خردمندان نماند *
دیدمش از خود گذشته سر بپای دیگر است

گوشهٔ فقر دلم روضهٔ رضوان من است
آه بی برگی من سرو گلستان من است

آنکه آمد دل من زیر نگین عشقش
شهریار دل من حشمت و سامان من است

تازه وارد شده ام ای عقل درین کشور عشق
نو سفر هستم و غربت سر و سامان من است

رسم این شهر ندانم که چه می باید کرد
ای جنون تو بفرما که چه شایان من است

بوی پیراهن یوسف چه تمنا دارم
مصر بس دور ازین کلبهٔ احزان من است

در کشاد دلم ای باد سحرگه بوی
مژده ام گو که کجا یوسف کنعان من است

آنچه از قصهٔ مجنون که بگوشش تو رسید
داستان من و احوال پریشان من است

سوز پروانه و شمعیکه شد افسانهٔ خلق
اثر گرمی آه دل سوزان من است

آب می بارد و خون گریه ندانست گهی
ابر باران خجل از دیدهٔ گریان من است

ما حضر از جگر و دل که مرا بود همه
کرده ام هدیهٔ تیر تو که مهمان من است

حال شوریدگیم پرس ز سودازدگان
ذوق بخشش همه این گرد نمکدان من است

آنچه آهسته بگوش تو سر زلف گفت
بود طومار من و خواب پریشان من است

فرد این آه که اکثر بزبان خلق است
یکدو حرفی است که مشهور ز دیوان منست

* یکجای لاله و گلها بسینه داغ بس است — برای سوختگان این بهار باغ بس است *
* بی فروغ مزارم بشمع حاجت نیست * — مرا همین دل پرداغ یک چراغ بس است
* ز عمر خضر درین دور چرخ حیرانم * — مرا که زندگی لحظه با فراغ بس است *
* طریق عشق توام کرد فارغ از قرعه * — برای فال ز کویت صدای زاغ بس است
* سر سبو بسرم نیست بس تنکظرفم — ز دست ساقی سرمست یک ایاغ بس است
* بسرگرانی نرگس نظر نمیدارم * — مرا که از نگه لطف تو دماغ بس است *

چو فرد کی هوس بوسهٔ لبش دارم
همین که از لب لعلش مرا سراغ بس است

* چون شمع سحرگاه هوای تو مرا کشت * — * ای شمع چو پروانه لقای تو مرا کشت *
* آسایش آنم بدر خود نه پسندی * — * ای خانه برانداز جفای تو مرا کشت *
* با کاکل شانه زده ترکانه گذشتی * — * ای طره برافشانده ادای تو مرا کشت *
* دیگر چه بها خواهم اگر شحنهٔ شهرم * — * خود زیر لب بام سرای تو مرا کشت *
* تقدیر شفا داد ازلم رفت ز لعلش * — * بگذار مسیحا که دوای تو مرا کشت *
* بر وعدهٔ فردا نتوان زیست که امروز * — * نومید هم از خوی وفای تو مرا کشت *
* از سختی جانکندنی هجر تو رستم * — * ای خوش نگه از تیر بلای تو مرا کشت *
* صد شکر ز خونریزی بیرحمی تقدیر * — * کز بهر حنای کف پای تو مرا کشت *
* رفتی و پیت قافلهٔ عمر روان شد * — * ای جان من این عمر برای تو مرا کشت *
* در مهر تو جانم چو به پیمانه نیرزد * — * ای بوسفم این فکر بهای تو مرا کشت

چون فرد شده غنچهٔ دل خون ز فغانت
* ای بلبل شوریده نوای تو مرا کشت *

* چون یار بعزم سفر امروز کمر بست * — از نالهٔ شبها دل من چشم اثر بست *

* در عین خزان از قفس آزاد نمودند *
* از برقع او این قدرم شکوه بماند *
* بر گریهٔ چشمم بتماشا نگذشتی *
* بگذر ز من امروز که بس جای تماشاست
* تا ناقه براندی بسوی منزل اغیار *

بالی نگشودیم که گل رخت سفر بست *
زیباست ولی بر رخ او راه نظر بست *
* هر چند که بر نوک مژه لخت جگر بست *
* نیرنگی عشق تو بمن نقش دگر بست *
* جان محمل خود نیز سر راه تو بر بست

* نبود عجبی صافی میخانه اگر فرد *
در عالم مستی چو من رند بسر بست *

* هر قدر بر من ترا عزم جفاست *
* زیر زنار بتی چون دوش ماست *
* کافرم از زلف و مومن از رخش *
* کفر عشق است آرزوی غیر یار *
* قید اسلام است کفر عاشقی *
* شاطر غنچه که بگشاید نسیم *
* نیستم از موج طوفان خیز باک *
* بس سبک بر کشتی عمرم روان *

* بیشتر زان جان من محو وفاست *
* برهمن گر خواندم زاهد بجاست *
* کفر با اسلام اینجا آشناست *
* ناصحا کعبه پرستی کفر ماست *
هر که رست از قید مات پارساست
هست رمز این که عشرت بر هواست
* ناخدای کشتی من خود خداست *
چون حبابم رخت بر دوش هواست

* فرد در شکرانهٔ دشنام تو *
* هر سحر بهر تو مصروف دعاست *

در جهان غلغله از شهرهٔ یکتائی کیست
دیده های نگران فرش سر راه که اند
غنچه را خون بدل و چاک قبای گلهاست
گر سر و کار سر زلف پریشانم نیست

رفته از خود دلم از جلوهٔ زیبائی کیست
ای صبا خاک رهش سرمهٔ بینائی کیست
این بلا در چمن آوردهٔ رعنائی کیست
دل شوریدهٔ من خستهٔ سودائی کیست

هر کسی را بکسی هست سر و سودائی
یارب این دل سودازده شیدائی کیست

شمع بزم تو اگر گریه ندارد و بر من
این قدر گریه و سوز از غم تنهائی کیست

آهوان را کدل از دشت بصحران بکشد
این کشش از اثر بادیه پیمائی کیست

گفتمش شور بشهر تو ز فرد است چرا
گفت نافهم ندانست که رسوائی کیست

دلی دارم ولی صد پاره از شمشیر ابرویت
بهر پاره هزاران بخیه ها از تار گیسویت

فسون تو نگر از آیهٔ اعجاز قرآنست
که دارد بر همین هم آرزوی مصحف رویت

جهانی همچو یوسف بندهٔ بازار تو گشتی
شدی ای خواجه گر عاشق نوازی نیز از خویت

نیاید راست این دعوی ز محراب حرم هرگز
گر از زاهد کجیها همسری جوید با بر ویت

بوحی آسمانی کی شدی جای قسم یکشب
بسودی شب گر از دابستگان تار گیسویت

چه می پرسی ازین روز سیاه هجر احوالم
که ره باریک و روز من سیه تر از شب مویت

ز ضعفم نیست یارائی که برخیزم ز جای خود
چو نقش پا من و افتادکی هر دم سر کویت

مرا کی فرصت سیر چمن صیاد می بخشد
بس است ای گل اگر آرد صبا بر من گهی بویت

چنان رفته است فرد از خویش در عشق تو یکجانان
که میدارد دل و چشم و خیال و جان همه سویت

* قدش ز حد تماشای من بلند تر است *
* مرا ز عالم بالا همین قدر خبر است *

* فروتنی بگزین شیخ کعبه از محراب *
که خاک حلقه بگوش اند او خمیده سر است

* همین گذشتن از خویشتن نگر باشد *
* ببزمگاه تو گاهی مرا اگر گذر است *

* باه بی اثر خود همیشه می گریم *
* مرا بناله زارم همین قدر اثر است *

* به نقش پای رهش سجده می کنم زانرو
که تا رهیم در دوست خضر راهبر است *

* چگونه آن در دولت سرای او بوسم
* بپا ادب ندهد رخصتم نه بال و پر است *

ریاستی است عجب ساز و برگ عشق مرا
* بگان گر نسبت تو می کنم بناچار بست *
* بتلخکامی عشاق کن ز بوسه علاج *

* نه ناله را اثرش هیچ و [illegible] پیداست *
* دگر نه عالم حسن تو عالمی دگر است *
* که کار نفع رسانی نخل بی ضرر است *

* ندانم اینکه چه انجام عشق خواهد بود *
* که یار بسکه هنرمند و فرد بی هنر است

* ندانم اینکه چرا چشم تو سوی دگر است
* اگر ز کوی تو کردم گذار خورده مگیر *
* بزیر خاک سپرده ندا از درت گو دور
از آن زمان که دلم جلوه گاه حسن تو است
* گهی ز خلوت دل پا نمی نهم بیرون *
* بدین جفای تو سر در ره وفا دادم *
* بجرم تهمت ز شگت یک شبی بمهمانی *
* برفت عهد وفا نا گرفته از لعات *

* مرا همیشه بروی تو همچنان نظر است *
که عالمی بگنه زین طریق رهگذر است *
ولیک تکیه گه جان همان فراز در است *
* مرا جمال تو هر صبح و شام در نظر است
مرا بعشق گذشتن ز خویشتن سفر است
کراست این دل و این زهره و کرا جگر است
* بیاره ز دل سوخته که ما حضر است *
مگر دلم بره عشق سخت بی جگر است *

* امید نیست که برگ و بر آورد آهت
خموش فرد که آهت درخت بی ثمر است

* ببام او مرا گاهی گذر نیست *
* دمی خالی ز اندیشه نباشد *
* گه همسایه می دارند ز آهم *
* بفرد ای قیامت ماند کارم *
* ز کوی خویش حیرانی و ما را *
* مرا شاهی است بر خاک در تو *

* مرا از عالم بالا خبر نیست *
سر ای دل کم از راه گذر نیست *
* بادمن جز این دیگر اثر نیست *
* شب هجر مرا دیگر سحر نیست *
* توانائی رفتن تا بدر نیست *
چه باک ار بالش بر زیر سر نیست *

* زصبر و جان و دل با من چه مانده است / بگویمش چون روم زاد سفر نیست
* چه‌ها شرمندگیها کز سگ تست * / که غیر از لخت دل یک ماحضر نیست *
* نه تو بالا نه تنها چرخ از تست * / * که قرآن نیز با زیر و زبر نیست *

* ز گریه چشم فرد از تست ممتاز *
که ای نرگس به چشمت این هنر نیست

شوریست ز سرگرمی بازار خرابات / * برخاستم از کعبه طلبگار خرابات *
* زاهد بتو آن روضهٔ فردوس مبارک * / * جنت بودم سایهٔ دیوار خرابات *
* ما خاک نشینان سر کوی ملامت * / * هستیم ز خود رفته و هشیار خرابات *
* ناصح حذر از طعنهٔ رندان قدح نوش * / شد محتسب شهر چو سرشار خرابات *
* ما گوشه گزینان در پیر مغانیم * / * مائیم و سر ما و سر و کار خرابات *
* از سجدهٔ کعبه نهیم داغ جبین را * / * ما اهل نیازیم پرستار خرابات *
* صافی طلبانیم سوی درد نه بینیم * / * مستی دگر است بمیخوار خرابات *

* توبه چه کند فرد درین دور تو ساقی *
* تقوی شکن ما توئی ای یار خرابات *

* * ردیف الثاء * * *

بر دلم چشم کسی زد باز شبخون الغیاث / میرود از اختیارم صبر بیرون الغیاث
بعد محنت از مسیح اصلاح حالم گشته بود / باز در فصل گلم سودا شد افزون الغیاث
در فراقت چشم زارم آنقدر دریا گریست / گشت کوی خانهٔ من رشک جیحون الغیاث
از سفید و یا سیاه کس سر و کارم نبود / انقلاب روزگارم کرد دگرگون الغیاث
آن غزال وحشی من تا بدام کس فتاد / تنگ بر من شد ز چشم مور هامون الغیاث

یاد آن ایام عشرتها که با تو داشتم | دارم اکنون خار هجر و حال محزون الغیاث
می برد صبر دل و هوش سر از یغما زمن | ترک من از چشم مست و لعل میگون الغیاث
ناقهٔ لیلی چرا راندی بخار ای ساربان | میکند از درد پا افتاده مجنون الغیاث
خواستم تا نامه بنویسم باو از اشک سرخ | خون دل زد جوش و رفت از یاد مضمون الغیاث
فتنهٔ بابهار شد آن شوخ ز گلگشت چمن | آتشی زد در چمن از روی گلگون الغیاث
بود بر چشم خودش دستی و دستی بر رگم | گفت عیسی آه ازین حال دگرگون الغیاث
کی چراه راست رفتن می تواند رهروی | کجرویها می کند از بسکه گردون الغیاث

سودمندی نیست دل را هیچ بند و پند کس
چارهٔ دیگر چه سازم فرد اکنون الغیاث

هستم از هجرت بجان المستغاث المستغاث | نیستم تاب و توان المستغاث المستغاث
میرود آخر برون صبرم ز دست اختیار | چون کنم این غم نهان المستغاث المستغاث
مردم و پامال خلقی هست خاکم بر درت | ای مسیح مردگان المستغاث المستغاث
خاکسار از نوا آخر ز لطفی گاه گاه | یک نظر ای مهربان المستغاث المستغاث
ورد من زاندازهٔ تاب و توان بگذشته است | چارهٔ درماندگان المستغاث المستغاث
شرح سوز دل بر ویت نیست تاب عشق من | سوخت از دل تا زبان المستغاث المستغاث

نیست جز وصل تو درمان تب هجرت بفرد
سوخت زین تب استخوان المستغاث المستغاث

---

* رنجیدهٔ بپاس رقیبان ز ما عبث * | * کردی چنین جفا صنما بارها عبث *
* چندانکه تو نمودهٔ بر من جفا عبث * | * شرمندهٔ خودم که شد از ما وفا عبث *
* از تهمت رقیب خود اندیشه میکنم * | * برگفتهٔ رقیب چه گیری مرا عبث *

* نگشوده عقده‌های من از همت تو شیخ * جاروبی در تو شد از عمر ما عبث *
* دیوانه را چه سود دهد پند ناصحا * ای هوشمند کار تو باشد چرا عبث *
* بیگانه را امید چه باشد ز خوی تو * چون سوختی ز هجر دل آشنا عبث *
* باشد نگین دل چو سلیمان گرت بدست * سر زیر بار سایهٔ بال هما عبث *
* امید لعل از دل سنگین خود مدار * دل را ازین الم شکنی ناصحا عبث *
* زاهد اگر بگردن تو نیست معصیت * غفران خویش می طلبی از خدا عبث *
* مقصود از دعا چو خطا بست با خدا * ماندی ز نامرادی خود از دعا عبث *
* گر عاشقی نظارهٔ او دولت تو بس * خواهی دگر ز حضرت او مدعا عبث *
* میداشتم نگاه بدل خون برین امید * رنگین نمودهٔ کف پا از حنا عبث *

* شاها چو من کمینه دعاگوی حضرتم *
* آزردهٔ ز صحبت فرد گدا عبث *

* آمد بکوی میکده ناصح برای بحث * شرمنده شد چو دید که این نیست جای بحث
* گفتم که آستانهٔ مغ نیست مدرسه * نتوان بهر مقام نهادن بنای بحث *
* بگرفته ام بکوی مغان کنج عافیت * ناصح مرا بگشت دماغ از صدای بحث *
* پایم نخیزد اینکه روم سوی مدرسه * آنجا که نیست در سر هر کس سوای بحث
* زین واعظان شهر که غوغاست کو بکو * دیدم که نیست در سرشان جز هوای بحث
* بیگانهٔ تو محتسب از راه عاشقی * خاموش پیش من که نیم آشنای بحث

* ای فرد بس گرفت دل من ز محتسب
* می را حرام گفت چو در ابتدای بحث

*** ردیف الجیم ***

بود از نالهام آن شوخ در رنج ❋ ولی می بخشد آه بی اثر رنج

درخت بار ور راحت فزاید ❋ بر نخل آه من باشد ثمر رنج

به تیغ ابرویت چون سر نهادم ❋ رقیبان راست از من سر بسر رنج

ز هجرت خود اسیر رنج هستم ❋ و بهر طعن رقیبم رنج بر رنج

گهر را دل ز دندان تو آب است ❋ مده از خنده بر جان گهر رنج

مبند از بهر قتل من میان را ❋ مبادا از نازکی یابد کمر رنج

در آور دل که چشم کس نه بیند ❋ رخت وارد گر از یار نظر رنج

بیا بنشین که من از خویش رفتم ❋ ز سوی من بدل داری اگر رنج

بر انجم بس بود طعن رقیبان ❋ چرا از هجر افزائی دگر رنج

به دشنام تو گو بگرفت خو فرد ❋ ز بوسه می توان دادن شکر رنج

ندادم داد چو در دست اختیارم هیچ ❋ بچشم اهل خرد نیست اعتبارم هیچ

سوای درد تو سرمایه ندارم هیچ ❋ چه مانده است بما کار مغان بیارم هیچ

از آن زمان که برفتی تو از برم جانان ❋ ندارد این دل من ربط از کنارم هیچ

بحفظ خانه چه منت برم ز همسایه ❋ نه صبر ماند نه دل تا باو سپارم هیچ

متاع عشق که در گران بهای منست ❋ هر آنچه غیر از این است می شمارم هیچ

دماغ سوزی شمع و طواف پروانه ❋ نمایه ای هست من بی تو بر مزارم هیچ

بماند تا بفلک گشت خاک من لیکن ❋ نیافته ز در تو نشان غبارم هیچ

شرار آه دلم اختر فلک گردید ❋ ولی نکرد اثر در دل نگارم هیچ

ببرد صبر دل از آشنا و بیگانه ❋ نکرد رفت فغانم بگوش یارم هیچ

بجز وصال تو دردم مراد و ابود ❋ گر کار گر نبود بر دل فگارم هیچ

نه بوسه و نه دعا و نه هیچ دشنامی — گهی نیامده لعل لبت بکارم هیچ

هزار فکر نمودی بکار من ای فرد
ولی نگشت دگرگونه روزگارم هیچ

زلفت اگر گرد دلم را علاج — بهتر ازین نیست بسودا علاج
هر که برد زحمت عشقت بدل — باز نجوید ز مسیحا علاج
نیست غم عشق چو درمان پذیر — میطلبی باز چه بیجا علاج
فصل بهار آمد و سودا بجوش — آه ندانم چه کنم تا علاج
خشک دماغی ز وضوکی رود — هست درین عارضه صهبا علاج
دوش چه خوش گفت طبیبی بمن — نیست برای دل شیدا علاج
حال مرا دید چو عیسی بگفت — عشق بود مرض زبون لاعلاج

فرد تب کین دل تو بس است
سایهٔ سرو قد رعنا علاج

ردیف الحاء

گردیده ام ز چشم تو بیمار ای مسیح — اکنون چه چاره بهر من زار ای مسیح
ترسم که آه من بدلت هم اثر کند — گرد دل تو چون دلم افگار ای مسیح
حالم زگفتن است برون به که یکشبی — باشی به پهلوی من بیدار ای مسیح
سودا بمن چه کم شود از نشتر جفا — جز نشتر بت لبت همه بیکار ای مسیح
دست تو از تپیدن نبضم چو می جهد — ما را بحال خویش تو بگذار ای مسیح
سر رشتهٔ ز زلف تو داریم تا بدست — دستم بماند از سر هر کار ای مسیح
آزار عشق به ز دوای توکی شود — دست از علاج دل شده بردار ای مسیح

* گر داروی وصال توانی بمن بده * | سودم دهد اگر بلبن آزار ای مسیح *

* آب حیات بوسه بده ور دهان فرد *
* کن امتحان معجزه یکبار ای مسیح *

ناصح از بهر تو زین به نبود نیک صلاح | بگذر از خیر و صلاحی که در آن نیست فلاح
نیست هم طاعت رویت نه من هیچ صباح | هم سواد سر زلفت نبود هیچ رواح
هر حدیثی که ز لعل تو بگویند درست | ای دو سطر لب تو نسخهٔ مجموع صحاح
از لب لعل تو هر چند سراغی جستم | این لغت شرح نمیداشت بقاموس و صراح
ساقیا شد مه روزه بگشا بزم طرب | ماه عیدم ز فلک گفت که می گشت مباح
بشکن این مهر ز خم تا که نهارم شکنی | ماه عید است بلی قفل صیام مفتاح

بحث از مدرسه و صومعه تا کی ای فرد
جز در پیر مغان نیست دگر راه نجاح

تا بزمین نکنده طاعت خود بجای صبح | چاک زرشک روی تست هر سحری قبای صبح
رشتهٔ جان من بسوخت لمعهٔ برق روی تو | آفت جان شمع شد خندهٔ دلگشای صبح
از دم سرد من اگر دل بگشایدت چه باک | عقدهٔ غنچه وا شود از اثر هوای صبح
پرده ز روی برکشا چهرهٔ خویش وانما | تا برسم بمدعا از اثر دعای صبح
شب برقیب می کنی مجلس عیش خود بسر | نیست برای من ترا وقت دگر سوای صبح

وعدهٔ وصل کردهٔ چونکه بفرد تا سحر
از سر شام دلبرا منتظرم برای صبح

* ۰۰ ردیف الخاء ۰۰ *

قامتش گلبن و آن ساعد نازکتر شاخ
پنجهٔ سرخ حنائی چو گل تو بر شاخ
شاکسار یست نشان هنر اهل کمال
تا زمین آور و از بار بر و گل سر شاخ
رنج از عقده مکن زانکه بگیرد قوت
تا نیفتد گرهی در بن و بیخ هر شاخ
راست گویم که خمی هست ز وصف ابرو
حسن افزون شود از خم که نیفتد در شاخ
نام آور ز هنر شو که همه کس بیند
سر بر آور و ز دیوار گلستان گر شاخ
کی شود نقل به تلمیح برابر با اصل
گو بگلدستهٔ کاغذ به نهند از زر شاخ

* فرد در کسب حقیقت شو و بگذر ز مجاز
* چون زگلدسته ندیدی که بر آرد سر شاخ

* عشق بی صبر مرا کرد ز خوبان گستاخ *
ورنه زین پیش نبودیم بایشان گستاخ
* دستم از عشق تو شد تا بگریبان گستاخ
آخر این چاک زده دست بدامان گستاخ
* چه کنم من که نیم همچو رقیبان گستاخ *
ورنه می رفتمی در محفل جانان گستاخ
* هردم از باد صبا زلف تو افتد بر خت
هست این کافر بدکیش بقرآن گستاخ
پاره شد دل غمت چند بسازم بادرد
بار خاطر بشود گشت چو مهمان گستاخ
زاهد این میکده ام صومعهٔ زهد تو نیست
پای نگذار تو در حلقهٔ رندان گستاخ
مکن اندیشهٔ ناصح چو به میخانه روی
گیر پیمانه و بشکن همه پیمان گستاخ
ادبم از سگ تو ره بحریمت ندهد
بودمی کاش کی من باسگ دربان گستاخ
جای کی عاشق دیوانه بهر کس یابد
ره نیابد بسوی مجلس شاهان گستاخ
بعد نشنیده ز دامن بزمین شد اشکم
جان بگاهد چو شود طفلک نادان گستاخ

* باغبان عفو کن از فرد بایام بهار *
* همچو دیوانه گر آید بگلستان گستاخ *

عالم نشود همسر و همتای محمد | نور است همه نور سراپای محمد
نبود بسرم جز سر و سودای محمد | ماییم و دل ما و تمنای محمد
هم قدر بزلفش نبود شب که شب قدر | یک سایه بود از شب اسرای محمد
پروای خود و فکر جهانش نبود هیچ | هرکس که شود عاشق و شیدای محمد
سازند ملک سجده گهش از سر عزت | جاییکه بود نقش کف پای محمد
عرش است زمینی ز پی نازخرامش | طوبی است غلام قد زیبای محمد
چون جلوهٔ نور ازلی هست وجودش | بی سایه بود قامت رعنای محمد
داییم ز قرب شب معراج که لاریب | از حیطهٔ امکان است برون جای محمد
آن کسوت جلوه که شده پردهٔ اطلاق | شد راست بران قامت بالای محمد
ور قند و نبات و شکر این لطف حلاوت | باشد ز شکرریزی لبهای محمد
از شربت عیسی نرود تشنگی من | خو کرده‌ام از لعل شکرخای محمد
زنجیر برای من آشفته نباید | دیوانه‌ام از زلف دلارای محمد
باشد نگهش غیرت صد جوش بهاری | چشمیکه گهی دیده تماشای محمد
روی من آشفته و خاک در او باد | چشم من حیران و تماشای محمد

ای فرد به از ملک جم و تخت سلیمان است
ماتم چو سگ درگه والای محمد

هر که غلام تو بجان می شود | تاجور هر دو جهان می شود
تنگ بسی گرچه دهان می شود | لیک نه زینسان و چنان می شود
هر که زند بوسه بلعل لبش | محرم اسرار نهان می شود
عشق عجب بادهٔ پر زور هست | پیر بیک جرعه جوان می شود

* * حال دل ناست زگفتن برون * *
* * معنی ایجاد جز این هیچ نیست * *
* * چشم بیقین تو کشاید اگر * *
* * خالق دهد از سر مو یت مثال * *
* * بایده ز نیجی بلی دنیا بری * *

* * سوز ادا کی به بیان می شود * *
* * انچه نهان بود عیان می شود * *
* * خالق به چشم تو گمان می شود * *
* * ذکر کمر چون بمیان می شود * *
* * آنچه خدا خواست همان می شود * *

* * فرد تو منصور نه هوشدار * *
* * راز دولت تا بزبان می شود * *

* عهد و پیمان که بما کرد و وفائی ننمود *
* آدب عشق مرا رخصت پابوس نداد *
* هوس وادی هامون دل من گاه نداشت
خالم افسانهٔ خالق است ز من هیچ مپرس
* هر که آزار ز بیماری عشقت دارد *
* صحبت یغرض رگو نر سانه صنما *

* گره خاطر بگرفتهٔ ما را نکشود *
* حیاهٔ به ز پیش ورنه دم قتل نبود *
* ساربان تو حدی خواند بلحن داود *
* آنقدر سوخت دل من که نمی آید دود *
* لب اعجاز مسیحاش نمی دارد سود *
* لیکن از بهر خدا بیش نباید افزود *

از ره دل بدر دوست رسیدن سهل است
لیک جز فرد کس این راه نیارد پیمود

شب دل من روشن از مهر رخ جانانه بود
رشک کعبه شب دلم یا غیرت بتخانه بود
موم سازد سوز عشق آخر دل معشوق را
شب بگویت خاک مارفته است و بروی تو گمان
حسن انجامی بجز می کار رندان را نداد
چون بدمست دید مینا شیخ را از بیخودی

گرمی هنگامه ام بی شمع و بی پروانه بود
کافر و مسلم همه در طوف این کاشانه بود
شمع را هم گریه بر خاکستر پروانه بود
گرد بادی خاسته از خانهٔ ویرانه بود
در خرابات مغان بنت العنب مردانه بود
خنده گاهی بود و گاهی گریهٔ مستانه بود

فرد من کو لاف شیخی میزدی در کعبه دوش
دیدمش امروز پیر مجلس رندانه بود

ذوق کان در گردش آن نرگس مستانه بود | در خرابات آن نه در ساغر نه در پیمانه بود
بزم من شب بی تو گویا مجلس ویرانه بود | خون دل انجا بجای باده در پیمانه بود
تا سحرگه اختران را خواب چون نرگس نبود | تا فلک شاید ز عشقم گرمی افسانه بود
نی همین پروانه دارد سوختن گرد سرت | شب ببزمت شمع را هم منصب پروانه بود
عاشق در کارم کند گر کوتهی نبود عجب | کز دم عهد ازل از عاشقان بیگانه بود
کو بکو این جوش سودا از سر زلف تو بود | شب صدای ناله چون زنجیر از هر خانه بود

فرد در کوی تو غوغا کرد اگر خورده مگیر
مرد از خود رفته و لاعقل و دیوانه بود

* ز خم چون باده در پیمانه کردند * | * بنای مجلس رندانه کردند *
* تماشای عجب ترکانه کردند * | * بیک نازی دلم ویرانه کردند *
* دل سرد جهانی ز آتش می * | * چو خاکستر درین میخانه کردند *
* گره از زلف مشکین بر کشادند * | * جهانی را ز غم دیوانه کردند *
* ولی کو سر به مهر از داغ او نیست * | * ز جمع عاشقان بیگانه کردند *
* ریا مستان کوی صومعه را * | * بیک پیمانهٔ فرزانه کردند *
* رخی چون شمع در بزمی نمودند * | * دل یک عالمی پروانه کردند *
* خردمندان افلاطون منش را * | * ز جام بیخودی مستانه کردند *

* بتان هند از جلوه فروشی *
* دل فرد مرا بتخانه کردند *

* شب در شرابخانه عجب فتحباب بود * | * در دست محتسب قدح پر شراب بود *

از آب باده شسته همه دفتر خرد * مینای می بدست بجای کتاب بود

واعظ سبو به پیش مصلای نهاده بود * آب وضوی شیخ حرم باده ناب بود

زاهد که سرد بود دل او ز صومعه * در میکده ز گرمی باده کباب بود

در جام عکس چهرهٔ مغنی که بر فتاد * گویا فتاده صورت گل زیر آب بود

این هستیم وجود لباسی توان شمرد * پیراهن وجود مرا چون حباب بود

من زنده‌ام ز لاغری و ضعف خویشتن * صیاد من وگرنه که گرم عتاب بود

پیران عصا بدست که در راه میروند * گوئی که جستجوی ز عهد شباب بود

باشد صغیره گرچه گناهت بزرگ دان * هر نقطه کامده برقم در حساب بود

شب رفت محتسب چو بمیخانه شکر حق * بنت العنب بخلوت خم در حجاب بود

سرمست تا زآمدی و دل بجا نماند * آباد خانه کردی و دلها خراب بود

ای فرد خود نداد مرا حکم بزم شب
امروز عذر کرد که آن وقت خواب بود

در خرابات مغان یارب چه حکم عام بود * محتسب بوده است و مینا بوده و در جام بود

بر خیال خامی غوره که زاهد می کشید * این گمانش در می کهنه خیال خام بود

خود بخود سر پیش ابروی تو مایل شد مرا * یارب ابرویت مگر شمشیر خون آشام بود

گردشی کز دور چشمت دیده‌ام از چند سال * از تو شکوه نیست کین هم خوبی ایام بود

از برم رفتن بجائی داشت شاید آرزو * شب که بر بستر دل من سخت بی آرام بود

از سر کویت که بگذشتن نیاید از کسی * پل صراطی بود بهر خلق یا خود دام بود

در فریب آن لب دشنام خود دادیم دل * امتحان اول نکردم تلخ تر بادام بود

از رخ و زلف تو خلقی در تعجب مانده‌اند * جلوهٔ تو مجمع برکات صبح و شام بود

گر برندی فرد شد بدنام جای عیب نیست
پیش ازین در صومعه هم اینچنین بدنام بود

* شب بود و شراب خاص صحبت فیض عام بود * دیدم بدست محتسب شمشیر جام بود *
* پیمانه بود در مغان و جام می بکف * لب بر لب پیاله و باده بکام بود *
* مطرب حدیث شوق همی راند بر زبان * زاهد بذکر آن لب شیرین کلام بود *
* رندان و حلقهٔ شب مهتاب تا سحر * پیر مغان به مجمع رندان امام بود *
* باد سحر که از چمن عشق می وزید * گویا ببزم باده کشان خوش پیام بود *
* پرسند گر ز تو که بگو بیت مزار کیست * از لطف در جواب بفرما غلام بود *
* دل آرزوی آن خم گیسو عبث نمود * دیدم اسیر مانده و پابند دام بود *
* ساقی بدور جام که سرمست می خمید * چون شاخ نو خمیده بطرز سلام بود *

---

* گویند فرد باز مرید مغان شده است *
* در حیرتم که پیش ازین نیکنام بود *

دل ز جوش گریهٔ من رخت زیر آب بود
آه این کهنه بنایم در ره سیلاب بود

لخت دل در سیل اشکم بود با صد پیچتاب
کشتی طوفانیم در گردش گرداب بود

قصهٔ طوفان نوح از چشم من افسانه ایست
کشتیٔ در سیل من چون گوهر نایاب بود

خون گرستم آنچنان از ذوق لعل لاله گون
هر بن موی مژه رشک پر سرخاب بود

خم بپیش ابرویت طاق حرم بود از نیاز
کعبه را هم ابروی خمدار تو محراب بود

نرم شد از گریه ام شاید که آن آهن دلش
آب شور گریهٔ زارم مگر تیزاب بود

سوخت یکسر موی مژگان و به امانم بریخت
اشک گرمم را مگر خاصیت شوراب بود

کی رقیب خشک سازد دعوی همچشمیم
اشک از چشم رقیبان گوهر نایاب بود

خار کویت بود شب بستر من کمخواب را
بهر من آن خار کویت بستر کمخواب بود

گو جگر خون شد و لیکن بر حنای پای او
بوسه خاطرخواه دادم زانکه او در خواب بود

مجلس رندان خدا ساز بقدر آرزو شد
سبزه زار باغ بود و چادر مهتاب بود

من نمیدانم ببزم او ز سوز و اضطراب
اندرون سینه ام دل بود یا سیماب بود

شب نمیدانم چه حال فرد در کویت گذشت
اول شب دیده بودم بر درت بیتاب بود

وفا هم گر بیار ار تو باشد — جهان یکسر خریدار تو باشد
شبم روشن زانوار تو باشد — چراغم ماه رخسار تو باشد
همی خواهم که گر میرم بکویت — مزارم زیر دیوار تو باشد
سوی بتخانه گر جلوه سازی — برهمن هم پرستار تو باشد
چگویم با مسیحا حال خود را — مسیحا نیز بیمار تو باشد
لبت مهری بود تنگ شکر را — شکر حرفی ز گفتار تو باشد
گلستان جهان را فخر باشد — گلی گر زیب دستار تو باشد
ز هر بندی برست آن مرد آزاد — که دلبند و گرفتار تو باشد
نباشد در سرش دیگر هوائی — عزیزی کو هوادار تو باشد
مبین ای ترک من آئینه ترسم — که این زلف تو زنار تو باشد
نمیدارد دل من آرزوئی — اگر باشد طلبگار تو باشد
نباشد کس بدین حسن مسیحی — اگر باشد نمکخوار تو باشد
جهان مانند ماه عید و چشمم — سوی ابروی خمدار تو باشد

چه باک ای فرد گر کشته غم
اگر آن یار غمخوار تو باشد

هر آن عقده که دشوار تو باشد — کشاید یار گر یار تو باشد
بسودائی گرفتار اند هر کس — مرا هر دم سر و کار تو باشد
جهان میخانه باشد ز عشقت — که در هر گوشه سرشار تو باشد
مبادا در دلم یارب هوائی — اگر باشد هوادار تو باشد

سخن صاف است لیکن بسکه نازک

* رسد بر عرش ای زاهد سر تو *

* خرام نازکی آید ز کبکی *

* بود تشبیه او با نظم گوهر *

* نباشد مثل تو غیر از مثالت *

* نباشد هر سخن گوهر و لیکن *

* کزین لب شکر گفتار تو باشد *

* چو دهن باد دستار تو باشد *

* روشهائی برفتار تو باشد *

* سخن کز لعل دربار تو باشد *

* اگر گویا بگفتار تو باشد *

* چو از لعل گهربار تو باشد *

* مخور ای فرد غم از رفتن دل *

* اگر آن دلربا یار تو باشد *

شدم همخواره با رندان بلی صحبت اثر دارد

خراب نو شدم جانان بلی صحبت اثر دارد

بدل این ذوق باده شد مرا از دیدن چشمت

چنان زنار زلفت کرد جا اندر دلم ای بت

فتادم تا بروی تو نظر چون آئینه گشتم

ز صد جام جم بهتر بود یک ساغر دردی

به مجنون همنشینی بی سبب از من نمی آید

ز ساقی بسته‌ام پیمان بلی صحبت اثر دارد

فدایت کرده‌ام ایمان بلی صحبت اثر دارد

گزیدم خدمت مستان بلی صحبت اثر دارد

برهمن گشتمش از جان بلی صحبت اثر دارد

ز چشمت این چنین حیران بلی صحبت اثر دارد

من و این کوی همخواران بلی صحبت اثر دارد

گذشتم از همه سامان بلی صحبت اثر دارد

ببزمش چون نشستم دیر و همچون فرد نالیدم

باهم بود شب گریان بلی صحبت اثر دارد

شدم آخر حریف میکشان همت اثر دارد

شدم از خدمت میخانه‌ها سر حلقهٔ رندان

ز خم می در سبو می کردم و بیهوش افتادم

مسیحا از لب اعجاز شربت ریزد در کامم

رسد تا جوهری چون از صدف بیرون شود گوهر

بساغر خو بز برفتم بلی صحبت اثر دارد

چو بستم دست پیمانه بلی خدمت اثر دارد

کنون صد جام باده می کشم عادت اثر دارد

که در بیماری عشق من این شربت اثر دارد

بکار امتحان قدر خود غربت اثر دارد

بماند بهای نام شیخ از گوشه نشینی شد — که در نام آور بها خلوت و عزلت اثر دارد

فزاید زنگ دل از صحبت و هم بزمی مردم — برای صیقل دل گوشه و خلوت اثر دارد

ز فیض گریه بر قول کسی ای فرد همت کن
که این تسبیح مروارید ورد دعوت اثر دارد

شب نوای مطربم چون نغمهٔ داود بود — هر رگ جان ناخنش را همچو تار عود بود

کشت چشم سرگین او به پیش مردمان — بر من مسکین ره فریاد بس مسدود بود

گر بنقد جان و دل یوسف خریدم باک نیست — کاندرین سودای جنس بی بها صد سود بود

داشتم در زیده هم سودای زلفش همچنان — خرقه‌ام را تار زلف یار تار و پود بود

بسر نوشتم از ازل چون بود داغ عشق او — از مسیحا منتی بر داشتن بی سود بود

از رقیب بوالهوس بدنامیم در عشق شد — عشق نزد عاقلان ورنه بسی محمود بود

عالمی سر بر درت سایید از الطاف تو — با من این جور و جفا از بخت نامسعود بود

کفر نمود مسجد ای پیش آن بت من ناصحا — تو بباطل دیدی و بالله حق مسجود بود

باز شفقت از من مسکین چه میخواهد بتا — کی بجز عقل و دل و دین ای صنم موجود بود

خوش بهشتی بود ما را شب که بودم بر درت — تکیه بر خاک درت این دولت افزود بود

فرد را چون بخت یاور شد بلطفش خواند یار
حرف طعن دیگران در حضرتش مردود بود

* یاد ایامی که کویت قبلهٔ مقصود بود * — بیکسان را از درت حاجت روائی زود بود

* پادشاهان سر نگون بر آستانت از نیاز — مستمندان را امید از درگهت بهبود بود *

* هرکسی را گوهر وصل تو نقد دست بود — از دیار تب هجر در عهد تو بس مفقود بود

شیر لطفت پرورش میکرد طفل عشق را * — * برگشاده بر رخ تو چشم هر مولود بود *

تا که فتح باب اطلاقم شد از راه قیود
ذکر من با هر کسی زد آنکه با معبود بود

شکوه از آه شبم گر گرد آن زد دور نیست
سوختم ز انسان که آه آتشین پردود بود

موج زن از جوشش باده بود خمها آنچنان
محتسب را خرقه و سجاده می آلود بود

حرف شیرین تو و دشنام تلخ نوکی است
هر چه خواهی گو که حرفی از لبت مقصود بود

زاهدان را بر جبین از خاک کویت قشقه
روی شیخ از سجده کوی تو گل اندود بود

نامها از غیر بینی خود بشرک افتاده
منکه حق گویم همه حق است حق موجود بود

یاد آن روزی که در جمع رقیبان روز و شب
می کشیدی فرد تو صد رنج و بس محسود بود

موی مژگانم با برد بسته اند
راه خواب از هر سر مو بسته اند

کی گذشتن می تواند ناقه ام
در سر کوی تو زانو بسته اند

فتح باب دل شود در کوی تو
ورنه بر من دل ز هر کو بسته اند

جز هوای تو نباشد در سرم
هر دری ورنه ز هر سو بسته اند

گشته ام وابسته خوی خوشی
خاطرم با یار خوشخو بسته اند

هاله چون باشد بماه از خط سبز
حلقه بر گرد آن رو بسته اند

غنچه دل کی گشاید فرد را
چون بزلف عنبرین بو بسته اند

آنرا که سر کشید ز تیغ تو سر مباد
وانکس که دید غیر تو نور بصر مباد

لیلی بطوف کعبه همین خواست از خدا
مجنون ما اسیر کمند دگر مباد

آن قطره از عنب که سبووار می بود
هرگز ز دون پرستی گردون گهر مباد

خون دلم همیشه به یوز تو نوش باد
گاهی غذای جسم و خورای جگر مباد

غیر از جمال او که مراهست در نظر
هرگز جمال هیچکسی در نظر مباد

* آن آه نیم شب که برآمد بشوق غیر * * یارب اگر هزار بود یک اثر مباد *
* ترسم که سرزنی بسری بعد مردنم * * میرم برای تو و ترا هم خبر مباد *
* من خود بخون خویش چو بستم میان خویش * * زین کشتنم بقاتل من که ضرر مباد *
* ای رهنمون عشق چو من خانه ات خراب * * گشتم چنان خراب که هرگز دگر مباد *
* صد خار گلرخان بره خود فگنده اند * * یارب بکوی عشق کسی را گذر مباد *
* در عشق زهره آب مرا گشت ای خدا * * عشقم فزون و درد ازین بیشتر مباد *

* تا کوی تو ز خانهٔ خود سیر فرد بس *
* گاهی ازین زیاده الهی سفر مباد *

* نالهٔ من کی به مسیحا رسد * * درد دلم تا بمداوا رسد *
* مرغ دل ماهی بی آب را * * چاره همان به که بدریا رسد *
* رفتن جان سهل ولی مشکل است * * عاشق مسکین به تمنا رسد *
* بار دگر باز نیفتد بدام * * آهوی وحشی که بصحرا رسد *
* رندم و از آب حیاتم به است * * گر بلبم جرعهٔ صهبا رسد *
* نام مرا چون نتواند شنید * * کی بسرش نالهٔ از ما رسد *
* می شکند توبهٔ من چون بگوش * * قهقههٔ و قلقل مینا رسد *
* تربت من غیرت جنت شود * * سایه اگر زان قد طوبی رسد *
* از لب بام است کلامت چنان * * مژده که از عالم بالا رسد *
* گرچه گشاید دل بلبل ز گل * * کی برخ آن گل رعنا رسد *
* منت پیکی نکشد یکدمی * * نالهٔ مجنون چو بلیلی رسد *

* گرچه رسد فرد بعرش برین *
* کی بدر آن بت زیبا رسد *

* از جلوهٔ خود نمود هستی کردند *   * تا سیر جهان اوج و [illegible] کردند *

* چون پرده‌دری ز روی هستی کردند *   * بر جلوهٔ خویش ناز مستی کردند *

* گنجایش غیر چون نبود در بزم *   * در کسوت خلق خودپرستی کردند *

* دیدند چو روی خویش هر جا پیدا *   * از بادهٔ عشق خویش مستی کردند *

* با حسن چه فتنه‌ها سپردند ای فرد *

* با عشق حواله زیردستی کردند *

* بی وعده‌ها ز تو جانها فدا کنند *   * یا بند گرها ز تو یارب چها کنند *

* بند قبا چو گلبدنان گاه وا کنند *   * گلها بباغ جامه ز حسرت قبا کنند *

* خوبان اگر نقاب ز رخساره وا کنند *   * از قید غم هزار دل و جان رها کنند *

* از شربت مسیح نجویند چارهٔ *   * هر درد و رنج را که ز درد تو دوا کنند *

* سر را چو گوی بر خط چوگان تو نهند *   * آنانکه حق تیغ تو از جان ادا کنند *

* غم پروران که درد تو در سینه پرورند *   * بر هر جفا و جور تو شکر خدا کنند *

* مژگان به چشم سرمهٔ جادو کشیده اند *   * بیگانه را ز یک نگهی آشنا کنند *

* سر میدهند هر دم آب تیغ تو *   * از فرق سرکشان که براه تو پا کنند *

* لبیک بشنوند از آن یار زاهدان *   * گر سجدهٔ بران در دولت سرا کنند *

* آنانکه در حرم شب هجرت بسر کنند *   * بهر بقای عمر و لقایت دعا کنند *

* در هیچ باب نیست ز خود رفتگان خطا *   * کاری اگر کنند برای شما کنند *

* هر صبح فرد تو رود از خویش در چمن *

* گلها چو قصهٔ رخ تو از صبا کنند *

* خوش قامتان چو بر سر مهر و وفا شوند *   آفت شوند و فتنه شوند و بلا شوند

صد خاندان که گشته از این مهوشان خراب   ای کاش همچو من بکسی مبتلا شوند

بیگانه‌وار صبر و قرار از جهان برند   با این جفا نگشته که گاه آشنا شوند

مهری بده بسنگدلان یارب از کرم — بر سان حال سوخته بینوا شوند
دلدادگان که در رهت از جان گذشته اند — رحمی به بیدلان نکنی گر کجا شوند

* ای فرد تو که کبود فخر عرشیان *
* خاکی اگر ازان در دولت سرا شوند *

* گر نقاب سر زلف تو ز رخ وا گردد — * عالمی بر رخ زیبای تو شیدا گردد *
* بر لب بام بآیین قامت رعنا مخرام * — ترسم ای رشک سهی فتنه دو بالا گردد *
* ترک من گر بحرم از پی نخچیر روی * — * همچو آهو ملک از بهر تو پیدا گردد *
* حسنت اینست اگر ای مه کنعان روزی — * مصر گیری و کنیز تو زلیخا گردد *
* سینه ام چاک ازین خنجر مژگان کردی — ترسم این راز تو بر خلق هویدا گردد *
* طفلی و از روش ناز خرامت دانم * — * بعد یکچند قیامت ز تو برپا گردد *
* زین بلا خیزی و طوفان تو ای عشق مباد — * چشمها از مژه خون بار و دریا گردد *

* نکته از لب تو فرد چو آرد بزبان *
* آرزومند لبت خضر و مسیحا گردد *

* بتی فتاد کارم که ز من نه کار دارد * — * نه بکشتنم شتابد نه وفا شعار دارد *
* گرهی زده بگیسو چون کمان کشیده ابرو — که ز خدنگ مژگان هوس شکار دارد
بکشب شراب خوردی بسر که خواب کردی — * که هنوز چشم مستت اثر خمار دارد
چه قدر بریخت چشمت بره تو خون مردم — * که برنگ تخته گل در تو بهار دارد *
چه عجب نوای زارم نکند چو گوش آن گل — * که چو من بگلشن او نه یکی هزار دارد *
ز رقیب چون پسندی که بروی تو به بیند — * چو وجود نازک تو که نه تاب بار دارد *
تو ز چشم سرمگینی که زنی بخلق شبخون — دل من بکنج زلفت همه شب قرار دارد

کشیده دست قدرت بجمال تو مثالی * صنما کسی چه گویم که چه آن نگار دارد *

نه همین که خاکساران هوس در تو دارند که فلک به آستانت سر انکسار دارد

سر و برگ آن ندارم که بری ز تو بچینم که نهال نازنینت چو سهی نه بار دارد

ز نبات لعل نوشین بی فرد شربتی ساز
که ز تاب و سوز هجر تو جگر فگار دارد

چه می پرسی زمن همسایه جو دا و گذشت از حد سگان را پرورش بار است و ما را کس نمی پرسد

برغم من گزاف بو الهوس را ثبات انکار د ز ما این جانفشانیهای ما را می شمارد بد

من از رشک لب ساغر لب خود میگزم هر دم ز حسرت من خورم خون دل و او لعل تو بوسه

بهر مشش رفتمی بیگانه وار اما بیندیشم چه با من ساخته بیگانه را تا که بنوازد

رقیبانم ز تسلیم جوابش سر فراز اند سلامم از عتابی هم نسازد گاه بر من رد

همی میرم ادایش را که از ناز عتاب خود شود رنجیده از من گر خطائی از کسی سر زد

دو ابرویش دو شمشیر اند و لعلش در رو ادرمان نه اندبار دیگر تیغ و نی از لب دوا سازد

بجولانگاه او خاک سمندش فرد گر گردم
در آن میدان نه دیگر باره هرگز اسپ را تازد

* مستانه زدم جامی جانم طربی دارد * * سرمستی من امشب ذوقی عجبی دارد

* در جلوه گه عشقش ناموس نمی گنجد * * با خاک نمی ارزد هر کس نسبی دارد

چون ترک وجود خود فرض است درین مشرب * کی حرف برد هر کو فخر حسبی دارد *

* عاشق ز شکست دل پروای نمیدارد * چون در ته هر پاره پنهان طلبی دارد *

* شیرین لب آن رندی کو با لب پیمانه * از فیض مغان هر دم همساز لبی دارد

هر کس که بشب بیند در خواب رخ خوبت * فرح سحری دارد فرخنده شبی دارد *

* از شمع شود روشن افسانهٔ شبهایم * کان سوخته جان چون من سوزی و تبی دارد

* ای ماه من احوالم هم بزم تو کی داند
می پرس ز مهجوری کو تیره شبی دارد *

* آموخته عشق تو گستاخی فریادم *
ورنه دل شیدایم از تو ادبی دارد

* هرگز نه میسر باد آن خواهش او گاهی *
گر این دل مشتاقم جز تو طلبی دارد

جز رنج که میداری تو بی سببی از من *
در پرسه گار خود هرکس سببی دارد

* مطرب چه نوائی زد امروز که فرد ما *
* وجد دگری دارد حالی عجبی دارد *

محبت جز جمال روی خوبان را نمی بیند
بغیر از لطف عاشق جور جانان را نمی بیند

کند صد رخنه در ایمان نگاه کافر آن بت
صلاح نیک حال ما مسلمان را نمی بیند

مرا از دیدن رویت که ناصح منع می سازد
مگر آن نامسلمان گاه قرآن را نمی بیند

اگر همدم خیال تو نباشد زنده کی مانم
که عادت کردهٔ درد تو درمان را نمی بیند

نظر بر عیب همسایه ندارد مردم بینا
که دیده کج نهاد پهای مژگان را نمی بیند

تو ماه عالم افروزی و من هم کلبهٔ دارم
چرا چشم تو از یک گوشه ویران را نمی بیند

چه می پرسی ز من ای همدم از انداز تیراو
کسی حسن و جمال روی مهمان را نمی بیند

چه باک ار فرد ناویده رخت شد عاشق زرت
که تن زنده ز جان است و کسی جان را نمی بیند

از رخ خویش چو حسن ازلی پرده کشود
در سر عشق هوا و سر و سودا افزود

ما نبودیم و نه دل بود نه این جذبهٔ حسن
خبرم نیست که حسن تو دلم کی بربود

کس نبود است و دل عشق ز سوزت می سوخت
تن نبود و بدرت جان سر خود را می سود

عالمی خاک ببادانه با اندیشهٔ او
آن جمالی که با و هست بکس رو ننمود

عشق جنس دگر و سود و زیانش دگر است
در گذشتن ز همه هست درین سود اسود

کشش حسن بجان و دلم امروزی نیست
که از ازل حسن بی جستن عاشق می بود

از لب بام بدید او که بگو میرفتم — بیخودم کرد چو دزدیده نگاهی فرمود
هر دلی لایق کاشانهٔ شاهان نبود — گله اش نیست نیامد بدل من چو فرود
نیست امید شب من رخ صبحی باید — گر سر کشتن من هست بیا امشب زود

میرسد زخمهٔ چنگت بدلم ای مطرب
میکنی از غزل فرد تو هرگاه سرود

* کارم حواله با می و میخانه کرده اند * — * گر چشم پر خمار تو مستانه کرده اند *
* زلف ترا کمند دل آویز ساختند * — * عاشقی چو من ز زلف تو دیوانه کرده اند *
* افروخت شمع روی تو تا بزم حسن را * — * ما را بگرد روی تو پروانه کرده اند *
* صد خرقه رهن میکده در دور چشم تست * — * زین صاف باده که به پیمانه کرده اند *
* دادند چون بحضرت رندان کشاد کار * — * ما را خراب مشرب رندانه کرده اند *
* لعل تو بزم ساقی و پیر مغان شکست * — * کوی تو رشک کوچهٔ خمخانه کرده اند *
* سر رشتهٔ ز زلف بدستم سپرده اند — * زین بند دست از همه بیگانه کرده اند *
* دیگر چه ماند تا کنمش بذل بوسهٔ — * در قبض جان بعادت بیعانه کرده اند *
* یکدم نمی شوند جدا فوج طفلان اشک * — * این شوخ کودکان همه دیوانه کرده اند *
* بر سنگ آستانهٔ زاهد چه سر زنیم * — * ما را غلام همت مردانه کرده اند *

* در رهرو یار و کوچه و بازار ذکر ماست *
* فرد مرا بعشق تو افسانه کرده اند *

صبحدم مطرب دل من از نوائی کرد شاد — وقت او خوش باد یا رب غیر از این دیگر مباد
آن شکار افکن گره از دام زلف خود کشاد — می کند چشمی بسوی من الهی خیر باد
ترسمش تاری ز دام گیسوی او بشکند — همچو صید ناتوان دل را تپیدن شد زیاد

سودن سر بر درش چون نیست یارایم بس است
در هوایت دور از کویت چو مردم ز آرزو
عاشق گر بپرسند از من باکش نسبتیست و هم
خاکپایش توتیای چشم مردم می شود

از سر من سایهٔ بر آستانش گر فتاد
می سپارم مشت خاک خویش را در دست باد
ما در گیتی ز آغاز جهان چون تو نزاد
هر که سر بر آستان پیر میخانه نهاد

کام خشک فرد ساقی تر نمود از جرعهٔ
با من این نیکی که کرد است او خدا اجرش دهد

* هر کسی راست درین عالم امکان یک حد
* باز صد بار کند همت صید عنقا *
* صد مگس گر بپرد بازوی بازی آید *
* هر که راهست بهر اوج و حضیضی حدی *
* منصب خویش شناس و ز حد خود مگذر *

* نتواند ز حد خویش که بالا گذرد *
* نتواند که گهی همپر عنقا بپرد *
* نتواند که کند صید یکی هم از صد *
* زیر و بالا نتواند ز حد خویش رود *
* که غم و حسرت بیفایده خون تو خورد *

* حفظ گر نیست ترا مرتبهٔ خود ای فرد *
* ترسم آخر بتو آسیب که ناگه برسد *

* شنیده ام بزمم از که ذکری در میان آمد
دمی ای جان بر لب آمده کن همدمی با من
جگر شد آب چون سازم که هر یک پارهٔ از دل
تو راندی از خطا بر گردن اغیار من تیغی
رقیبم بر درش میگوفت هر هنگام خواب او
مپرس از من صبا حال دل آشفته ام هرگز
درا در کاروان اشک و آه من نمی باید
تمنای وصالت آنچه در دل هست چون گویم

هنوز آن بر زبان بود و مرا نوبت بجان آمد
که بهر صید آن تیر بلا ابرو کمان آمد
زیکسو تیر و از سوئی سنگ او میهمان آمد
فدای تیغ تو گردم که بر من ناگهان آمد
سحرگه سرگران برخاست کز سویم گمان آمد
نهان کی ماند آن رازیکه از دل بر زبان آمد
دل بیتاب من همچون جرس خود در فغان آمد
که نبود حال چون در رتبهٔ قال و بیان آمد

شبی گر بر در دولت سرایت فرد تو آید
عنایت کن بامید تو چون بر آستان آمد

چو گلها برگ ریزان گشت و بستان را خزان آمد — شدم آزاد از صیاد و وقت آشیان آمد
اجل آمد برای جان غمگین مژده ات بادا — علاج درد هجران را طبیب مهربان آمد
فگندی سوی غیری تیر و آمد بر دل زارم — بحمد الله بجا آمد که ناوک بر نشان آمد
بر آید بر درت ای کاش جان زار من جانان — چه خوش باشد که بر آید کزین غم دل بجان آمد
چسان پیش تو کس نالد تو چون حال خود گوید — که حرفی زیر لب گفتیم و بر گوشت گران آمد
سر خود سود تا در راه مدح تو قلم آخر — باین ناخواندگی در هر بیانی تر زبان آمد
ز پیچ و تاب دود آه من چون سوی بالا شد — دل خورشید بریان گشت و در چرخ آسمان آمد
من از بیداری شبها و بیخوابی سخن راندم — دم آغاز افسانه ترا خواب گران آمد

شبی چون دیدمش تنها کشودم دفتر دل را
برو چادر کشید و گفت خواب از داستان آمد

* در کوی تو جز کشته بیداد چه باشد * — * جز پر بدر خانهٔ صیاد چه باشد *
* آنکس که کشد بیگنهان را بنگاهی * — * او را اثر از ناله و فریاد چه باشد *
* آن سنگدلی خسرو و شیرین دهن من — * آگه ز غم تلخی فرهاد چه باشد *
* بی درد بود آنکه نخواند ابجد عشقت * — * آنرا خبر از سیلی استاد چه باشد *
* بوسه برکابت زدم آن دم که بطفلی * — * نی مرکب تو بود ترا یاد چه باشد *
* کی عشق تو از جان رودم از پس مردن — * گو جان شود از قید تن آزاد چه باشد

* احوال دل فرد چه پرسی ز غم عشق *
* بر رهگذر فوج دل آباد چه باشد *

* آنچه از ابروی تو در لحظه اکثر می شود * — * اینچنین سفاکی از شمشیر کمتر می شود

گه ببین سوی رقیب از گوشه های چشم نیز
خاک کویت گشتم و پیش تو بیقدارم همان
طفلان اشک خود مکن از دامن مژگان جدا
قطره های اشک از چشم تماشاگه مریز
حل هر عقده ز هر ناخن نمی آید درست
* خضر گو نبود رفیق راه ظلمات لبش *
* از کنار و سینهٔ من پا منه بیرون دلا *
نیست امید اثر از اشک چشم خود مرا
آنکه دارد که سخن صبر بجا از من چون کنم
بسته میدارم بزلفت زان دل صد پاره را

ترسم آخر رفته رفته روزنی در می شود *
* بس که با اکسیر آمیزد همه زر می شود *
طفلان چون از چشم دور افتاد ابتر می شود
در صدف چون در بماند قطرهٔ گوهر می شود *
* فتح باب قلعهٔ خیبر ز حیدر می شود *
عشق خود اینجا بهر یک تشنه رهبر می شود
طفلان چون بیرون رود از خانه ابتر می شود
ابر نیسان را بجا هر قطره گوهر می شود *
* گر نویسم حال خود طومار دفتر می شود
گماند شیرازه چون اوراق ابتر می شود

نشئهٔ سرشار ساقی زین غزل فهمید و گفت
فرد. بنشین بازا اینک دور ساغر می شود

* عاشقان ساغر بعشقش چون زدند *
* حسن لیلی کرد این آفت بپا *
* زد بمن چشم سیاهش راه خواب *
* نیست این خورشید کز عکس رخش
* فکر در لعل بسی زیبش مکن *
* هر متاع دل بکار عشق نیست *

* بوسه ها بر آن لب میگون زدند *
* تهمتی از عشق بر مجنون زدند *
این سیه چشمان عجب شبخون زدند *
* آتشی اندر دل گردون زدند *
* کاین سیه مستان ره مضمون زدند *
* قفل بر گنجینهٔ قارون زدند *

* بر گمان سنگ بکویش فرد شب *
* سنگ صدها بر من محزون زدند *

* شب ندانم شب وصالی بود *
* یا خود این خواب یا خیالی بود *

آفتابی بنگاه ام می تافت * یا مهی صاحب جمالی بود
لب نوشش برای تشنه لبان * آب سر چشمهٔ زلالی بود
سایهٔ آن دو زلف مهرووش * عمر جاوید بی زوالی بود
رشک خورشید روی تابانش * ابرویش بغرت هلالی بود
قامت او ز فرق تا بقدم * همه مجموعهٔ کمالی بود
سرو رعنای بوستان جمال * یا ز باغ جنان نهالی بود
از جمال و کمال بی همتاش * من چه گویم که بی مثالی بود

ننگ را ننگ و عار را زو عار
فرد را شب عجیب حالی بود

نمیدانم دل ما را چه افتاد * گر از زلف کسی اکثر کند یاد
نگاهم بر که این قامت افتاد * شدم از بند سیر سرو آزاد
شود از بندگی طوقی بگردن * جهانی را ازین حسن خداداد
فغان کز جور چشم سرگینش * نمیدارد دلم یارای فریاد
گزید انگشت حیرت را بدندان * چو نقشی از لبش می ساخت بهزاد
هزاران خان و مان ویرانه کردی * ازین ترکانه خوای خانه آباد
زکوی او رسان اندر حریمش * نگردم ای صبا تا خاک بر باد
سوال بوسهٔ لعلش چو کردم * جوابی بر لبش بود و نمیداد

رهائی از سر هستی بجو فرد
که شیرین کرد کام تلخ فرهاد

خلق از دهان او برد جستجو بماند * گویا که تا ابد ز لبش گفتگو بماند
دل آرزوی بوسه که میداشت از لبش * چون جای آن نیافت ازین آرزو بماند

شد چاک چاک و منصب شانه گهی نیافت — دل در هوای زلف پریشان چو مو بماند

در حیرتم ز آینه کاین سنگدل چسان — با برق طور سوز رخت روبرو بماند

نازم بچشم خویش از این شوخی نگاه — قاتل چو تیغ راند نگه سوی او بماند

بر روی من هم آمده زابرو کشیده تیغ — در جمع کشتگان ویم آبرو بماند

مردم ولی ز عشق تو داغی بدل همان — چون عطر شک گشته گز و رنگ و بو بماند

یک شب دم وصال تو روزی نشد مرا — تا روز حشر در دلم این آرزو بماند

چون فرد ره ببزم وصالت نیافت شب
از بجان برفت پیش تو و تن بکو بماند

* گلرخی دوش براهم عجبی پیدا شد * — * از پی جوش جنونم سببی پیدا شد *

* آشنا غنچه لب او به تبسم چون شد * — * در دل عاشق غمگین طربی پیدا شد *

* عشقت انداخت ز زلف تو کمندی هر سو — * در دل و بجان جهانی شغبی پیدا شد *

* شمع روی تو برافروخته چون بزم جهان — ز آتش عشق بجان تاب و تبی پیدا شد *

* جلوه حسن تو چون نقش بدیوارم کرد * — در جهان رسم و طریق ادبی پیدا شد *

* تا ز شیرینی گفتار فگندی شوری * — * خلق را بهر حدیث تو لبی پیدا شد *

* پرده از رخ چو فگندی سحری گشت عیان — و ز سواد سر زلف تو شبی پیدا شد *

* فرد گرفت دل از هندوبتان عجمی *
* تا بجان الفت ترکی عربی پیدا شد *

چون رمد از چشم خواب افسانه می باید شنید — زین نظر حال من دیوانه می باید شنید

قصهٔ سوز و گداز عاشق جانباز خویش — وقت خواب از شمع و از پروانه می باید شنید

باورت گر نیست حال عشقم از اظهار من — این حکایت از لب بیگانه می باید شنید

شوخی چشم و نگاه تیز تو با من چه کرد — جان من زان نرگس مستانه می باید شنید

نشنوی از ضعف گر آهم در آد ز سینه ام — قصه های خانگی در خانه می باید شنید

بالب رندان لب پیمانه را دمساز کن | آن زمان این نغمهٔ رندانه می باید شنید
تر زبان گردم چو بوسه بر لب ساغر زنم | حال ذوقم از لب پیمانه می باید شنید

* دل نمیگیرد تسلی از پیام پیک فرد *
* وعدهٔ وصل خود از جانانه می باید شنید *

* * از تیغ تو سر مرا جدا شد * * | * * از بهر تو جای مرحبا شد * *
* * سر بر سر تیغ تو فدا شد * * | * * از سر حق تیغ تو ادا شد * *
* * خون من بیگناه ریزد * * | * * ابروی تو اینچنین چرا شد * *
* * بر تربت کشتگان گذشتی * * | * * حشری ز خرام تو بپا شد * *
* * فرهاد که تیشه بسر زد * * | * * نشتر بجنون شده دوا شد * *
* * سر بار گران بدوش من بود * * | * * از تیغ تو گردنم رها شد * *
* * از غصه بکویت اوفتادم * * | * * شادم که فتادنم بجا شد * *
* * گل چاک بجیب زد ز بویت * * | * * این غنچه به بلبل از صبا شد * *
* * بادی ز دم نسیم لطفش * * | * * هر عقدهٔ دل چو غنچه وا شد * *
* * پامال تو گشت خون چشمم * * | * * صد شکر بمصرف حنا شد * *

* * ای فرد ز حال خود بفرما * *
* * کز عشق بجان تو چها شد * *

* * چشمش چو بغمزه آشنا شد * * | * * آفت شد و فتنه شد بلا شد * *
* * تا بوی تو همره صبا شد * * | * * پیراهن گل ز غم قبا شد * *
* * من از تو شکایتی ندارم * * | * * گاهی رنج بمن ازین وفا شد * *
* * کردی تو هر آنچه خوب کردی * * | * * بر اهل وفا مگر جفا شد * *
* * زلف تو بهر که سایه افکند * * | * * کی در پی سایهٔ هما شد * *
* * سر پیش شهان فرو نیارم * * | * * شد آنچه بدولت شما شد * *

** عشقت صنم از خودم رها کرد ** | ** کارم بعنایت خدا شد **
** بر مسند جم کجا نهد پا ** | ** هر کس که ز درگهت گدا شد **
** چون سجده بر مغان نیازم ** | ** هر حاجتم از درش روا شد **

** از ناز نگه نکرد چشمش **
** وز فرد بهانهٔ حیا شد **

شوخ چشمان بکسی چشم مروت نکنند | ور نمایند به ناگاه که عادت نکنند
مهوشان جلوه فروشان سوی بازار روند | جان بگیرند به بیعانه و قیمت نکنند
بفقیران در خویش تفقد فرما | جان سپارند براه تو و حسرت نکنند
در دل سنگ بتان نیست بعاشق رحمی | گر ستم دل بستانند و محبت نکنند
دلبران عاشق خود را ز سر هر دو جهان | قطع الفت بکنانند و خود الفت نکنند
این قدر شکوه ز چشمان تو دارند همه | که بخون ریزی عشاق تو بغیرت نکنند
خوی ترکانهٔ خوبان همه خوب است ولی | فرق در بوالهوس و اهل صداقت نکنند
بر گدایان خرابات مزن طعنه فقیه | از ریا چون تو که اظهار کرامت نکنند
در مذاقم ادب مشرب رندان فرض است | که سوی غیر مغان سجدهٔ طاعت نکنند
حد نگهدار و بتعزیر مکوش ای ناصح | که بدیوانهٔ هر حکم شریعت نکنند
نازنینان بنوازند هم از لطف گهی | این قدر جور بکس اهل مروت نکنند

گر تو ای فرد فریب لب لعلش خوردی
حق نگهدار که تا خلق ملامت نکنند

نه یارم در میان عاشقان خویش بشمارد | نه یک عاقل مرا اندر حساب عاقلان آرد
ازین پابوسی زلفت بجان خود بلا دارم | نه دیوانه نه عاقل در شمار خود مرا دارد

اگر در زمرهٔ رندان بکوی میکده شینم ‌ ‌ ‌ از این خرقه مرا پیر مغان بیگانه پندارد
دگر در صومعه در حلقهٔ این زاهدان مانم ‌ ‌ ‌ بزور از بزم خود خیزاند و از جای بردارد
روم در کعبه گر شیخ حرم زین مشرب رندی ‌ ‌ ‌ مرا بازو گرفته تا بدر آورده بگذارد
نگردد چشم نم هرگز ترا ای سنگدل گاهی ‌ ‌ ‌ اگر صد چشمه خون مژگان دریابار من بارد

همان بهتر بفرد تو ز هجرت بر درت میرد
زجان در بزم تو ماند بکویت چشم بسپارد

* بمن ز پیر خرابات این پیام آمد * ‌ ‌ ‌ * که می برون ز صراحی شد و بجام آمد *
* زگرم جوشی باده به مجلس رندان ‌ ‌ ‌ * بجز نماند که رفت از در و کدام آمد *
* برون ز خلوت خم باکمال رعنائی * ‌ ‌ ‌ شراب لعل چو دلدار خوش خرام آمد
* ببزم باده کشان جلوهٔ دگر فرمود * ‌ ‌ ‌ * بجام شاهد می چون مه تمام آمد *
بسوی خویش بکش زود زلف ای عیار ‌ ‌ ‌ دل رمیده ام امشب و گر بدام آمد *
* من از جواب پیام خود آرزو چکنم * ‌ ‌ ‌ همین بس است مرا کز برت سلام آمد
خموش سوخت ببزم تو شمع و پروانه * ‌ ‌ ‌ * سحر مان چو لبت بر سر کلام آمد *
بماند نامی عنقا ز نام من بهست است * ‌ ‌ ‌ * به محفل تو ز من چونکه ذکر نام آمد *

* فرید بردهٔ تو دلبرا مبارک باد *
* که فرد نیز ترا کمترین غلام آمد *

لبت در گفتگو با من چو ای شیرین کلام آمد ‌ ‌ ‌ ز جان تازه سوی نیم جان تو پیام آمد
مبارکباد ای رندان که از ساقی پیام آمد ‌ ‌ ‌ بهر خم می درین خمخانه در جوش تمام آمد
چنان در بزم رندان بیخود و مدهوش و سرجوش اند ‌ ‌ ‌ نمیدانند کز پیشم که رفت است و کدام آمد
خرامیدی بخاک کشتگان و شور برپا شد ‌ ‌ ‌ که باز آن توسن من با یحیی العظام آمد
سوار آمدی چشم من گم کردهٔ دل را ‌ ‌ ‌ بحمد الله که از عمری بدست من زمام آمد

تو آب زندگانی هستی و من تشنه می میرم — زهی بخت دم نزعم لب تو گر بکام آمد
چه گویم از دل آوارهٔ خود چونکه از چندی — بگه تیر نگاه سویم آمد و گاهی بشام آمد
کمینه بندهٔ تو گشت هر کو دید روی تو — چو مهرده بدرگاهت غلامی از غلام آمد
ندارم تاب لب جنبانی از شیرینی نامت — لب خود می گزم چون بر زبانم از تو نام آمد
جواب هر پیام خویش وانستم تو از سویت — پس از عمری بخوشنودی جواب یک سلام آمد

کسی چون من نباشد زین پرستاران حسن تو
گر باشد در صف عشاق فرد تو امام آمد

* کی رو کنم ببزمی کان یار من نباشد * — * ویران دلی که در روی دلدار من نباشد *
* یک دم جدا نگردد تصویر او ز چشمم — ناصح گذشتن از وی این کار من نباشد *
* از من جز احتمالی ای ماه در تقابلی * — چون لاف عشقبازی اقرار من نباشد *
* بشکست کشد ولیکن برزه خون نگیرد * — * جز تیغ ابروی تو غمخوار من نباشد *
* پیشت ز ترک عشقم شاید حکایتی رفت * — * قول رقیب باشد انکار من نباشد *
* افسانه وار قاصد ذکرم ببزم او کن * — * ور نام در حکایت اظهار من نباشد *

* دیوان فرد جانان چون نیست بفرد گرت
* نظم لب تو باشد اشعار من نباشد *

* عاشقانند عجب فرقهٔ آزار پسند * — * تیغ بر سر رود و سر ز محبت نکشند *
عادت از درد تو گیرند ز درمان پرهیز — نگذرند از ره سهل و ره دشوار روند *
* از دعا ناخوش و از تلخی دشنامی شاد * — * تلخ کامان بشکر خنده فریبی نخورند *
* از زبان گاه نیارند برون راز درون — * سر دهند و بکسی سر محبت ندهند *
* سر بمحراب حرم گاه نیارند فرو * — * سرورانی که بدرگاه تو سر بازده اند *
* عالمی از خلق چه پرسی بکسی نیست خبر * — بر تو ظاهر شود این راز پس از روزی چند *

فردا از دولت عشقت ز جهان آزاد است
لیکن از طوق غلامیت چنانست به بند

تنها نه ای مسیح که آرام تن نماند — در آرزوی لعل تو جان در بدن نماند
یا در جواب بوسه ترا یک سخن نماند — یا خود سخن ز تنگی جا در دهن نماند
خون شد جگر بلعل بدخشان ز لعل تو — قدری از این لبت بعقیق یمن نماند
تنها همین نه جامهٔ مردم ز تو قباست — بی چاک در بر گلی یک پیرهن نماند
بابل اگرچه منبع سحر است لیک آب — بر روی او ز جادوی چاه ذقن نماند
تا عطر پرور است دماغم ز بوی تو — بازم هوای گلشن و سیر چمن نماند
از راز لکنت شدم آگه که حرف را — از تنگی لبت ره بر آمدن نماند
شکوه ز خامشی لبت کردمی ولی — از تنگی دهان تو جای سخن نماند
کوی تو بهتر است ز صد روضهٔ بهشت — در طایفان کوی تو حب وطن نماند
شوریست تا ز قامت بالا بلند تو — دعوی همسریت بسرو سمن نماند
مانده میان جمع رقیبان چو شمع شب — گفتا بمن که جای در این انجمن نماند
نادیده روی یار نگیرم بحرم عشق — معذورم اختیار چو در دست من نماند
نشنیده پند خویش و بیگانه برای تو — گشتم چنان خراب که روی وطن نماند

ای فرد دور بادهٔ عیش از فلک مخواه
کان باده ناب در خم چرخ کهن نماند

گر بعشق تو چنین همت من خواهد بود — قشقه از خاک در تو عزت من خواهد بود
دانم از رخ تو آفت من خواهد بود — سجدهٔ خاک در تو طاعت من خواهد بود
حاجت سنگ مزارم نبود بهر نشان — زیر سنگ در تو تربت من خواهد بود
کوی تو بهر شب و روز وطن خواهد شد — خانه و خانقهم غربت من خواهد بود
جرعه زان لب شیرین چو بکامم نرسد — همچو فرهاد همان نوبت من خواهد بود

* بر در صومعه تا چند دهم عمر بباد *
* گر از رند روا حاجت من خواهد بود *

واعظ از شور تو چون فرد شدم ننگ مگر
* جا به میخانه بی عزلت من خواهد بود *

* خوبان بعاشقان که همیشه جفا کنند *
* ای کاش از خطا گهی مهر و وفا کنند *
* ترسم که خاک خاک مرا توتیا کنند *
* در دیده ها کشند و زکویت جدا کنند *
* نادیده روی تو که ملامت بما کنند *
* روی تو دیده کاش بما این سزا کنند *
* بود خلاف مصلحت عیسوی لبان *
* بیمار خویش را بلابی گردوا کنند *
* گر نیستم سزای کرمهای دلبران *
* لطفی بی ثواب برای خدا کنند *
* آنانکه حل عقدهٔ مشکل کنند کاش *
* سر بستهٔ نکتهٔ ز لب یار وا کنند *
* شاهان رها کنند اسیران چه باک گر *
* خوبان ز بند هجر مرا هم رها کنند *
* جان میدهیم در عوض یک نگاه ناز *
* باشد که این معاملهٔ خوش بما کنند *
* یک صبحدم بسیر چمن بگذری اگر *
* گلها ز شاخها چو من آغوش وا کنند *

* از کوی خود چو خویش نگهبان گاه بگذرند *
* آیا بود که چشم بفرد گدا کنند *

* نماند جان که بکار رسش بی نثار آید *
کنم چه هدیه گر آن ترک شهسوار آید *
* نهاده سر بکف خود نشسته ام بر هی *
* باین امید که ترکم بی شکار آید *
* من از نوید قدم بهار حیرانم *
* چه راه خود کنم این بار گر بهار آید *
* نگاهدار تو رگهای تشکم ای مطرب *
* بجای تار ستار و تو نا بکار آید *
* هنوز چشم تماشا کشاده میدارم *
به حسرتی که بشیری ازان دیار آید

چه سود فرد که گشتم چو خاک ره پامال

بخاطرش چو ازین خاک هم غبار آید

* نظارهٔ من روی ترا آینه خو کرد * | * آگاه ز خود کرد ترا این نه نکو کرد *

حسن تو که آشفته ام از طلعت رو کرد | * آوارهٔ و سودازده ام گاه ز مو کرد *

* آن شوخ من امروز دگر فتنه ز مو کرد * | * از حیلهٔ شانه که نقاب ز رو کرد *

* پیداست ز تیغ تو تمنا لب زخمم * | * تیر تو جفا کرد که آن چاک رفو کرد *

یکسو ز جهان پیش ازین بود دل من | * این جلوهٔ هرجائی او یم همه سو کرد *

* مژده بشما ای قدح آشام صبوحی * | * ساقی دگر امروز ز خم می لب بو کرد *

وز مشرب رندان نشود صوفی صافی | * جز آنکه درین میکده از باده وضو کرد

ما شکوه بجز عشق نداریم ز کس فرد
* آوارهٔ و بدنام چنینم همه او کرد *

کجا پروای شور دل خراش عاشقان دارد | که بر قول رقیبان گوش از آهم گران دارد

بااین بیرحمی آن شوخ از عشقش نمی گذرد | دلم دانسته و دیده تمنای زیان دارد

جواب هر پیامم راست یک عذر فراموشی | وگرنه قصه های دیگران را بر زبان دارد

چرا ای ترک من در غارت عشاق میکوشی | متاعی جز غم تو نیست تا او در دکان دارد

مرا سرمایهٔ نبود که باشد گرم بازارم | بجز یک اخگر عشقت که دل او را نهان دارد

شبی اختر شناسی طالعم دید و کشید آهی | بگفت این تیره روز آری نه نامهربان دارد

ز شیخ و برهمن یک نکته نشنو و از معمائی | دل من آرزوی خدمت پیر مغان دارد

بپرسیدی گهی از ناله و فریاد فرد خود
همه شب پاسگان کوی تو او هم فغان دارد

عشق آن نیست که در فهم کسی در آید | یا که از پند کسی از دل کس بر آید

عقل سودازدهٔ جلوهٔ نیرنگی اوست — گه باب خنده و چون اشک گهی تر آید

گاه همسر بسر سجدهٔ ارباب نیاز — گاه از جلوهٔ ناز از همه برتر آید

گه چو خون ناب رود از سر فرهاد برون — از دل سنگ برون گاه چو اخگر آید

بهتر از افسر شاهی بودم کز طفلان — زخم سنگی که بسودای تو بر سر آید

در دعای دگران لذت دشنام تو نیست — حرف تلخ تو ز قند همه خوشتر آید

جان بلب آمد و زین بیش ندارد پرواز — بامید یکی ز تو ناوک دیگر آید

برهمن خود چه بود کز رخ تو نیست عجب — بهر سجده بدرت گر بت آذر آید

تیر تو گه بجگر جا کند و گاه بدل — بی تکلف شود آن ضیف که اکثر آید

* رفتن دل بودم سهل ولیکن ای فرد
* نتواند دل من باز ز دلبر آید *

* جا در دل من دارد جانانه چنین باید * — * بیرون نرود یک دم همخانه چنین باید *

در بزم وصال او دل رفت چنان از خود — * گاهی نه بخود آید بیگانه چنین باید *

* نی عار ز هم بزمان نی ننگ ملامت ها * — * مائیم و سر زلفش دیوانه چنین باید *

* از مصلحت اندیشی خندی نه سودم — * سر داده بکار خود فرزانه چنین باید *

* نقد دل و جان بردم از گرمی بازارش — * با جنس گرانمایه بیعانه چنین باید *

* یغرا ز دل ویرانه کی عشق تو افروزد * — * از بهر چنین شمعی کاشانه چنین باید *

* دارم دل بشکسته پر رخنه ز تیر او * — * بهر من دیوانه ویرانه چنین باید *

* از چشم سیه مستی گردد نگهی سویم * — * تا عمر ز خود رفتم پیمانه چنین باید *

* گه بر قدم ساقی گه زیر خمی افتم * — * گه پای مغان بوسم مستانه چنین باید *

زان گوهر اشک خود ای فرد نگهدارم
کز بهر نثار او دردانه چنین باید

هیچکس نیست که در حسن تو همسر باشد | گر وفا نیز بود از همه بهتر باشد
آب گردید دل چشمهٔ خضر از غیرت | گر این لعل لبت چشمهٔ کوثر باشد
تاب دارد مه و خور لیک نه چون تاب رخت | دلربائی نه چنین در مه و اختر باشد
راست گویم صنما چون تو در آئی بخرام | هر دوگانه ابکمان فتنهٔ محشر باشد

فرد در قافلهٔ ما چه بود حاجت خضر
عشق او خود چو در این قافله رهبر باشد

* قد کیانم شد و سر تا بز مینت آمد * | * از تو تیری نه بر این صید کمینت آمد *
دیده باشی زلف بام خود ای عرش نشین | * سنگهائیکه برین خاک نشینت آمد *
* کن اندیشهٔ محشر که جواب از تو دهم * | * گر بگفتام جزا از روز پسینت آمد *
* بوسهٔ پای تو گر بی ادبی گشت ز من | * از من مباد چرا چین بجبینت آمد *
نام تو نقش دلم هست بس این دولت من | ای خوشا دل که سزاوار نگینت آمد *
* سر مباد اگر از تیغ تو سر بار کشم * | * گر پسند از من جانباز همینت آمد *
* کن بی بذل سگان صید بکارت چو نیم * | * لاغرم دیده اگر ننگ از نیت آمد *
* من سود از دو راگاه بده بار ببزم * | * حسن را صحبت دیوانه که زینت آمد *
گر بزیر سم اسب تو رسد خاکم بس * | * و انچه آنروز سرم تازه زینت آمد *

* تاج کامان جهان را شکر بوسه دهی *
* گه بیاد تو نه این فرد حزینت آمد *

* زاهد این طعن ریا بر تو ز طینت آمد * | این سیاهی بتو زین نقش نگینت آمد *
* ثمرهٔ نیک گر از صحبت نیکان طلبی * | * با مغان باش که او نیک قرینت آمد *
* واعظ از کینهٔ رندان دل خود پاک بکن | * عکس نیکی همه از ثمرهٔ کینت آمد *
* سر هر جائی تو بوده ز حسنت که شود * | * مفت تهمت بمن گوشه گزینت آمد *

زلف مشکین تو سر رشتهٔ الفت چو گرفت * زیر فرمان ختن و خطهٔ چینت آمد *
* ماه و خورشید گرفته شود از غیرت گاه * * در میان ذکر چو از تاب جبینت آمد *
* کفر و اسلام بود رهزن مرد آزاد * * ای خوشا بندهٔ عاشق که بدینت آمد *
* شاه خوبان و سلیمان جهان حسنی * * بارک الله همه زیر نگینت آمد *
* نیستم بوالهوس از عشق تو تا برگردم * * بر گمان دگران از چه یقینت آمد *

از همه رنج برست آنکه بکوی تو نشست
* فرد تو نیز درین حصن حصینت آمد *

شده ام اسیر طفلی که دلی چو سنگ دارد | که مرا نه خون بریزد نه ز دام می گذارد
چه آرزو بمیرم بدرش چو آن جفاجو | که ز لب نه زنده سازد نه بخاک می سپارد
همه تن مرا شناسد که ز سوی زلف راند | چه بهانه پیش آرم که مرا بدام آرد
ز غرور حسن گاهی نکند بمن نگاهی | چه کنم هوس ز بزمش که کم از سگم شمارد
چه کنم ز نشتر او بخورم چو بر رگ جان | مژه اش چو من ببینم رگ جان من بخارد
دل ریش من چو بیند نمکی ز خنده ریزد | چه کند دلم بریشش چو ز دیده خون نبارد

دل و جان که هدیه بردم چو شناخت اینکه فردم
ز عتاب تحفهٔ ما همه کرد سوی ما رد

* آنکه گویند که آن شوخ وفا میدارد * * این با غیار و بمن جمله جفا میدارد *
* دل ز یکچند ز ما تفرقه ها میدارد * * ما از و شاکی و او شکوه ز ما میدارد *
* عشقت از خویش پرستی برهانید مرا * * هر که شد عاشق تو ره بخدا میدارد *
بادشاهی است که باذره نیرزد دو جهان * هر گدائیکه بدرگاه تو جا میدارد *
* آنقدر زلف تو شد خم بخم و پیچ بپیچ * شکوه ها از گذر خویش صبا میدارد *

* خون من سوخت ز غیرت بدرون رگها * زان شرفها که زپای تو حنا میدارد *
* مه جبینی که شب تار مرا روشن کرد * امشب از بخت سیاهم گله ها میدارد *

* فرد دیوانه که از عشق تو ام خنده زدی
* دیدم از زلف تو زنجیر بپا میدارد *

آه چون بسیار آید باعث ویران شود / دود چون بالا ز آتش میرود پیچان شود *
پایش از مستی عجب نبود اگر لغزان شود / کز نسیمی شاخ نرم از بار گل لرزان شود *
بس نزاکتها که در هر موی گیسوی تو هست / * کز دم باد صبا هر تار او جنبان شود *
* ناتوانم آنچنان کز ابروی بشکسته مو * / * او فتد گر بر تن عریان من پیکان شود *
* وعدهٔ تو از خطا هم راست ناید یک زصد / * ورنه آمد بر لب تو آنچه در دم آن شود
* تیر تو نگذاشت یک پاره دل و لخت جگر / شرم میدارم ز سنگ تو گر شبی مهمان شود
* وای بر شهری که افتد بر گذار لشکری * / آخر از دست غم عشقت دلم ویران شود
گردنش صد بار عرض و یک نیارد در حساب / می شود کم قدر کالائی که بس ارزان شود
اشک از چشمم جدا افتاد و خاک آلوده شد / طفل چون بیرون رود از خانه سرگردان شود
در جهان نام آوری از عزلت و گمنامی است / * بعد چندی در میان بیضه پیدا جان شود *
بسکه کردم در دل خود آن خط رخسار مشق / دانم آخر این دل سیپاره ام قرآن شود

می کشد زلفش بسوی خود چه باید کرد فرد
* ترسم آخر رفته رفته فتنهٔ ایمان شود *

* باوج عرش که جانم ز پای فکر دوید * / * هنوز تا در دولت سرای تو نرسید *
* بشاخ سرو نصیبی ز خاکپات نشد * / * ز دست یاری باد صبا اگرچه خمید *
به پیش روی تو بنشستنم به از پهلو است / * که دیدن تو مرا آرزوست گو زعید *
* گهی نگشت چو روی تو دلگشا صبحی * / * اگرچه بر سر بامت هزار بار دمید *

* ز بوی پیرهنم دل نمی شود روشن *
* ندید روی شفا تا دم پسین جانم *
* کمان کشیده چرا میکنی رها ناوک *
* به تیغ ابرو و تیر نگاه تو نازم *
ز دست و پنجهٔ خود من بسی در آزارم
* سپرد عشق بدست جنون همه کارم *

* بیا که دیدهٔ من بسکه انتظار کشید *
دواش دیدن روی تو بوده است و ندید
* که جان بعزم تو زین پیش سوی تو بپرید
* نگرد گاه خطا عاشقی از و نرهید *
* که دوخت ناشده جیبم عبث بر غم درید
* نماند عقل و خرد را مجال گفت و شنید *

* نشد چو فرد بلا پرور و وفا داری *
* اگرچه یوسف من صد هزار بنده خرید *

** از فراق تو می کنم فریاد **
** دل ما را ز دست غم برهان **
** ز انتظار تو ای شه گیلان **
** تا کنی گاه جلوهٔ بدلم **
** بگدایان تفقدی فرما **
** از دو عالم رهائیم بادا **
* بادشاهی است گر سگم خوانی **
** منت از خیر مقدمی بدلم **
* هست وابستهٔ گشادن تو **
** اعط یا شیخ مولنا لله **

** ای که من رفته ام ترا از یاد **
* وقت تو خوش دولت همیشه باد **
** چشم من گشت دجلهٔ بغداد **
* دارم این خانه بهر تو آباد **
** دولت تو همیشه افزون باد **
** گر ز عشقت دلم مباد آزاد **
* می ستاند سگت ز شیران داد **
** ای که بغداد از تو خیر بلاد **
** هرگره کو بکار من افتاد **
** بالنبي و آله الامجاد **

** هست وصل تو آرزوی دلم **
** برسان فرد خویش را براد **

دل چو گردد صاف منزل گاه جانان می شود | آئینه بی زنگ چون شد رونمایان می شود

خانه آباد توکل را ز بربادی چه بیم — بهر درویشان خدا خود میزبان می شود

گر کمال خویش خواهی چند روزی گوشه گیر — نطفه آخر بعد ماهی چند انسان می شود

بهر عزت بر در کس سر نمی آرم فرود — کی گدائی از ره دریوزه سلطان می شود

رشته از بهر ما سوا بگسل که جمعیت شود — دل چو با زلف کسی آمیزد پریشان می شود

از لب دیگر چنان بهبود حاشا کز لبت — حقه کی از لعل همسنگ بدخشان می شود

خاکساری کن که تا نشو و نما پیدا کنی — تخم زیر خاک را برگی نمایان می شود

بر خیالت صبر از دیدار نتوانم نمود — صد گل از دوار خد یکجا کی گلستان می شود

گوشه گیران کی .. مجمع مال سرگردان شوند — جان فشانیها بسی در فکر سامان می شود

از تطاولهای زلف تو ز دل گردیم صبر — کز گذار فوج آخر شهر ویران می شود

بر کدام امید سودای قد و هم تو پزم — هر نشیمن کی سزای بزم شاهان می شود

قیس را پروای از خار بیابان هیچ نیست — هر سر انگشت از جنون خود خار دامان می شود

عالمی از شمع رویت همچو پروانه بسوخت — خود ز تاب روی تو خورشید بریان می شود

مردم چشم او در اشکم نگهدارد چه باک — خانه زاد اعتمادی خانه سامان می شود

مایه دل گر بدست اشک بسپردم چه باک — طفلک هشیار به از پیر نادان می شود

اشک فرد از عشقت ار در دانه شد نبود عجب
قطره ها گوهر ز فیض ابر نیسان می شود

جلوه حسن کسی ما را غلام خویش کرد — آرزوی شربت وصلش دل ما ریش کرد

دید چون ما را نقاب از زلف خود بر رو کشید — حیله از دیدن اغیار با ما بیش کرد

حیرتی در کار خود پیدا شدم از عمرها — لطفها در کار ما عشق صواب اندیش کرد

دانم از خاموشیش کان زهر خند دیگران — این دوای نوش دشنامش بما هم نیش کرد

گو خرد پرورد ما را عمرها اندر کنار — عشق را نازم که کار از عقل با ما پیش کرد

قامت رعناش از ما صبر و دین و دل ربود — ایقدر را این خرج بالائی مرا درویش کرد

بود از راه جنونم وصل او نزدیک تر || دورم از وی فکرهای عقل بد اندیش کرد

* چاقۀ زلفت نه از خود در گلو انداختم *
کعبۀ روی تو فردم را عقیدت کیش کرد

* مگذر ای دل پی نخجیر غزالان از حد * || * ای بسا صید که صیاد اسیرش گردد *
* عقل در وصف کمال تو چه اندیشه کند * || * مگسی راست چه یارای شهها زبرد *
* دل ما را مده از آتش هجران سوزی * || تاب گرمی نکشد شیشه که نازک باشد *
* سوی هرکس نگه ناز میفگن ای شوخ * || ترسم از چشم کسی زخم بچشم تو رسد *
* نیست گر قابل تسلیم سما هم جانان * || * سرفرازم بجوابی بکن آخر از رد *
ای دل این شهر بتان است و تو درویش نه || * میروی از بر و از خوف تنم می لرزد *
* تو اگر دل ندهی نیست توانی بدلم * || * مور کی بار غم عشق تواند کشد *
* می فروشند ز خنده شکر این قند لبان * || * آه جانم به بهای مگس او نسزد *
* هوس قصر بلندت بسر خود چه پزم * || * که بعرش تو ملک هم نتواند که پرد *
* بزم آن شاه کجا و من درویش کجا * || * اینقدر بس که صبا نام من آنجا ببرد *

* بی وفائی است همه عادت خوبان ای فرد
* لطفها میکند آن شوخ و دلم می ترسد *

* آبرو یابد شهیدی گر صبر پیدا کند * || * قطره چون گوهر شود آبی دگر پیدا کند *
* عشق گر نیرنگی بنماید رنجه مشو * || * چون شگوفه آورد نخلی ثمر پیدا کند *
* گر بهر در رنگ رخ عاشق نمی آید بحال || * مدتی باید شکسته بال پر پیدا کند *
* از خودی تا نگذری ناخامی میان پختگان * || * مرد دانا پختگیها در سفر پیدا کند *
* آبرو افزون شود گر بی طمع باشی ز خلق || چون صدف قانع بقطره شد گهر پیدا کند *
چند خواهی خورد خون عاشقان ای مست ناز || نشه چون از حد فزون شد شور و شر پیدا کند *

میکند باران زمین سخت را بس نرم و تر * چشم گریان دار تا آ[illegible] پیدا کند *

غنچه سان خاموش بنشین گر دلت گیرد شبی * صبر تو عقده کشائی تا سحر پیدا کند *

* ریز رنگ خود که باشی جلوه گاه رنگها * * پیش هر کس آئینه رنگی دگر پیدا کند

* جان من تنها مرو یا فرد را همراه گیر *

یا دمی بنشین که انداز سحر پیدا کند *

صاف دل از صحبت هر کس اثر پیدا کند
رو بروی هر که شد رنگی دگر پیدا کند

تا کدورت هست بر عکس مرادت رود ده
صاف کن دل را که رنگ جلوه گر پیدا کند

آه خود را آزمودم از دل گردون ولی
در دل سنگین تو راهی اگر پیدا کند

کس نگهدارد کجا دل از نگاه شوخ تو
چشم تو صد فتنها در یک نظر پیدا کند

می توان دریافت از راه دل خود حال یار
چون بصر تیز است روزن حکم در پیدا کند

چشم بیمار تو با این ناتوانی انچه کشت
بر لبت نازم که او زان بیشتر پیدا کند

چند سر گردان شوی از بهر آن مه کو بکو
صبر یعقوب آخر از یوسف خبر پیدا کند

صبر کن ای دل بجامی از شراب وصال او
ترسمت فردا خمارش دردسر پیدا کند

گر چنین جوش بهار حسن تست ای گلعذار
دانم آخر عشق من رنگی دگر پیدا کند

برسرش آخر رسد آن شوخ طفلان نی سوار
فرد من جائی اگر بر رهگذر پیدا کند

چه باک ار کلبه ام را ماه من از جلوه بنوازد
که مهر از آسمان پرتو بروی خاک اندازد

باهال جود دوری مانع احسان نمی باشد
لب خشک زمین را ابر دریا بار تر سازد

نمی پرسد گر از حال دلم آن سرگه بنود
سوی افتاده ویرانه سلطان اسپ کی تازد

مکن استادگی چون شمع دلسوزی اگر داری
که آخر سوز پروانه چه آتش در سر پا زد

بکار عاشقان میکشان طعنه مزن ناصح
بفهم خویش هر دیوانه چون فرزانه می نازد

مزن ناصح بسر فرد مرا سنگی ز بازیها
که غیر از طفل یا دیوانه این بازی نمی بازد

چه گویم از قدش فکرم نه چون جبریل پر دارد
نه جانم از صفا زان عالم بالا خبر دارد

از این سودا دلم را عالمی خندان و من گریان
نه از خنده حیا دارد نه از گریه اثر دارد

من و اندیشهٔ در سر که دل در دست من باشد
دل شیدای من در کار خود فکر دگر دارد

نمیدانم چه افسون بر دل من خواند چشم کس
رود هر جا پریشان چون نگه هر سو گذر دارد

چو نقش پای نا پرسان فتادم بر سر کویش
ولی ترسم هوا خاکم از آنجا نیز بر دارد

بخاموشی چه سحری داشت پروانه که شمع آخر
ز شب تا صبح سر تا پای خود از گریه تر دارد

صدای تیشهٔ فرهاد و آوازهٔ عشقش
نشد نامش بلند از چند خسرو ملک و زر دارد

گران داری سر از فکر جهان آخر نمی بینی
بپا می افتد آن نخلی که بار افزون بسر دارد

چه آگه باشد از احوال فرد آن شاهباز من
کجا شاهین بگنجشکی بلی صیدی نظر دارد

نگر اینکه ماه گردون ز رخت حجاب دارد
که به پیش مهر رویت ز کلف نقاب دارد

ز نگاه مست چشمت همه دم شراب دارد
چه عجب گر از دل من طمع کباب دارد

تو ز چشم مست خوابی چو شبی بمن گذشتی
همه شب که مردم چشم گله از خواب دارد

* من و تشنگی که سوزد جگر مرا ز خشکی *
* بسرم بیا که تیغ تو ز بسکه آب دارد

* بلی بوسه ز لعلت نکنم چرا تمنا *
که لبت بلی شمارم همه باده ناب دارد

مژه ات ز کاوش من که کشیده صف بر ویم
نگر این سیاه زنگی هوس شتاب دارد

* بچه کار دل ربودی که چنین غمش فزودی
دگر این قدر مسوزان که دلم نه تاب دارد

* نگه آن شکار افگن که فگند بر دل من *
* نگر از دل خرابم طمع کباب دارد *

* طلب جواب نامه که ز نامه بر نمودم *
خبری نداشت از خود چه خبر جواب دارد

* نتوان ز جور جانان گله از کسی نمودن *
که جفا برسم ترکان همه بیحساب دارد

* بهرم که بمر دیرم بعکس دوش زنار * چه کنم که برهمن از رخ [illegible] کتاب دارد

* که دل شکسته من نشود پسند یاری * بت خود پسند شوخم دل من خراب دارد

زمیان عاشقانش بود این شناخت فردم

که شگفته با رقیب است و بر و عتاب دارد

نقاب شب سحر چون از رخ فرخنده بگشاید / بمن هم کاشکی آن خورشید رویم مهر بنماید

سپهر پس از گریه سوزم که شمعم اینچنین باید / تو ای گل تازه و شگفته خنده ترا باید

چو ذکری از میانت در میان آید چو مو پیچم / سخن بس نازک است اینجا نفهمد کس نمی آید

مرا عهد است با جانان که تا عقلم بجا باشد / همان طاعت بجا آرم که عشقش حکم فرماید

بهر بزمی که من باشم نباشد حاجت شمعی / که بجای شمع می سوزد دلم چون بزم آراید

بجانم ای دل از خویت که کردی پس پریشانم / ترا هم کار افتد با کسی کو رنجت افزاید

شب وصلش غنیمت چیست از فکر سحر بگذر / چه داند کس زحال شب که تا فردا چه می زاید

دعائی در حق دل میکنم ای فرد آمین گو

الهی دلبری بفرست تا دل زود برباید

* از زلف یار بند بهر کس نمی دهند * سر رشته زین کمند بهر کس نمی دهند *

* هر صید لاغری هدف تیر عشق نیست * این درد بی گزند بهر کس نمی دهند *

* جز تلخ کام عشق چه داند حلاوتش * خوبان ز بوسه قند بهر کس نمی دهند *

* سردار عاشقان بسر دار میروند * از دار واره بند بهر کس نمی دهند *

* این سر بلندی که بمنصور دست داد * این منصب بلند بهر کس نمی دهند *

راهی است بس قریب بدار السلام دوست * این دار دل پسند بهر کس نمی دهند *

* بیمار درد عشق بر دار لبش نصیب * داروی نوش خند بهر کس نمی دهند *

* در حسرت وصال تو مردند عالمی * این بخت ارجمند بهر کس نمی دهند *

* بی درد را چه بهره ازین شربت مسیح * بافهم درد مند بهر کس نمی دهند *

* در تو دولتی است ز گنجینهٔ نیاز *   * جز جان مستمند بهر کس نمی دهند *
* هرگز مده ز دست عنان شکیب دل *   * کاین توسن سمند بهر کس نمی دهند *

* خواهی اگر وصال همیشه بنال فرد *
* بر آه روز چند بهر کس نمی دهند *

* سپید بهار موسم آمد و آهنگ رفتن شد   مسافر می کند ساز سفر چون روز روشن شد
* دل موسی ندارد باک از برق تجلیها   اگرچه سوخت طور و آتش افزا نخل ایمن شد
* نشد این تار گیسوی تو تنها دام ایمانم *   جهانی زیر زنار آمد و چون من برهمن شد
دل تو آهن و دلهای طفلان اینچنین سنگین   بیا این آتش سودای من زین سنگ و آهن شد
بعزم صید ترکم اسپ می راند خدا حافظ *   اگر سوی غزالان حرم آن صید افکن شد
بیا ای جان رفته بخت من امروز شد یاور   مراهم در رکاب شهسوار خود دویدن شد
کند دزدیده سوی من نگاه و بگذرد از من   ندانم بعد ازین وصلش چرا راهی گردیدن شد
* اگر ناگاه در ذکر رقیبان ذکر من آید *   مرا ناچار احوال رقیبان هم شنیدن شد
نخیزم تا که برخیزد غبار من پس از مردن   اگر در بارگاه وصل او گاهی رسیدن شد
بصد جان منتش گیرم جو میرم در رهش ناصح   زهی عزت اگر خاک در آن دلربا تن شد

شب هجرش بسر کردن نبود این همت فردم
امید صبح وصل او انیس این شب من شد

* دیدهٔ گریان من طوفان نمود *   * بسکه چشم من مرا حیران نمود *
* آتش عشقش نهان کردم بدل *   * آخر این اخگر دلم بریان نمود *
* آفرین بر عشق بی سامان او *   * صد هزاران خانمان ویران نمود *
* مصحف رویت بزاهد کار کرد *   * کافری را صاحب ایمان نمود *

* محتسب از واغ می دستم گرفت *
* این قدر رسوا مرا او امان نمود *

* از شکست توبه ام ناصح مپرس *
* ساقیم این فتنه در پیمان نمود *

* طاقت روی توام زین دلبری *
* شرمسار از یوسف کنعان نمود *

* هرگز از پیر خرد نگشود کار *
* مشکل من عشق او آسان نمود *

* دشمن دین من این چشم تو شد *
* یک نگه صد رخنه در ایمان نمود *

* فرد را نازم که صبر از دل چو کرد *
* جان نثار حضرت جانان نمود *

بر قامت ز چشم تو صانع نوشت ص
زانرو قلم بنقش تو بر لوح سر نهاد

زان قامت تو راست کشیدند چون ا
یکتائی ترا است گواهی ز اوستاد

در ابروی تو هست مرا سجده فرض عین
ای طاق ابروی تو عبادتگه عباد

نبود نظیر چشم تو نرگس نه عرق ع
خلقی به چشم ظاهر خود در خطا فتاد

از زلف پر خم تو نمودیم مشق ل
یعنی که بود زلف تو در مشق لام یاد

تشبیه میدهند دهان ترا به م
آری گهی نه عقدهٔ لب بر کسی کشاد

از بار عشق پشت دوتا هم بوضع و
یعنی گهی ز حکم تو ام سرکشی مباد

گر می کنند نسبت دندان تو به س
لب می گزم از آنکه نشد نقش بر مراد

راهش ز بسکه صعب و خمیده قدم چون
یارب عصای سرو قدش دستگیر باد

پیر بکه با عصا است نمایان شود چو لا
یعنی که گردنیست تیش راه در نهاد

دور لب تو قفل مدور بود چو ه
شد راه بوسه بند برین فرد خانه زاد

* بار بر خاطر آن یار که بود از من بود *
* آنچه بر دل اغیار که بود از من بود *

* این همه نازکی و رنجش و آزردگیش *
* ور همه مجلس دهر بار که بود از من بود

حرف شیرین بشکر خنده لب دگران
صاف پیشانی و بگشاده دل از لطف بغیر
امتحان دگران کرده بعشق از سهلی
در همه عهد درستی و بهر وعده وفا
شور خود با سگ کویش چو شبی سنجیدم
حکم زنجیر برای من دیوانه کمن
پیچ پیچی که بهر موی زنار زلف است
از من رند چه امید ثبات توبه
ابرویش همچو کمانش که کشیدی میداشت

تندی و تلخی گفتار که بود از من بود
چین زده ابروی خمار که بود از من بود
حکم هر مشکل دشوار که بود از من بود
با همه دارو و انکار که بود از من بود
بی سبی نالهٔ بسیار که بود از من بود
اینقدر گرمی بازار که بود از من بود
این خم و پیچ بهر تار که بود از من بود
رهمن می جبه و دستار که بود از من بود
این کجیهای دل آزار که بود از من بود

فرد این شکوه ندارم که مزاجش این است
این چنین درپی آزار که بود از من بود

دل درین سودای زلفت جز پریشانی ندید
شد نگهبان رخ این زلف ولی کفرش همان
زان سرد رو بیست دارد دل از مژگان چشم
دل که شد خاکستر از سوز از سگت شرمنده کرد
چشم من از گریهٔ خون ساخت در کویت چمن

چشم در عشق رخ تو بغیر حیرانی ندید
حافظ قرآن شد و روی مسلمانی ندید
کانچه دید اندر گدائی در سلیمانی ندید
کو به پیشم آمد و سامان مهمانی ندید
لیکن از بی روئی تو بغیر حیرانی ندید

چون سگ تو در تمنا بر سر کویت بماند
خویشتن را فرد چون شایان دربانی ندید

آمده جان بر لب و از عشق پایانی ندید
برهمن از فیض قرآن اهل ایمان می شود
چشم من جز انتظارش ثمرهٔ بینش نیافت

دل زدرد هجر او خون گشت و درمانی ندید
زلف کافر کیش از روی تو ایمانی ندید
دست من کاری بغیر از چاک دامانی ندید

خضر راه گوشهٔ ظلمات بگرفتی مگر | زان کمان ابرو سبیل آب پیکانی ندید

در غمش لبریز شد پیمانهٔ عمرم ولی | جان من از وی ثبات هیچ پیمانی نماند

دل برای آن سنگ و تیر تو در بر داشتم | شد شب عمرم تمام و روی مهمانی ندید

سیل خون چشم ز مژگان بر درت هرچند ریخت | خاطرت را میل این تازه گلستانی ندید

بارها در خواب دل پیوند گیسوی تو شد | از تو یک شب غیر ازین خواب پریشانی ندید

بی نوایی برگ و بی سازی بکویت جان سپرد
فرد من چون عشق خود را هیچ سامانی ندید

هرگدا را بود بر در سلطان این قدر | کز احوال سراپرده ز دربان پرسد

بسکه صعب است ره عشق که قطعش نتوان | تا که خضری کمر خویش نه بندد بدرد

تا فلک گر رسد آواز فغانم چه عجب | این محال است که تا گوش تو گاهی برسد

لب تو آبحیات است مرا جان بلب است | جرعهٔ گر دهی از چشمهٔ تو کم نشود

باش در خلوت جان تا که بود جان به تنم | بعد ازین آنچه کنی جای شکایت نبود

گر کنی صید دلم را مده از زلفش بند | مرغ خو کردهٔ الفت نتواند که پرد

جز سخن کس نتواند که گشاید لب تو | پردهٔ غنچه بجز باد صبا کس ندرد

کی توانم که ببزم تو رسم کز بختم | قاصدی نیست که حال من مسکین ببرد

زده ام دست بدامان تو و حیرانم | که مبادا ز کشاکش دلت از من بکشد

لب بچسپد ز حلاوت سخن ار هست چو قند
فرد نظم تو چه چیز است که دل می چسپد

دوش در زلف تو دیدیم گرفتاری چند | * بسته در هر خم موی تو دل افگاری چند *

* بر امید لب جان بخش بکوی تو مسیح * | * عالمی مرده بجان آمده بیماری چند *

* اینقدر تاب بآن زلف گرهگیر مده * | * ترسم آخر شکند زلف تو زناری چند *

* سحر چشم تو مرا بیخود و بیهوش نمود * | ورنه زین پیش مرا بود سر و کاری چند

* گر بدین گونه کند سیل سرشکم طوفان * | * افتد از خانهٔ دلها در و دیواری چند *
* وا مکن روی خود از پرده بیا بهر خدا * | * تا نخیزد ز رخت فتنه بیداری چند *
* بیدل از خوی دلم به که از دست کشم | تا کی از دست دل خود کشم آزاری چند
* رهن می کرد نگر محتسب و زاهد و شیخ | که فتاده است بپای خم و دستاری چند *
* تا تو صبری ندهی نیست قراری بدلم * | * کی غمت میرود از یاری غمخواری چند *
* دانم از گرمی بازار تو ای یوسف من | سر و خواهد شد ازین حسن تو بازاری چند
* کرد بر پا نگه مست تو این فتنه نگر * | بیخود افتاده سر کوی تو هشیاری چند *
* ریخت گر غمزهٔ خونریز تو خون عالم * | * عذر خواهد از لب خود بهر گنهگاری چند *

* غزل خویش بیاموز به بلبل ای فرد *
* پیش گل کز تو برد هدیه بگلزاری چند *

* * سوی بسم آن طفل نی سوار آمد * * | * * شاهبازی پی شکار آمد * *
* * ای جنون موسم بهار آمد * * | * * مژده کاین فصل سازگار آمد * *
* * لاله بر کف نهاده جام عقیق * * | * * نرگس از چشم پر خمار آمد * *
* * ساقیا دور ساغری کن * * | * * که مرا باده غمگسار آمد * *
* * سبزه فرش زمردیست بباغ * * | * * بر سر شاخ گل سوار آمد * *
* * گریهٔ شبنم و غم بلبل * * | * * شکر ایزد که بس بکار آمد * *
* * فیض روح القدس مدد فرمود * * | * * پیک فرخنده پی زیار آمد * *

* * فرد از آه آتشین شبت * *
* * بر دل یار تو غبار آمد * *

* جز شکوبت هوس بزم تو ما را نبود * | * صحبت شاه چو زیبنده گدا را نبود *
* انچنان کز تو حدی جور و جفا را نبود * | * انتها از من دل خسته وفا را نبود *

* نفس عیسویت که شهیدان سازد *
* دست و پا را بکن از خون دل من رنگین
* دست پیکار بود بازوی همت گر نیست
* طایر قدس شو از رنج ملامت بگذر *
* همت تو چو بلند است چه حاجت بر فیق *
* فارغ البال شو از طوف سر شاه گذر
* قصهٔ بلبل و گل تو بکن ای باد صبا *
* حال سودای دل از من سر بازار مپرس
خطر از سنگ ملامت چه کنی در ره عشق
جادهٔ راهروان خضر طریق تو بس است

* گه غم از فصل خزان باد صبا را نبود *
* لذت بوسهٔ پای تو حنا را نبود *
* نفع پرواز کسی مرغ هوا را نبود *
* هیچ پرواز کسی مرغ هوا را نبود *
* احتیاجی به پری تیر دعا را نبود *
* فخر از چتر شدن بال هما را نبود *
کاین دل افزا من بی برگ و نوا را نبود *
مشت خاکیست سزاوار بها را نبود *
* خوف از غیر خدا مرد خدا را نبود *
* آفت راه گهی راه نما را نبود *

* برد چو آن بت عیار دل فرد مرا *
* چه کند برهمن از زلف دوتا را نبود *

* گر سوی کعبه گذار تو صنم خواهد بود *
* دولت حسن تو هر روز فزون خواهد شد
* نتوانی که قدم پای تو بر روی زمین *
* عالمی زلف ترا دیده گرفتار شوند *
دل که بی زلف تو اش جای قراری نبود
کسی چه سان دل ندهد فتنهٔ چشم سیهت

طاق ابروی تو محراب حرم خواهد بود *
* زیر حکمت ز عرب تا بعجم خواهد بود *
* که سر عهد چو منت زیر قدم خواهد بود
لیک چو من ز اسیران تو کم خواهد بود *
* زلفت انجا که کند شام دلم خواهد بود *
* با سر زلف پریشان چو بهم خواهد بود

* هر کجا نام تو در لوح و قلم خواهد بود *
* دائم از خون دل فرد رقم خواهد بود

بهر زنار و قشقه بر جبین شیخ حرم آمد
الهی خیر باد او هم بکیشش آن صنم آمد

باطلب می چکان و چشم مخمور و نگاه مست / با این انداز مستانه کسی عیار کم آمد

ولی کز مدتی گم گشته بود از من بگوی او / میان مجمع دلهای جانبازان بهم آمد

سرم را گو که تیغ تو جدا کرده بحمد الله / جدا از من شد و آخر ترا زیر قدم آمد

نه تنها طاق کعبه سر به پیش تو فرود آرد / هلال آسمان هم پیش ابروی تو خم آمد

مبارکباد این فیروزی طالع که میداری / که از ملک عرب زیر نگینت تا عجم آمد

باین عمر درازی در سراغ چشمهٔ لعلت / خضر با اعتراف عجز زین راه عدم آمد

بر و بت چشم ناصح دوخته دیدم بحمد الله / که این هم طایر وحشی ز زلف تو بخم آمد

نگر آه سحرگاهم دلش را نرم کرد آخر / که امشب برخلاف عادت خود با کرم آمد

فدای این ادای او که دستی بر سرم بنهد / اگر هنگام وعده نوبت عهد و قسم آمد

گدا را عزتی و نام خالق شه فزون گردد / اگر در کلبهٔ مسکین امیر محتشم آمد

نگردد کم ز جاه تو ازین تشریف فرمائی / گهی در کلبه‌ام گر چون تو شاهی محترم آمد

بکن غمخواری فرد و به پهلوی خودش بنشان / که بر امید لطفت بر درت با رنج و غم آمد

* بر عاشق غمگین بیداد نمی باید * / * افکندن مهجوری از یاد نمی باید *

* صد بار تعلق را خود عشق براندازد / * از بهر غم عشقت آزاد نمی باید *

* از تو نگهی کردن از دام بود بهتر * / * صید دل عاشق را صیاد نمی باید *

صورت کش تو در دل بس هست مرا عشقت / * در بستن نقش تو بهزاد نمی باید *

وارستگیم باید جز عشق تو از هر غم * / * وز بار غمت جانم آزاد نمی باید *

فارغ منشین یکدم در وصل ز هجر او * / در مشرب جانبازی دل شاد نمی باید *

* صبر تو کند آخر جذب دل معشوق * / * بی صبری دل همچون فرهاد نمی باید *

شمعی اگرت سوزد می سوز چو پروانه * / * زنهار مزن آهی فریاد نمی باید *

از بهر شکست من زابروی تو چینی بس / مورم که مرا سنگ و فولاد نمی باید *

منه بر نرگس منت در مصلحت اندیشی — * در مکتب عشق تو استاد نمی باید *

در چشم امید من سرمه بی بینائی * — جز خاک کف پایش ای باد نمی باید *

* دل چند ز اندیشه معمور خرابیها * — * ویرانهٔ گنج عشق آباد نمی باید *

از جادهٔ پیشینان یک گام منه بیرون

در مسلک عشق ای فرد ایجاد نمی باید

* تا هوای زلف تو دیوانه کرد * — * کو بکو آواره و بی خانه کرد *

* چشم مست تو مرا مستانه کرد * — * فارغم از ساغر و پیمانه کرد *

* آشنای خلق بودم عمرها * — * از خودم عشق تو هم بیگانه کرد *

* این هوای سوختن در سر نبود * — * شمع روی تو مرا پروانه کرد *

* پست جانم برلب از جور رقیب * — * آنچه با من کرد آن جانانه کرد *

* زلف تو ما را برهمن ساخته * — * روی تو محو بت و بتخانه کرد *

* لعل میگونت زحرف دل فریب * — * مشرب ما زاهدان رندانه کرد *

* این خرام و لغزش مستانه ات * — * خلوت زهد مرا میخانه کرد *

* روی از شیخ حرم ما را نماند * — * کعبهٔ دل را رخت بتخانه کرد *

* نقد جان بردم چو در بازار او * — * جان من محسوب در بیعانه کرد *

* فرد ثابت در ره عشق تو ماند *

* آفرین بس همت مردانه کرد *

** در دلم عشقت بنای خانه کرد ** — ** از کرم آبادی ویرانه کرد **

** کوچه و بازار هرجا ذکر ماست ** — ** عشق ما را قصه و افسانه کرد **

** حسن تو از بی نیاز بهای خود ** — ** یک جهان خاک در کاشانه کرد **

زلف تو با عاشقان تا پیچ کرد — چاک صد دلها بسان شانه کرد

دانه از اشک من آن کار ساخت — شیخ کان با سبحهٔ صد دانه کرد

اشک من بی مردمک آن سو برفت — بس جفا با مردم همخانه کرد

چشم هر گبر و مسلمان سوی تست — یک نگاهت کار صد میخانه کرد

در سرم کی بود سودای جنون — جذب زلف تو مرا دیوانه کرد

آفتی بر توبه ام آمد سنان — می زخم آن دم که در پیمانه کرد

با لب او محتسب هم عهد بست — اختیار مشرب رندانه کرد

خیمهٔ زد تا با قلیم وجود — عالمی را خانه ویرانه کرد

داغ کبر زهد گر از می نشست — زاهد را پیر مغان بیگانه کرد

میزنی دم ز آشنائی فرد و یار — شب زمن ذکر تو چون بیگانه کرد

عشق را نازم که با من کار بس فرزانه کرد — پیش از کار خرد از زلف تو دیوانه کرد

کی رود محروم جامی از در پیر مغان — آن نکو کاری که یک دم خدمت میخانه کرد

آن جوانمردی که دست ناتوانی را گرفت — فتح صد باب دعا از همت مردانه کرد

هر کسی غمخواری خویش و یگانه می کند — من غلام همت آنم که با بیگانه کرد

هوشیار اینکه پیمانی بتقوی داشتند — بیخود و مدهوش می ساقی زیک پیمانه کرد

قطرهٔ می آنچه حل عقدهای من نمود — کی چنین حاجت روائی سبحهٔ صد دانه کرد

محتسب کو بو و قفل توبه محکم بر لبش — لب گشاد و بوسه خواهش از لب جانانه کرد

عاقبت بالخیر ساقی را که وقت ختم دور — خاتمه بالخیر ساغر با من رندانه کرد

جاودانی خواهی از چرخ کهن بگذر که این — هر که آزاد است آخر قصه و افسانه کرد

فتنهٔ در دین و اسلامم نمود آن صنم

* فرد ما را بر چمن کرد و دلش بجا نه کرد *

* راه بجائی نبرد گرچه دلم چاک شد *   * تا کف پائی نرفت گو همه تن خاک شد *

* خاک ببادم شد و چشم تو آبی نزد *   گو که ز خون چشم من پیش تو نمناک شد

* کشتهٔ ناز توام گاه نکردی گذر *   جان ز پس مرگ هم کی ز غمت پاک شد

* با همه شوخی و ناز شرم ز من همچنان *   * عذر حیا با من و از همه بیباک شد *

چشم تو هست آنچنان چست بصید دلم   زلف به بستن چنین چابک و چالاک شد

* درد اگر میدهی هست دوا هم ز تو *   * زلف تو گر مار شد لعل تو تریاک شد *

* طالع آن سروری کامده در صید تو *   * بخت بلند سری کز تو بفتراک شد *

شکر که از موی تن جمله فدایت شدم *   تن ز رهت خاک شد موخس و خاشاک شد

* نیست کواکب که شب از اثر نالهام *   * آبلهها اینچنین در دل افلاک شد *

* خالق چه داند ترا کس چه شناسد ترا *   چونکه بروح القدس عجز ز ادراک شد

* ذوق دهد هر سخن لیک نه چون شعر فرد
* آن چو دگر میوه ها این به از تاک شد *

بیش قدر اهل جوهر را بغربت می شود   از صدف در چون برآید جای قیمت می شود

ماه کنعان را کشید آخر زلیخا سوی مصر   رفته رفته هر کمال آخر کرامت می شود

شمع از جان سوزی خود یافت جا در بزم او   ناکسی کس می شود لیکن به محنت می شود

دست در دامان صاحب دولتی باید زدن   میسر هر کو بگنج از اهل دولت می شود

شد ایاز از بندگی محمود را از جان عزیز   جای در دل بنده را از حسن خدمت می شود

خواجگی خواهی اگر شو بندهٔ صاحب دلی   بنده کو سلطان خرد میر امارت می شود

زنگ گیرد سیم و زر و اندوده بر آهن چو شد   گوهر پاکیزه بد گوهر ز صحبت می شود

غنچهٔ دل وا شود روزی چرا خون می خوری   عقدهٔ دشوار بس آسان ز همت می شود

تلخی دشنام تو شیرین شد آخر بهر من   بعد چندی زهر هم تریاق و عادت می شود

شکوه از آه شب هجر من ای ظالم چرا
قاتلم از بی نیازی کی کند پروای من
سر بریدن می تواند تیغ تیز تو ولی
صبر باید کرد از دل چون اسیر عشق شد

امشبم هم گر چنین شد زود فرصت می شود
طفل از آواز بسمل در مسرت می شود
قطع زو کی رشتهٔ باریک الفت می شود
به نگردد هر که بیمار محبت می شود

جای خاک طور چشم اهل بینش هست فرد
خاکساری باعث صد قدر و رفعت می شود

* حال من دل خسته ترا یاد نیامد *
* خاموشی پروانه زد آتش بدل من *
* از جور خزان به قفسم بود ازین باغ *
* شاید که بسر آمدش امروز نه بر سنگ
* جز نقطهٔ شک جای دهان تو نهادن *
* از کوی تو بگذشت گهی هیچ خردمند
صد راحت و عیش است فدای غم و رنجت
* آوازهٔ حسن تو رسیده است بهر گوش
* بر خاک من آمد ز پس مردنم آن ترک
* هر چند که خاک در تو گشت جهانی *
* زانم نظری بر مه و عالم بالا است *

* کامرد ز ز تو ناوک بیداد نیامد *
* کو شد همه خاکستر و فریاد نیامد *
مردم درین حسرت و صیاد نیامد *
* کاو از جو از تیشهٔ فرهاد نیامد *
* دیگر سخن از مانی و بهزاد نیامد *
* کاشفتهٔ آن حسن خداداد نیامد *
* یکدل نبود کز غم تو شاد نیامد *
* از دام بلای تو کس آزاد نیامد *
* تا بود دلم خانه آباد نیامد *
در کوی تو کس چون من بر باد نیامد *
* یعنی بنظری زان قد شمشاد نیامد *

* از پنجهٔ او فرد محال است رهائی *
* این دلکشی از پنجهٔ فولاد نیامد *

* گر باین نخل محبت ثمری خواهد بود *
برق از سوز دلم یک شرری خواهد بود

* یاد یار من بی برگ و بری خواهد بود *
* ابر از گریهٔ من پایهٔ تری خواهد بود *

پر صدا از نالهٔ من گردون است
دانم آخر به مسیحا خبری خواهد بود

شمع را گریه چه حاجت بسر تربت من
رعد بر تربت من نوحه‌گری خواهد بود

از عشق گرانیست میان من و تو
همچو جبریل ملک نامه‌بری خواهد بود

بستم احرام چمن از قفست ای صیاد
سال آینده اگر بال و پری خواهد بود

بر سر تربتم آخر گذری ای قاتل
گر درین جذب محبت اثری خواهد بود

من ز اندازهٔ ابروی تو دانم کاین تیغ
در دل دشمنی چند سپری خواهد بود

ترسم از دل چو همین خوی نیازی دارد
که خرابم کند و خاک دری خواهد بود

گردنم منت سروی نکشد ای قمری
طوقم از حلقهٔ زرین کمری خواهد بود

خسرو آنکه بشیرینی کام است خطا
گر بفرهاد چنین زور و زری خواهد بود

کی ز دست ستم عشق رسد فرد بداد
چون تو ای ترک اگر دادگری خواهد بود

سودازدهٔ عشقت تدبیر دگر دارد
از هر خم موی تو زنجیر دگر دارد

دیدم که درافتادم در حلقهٔ زناری
این خواب پریشانم تعبیر دگر دارد

هر صید هدف نبود تیر نگه او را
این ناوک دلدوزی نخجیر دگر دارد

کن پیش نظر بندم نظاره چو جرمم هست
کاین معصیت عاشق تعزیر دگر دارد

از راز دلم محرم نبود لب اظهارم
این نکتهٔ سربسته تقریر دگر دارد

دل بستهٔ زلفت را با سلسله حاجت نیست
کاین عاشق دیوانه زنجیر دگر دارد

ترسم که بلا آید زاهد بسرت روزی
کان قاتلم از ابرو شمشیر دگر دارد

تا شد دل آبادم از عشق خراب او
این خانهٔ ویرانه تعمیر دگر دارد

از رند مغان گاهی ای شیخ مکن شکوه
چون مرد خراباتی خود پیر دگر دارد

کی عاشق مسکین را خشمی بقضا باشد
کز خواهش یار خود تقدیر دگر دارد

جز عشق نمیدارد جرمی دل شیدایم
نگذار که این مجرم تقصیر دگر دارد

* غره مشو ای زاهد بدرستی چو از و بداری * * کان ترک کمان ابرو صد تیر دگر دارد *

* از بند گیسوت فردم آزاد کجا گردد *
* کاین سر خط پیشانی تحریر دگر دارد *

* آنم که جهان بنام جانم خوانند * * دانند ولیک بی نشانم خوانند *
* باشد همه این و آن اشاره سویم * * با اینکه برون از ین و آنم خوانند *
* یک گوشهٔ دل ز من نباشد خالی * * وین بو العجبی که لا مکانم خوانند *
* دانند ز من همه کلام منزل * * بس طرفه تر اینکه بی زبانم خوانند *
* هر ذره ز نور مهر بینند عیان * * با این همه در همه نهانم خوانند *
* چون بوی گلم عیان و از چشم نهان * * زان گاه نهان و گه عیانم خوانند *

* گاهی نبود علو ما را ای فرد *
* بر عرش و گهی بر آسمانم خوانند *

* بیکار بود ناوک تو هر کجا رسید * * آمد بهر آنچه بر دل ریشم بهار رسید *
* بر تربتم که یار ز راه وفا رسید * * گوئی که جان تازه ز سوی نگار رسید *
* دیگر نکرد روی ارادت سوی حرم * * آن اهل قبله که بکوی شما رسید *
* گیسوی تست طوق غلامی بگردنم * * این سلسله ز حلقهٔ زلف دو تار رسید *
* قاصد نوید مقدمت آورد وقت صبح * * این مژدهٔ قبول بوقت دعا رسید *
افتادم از فریب رخ تو بدام زلف * در راه ماندم و شب تارم فرار رسید *
* خواهم بکوی تو شب عمری بسر کنم * * هستم مسافر و سر شامی بمار رسید *
* بهر عیادت آمدی و شد شفا مرا * * لعل لبت مسیح دل زار ما رسید *
* بلبلان نه من بباغ بر اندم حدیث یار * این فتنه در چمن که رسید از صبا رسید *

* عمر بست ز انتظار تو بودیم نیم جان * * منت بجان که تیغ تو قاتل دوا رسید *
* رفتی چو از برم خبر از خویشتن نماند * * از دیگران بپرس که بر ما چها رسید *

* در دور من که ناجوری و اد گر نماند *
* این نوبت زمانه بفرد گدا رسید *

* دیدم که دلم بر سر بازار کسی بود * * این هم نگر امروز خریدار کسی بود *
* شب منزل من سایهٔ دیوار کسی بود * من بودم و دل بود و سروکار کسی بود *
دیدم که نرفت از دلم آن خوی که میدانست * رسته ز جهانی و گرفتار کسی بود *
* پرسد اگر از حال من آن شوخ بگویید * * بر رهگذر افتاده ز آزار کسی بود *
* بشناخت مسیحا بس مرگم مرض من * * فرمود که بود عاشق و بیمار کسی بود *
* راه خرد و هوش که گم کرده چنینم * * این فتنه بپا کردهٔ رفتار کسی بود *
* قیمت شکن قند و نبات و لب خوبان * * شور لب و شیرینی گفتار کسی بود *
* نشناسمش این تیغ که آمد بسر من * * دانم بیقین ابروی خمدار کسی بود *
* جز شهروی این رسم ندیدم بدیاری * من یاروی از جان و دل او یار کسی بود *
* شد دلکش من طرفه کمندی که ندیدم * * گویند که از زلف گرهدار کسی بود *
* برداشته ام دست ز دل تا که بدیدم * سودازده از گرمی بازار کسی بود *
* من هم زره دل شدم امروز بسویش * * کاسان زهمه این ره هموار کسی بود *

* طرز سخن فرد ز هر نظم جدا هست *
* پیداست که مستانه وسرشار کسی بود

* تا بر سر من سایهٔ دامان کسی بود * * جای دل من گوی گریبان کسی بود *
از حال دل خویش جز این هیچ ندانم * سودازدهٔ زلف پریشان کسی بود *
بر فاقهٔ و عاشق دل من تاب نیاورد * * شب از بر من رفته و مهمان کسی بود *
بشکست ز پیمان شکنیهاش چو شیشه * * مارا که دل از عمر به پیمان کسی بود *

بیباک بخواب آمد و بر بود ز من هوش	آن دزد دو خرد مند که جانان کسی بود
من بهر سگت بهر کبابی که بودم	نشناختی آن را دل بریان کسی بود
رشک شب دیجور شبم بود ز هجرش	آن یغرت رشمع شبستان کسی بود
چون برگ خزان دیده بر افتاده براهی	بس دور دل من ز گلستان کسی بود

زین پیش چو اغیار دوران بزم یگانه
این فرد گدا تیز زبان دان کسی بود

* دل ز مدت ناز بردار تو بود *	* تو نداستی و در کار تو بود *
* جان ز عمری عاشق زار تو بود *	* در سر زلفت گرفتار تو بود *
* غنچه را دل خون ز گفتار تو بود *	برگ ریزان گل ز رخسار تو بود *
* از خیال بزم تو جان بود شاد *	* راحت تن زیر دیوار تو بود *
* یاد آن ایام و آن عهد قدیم *	* در سر ما هم سر و کار تو بود *
* منظر چشمم بجز رویت نبود *	* دیدهٔ من بود و دیدار تو بود *
* یاد آن عهدیکه از سودای من *	* گرم تر از مصر بازار تو بود *
* از دل صد چاک شانه میزدم *	* صد هزاران خم بهر تار تو بود *
* نا توانیها باین حالم رساند *	* قاتل من چشم بیمار تو بود *
* وای بر من گر نمیدانی مرا *	* خانهٔ من زیر دیوار تو بود *
* بر سر بازار هر جلوه فروش *	* هر کرا دیدم طلبگار تو بود *
* خواه در بازار کنعان یا بمصر *	* یوسفا هر کس خریدار تو بود *
* من بسودایت ازان شهره شده ام *	* نرخ دل ارزان به بازار تو بود *
* برهمن گشت از مسلمانی گذشت *	* دل که از زلفت بزنار تو بود *

* کم نخوانم فرد نظمت را ز در *

* بر زبان یار را شمار تو بود *

* پادشاهان بغلط سوی گدا هم نگرند * — تو دل من بخطا هم نه نمودی خورسند *

* یار آرند همه نخل جنان هم آخر * — * از نوای نخل بهشتی نشدم که برومند *

جوش سودای من امروز زچه آفت که نکرد — * هست زنجیر ز پابندی من هم دربند *

* بود ای سنگدل آن کوهکنی سهل بمن — * می کنم من جگر خویش که فرهاد نکند *

* غاشیی هست بسینه ز دل از خوی بتان — * بر خدا اجر گرایشان دل ریشم ببرند *

صبح از دامن شب چاک گریبان چو دمد — ترسم از دست جنون پرده رازم بدرند

* پیش از سحر بو و کار لب لعل بتان * — وای بر دل چه از این لعل کرا افسون بدمند

فرد از شیوه این جلوه فروشان می ترسم
که بگیرند دل از خلق و بهائی ندهند

* ای غلامت ز جهه قید آزاد * — هست زنجور از غمت دل شاد *

* چند بر عاشقان کنی بیداد * — * داد از دست جور عشقت داد *

* خانه عالمی خراب تو هست * — * ای خراب تو سر بسر آباد *

* سرمه چشم قدسیان گردید * — * خاک آن عاشقت که گشت بباد *

* دل کباب هم ز سوز پروانه * — * گشت تا کستر و نزد فریاد *

* کردگم هرکه در رهت خود را * — * باز شد از خود کهی نیامد یاد *

* تلخ شیرین حلاوتی دارد * — * ورنه کوتیشه کو سه فرهاد *

* گرچه از دست رعشه وار کشید * — راست زلفت نگشت از بهزاد *

* تا نهادم قدم بمکتب عشق * — * الف آدرس داد استاد *

* فارغ از فکر دو جهان گشتن *
* فرد این عاشقی مبارک باد *

چو نم تا بزلفت آشنا کرد ... زهر بندی مرا اول رها کرد

نگاه کیست کین فتنه بپا کرد ... که زاهد خرقهٔ تقوی قبا کرد

ز فیض مغ بدور جام می شیخ ... ز بند سبحه دست خود رها کرد

بگوش گل ز لعلت تا سخن راند ... پریشان خاطر غنچه صبا کرد

روا نا گفته عیسی بر فلک رفت ... مگر کارم حواله با خدا کرد

گره از گیسوی مشکین چو بگشاد ... جهانی را بسودا مبتلا کرد

جهان را کشت امروز و ندانم ... بقتلم وعدهٔ فردا چرا کرد

مسیح من گر از غمزه مرا کشت ... بحمد الله که دردم را دوا کرد

وزین اندیشه می میریم امشب ... چه سازم گر نه فردا کار ما کرد

چو دام زلف بر دوش آمد آن شوخ ... دل خلقی گرفتار بلا کرد

مثال ای فرد در عشقش که آن یار
جفا هم کرد گر بر تو بجا کرد

ازین شوخی و رندی خانهٔ چند ... شود از دست تو ویرانهٔ چند

لبت ویران کن میخانهٔ چند ... نگه غارتگر پیمانهٔ چند

بجز بند زلفت تو نازم که هر روز ... اسیر تو شود بیگانهٔ چند

ز مستیهای چشمت می شناسم ... که آخر بشکند پیمانهٔ چند

چه سازم گر نریزم در رهت اشک ... ندارم غیر ازین دردانهٔ چند

ز سحر چشم فتان تو دانم ... شود دیوانه ات فرزانهٔ چند

ازان ای شمع دلسوزی نداری ... که داری همچو من پروانهٔ چند

همیشه کوی تو آباد بادا ... ز غوغای من و دیوانهٔ چند

ندانم سحر تو با من چها کرد ... وگرنه دیده ام جانانهٔ چند

چه نالد فرد از جور تو ای ترک

* * دیوانه ام از زلف سمن بوی محمد *
* شانه زمه نو چه کند موی محمد * *
* ویرانه و صحرا نکشاید دلم ای عشق *
* هر چند به تشریف جمالش نرسیدم
* من طوق بگردن نیم از سرو گلستان *
* تنها نه مرا جیب چنین تار تمار است *
* هست آنچه که آموخته جبریل زایزد *
* مجموعهٔ حسنی بهمه وصف و جمالی *
* دارند همه کس جهتی بهر عبادت *
* خوش طالع آن گوشه نشین حرم عشق *

* سودازده ام از سر گیسوی محمد * *
* * خورشید بود ذرهٔ از روی محمد *
* * بگذار که مائیم و سر کوی محمد * *
* چون ویس نداریم بجز هوی محمد * *
* * قمری صفتم از قد دلجوی محمد * *
* * عالم همه سودازدهٔ موی محمد * *
* * یک معجزهٔ لعل سخن گوی محمد * *
* * محمود همه وصف و همه خوی محمد * *
* * باشد جهت قبلهٔ من سوی محمد * *
* * دل بسته بطاق خم ابروی محمد * *

* از ظلمت عصیان چه غم ای فرد بمحشر *
* تابان شفاعت چو شود روی محمد * *

زکویت شب صدای ناله و فریاد می آمد
نوید مقدم گل از صبا امروز بشنیدم
دل بیچارهٔ من سوزد آخر از تب هجرش
مرا پروای جان هرگز نبودی از جفای کس
ندیدم جز در پیر مغان جائی به غمخواری
بزهر مرگ می آمیخت آب از چشمهٔ حیوان
صدای شیون زنجیر مجنون می شنیدم چون
بسر برداشت چون کوه گران بار محبت را
اسیر عشق در سودا از خرد هرگزنمی گشتم

زیاد عهد خود صبر دلم بر باد می آمد
الهی کاشش رحمی در دل صیاد می آمد
زمهر او گذشتم بر سر بیداد می آمد
مسیحای لب او گرپی امداد می آمد
که هر رندی زکوی میکده دلشاد می آمد
اگر نقش لب لعل تو از بهزاد می آمد
زسودای دل دیوانهٔ خود یاد می آمد
صدای آفرین از تیشهٔ فرهاد می آمد
گهی یادم اگر از سیلی استاد می آمد

ز احوال دل فردم اگر آگاه می گشتی
ازین بند هر دیک عالمی آزاد می آمد

* قیس من در کوی لیلی میرود * * مژده ای همسایه غوغا میرود *
* آن غزال من بصحرا میرود * * یا قرار جان شیدا میرود *
* آه اگر تا بام تو آهم نرفت * * ورنه هر شب تا مسیحا میرود *
* پاره میگردد دلم چون تیر تو * * از دلم بگذشته یکجا میرود *
* بهر قتلم می برند تو هم بیا * * عالمی بهر تماشا میرود *
* ای لبت سرچشمهٔ حیوان بیا * * تا زمین تشنه دریا میرود *
* از رهائیهای شانه تا بزلف * * از ره هر دوم بر سر ها میرود *
* عشق آمد از پی تاراج دل * * صبر و هوش من بیغما میرود *
* غافل از آهم چه دارد آگهی * * کاروان من بشبها میرود *

* فردمی افتد بگردش چون فلک *
* بوالهوس کو بی سر و پا میرود *

* خوش آن عاشق که رسوای تو باشد * * فدای آن سراپای تو باشد *
* نگردد سیر مست از صد سبوها * * هر آنکو مست صهبای تو باشد *
* زهر اندیشه ها بیفکر باشد * * سری کو محو غوغای تو باشد *
* هوای گر بدل دارم بعشقت * * هوای سرو رعنای تو باشد *
* ز تیغ ابرویت باد ابریده * * سری در وی نه سودای تو باشد *
* بجوش چشم عاشق سر آن به * * که از خاک کف پای تو باشد *
* خوشا بخت ار برایت کشته گردم * * اگر در کشتنم رای تو باشد *
* یقین دانم که تا فردای محشر * * نه هرگز راست فردای تو باشد *

* بشاخ سرو این کوکو ز قمری * * بیاد سرو بالای تو باشد *

* بزیر حکم فرد آید جهانی *
* بتخت دل اگر جای تو باشد *

* مرا هردم تماشای تو باشد * * درون دیده گر جای تو باشد *
* خوش آن سر کو بسودای تو باشد * * بهردم محو غوغای تو باشد *
* ازان حرمت بود صید حرم را * * مباد آهوی صحرای تو باشد *
* حلالت باد خون زاهد و شیخ * * نه بیخود گر ز صهبای تو باشد *
* ازین بالا نباشد سر بلندی * * سر من باشد و پای تو باشد *
* ندارد جان زارم آرزوئی * * اگر دارد تمنای تو باشد *
* عزیز مصر دلهای جهان است * * هران رسوا که رسوای تو باشد *
* خوشا دیوانه کو دیوانهٔ تست * * خوش آن سودا که سودای تو باشد *
* بحسن فرمود عیادم گر روزی * * بکار تیر پرهای تو باشد *
* مسیحا می کند آداب مجنون * * که واند در روش جای تو باشد *
* بدوران مرکز خلق است آنکس * * که سرگردان بسودای تو باشد *

* ندارد غیر ازین فردم تمنا *
* که در جانش تمنای تو باشد *

تیر بلا بمن رها کرد که کرد یار کرد
گردش صبح و شامم از گردش چشم خود نمود
مجلس میکشان شکست راه حرم بشیخ بست
از سر زلف دلربا زاهد دین پرست را
جلوه ز ناز در جهان ساخت که ساخت یار ساخت
خون مرا بجرم عشق ریخت که ریخت یار ریخت

همچو کمان قدم دو تا کرد که کرد یار کرد
آفت نو بنو بپا کرد که کرد یار کرد
فتنه بر ندو پار سا کرد که کرد یار کرد
از ره دیر آشنا کرد که کرد یار کرد
در غم درد مبتلا کرد که کرد یار کرد
بر من خسته این جفا کرد که کرد یار کرد

خاک تمام کوچه ها بیخت که بخت فرد بیخت
کوچه نورد شهرها کرد که کرد یار کرد

بزلف کس دل دیوانه را پیوند پیدا شد
بحمد الله که از زنجیر محکم بند پیدا شد

دلا مژده خدا گر راست آرد وعدهٔ او را
که اسلوب تسلی بهر روزی چند پیدا شد

نباشد به ز آب باده دفع خشک مغزی را
گرای ناصح ترا در سر هوای پند پیدا شد

هر آن اشکم که شد منظور چشم تو بدان ماند
که از بخت گدا فرزند دولتمند پیدا شد

طبیعت چون عقیم افتد چو ناگه شعر خوش زاید
بدان ای فرد می ماند که خود فرزند پیدا شد

بجز زلفش دل دیوانه را بندی نمی باید
علاجش را مسیح آسا خردمندی نمی باید

بس است از بهر مجنون در بیابان صحبت آهو
انیس و همدم عاشق هنرمندی نمی باید

کند گر رشتهٔ جان کوتهی ای خضر بهر من
بغیر از زلف یاری هیچ پیوندی نمی باید

بتان شیدای بی صبری که یک آتش قیامت هست
خدا را ای بت من وعدهٔ چندی نمی باید

ندارد چیده دامان تعلق بیم از خاری
بدامان بیابان گاه پیوندی نمی باید

جنونم مصلحت اندیش بس چون بندهٔ عشقم
خردمندان من دیوانه را پندی نمی باید

بجز آشام عشقت هست هر غم مایهٔ شادی
دل محنت کشان با خورسندی نمی باید

بود تا حسن باشد دودمان عشق هم روشن
بلی نام و نشان عشق فرزندی نمی باید

ز کویت گوشهٔ باشد ازین خوشتر نمی دانم
بخارائی نمی باید سمرقندی نمی باید

چو شد عادت پذیر از تلخی دشنام تو فردم
نمک باشی بزخمش از شکرخندی نمی باید

رقیب سنگدل کی لذت جور و جفا داند
اگر داند دل خو کردهٔ رنج و بلا داند

قیامت هست پر بی صبر عاشق وعدهٔ فردا / که امشب هست جانش بر لب و فردا خدا داند

بسیر باغ چون رفتم عرق بر روی گل دیدم / حدیث تو که برد آنجا تو دانی و صبا داند

نشد بر شمع روشن حال سوز سینه ام یکشب / که ظاهربین ز حال اخگر پنهان کجا داند

میان ما و او رازیست نی بلبل نه گل آگه / اگر داند دل ما داند و آن یار ما داند

مترس از زاهد و ناصح بعشوه کار فرما شو / که رمز آشنا را کی بغیر از آشنا داند

چنان خون مرا ریز که دست و پا نیالاید / مگر خون مرا بی قدر و کمتر از حنا داند

ندارد از گدایان عار از خوی نوازشها / مرا هم کاش یا رب یک گدای بینوا داند

چه پرسی از رقیبان حال فرد مبتلای خود
که حال مبتلا دیگر چه داند مبتلا داند

عاشقم زاهد و زکو را یک طلبگاری نبود / دلبران بودند و کس را با کسی کاری نبود

حسن تا در پرده بود و روی اظهاری نبود / درد و غم را با دلی گاهی سر و کاری نبود

خلعت عریانی از سودا بسر میداشتم / دامن ما را از خار راه آزاری نبود

آه زین افتاده دل کز لشکر حشمت کنون / خانهٔ ویرانه دیدم که دیواری نبود

یاد ایامیکه اعجاز لبت در مانده بود / دانست لعل تو مسیحائی و بیماری نبود

یاد آن عهدیکه برهم بود کار زلف تو / حلقه ها میداشت چون دام و گرفتاری نبود

بود در دست من و تو انتظام حسن و عشق / گوهرت را دیگری جز من خریداری نبود

تیشه را نازم که آمد بر سر فرهاد چون / کوه غم بر سر گرفت و هیچ غمخواری نبود

زان زمان میداشتم زنار زلف او بدوش / یک برهمن غیر من او را پرستاری نبود

ای خوشا عهدیکه در خواب عدم بودیم ما / نرگس چشمی نه نرگس را ز بیداری نبود

پیش ازین گفتار فردم زان پریشانی نداشت
جز حدیث آن لب لعل تو گفتاری نبود

* مدتی شد در من و دل گفتگوئی میرود * / * من برسم خود روم او هم بخوئی میرود

* می برد زاهد مرا در کعبه از بهر نماز *
* تن بسوئی میرود و جان هم بسوئی میرود *

* کی دل آشفته ام سازد بهر شهر و دیار *
* یاد کویت می کند هر گه بکوئی میرود *

جوش سودا از درون پنهان روی در کوی تو
* میروم هر جا دلم با های و هوئی میرود *

از قیامت نسب بهم افتاده بود در عالمی
* ماه سوئی میرود با ماهروئی میرود *

پیش ازین میان سرشکم تا بدامان میرسید
اینک از طوفان عشق از چشم جوئی میرود

سینه ام شد چاک چاک از دست بخت نارسا
شانه در زلفش بهر یک تار موئی میرود

پنبه بردار ای مسیح از ریش دل کافر دلم
بهر چاره سوی زلف مشکبوئی میرود

میرود آئینه و خورشید و گل از یاد من
فرد چون پیشم سخن زان ماهروئی میرود

داشتم چشمی که باشی آشنای من نشد
همچنان بیگانه ماندی مدعای من نشد

نیست یک جهدی که از تو در جفای من نشد
دلبرا پیش تو قدر یک وفای من نشد

جا رقیب بوالهوس را گشت در پهلوی تو
در صف پائین اهل بزم جای من نشد

خویشتن را من برای تو فراموش کرده ام
از تو گاهی هیچ یک کاری برای من نشد

عالمی گشتند شیرین کام از نوش لبت
مردم و یک جرعه صرف دوای من نشد

خوان یغما کرده ام دل را بمنقت چون خلیل
گر سگ کوی تو مهمان سرای من نشد

گرمی بازار یوسف را زلیخائی بس است
شهره حسن تو جانان بی دعای من نشد

رنجشی دور از رخود خون فرد ای سنگدل
کشتی و خاک در تو خونبهای من نشد

دار را ربطی نهانی با سر منصور بود
مفتی از حکم قضا در امر او مجبور بود

یک نگاه از چشم تو سوی خودم منظور بود
لیک عرض مطلب از رسم ادب بس دور بود

دیدمش روزی بحسن خویش بس مغرور بود
آینه در دست بود و نرگسش مخمور بود

مست ناز انگشت حیرت در دهان گل لب گزان
گفت دشوار است یار عشق را ابرو داشتن
شکوه بر پیر مغان از محتسب بردم بگفت
می گذارم بر مزاج خود مسیحا چند روز
شهره من نام قیس و کوهکن را محو ساخت
کردم از زلفت زکوته دستی خود امتحان

می بدست و وقت خوش دلشاد و جان مسرور بود
گفتم از خود در گذشتم زندگی مقدور بود
محتسب گر می نخوردی از عقل خود معذور بود
گر علاج تو جنونم بر همان دستور بود
پیش از ین در شهر عشق کس مشهور بود
دیدم از و همسر زلف درازت دور بود

با هجوم خلق در زنجیر و فوج کودکان
فرد می آمد که در شهر تو چندین شور بود

* یاد آن عهدیکه محتاج بدن جانی نبود *
* ما همه بودیم و عالم بود لیکن نی چنین *
لفظ هم بوده است و معنی نیز و وصل و هجر هم
کفر و ایمان داشت آنجا وحدت همخانگی
* امتیاز سر زپا و فرق زلف و رو نبود *
* بود صد هنگامه محشر جنون را همچنان *
* بود حسن یوسف و عشق زلیخا جمله بود *
* ما همه بودیم و آن اقلیم استغنای ما *

از کسی کس را سری و چشم احسانی نبود
* هستی ما را سری و حد و پایانی نبود *
* بوده ایم و بود ما پابند امکانی نبود *
* دیر و کعبه را در و دیوار و بنیانی نبود *
* یک دل از ما نبود کش تنها پریشانی نبود *
* حاجتی اما به آبادی و ویرانی نبود *
* هیچ فرقی در ره مصری و کنعانی نبود *
* یک سری را احتیاج هیچ سامانی نبود *

نظم قیس و کوهکن زین بیشتر بیتی نداشت
* بر نظام عهد فردم هیچ دیوانی نبود *

* ای بدور لعل تو میخانه باقی نماند *
* بوسم گل آمد و غوغا نمی بینم بشهر *
شمع رویت آتشی ای شعله خو برپا نمود

* آبروی ساغر و پیمانه باقی نماند *
نیست جوش اصلا یک دیوانه باقی نماند
هیچ جز خاکستر از پروانه باقی نماند

* عشق تو ترکانه در اقلیم هستی تاز کرد *
یک نشان و نام از کاشانهٔ باقی نماند

جذب دیگر هست در هر تار زلف دلکشش
یکدلی زان آشنا بیگانهٔ باقی نماند

ریخت جوش عشق سودای دگر در هر سری
غمخور دیوانگان فرزانهٔ باقی نماند

آنچنان در کوی تو شوریدست از شوریدگان
های و هوی مجلس رندانهٔ باقی نماند

میکشان در دور چشم تو ز باده فارغ اند
حسرت می در دل مستانهٔ باقی نماند

از دل و صبر و خرد در خرمن فرد آنچه بود
ز آتش آن جلوهٔ ترکانهٔ باقی نماند

* ناوک تو ز دلم گاه خطا کرد نکرد *
* لب جان بخش توام گاه دوا کرد نکرد *

* بسته شد چشم امیدم ز وفای عمرم *
* گاه یک وعده ز صد عهد وفا کرد نکرد *

* بیگنه خون جهانی ز نگاهی فرمود *
چشمش از روی کسی گاه حیا کرد نکرد

* تو درین راه دلا از سر پیمان مگذر *
حق مهر آن بت خود رای ادا کرد نکرد

کارم این است که خون بر سر کویش ریزم
* آن نگارم ز کرم صرف حنا کرد نکرد *

عشق آموز ز پروانه که چون پاک بسوخت
* هیچ با شمع گهی چون و چرا کرد نکرد *

* باز ماندن ز دعایست فدا اهل نیاز *
* اثری در دل آن شوخ دعا کرد نکرد *

* فرد اندیشهٔ بیرحمی آن شوخ چرا *
* بگذر از اینکه جفا یار بما کرد نکرد *

* وعدهٔ کشتنم آن شوخ وفا کرد و نکرد
* کشت از هجر حق عهد ادا کرد و نکرد *

* فارغم کرد بیک تیر نگه از غم هجر *
* مرهم ریش دل خستهٔ ما کرد و نکرد *

بود در خواب که ناگه سوی من چشم کشاد
دیده بر بسمل دل خون شده وا کرد و نکرد

* این قدر شد که رساند باد بوی کباب *
* جگر از سوز دلم باد صبا کرد و نکرد *

* آرزومند لقا بودم و آمد در خواب *
* حاجت آن قبلهٔ حاجات روا کرد و نکرد

* پر پرواز چو بشکست قفس را بگشاد *
* خاطر عشق کجا عافیت اندیش بود *

* بختم از پنجهٔ صیاد رها کرد و نکرد *
* کمین اندیشه که آن یار جفا کرد و نکرد *

* دور از کلبه‌ام افتاد و ز حالم پرسید *
* چارهٔ درد دل فرد گدا کرد و نکرد *

زلف مشکین را نقاب روی جانان کرده اند
از رخ و زلفت مرا تنها نه حیران کرده اند
از خودم بیگانه تا در عشق جانان کرده اند
کو بکو گردیدن و درمانده افتادن ز ضعف
کوی تو آباد باد از شورش دیوانگان
آبروی میکده از مجمع رندان بود
این بلا بر قیس بود از بی نیازی‌های حسن
کویت از خون شهیدان رشک دشت کربلاست

* آفتی بر عاشقان تیره بختان کرده اند *
کز سر زلف تو جمعی را پریشان کرده اند
راحت و غم بر دل من جمله یکسان کرده اند
بر من پیر این جفاها نوجوانان کرده اند
رونقی از های و هوی همچو مستان کرده اند
شور میخانه بماند این می پرستان کرده اند
بر دل پروانه آتش شمع رویان کرده اند
بر سر بام آگر کار لالا ایشان کرده اند

جز اطاعت چاره‌ای ای فرد نبود کاین بتان
رخنه در دین هر گبر و مسلمان کرده اند

ز انفاس صبا بوئی ز زلف یار می آید
صدای تیشهٔ فرهاد از کهسار می آید
چه حال است اینکه استاده‌ام هر جا که میگردم
گله نبود اگر از سوی من گریه چشم تو
نباشم فکر پاد سر بیابان گرد عشقت را
ز کفر و دین چرا بیزار نبود بندهٔ زلفت

گر امشب نسیم از کوچهٔ دلدار می آید
که از جان کندنی دو دست عاشق کار می آید
بسان شمع گریه بی سبب بسیار می آید
که لغزش بیشتر در رفتن بیمار می آید
چه باک از بر سر و رو خاک و پا پر خار می آید
کجا این دلکشی از سبحه و زنار می آید

نگر چون پاکبازان گرد حرف باده و مطرب
که شیخ از میکده بی جبه و دستار می آید

کند امداد جان بخشی اگر اعجاز لعل تو
چه پروایم بصد سختی اگر آزار می آید

نوید مقدم جان است که آورده صبا امشب
مگر یارب سبکپا بر سر بیمار می آید

بجذب دل نباشد یک کمند از عشق محکم تر
بسر آن ماه کنعان خود سر بازار می آید

ز هر جانب نویدی میرسد جوش جنونم را
که از هر سو صبا با مژده گلزار می آید

ز سحر چشم ساقی شد مگر این فتنه در دین
که امشب محتسب از خانه خمار می آید

نمیدانم که چون بینم بشمع بزم بی وجهی
چرا در هر دمم صد آه آتشبار می آید

بجای برگ گل افتاده و جای پر بلبل
مگر آن نوجوان من درین گلزار می آید

بگو بیت فرد آهی برکشیم از سوز دل شاید
که این بوی کباب از هر در و دیوار می آید

* نه تنها ز آتش عشقم دل همخانه میسوزد *
* به همسایه ز آه من دل بیگانه میسوزد *

* نه تنها شمع عشق او بهر کاشانه میسوزد *
دل صد چون من دیوانه در ویرانه میسوزد

* گلی گیرم اگر در دست پامال میشود نالان
وگر با شمع میسازم دل پروانه میسوزد

* بزلف او چه آویزم دل شوریده خود را
که از برق بناگوشش دل دیوانه میسوزد

* ز جوش گرمی شوق لقای او نگاه من *
رود گرم آنچنان هر سو که بیتابانه میسوزد

نمیدانم چه آتش ریخت از خم در سبو ساقی
دل رندانه ام گیرد سبو مستانه میسوزد

دل ناصح کباب از میخوریهایم که میگردد
مگر او هم ازین آتش خردمندانه میسوزد

* زگرمیهای جوش باده و سرجوشی خمها *
دلم ای محتسب از حسرت پیمانه میسوزد

مگر یک اخگری پنهان میان آهن و سنگ است
که یار از سوز دل زارم دل جانانه میسوزد

نباشد حاجت شمع و چراغی بزم رندان را
بکف از نور باده ساغر رندانه میسوزد

شود همت بلند از عشق شعله برکشد ای فرد

نه بینی چون کسی از همت مردانه میسر زد

چه سحر است اینکه از رویت سحر خورشید میلرزد
بگلشن چون روی از سرو قدت بید میلرزد

نمیدارد بنا گوشت چو تاب مهر روی تو
چو زلفت بیقرارست دمبدم جاوید میلرزد

دل من در وصال و هجر یکسان می تپد هر دم
نمیدانم چرا در بیم و هم امید میلرزد

تنم از موج دریای سراب هستی دهمی
بسان سایه کاندر آب چون بید میلرزد

چه می پرسید از حال قرار دل بزلف او
که دست مرتعش هرچند بر بندید میلرزد

بود ای فرد به از جام جم دل صاف گرباشد
که با این جاه از روشندلان جمشید میلرزد

پای هم آسوده گشت و راه هم فرسوده شد
نیست پایانی بعشقش بارها پیموده شد

هر که را راه حریم خلوتش بنموده شد
عاقبت رفع او ز خویش و از خودی بربوده شد

خاک راهش گشت و آخر تا بپای او رسید
ای خوش آن بخت جبین کو در ره او سوده شد

گو شود هر خاک کی سودای زلفت رود
صبر کی آید بجان گو تن بخاک آسوده شد

مهرها از خاکساران درست داغی بدل
رشک بر آن رو که از گرد رهت آلوده شد

کی رسد در گور هم تخم محبت را ثمر
زود بر روید هر آن دانه که گل اندوده شد

تا ز نامم سکه در اقلیم عشق تو زدند
نام قیس از دفتر دیوانگی بزدوده شد

من فدای ساقی خویشم که بر رطل گران
ذوق من چون بود افزون یکه و جام افزوده شد

من غلام همت پیر مغانم کز درش
عقده ها کو حل نشد از کس بمن بگشوده شد

قاتل از بهر خدا خون شهیدان را مشو
در دم قتلم گرت دامن ز خون آلوده شد

گفتم از ره از لب خود نکته فرما فرد
گفت در اشعار تو رمزی ازین فرموده شد

بسان شمع دل چندانکه بی تو آب میگردد
نهال غم ز آب گریه ها شاداب می گردد

به چشمم آستینی گر نهم میسوزد از گرمی | چو بگذارم خراب این شهر از سیلاب میگردد
بر اهمت دیدهٔ گریان من هر سو چنان گردد | به چشم آب گریه ورطهٔ گرداب میگردد
بسر سودای زلف شمع روئی آنقدر دارم | باشک من گمان گوهر شب تاب میگردد
بدور جام می ساقی ز من آغاز کن ورنه | دل بی صبر چون مینا پر از خون ناب میگردد
نهان از عاشق ای دل کی توان رفتن بکوی او | بطوف آن در دولت سرا مهتاب میگردد
بیاد چشمهٔ لعلش چنان خون گریه میدارم | که هر موی مژه رشک بر سرخاب میگردد
پریشانم سر زلفش که کرده اینچنین یارب | که بیگانه دلم از مجمع احباب می گردد

چو آید چنان ای فرد محو روی او هستم
که در چشمان من عالم مثال خواب میگردد

دلم در سینه از سوز غمت بیتاب میگردد | بیا ورنه بیکدم خاک این سیماب میگردد
بسان گوهر غلطان که ریزد قطرهٔ اشکم | چو بر خاک رهش افتد در نایاب میگردد
بود پیوند تار زلف کس سر رشتهٔ عمرم | هوائی گر وزد چون زخمهٔ مضراب میگردد
بحال خود اگر خندم نمک بر ریش دل پاشم | دگر گریم دل زارم ز گریه آب میگردد
نمیدانند که می آید بجام خویشش از شبها | شب تاریک شهر من شب مهتاب میگردد
بصد خون جگر گردون بکس گر لقمهٔ بخشد | ولش سازد چنان خون لقمه هم خوناب میگردد
گران سر تا بکی داری ز دود نخوت دنیا | نمی بینی که بینی نزله را میزاب می گردد
نمی بینم ثبات از عهد با طاق حرم بندم | دل من ناصحا قندیل هر محراب می گردد

بوقت خواب بر بستر شنو احوال فرد خود
که از افسانهٔ دل مایل بسوی خواب میگردد

* آن دل که ز پیچند فراموش تو می بود * | * ای کاش شکر نثار لب نوش تو می بود *
* ای پیر فرد کردمت آزاد ز خدمت * | * بر داشت جنون بار که بر دوش تو می بود

برخاست ز کوی بت چو آن رفته از خویش * گه افتاده بخاک تو و مدهوش تو می بود
منصور نمی دید سر دار ملامت * گر یاد ورا لطف خطاپوش تو می بود
یاد آنکه بسی از عرض غم و درد دل خویش * امید جواب از لب خاموش تو می بود
یاد آنکه دلم بهر تو بگذاشت کنارم * پنهان ز نگاه تو در آغوش تو می بود
از بهر تو آویزهٔ دل کرده ام ای شوخ * زان حلقه که در صفا زبنا گوش تو می بود

از دست کسی فرد تو یک جرعه ننوشید
از میکدهٔ عشق تو سرجوش تو می بود

بی کیفیت بزم تو جام شراب شد * بی مایه تر بدور لبت می ز آب شد
فرقی ز آب و بادهٔ خمها نماند * آب وضوی شیخ حرم باده ناب شد
از بیخودان بکوی تو گرم است مجلسی * میخانها ز فتنهٔ چشمت خراب شد
آخر ولا ز زلف بتی برهمن شدی * کاریکه خواستم ز خدا بس شتاب شد
عیسی بر آسمان و من زار بر زمین * زین فرق آسمان و زمین زهره آب شد
بودم بخواب غفلت ازین کاروان عمر * بیداریم ز دیدن چشم حباب شد
این اخگری ز آتش عشق که بوده است * در یکدمی دل و جگر من کباب شد
عمری دراز چون به پریشانیم گذشت * دیدم شبی بزلف و فزون پیچتاب شد

خورشید شد کمینه غلام تو همچو فرد
هر ذره را ز عکس رخت آفتاب شد

با قامت تو مصرع موزون نمی رسد * درمانده گشت فکر و بمضمون نمی رسد
عشق است دولتی که بهر دون نمیرسد * دلها بسینه تا نشود خون نمی رسد
زاهد که سرخ چشم ز بیداری شب است * چشمش بسرخی می گلگون نمی رسد
لیلی مهار ناقهٔ خود را رها مکن * هم پای ناقهٔ تو چو مجنون نمی رسد
عشق تو دولتی است که از تیغ وارث ماست * میراث عاشقی بفریدون نمی رسد

دارد ز جان سوخته نی گو نوای درد
اما بآه عاشق محزون نمی رسد

بیهوده سر براه بیابان نهاد قیس
دارد دل آن فضای که هامون نمی رسد

عیسی اگر علاج ندانست ورنه آه
یک شب بنا شد آنکه بگردون نمی رسد

طوفان موج خیز ببالای سرشک را
نیل و فرات و دجله و جیحون نمی رسد

امشب که کرده بود بمن وعده‌ی قتل
شد صبح هم قریب و شبخون نمی رسد

یک دم نمیرود که نیاید فغان ز دل
از ناتوانی آه که بیرون نمی رسد

هر کس رسیده تا در دولت سرای یار
حیران بکار فرد خودم چون نمی رسد

دل را بنگاهی برد دلدار چنین باید
هوشم بادائی برد هشیار چنین باید

دل از نگاهش بنگاریست به پهلویم
این دل ببر دارم غمخوار چنین باید

بیماری عشقش شد درمان همه دردم
برهاند ز هر فکرم آزار چنین باید

از نرگس او عیسی بیمار محبت شد
باهمچو طبیب آری بیمار چنین باید

ای فرد مبارک باد گر در همن مغان کردی
سجاده چنین باید دستار چنین باید

هر سنگ ز طور تو موسای دگر دارد
هر ذرهٔ این وادی صحرای دگر دارد

صد رنگ جنون دارد دیوانه بسی دیدم
دیوانهٔ زلف تو سودای دگر دارد

در هر سر دیوانه شوری ز جنون باشد
شوریدهٔ عشق تو غوغای دگر دارد

آشفتگی زلفت صد دل که پریشان کرد
هر تار ز موی تو سودای دگر دارد

نیرنگی عشق تو شد فتنه گر عالم
هر کوچهٔ شهر تو شیدای دگر دارد

مست لب لعل تو با میکده کی سازد
این نشئهٔ بی کیفی صهبای دگر دارد

عار است جوانمرگش از شحنه چرا ترسد
کی عاشق دیوانه پروای دگر دارد

آزار مده ناصح چون فرد ز خود رفته

رو سوی دگر دارد و دل جای دگر دارد

سودای من آن عیسی دم بهر دگر دارد | از زلف گره‌گیری زنجیر دگر دارد

گاهی نکشد منت از مانی صورت‌کش | بر صفحهٔ دل عاشق تصویر دگر دارد

کس جان نتواند برد زان شوخ کمان ابرو | کان ترک شکار افکن خود تیر دگر دارد

کی گوشهٔ چشم او بر صید حرم افتد | کاین تیر نگاه او نخچیر دگر دارد

در عشق نمی‌ماند موقوف قضا کاری | عاشق پی کار خود تقدیر دگر دارد

دیدم ز سیه بختی زنار به بر کردم | این خواب پریشانم تعبیر دگر دارد

ز آب دم تیغ او عاشق است بجان تشنه | آن خانه براندازم شمشیر دگر دارد

فریاد من ای بلبل با نغمه چه می‌سنجی | آه دل شوریده تأثیر دگر دارد

نظاره اگر باشد جرم من دیوانه | بگذار که این عصیان تعزیر دگر دارد

در زلف اسیرش کن گر عشق گناه اوست
کاین فرد گنهکارت تقصیر دگر دارد

از رنج قفس نیست مرا ناله و فریاد | جانم بلب آمد ز فراموشی صیاد

ای خانهٔ دلها ز غم عشق تو آباد | این دولت حسن تو بهر روز فزون باد

در موسم گل صید نمودند بدامم | ترکان که نسازند گهی صید خود آزاد

با دیر و حرم نیست مرا هیچ سر و کار | کافر شوم ار غیر درش قبلهٔ من باد

ترسم که شود آگه و از بزم براند | ای کاشکی نشناسدم آن طفل پریزاد

یک تاجوری نیست که خاکی ز درت نیست | هر جا کمر بستهٔ ای ترک به بیداد

دارند ز خاکش دو جهان حسرت میلی | خوش بخت عزیزی که بکویت شود برباد

غمهای تو از آن بدل و جان بخریدیم | جز از دل عشاق ندیدیم دلی شاد

از دود سر آزاد نگشتی بهمه عمر | امداد نکردی اگر این تیشه بفرهاد

چون از لب آن غنچه دهن هیچ نیابد | لب میگزد از حیرت خود مانی و بهزاد

دیدی بدر خویش و نگفتی که چه نام است
مردم که ز بس چند ترا رفته‌ام از یاد

* یاد آنکه جز در تو مرا ملتجی نبود * * غیر از حریم کوی توام هیچ جا نبود *

* یکدم جدا نبود از آن آستان سرم * * پروا مرا ز بالش بال هما نبود *

* پیچیده در سرم هوس و سودا ز کس نبود * * جز دیدن جمال توام مدعا نبود *

* بیرون فتاده بود هوای دگر ز دل * * یک آرزو سوای وصالت مرا نبود *

* روز و شبم همیشه بکار تو میگذشت * * آنی نبوده است که وردم دعا نبود *

* در سر هوای تخت سلیمان نداشتم * * تکیه‌گهم جز آن در دولت سرا نبود *

* سر بر کفم نهاده و نگر دامنت تیغ * * خون میخورم ز رنج که بختم رسا نبود *

* از شام تا بصبح در تو بود فرد من *
* غیر از سگ در تو دگر آشنا نبود *

* کار دل گرفتهٔ من از صبا نشد * * یعنی که غنچهٔ دل من گاه وا نشد *

* هر غنچه شگفته گل اما چو روی تو * * وردیدهٔ بهار طلب دلگشا نشد *

دل را کباب کردم و دادم سگ ترا * سویم بدید و مایل او از حیا نشد *

* گاهی نداشت است دلم جز هوای تو صد رخنه گشت در دل و دیگر هوا نشد

* و ابروی تیغ بجر گوارا نشد مرا * مردم ولی ز شربت لعابت دوا نشد

* ای چرخ بد نهاد چه کج میروی زما * جز راستی که با تو که از دست ما نشد *

* تاراجی و خرابی و ویرانی و فساد * * از ترکتاز عشق تو بر من چها نشد *

* بر باد هشت خاک مرا ای صبا مده * * کز کوی یار عهد نموده‌ام وفا نشد *

* پامال راه تو شده خون دلم ولی * حرف حکایت گذشت و ترا حرف پا نشد

* دیدم حنا بپای تو رنگم ز رخ پرید * * خونم ز بخت تیره بجای حنا نشد *

شد صرف بارهای وصل آخر بکوی تو
یک شب ولی سگ تو بمن آشنا نشد

گشتی بهجر و تیغ ز ابرو نه آختی
کشته شدیم لیک ز دست شما نشد

سوگند ابروی تو به محراب کعبه هم
گاهی سرم خمیده و پشتم دو تا نشد

تا گم هوای کوی تو چون گرد باد گرد
اما حقوق طوف در تو ادا نشد

جز دیده و دلم نبود تا که جای تو
کردم هزار سعی ولیکن بجا نشد

شاها بر این امید بردیم بر درت
گاهی نگاه لطف بفرد گدا نشد

یار من بر من جفاها آن چنان دلخواه کرد
اینچنین پیدا و گر بر کی بکس ناگاه کرد

رفته رفته عشق آخر در دل من راه کرد
شب بخوابم جلوه یوسف طلعتی چون ماه کرد

بسکه میدیدم تماشای بسی دیوانگان
عشق امروزم بکوی تو تماشاگاه کرد

راز آزار دلم نشنو گاهی بر مسیح
چاره درد دل من عشق دل آگاه کرد

پیش از این با ناصح و همسایه صلحی داشتم
کو بکو سوای عشقم ناله جانکاه کرد

باک از خونم چه میداری که قسام ازل
تیغ ابروی ترا بر خون من تنخواه کرد

از زنخدان تو دارد بهر کنعان شکوه
تا که یوسف را هوای آن ذقن در چاه کرد

این قدر نام آوریها منصب مجنون نبود
دولت عشق ترا نازم که والا جاه کرد

همچو زلفت صورت من نیست جز یک مد آه
ربط من با زلف تو چون و به مانی آه کرد

پیش از این کی عادت او بود دریوزه گری
در بدر زینسان گدا فرد مرا آن شاه کرد

آهم هنوز تا به رخش نارسیده بود
از شمع بزم سوز دلم او شنیده بود

چون مرده یافتند دلم را بزلف او
زیر لب او بگفت که افعی گزیده بود

شانان ترا بس است دم ذکرم این نشان
دیوانه که جیب و گریبان دریده بود

بر گفته‌ام چو نیست ترا اعتماد پرس / عالم ز رهروی که بکوی تو دیده بود

بر قامتم قبای جنون راست تر بدوخت / صانع دمی که خلعت شاهان بریده بود

رفتی بباغ و خواب ز نرگس ربوده / ای رشک گل لب تو چه افسون دمیده بود

بر تربتم چو بعد زمانی گذر نمود / دامان خود ز خاک مزارم کشیده بود

شستم ولی نمیرود این داغ خون دل / در گریه قطره‌ای که بدامن چکیده بود

رفتم سحر چو بر سر کویت ز کشتگان / دیدم بتا که صبح قیامت دمیده بود

راندی ز جرم بی ادبی خود را عبث
بیچاره کی گرفت ادب نو خریده بود

دل من با سر زلف تو گره پیدا کرد / بی سبب دشمن من گشت و گره پیدا کرد

من از آن عهد دگر فال به مصحف نزدم / تا که رخسارهٔ تو خط سیه پیدا کرد

بر جمال تو نگه کردم و مفتون گشتم / این همه فتنه بمن چشم و نگه پیدا کرد

بینم از چند که در هر سخنت هست تهی / نگر از رنج من این نکتهٔ دقت پیدا کرد

رهزن خلق نبوده است چنین زلف و رخت / شوخ چشمی به همین شام و پگه پیدا کرد

کس برویت چه کند دعوی از حسن و جمال / بر رخ خود کلف از رشک چو مه پیدا کرد

نگذرد از لطف کریمانه که شاهان دارند / گر گدائی هوس خدمت شه پیدا کرد

وارد از چشم و لب خویش صنم جلوهٔ حق / گاه صد همچو منی کشته و گه پیدا کرد

طمع جنت ز اهد ز نکو فهمی نیست / آدم انجا چو وطن ساخت گنه پیدا کرد

* مستی بادهٔ نخوت سر ناصح بگرفت * / * کز سر عجب و ریا حال تبه پیدا کرد *

* عشق گر چاک زند در دلت آزرده مشو / * پی دیدار صنم روزن و ره پیدا کرد *

* کو جگر فرد که پوشی دل از آن شوخ که او
* فتنهٔ چند چو از نیم نگه پیدا کرد *

* هر کرا آید بدرت از وطن آواره شود * | * بگذرد از همه کار خود و بیکاره شود *

* از مسیحا نبود چاره درد عاشق * | * یعنی بیمار غم عشق تو بیچاره شود *

* آه از آن خسته که گاهی نکنی پرسش او * | * جا کن کوی تو هر چند که همواره شود *

* خوی تو هست رفوی دل چاک عاشق * | * گو که از دست غم عشق تو صد پاره شود *

* گر نسیم کرم تو مددی فرماید * | * عقدهای دل من وا همه یکباره شود *

* ناصحا پند زد و شوار ای عشقم چه دهی * | * ترک دلبر نکنم گرچه دل آزاره شود *

* نالهای فرد مکن از غم عشقش کاین عشق *
* میرساند چو غمی خود بتو غمخواره شود *

* کی بعشق تو دلم با سر و سامان ماند * | * دل آشفته زلف تو پریشان ماند *

* جادوئی هست بچشم تو که هر کس که بدید * | * تا بعمر از غم تو بیخود و حیران ماند *

* بزلهٔ دو که سگ تو چو بقیمت گیرند * | * چند روز از ره تیمار بمهمان ماند *

* هوس گریه چنان مردم چشمم دارد * | * فکر باران بسر مردم دهقان ماند *

* دل آباد من از فوج غمت گشت خراب | * شهر در رهگذر فوج که ویران ماند *

* می توان ماند بیک حال بعشق تو ولی * | * سوی من گر نظر لطف تو یکسان ماند *

* جای یوسف بدل شاعر زلیخاست هنوز | * گرچه از چشم جدا ماند بزندان ماند *

ای خوش آن کشته که جان بشرف وصالی یابد | * تن همه خاک شده بر در جانان ماند *

* دل صد چاک مرا مرهم عیسی بیجاست * | گو زنی بخیه ولی دوخت بدامان ماند *

* از گنه توبه چو کردی ز ندامت بگذر * | * زخم به می شود و داغ نمایان ماند *

فرد خود را از لب خویش بده شربت وصل
* چند منت کش عیسی بی درمان ماند *

* خاکم چو گرد باد شده کو بکو بباد * | * یارب کسی خراب چنین آرزو مباد *

بگذاشت آستان ترا خاک کشته ات / گه پایمال ماند و گهی همچو گرد باد

از صد هزار حلقه در او شیخ به / آن حلقه ها که زلف ترا مو بمو فتاد

آتش درون چشمهٔ خورشید بر زده / آن ماه من چو آینه زانو بر و نهاد

گفتا ز تار زلف کسی بخیه بایدش / بخیه گرم چو زخم برای رفو گشاد

شکر خدا ز بخت صبوحی کشان مغان / درهای میکده و سر هر سبو گشاد

سحر است در سخن که شنیدم چو از لبش / هرگز نمی رود ز من آن گفتگو ز یاد

چندانکه جور بر من بیکس نمودهٔ / ایزد ترا اسیر کسی تند خو کناد

بگرفته دل چو غنچه ز بخت خودم هنوز / زان پیرهن نسیم سحر هیچ بو نداد

ای عشق از مروت تو دارم این امید / صبر دلی که تا بستاند ز یار داد

فرد تو صرف کرد بکویت تمام عمر
همت بلند داشت ترا اجر او دهاد

ز حیاست اینکه حرفی ز لب تو بر نیاید / که لبت ز تنگی ره بحدیث در نیاید

نرود بعشق روزی که بسوز تو نسازم / نبود شبی که ما را بغمت بسر نیاید

نه ز آتش تو تنها دل من کباب گشته / برخ تو هیچ چشمی نرسد که تر نیاید

تو کشی بقصد تیغ و دل من دو نیم گردد / نبود ز رشک تیغی که مرا بسر نیاید

جگرم خود از رقیبان همه ریش ریش و نبود / نمکی ز خندهٔ تو که برین جگر نیاید

بمیان رسید زلفت من و این دعای شبها / که ز بار موی رنجی بتو بر کمر نیاید

عجبی نباشد از تو چو سرو قد داری / بدرخت سرو دیدم که گهی ثمر نیاید

نه همین منم علامت که پدیدن جمالت / نبود ز قدس طیری که برهگذر نیاید

روش خرام نازی که تو داری ای سهی قد / بچنین ادا و خوبی ز کسی دگر نیاید

بفریب سیر بستان نگرش صبا بیاری / بهزار کشتهٔ خود ز کرم اگر نیاید

بجفا گمان برندت که یگانهٔ زمانی / ز تو رسم دلفریبی بوفا مگر نیاید

* چه قدر بر بخت ظالم نگه تو خون مردم * * که جز استخوان خلقی برهت نظر نیاید *
* چه کنم ز سوز آهم که فلک بچرخ آمد * * بدل تو ای بت من چو گهی اثر نیاید *
چه رهی است عشق یارب که ز سالکان این ره * چو رو نه یک دو گامی اثر و خبر نیاید *

ره وصال نیست هرگز چه توان نمود ای فرد
نشنیدهٔ خدا را که بزور و زر نیاید

* بچنین ستیزه از تو که بجز جفا نیامد * * من و حیرتی ز خویم که بجز وفا نیامد *
* ز خرام ناز کردی چه بکشتگان قیامت * * نبود دل شهیدی که بزیر پا نیامد *
* بغمت بمردم آخر به رگم بسوخت خونم * * من و حسرتی که خونم بجز حنا نیامد *
دل من شکست جانان ز جواب تلخ لعلت * چه کنم که ساز کار دلم این دعا نیامد *
* نگهت ز صید دلها بحرم چه فتنه کرده * بت شوخ چشم شرمی بتو از خدا نیامد *
بدلت همان غبار و همه کوچه رشک جو شد * چه کنم ز سیل اشکی که بکار ما نیامد *
* بکدام رو بزم من هوس قدوم خیرت * چه گله ز بادشاهی که بهر گدا نیامد *
* ز قدوم موسم گل خبری نگشت ما را * * که باین قفص که بودم ز چمن صبا نیامد *

ز تو فرد این فغانها نبود کم از شکایت
همه شب که ناله کردی بدرش حیا نیامد

* * دل از غم تو فگار تا چند * * * * جان بهر تو بیقرار تا چند * *
* * ای رونق باغ زندگانی * * * * در گلشن من بهار تا چند * *
* * پامال چو خاک راه گشتم * * * * آخر بدلت غبار تا چند * *
* * نی صبر شب و نه روز آرام * * * * این گردش روزگار تا چند * *
* * جان آمده بر لب از ره شوق * * * * آخر کشم انتظار تا چند * *

* * باچون من جان نثار جانان * * — * * جور و ستمت شعار تا چند * *
* * ای نور فزای چشم امید * * — * * چشمان من اشکبار تا چند * *
* * تا کی بمن از رقیب خنده * * — * * این گریهٔ زار زار تا چند * *
* جانان بسوال یک تبسم * * — * * این رنجش بار بار تا چند * *
* * ولرا بهوای جست و جویت * — * * آوارگی از دیار تا چند * *
* * پامال جهان به حسرت تو * * — * * ما نیم بره گذار تا چند * *
* * یاری برقیب و دشمن من * * — * * این خوی بد تو یار تا چند * *
* * تا کی بجفا کشان وفائی * * — * * پندم شود ت بکار تا چند * *
* * از خون دلم حنا نه بستی * * — * * لطفی بمن ای نگار تا چند * *

* * آتش زن صبر چند باشی * *
* * بر فرد کنی گذار تا چند * *

* چو مشک از زلف تو بیکار افتاد * — * چه آفتها که بر تاتار افتاد *
* چه امیدم بود از راحت دل * — * سر و کارم بدل آزار افتاد *
* دل گم گشته را من از که جویم * — * متاع من سر بازار افتاد *
* دمی ای ساربان یار رحمی * — * که پای من بنوک خار افتاد *
شکست این شیشهٔ دل تا زدستم — * بطاق ابروی دلدار افتاد *
* چه گوهرهای اشک از فرقت تو * — * ز چشم مردمان یکبار افتاد *
* من دیوانه را ناصح ز پندت * — * ز سنگی بر سرم دیوار افتاد *
* ز چشم خلق افتادن زیان نیست — * بیاد آنکه ز چشم یار افتاد *

* چه باک ار فرد از مسجد برون شد
* که باری بر در خمار افتاد *

آنچه با من کرد عشق یار کرد ‌ ‌ ‌ کار خود کرد و مرا بیکار کرد

سحر چشم شوخ چاره ساز من ‌ ‌ ‌ برد ما را از خود و ناچار کرد

پیش ازین زین سان نبودم ای مسیح ‌ ‌ ‌ ناتوانم نرگس بیمار کرد

آرزوی بوسهٔ لعل لبش ‌ ‌ ‌ عاکف میخانه و میخوار کرد

تا شنیدم زان لب شیرین سخن ‌ ‌ ‌ خامشم آن لذت گفتار کرد

مستی از سر پرستی دو رهش ‌ ‌ ‌ بر سرم آن سایهٔ دیوار کرد

حسن تو تنها مرا رسوا نکرد ‌ ‌ ‌ خود ترا هم شهرهٔ بازار کرد

فرد را پا بند زنجیر جنون
ای خرد آن گیسوی خمدار کرد

از لب او که شب بیانی بود ‌ ‌ ‌ نه بحرف و داستانی بود

شب مرا سر بر آستانی بود ‌ ‌ ‌ یا که بر اوج آسمانی بود

لب او کرد خامشم ورنه ‌ ‌ ‌ هم مرا بیش ازین زبانی بود

از دهانش سراغ می جستم ‌ ‌ ‌ وهم من بود یا گمانی بود

فرق از موی تا میانش نیست ‌ ‌ ‌ خلق را وهم در میانی بود

استخوانم بحث فکری دور ‌ ‌ ‌ بهر تیر تو یک نشانی بود

تهمت سوز کی نهم بر هجر ‌ ‌ ‌ عشق خود آتش نهانی بود

کرد آزاد عشق او ورنه ‌ ‌ ‌ در سرم فکر یک جهانی بود

گریه می آیدم ز قرب رقیب ‌ ‌ ‌ که مرا هم چنین زمانی بود

چرخ آواره کرد خاک مرا ‌ ‌ ‌ جای من خاک آستانی بود

عشرت شب نمی توان گفتن ‌ ‌ ‌ سگ کوی تو میهمانی بود

ساکن فرد را چه می پرسی
زیر بام تواش مکانی بود

* هر بلائیکه بلند آن قد بالا می کرد * فتنهٔ تازه بپا بر سر طوبی می کرد *
* قیس تشریف جنون راکه ببالا می کرد * بسکه در دیده نگاهی بسوی ما می کرد *
* آنکه دیوانه مرا کرد ز سحر چشمی * حال دیوانگیم کاش تماشا می کرد *
* سید هم جان گرانمایه ببوی زلفش * سود من بود بیک موی چو سودا می کرد *
جای بوسه لبت ای غنچه دهن آمد اشت * دل عبث از لب لعل تو تمنا می کرد *
* حاجیان نیت کعبه بدل و قیس بجان * نیت طوف سراپردهٔ لیلی می کرد *
* بود این نام تو ور دل اعجاز مسیح * همی مرده صد ساله کرا احیا می کرد *
* بنده یک نگه مست مغان چون نشوم * چشم او کار دو صد ساغر صهبا می کرد *
* می برم رشک ز مشقچه بهزاد که کاش * لعل تو سرخ ز خوناب دل ما می کرد *
* میرسیدیم بآن مجلس آنیست روزی * وی لطف تو گر با من شیدا می کرد *
مردم وعده از آن چشمهٔ حیوان نرسید * یعنی از لعل تو جان آنچه تمنا می کرد *
* نیم جانی بر افتاده دام و نیست توان * گذری کاش بمن محمل سلمی می کرد *
* از چه در کشتنم از تیغ شتاب است ترا * کارم امروز همین وعدهٔ فردا می کرد *

* خلق بودند ز افسانهٔ مجنون ناگهان *
* فرد احوال دل خویش چو انشا میکرد

قیس چون قطع ره منزل سودا می کرد * پاک خاک قدم از دامن صحرا می کرد *
عاشقت گشتم از آن روز که نقاش ازل * مشق تصویر تو بر لوح دل ما می کرد *
* من ز تقوای خود امید شکستم ز آن عهد * ساقی آن دم که ز خم باده بمینا می کرد *
* موجهائیکه برین صفحهٔ دریا پیدا است * رقم از گریهٔ ما خضر بدریا می کرد *
* زان گذشتی بسر خار بیابان مجنون * راه بی خار ره ناقهٔ لیلی می کرد *
* دوش دیدم که پی شربتی از لعل لبت * نقد جان خضر بکف بود و تمنا می کرد *

* گر نبودی لب جان بخش تو اعجاز مسیح
سر ز دستش نزدی آنچه مسیحا می کرد
* از همان روز که زد دست به آتش موسی
* خبر از راز تجلی ید بیضا می کرد *
* حسن را هست نهان تا در دلها راهی *
یوسف از خانهٔ خود جذب زلیخا می کرد *
* پاسگان تو اگر جای بکویت بودی *
* کی چنین دربدرم عشق تو رسوا می کرد *

* فرد پنهان ز رقیبان بدرت آمده بود *
* دیشب آندم که سگ کوی تو غوغا میکرد

* یاد باد آنکه چها لطف تو با ما می کرد *
* غمزه میکشت و لبت کار مسیحا می کرد *
* فیض روح القدسم بود گر همت تو *
* حاصلم بود دلم آنچه تمنا می کرد *
* صد چمن تختهٔ گلها بدلم بود ز داغ *
گر دل نازک تو ذوق تماشا می کرد *
* میزدی خون دلم جوش چو می از سر خم
* گاه گاهی چو دلت میل بصهبا می کرد *
برنمی تافت دلم از درت الا بطواف
* یا بتعظیم سگت گر گذر آنجا می کرد *
چشمه داشت روان پیش تو چشم زارم
* گر دلت میل بسیر لب دریا می کرد *

* بهر تفریح اگر میل به ظلمت می شد *
* دفتری چند که این فرد تو انشا می کرد *

مرا ز دولت عشق تو حاصل است آن جا
که قیس تا در دولت سرای من نرسد *
* چه قامت است ترا لا اله الا الله *
بوصف حسن تو بس لا شریک له باشد *
* ز دستگیری اخلاق عام تست امید *
* که جا بکوی دهی خاک من صبا چو برد *
* سزد به سجدهٔ شکرانه است جبین سایم
* عمیم لطف تو گر مژدهٔ قبول دهد *
* لبم ز گفتن شیرین نمی شود شیرین *
* که تلخ کامی فرهاد هر کسی داند *
* هزار بار اگر گفت کوهکن شیرین *
* بغیر تلخی کامش ثمر نمی بخشد *
* شکر فروش ز گفتار آن شکر ریزم *
* که نام او بدهان جهان شکر ریزد *

بس این دلیل حلاوت باسم پاک رسول ‌‌ ‌ که لب بلفظ محمد دو بار می چسپد

هزار همچو من فرد جان فدایش باد
که مایه نبود به ازین بعمر ابد

جسمش که بزیر پیرهن بود ‌ ‌ جان بود و بصورت بدن بود
پوشیده لباس دلبری حسن ‌ ‌ یا کسوت جان جمال تن بود
شب سوخت دلم چو بارقیبان ‌ ‌ دیدیم که شمع انجمن بود
جز داغ دلم نبود دیگر ‌ ‌ شمعی که سر مزار من بود
از خوابگه شبم چه پرسی ‌ ‌ چون سگ بدر توام وطن بود
بر سوز دلم مریز اشکی ‌ ‌ بگذار که بهر سوختن بود
راندی سخنی بغیر و برخاست ‌ ‌ عذری که ز تنگی دهن بود
دیدی بلحد ز حال عشقم ‌ ‌ دستم بدریدن کفن بود
دست از دل من کشید عیسی ‌ ‌ فرمود جراحت کهن بود
دیدم که بچاه او فتادم ‌ ‌ تعبیر مگر همین ذقن بود

من خود شنیدم از لب فرد
گویند که صاحب سخن بود

چو غیر تو نه بینم هیچ موجود ‌ ‌ کرا دانیم یارب جز تو مقصود
گر آید از دل پرسوز من دود ‌ ‌ مکن منع دلش کو بهر سوختن بود
بمن پیکار بود این عقل صد شکر ‌ ‌ چو عشق تو بسینه این هدیه فرمود
معمای دهانش از که پرسم ‌ ‌ که از پیر خرد این نکته نگشود
نمیدانم چه با من کرد عشقت ‌ ‌ زبان خویش را فهمیده ام سود
چرا از آه شبها هم برنجی ‌ ‌ که عاشق هستم و کارم همین بود

* ٥ چو عشق ما و هجر او همین است * * نمی بینم بخود جانان بهبود *

* چو یار از تو نشان می جوید ای فرد *
* بپای خویش گم کرده بخود زود *

خوش طالع آنکس که بپای تو سر افشاند
سرمایهٔ نقد دل و جان بر تو بر افشاند

کو بخت رسائی که کنم طوف در تو
جبریل که در راه براق تو پر افشاند

در دیدهٔ حق بین ز گهر هست گران قدر
اشکی که سر راه تو هر چشم تر افشاند

مرغی که پر و بال گشاید بهوایت
در راه بماند و نتوانست ور افشاند

گردی ز سوار از طرف نجد نه برخاست
هر چند که دست از سر جان قیس بر افشاند

در عشق تو من برگ و برای سر و ندیدم
افسوس که این نخل محبت ثمر افشاند

کی رحم کند یار ترا چشم چو خشک است
قدری نبود هر صدف چون گهر افشاند

یک طائر فکری نرسیده لب بامت
بگشاد چو بالی بهوای تو پر افشاند

مفلس نتوان گفت که از دیدهٔ خونبار
فرد تو چها بر سر راه تو زر افشاند

کار جهان تطاول زلفت خراب کرد
حسن تو زین کمند جفا بی حساب کرد

ذوق شراب لعل لب بیجکان تو
دلها درون سینهٔ خلقی کباب کرد

از سوز و گریه شمع بهزمت که یافت جا
چشم جهان ز حسرت و اندوه آب کرد

بودم بخواب غفلت و از خاک چشم بند
آگه زد از زندگی من حباب کرد

ناخوابها ز چشم ربودی به سحر چشم
بیدار فتنهٔ تو مرا هم ز خواب کرد

آرام شب ربود و دلم سوخت روی تو
با من هر آنچه کرد همین آفتاب کرد

افکند برقعی ز کلف ماه آسمان
آن مه چو جلوهٔ بشب ماهتاب کرد

آگه نگر ز عشق من خسته کشته است
با دیگران تلطف و بر من عتاب کرد

ساقی ز آب باده که تر کرد کام من
عمرش دراز باد که کار ثواب کرد

رفتیم گرفته خاطر و دل بسته بر بتان
از جرعهٔ براه خدا فتح باب کرد

تا گفتهٔ بهزم جوانان چه کار پیر
بس ناتوانم این غم عهد شباب کرد

فرد مرا که نام شرابش بیاد نرفت
دیدم بذوق لعل تو خو با شراب کرد

خونم بجوش آمد و دل اضطراب کرد
نازم بابروی تو که کارم شتاب کرد

شکر خدا که از کف پای تو سرخ رو
هنگام تیغ رانی تو خون ناب کرد

فهمیدم از سکوت تو جانان جواب خویش
خاموشی از جواب تو کار جواب کرد

آهم چنان گره بگلو شد که دود دل
در آمدن ز سینه برون پیچتاب کرد

اظهار رنج بود مگر قاصد از منش
ورنه ز تو چه شرم که رو در نقاب کرد

دل خانهٔ شکسته که بوده برای بیت
بهر دل رقیب بیکدم خراب کرد

* طرز ادائش فرد نه فهمیدهٔ هنوز *
* ذکر تو بود با دگران گو خطاب کرد *

ترا در خلوت دل جلوهٔ جانان چرا باید
ندیدم بلبلی را کاشیان از گل بیاراید

به بالینت اگر نامد چرا از سوز و غم میری
که تکلیف قدوم شمع از پروانه کی آید

فلک سوی زمین این سر نگونیها که میدارد
مگر از ذوق پابوست جبین سوی تو میساید

بآینده حوالت میکنی چون کار امروزی
که میداند شب امید تا فردا چه می زاید

چو هر صبح تو کاذب شد بهر یک وعدهٔ وصلت
ترا همچون دروغ بیفروغ ای مه نمی شاید

شود گاه اگر یبان چاک و جیب صبح هم پاره
چو آن خورشید سیمایم سحرگه روی بنماید

کشود خاطر از طوفان سیل اشک کی گردد
کلید موج کی قفل دل گرداب بکشاید

سپردم کار خود در دست عشق مصلحت بینی
بیا ناصح که بینم عشق در کارم چه فرماید

نباشد شیخ و زاهد را ببزم میکشان راهی | بمی تا جبه و دستار تقوی را نیالاید

چه می جوئی ادب از فرد هنگام وصال او
بجاکی ماند این لعنت ز خود او را چو بر باید

اگر داری سری از عشق جان بیتاب می باید | ولت از بیقراری غیرت سیماب می باید
مرا بستر نه از مخمل نه از کمخواب می باید | گدای عاشقم بر خاک کویت خواب می باید
دل دریای عاشق ورطهٔ حیرت همی دارد | نه گر نوح بر حیرت ازین گرداب می باید
برای مرهمی آن زخمی دست حنائی را | بجای پنبه ریشه از پر سرخاب می باید
هر آنکو داد جان در آرزوی ماه روی او | برای او کفن از چادر مهتاب می باید
چو بینی کشتهٔ خود را که دارد نیم جان برلب | بود تشنه ز شمشیر تو دیگر آب می باید
بود ناچاری از ابرو بتان کعبه رویان را | به سمت قبله در هر مسجدی محراب می باید
تکلف بر طرف یکسان است دلق و جامه در پوشش | گلیمم بس بجای قاقم و سنجاب می باید
ببزم عشق گر پروانگی از یار می خواهی | بسان شمع آتش برلب و دل آب می باید
نه وی میکند هستم نه خضر چشمهٔ حیوان | بجام ما جگر ریشان ز دل خوناب می باید
چو رندان گر همی خواهی قبول طاعت ای زاهد | بطاق ابرویش سر نه گرت محراب می باید

قناعت بهترین مایه باشد بهر جمعیت
بگیر ای فرد پند از من گرت اسباب می باید

یاور دون گر شود گردون بد افزون میشود | از فراقت کز بزعم خود فریدون میشود
چون ز زخم کشتگان تو روان خون میشود | آب از غیرت دل دریای جیحون میشود
بندگی کن ورنه بسیار اند عیسی در جهان | هر کسی کی صاحب ایوان گردون میشود
عشق بی پروا کمند اندازد هر جا کی شود | هر کسی از حسن لیلی کی چو مجنون میشود
جز دل سنگش که تاثیری ندارد وز آه من | هر که در پهلوی من بنشست محزون می شود
مستی بی کیف ما را نیست با می احتیاج | کار می اینجا از آن لبهای میگون میشود

گریهٔ من حیله شد بهر تماشایش ازان
خانه و کالای خانه جوش طوفان حمله برد
همچو زاهد کار بند عزلت مسجد نیم
چون توانگر پای بند دامن عزت مباش

اشک من از عکس آن رخسار گلگون میشود
لخت دل همراه اشک از سینه بیرون میشود
چون یقین دانم که کار از دست بیچون میشود
پای بند جاه سرگردان چو گردون میشود

فرد قیس و کوهکن را زندگی دشوار شد
از تو حیرانم بسر این زندگی چون میشود

از سراپردهٔ غیب آمده چون حسن پدید
تا برافراخت قدت رایت خوبی بجهان
تا زدی سکه باقلیم ملاحت شاها
از ره گور غریبان چو بلی عید شدی
ای فرد مژده که از غم همه آزاد شدی
غنچه گل گل بشگفته بچمن تا ز صبا
گشت چون غنچهٔ پژمرده دلم خشک آخر
چشم هم گرم نکردم که شب وصل گذشت
شب که در مجمع اغیار به بزمش رفتم
چشم هر آبله ام خون بسر خار گریست

کس شریک تو درین جلوهٔ حسن تو ندید
هیچ سروی زگلستان چو قدت سر نکشید
یک سری نیست که او تا کف پایت نرسید
یک شهیدی نبود کو بر کابت ندوید
که جنون آمد و بر دوش خود این بار کشید
سحری از لب خندان تو یک نکته شنید
اندرین باغ نسیم کرمت گه نوزید
شد شب زندگی و صبح قیامت بدمید
لب گزیدم که نشد هیچ از و گفت و شنید
ماندم از رفتن و رفتم ز خود و جان به پرید

سوی صحرا چو شدم فرد بلی آن وحشی
آن قدر خار بیابان کف پایم بوسید

* دمی زاهد بکویش گر نشیند *
* پرستار بت من سوی کعبه *

* بکعبه باز خلوت کی گزیند *
* گهی از گوشهٔ چشمی نه بیند *

* بت من میکند کار خدائی *   * که طرح دلبری می آفریند *
* مسلمان را کند زلفش برهمن *   * برهمن از رخش ایمان گزیند *
* نگو بینی ز چشم خویش آموز *   * جهان را بیند و خود را نه بیند *

* بدامن خار ماند فرد تا کی *
* بقصر ما تا گلی از وصال چیند *

* ردیف الذال *

* گرمی بود بذوق لب و کام ما لذیذ *   * بی نقل بوسه است نبود ساقیا لذیذ *
* جان میدهم ز حسرت سیب ذقن هنوز *   * در ذوق من که هست ز هر میوه ها لذیذ *
* من لذت نبات فراموش کرده ام *   * گمان چون حدیث تو نبود دلبرا لذیذ *
* دشنام تلخ تو بودم به ز شهد و قند *   * زین خوبتر نگشت میسر مرا لذیذ *
* طوطی کامه پرده ز گفتار بر زبان *   * شیرینی حدیث لبت دیده تا لذیذ *
* گفتار با حلاوت تو تا شکر بریخت *   * از ذوق اوست کام جهان جمله جا لذیذ *
* چون قصهٔ لب تو شنیدم حکایتی *   * یکسان چو ابتدا بودش انتها لذیذ *
* گر بوسه ام دهد سخنی از تو هم به است *   باشد چو نان خشک به پیش گدا لذیذ *

* تا از لب تو چاشنی شد نصیب فرد *
* گفتار او شده است بیاران جهان لذیذ *

* خواستم تا بنویسم بر جانان کاغذ *   * کرده ام از دیدهٔ خونبار زرافشان کاغذ *
* رقمی کرده ام از خون دل و خامهٔ آه *   * تا شود شاهدم از حال پریشان کاغذ *
* کاغذ باد شمارد همه مکتوب مرا *   ترازان کرده ام از دیدهٔ گریان کاغذ *
* نامهٔ لطف ز یاری که بیاری برسد *   * می شود روح فزایش ز تهمان کاغذ *
* نیست یک پارهٔ بیداغ ز صد پارهٔ دل   * می شدی ورنه بهم از ره آسمان کاغذ *

* عجبی نیست اگر سوزم و خندم ز غمت
* هفت اوراق فلک کافی احوالم نیست

* می شود زآتش افروخته خندان کاغذ *
* کم بود گرچه شود جمع دو چندان کاغذ *

* قصهٔ درد من ای فرد نگیرد پایان *
* گر شود جملهٔ اوراق درختان کاغذ *

* * ردیف الراء * * *

* رفتهٔ تا از برم ای شهسوار *
* چون نهاشی شهرهٔ شهر و دیار *
* چشم تو چون نرگس و رویت چو گل
* خاک پامال رهت گردیده ام *
* جلوهٔ مستانه کن در صومعه *
* نیستم شایستهٔ هم بزمیت *
* تا رسد روزی بپایت گرد من *
* دیدمت تا در کنار دیگران *
* چو بپوشم عشق و چون سازم بصبر *
* گر نریزی اشک زان سو پا مکش *

* رفت از دستم عنان اختیار *
ای رخت کالشمس فی نصف النهار *
* قامتت سرو و سراپایت بهار *
* همچنان داری بدل از من غبار *
* دلبرا با این دو چشم پرخمار *
* از سگان خود مرا کمتر شمار *
* میگذارم خاک خود بر رهگذار *
* تر شد از خون دلم جیب و کنار *
نیست چون زلفت دل ما را قرار *
* چون ز خاک تربتم خیزد غبار *

* فرد تا او آشنا شد با رقیب *
* می روم در بزم او بیگانه وار *

بر سر راهی که ناگه گشت او از من دوچار
و روانی همچو مجرم نیست و رکف اختیار
رفتن و افتادنم چون سایهٔ رهرو کیست

از ادب من دور ماندم او جدا از ننگ و عار
میروم مستانه بکشاده بشوق کس کنار
میروم از ضعف افتاده بکویت سایه وار

خنده ها می آیدش از گریه های زار من
ترک من بر تربت من هم گهی توسن بتاز
گر نه آن صیدم که بر فتراک خود گیری مرا
می فگند آن صید افگن سوی کس تیر نگاه
دل چنین در سوز و نارم تاب دیدارش گهی
جانب من هست چشم عالمی همچون هلال

یار نشس آری میفزاید رونق فصل بهار
تا بپای تو رسد خیزد چو از خاکم غبار
حکم فرما باسگان خود که سازندم بکار
از خطا بر من رسید و گشتمش من هم شکار
چون کنم بار روی آن کالشمس فی نصف النهار
ناتوانائی و تنهائی فزود این اعتبار

تو گرفتارش نیم کاندر رکابش می دوید
جان من ای فرد زان عهدیکه بود او نی سوار

* یار نگردد گهی گرد در من از غبار *
* منتظرش من بره او کند از من کنار *
* گشته ام از عشق او پاره جگر دل بسوز
* بندهٔ او تا شدم هست درش جای من *
* من برکابت از آن میدوم ای ترک طفل
* فال سحر می زدم کامده او ناگهان *
* گر ز خرام تو من گشتمی آگه براه *
* ذوق تماشای گل گر ز تو دانستمی *

* خاک بکاشانه ام چون نکند او گذار *
* راه دگر می رود تا نشوم من دوچار *
* لب بفغان جان بلب چشم چو ابر بهار *
* نی من و فخر نسب نی ز حسب ماند کار *
* در عوض نی بمن چابکی ای نی سوار *
* شکر بفال آمده غنچهٔ روی نگار *
* آب بپاشیدمی از مژهٔ اشکبار *
* ریختمی خون دل بر درت از چشم زار

* گوش گذار تو باو فرد ز من این سخن *
* تا که تو نی در میان او ز تو گیرد کنار *

بدست ساقی سرمست نازی دیده ام ساغر
من و شبها و دور قصهٔ از زلف و ز کر لب
رخ او سورهٔ نور و جبینش سورهٔ سجده
خمیدن در خم ابروی خوبان طاعتم باشد

سر دگر خرقهٔ تقوی و زهد خود کشم از بر
مسلمانان ز روی یار دارم مصحف دیگر
دو ابرو آیت سجده به سجده چون نیارم سر
بکیشش عاشقی نبود نمازی غیر ازین بهتر

کسی چون آشنای تو شود ای یار بیگانه
نقاب از روی خود وا میکنی در جمع و می ترسم

بدین جانبازی من اشک در هجرت گذشت از سر
که در عالم فتنه امروز شور فتنهٔ محشر

چه باشد گاه گاه اگر پرسی ز حال فرد مسکینی
که کس جز تو ندارد و انیس و محرم و دلبر

* در حلقهٔ زلف تو چنانیم گرفتار * * هر تار ز موی است مرا رشتهٔ زنار *
* امروز چنان است ز تو گرمی بازار * * بر یوسف مصری نبود هیچ خریدار *
* لبهای تو خون کرده دل لعل بدخشان * * گیسوی تو خون کرده دل نافهٔ تاتار *
* شرم از تو عقیق یمن و لعل بدخشان * * افسانه که در ذکر لب آرند بگفتار *
* خاک کف پای تو بود تکمهٔ هر تاج * در دور تو گل نیست بکس طرهٔ دستار *
* از بس بهر جا که متاعی است بدکان * * در عهد تو افتاده همه کاسد و بیکار *
* چون قامت تو مصرع برجسته و موزون * * منظوم نگشته ز کسی گاه باشعار *

پشت من بعتاب ار باشد فرد عجب نیست
* نازک بود از سنگ دل مردم بیمار *

مصحف روی تو ما را هست قرآنی دگر / عاشقان را دین دیگر هست و ایمانی دگر
کشته است ما را ناوک تو میدهد جانی دگر / کن رها تیری که دارم ذوق پیکانی دگر
وعده‌ها کردی و یک از صد نشد گاهی درست / چند گوئی باز هی بندیم پیمانی دگر
خوان یغما سینهٔ من شد ز جور عشق تو / بر دل آید هر دم از درد تو مهمانی دگر
دل چه برخیزد بسیر بوستان کس که نیست / جز تو در باغ جهان سرو خرامانی دگر
عفو بحر تو چون جویای عصیان من است / لاجرم هر لحظه ام در کسب عصیانی دگر
لغزش مستانه در رفتار و جام می بکف / رخصت ای تقوی که یار آمد بسامانی دگر

بی نیازی‌ها گر میداری ز فرد خود بجاست
زانکه میدانی که او را نیست جانانی دگر

دارم چو لاله سینه ز عشق تو داغدار * این گرد گل جنون من و آمد این بهار *
* از کوهکن بلند است نام من * * از تیشه او برست و ما نیم زیر بار *
* در آرزوی آنکه نهی پای بر سرم * * افتاده ام همیشه بر آن خاک رهگذار *
* دستم نیافت فرصت بخیه زکار عشق * * دارد هنوز جامهٔ من جیب تار تار *
* شرمندگی که با خودم هیچ انس نیست * * تا کرده است عشق مرا خوگر کنار *
* بر عهدنامه ام بنویسید بعد من * * عهد دروغ او که به حشر آیدم بکار *
* ما نیستیم تشنهٔ آب حیات خضر * * جان میدهیم بر دم آن تیغ آبدار *
* بی مهری تو کرد چنین فرق بام و کو * * آخر کشید تا بفلک سر زمین غبار *
* نامهربان و عهد قدیمانه است هنوز * * عهدم همان و عهد تو بشکست صد هزار *
* آزرده میرهیم و نیائیم بعد ازین * * این بار نیز گوییم و گفتیم چند بار *

* عاشق نهٔ چو بوالهوسان لاف میزنی *
* در عشق فرد نیست روا رنجشی زیار

بجای دعوی مستان خموشی ناصح ترا بهتر | که پیدا میشود از باده گوئی دزد سر اکبر
ترا آواز ناقوس محبت کی شود رهبر | ندارد بهره از نغمهٔ داود گوش کر
چه شور انگیزد این بانگ درای اندر دل سنگت | که باز آید صدا از کوه تا گوید ده اش تا سر
بنال از سختی جورت دل ما را که می بر سر | دل کوه است آب و سنگها دارد دل اخگر
ندانم کیستی گردون براهت سرنگون دارد | سر افکنده بر خاکت ولی سجده بت آذر
مبادا آیدت یا شرم یا رحمی دم قتلم | نه بردارم بسوی چشم ولی از زیر تیغت سر
هزاران دل شود پیدا از آب و گل ولی نبود | دلی همچون دلم سوزان چو تو سنگین دلی دلبر

با این دوام وفاداری نیفتاد آن غزال آخر
همان بهتر که گیری صید از صحرای دیگر

نماید تا بکی گردون مرا صبح سپید آخر | که از وصلت شود روزی مرا هم روز عید آخر

تو حسن دلکشی داری و زلفت دلکشی دیگر | نگاهت زین کشاکش سوی خود دل را کشید آخر

نگر بخشد لبت با مهر دیا افسون دمد چشمت | که این مار سیاه زلف تو ما را گزید آخر

خرد کوتاه دست خویش کن از پنجهٔ جیبم | که آنچه دوختی دست جنون من درید آخر

نمیدانم چه جذب است اینکه چون پیوست با زلفش | دل من الفت دیرینه را از من برید آخر

نشانی از سم اسپی نکردی بر مزار من | نه من ای قاتل از جور تو گردیدم شهید آخر

بشاهی میرسد هر خوبرو از دولت حسنش | که یوسف هر عزیزی را بنام خود خرید آخر

چو ناصح بر مراد خود ندیده کار رندان را | گذشت از خویش و بر پیر مغانم شد مرید آخر

چو صید تیر خورده فرد گو بر خاست از بزمش
چو مرغ نیم بسمل بر سر راهش تپید آخر

---

* گوشهٔ کوی تو از هر دو جهان اولی تر * | * اینکه عهد تو ز هر دور زمان اولی تر *

* چه کنم من که باندیشهٔ خود رای زنم * | * بهر دوام آنچه کنی حکم همان اولی تر *

* جان من هدیهٔ تو باد و دلم تحفهٔ سنگ * | غیر ازین نیست برای دل و جان اولی تر *

* ای بسا عشق که از پند فزون می گردد | * ناصحا مهر خموشی بدهان اولی تر *

* زاهدا از کعبه پرستی که شوی شهرهٔ خلق | * خدمت بارگه پیر مغان اولی تر *

* ساقیا پیر ضعیفم می پر زور بده * | * ساغر می ز کف تازه جوان اولی تر *

* تا نسوزد دل همسایه ز آه گرمم * | * آتش عشق تو در سینه نهان اولی تر *

* دم هستی زدن از آفت راه عشق است | * بی نشانی بود از نام و نشان اولی تر *

* بابلبل از نغمه اسیر قفس مباد است *
* خامشی فرد از این شور و فغان اولی تر

* عزلت کوی تو از سیر چمن اولی تر * — * سایهٔ قد تو از سرو و سمن اولی تر *
* از چنین عهد که می بندی و آخر شکنی * — * عهد نابستنت ای عهدشکن اولی تر *
نسبت لعل و عقیق از لب تو عین خطاست — کو لب تست از ان سنگ یمن اولی تر *
* سخن بیهده ناصح که بر آری بزبان * — * پنبه گر نگذاری بدهن اولی تر *
* تر زبان از سخن چشمهٔ حیوان چه شوم — هست در چشم من آن چاه ذقن اولی تر *
* پای بیرون منه ای دل ز حریم سینه * — * بهر تو نیست جز این خانهٔ من اولی تر *
اشک من دامن دولت ز کسی چشم مداد — * کز سر چاه سفر خاک وطن اولی تر *

* بار از قناعت شاهی نکشد خاطر من *
* فرد از بهر من این دلق کهن اولی تر *

* * تا نمودی چهره ای رشک قمر * * — * * گرد هفت آسمان زیر و زبر * * *
* * ای مسیحا نرگس بیمار تو * * — * * گرد بیمارم ز اول بیشتر * *
* * در دم شمشیر تو آب حیات * * — * * من ز حسرت خشک کام و چشم تر *
* * بر امید صندل از خاک درت * * — * * میکشم از عهد هیچ و دردسر * *
* * از چه رو دارم امید وصل تو * * — * * نی ترا رحم و نه در آهم اثر * *
* تر زبان از شکر شمشیر توام * * — * * تازه کردی باز تا زخم جگر * *
* * از فریب زلف بودم خود اسیر * — * * کرد چشم تو بمن سحری دگر * *
* * راز دارم ورنه خیزد فتنه ها * * — * * فاش جمال حسن تو گویم اگر * *
* * چشم شوخ تو مرا گستاخ کرد * * — * * ورنه بودم مرد دهقان بی هنر * *

* * ایکه می پرسی که فردم کی برد * *

** نیست از مردن مرا جانان خبر **

چو از مانی نشد نقش خم زلف نگار آخر
کشیده صورت لامی ز دست رعشه دار آخر

سواد دیدهٔ خود ریخت مانی جای رنگ او
شد از باریکی هر تار چشم او زکار آخر

بزندان خانهٔ صیاد ماندم در قفس چندان
که گلها برگ ریزان گشت وشد فصل بهار آخر

زگلگشت چمن کی دل کشاید عشق بازان را
که نبود خود گل جنت برنگ روی یار آخر

کم از حکم قضا نبود تغافلهای صیادم
براه انتظار از مرگ خود میرد شکار آخر

مشو مغرور حسن و ترس از جذب دل عاشق
که از جذب زلیخا رفت یوسف از دیار آخر

ز رنج خار دشت عشق پا بیرون مکش هرگز
که روزی آید از بهر شکار آن شهسوار آخر

بعزت با رقیبان گو نیم همپایه لطفی کن
میان عاشقان تو چو هستم در شمار آخر

شدم گریان بسان شمع و خاکستر چو پروانه
باین بربادی خاکم نرفت از تو غبار آخر

نشستم بر درت تو از ره دیگر گذر کردی
چو مردم بر درت کردی تو ترک رهگذار آخر

بانعام محبت ملی به ملی ساغر که نوشیدم
نه فهمیدم بانجامش بکشم رنج خمار آخر

اگر بهر عیادت بر سر فردم نمی آئی
خدا را جلوه خواهی کرد گاهی بر مزار آخر

شهسوارا مردم از درماندگی در رهگذر
وای بر من گر نمی داری هنوز از من خبر

تا جدا افتادم از تو می خورم خون جگر
محرم درد دل من نیست جز سوزت دگر

زآرزوی بوسهٔ خاک سم قصوای تو
جان بلب دارم چه باشد جلوه فرمائی دگر

ای سر عالم فدای خاک پای محملت
سویم ای محمل سوار از ناقه رانی یک نظر

کو زمام محملت کو پنجهٔ گیرای من
ای مهار ناقه ات از زلف خوبان خوبتر

از سم قصوای تو آرد اگر گردی صبا
بهتر از سرمه بچشم و به زصندل بهر سر

چون نگارم نامه ات با خیزد آتش از دلم
با هجوم گریه سازد کاغذم در دست تر

می کشد هر دم غم هجر و ندارم چارهٔ
نی انیس و همدمی نی قاصد و نی نامه بر

مهربانت چون کند بر حال زار خویش فرد
نی قبولی در دعای او نه در آهش اثر

* کی دل ما را کشد از سوی تو سوئی دگر * — * گر بود زنجیر زلفی یا بود روئی دگر *

* در بهار امسال اندازی دگر بینم مسیح — کز جنون از برگ برگ گل وزد بوئی دگر

* گرد بادم کز غبار و باد دوارم نشانهٔ * — * می برم بر دوش باد از کوی تا کوئی دگر *

* هر سر موی تو دارد جذبهٔ در حیرتم * — * دل بموئی گرد هم سازم چه با موئی دگر *

من نه خود از سلسله زلف تو ام حلقه بگوش — * اینچنین دل بستگی نبود بگیسوئی دگر *

حیرتی دارم ز دل چون کرد قطع راه یار — زانکه نتوان گشت از پهلو به پهلوئی دگر *

* بال و پر برکندهٔ صیادم و آمد بهار * — * چون کنم پرواز نتوانم ببازوئی دگر *

زین عصای آه نتوان ور دل او راه کرد — * زندگی تا کی بسر سازم به نیروئی دگر *

* نوش باد ای خضر آب چشمهٔ حیوان ترا — دارم از لعل لب نوش کسی جوئی دگر

این قدر جوریکه بر ما میکنی تاب دل است — * از رقیبان ترسم آموزی اگر خوئی دگر

* تکیه از زانوی تو یا از درت باید مرا — * کی سرم آرام می گیرد بزانوئی دگر *

* کافرم در زمرهٔ عشاق خون من بریز * — سجدهٔ گر کرده باشم پیش ابروئی دگر

* بوی آن پیراهن یوسف بسازد با دلم — ای نسیم این دیگر است و بوی گل بوئی دگر

میروم از خویش و بر سر دست حسرت میزنم — * چون ترا بینم گهی زانو بزانوئی دگر *

بندهٔ فرمان چنان شد فرد زین جادوی چشم
کار گر بر وی نخواهد گشت جادوئی دگر

* * زان زلف بهر سه چو یک تار * * — * بر سر بنهم میان دستار *

* زارم صنما دگر میازار * * — * زین بیش مکن تو جور بازار *

* جا در دل خود مده بدینار * * — * ای مرد خدا بدست دین آر *

* * گفتم که جوحی جمع کردم * * گفتار تو سر بسر بگفت آر *
* * از خار غمش جوشکوه داری * * یارت نشود هیچ غمخوار *
* * بی سود متاع دل میفگن * * بازار چو گرم نیست بازآر *
* * زاهد مکد رز هوشمندی * * دستار فروش و می بدست آر *
* ور قتل بود حیات عاشق * * منصور بدار هست بیدار *
* دل با همه تابکی پریشان * * بس یار یکی گزین زبسیار *
* خمیازهٔ این خمار افکند * * خم مار صفت بگوی خمار *
* دی یار بشهر دل درآمد * * امروز دل است و یار دیار *
* برداری اگر سرش از سنگ * * صد جور چو نخل راه بردار *
* سرو ار کسی نشد ز نخوت * * تا چی ز فروتنی بسر دار *

* این طرز غزل که فرد گفتی *
* اشعار تو هست معجز اشعار *

* از علاج عیسوی بگذشت کار * * این جنون و این من و فصل بهار *
* بهر آزارش ندارم چون کنم * * گر بیاید ترک طفلی نی سوار *
* گریه کردم نم نشد چشم تو گاه * * خاک گردیدم نرفت از تو غبار *
* جامهٔ عریانی عشاق را * * نیست بهتر جز بخاک کوی یار *
* داغ دل روشن چراغی با من است * * حاجت شمعم نباشد بر مزار *
* صبح در صحرا و شام آن رهگذر * * روز در بازار و شب در کوی یار *
* پا کجا زان قمار عشق را * * باشه و دیوان و باشحنه چه کار *
* نیست کالای به از بیما یکی * * هر گدائی هست اینجا شهریار *

* صبح و شام و روز و شب فرد مرا *

* میرود در عشق تو بریک قرار *

* سودا کجی نکرد که آمد دگر بهار *
ای عقل چاره ساز من خسته هوشیار *

* از دیده نقش غیر بشوییم ز سیل اشک
دارم ازان به هجر و صال تو چشم زار *

* سر را بدوش بهر همین روز داشتم
* یعنی که گاه بر دم تیغت شود نثار *

* گر استخوان سوخته من سگت نخورد *
* آمد مگر نشانهٔ تیر ترا بکار *

* بازار حسن گرم زدیوانگان شود *
ای ماه مصر پاس زلیخا نگاه دار *

* جلوه فروش آمدهٔ پرده بر فکن *
* جان در کف متاع دارند صد هزار *

* بگریستیم و گرد ملالت نبرد سیل *
* خاکی بباد گشتم و داری همان غبار *

* نقد دل مرا عوض یک نظاره گیر *
پیش تو هست گر دل من نقد کم عیار *

* فرد مرا چو کم ز سگ خویش بشمری
* بهتر بود به بوالهوسانش مکن شمار *

* ناتوانی چو منی را که نمائی نخجیر *
یا شتابش بکش و یا که بفتراک بگیر

* خم ابروی تو باز از کمان برهم زد *
* وا بعذر قد تو شد لب سوفار بتیر *

* یکدم امید رهائی نبود تا عمر است *
وای بر آنکه شود در سر زلف تو اسیر

دست بردار طبیب از سر نبض و برخیز
* چون بر نجوری عشاق ندانی تدبیر *

* خواب دیدم که همی تافت بویرانهٔ من
کردم از مهر رخی یوسف عهدی تعبیر

طور گر سوخت ز آه دل عاشق چه عجب
مشکل است اینکه کند در دل سنگت تاثیر

* نتواند که شبیه تو کشد نقاشی *
* می شود خود ز تصور چو مثال تصویر

فرد منت نتوانیم کشیدن از خلق *
کار خود را چو سپردیم بدست تقدیر

* اگر ز جان گذرم بر درت نگردی یار
* چو شمع سوزم اگر پیش تو نداری کار

* صبا بدامن گل دست میزند گستاخ *   * هنوز جان مرا نیست بر در تو بار *

* اگر ز شکر گفتار خسته تنم نهی *   * بمن ز تلخی دشنام لطف کن یکبار *

* هزار طعنه بعشقم اگر زنند چه باک *   * ز خود گذشته ندارد ز خنده کس عار *

* نشان عاشق شوریده تو بس باشد *   پریده رنگ رخ و سیل اشک و ناله زار

* اگرچه مایه ندارم ولی مران از پیش *   * بود ز جمع خریدار گرمی بازار *

* ندانم اینکه نگاه که فتنه کرد بفرد *

* که بود جام بدستی و رهن می دستار *

* مدتی شد غیر تو یاری نمی دارم دگر *   جز خیال تو سر و کاری نمیدارم دگر *

* هستم از پیمانکی شهر منه از پیر مغان   میکشان جز کهنه دستاری نمیدارم دگر *

* نیستم من برهمن تا کافرم خوانند خلق   من بجز زلف تو زناری نمیدارم دگر

* ننگ میخانه و عار کعبه و بدنام دیر *   گشتم و جز عشق تو کاری نمیدارم دگر *

بسکه گردیدم بنزد عاقلان رسوای خلق   تا بجز عشق تو غمخواری نمیدارم دگر *

شکر لله جز سبوی باده گاه از خرقه *   من بهوش خویشتن باری نمیدارم دگر

* گر توانی چاره از درد هجر من بکن *   ای مسیحا هیچ آزاری نمیدارم دگر

عاشقان خود فروشان سوی بازاری روند   من بجز کوی تو بازاری نمیدارم دگر

مفت خود را می فروشم فرد بریک عشوه

* چونکه غیر او خریداری نمیدارم دگر

در سفر رفتی نکردی جانمن با من نظر
واشتم چشمی که گاهی افکنی بر من نظر
ناله های من ز جور دست نسبت رنجیده مشو
درگذشتم از خود و خاکت شدم بر رهگذار

رفتن جانم بمن آگاه فرمود از سفر
بر فکندی از نظر افسوس ای نور بصر
می کنم فریاد و پیشش تو ز آه بی اثر
درگذشتی از زمین و گاهی نظر مودی گذر

از میانت هیچ مضمونی نشد بسته هنوز / حیرتی دارم چو می بینم که می بندی کمر
از برم رفتی و جانم نیز همپای تو رفت / باز آید جان بتن ای جان من آئی اگر
دامنم گر نشد می آلوده زاهد باک نیست / کرده ام این خرقه را من رهن باده بیشتر
داغ می بر خرقه به زان داغ سجده کز ریا / رونمائی خویش دارد واعظ شوریده سر
گر لب زخمم بگیرد بوسه تیغت چه باک / دست از جان هر که شوید میشود بس بیخطر
چاره ای دل نیست بحر بیکنار عشق را / ناخدای کشتی من نوح هم باشد اگر

چون سگ بیگانه میرانی ز کوی خود مرا
نیست غیر از درگهت فرد ترا جائی دگر

* میرسد جوش بهار امسال با شانی دگر * / ای جنون این بار باید ساخت سامانی دگر
دست بردار ای جنون از دامنم در فصل گل / بهر گل چیدن نمی دارم بهم دامانی دگر
پارهای جیب میدوزم بهم زان ای جنون / بهر شغل تو نمی دارم گریبانی دگر
بی ثباتیهای عهدم کرد از ناصح خجل / بشکنیم و باز می بندیم پیمانی دگر
پاره میکردی بیاد روی تو صد جیب باز / گل اگر میداشتی یا خود گریبانی دگر
از جگر لختی و از دل پاره ماند و هنوز / هر دم آید از خدنگت تازه مهمانی دگر
با شهود ایمان من باشد خدایم شاهد است / زاهد و ایمان بغیب و ما و ایمانی دگر

فرد چون سازم که او را همچو من صد عاشق اند
بهر من کس نیست جز آن شوخ جانانی دگر

ای وجودت بوستان آفرینش را بهار / باغ هستی راست از تو رونقی ای گلعذار
از جنون تا خلعتی بر قامتم عشق تو دوخت / دامنم از رشک خونین گشت رشک لاله زار
بی تکلف اسپ جولان کن بخاک تربتم / ای سمندت را سر من باد خاک رهگذار
یا بر آر از دل تمناهای من ای جان من / یا تمنای دل پر آرزوی من بر آر
آرزو بسیار و ظرف دل تنگ افتاده است / زین تنگ ظرفی دل تنگم ندارد اعتبار

شب بکویت او فتاده بود فرد ناتوان
حال نا پرسیده راندی اسپ خود ای شهسوار

* ردیف الزاء *

فتنه بر داشت سر از خواب گرانی امروز
باز آمد بنظر تازه جوانی امروز

روی نادیده گمانی دگری برده بمن
زد ز تیری بدلم باز نشانی امروز

شب بیاد سر زلفت که پریشان ماندیم
باز داریم همان خواب گرانی امروز

روزن دل کز هر سوی دگر می بندم
می کنم بهر تو تعمیر مکانی امروز

منکه بی نشان و گمان از دهنش می بودم
گشت بعد از شکر خنده گمانی امروز

جز گذشتن ز سر جان نبود چاره بمن
ناوک انداخت بمن سخت کمانی امروز

از سر زلف تو دیوانه ز شب تا روزم
سود سودای شبم داد زیانی امروز

فرد چون زلف بتان قصهٔ تو بود دراز
طی نمودیم از و بعد زمانی امروز

هستم من از دهان تو اندر گمان هنوز
نگشود نکتهٔ ز سر آن دهان هنوز

عمری گذشت و نقش مرادم نشد عیان
سر میزنم همیشه بر آن آستان هنوز

زنار خود ز زلف کسی دیده ام بخواب
یعنی ز سر نرفت هوای بتان هنوز

مردم بصیدگاه و نیامد ز بخت من
آن ترک تیر قامت و ابرو کمان هنوز

دارم دهن گشاده چو ساغر ولی ز بخت
دردی ز جام صافی باده کشان هنوز

پرواز کرد طائر جانم بسوی قدس
دارد بهر رگه تو سر آشیان هنوز

صد سال شد که خدمت میخانه می کنم
یک مو نشد ادا حق پیر مغان هنوز

ز اندیشهٔ میان تو شد فرد من چو مو

* بوئی عیان نگشت ز سر میان هنوز *

عمرت بصد رسید و هوس همچنان هنوز
یعنی که پیر گشتی و حرصت جوان هنوز

محراب نقش پای کسی سجده گاه ماست
سر گرم راه بندگیم همچنان هنوز

گردیده پا پر آبله دل نیز ریش ریش
پیدا نشد ز کوی تو ام یک نشان هنوز

وانم زدود آه که در سینه دل بسوخت
نامد بسوی کلبه ام آن میهمان هنوز

بگذشته ام بدولت عشق ار چه از جهان
جور رقیب داشت بفکر جهان هنوز

صد بار دود آه مرا بوی کرده
بر تو نگشت سوز دل من عیان هنوز

آگه چون نیست محتسب از حکمت شراب
خون جگر خورد ز پی منع آن هنوز

آلوده می کنی لب خود را بذکر می
ناصح ز درد می نشدی تر زبان هنوز

از بسکه می جهد رگ پیشانی تو فرد
داری سری ز سجده کوی بتان هنوز

شمع سان هر شب ببزمش دارم این سوز و گداز
نیست غیر از سر بریدن حکم آن بنده نواز

* ور بلا انداختم خود را از ین خوی نیاز *
کز نیاز من شد او آخر چنین مغرور ناز

* جلوه گاه او دلم شد زانکه او دل می کند *
* امتحان آئینه از روی خود آئینه ساز *

* مردم از حسرت که فهمم از لب او نکته
در دلم سربسته ماند این آرزو نگشود راز

* می توانم راز دل از خلق بنهفتن ولی
از تو نتوانم نهفت ای دلبر دانای راز

چشم او مخمور خواب و شب چنین کوتاه تر
قصه های هجر من همچون شب زلفش دراز

تنگ کردم عافیت بر خود ز وسعت کو دکان
تا که از روی جنون کردم ز عشقش پرده باز

عشق را نازم که بر شاه و گدا حکمش یکی است
هست یکسان بر در او قدر محمود و ایاز

قبلهٔ مقصودم از دیر و حرم غیر تو نیست
سجده سوی هر دو ابرویت بود عین نماز

بار اول شد عنان اختیار از دست فرد

شهسوارا از چه دیگر آمدی بر من بناز

نیست غیر از مصحف روی تو قرآنم هنوز
شکر الله بر همان عهدم مسلمانم هنوز

می شوم شرمنده از عفوت چو توبه میکنم
زین گنه ناچار غرق بحر عصیانم هنوز

بخیه ها بر دامن صبر رقیبان می زنی
من رفو ناکرده در چاک گریبانم هنوز

بوده هم عهد با من عهد تو آخر شکست
از ازل من همچنان بر عهد پیمانم هنوز

کشت مارا حسرت دیدار تو آخر بیا
بر لب من یک رمق باقیست از جانم هنوز

آهوی صحرا چه داند لذت تیر ترا
سوی من افگن تشنهٔ آن آب پیکانم هنوز

بر جبین نی قشقه نی زنار زلف او بدوش
بس خجل از کار بی انجام ایمانم هنوز

بر امید آنکه گردی آیدم زان شهسوار
همچو صحرا هر طرف بگشاده دامانم هنوز

شد بهم زنجیر و فوج کودکان و سنگها
ای جنون اکنون ندانم در چه سامانم هنوز

آنچنان شد پخته سودایم که آخر شد مزاج
هست خالقی در سر سودای درمانم هنوز

شد دلم از کثرت اندیشه ها بیت الصنم
وای بر من عالمی داند مسلمانم هنوز

قرنها شد دیده ام بودم زلف مشکینی بخواب
از سر تعبیر خواب خود پریشانم هنوز

* هرچه عشق او مرا فرمود آوردم بجا *
* فرد نشمارد یکی زان جمله جانانم هنوز

* گر نه رنج کش خار ز صحرا برخیز *
* تو که مجنون نه از کوچهٔ لیلی برخیز *

* آفتی کرد بمن هجر تو برپا برخیز *
* سایه افگن بمن ای غیرت طوبی برخیز *

* هر دلی وادی ایمن شود ای زاهد *
* آتشی زن بحو و از ره موسی برخیز *

* عاشق زار نه شکوه ز جورش چکنی *
* چونکه بیمار نه از در عیسی برخیز *

* کی سر بوالهوسان تا کف پایش برسد *
* بگذری تا ز سر از کوی تمنا برخیز *

* هوسی گوشهٔ تنهائیم از خویش ربود *
* تا نگویند که این کیست از اینجا برخیز *

* سایه سان خفته کی قطع منازل تا چند *
ادب از سر و بیاموز و بیک پا برخیز *

پای آزادی خود بر سر کونین نه — هم ز دنیا گذر و از سر عقبی برخیز
فتنه‌ها کی ز نشست تو فرو بنشیند — با چنین رشک قیامت قد بالا برخیز
چند از ترس رقیبان شکنم آه بدل — همدگاریم ای عشق مدارا برخیز
سینه‌ام سوختی ای نالهٔ گرمم زین سوز — آخر ای شعلهٔ سوزان ز دل ما برخیز
عشق ای پرده در ننگ کجائی آخر — چند مانیم باندیشهٔ سودا برخیز
با متاع دل و جان اند جهانی بر هست — ترک من دولت مفت است به یغما برخیز

فرد من رندم و بدنام نکوکارانم — مشرب ما چو نداری ز در ما برخیز

زاهدا از محفل رندانهٔ مستان برخیز — مرد این راه نهٔ از رهٔ مردان برخیز
خاک ناگشته هوای کف پایش چه کنی — عاشق زار نهٔ از در جانان برخیز
داده‌ام وصیت به پیمانه ازین پیش ای شیخ — صبر کن از من و زین حلقهٔ رندان برخیز
خاک میخانه گرت ذوق لب لعلش گرو — دل به پیمانه ده و از سر پیمان برخیز
بندهٔ عشق نهٔ لاف محبت چه زنی — همچو منصور رو گر نه ز سر جان برخیز
یوسفا یاد تو گشت دعای یعقوب — سکه بر مصر زن از خانهٔ زندان برخیز
بوالهوس را تشنه و بوسهٔ آن لعل نصیب — تشنه گر نیستی از چشمهٔ حیوان برخیز
چند از جبه و دستار ریائی در بند — پاره کن جیب و ازین حلقهٔ دامان برخیز
صبح بر خواب گران تو زند خنده مدام — پنبهٔ غفلت خود برکش و خندان برخیز
تفرقه می دهد اندیشهٔ جمع اسباب — تا پریشان نشوی از سر سامان برخیز
صبح از موی سپید تو نمایان گردید — زین سرای گذران زود چو مهمان برخیز
بندهٔ عشق شو و دیر و حرم را بگذار — از ره پر خطر گبر و مسلمان برخیز

فرد آن مصحف رویش که ترا نقش دل است — نگهش دار و بصد دولت ایمان برخیز

* هست عشقم بی سر و سامان هنوز * آگه از نامم نشد جانان هنوز *
* کم نشد زین گریه ها جوشش دلم * کشتی ما هست در طوفان هنوز *
* زود افکندی دو برهم زنار زلف * هست بر من تهمت ایمان هنوز *
* کشت ما را نا امیدیها ولی * آرزوی تست اندر جان هنوز *
* داشتم دل بر امید تیر تو * نامده سوی من آن مهمان هنوز *
* چاک کردم جیب و خود فارغ نشد * ناصحم از بخیهٔ دامان هنوز *
* همچو شبنم هجر و وصلم یکیست * همچنان پیشش گلم گریان هنوز *
* آتشم چون شمع گو بر سر زند * هستم از دیدار تو خندان هنوز *

* رو بدرمان آورد هر دردمند *
* فرد در کار خودم حیران هنوز *

* بهر تو رسوا و بدنامم نمی دانی هنوز * بر نیامد از لبت کامم نمی دانی هنوز *
کرده گم نام و نشان خویشتن و صرف کوی تو * عمر خود کردم تو از نامم نمی دانی هنوز *
زیر بامت روز و شب در کوی تو سازم بسر * تو ازین صبح و ازین شامم نمی دانی هنوز *
صحبت آن میکشی که باشی ساقی او ورنه من * خون دل افسرده در جامم نمی دانی هنوز
* وای بر صیدیکه غافل ماند صیادش ازو * من ترا افتاده در دامم نمی دانی هنوز *
می کنی غفلت ز من آخر شوی بدنام خلق * از چنین آغاز انجامم نمی دانی هنوز *

* پختگان عشق را ای فرد خضر ره بگیر *
* من باین جان باختن خامم نمی دانی هنوز

در میان کافرانست ما مسلمانم هنوز | برهمن را خنده می آید ز ایمانم هنوز
مردم و از سوز عشقت شعله در جانم هنوز | در لحد بیفکر از شمع شبستانم هنوز

عالمی بر رشته جمعیت از زلف تو یافت
من ز زلفت همچنان خاطر پریشانم هنوز

هر کسی از دیر ماندن میشود گستاخ ربط
از ادب من بر سنگ کوی تو مهمانم هنوز

هر لب زخمی ز صیدت تیغ زبان شکر شد
من مراهت تشنهٔ یک آب پیکانم هنوز

زخمهای کشتگانت همچو گل یک یک شگفت
غنچه سان بگرفته دل از خار حرمانم هنوز

غرق اشک از جوش گریه گرچه سرتاپای ماست
همچنان پیش رخت چون شمع خندانم هنوز

تا بساحل آمده هر کشتی از باد مراد
من بگرداب بلا از ترس طوفانم هنوز

فرد گو طوفان نوح آورد سیل اشک من
همچنان ناشسته ماند این لوح عصیانم هنوز

آگهی از عشق گر داری بدل با سوز ساز
شمع نور افزای هر بزم است از سوز و گداز

منحرف هر کس که از محراب ابرویت شود
اهل قبله نیست گو پشتش دوتا شد از نماز

آرزوی وصل تو دانم تمنای محال
مسند ناز است جای تو من و خاک نیاز

از تواضع ابرویت خم هست پیش مردمان
کاش می آموختی از ابروی خود این نیاز

مرد ظاهر بین ندارد دیدهٔ جوهر شناس
غیر از محمود کس نشناخته قدر ایاز

شمع گو در خرمن پروانه زد آتش ولی
از دل پروانه اهل بزم را کشود راز

صید را تیر تو می آید بجانش یا بدل
زخمی تو وارد از هر صید ترکان امتیاز

غارت ایمان شیخ کعبه را بستی کمر
میروی ظالم چرا سوی حرم با ترکتاز

بی نیاز بهای او شد آفت جانم چنین
نی مرا تیر نگاهش کشت نی انداز ناز

از خدا ترس و مکن کوته بآهوی حرم
زندگانی زین کمند دلکش زلف دراز

نارام گو ساده بود از حال رنگ عشق من
لیک شد آخر ز چشم خونفشان رنگین طراز

حال فرد از عشق خوبان تا برسوائی کشید
بسکه حیرانم نمی آید ز خوی خویش باز

حسن است و بی نیازی و خلوت سرای ناز
یار است و بزم عیش و سریر غرور حسن
هر شب مرا چو شمع بر ویش گداز و سوز
یکدم قیامت است بکوتاه بخت وصال
من بر امید وعدهٔ فردا چه دل نهم
زین غمره و نگاه که خونریز عالم است
شاهان ملک حسن نظر بر گدا کنند
حال من و تو طشت ز بام او فتاده است

عشق است و آستانهٔ یار و سر نیاز
پیش رخش چو شمع من و آه جان گداز
آن ماه من به جمع رقیبان بالطف و ساز
مرگ است همچو خضر شو و عمر گرد راز
کاین صبح کاذب است که آید همیشه باز
ملک دل از تو ماند همیشه به ترکتاز
گاهی بر سم تاجوران یک گدا نواز
شد آشکار پیش از بن بو و آنچه راز

احوال عشق فرد . بیا زار و کوچها
بشنیدم از نوای دف و چنگ و نی نواز

* عشق تیز و یار تیز و تیغ تیز *
* زان کف پا بهر یک نقش مراد *
* وای بر من کانزمان گشتم رها *
* از لب و چشمت شهیدان ترا *
* تا بکی رنج قفس بر نیم جان *

* جان سلامت چون برد کس زین ستیز
* چون هوا گردم . بهر جا خاک بیز *
* نی پر پرواز و نی پای گریز *
* هست هر یک لمسه روز رستخیز *
* مختصر کن قصه و خونم بریز *

* فرد صد گوهر ترا حاصل شود *
* لیک نبود همچو عشق خانه خیز *

* بیزارم از کفر و ز ایمان شدم امروز
* عشق است عجب مات آزادی هر قید
* ناگاه برافتاد ز کوی تو گذارم *

* بیگانه ز هر گبر و مسلمان شدم امروز *
عشق آمد و آزاد ز زندان شدم امروز *
دیوانهٔ از زلف پریشان شدم امروز

* دارد نگه نرگس جادوی تو سحری *
در دور تو سرحلقهٔ رندان شدم امروز *

من پیش مغان دست بساغر بسپردم
دریوزه گر باده پرستان شدم امروز *

* از من که پیامی برد آن پیر مغان را *
کز توبهٔ خود بسکه پشیمان شدم امروز *

* گل دیدم و یاد رخ تو بر وزد هوشم *
* تا حق بتماشای گلستان شدم امروز *

از مهر رخ خویش شبم رشک سحر کرد
* من بندهٔ این جلوهٔ جانان شدم امروز *

* عهدم شده از مستی پیمانه فراموش *
* معذورم اگر گشته ز پیمان شدم امروز *

* جز لخت دل سوخته با فرد نمانده است
شرمنده ز خویشم که چه مهمان شدم امروز

در گذشتم از خود اما از رهش دورم هنوز
لیک شکوه از جفاها نیست دستورم هنوز

هست خاک کشته ات اکسیر بینائی خلق
مردمان را چشم بینش هست از طورم هنوز

بود سر الفت پرست دار از روز ازل
میزند جوش انا الحق خاک منصورم هنوز

محتسب کم از ترش روئی نگردد نشه ام
تو ترش رو داری و من مست و مخمورم هنوز

شربتی باید از لب جان بخش ای عیسی بمن
همچنان از سوزش عشق تو رنجورم هنوز

یکدم ای ابر کرم بر تشنه کامان گریهٔ
میرود فصل بهار و خام انگورم هنوز

از جهان عزلت گزیدم فرد چون عنقا ولی
همچنان در مجلس عشاق مشهورم هنوز

* سلسله از زلف تا کردی دراز *
* طول کردی قصهٔ اهل نیاز *

* روبروی کس مکن بر من عتاب *
* تا ز عشق تو نگردد فاش راز *

* پایهٔ حسنت ز عشقم برتر است *
* کی شوم از پای بوست سرفراز *

* رنجنی آب دم شمشیر و تیر *
* عالمی را می کشی الله بناز *

* خانهٔ دلها خراب از دست تست *
* تا بکی ای شوخ خوی ترکتاز *

* کفر باشد گر کنم رو سوی غیر *
* عشق تا بنمود ره راه کوی تو *
* جلوهٔ فرما به من ای عشق من *
* دادهٔ سوزی دل پروانه را *
* راز پروانه بود روشن به شمع *

* ایکه ابروی تو محراب نماز *
* چشم من که بر در کس نیست باز *
* تا نماند در من و او امتیاز *
* شمع را بنموده راه گداز *
* آگهی از حالم ای دانای راز *

* نیست در خوی تو فرق غیر و من *
* رسم تازه بهر فرد خود بساز *

* زیر چادر می کشم باده هنوز *
* شب می بوسه چشیدم از لبی *
* بر جبین قشقه و زنارم بدوش *
* زد موذن بانگ صبح و دو غمت *
* مست عشقش را چه باک از نفخ صور *
* کن سبک ای عشق بار من که هست *
* چند لاف عشقبازی از دروغ *
* هر رگ من خشک خون زنار شد *
* تا کهی از لطف گیر دست ما *
* عالمی را کشتهٔ و مانده ام *
* در دمی صد غنچه وا کردی صبا *
* در ره عشقم بسی ثابت قدم *

* گو بدوشم هست سجاده هنوز *
* می تراود از لبم باده هنوز *
* نیستم زین قید آزاده هنوز *
* شمع سان می سوزم استاده هنوز *
* مجلس من هست آماده هنوز *
* دوش من بر بار سجاده هنوز *
* دل بدست یار ناداده هنوز *
* نامه آن برهمن زاده هنوز *
* بر درش هستیم افتاده هنوز *
* سر براو تیغ بنهاده هنوز *
* عقدهٔ من هست نگشاده هنوز *
* نیست بیرون پایم از جاده هنوز *

* کی شوی همبزم یار شوخ و شنگ *
* فرد او چالاک و تو ساده هنوز *

* مرا بکوی تو آورده است عشق و نیاز * * وگرنه کعبه چه کم بوده است بهر نماز *
* بگشت ناز خرامی بانچنین انداز * کههست هر قدمت بهر کشتگان اعجاز *
* به بخت خویش همان روزگر بها کردم * که عشق بندهٔ تو کرد ای سراپا ناز *
* چه سازم اشک نریزم اگر بمجلس تو * چو شمع ساختنم شد برای سوز و گداز *
* بگو بمت که خطا کرد تیر تو از من * * ولی چو سنگدلم ناوک دگر انداز *
* مرا که سوختن آمد چو شمع و پروانه * * چو عندلیب بناله چرا کنم لب باز *
* مباد حسن ترا هیچگه غم پایان * * همیشه باد جمال تو همبرین آغاز *
* چو شمع سر کشد از آتش و بسوزد پاک * لبم چو قفل دهان است در کشادن راز *
* ز قامت تو بعالم قیامتی شدنی است * * که همچنین بود انجام اینچنین آغاز *
* چه مانده است ز یغمای تو بمن ای ترک * * دگر بغارت جانم سمند ناز متاز *
* مرا ز هجر تو جان بر لب ای مسیح آمد * لب تو کاش دم واپسین شدی دمساز *
* بروی حسن میفگن نقاب از غازه * * با آفتاب چه حاجت بوسمهٔ پرداز *

* مپرس آنچه تطاول بفرد زلفت کرد *
* که همچو بخت شبم کوته است وقصه دراز

* * * ردیف السین * * *

میرود عمر که شوریده چنین گشت نفس — غیر ازین نیست درین قافله ام بانگ جرس
رایت حسن به از قامت رعنای تو نیست — آه و ناله علم لشکر عشاق تو بس
منکه سودای تو پختم بسر از خامیها — کس چنین رنج کشیدن نتواند زین پس
بزم من باشد و من باشم و یاری گاه و — رندم و غیر ازین نیست مرا هیچ هوس
اینچنین خاک بباد دهم بهوای کویت — نیست آرام دمی گاه براهی چون خس
گر بکنج در تو گاه نشینم نفسی — بدمی راندم از کوی تو دربان چو مگس

با من لطف طلب آنچه تو کردی ای ترک — هیچکس نکند چنین جور نکرده با کس

می کنم روز بسر با سگ کوی تو بخواب — شب من و سگ بطواف حرمت همچو عسس

می خراشد جگرم ناله و خون گشت دلم — تا بکی خون خورم آخر تو بفریادم رس

گر بیائی ز دلم گوشهٔ باقیست هنوز — ورنه چشم است و ز هرگوشه روان رود ارس

زین عمل فرد چرا حسرت جنت داری
گندم امید نباشد چو بکارند عدس

* ز توبه ام شده امروز محتسب مایوس * — * فروختم چو بیک جام خرقهٔ سالوس *

* دلم ز صومعه وحشت گرفت ای زاهد — * ز کوی میکده چون رند تا شدم مانوس *

* غبار رهان بمن ناتوان غبار درش * — کر جان من بلب آمد ز حسرت پابوس *

* مراچه حد که سگ کوی او توانم بود * — برند رشک ز دربان او کی و کاوس *

* نشان تیر تو بر هر تنم بود مهری * — ازان عزیز جهان گشته ایم چون طاوس *

* حنا بدولت پابوس سرخروئی دید * — بخون خود چه عجب مالم ار کف افسوس *

* جنون چو خلعت عریانیم عطا فرمود * — * نمود فارغم از خرقهٔ نو و ملبوس *

* بجرم عشق کر قتال مرا روا داری * — * چرا بحلقهٔ گیسو نمی کنی محبوس *

* نقاب مانع دیدار نیست از ره دل * — * که هست شمع نمایان ز پردهٔ فانوس *

* چو بگذری ز همه یار تو نماید روی * — که عالم است چو موهوم و هست حق محسوس *

* بسوخت آتش رخسار تو چنان دل را * — که نیست در دل من جای طعنهٔ مجوس *

* نماند قدر کلیسا ز کعبهٔ رویت * — * رسید لمعهٔ تیغت مگر بسر حد روس *

* زیاده هست ز قدر شهی گدائی من *
* گلایم خویش چو سنجید فرد من باطوس *

* مقصود من ز کعبه همین کوی یار و بس * — * منظور من ز قبلهٔ من روی یار و بس *

* صبحم عبارت از رخ خورشید طلعتی * مطلوب من ز شام همین موی یار و بس *

* طوف حریم یار مرا حج اکبر است * طاقی برای سجده ام ابروی یار و بس *

* در عشق سمت کعبه بکار نماز نیست * * بهر عبادتم جهتی سوی یار و بس *

* آشفتگی دماغ مرا شد ز بوی گل * ریحان جان فزاست مرا بوی یار و بس *

* نبود نظر بلطف و عتاب کسی مرا * باشد امید و بیم من از خوی یار و بس *

* ما تشنه لب ز چشمهٔ حیوان نیم خضر * آب حیات ما ز لب جوی یار و بس *

* ما را هوای سرو چمن سازگار نیست * مائیم و سرو قامت دلجوی یار و بس *

* مردن ز شوق حور بزاهد مبارک است من جان دهم ز حسرت پهلوی یار و بس

* ای فرد بر زمانه مرا اعتماد نیست *

* ما تکیه می کنیم به بازوی یار و بس *

* برغم من رقیبان را کنی پاس * شب و روزم رود تا چند در یاس *

* بیاد بوی آن پیراهن تو * شنیدم گر گل باغی فلا باس *

* زنی گر بر سرم تیغی ز ابرو * * بفرمان توام بالعین والراس *

* امید از کس بجز خشک و تر ندارم * بعشقت فارغم از خضر والیاس *

* ز کینه چرخ خاکم در بدر کرد * * مگر هستم در غلطان در بی طاس *

* باو سوز دل خود چون نویسم * * که سوزد هم قلم زین سوز و قرطاس

* گدا را پادشاهان می نوازند *

* چرا از فرد خود داری تو وسواس

کم نشد عشق من از طعن رقیب بو الهوس کی ز دودن می تواند سرنوشت کس کس

* می فرستادم پیامی چند سوی تو ولی * محرم راز من و تو نیست جانان هیچکس

* از لب اعجاز خود احوال من آخر بپرس نیست باقی در غمت ما را بجز یک دو نفس

عاشقانرا خضر راه دلبران در کار نیست
* میرود این قافله بی رنج در شبهای تار
* یا قدم رنجه کنی پا پیش خود خوانی مرا *
* باز حسرمی کردم و می آمدم در کوی تو *
در خیال آستانت همچو دانه چون روم
شد فراموشم بعشقت پیش از نیم انچه بود

هر سر مو از کمند زلف او خضر نیست بس
می کند اینجا تپید نهای دل کار جرس
ایکه بر جذب دل و جانم تو داری دست رس
روز ترس خالق و شب گیر و گریبانم عسس
پای من میلغزد و افتم براه تو چو خس
رهروان هرگز نمی بینند در ده باز پس

در جناب قدس حافظ عرض کن احوال فرد
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

* هر که بر باید دلت شاه تو بس *
* راه از چاک گریبان پیش گیر *
شمع حاجت نیست پیش داغ عشق
* گر رفیقی بایدت در راه عشق *
* نامه بر تا حضرتش در کار نیست *
* درد هجر و مونس شبهای تو *
* گر تو همرازی بدل داری هوس *
* پرسشی از عاشقان نبود بحشر *

* خاکساری بر درش جاه تو بس *
* تا حرم بار این راه تو بس *
* انجمن افروز این ماه تو بس *
* اشک و آه و ناله همراه تو بس *
* قاصد آن آه سحرگاه تو بس *
* ناله جانکاه و این آه تو بس *
* همدم تو آه جانکاه تو بس *
رنگ رویت معذرت خواه تو بس

* فرد راز خود بهر ناکس مگو *
* یک دلی و یک دل اگاه تو بس *

* درد آشامی ندانی چون کنی صهبا هوس *
کوی او نادیده داری آرزوی بزم وصل
از من مسکین امید مقدم چون توشهی

ظرف یک جرعه نداری می کنی دریا هوس
بارگاه قرب او را می کنی بیجا هوس
عنکبوتی چون کند در صید خود عنقا هوس

خلوت یکتائی من بود و راحت بود و من … در بدر میگردم اینک تا کشد پیدا هوس

جیب ناموسم جنون چون روز اول خود درید … ننگ و نام از عشق چون دارم من رسوا هوس

قطرهٔ اشکی ز چشم او بخاکم حسرت است … آب رحمت می کنم از عالم بالا هوس

ساربان رحمی که در دستم زمام عقل نیست … می کنم همراهی آن ناقهٔ لیلای هوس

گوشهٔ زنجیر بر من کار زندان می کند … ای مسیحا شد دلم را وسعت صحرا هوس

انتظارم گوشهٔ تنهائی از فردم نشد … کی کنم کار جهانبانی درین دنیا هوس

* لب تو چارهٔ بیمار تو بس * … * همین تریاق در آزار تو بس *

* بعشقت خانمان ویرانه را * … * پناه از سایهٔ دیوار تو بس *

* کشم کی منت خضر و مسیحا * … * بدردم شربت گفتار تو بس *

* چه حاجت بهر قتل من کشی تیغ * … * که تیغ ابروی خمدار تو بس *

* اسیرم در خم گیسوی خود کن * … * پیٔ دیوانات یک تار تو بس *

* بخواب آلودهٔ شبهای هجرت * … * فسانه از لب دربار تو بس *

* شفای چشم زخم عاشقانت * … * نگاه نرگس بیمار تو بس *

* بزیر چتر گردون سر منفرد *

* برای سایه ظل یار تو بس *

* ٭٭ ردیف الشین ٭٭ *

* ندارد از جنونم دل پس و پیش * … * ولی می ترسد از طعن بد اندیش *

* اگر بودی مسیحا رازدارم * … * بادو می گفتمی حال دل خویش *

* بهجرت نیش باشد جامه نوشم * … * ز وعدت نوش جان باشد همه نیش *

* مبادا فاش گردد راز عشقش * نگیرد منت مرهم دل ریش *
* چنانم در وفا گر تیغ رانی * نگویم من ترا گاهی جفا کیش *

* چو فرد تو گوارا کرده ام من *
* جفایت گر بود صد چند زین بیش *

در وصف قدت راست چو دیدم رقم خویش | بوسه زدم از شوق بپای قلم خویش
تا یافته پایم شرف از خاک در تو | سر میزنم از شوق به نقش قدم خویش
از دغدغهٔ حشر بعشق تو رهیدم | آگاه نیم هیچ چو از بیش و کم خویش
افکند درین دام بلا مردم چشمم | نالم بکه هیهات ز دست ستم خویش
در معرکهٔ عشق کسی غمخور من نیست | جز تیشه ندانم ره چاره بغم خویش
در ناز و نیاز من و تو صلح چه باشد | با بود تو نبود و مسلمم بجز عدم خویش
بهزاد چو نقش تو کشیدن نتوانست | افکند سر خویش بپای قلم خویش

* خرقه بخم نیلی افلاک مینداز *
ای فرد مکش منت کس در الم خویش

منکه سینه بهمت می کنم از ناخن ریش | می گشایم گره از خاطر غم پرور خویش
دست چون بخت مرا کوته و زلف تو بلند | بینم آخر که بعشق تو چها آید پیش
طاق شد طاقت دل جان بلب آمد از ضعف | ترک من نیست مرا تاب فراقت زین بیش
دیدی ای دل که چها کرد بتو عشق کسی | بر قیبان بدهد نوش و بمن بخشد نیش
بس بلند است در او زخیالم چه کنم | که فرو ماند از و عقل من دور اندیش
سوی پیشانی ماهست بدست دگری | سر کشیدن نتوانیم سوی خود از خویش
آتش شوق تو شب خواب بچشمانم سوخت | کامدی بوی کباب دلم از سینهٔ ریش
جز قناعت نبود مایهٔ دولتمندی | که توانگر شود آری ز قناعت درویش

* فرد را از حرم آورده بدیر عشقت *
* همچو زلف تو نباشد بجهان کافرکیش *

* یا از بتان سنگدلان جور و نازکش * / * یا سر ز آستانهٔ عشق و نیاز کش *
* آموز رسم عشق ز پروانه یا ز شمع * / * یعنی بعشق محنت سوز و گداز کش *
* سر خدا مجوز دل زاهد و فقیه * / این راز از خزانهٔ ارباب راز کش *
* دل نازک است تیر جفایش چه میزنی / این صید را از رشتهٔ زلف دراز کش *
* یا از نیاز یاست وگر دام دل کشی * / * محمود را بخویش ز وضع ایاز کش *
* چون سوز و ساز جمع نگردد چو عاشقی * / * یا سوز ساز و دل ز سر جمله ساز کش *
* بی سود رنج منت دونان چه می کشی * / * این بار منت اندر بنده نواز کش *

* ای فرد خوب واقفم از دست گاه دل
* تا کی از و فریب خوری دست باز کش

* تا سر ابروهٔ میخانه گذر کردم دوش * / * حلقهٔ بادکشان بود و بهم نوشانوش *
* دور می بود و سبوهای پر از می بمیان * / * بزمگاهی عجبی بود عجب جوشاجوش *
* زهد و تقوای من کعبه نشین رفت بباد / * ناگه افتاد بمن چون نگه باده فروش *
* هستم امروز من و دوش و سبوی باده / * وه که بوده است مرا دوش مصلا بردوش *
* گشتم امروز ز دردی کش رندان مغان / * بیخبر بر در میخانه فتاده مدهوش *
* منم و پای خمی هست سر راز و نیاز * / گشت دستار من امروز سبو را سرپوش
پای از حلقه‌ات ای شیخ نهادم بیرون / * کرد تا پیر مغانم ز قدح حلقه بگوش *
* وحی خوانیم اگر نامهٔ او را برجاست * / * قاصد نامه برش را چو شنیدیم سروش *

فرد چون حال تو روشن ز زبان شمع است
همچو پروانه به پیش رخ او سوز خموش

از خدا ترس ای بت من رهزن ایمان مباش | دلربائی کن ولی دین مسلمانان مباش
نکتهٔ خوش گفت با من دوش مرد عارفی | گر خدا بینی نمی داری ز خود پنهان مباش
خاک شو گر بوسهٔ پای کسی داری هوس | از خود بها مبر گران چون نرگس بستان مباش
عهد و پیمانی که با تقوی کنی زان بهتر است | هم لب پیمانه باش و بر سر پیمان مباش
پای بشکن بر در پیر مغان عزلت گزین | کو بکو چون محتسب در شهر سرگردان مباش
همچو سرو باغ از فکر ثمر آزاد شو | زیر بار منت کس از پی سامان مباش
پرتو آئینه ساز اول قد و در آینه | جلوه اش در خود ببین چون آینه حیران مباش

قدر خود بشناس فرد و جا ببزم او مجو
بر در او همچو سگ میباش چون مهمان مباش

پا منه ایدل ببزم او ز حد خویش بیش | می شود از خار راه عشقبازی ریش بیش
طبع نازک میشود پس مردم بیمار را | می کند خشمش عتابی بر من درویش بیش
نشتر فصاد را تا استخوان ره راه نیست | می کند تیر غم عشق تو کار از نیش بیش
غمزه ات گر ریخت خون عالمی نبود خطا | حرص افزون میشود بیمار را از پیش بیش

فرد آخر از غلامان ارادتمند تست
لطفها دارند شاهان بر عقیدت کیش بیش

بعشق آنکه یارب میکشم هرگونه آزارش | ز هر آسیب و آزاری خداوندا نگهدارش
باقلیم ملاحت آن چنان گرم است بازارش | که می آیند از هر سو جگر ریشان خریدارش
باین آغاز حسنش چون دو عالم شد غلام او | ندانم تا سر انجام چه گیرد آخر این کارش
بکوی او ز سر بازان عجب هنگامهٔ دیدم | سر خلقی است افتاده بزیر پای دیوارش
ز بخت خویش نالم یا ز مرغان سحرخیزان | دم صبح شب وصلم که کرد از خواب بیدارش
قدش سرو آفرین از سایه بر روی زمین هرجا | خرام آموز کبک از نازنین انداز رفتارش
دلی کان در خمش افتاد نتواند رها گشتن | کمند دلکش خال است زلف او ز هر تارش

بطوطی می کند تعلیم گویائی لب لعلش
حلاوت میبرد خلقی از آن از ذوق گفتارش

دل خود را تسلی می توان داد از خیال او
علاج دیدهٔ حیران ندانم غیر دیدارش

اسیر دام زلفش هستم و گاهی نمی پرسد
مبادا هیچکس یارب چو من دیگر گرفتارش

چه جویم گرمی بازار عشق خود بشهر او
متاعی کاسدی دارم ولی کان نیست در کارش

چه آتش در نهاد شمع پنهان بود کان آخر
چو پروانه پری زد سر کشیده تا بدستارش

دوای تندرستی برد از من آن مسیح من
شدم بیمار تا خوردم فریب چشم بیمارش

نمن تنها رهمن گشته ام ای فرد آن بت را
کرآمد پیش از من شیخ صنعان زیر زنارش

* ناصح افتاد اگر با می و رندان کارش
* گردد آخر گرو ساغر می دستارش *

* می تراود ز لبش باده و چشمش مخمور
توبه بشکست ز من این نشهٔ سرشارش *

* من بسودای سر زلف متاع دل را *
بسکه بفروختم از زان بسر بازارش *

* یاد این سلسلهٔ زلف تو تا حشر دراز
* گاه ای کاش نیفتد گرهی در کارش *

شیشه نازک چو بود گرم هوایش شکند
دل کم آزرده شد از هجر مده آزارش

* گوشهٔ چشم اگر سوی من خسته کند *
می شمارم من مسکین کرم بسیارش *

چشم زخم از نگه کس بدلم هست مسیح
نیست در دست تو تدبیر چنین بیمارش *

* عقدهٔ مشکل هجرت بدل فرد آمد *
خضر من سهل کن از لطف ره دشوارش

بی تو جز خون جگر نبود مرا صهبای خویش
بس بود ما را دل پر خون ما مینای خویش

بس ضعیفم من چه میرانی مرا از پای خویش
سیل اشکم می تواند بردنم از جای خویش

تا سگت پهلوی خود جا داد در کویت مرا
باز در یادم نیامد مسکن و ماوای خویش

در غمت بگریستم چندانکه اشک از سر گذشت
در ته آب آمدم از جوش این دریای خویش

من نه تنها در کمند گیسویت گشتم اسیر
عالمی را زلف تو افکند در سودای خویش

عزتی شیدای خود را بخش در چشم جهان
بکن شمارم در رمیدگان یا عاشق رسوای خویش

یک جهانی گر بما گردان کوی تو شود
دیگری هرگز نبینی همچو من شیدای خویش

عشق ما را گرد رسوای ده بر خار غم
ورنه کی تیشه زند از خودکسی در پای خویش

هست در هر گوشهٔ دل وادی مجنون مرا
فارغ از سیر بیابانم ازین صحرای خویش

سرمهٔ طورم چه نور افزای چشم من شود
میکشم خاک درت در دیدهٔ بینای خویش

آرزو دارم که بسپاری مرا آنجا بخاک
افگنی هر جا که سایه از قد زیبای خویش

پیش ازین سنگ ملامت بر سرم هرگز مزن
ناصحا خود گشته ام از خوی خود رسوای خویش

عاشق از زنار زلفت برهمن خواند مرا
بهر قشقه هم دهی ای کاش خاک پای خویش

هر کسی را هست پیچیده مرو کاری بسر
ما هم از گیسوی او پیچیده ایم در سر و سودای خویش

فرد هرکس از خیال خود بسوی قبله ایست
قبلهٔ من هست روی آن بت رعنای خویش

* خم میخانه گر زینهان زند جوش *
* شود زاهد هم آخر رند می نوش *

* گذر گرد از ره من دلبری دوش *
* قیامت قامتی غارتگر هوش *

* چو سوسن صد زبان وقت ستیزه *
* بوقت آشتی چون غنچه خاموش *

* فرامش کردن هر وعده یادش *
* وفای عهدها کرده فراموش *

* وفا کیشی از لب معجز نمائی *
* ز چشم و غمزه خونریز و جفا کوش *

* نخوردی می اگر در بزم اغیار *
* چرائی از خمار امروز مدهوش *

* کناره می کنی گر از کنارم *
* بیا گاهی بخواب من در آغوش *

* کرامات مغان بین در خرابات *
* که در میخانه دارد محتسب جوش *

* مصلا دوش زاهد بر کتف داشت
* سبوی باده امشب بود بر دوش

* نگویم حرف کس مشنو ولیکن *

* کلام فرد خود را هم بکن کوشش *

* تا ز خود بیگانه گشتم از برای یار خویش
خویش را آزرده می یابم ز کار و بار خویش

رندم و مفلس نه زر در کیسه نی جبرم ز می
رهن ساغر می برم امروز این دستار خویش

تا شنیدم میروی سوی گلستان بیشتر
میکنم رنگین ز خون دیده دیوار خویش

منکه ترک کار خود کردم بکار عشق تو
ای کرم فرما تو هم مگذر ز لطف از کار خویش

در گلو گریه گره شد آه را شد راه بند
امشبم یارب که باشد مونس و غمخوار خویش

آشیان بلبلان ای رشک گل در کوی تست
در هوایت رفت از یاد همه گلزار خویش

تهمت آزار خود بر خوبرویان کی نهم
اوفتادم من ز خوی عشق در آزار خویش

فرد امشب بر امید همت پیر مغان
میگشایم پیش رندان عقدهٔ دشوار خویش

تا بروی عاشق برافشانده گیسوی خویش
عالمی را کرده سودا زده از بوی خویش

رنگ زرد و موی پریشان کرد عشقم آنچنان
می برد رنگم چو در آئینه بینم روی خویش

گشتم از ذوق تماشا نقش دیوار رخت
این قدر رسوای بازار توام از خوی خویش

نیست کم از استخوان لیک رقیب سنگدل
جا مده ای سرو نازک طبع در پهلوی خویش

میتوان گشتن عزیز اندر جهان از لطف و خلق
گل کند جا بر سر خوبان ز رنگ و بوی خویش

آب گوهر بایدت کاین شاهزادان صدف
درة التاج اند شاهان را ز آب روی خویش

ناتوانم آنچنان کز زور یک تاری ز مو
در دمی ما را کشیدن می توانی سوی خویش

همچو نی دارم نواها از لب اعجاز تو
ورنه یک آهی ز ضعفم نیست از نیروی خویش

هان مگر یاور شود در کار من خوش طالعی
ورنه صبحم من نگرد و چون فلک از خوی خویش

خویش را یکسو من از فکر جهانی می کنم
تکیهٔ سر میکنم گاهی چو از زانوی خویش

چون رقیبان گر نیم شایستهٔ بزمت چو سگ
یا بپایین درت جایم ده در کوی خویش

فرد من نادیده ابرویش چنین بسمل شدم
بر بهر از جهت زخم چون بسملان بازوی خویش

* بقدر حوصله و ظرف می کند مدهوش * — * لب پیاله خموش و پیاله نوش بجوش *
* کسی نهفته بود راز درد چو مستی جوش * — * که خم چو جوش زند می فتد ازو سرپوش *
* بدوش شیخ مصلا که داشتی تا دوش * — چه شد سبوی می امروز بینمش بر دوش *
دلم بجوش و بهار و خم است و جوشا جوش — من و حریف من و ساقی است و نوشانوش *
* رسی ز خدمت پیر مغان بمنزلتی * — * بکار میکده تا می توانی ای دل کوش *
* بخاک میکده دستار و خرقه گر گیرند * — * غنیمتی شمر ای شیخ زودتر بفروش
* نگاهبانی دل چون کنم که نشنیدی * — سرود می کشد از عالمی دل از ره گوش

* حدیثی از لب لعل تو فرد چون بشنید *
چو غنچه گشت دلش جمله خون و لب خاموش

با تو ای عیسی نفس گفتم از ان آزار خویش — گاه گاهی می کنی چون پرسش بیمار خویش
خوب آگه نیستم از حال خود من ای مسیح — ورنه می کردم به پیشت شرح حال زار خویش
بهر آسایش چه باشد گر دهی جا یکدمی — خانمان بر باد را در سایهٔ دیوار خویش
بس بود ما را پیام زندگی از سوی تو — گر بر آری کام من از شربت گفتار خویش
نی مرا تیر نگاهش کشت نی ابرو نه ناز — کشته گردیدیم خود از حسرت دیدار خویش
آتشی در خرمن صبر جهان زد روی او — خانه ها سوخت بهر گرمی بازار خویش
سیلها از چشمهای مردمان کرده روان — آن گل رعنا برای رونق گلزار خویش
محتسب دستی بدستم ده گریبانرا گذار — پای می لغزد مرا از نشهٔ سرشار خویش

* میبردم زین آرزو در صیدگاه یار فرد
تا فدا سازم سر خود را بپای یار خویش

دل دیوانهٔ ما را مسیحا گفت تدبیرش
زکوی یار زندان یا ز زلف یار زنجیرش

ندانم آن کمان ابرو چه سحری هست در تیرش
که دارد آرزوی تیر دیگر باز نخجیرش

غریبی خورد جانم از لب لعل شکر بارش
دلم در پیچ و تاب افتاد از زلف گرهگیرش

لب هر زخم خندان چون گل بشگفته بنماید
اگر دارد حیات جاودانی آب شمشیرش

بذوق تشنگی بوسه ز کر لب چه کار آید
که کار چشمهٔ حیوان نمی آید ز تصویرش

از این ویرانی هر پاره ای همسایه بس ننگم
گذشتم از سر آبادی دل چند تعمیرش

گرای را مشک از را مشکری راهش توانی کرد
ز آه نیم جانم سر کن و از حال تأثیرش

شبی دیدم که پایم آمده در حلقهٔ ماری
خیال زلف مشکینی کسی آمد به تعبیرش

بچندین سرد مهری همچنان گرم وفا هستم
کسی دیگر چو من نبود اسیر دام تسخیرش

* نمیدارد چو فرد تو بغیر از عشق تقصیری
نظر بندش بکن در حلقهٔ گیسو به تعزیرش

* شدم خاکی ز کوی رهگذارش *
هنوز از من همان است آن غبارش *

* نگه دارد تماشش من محبت *
* که دیدم بر در دل چند بارش *

* بعشق او شدم رسوای عالم *
* ز نام من نرفته ننگ و عارش *

* ز رویش در چمن بلبان بفریاد *
* سر غنچه نگون است از بهارش *

* چه اندازی بصید رام ناوک *
* مکش آزار از بهر شکارش *

* سزای شمع بر بالین عاشق *
بس است از داغ دل شمع مزارش *

* ز بوسه شربتی ده تشنه را *
* رسد تا لب اگر جان فگارش *

* خط سبزش جنونم را خبر کرد *
* که آمد موسم جوش بهارش *

* بفرد من چه سود از پند ناصح *
* زرجندی نیست دل در اختیارش *

شستیم چنان نقش دوئی را ز دل خویش
ترقی نتوان کرد تن ز آب و گل خویش

چون اخگر کانحن نه دل عشق تو ماند
حیرانم از این آتش نا مشتعل خویش

حرفی نتوان گفت به پیشش تو ز رازی
شرمنده ام از نالهٔ بس متصل خویش

دلداده گرفتیم بلا بر سر خود آه
در عشق تو هستیم بسی منفعل خویش

در سینه بجا نیست دل ای فرد تو دانی
از حال سفرهای دل منتقل خویش

*** ردیف الصاد ***

شب مرا دید چو در مجلس رندانه برقص
آمده شیخ حرم در ره میخانه برقص

ساقی و مطرب و رندان و حریفان مستند
حیف باشد که نیایم من مستانه برقص

عاشقان راست دل از رندی و تقوی فارغ
گاه باهوش و خرد گاه چو دیوانه برقص

دور جام از کف ساقی ز حرم هوش ربود
هستم از دور همین ساغر و پیمانه برقص

گرده دست ترا گرد سر یار طواف
جان بده پیش رخ شمع چو پروانه برقص

در دم شانه زنی حلقهٔ زلفت ز صبا
جنبشی داشت که بوده است از و شانه برقص

گرد بادی که ز خاکم بدرست میرقصید
بود از دیدن او مردم بیگانه برقص

محتسب طعنه بصوفی مزن از رقص که عشق
نه رخصت هر عاقل و فرزانه برقص

خنده بر رند مزن سبحهٔ خود را بنگر
زاهد است بدست تو چو مردانه برقص

فرد از طعنهٔ حاسد چه کنی اندیشه
قدمی زن بره مستی و مردانه برقص

از شکنج زلف باشد تا بکی دل را قفص
مرغ دست آموز را حاجت نباشد با قفص

عاشق سرگشته را زندان بود تخصیص جا
میشود بر آهوی پابستهٔ صحرا قفص

از قفس‌های سینه راحت در دل شوریده نیست
مردم آزاد را بر جان بود دنیا قفس

دل که شد وابسته با زلفی پریشان کی شود
می شود از حلقهٔ هر تار مو پیدا قفس

طوطی وحشی خود را تا بدام خود کنم
می برم من زین دل صد چاک خود هر جا قفس

رخصت گلزار چون از خدمت صیاد نیست
رشک گلشن می کنم بر کنده از پرها قفس

ما اسیر زلف را زندان چه سودای محتسب
نیست حاجت بهر مرغ رشتهٔ بر پا قفس

حاجت روزن نباشد سینهٔ چاک مرا
نیست بهر جان مای فرد جسم ما قفس

** ردیف الضاد **

از مغان کردم پی جام دگر مستانه عرض
داد صد چندان که کردم من باو رندانه عرض

حال خود کی می توانم کرد بر جانانه عرض
آنکه میرنجد ز نامم چون کنم افسانه عرض

از لب خشکم نباید شرح حال ذوق من
ساقیا بر تو کند حالم لب پیمانه عرض

قدر بیگانه به دشمنش ز آشنا افزون تر است
کاش حال من باو کردی کسی بیگانه عرض

نشهٔ صافی که دارد لعل تو در می کجاست
زان پی بوسه نمودم بر تو گستاخانه عرض

ما اسیر محتسب را هم ببزم آرید یاد
ای صبا کن بر حریفان در میخانه عرض

رحم بر دیوانگان نبود بعید از خلق عام
ای نسیم از زلف او کن از من دیوانه عرض

یوسفم جلوه فروش آید چو در بازار دل
نقد قلب جان خود سازم چه در بیعانه عرض

ای صبا حال دل صد چاک من آری بیاد
می توانی کرد گر احوال من از شانه عرض

ما گدایان را نباشد ره بسوی قصر شاه
بس بود ما را اگر بر در کاشانه عرض

فرد یارای تو نبود قرب بزم خاص یار
کی توان کردن سخن در مجلس شاهانه عرض

* غزل صنعت الطلاع *

نیست جز وصال تو ام از کوه و از صحرا غرض — جستجوی تست از هر شهر و از هر جا غرض
یک نگاه چشم مست کار صد خم میکند — نیست در دور تو ام با ساغر و صهبا غرض
شاه وقت است آنگدا کو از خودی آزاد شد — نی تعلق باشدش از دین نه از دنیا غرض
همچو مجنون عاشق لیلی شو و بگذر ز حسن — تا همیشه ماندت از حضرت لیلی غرض
هست طوفانی دگر از جوش سیلاب اشک من — کی دلم دارد برای سیر از دریا غرض
عاقبت کارم کشید آنجا بعشق آن صنم — نی ز شیخی کار میدارم نه از عقبی غرض
منکه هر جا میزنم بر رهگذارت بوسه ها — پای بوست چون نشد دارم ز نقش پا غرض

جز تماشایت ندارد فرد در دل یک هوس
در دو عالم نیست جز تو از کسی ما را غرض

* گفته روشن کنم روزی دل ویرانه * — * مهوشا امید میدارم که من باشم غرض *
* بهر مشق تیر فرمودی دلی می بایدم * — * دلبرا امید میدارم که من باشم غرض *
* از گدای آستان خود که میراندی سخن — زان گدا امید میدارم که من باشم غرض *
* وعدهٔ وصلی که از عشاق خود فرموده * — از خدا امید میدارم که من باشم غرض *
* آنکه میگوئی که دارم آشنائی جان نثار — ز آشنا امید میدارم که من باشم غرض *

آنچه با فرد م بگفت اخر شناس از عشق کس
* ناصحا امید میدارم که من باشم غرض *

** * ردیف الطاء * * *

* آورد قاصدم پی عمری ز یار خط * — یعنی که یک جواب پس از صد هزار خط *
* آمد بسویم از دگران بی شمار خط * — * لیکن ندیده ایم چنین مشکبار خط *
* دیدم چو نامه اش ته هر نقط نکته ایست — هر حرف دفتریست از ان زرنگار خط *

* مکتوب را اگر نصف ملاقات گفته اند * از سر نوشت من نه چنین شد نگار خط *

* نامه نوشت و بر سر شاکش که بر فکند * یعنی نوشته شد بدل پر غبار خط *

چشمم ز سیر سبزهٔ صحراست بسکه سیر * تا دیده‌ایم بر رخ آن گلعذار خط *

* زیبا بود بروی بتان گرچه خط سبز * لیکن نه آنچنان که ترا مشکبار خط *

* کردم بهم ز خط عزیزان ملاطفه * بالطف نامه‌ات نرسید آن هزار خط *

* سر تابی از غلامی تو کار فرد نیست *
* بنوشت تا ز بندگیم روزگار خط *

گر نبودی پیش ازین ما را بزلف یار ربط / عاقبت کی می‌شدی زینگونه دل آزار ربط

آمد و رفتم بکویش از رقیبان بیش بود / لیک شد از طالع برگشته ام بیکار ربط

تا مرا سر رشته از زلف تو آمد بدست / رخنه در ایمان شد و پیداست بازنار ربط

از وطن آواره تا کرد آن مه هرجاییم / دارم اندر شهر او با سایهٔ دیوار ربط

ریخت تا آبلی بصحرا پای من از آبله / کرد پیدا با کف پایم سر هر خار ربط

آنقدر کردم بدل نقش از خم ابروی او / گشت پیدا خود بخود با گیسوی خمدار ربط

خفته بخت وصل را در خواب هم نبود وصال / در خیالش هم نشد با دولت بیدار ربط

هوشیار ای فرد راز یار را افشا مکن
ورنه چون منصور کن پیدا از فرق و دار ربط

* ۰۰ ردیف الظاء ۰۰ *

* تا زمین است درین گنبد گردان محفوظ * درگهت باد ز هر آفت دوران محفوظ *

* بهر گردون بسرت باد بلا گردانت * باشی ای ماه تو چون مهر درخشان محفوظ *

* تا بیابت نرسد گاه سر دست خزان * باد بالای تو چون سرو گلستان محفوظ *

* آستان تو گذرگاه حسود تو مباد *
* باد درگاه تو از چشم حسودان محفوظ *
* کس نه بیند رخ تو غیرت عشقم اینست *
* باد حسن تو زدیدار رقیبان محفوظ *
* باد صد جان من خسته فدای جانان *
* تا ابد باد الهی ور جانان محفوظ *

* فرد طرح غزل از طرز دگر باید کرد *
* تا که ماند ز تو هر طرز بدیوان محفوظ *

نیست از دست غمت پارهٔ دامان محفوظ
کس درین ره نشد از خار بیابان محفوظ
جوش سودا اگر اینست درین فصل بهار
کی توان داشتن از پنجه گریبان محفوظ
چشمت ای شوخ بدینگونه اگر دل ببرد
نتوان ماند دل هیچ مسلمان محفوظ
کفر زلف تو اگر افکند این گونه کمند
نیست امید که ماند ز تو ایمان محفوظ
سوخت در عشق تو پروانه و هم شمع بسوخت
یکدلی نیست ازین آتش سوزان محفوظ

در ره عشق نشد صبر رفیق دل من
فرد دیگر چه کنی ماند اگر جان محفوظ

از لب میگون و چشم مست خوبان را چه حظ
از قدوم موسم گل خود گلستانرا چه حظ
حسن خال و خط ز عاشق پرس و از خوبان مپرس
کز خط بهتر بجز خواننده قرآن را چه حظ
طایفان دانند آن ذوقی که در طوفش بود
زین پرستشها دگر کوی جانان را چه حظ
گر لبش خود قند مصری هست ز ما را چه کار
گرچه در خانه بود صد چیز مهمان را چه حظ
گر دولت و اناست نقش یار باشد عین یار
ورنه زین جلوه که یوسف داشت زندانرا چه حظ
جان من این کعبهٔ دل از کرم آباد کن
شاه مصرار گشت یوسف پیر کنعان را چه حظ

فرد در آبادی دل چند کوششی در گذر
گر دولت روشن شود آن ماه تابان را چه حظ

** ردیف العین **

* آه کز وصل گهش شرم و حیا شد مانع * * گاهش از مقدم پا بهر حنا شد مانع *
* میرسید هم نهان گاه ببزم عاشق * * لیکن این خوی بد نالهٔ ما شد مانع *
* ترسم از من بدل نازکش آید گردی * این ز طوف حرمش خاک مرا شد مانع *
* در گمانی که من از جور تو نالم بدرست * * حاش لله اگرم سنگ جفا شد مانع *
* بود وابستهٔ زلف تو قرار دل من * * لیک تسکین مرا باد صبا شد مانع *
برهمن گشتنم از زلف تو بس دور نبود * مصحف روی تو ای راهنما شد مانع *
* چشم خونریز توکی رحم بمردم میکرد * * ای بت من نگهش ترس خدا شد مانع *
بر درت مردم از ان عهد و نکردی گذری * وانگهت پاس رقیبان بوفا شد مانع *

* فرد صد بار بپابوس تو برخاست ولی *
* ادب حضرت شاهی بگدا شد مانع *

هستم از سوز غم عشق تو سوزان چون شمع / آتشم کم نشد از دیدهٔ گریان چون شمع
اشک میریزم و میسوزم و میلرزم من / با چنین گریه و سوزم همه خندان چون شمع
شرح حال دل خود پیش تو کردن نتوان / کر زبان سوختهٔ دارم و بریان چون شمع
تا سرم شعلهٔ عشق تو کشید آخر سر / همه تن سوختنم شد سر و سامان چون شمع
آستین سوزد ازین گرمی اشک چشمم / اشک ما را نبود حاجت دامان چون شمع
هر شب استاده و افراخته سر در بزمت / تا سحر می نگرم سوی تو حیران چون شمع
هجر تو می کشد از سوز نهانی ما را / دارم از وصل تو این شعلهٔ در جان چون شمع

بر سرم هر چه رود فرد بمانم بر پا
گر سر از فکر نیارم بگریبان چون شمع

* * ردیف الغین * *

آن گل که خم که گرد سحر گه گذر بباغ *
افتادگان ز برگ که میداشت زر بباغ

خوش گفت عندلیب بنغمه بگوش گل
صبحی گهی دمید نه زین خوبتر بباغ

کی عشق می کند هوس سیر هر دلی
هر غنچه نشگفد ز نسیم سحر بباغ

از دست ظالمان جوانان ترک تاز
از بلبلان نماند بجز چند پر بباغ

باد صباز داغ دل من خبر که برد
کافتاد برگ لاله چو لخت جگر بباغ

هر غنچه سر کشیده از شرم لعل او
خون در دل است و خامش وافکنده سر بباغ

امسال هم اسیر قفس ماندم آنچنان
آمد بجوش فصل بهار دگر بباغ

رخسار تو چو کرد عرق شبنم بهار
ریزد همیشه بر سر گلها گهر بباغ

چشمت از آن ز نرگس بیدار برد خواب
بادام که ندیده ازین تازه تر بباغ

* تا کرده است فرد تماشا بهار تو *
* دیگر بعمر خویش نکرده نظر بباغ *

* جان میدهم بذوق دم امتحان تیغ *
* فرما جواهر ار نکشی از زبان تیغ *

* بر گردنم چو تیغ برانی ز بار سر *
* من می شوم رها و نباشد زیان تیغ *

* از چین ابرویت چکنم قطع آرزو *
وصف است جوهریکه بود در میان تیغ *

* شمشیر میکشی تو چرا بر دل رقیب *
* شیشه ام کند بسنگ امتحان تیغ *

* از منع آه تا ببریدی زبان من *
* گویا که هست لب برخ من نشان تیغ *

* کارم نساختی و زه صد دهی چه صبر *
* ناید چو کار تیغ گهی از میان تیغ *

* باشد اگرچه فرد کلام تو آبدار *
* در قتلگاه او نشدی همزبان تیغ *

* یاران و سیر لاله و نسرین و گل بباغ
* ماییم و خون دیده و این سینه داغ داغ *

* شمعی شوم یار و با مهر گر بفرض *
* عنقا صفت خراب هر آبادی نیم *
* جرعه طلب نیم ز شراب خم فلک *
* بیکار نیست هیچ پر اینجا بصید گاه *
* از چشم کم بنامه سیاه ان مکن نگاه *
* پابند خویش را بکمند تو راه نیست *

* فارغ ز می نیم بعشقت ز سوز و داغ *
* دارم ز همنشینی عالم گران دماغ *
* پر باشدم چو لاله ز خون جگر ایاغ *
* آید بکار تیر چو می افتد از کلاغ *
* از بهر فال نیک و بد آید بکار زاغ *
* وارد اسیر زلف تو از دو جهان فراغ

* فارغ ز سیر ملک دلم فرد کی شدی *
* تا بگذرد گر بخیال تو باغ و راغ *

*** * ردیف الفاء * * ***

* کلبه فقر مرا کی رونق افزائی زلطف
از کرم گر گشتهٔ بنواز آخر کشته را
روی تو نادیده ام از شهرت حسنت غلام
میرود عمری که می سایم جبین بر در گهت
بر امید ساغری افتاده ام در کوی تو
گاه گاهی بند هم از عاشقان بشنیده باش
خاک گردیدم براه انتظار مقدمت
مردم از حسرت که پرسی گاه حال زار من
هوشان نازند بر حسن و ادا و ناز خود
صد هزار اندیشه دارم از شب تاریک هجر

آرزو دارم که گاهی جلوه فرمائی زلطف
کین بود لطف دگر گر بر سرم آئی زلطف
رو نمائی میدهم جان رو چو بنمائی زلطف
یک نظر گاهی نکردی بر جبین سائی زلطف
ساقیا تا کی بر ندان باده پیمائی زلطف
خوبرویان را همه دم نیست خود رائی زلطف
خوشخرامانه گذر فرما بر عنائی زلطف
از لب جان بخش کن جانان مسیحائی زلطف
دلبرا آموز تو انداز زیبائی زلطف
خانه ام روشن نمای شمع هر جائی زلطف

تو فرامش فرد را کردی واو دریاد تست
غمزدائی کن گهی در وقت تنهائی زلطف

هست بر تختهٔ امکان ز همه راست الف
زین سبب از همه بالاتر و یکتاست الف

راست تر باش و زین صفحهٔ هستی ز همه
چون قد سرو قدان از همه زیباست الف

باش آزاد و منه بار ز یک نقطه بخود
خوشنما از همه حرف است چو تنهاست الف

راستی کن که بود قدر تو بالا و بلند
کاولین حرف ز اسم تعالی است الف

بالب راست قدان هست ز خرما نسبت
زانکه در سینهٔ هر خستهٔ خرماست الف

ناله تعلیم مرا میکند استاد جنون
طفل نادانم و اول سبق ماست الف

مصرع ثانی فرد است که ثروت اورا
از قد اول مصراع بیاراست الف

هست اندر نوخطان آن سرو بالا چون الف
از همه در راستی بالا و یکتا چون الف

نیست یک شمشاد قد همتای آن طوبی قدی
هست در خوش قامتان آن شوخ تنها چون الف

حسن او بالاتر از اندازهٔ خال و خط است
نقطهٔ خالی برویش نیست زیبا چون الف

نخل خرما از خطا دعوی به پیش او نمود
شد ز چاک سینه در هر چشم خرما چون الف

در جهان یکتائی و دارم گواهی راست تر
قامتت کز راستی یکتاست هر جا چون الف

راستی بگزین که نامت بر سر دفتر بود
باش از همراهان خویش بالا چون الف

ابجد آموزی هنوز ای فرد نزد عاشقان
از همه بگزین کنار ای مرد دانا چو الف

جان من باشد ترا از عاشقان گر سینه صاف
در دلم جاکن که بهتر تست چون آئینه صاف

پردهٔ چشم تو باشد دیدن عیب دگر
زاهدا کی باشدت دل از غبار کینه صاف

شب می و ساعت عجب ذوقی بمن بخشیده است
هست از رنج خمار این نشئهٔ دوشینه صاف

صفحه صفحه دفتر ایام را گردانده ام
از رقوم وصلی بود آن دفتر پارینه صاف

در شب عزم شب وصلت شب قدر من است | بهر طفلان از کدورت چون شب آدینه صاف

* فرد پیدا کن صفا چون گشته پیر کهن *
* دیده گر دارد میگوود می دیرینه صاف

** ردیف القاف **

* هر کرا بی خانمانی کرد عشق *
* ماک هر دو جهانی کرد عشق *

* هر کرا بود است ننگ از نام عشق
* عار بر نام و نشانی کرد عشق *

* هر جبینی کو شد از وی سکه داغ
* کوکب هفت آسمانی کرد عشق *

* خاکساری را که بخشید عزتی *
* رشک عالی خاندانی کرد عشق *

* صد سری از کجکلاهان جهان *
* خاک راه آستانی کرد عشق *

* قصهٔ من مختصر بود از خرد *
این زمانش داستانی کرد عشق *

* تیره بختی را که داد اندک فروغ *
* شمع هر یک دودمانی کرد عشق *

* پیش ازین ای فرد بود او مهربان
* اینچنین نامهربانی کرد عشق *

* گرچه از نازنینائی بمزار عاشق *
* می برد باد بکوی تو غبار عاشق *

* شمع از گریهٔ شبها نبود همچشمم *
* که شب و روز بود گریهٔ زار عاشق *

چشم عناب و رخ زرد و سرشکی جاری
رشک صد باغ جنان است بهار عاشق

* گو سگ تو ندهد راه بکویت لیکن *
از ره دل بسوی تست گذار عاشق *

* با سر زلف پریشان تو این ربط صبا
آفتی هست برین صبر و قرار عاشق *

* صرف در کار تو کردم چو همه عمر عزیز *
* آه یکدم نشدی گاه بکار عاشق *

فرد نامنده شد اسم و نسبش هیچ نماند *

نیست اسم و نسب از رسم دیار عاشق

* نیست ای شیخ بجز خویش نمائی از دلق * — * چون من رند همان به که برآئی از دلق *
* واشد عقدهٔ یک دانهٔ تسبیح ترا * — * از چه داری طمع عقده گشائی از دلق *
* بار یک ساغر می هست کم از دلق ریا * — * ساقیا چند کشم بار ریائی از دلق *
* اوفتادیم بصد کشمکش از خرقهٔ زهد * — * ساقیا جرعه که یابیم رهائی از دلق *
* تا نه از خود گذری سکه بعالم نزنی * — * در گمانی که شود کار خدائی از دلق *
* خضر ره ساز سبکدوشی و آزادی را * — * نیست در بارگه یار رسائی از دلق *
* نتوان کرد نهان رنگ خودی را بلباس * — بگذر از خویش و مکن خویش ستائی از دلق *

* خاک درگاه مغان باش که عزت یابی *
* راست ای فرد نیاید چو گدائی از دلق

* باز می یابم بسر سودای عشق * — * هر شبی ما و دل و غوغای عشق *
* در صبح و شام و فکر روز و شب * — * بر لب من نیست جز هیهای عشق *
* از صلاح عقل نیک اندیش خود * — * کار خود بگذاشتم بر رای عشق *
* وسعت آباد جهان یک گوشه ایست — * پیش پای بادیه پیمای عشق *
* عاکف دل را مقامی برتر است * — * عرش باشد دامن صحرای عشق *
* باز یعزت کی نهد بر تخت جم * — * عزتی دارد دگر رسوای عشق *
* در خم افلاک می ریزند خاک * — * بیخودان ساغر صهبای عشق *
* لب نیالایند از جام کسی * — * دردآشامان این مینای عشق *

* فرد دل را پاسبانی می کنم *
* تا دلم شد منزل و ماوای عشق *

نیست فکرم را رسائی تا در ایوان عشق — راه عمرم طی شد و پیدا نشد پایان عشق

چون دل گرز راه و مرگ باشد پیشرو
بعد از قطع منازل می شوی مهمان عشق

گر ره بیگانگی گیری ز خویش و آشنا
نیست هرگز غیر ازین دیگر ره آسان عشق

برق زن در خرمن هستی سر و سامان بسوز
تا برای تو بود پیدا سر و سامان عشق

عشق نیک اندیش افکند از سر من بار عقل
مو بموای فرد هستم بندهٔ احسان عشق

* ردیف الکاف *

دی گذشته از سر راهم جوانی شوخ و شنگ
از نگاهی برد صبر و دین و عقلم بی درنگ

همچو آئینه نمیدارد رخ دلدار رنگ
تا شوی هرنگ او تو هم ز دل بزدای زنگ

گریه های من ندارد در دل سنگش اثر
ابر گو دریا ببارد سبزه کی روید ز سنگ

چون دل خود را نگهدارم ز طفلان خانه زاد
خانه ام بی قید و طفل اشک من بس شوخ و شنگ

دامن دل بس کشاده دارم از اقبال عشق
دست کوتاه زمانه کو قبایم کرد تنگ

بر دل چون آهن تو صیقلی باید ز عشق
کی نماید عکس چون در آئینه پیدا است زنگ

تو براهم می روی و من براهی می روم
کی براهت رفتم ای ناصح که باشد جای ننگ

موم می گردد دل سنگین کوه از سوز عشق
میزند چشمه برای کوهکن سر را بسنگ

طعن همسایه رسد هر شب بمن زین نالها
کو لبم را فرصت از ناله که در آیم بجنگ

غیرتم آید که در گوشت رسد صوت سماع
گوش تو کر باد زاهد از صدای عود و چنگ

محتسب را تا نیفتد پا بکوی میکده
ای خدا از حرمت من هر دو پایش باد لنگ

شمع سان ماندم ببزمش شب ولیکن دور ازو
من ادب میداشتم او داشت از من عار و ننگ

فرد می آید نگر کاین شور زنجیرش بپاست
هوشیار ای کودکان خیزید و برگیرید سنگ

* یکتائی و جهان نیست باقرار من شریک *
* ظاهر توئی و خلق باظهار من شریک *

* خلقی زدند لاف اناالحق چو من ولی * یک کس نشد بزیب سر دار من شریک *
* همتا ندارد آن بت یکتا بهیچ وجه * کس چون شود بخوبی دلدار من شریک *
* بهر جفا مرا که پسندیدهٔ خوشم * باری رقیب نیست درین کار من شریک *
* زاهد تو هست جام غروری ز زهد خود * کی میشوی به نشهٔ سرشار من شریک *
* نی کس رقیب من شود نی من رقیب کس * نی برهمن نه شیخ دران یار من شریک *

* نالد جرس ولیک نه هردم چو فرد تو *
* کی باشد او به آه دل زار من شریک *

* از شاخ گل است قد و ز گل روی تو نازک * و ز عطر و گل و مشک ختن بوی تو نازک *
* فرقی نتوان کرد ز مو تا بمیانت * یا هست کمر نازک و یا موی تو نازک *
* گو سنگدلی لیک ز دیبا کی بوسه * ترسم که بسی هست بنا خوی تو نازک *
* تشبیه کمان راست بابروی تو ناید * خم هست ولی نیست چو ابروی تو نازک *
* دور از ادب است اینکه ترا سرو بگویم * کی سرو بود چون قد دلجوی تو نازک *
* بگشا گره از بند قبای گل رعنا * از بند قبا هست چو پهلوی تو نازک *

* بر تکیهٔ بازوی تو چون فرد بنازد *
* بامان تو هم نازک و بازوی تو نازک *

* جان رفت چو بیرون ز تن زار من اینک * آمد بعیادت بسرم یار من اینک *
* از معجزهٔ لب مرسان رنج بجانم * کارام گرفت است چو بیمار من اینک *
* جان زحمت خود برد چو از درد فراقش * آمد بمن آن دلبر غمخوار من اینک *
* زین پیش نبودی همه دین و دل و جانم * بهر چه دگر آمدی دلدار من اینک *
* سودای سر زلف تو کی میرود از سر * جز عشق نمانده است سر و کار من اینک *
* شبها ز تو افسانه بدیوار که گفتم * وارد اثری هر در و دیوار من اینک *

* صد شکر که فرخنده و مید این محرم فرد *
* که آمد بزم دولت پدار ازین اینک *

* جو آستانهٔ تو برتر است از ادراک
* کجا من و هوس بوسه و کجا آن خاک *

* سگ بلال تو گر بندهٔ خودم خواند *
* زنم ز خواجگی خویش طاق بر افلاک *

* نگاه مست تو از خویشتن نار بود مرا *
* بخود حرام شمردم می ز بادهٔ تاک *

* بدور حسن تو از یک کرشمهٔ اعجاز *
* قمر بسان هلال تو شد گریبان چاک *

* جهان چو ذره و تو آفتاب ذره نواز *
نشد بقامت کس راست خلعت لولاک *

* مدار خلق دو عالم بر آفرینش تست
* تویی چو مقصد کونین تطلب اباک *

* برند رشک ملایک ز خاکسار درت
* پی نثار تو رحمت رسد ز عالم پاک *

* بطعن کس نکشم سر ز آستانهٔ تو *
که عاکفان درت دوست راز شحنه چه باک *

* بصیدگاه تو رفتن از آن هوس دارم
که هست در سر من بس هوای آن فتراک *

* ز ناتوانی خود چون کنیم آگاه است *
که نیست قاصد آه و سرشک من چالاک *

* هزار غنچهٔ دل از نسیم تو بشگفت *
* رود ز کوی تو کی فرد با دل غمناک *

نیست راهی دگر از چاک گریبان نزدیک
هست زین راه بسی خلوت جانان نزدیک

سیل اشکم شده امروز بطغیان نزدیک
کشتی نوح کجا آمده طوفان نزدیک

خواهی ار قرب خدا معرفتی پیدا کن
هدهد دانا شو از تخت سلیمان نزدیک

شوخی دست درازی جنون تا اینجاست
که مرا چاک ز جیب است بدامان نزدیک

بغم زلفت که بر رخسار تو گردید مقیم
کافری را نشنیدم به مسلمان نزدیک

میدهی ره برقیبان ز حد خویش برون
ننگ باشد جو شود سفله بسلطان نزدیک

روزن پرتو آن ماه بود چاک دلت
مژده باد اگر شدی تا مه تابان نزدیک

با رخ تو که بهم زلف تو می آمیزد
شاید این برهمنت هست بایمان نزدیک

بر تواند از شود مهر دلت گر صاف است — خود تجلی شده با موسی عمران نزدیک

میرسد نکهت یوسف بمشام یعقوب — قاصد مصر گر هست ز کنعان نزدیک

حسرت وصل توام گشت و ندیدم رویت
عمر من آمده چون فرد به پایان نزدیک

خنده کردی ریختی بر ریش من جانان نمک — اشک ریزیهای چشمم کن تماشا یکدگ

و ر دلم تا جلوه فرموده هر نقش غیر — کرده ام از لوح دل چون حرف باطل جمله حک

نیست حسنت را مثالی تا بگویم آنچنان — این قدر دانم که در یکتائی تو نیست شک

هست جولانگاه از بهر سمند ناز تو — نی سوار را از سر عرشش علی تا سمک

کارم از دست خرد در کشمکش افتاده بود — عشق را نازم که کرده ناتوانی را کمک

تا نمکدان ریختی در عالم از حسن ملیح — از نمک خوار تو باشد هر که میدارد نمک

فرد طرفه بزم و طرفه میخور و می طرفه بود
جای باده خون من بوده است و دل جای گزک

✽✽ ردیف اللام ✽✽

✽ بجائی برگ گل افتاده جائی بر بلبل ✽ — که کرد ای باغبان این فتنه بر پا بر سر بلبل ✽

✽ رهائی از قفص امید نبود مرغ گویا را ✽ — شد آخر نغمه سنجیهای خود غارتگر بلبل ✽

✽ همه اوراق برگ گل نگهدار ای صبا یکجا — نیفتد تا که در دست خزان این دفتر بلبل ✽

✽ بحال خانه زادان چمن ای باغبان رحمی — که دربانی ندارد آشیان بی در بلبل ✽

✽ نیاید از صبا چون راز بوی گل نهان کردن — یقینم شد که روزی میشود بر دوده در بلبل ✽

✽ نمانده جای انکاری زعشق عندلیب ای گل — که هر برگ گلستان است گویا محضر بلبل ✽

✽ سحرگه ای صبا شبنم بروی گل چو می بینم — نگر شب آسمان بگریست بر چشم تر بلبل ✽

بذکر فرد تقریب رقیب بوالهوس بیجاست
کرا باور که خواهد گشت زاغی همسر بلبلان

گشت برهم از رخ او کار گل
سرد شد ای بلبلان بازار گل
در چمن مستانه تا کردی خرام
خود بخود واهی شود دستار گل
زاغ را با منصب بلبل چه کار
کی نهد پا در ره پرگار گل
فرش راهش طرهٔ گل شد چنان
کوی او امروز شد بازار گل
گو بدم لیکن ز بزم خود مران
خار نبود در پی آزار گل
منصب پروانگی بلبل گرفت
شعله زد تا آتش رخسار گل
ای تنت نازک تر از جانهای خلق
ترسم آزاری رسد از خار گل

بی تکلف در دل فردم درآ
نیست هرگز بر دل کس بار گل

تا ز جوش خون دل دارم گلشن در بغل
از بهار خویش دارم دی و بهمن در بغل
چون بهاری جز خزان در گلشن ایام نیست
میروم چون غنچه من پیچیده دامن در بغل
من ز خوی دل چرا هم شکوهٔ کس چون کنم
هست در پهلو دلم ای دوست دشمن در بغل
جلوه تا در خلوت ویرانهٔ دل کردهٔ
هست در هر گوشهٔ دل صد نشیمن در بغل
اخگر عشقت بدل گر هست طور دل بود است
کن تماشا هر طرف وادی ایمن در بغل

صحبت زلف و رخش ای فرد ماند آنچنان
پارسائی را چو بنشیند برهمن در بغل

چون بلبل است نغمهٔ ما داستان گل
ما و سر نیاز و همین آستان گل
ببرد اگرچه باد خزان خاک من ولی
باشد هنوز ذره ام از بو نشان گل
ساقی بیار می که دل بی‌درد آفت است
در سیر باغ و جوش بهار و زمان گل

برگیر دام راز ره صید عندلیب * خود مرگ بلبل است چو فصل خزان گل
از من بجو صلاح و ز هر بوالهوس مپرس * داند چو باغبان همه سود و زیان گل
آن غنچه را کجا که شوم میهمان تو * بلبل نمی‌سزد که شود میهمان گل
گل را برنگ و بو نبود نسبتی بتو * فرق است در میان تو و در میان گل

بسته لبم چو غنچه ز هر گفتگوی فرد
الا حکایتی که بود در بیان گل

این رنجها که می‌کشم آخر برای دل * بود از بنای خرابی من این بنای دل
آن خودفروش آمد و من بی‌بضاعتم * از نقد و جنس هیچ ندارم سوای دل
تا از برم برفت و بکوی تو جا گرفت * جز درد نیست هیچکسی آشنای دل
تا گشت خلوت دل من جلوه‌گاه تو * ماییم و گوشهٔ در دولت سرای دل
تو باده می‌کشی و من آزار میکشم * دردی نشد ز جام تو راحت فزای دل
بیدل نشسته‌ایم ز کالای گم شده * در سینه نیست جز غم و دردی بجای دل
هر دم رسد ز عشق غم تازهٔ بمن * یعنی غم دگر بودم غمزدای دل
ناورد یک پیام مرا هم صبا جواب * گاهی نشد نسیم تو عقده‌گشای دل
سودی نکرد گریه و این دانه‌های اشک * این سبحه هم نشد ز تو حاجت روای دل
عشق تو عیش و راحت دل تار بوده است * بنشسته‌ام بگوشهٔ محنت سرای دل
این طرفه حالتی است که شرحش نمی‌توان * دل مبتلای دلبر و من مبتلای دل
میداشتم بسینه دل خویش را نهان * یارب بکوی یار که شد رهنمای دل
درد مرا علاج بدست مسیح نیست * یک شربتی ز خندهٔ تو بس دوای دل
زین پیش بود کار من و دل بیک صلاح * یارب چه شد که گشت دگر مدعای دل
با این جفای تست دلم همچنان هنوز * آزرده‌ام بجان ز دل و این وفای دل

محتاج جام جم نیم ای فرد هیچگاه

آگاه از جهان خودم زین صفای دل

جامه در دل اگر شد بتو دنیا حاصل — نیست جز سینه شگافی چو صدف را حاصل

هر کجا تخم محبت بدلی کاشته اند — *بر او هست بجز عشق همه لا حاصل*

زاهد از عاقبت اندیشی خود کرد خطا — *که بامید همین جور ز تقوی حاصل*

*عاشقان را که بلند است ز زاهد همت — *نیست جز یار ز دنیا و ز عقبی حاصل*

روی تو کرد مرا شهره در سوای جهان — کرده ام تا ز سر زلف تو سودا حاصل

بجه امید بی زلف دلا می گردی — *غیر بدنامی خود نیست بر سوا حاصل*

عاشق رندم و شد یار پرستی دینم
فرد دیگر چه کنی از من شیدا حاصل

دارم ز ریش دل روان دریای پرخون در بغل — موجی و صد شوری بپا طوفان جیحون در بغل

نازم باستغنای خود کز دولت نیسان عشق — همچون صدف دارم دلی چون در مکنون در بغل

هر همچو قیس و کوهکن کی میزنم در کوه و دشت — دارم تر دامان دل صد دشت مجنون در بغل

تا از رگ جان بسته ام شیرازهٔ اوراق دل — دارم حمایل نسخهٔ شوریده مضمون در بغل

هر لحظه آهی تازه می آید از دل تا لبم — اینست دیوان من از اشعار موزون در بغل

آزرده از خوی دلم کو وانشد از من دمی — غمگین کند بنشیند ار همبزم محزون در بغل

همسر بفرد خاکسار ای ماه من کی می شود
هر چند میدارد مهی چون مهر گردون در بغل

*باز از چه تاخت فوج غمت بر دیار دل — *ای من تراز عیت و تو شهریار دل*

*من کرده ام بعشق تو صبر از قرار دل — *بر تو گذاشتیم تو دانی و کار دل*

*طوفان سیل اشک شد آخر بکار دل — *چندان گریستم که فرو شد غبار دل*

*می پروردم نهال غمش را ز خون اشک — سبز است برگ برگ درین مرغزار دل

* تا در کمند زلف تو افتاده ام اسیر * از من دلم برفت من از اختیار دل *

* از بیخودی نشد خبر از رفتن دلم * آگه نیم هنوز من از رهگذار دل *

* خاک درش شدیم و غبار رهش شدیم * دارد چنان هنوز ز سودم غبار دل *

* با زلف بیقرار تو دارد سری دگر * بر یک نمط که نیست بآنی قرار دل *

* تنها نه من ز بردن دل از تو بیدلم * از حد گذشته است بکویت شمار دل *

* نامد بغیر وائی من هیچ غمخوری * الا غمی دگر که شود غمگسار دل *

* بر دوش بار نرگس و تیر و کمان چرا * کافیست یک نگاه تو بهر شکار دل *

* تیر آمد و بکوی تو دردم فرو نشست * بر خاست گرد باد گر از غبار دل *

* صبر و قرار و راحت و خوشی که داشتم * از مدتی نماند بر آن اختیار دل *

فرد

* آمد جنون و غنچهٔ دلها شگفت *

* من نیز میروم پی سیر بهار دل *

* ردیف المیم *

یاد آن عهدیکه در کوی تو منزل داشتم / خاک کویت را ز اشک چشم ترگل داشتم

گاه گاهی بر سر خاک شهیدان میروی / یاد ایامی که من هم جان و هم دل داشتم

از اشارهٔ مشق خونریزی که میکرد ابرویت / سر به پیش تیغ ابروی تو مایل داشتم

یاد هنگامیکه طفلی پی سواری بوده / در رکابت جان بی حفظ تو چون ظل داشتم

ناقه میراندی بسوی کعبهٔ من چون کهی / بهر سجده سر بنقش پای محمل داشتم

یاد آن بزمیکه یکجا ما و دل بودیم و تو / هردم این آئینه از رویت مقابل داشتم

منتی برگردن خود داشتم از دست تو / گاه دست راست و گاهی چپ حمایل داشتم

از چه می آئی به یغمای دلی مانده نه دین / پیش ازین کردم نثارت آنچه حاصل داشتم

سر جدا افتاده از تیغش بگشت این غم مرا / من که از جان الفت شمشیر قاتل داشتم

کار لقمان و مسیحا کرد با من این جنون / در دل خود عقده‌های چند مشکل داشتم
تا ز عشقت در من و دل تفرقه واقع نبود / او بیاری من و من یاری دل داشتم
دل بجان در صحبت من بود و من در صحبتش / همچو آئینه دل خود را مقابل داشتم

مایهٔ دل فرد جز نقش جمال او نبود
زان چو طوفان گریه اشکم دل بساحل داشتم

هر شبی چون شمع گریان از برای کیستم / تا سحر سوزان و لرزان از برای کیستم
همچو زلف کس پریشان از برای کیستم / آئینه سان چشم حیران از برای کیستم
چون جرس هم ناقهٔ هرکاروانی میروم / می تپم بهر که نالان از برای کیستم
همچو یوسف بر سر بازار حرافان عشق / اینچنین کالای ارزان از برای کیستم
برهمن بهر کدامی بت ندانم کشته‌ام / ننگ و عار اهل ایمان از برای کیستم
نیستم سنبل نه گرداب و نه گرد باد راه / همچو دود آه پیچان از برای کیستم
در کنار خود کرا شب دیده‌ام یارب بخواب / چون سحر پاره گریبان از برای کیستم

جان من ای فرد صد لذت بیگانگیست
در رهی افتاده پیچان از برای کیستم

* زین پیش بزلفت که خریدار نبودم * / * رسوای همه کوچه و بازار نبودم *
* تا از نظر چشم تو بیمار نبودم * / * گاهی ز غم هجر در آزار نبودم *
* بودم من آواره چو موی تو پریشان * / * تا در خم زلف تو گرفتار نبودم *
* میداشتم از زلف تو اندیشهٔ سودا * / * زین پیش هم از سوی تو بیکار نبودم *
* شد درج گهر گوش رقیبان ز کلامت * / * من قابل یک حرف ز گفتار نبودم *
* عیبم نبود هر در میخانه چو رفتم * / * پابند سر جبه و دستار نبودم *

ما غیر در آمیزی و از بنده گریزی * آخر چه خطا من ز تو دیوانه نبودم

یک بوسهٔ لعل تو کند کار دو صد خم * زین نشئه بر ذوق تو هشیار نبودم

زین مجلس خود از چه برون کرد مغانم * یارب ز می زهد که سرشار نبودم

از خواب همان روز قسم کرده ام ای فرد
کامد بمن آن دولت و بیدار نبودم

نمیگویم که در دولت سرایت بار مهمانم
که بیقدر از سگ و کمتر ز خاک پای دربانم

چو غیر خود نمی بینم انیس خود کرا دانم
بجز نامت نمیدانم بغیر از تو کرا خوانم

نه نام کعبه بشنیدم نه روی بتکده دیدم
بجز کویت نه بگزیدم تولی خود دین و ایمانم

ره جنت نمی پویم در دیگر نمی جویم
درت را قبله میگویم چه کار از قصر رضوانم

لب نوشش شکر ریزان بکامم تلخ می آید
که بیمار توام نبود بجز لعل تو درمانم

کسی چون نیست غیر تو کجا از تو برم شکوه
مگر خود پیش رویت شکوه هایت بر زبان رانم

چو مرغ رشته بر پا گشته ام درمانده از جستن
محالست اینکه از بند سر زلفت پرد جانم

چه سحری کردهٔ بر من که من از خود فراموشم
نشان خود نمی یابم مکان خود نمی دانم

برون افکنده هر سو و ابدر گاهت زنم سر را
بیاد آن رخ زیبا ز بخت خویش حیرانم

شدم باریکتر از مو ز ضعف افتاده ام در کو
هوایت می برد هر سو چو زلف تو پریشانم

چو شد جا بر درت ورنه بکویت ورنه در شهرت
گهی اینجا و گه آنجا چو فرد آواره می مانم

دل بیاد سر زلف تو پریشان دارم
دیده چون نرگس بیمار تو حیران دارم

در سرم شد هوس تیغ تو زین ابرویت
منتی از خم ابروی تو بر جان دارم

در نماز ار بکنم رو سوی میخانه چه باک
گذر از پیر مغان دولت ایمان دارم

گر شرف کلبه ام از فخر قدوم تو نیافت
بستر ای دل خود ز نقش تو مهمان دارم

عهد تقوی ز من زند چه خواهی ناصح
عهد با گشته به پیمانه که پیمان دارم

گر نیم لایق صید تو بکار بهر فهم
منکه از دست تو بس حسرت پیکان دارم

پادشاهان سر وقت خود اند این خوبان
گر نه پرسند ز من کی گله زایشان دارم

ماند لختی ز دل و آمده مهمانی چند
بس خجالت که ازین خدمت ترکان دارم

* سبب کلفت تو چیست ازین کلبه فرد *
* دلبرا خانه دل بی در و دربان دارم *

چه حاصلم گر نه در کویت من ناکام بنشینم
چو یکدم بی تو نتوانم که با آرام بنشینم

گذرگاهت دل من بود و ترک رهگذر کردی
چه کارم بر در دل تا من خودکام بنشینم

مگر ز لطف تو هم آموخت جادوئی ز چشمانت
که نتوانم جدا یک لحظه زین دام بنشینم

بسویت میکشد این دانه خالت عجب نبود
اگر چون صید دست آموز پیشت رام بنشینم

من از نام آوران عاشقانت نیستم آن به
که در یک گوشه کویت من گمنام بنشینم

بمن خود آنچه گفتی ای بت من کی وفا کردی
بقول پیک تا با صبر بر پیغام بنشینم

چو مرغ دست پرورد رهائی نیز در بندم
چه سود ار من بگلشن از سحر تا شام بنشینم

ازین میخانه ات یک گوشه میخواهم ای ساقی
که روزی چند فارغ از غم ایام بنشینم

بهاست از عزلت یکدم که از زهد ریا باشد
بکوی مغ اگر عمری بی یک جام بنشینم

چو گاهی می نشینی بر لب بام خود ای جانان
همی میرم که در کویت بزیر بام بنشینم

اگر تیغ تو باشد تشنه خونم بده حکمم
دمی تا من بزیر تیغ خون آشام بنشینم

چو فرمه تو همی خواهم که از دیر و حرم خیزم
بسی دور از ره کفر و ره اسلام بنشینم

* بشگفته ز روی تست ایام *
* فرخنده ز موی تست هر شام *

رازی که نهفته در دلم بود — در میکده بود بر لب جام

در عشق تو شد چه نیک آغاز — دارم چه امید حسن انجام

آنکس که نهاد بر درت سر — از بالش پر چه گیرد آرام

ترسم که کسی شود رقیبم — منشین صنما تو بر لب بام

کوه است و هزار چشمه شیرین — فرهاد بجان ز تلخی کام

تسکین دلم ز وعده تا کی — کی بوسه او شود به پیغام

فرد تو ز خود نشد گرفتار
زلفت بفریب کرد در دام

ما از غمت که ناله و فریاد می کنیم — فریاد می کنیم و ترا یاد می کنیم

این نغمه های درد که داریم در قفس — آباد صید خانهٔ صیاد می کنیم

در چار سوی پنجره پرها که بسته ایم — طرح چمن باین قفس ایجاد می کنیم

از یاد سرو قامت رعنای تو بباغ — دل شاد زیر سایهٔ شمشاد می کنیم

اندیشهٔ خرابی دل هست ای سپهر — چون ما نظر بسستی بنیاد می کنیم

ناصح ترا ز همت مردانه ام چه کار — سیر میدهیم و خاطر کس شاد می کنیم

دیوانگان ز عقل نگیرند مصلحت — ما خود بدین دل این همه بیداد می کنیم

آن به که صرف خدمت پیر مغان کنیم — عمر یکه ما بصومعه بر باد می کنیم

ای فرد پاسبانی دل تا بکی کنیم
می بگذریم از دل و آزاد می کنیم

ما از لب میگون تو تا بیخود و مستیم — یک توبه نکردیم که بازش نشکستیم

تا از نگه مست تو ما باده پرستیم — از جان بدعاگوئی این میکده هستیم

ما از حرم شیخ کشودی چو ندیدیم ❊ احرام در میکده از کعبه ببستیم
عشق تو ز هر قید رهانید ولیکن ❊ از بند خم زلف تو نیارستیم
از وعظ کسی عهد شکستن نتوانیم ❊ ما بر سر پیمان خود از روز الستیم
ای پیر مغان تر بکن از جرعه لب ما ❊ ما نیز ز خمخانهٔ تو باده پرستیم
از صیدگهش دور زبی تابی خویشم ❊ یک تیر بما نامد هر چند که جستیم
از رفعت ما بر دل اغیار غباریست ❊ زان رو که چون خاک بدرگاه تو پستیم
نام سگ کوی تو بمهمانیم از ننگ ❊ ناحق بامیدش جگر خویش بخستیم
گر سایهٔ ما رم کند از ما عجبی نیست ❊ هر دم چو ز آه دل خود شمع بدستیم
از عاشق رند تو و از شیخ چه نسبت ❊ او کعبه پرست آمد و ما قبله پرستیم

چون فرد تو از محتسب اندیشه نکردیم
ما هم بدر میکده بیباک نشستیم

اینچنین برهمنی نیست بتی را که منم ❊ چون تو لیکن نشود سنگدلی هیچ صنم
رنج از جور و جفاهای رقیبان نبرم ❊ منکه آزرده خود از خوی دل خویشتنم
گر نبودی به نگین دل من نقش کسی ❊ عزمم آن بود که از سینه دل خود بکنم
کرد سودای سر زلف تو گستاخ مرا ❊ ورنه زنجیر تحمل نتوانم شکنم
باز آید به تمنای تو روزی بزمین ❊ غلغلای گر ز تو بر چرخ مسیحا فکنم
نشتری بر رگ جان بود خود این طعن رقیب ❊ خندهٔ تو نمکی ریخت بریشش کهنم
اشک رحمی که بدل میبرم این داغ غمش ❊ ترسم این اخگر پنهان که بسوزد کفنم
هر سحر کوچهٔ شهر تو بود رشک ختن ❊ کرد گیسوی تو فارغ ز هوای ختنم
بخیه و داغ فزون شد ز شمار ای عیسی ❊ کن علاج دگر اندیشه بزخم کهنم
ورد شام و سحرم نیست حدیث تو اگر ❊ من چرا شهرهٔ آفاق بشیرین سخنم

چند از فرد بپرسی ز نشان و نامش
آن سگ تو که جز این کوی نباشد وطنم

* هاى بر کنگرهٔ عرشش بریں می سودم * | * بسر کوی تو گر خاک نشین می بودم *
* سحر دارد مگر این حسن تو کز عالم قدس | * بتماشای تو این راه زمین پیمودم *
* هستم آن بنده که پیش تو پی سجده بتا | * سر خط بندگی از لوح جبین بگشودم *
* جان به بیعانه چو بردند جهانی من از ان | نقد دین نیز بر ان جان حزین افزودم *
* شد برای دگران حلقهٔ زلف تو پناه * | ورنه ما را که همین رفتن و دین شد سودم *
دل که می جست ز من مصلحت عشق ز چند | * فکرها کردم و ناچار همین فرمودم *
نافهٔ نیست که از زلف تو خون نیست دلش | * بارها من ز خطا وادی چین فرسودم *
* عالمی از دل من راز سلیمانی جست * | * بود نامت که مرا نقش نگین ننمودم *

عشق را ننگ ز عقل است غنیمت بشمار
فرد گر من بتو آن دادم و این بربودم

نیست از منزلت خویش چنین اندازم | که در آئی بدل از غیر تو گر پردازم
کشتهٔ لعل لبت من پی این اعجازم | باز کن زنده و از تیر دگر کشش بازم
گرچه از عشق تو صد بار رسد جان بلبم | بر سر نوک زبان گاه نیاید رازم
هرکسی زر بکف آید بقمار عشقش | من بی مایه بر اهش دل و جان می بازم
جان بلب آمد و از ضعف ندارد پرواز | کن رها تیر که باشد ز پرش پروازم
نیست در حضرت عشق اهل هنر را باری | من به بخت خود ازین بی هنری می نازم

* فرد تا باز به تیرش هدفی خواهد شد *
* پاره های دل صد پاره بهم میسازم *

* روزها سوز و گداز است بهجرت کارم | شب چو آید بغمت اختر شب بشمارم *
منکه در مصلحت عشق بسی هشیارم * | * کار خود کی بسر عقل و خرد بگذارم *

دیده ام خواب که بیدارم و تو آمده‌ای
بی تو تعبیر ز شب تا بسحر بیدارم

تلخ گردد دلم از شربت اعجاز مسیح
منکه از فرقت جانان همه تن بیمارم

ترسم از راه تو و بعد رقیبان خاکم
ورنه سهل است که در کوی تو جان بسپارم

بر در کعبه که از سجده سر خود سودم
سر زنش کردم و نامد بسر من یارم

چند پرسی که چه‌ها رفت ز عشقم بسرت
به که یکبار چو منصور کشی بر دارم

ناصحا گر چه کشد کار برسوائی من
جانب عشق عزیز است فرو نگذارم

بزلف هم نفگندی بسوی فرد ز لطف
باز امروز همان آش بکاسه دارم

چون توئی یار ترا یار نگویم چه کنم
مونس و همدم و غمخوار نگویم چه کنم

لب لعل تو که اعجاز مسیحی دارد
با تو حال دل بیمار نگویم چه کنم

چون وصال تو بجز خواب میسر نشود
خواب را دولت بیدار نگویم چه کنم

این سیه روزی من هست چو از هجر رخت
با تو ای مه ز شب تار نگویم چه کنم

منکه سودازدهٔ زلف پریشان توام
با صبا حال دل زار نگویم چه کنم

حسنت از پرده برون آمد و شد جلوه فروش
قصهٔ عشق ببازار نگویم چه کنم

مهر و مه را برخت نسبت انجم نبود
گر ترا مطلع انوار نگویم چه کنم

در تمنای لبت آمده جانم بلبم
گر چنین بیهده گفتار نگویم چه کنم

یار چون زلف بدوش از پی صید دلهاست
خویشتن را چو گرفتار نگویم چه کنم

چون میسر نشده گاه بهمرم روزی
وصل را عقدهٔ دشوار نگویم چه کنم

چون توئی محرم راز شب هجرم زین رو
بتو گر ای در و دیوار نگویم چه کنم

شد دل فرد چو گنجینهٔ راز عشقت
خویش را محرم اسرار نگویم چه کنم

پادشاهی و ما گدای توایم
همچو سگ بر در سرای توایم

* خواجه بندگان بجز تو نیست * — * همه سر داده در وفای توایم *
* آفتابی و ما همه رقصان * — * ذره‌واریم در هوای توایم *
* گر برانی مرا و گر خوانی * — * در همه حال آشنای توایم *
* هست ذکر تو ورد نیم‌شبم * — * همچنان صبح در دعای توایم *
* چشم امید تا شود بینا * — * آرزومند خاک پای توایم *

* اگر بپرسی که کیستی ای فرد *
* عاشق زار و مبتلای توایم *

* چشم تو دیده ساغر و مینا گذاشتم * — * از مستی نگاه تو صهبا گذاشتم *
* جانان ز دین گذشتم و دنیا گذاشتم * — * غیر تو هرچه بود همه را گذاشتم *
* رفتم ز خود چنانکه ز هستی اثر نماند * — * دل را ز پای بند خرد وا گذاشتم *
* چون هستیم حجاب میان من و تو بود * — از در میان گذشتم و خود را گذاشتم *
* چشم تو گشت رهزن دینم بیک نگاه * — از بهر چشم مست تو تقوی گذاشتم *
* ناصح چو هست جنت فردوس کوی او * — * از سر خیال جنت ماوا گذاشتم *
* تا دیده ام ز چشم تو میخانه خراب * — * توبه بدل نمودم و صهبا گذاشتم *
* عشقت روا نداشت در صومعه بمن * — * از دل هوای لذت عقبی گذاشتم *
* طاعت فروشی از پی جنت نه کار ماست — * بر زاهد این معامله را وا گذاشتم *
* در عشق نیست مصلحت اندیشی از خرد — من کار خویش بر دل شیدا گذاشتم *
* رسوا ز پند خود شده ناصح ببزم من * — صحبت از آن ز ناصح رسوا گذاشتم

* ای فرد چون برفت دل من ز اختیار
* من همچنانش در سر و سودا گذاشتم

نه از مجنون نه از وامق نه از فرهاد می‌گویم — حکایتهای خود من آنچه دارم یاد می‌گویم

تو با اغیار همبزمی و من با خود پر از حسرت … بزیر لب حکایت از دل ناشاد می گویم

چه حیرتها که او در خواب و من افسانهٔ خود را … بآه و ناله و زاری و با فریاد می گویم

اگر گاهی نشود باری تو بشنو زانکه هر روزی … بشو ای عندلیب خانمان برباد می گویم

چرا ای قمری از کوکو کنی فریاد در کویم … حدیث قامتش گویم نه از شمشاد می گویم

بلای زلف و چشم و ابرویش انگیختم ای دل … گله میدارم از هجران و زین بیداد می گویم

اسیر دامم و کس همنوا و همدمم نبود … همیشه درد دل هر صبح با صیاد می گویم

دلم ای فرد بر باد و خراب عشق فرمودی
ترا دل شاد باد و خانه ات آباد می گویم

درت را هر شب از اشک چشم خونفشان کردم … تو چون باور نمیداری زخون خود نشان کردم

توان فهمید احوال دلم از آه شبهایم … که در یک مدعی آه صد دفتر بیان کردم

نه تنها دل که آه و اشک هم همراه او کردم … به پایش یوسف خود کاروانی را روان کردم

توانم کرد بر هر یک بلای عشق او صبری … بجز هجر یکه من صد بار آنرا امتحان کردم

بعزم تو چو نتوانم رسیدن شب بکوی تو … بامید یکه آوازم رسد بر تو فغان کردم

ندانم از چه حیله زلف تو در دست من افتد … بمن گفت آنچه عشق تو بسودایت همان کردم

نگشتی ای صنم رامم بیک افسون افسانه … به تسکین دل خود جا بزیر آستان کردم

گه از غوغای سگ یا دور باش حاجب و دربان
نگفتی فرد من از آمد تو شب گمان کردم

❀ * شکوهٔ دوستانه می کردم * ❀ … ❀ * سخنی زین بهانه می کردم * ❀

❀ * به زایوان شاهیم این بود * ❀ … ❀ * که بکوی تو خانه می کردم * ❀

❀ * مردمی بر درش که لوح مزار * ❀ … ❀ * سنگ آن آستانه می کردم * ❀

❀ * کو لب تو که پیش او امروز * ❀ … ❀ * شکر جام شبانه می کردم * ❀

❀ * بهر تیر تو ای کمان ابرو * ❀ … ❀ * کاش دل را نشانه می کردم * ❀

* با لبش در رشک و یقین دهن * — * گفتگوی میانه می کردم *
* کاش زلف تو آمدی در دست * — * کز دل چاک شانه میکردم *

* فرد بختم چه یاوری فرمود *
* که گله از زمانه میکردم *

گذشت دوشب بعزم مهوشان کردم خطا کردم — بسوی یک تماشا دل زیان کردم خطا کردم
نه واقف از ره عشق و نه از رسم نیاز آگه — ببازار ولین سودا بجان کردم خطا کردم
ز عشقم تا نبود آگاه بودم یار همبزمش — فریب لعل او خوردم بیان کردم خطا کردم
سپردم دل بدست او باميد وفاداری — چو از اول نه عهدی در میان کردم خطا کردم
چو دیدم پیش ابرویش که محراب حرم خم شد — بطاق کعبه او را امتحان کردم خطا کردم
ربوده دل ز من بر وعده های بس دروغ خود — ثبات عهد از لعلش گمان کردم خطا کردم
ز رنج طعنه فارغ ماند پروانه ز خاموشی — بهر بزمش من که راز دل عیان کردم خطا کردم

نکردم فرد را آگاه حال خود پشیمانم
ز عیسی دردهای دل نهان کردم خطا کردم

* سالها گشت که عقل و دین باخته ام * — * خود فراموشم و کار دگری ساخته ام *
* بر زمین شور ز زنجیر فکندیم و ز آه * — * بر فلک غلغلهٔ عشق تو انداخته ام *
* شمع خود را که بکار دگران می سوزد * — * من ولی گرمی بازار تو جان باخته ام *
* شور حسن است ز دیوانه و میخانه زرند * — خویش را بهر تو دیوانه چنین ساخته ام *
* یکدم ای خانه برانداز نماندی با من * — * خانهٔ دل عبث از غیر تو پرداخته ام *
بر خود ای عقل مکش رنج دل آبادی من — * رایت عشق باقلیم دل افراخته ام *
* گشته ام برهمن و از نفس شور بتا * — * طرفه ناقوس که در کوی تو بنواخته ام *

فرد در بزم تو خاموش چو پروانه و شمع
بهر تو سوخته و بهر تو بگداخته ام

ما عیش را فدای غم یار کرده ایم — بر خنده های گریهٔ بسیار کرده ایم
سر را فدای ابروی خمدار کرده ایم — دوش از حقوق عشق سبکبار کرده ایم
مخرام سوی باغ که ما نیز سینه را — از داغهای عشق تو گلزار کرده ایم
تا بر گمان خواب نتازد ز ما حجاب — ما خویش را چو نقش بدیوار کرده ایم
این زلف کافر تو مدارا بما نکرد — خود را عبث بحلقهٔ زنار کرده ایم
زاهد ز بار خرقه بدوشم همان به است — گر ما سبوکشی ولی خمار کرده ایم
اندیشهٔ علاج مکن بهر ما مسیح — خود را فدای نرگس بیمار کرده ایم
همسایه بند خواب بدیوانگان چه سود — ما انتظار دولت بیدار کرده ایم
ما رندیک دو روزه نیم ناصحا خموش — از صبح عقل خدمت خمار کرده ایم
آگه ز عشق ما شد و چشمی بما نکرد — بیجا ز گریه حال خود اظهار کرده ایم

چشم رقیب کور که از ترس او چو فرد
طوف حریم تو بشب تار کرده ایم

لوح مشق عشق تا بازیچهٔ طفلان شدم — رنگ دیگر بر دلم ریزد زمانه دمبدم
از ره هستی نباید طی منزلهای عشق — راه وصال او قریب است ای دل از سوی عدم
دامن عشقش نبودی گر پی جمع گهر — موج زن هرگز نگشتی گاه دریای قدم
عشق کی بر خود کشد بار اطاعت از کسی — خرقهٔ تقوی نمی زیبد بتشریف قدم
گر مجال آمدن می یافتم در بزم تو — دست و پائی میزدم تا گردمی از سر قدم
شمع را دیدم چو سوزان پیش رویت از درت — من بکوی تو ز حسرت آه پیهم میزدم
شهد بوسه از لبت تا شد بکام دیگران — چون مگس من بر سر خود دست حسرت میزدم

ترک نیکی نیست خوب ایخواجه ترس از طعن خلق
مگذر از فردم اگر در بندگانت من بدم

ما ریزه چین خوان پر الوان نعمتیم | نازم به بخت خویش که مهمان نعمتیم
شکر خدا که ما ز غلامان نعمتیم | وابستگان حلقهٔ دامان نعمتیم
ما دُرد نوش ساغر پیر مغان نیم | رندان پاکباز و مریدان نعمتیم
نبود عجب چو گل بنهندم اگر بسر | برگی فتادهٔ ز گلستان نعمتیم
فارغ ز زهد و رندیم از فیض صحبتش | پیمانه را شکسته به پیمان نعمتیم
ما را حدیث شمع و گل از خود نمی برد | ما عاشقان ز جلوه پرستان نعمتیم
پیش کسی دراز نشد دست عهد ما | ما از ازل ز حلقه بگوشان نعمتیم

روشن همیشه طالع فردم که همچو او
نعمت ازان ما شد و ما زان نعمتیم

عادت پذیر لطفم و خو کردهٔ کرم | بر من جفا مکن که ز تو شکوه ها برم
خاکی شدم که تا کنف پایت گهی رسم | دورم فگند چرخ و نشد بخت یاورم
هستم چو آب صاف به هر رنگ آشنا | ظاهر بکس نگشت که من خود چه گوهرم
همواره با زمین رهست آنچنان شدم | خاکم ولی نه آنکه برو بند از درم
بد خو مرا مکن ز فریب کلام صلح | عمرم گذشته تا که بدشنام خوگرم
گرد ملال بر دلم از کس نمی رسد | باری نمی کشد ز نزاکت چو خاطرم
منت کش فلک نیم از بهر عز و جاه | تاج شهی است خاک در دوست بر سرم
روشن نگشت حال نهایت ز عشق من | اختر شناس قیس چو بشناخت اخترم
تیری رها بکو که رهاند ز جان مرا | یا کن اسیر دست که بشکسته شهپرم
پیش تو سنگ اگر چه زبونست از رقیب | انگار سنگ مکی ز رقیبان برابرم

* دارم دل وجگر که کنم هدیهٔ سگت * | * بس شرمگین ولیک ز نذر محقرم *

* شایستهٔ بدعوی هم بزمیت نیم *
* من هم چو فرد بنده و کمتر ز چاکرم *

* من ز ابروی تو گر حسرت شمشیر کنم *
* فتنهٔ سخت بپا بر سر نخچیر کنم *
* دل دیوانهٔ خود را که بزنجیر کنم *
* گر جنون کم نشود باز چه تدبیر کنم *
* سر هر موسم گل می شود اندیشه فزون
* تکیه این بار همان به که بتقدیر کنم *
* می توان سوخت ز آهی دل اغیار ولی
* در دل سنگ تو چون راه بتاثیر کنم *
* گر به بازی بکشی تیغ سر آرم پیشت *
* ناتوانم که دمی پیش تو تاخیر کنم *
* فارغم کرد جمالت ز تماشای جهان *
* کی نگاهی پی تفریح به تصویر کنم *
خویش را بستهٔ گیسوی تو دیدم در خواب
بس پریشانم ازین خواب چه تعبیر کنم
* مردم از حسرت پیکان تو گر حکم کنی *
* دل خون گشتهٔ خود را هدف تیر کنم *
* بس خرابی بمن افتاد ز جور عشقت *
* دل ویران شده را باز چه تعمیر کنم *

از نزاکت ننهد گوش چو بر حرف کسی
فرد طومار دل خویش چه تقریر کنم

* دعوی ندارم اینکه بدربان برابرم *
* کی لاف آن زنم که بمهمان برابرم *
* یک دم بکوی یار نشستن نیافتم *
* کی دم زنم که با سگ جانان برابرم *
* تا مصحف رخ تو شده جای زلف تو *
* گویند کافران به مسلمان برابرم *
* کی در سر تو نشهٔ صافی است زاهدا
* بگذر ازین سری که برندان برابرم *
* یارای ذره کو که زهستی زند گزاف
* چون گوید او بمهر درخشان برابرم *

* بنشان گهی به پهلوی خود نیز فرد را *

* گرمی کنی گمان بر قیبان برابرم *

من زاعجاز مسیحای لب تو زنده ام
تا بحسن بی زوالت از ازل من عاشقم
توبهٔ من از گنه این خود گناه دیگر است

ماه تابانم که از مهر تو من تابنده ام
تا ابد هم از طفیل حسن تو پاینده ام
کاین خلاف عفو گردیده است و بس شرمنده ام

ابر مژگان ریخت سیل و داغ عصیانم همان
فرد آب از شرم جوش ابر خوش بارنده ام

خم ابروی ترا دیدم و بیتاب شدم
شعلهٔ در جگرم بود که آخر سر زد
در دلم آتش عشق تو قراری نگذاشت
ناشنیده سخن کس بتو دادم دل را
خواب هم رفت ز چشمم بر کابش چون رفت
خواب من بود رقیبم که بی یار گرفت

حالتی رفت که خم گشتم و محراب شدم
شمع سان پیش رخت سوختم و آب شدم
که ز خود گم شدم و غیرت سیماب شدم
دشمن خود شدم و مضحک احباب شدم
نایدم یاد از آن روز که در خواب شدم
من ز چشم نگران غرقهٔ خوناب شدم

* عکس روی تو چو افتاد بجام فردم *
* من از آن روز غلام شب مهتاب شدم *

* فارغ امروز ز یاد خود و فکر دگرم *
* غیر از خاک درت منت سر بر نبرم *
* ای خرد فکر جهان داد بسی دردسرم *
* محتسب تا که کشانم ببرد تا بحرم *
* نتوانم که ز فرمان غمت سر بکشم *
* خواهم از سینه برون آرم و پیش تو نهم

نیست جز نام تو ذکر شب و ورد سحرم *
* بس بود گرد کف پای تو کحل بصرم *
* سر خود گیر که سر گرم به فکر دگرم *
بهتر آنیست که در راه تو از جان گذرم *
* عالمی گر بزند سنگ ملامت بسرم *
* چو نکر بر دل نفتد دست گریبان بدرم *

* در لحد هیچ نیابند نشانی از من * منکه در حسرت کوی تو ز دنیا گذرم *
* چشم گر بند کنم غیر تو ناید بخیال * ور کشایم توئی همدم و پیش نظرم *
* گر نخوانی سگ خود خاک در خود انگار * لیکن از درگه خود گاه میفگن بدرم *
* مردم از دیدهٔ من تا برخت دوخت نگاه * از کسی چشم نباشد بی نور بصرم *
* کرده ام از سر خود زینهٔ پائین درت * تا که پای تو ازین حیله بیفتد بسرم *
* شمع هانم که بآرایش بزم حسنش * خویش می سوزم و هر شب بی عاز دگرم *
* آتش غیرت طور دو یارم سوزد * گر ز خاک در کس منت سرمه ببرم *

* چارهٔ ریش دل سوختهٔ فرد مکن *
که گذشتن ز سر دل چو نباشد جگرم *

* یکدم بتو گر گذر ندارم * امید دم دگر ندارم *
* این نیست که چشم تر ندارم * ور گریه گهر اثر ندارم *
* رفتم ز خود آن چنان بیادت * کز رفتن خود خبر ندارم *
* ای تیر فکن بدل میندیش * پروای دل و جگر ندارم *
* من زین غم و درد در فغانم * ور نالهٔ خود اثر ندارم *
* گه از کمرت نشان ندیدم * من بسته ازان کمر ندارم *
* جز تا بدرت که کعبه ام اوست * در سر هوس سفر ندارم *
* شرمنده ام از شکسته بالی * چون صید دگر که پر ندارم *
* با من چه کند خزان هجرت * کز وصل تو برگ و بر ندارم *
* نی خون بدلم نه مایهٔ اشک * زان است که دیده تر ندارم *
* شبهای دراز هجر خود را * جز حشر نگه سحر ندارم *
* زیبد چو مرا سگ تو خوانند * چون غیر در تو در ندارم *
* سوگند خدای وحده هست * غیر تو بتی دگر ندارم *

** از چشم تو گشته ام نظر بند ** ** بر روی کسی نظر ندارم **
** بنهاده سرم بزیر حکمت ** ** گر تیغ زنی تو بر ندارم **
** از تیر تو دل نگه چه دارم ** ** من عذر ازین سپر ندارم **

* از زور چه کم است اشک سرخم *
** ای فرد چه شد که زر ندارم **

** اندیشهٔ کس بسر ندارم ** ** جز عشق سر دگر ندارم **
** یارب چه کنم نثار چشمش ** ** جز اشک دگر گهر ندارم **
** شرمنده ام از تو ای سگ یار ** ** از لاغری ما حضر ندارم **
** جز پارهٔ استخوان بی مغز ** ** سرمایهٔ تن دگر ندارم **
** صد نامه که پاره کردم از رنج ** ** افسوس که نامه بر ندارم **
** از بزم همن تو کی شمارند ** ** ز نار چو بر کمر ندارم **
** از صید گهت هوس چه دارم ** ** من بال شکسته پر ندارم **
** دارم سر و صد هوس ز وصلت ** ** هیهات ز بخت اگر ندارم **
** در عشق چو کار با هنر نیست ** ** جز عشق دگر هنر ندارم **

* ای فرد ز خویش رفتن از ضعف *
** من عذر ازین سفر ندارم **

از صفای طینت خود دشمن کس نیستم — همچو مهر و ماه برق خرمن کس نیستم
سوخته دارم دلی افسرده چون شمع مزار — گرم شوق بزم بهر دیدن کس نیستم
بس بود خاک در او سرمهٔ بینائیم — چشم بر ره در سره بهر آمدن کس نیستم
نالهام باشد بشوق گلعذاری عندلیب — من در افغان از پی گلچیدن کس نیستم

در دل ویران من تابد ز هر سو ماه من / در تماشا مستمندم روزن کس نیستم
کی رسد تا دامن عریانی من دست چاک / سینه ریشم از فکر خار سوزن کس نیستم
دارم ای پروانه از داغ دل سوزان چراغ / من بلاگردان شمع روشن کس نیستم
می برد تا کعبهٔ دل نالهٔ من چون حدی / مشعل راه است آهم رهزن کس نیستم
عشقم و اندر گلستان جهانم چون نسیم / دلگشایم دشمن پیراهن کس نیستم
کشتنم از جورت چو موئی یکسر مو مهر کن / دارم آخر جان و تن موی تن کس نیستم
گفتمش شبخون زد این چشم سیاه تو بمن / گفت من دل می ربایم رهزن کس نیستم

گو بدم ای فرد لیکن رای صائب می زنم
خار دیوارم وبال دامن کس نیستم

* نی گلم نی بلبلم نی شمع و نی پروانه ام * / عاشق روی خودم بر حسن خود دیوانه ام *
* ساقی و رند و مغان اندر خرابات خودم / * جام و مینا و سبو و باده و پیمانه ام *
* از دوئی دور است راه خلوت یکتائیم / * آشنا با آشنا بیگانه با بیگانه ام *
* شیخم اندر کعبه و زاهد میان صومعه * / خرقه ام سجاده هستم سبحهٔ صد دانه ام *
* گر چنین از هر بن مویم بر آید شعله ها * / * حاجتی شمعی نباشد در دل ویرانه ام *
* تفرقه اندر وحدت نیست هرگز کثرتم * / * پارسا با پارسا با رندها رندانه ام *
* نی تنم نی جان ولیکن جان جان عالمم * / * با چنین نزهت که دارم با همه همخانه ام *
* هم دل و هم دیده و هم سینه منزلگاه ماست / شمع شب افروز هر بام و در و کاشانه ام
* شاهباز عالم قدسیم یا جان جهان * / * یا جهان عشق را من دلبر و جانانه ام *
* گوشهٔ نبود که او ما را تجلی گاه نیست * / * ماه تابان همه آبادی و ویرانه ام *
* یا بگوش دلبران چشم خواب آلودگان / * بهر راحت در لباس قصه و افسانه ام *
همچو جام جم بود در ساغر عکس جهان * / فرق نیک و بد ندارد مشرب رندانه ام *
* دیدهٔ بینای عاشقم پایگاه دیده ها * / * در تماشای خودم یا خود تماشاخانه ام *

* کار من بالاتر از مستی و فرزانگی است
* گو ببچشم خلق من مستانه یا فرزانه ام *

* نظم من گر ذوق بخشد چون می نبود عجب
* نشئه دیگر بود در نغمهٔ مستانه ام *

رنگ کثرت را نقاب روی وحدت کرده ام
آشکارا و نهان هم مست و هم فرزانه ام *

فردا از خاک مزار من ملک سرمه کشند
* گر برد بالا غبارم همت مردانه ام *

* نیم دیوانه تا عشق را دیوانگی دانم *
نصیحتهای یاران از ره فرزانگی دانم *

* نیم سودا زده تا نرسم از زنجیر گیسوئی *
* با این مار سیه آمیختن مردانگی دانم *

بشمع روی یاری گرم خوی سوختن یک شب
بهائک عشقبازی منصب پروانگی دانم *

* دلم آئینهٔ تصویر باشد از جمال او *
بصد فرسنگ گر باشم باو همخانگی دانم *

* دل وحشی من آنسی بغیر او نمیگیرد *
بعالم آشنائی از رهش بیگانگی دانم *

اگر دربان گریبانم بگیرد فرد در کویش
* برای ماندن آنجا همین پروانگی دانم *

* من بری از بندهای کفر و ایمان آمدم *
مطلب و مقصود هر گبر و مسلمان آمدم *

* قالب هر دو جهان را من همه جان آمدم *
* همچو معنی در لباس لفظ پنهان آمدم *

* یوسف کنعان خویشم کز پی اظهار حسن
* تا سر بازار مصر از شهر کنعان آمدم *

* تا رهانم اسیری را از آن زندان مصر
* از پی تعبیر خوابی تا بزندان آمدم *

* تا دهم ذوقی بجانها از سرای قدس خود
* بر سر خوان خیال خویش مهمان آمدم *

* وسعت آباد وجودم کم نبود اما بسیر *
* تا سواد تنگنائی حد امکان آمدم *

* بهر بیماران شدم دمساز لعل جان فزا
* با لب اعجاز عیسی جمله درمان آمدم *

* گاه چون لیلی نهان در خلوت ناز خودم
* همچو مجنون گاه در کوه و بیابان آمدم *

* تا نگردد جمع صبر و عشق با هم در دلی *
* در لباس حسن با زلف پریشان آمدم *

* تا کشایم عقدهای غنچهٔ گلزار را *
* آب ورنگی تازه ایم بر روخ خندان گل
* گاه برق خرمن بلبل شدم از روی گل
* گاه بر سوز دل پروانه از شب تا سحر
* گه برنگ گل شدم دستار رعنا طرهٔ
* گاه گلبانگ صدی گشتم برای رهروان
* عالمی ذوق تماشا داشت در دل من از ان

* با صبا در کسوت این صبح خندان آمدم *
صورت شبنم گرفتم زار و گریان آمدم *
گه بروی شمع چون پروانه سوزان آمدم *
شمع سان از سوز حسرت اشک ریزان آمدم *
* گه چو خوبان با همه انداز و سامان آمدم *
چون جرس گاهی بهر یک گام نالان آمدم *
* چون بهار خوشنما سوی گلستان آمدم *

فرد تا بغربت بر نداین تنگ چشمان جهان
همچو صحرا این قدر بکشاده دامان آمدم

نی همین از عشق تو پا بر سر دنیا زدم
شب ز مستی دست خود در دستهٔ مینا زدم
شب بیابی داد ساقی جام و من در شکر او
عهد کردم کز درت هرگز نخیزم یک دو گام
چشم امیدی از این عمری روان بر بسته ام
محتسب را گر قدح بر سر زدم خورده مگیر
چون بآبادی دل مجنونم آسایش نداشت
شور زنجیر است و فوج کودکان و کوی تو
سر براه کعبه سودم در خیال در گهت

دست رد یکبار بر دنیا و هم عقبی زدم
شکر ایزد پنجهٔ در عروهٔ وثقی زدم
ز اول شب تا سحر گه ساغر صهبا زدم
گر بسر زد تیشهٔ فرهاد من بر پا زدم
چون حباب از بهر آنی خیمه در دریا زدم
رتبهٔ سر این نبود اطراز ستیها زدم
با غزالان دست خود در دامن صحرا زدم
شهر شد کوبت قدم تا در ره سودا زدم
نیستم بودا ز درت صبر را کردم هر جا زدم

فرد صبری داشتم چون باز دیدم روی او
آتشی در خرمن صبر دل شیدا زدم

* کس را چه خبر کستم و یا ز کجائیم *

* آن طایر قدسیم که در دام بیائیم *

* در پردهٔ شبهای سر زلف سیاهی * * شمع ره خویشیم و بخود راه نمائیم *
* با سبحه و سجاده و با خرقه و دستار * * گه زاهد و گه صوفی سر مست برآئیم *
* زنار بدوشیم و گهی ناقوس بدستیم * خود برهمن خویشتنیم و خود ناله سرائیم *
* در گل همه آب و همه رنگ و همه بوئیم * * با بلبل شوریده فغانیم و نوائیم *
* بانگ جرس قافلهٔ کثرت خویشیم * * از چنگ و نی و عود که در حجاز صدائیم *
* پیدا و نهانم که بصد جلوهٔ رنگین * * در چشم تماشا همه خود را بنمائیم *
* آئینهٔ صافم که بهر شاه و گدائی * * بر صورت شاهیم و گهی عکس گدائیم *
* ما فتنهٔ حسنیم و همه آفت عشقیم * * از ناز و ادا دل خلقی بربائیم *
* بیرنگی ما را بود اطلاق چو قیدی * * ما بار کش جبه و دستار چرائیم *
* گر خاصت شاهی است و گر دلق گدائی * این جمله لباس است و نهان در همه مائیم *
* خود دیرم و خود کعبه و خود شیخ و برهمن * در گبر و مسلمان همه حاجات روائیم *
* هر سو که رود قافلهٔ دل بره شوق * گاه بانگ حدی هستم و هم بانگ درآئیم *
* گه عاشق شوریده و با سوز و فغانیم * * گاهی همه معشوقم و با ناز و ادائیم *
* سرهای جهان خاک در عزت ماهست * * ما بادشه و تاجور ملک بقائیم *
* در وادی کثرت چو زدم خیمهٔ خود را * * هم عین جهانیم و هم از جمله جدائیم *
* از درد چه پروای دل عاشق ما را * * بهر دل پر درد دوائیم دوائیم *
* بی برگ و نوایان در عزت خود را * ساز و سر و سامانم و هم برگ و نوائیم *

* تا عشق تو شد تخت نشین دل فردم
* ما بر در دل هستم و دربان سرائیم *

ز آستانت جدا فکنده از آن زمانه روزگارم
ز بخت خویشم برنج و حسرت ز زندگانی چه شرمسارم

شبم بگریه رود چو شبنم بسوز گذرد تمام روزم
فتاده تنها به بستر غم کسی ندارم نه غمگسارم

براه عشقت چو سر نهادم بآستان تو او فتادم
که تکیه گاه سر نیازم بجز در تو دگر ندارم

ز آستان تو بر نخیزم اگرچه خاکم که چرخ بیزد
دم قیامت بپای بوسی ز شوق خیزد مگر غبارم

نه صبر در دل نه یار در بر نه یک انیسی نه غمگساری ‌ | چه چاره سازم چو جان بنازم ز دست رفته چو اختیارم
شب فراقم بدو ز محشر برنج و محنت بود برابر ‌ | نه آشنائی نه غمزدائی نه تاب و رجان نه یار یارم
لدیک قلبی فداک روحی الیک وجهی لک سجودی ‌ | توئی مرا دمن از عبادت بهر نماز یکه میگذارم
سواک لیس لنا وجود فانت قلبی وانت روحی ‌ | چو قبله جان و کعبه دل توئی بسوئی که روی آرم
بآرزوئی که چشم جانرا سواد کحلی به بخشد آخر ‌ | برهگذاری فتاده هستم بفکر گردی ز شهسوارم
بحال خسته و دل شکسته چو من نباشد بعاشقانت ‌ | نه انس باهم به جسم و جانم نه عقل در سر نه دل بکارم

ز حال فردم مپرس کامشب بکوی یارش فتاده دیدم
چو گفتمش این چه حال داری بگریه گفتا که دل فگارم

❊ * جز رخت آرزو نمیدارم * ❊ | ❊ * غیر از این جستجو نمی دارم * ❊
❊ * جز خیالت که هست همدم من * ❊ | ❊ * با کسی گفتگو نمی دارم * ❊
❊ لب تو چشمهٔ حیات من است * ❊ | ❊ * طمع آب جو نمی دارم * ❊
❊ روی تو هست پیش روی مرا * ❊ | ❊ * جز تو کس روبرو نمی دارم * ❊
❊ * دورم از آشنا و بیگانه * ❊ | ❊ * هوس غیر او نمی دارم * ❊
❊ * از سگت جا نشد چو بر در تو * ❊ | ❊ * خوابگه جز بکو نمی دارم * ❊
❊ * دل بسویت اگر رود چه کنم * ❊ | ❊ * که دگر هیچ سو نمی دارم * ❊
❊ گفتگوی لبت که ورد من است * ❊ | ❊ * غیر از این گفتگو نمی دارم * ❊
❊ * بوی پیراهنش بیار صبا * ❊ | ❊ * که دگر ذوق بو نمی دارم * ❊
❊ * بی نکلف بیا درون دلم * ❊ | ❊ * چاک دل را رفو نمی دارم * ❊
❊ * بیقرارم ز زلف او چه کنم * ❊ | ❊ * اختیاری بمو نمی دارم * ❊
❊ * جرعهٔ بس بود مرا ساقی * ❊ | ❊ * آرزوی سبو نمی دارم * ❊
❊ اشک ریزان که بر درت هستم ❊ | ❊ * به از این آبرو نمی دارم * ❊

جز عشقش که سر نوشت من است
فرد من هیچ خوشی دارم

* * وصال تو نشد گهی نصیبم * *
* * لطفی بمریض خود بفرما * *
* * گرپاس رقیب می کنی یار * *
* * بهر کفنم ز خاک کویت * *
* * گرنسبت توخطااست باسرو * *
* * زآنرو نکنی بمن نگاهی * *
* * هرچند زتن قتاده دورم * *

* * مردم زغم تو ای حبیبم * *
* * ازشربت وصال ای طبیبم * *
* * من نیز رقیب دارقیبم * *
* * بس هست بلی خطوط وطیبم * *
* * دعوی نکنم که من مصیبم * *
* * هستی تواسیر و من غریبم * *
* * ازجان بدرتو بس قریبم * *

* * یکدم نکنم لب از دعابند * *
* * ای فرد چو بشنو و مجیبم * *

غلغل عشق خود از در کوه و صحرا افکنم
جانمن در زندگی چون هست کویت مسکنم
منکه از پیمان تقوی طعنه بر زاهد زنم
دارد آه کشتگان هجر تا ثیری مگیر
تاقفس را رشک گلشن سازم ای صیاد من
بود تیرت تا بچشم من نشد زخمم عیان
تهمت از کعبه پرستیها بر اسلامم منه
هرچمن را آب و رنگ و هرگلی رابو زتست
نیستم عاشق چرا این جور بر من ای رقیب

دردل فرهاد و مجنون سکهٔ شاهی زنم
بعد ازین هم کاش باشد در همین جا مدفنم
نیستم دیوانه تا عهد مغان را بشکنم
ابر بر خاک شهیدان تو دارد دیدهٔ نم
رنج بر خود می کشم پرهای خود را می کنم
از کشیدن های تیر این آفت آمد بر تنم
کافرم یعنی ترا بگزیده باشم گرصنم
ای گل رعنای هر باغ و بهار گلشنم
کمترینی از سگان آستان او منم

عیسی گردون نشین را اول بدر د آرم اگر
غلغل عشق خود ای فرد ار بگردون افکنم

یاد باد آنکه به پیش تو سخن می راندم — ور نه یا نامه و یا نام ترا می خواندم
آشنای سخن غیر نبوده است لبم — یکدم از یاد تو فارغ نه گهی می ماندم
بخت من تفرقه افکند ز بزم تو کنون — که من از گفت و شنود سخنت در ماندم
نه کسی نامه که تسکین دل من بخشد — دست از زندگی خویش کنون افشاندم

نام تو تا دم نزع است بورد چون فرد
جان بنام تو ازین قید بدن برهاندم

در هجر تست خوردن خون دلم مدام — از شام تا بصبح و هم از صبح تا بشام
کارم تمام گشت و نشد کار من تمام — ساقی بکن ز باده پر زود زود جام
جان بر امید لعل لبت چون دهد کسی — فرهاد رفت زان لب شیرین چو تلخ کام
خوش میروی و جان جهان در رکاب تست — رحمی بکشتگان کن و آهسته تر خرام
ماه فلک بکاست ازین شرم و شد نهان — حسن رخت نیافته گو شد مه تمام
نابود ز نازکی لب تو تاب حرف زان — هر لفظ هم شکسته و هر حرف ناتمام
ناصح کنی هر آنچه تو با پختگان عشق — ما را چنان بگیر که هستم هنوز خام
اینم نشان بس است که هستم سگ درت — زین به برای من نبود یک نشان و نام
کردی اشاره چو ز ابروی سلام — من دست میزنم بسر از طرز این سلام
شیرین سخن چنانکه توئی نیست هیچکس — ما را چه منصبی که شوم با تو همکلام
تو بادشاه حسنی و شهباز دلبران — رفتار اسب تست دم صید شاهگام
پرداختم ز غیر دل و دیده بهر تو — خوشتر ازین برای تو نبود دگر مقام
پرسند گر تو از من ای بنده پرورم — فرما که نو خریده ام از چند این غلام
آلوده لب ز حرمت می ناصحا مکن — ساغر ز دست یار کجا دیده حرام

تا فرد بندهٔ تو شد از یاد او برفت

* تا کیستم چه نام مرا بود و جا کدام *

* صوفی سرمستم و یک خانقاهی بایدم * * در حریم میکده یک تکیه گاهی بایدم *

* بهر خلوت بس بود یک خانهٔ آباد رند * با خرابات مغان هم رسم و راهی بایدم *

* بس که می پرهیزم از ناصح برای عزلتم * گوشهٔ بر آن در دولت پناهی بایدم *

* در حریم خلوت دل نیست یاری شمع را * مرد دین ویرانه یار روئی چو ماهی بایدم *

* از هجوم فکرها ملک دلم شد بی چراغ * * بهر چند از دودمان عشق شاهی بایدم *

حاجت مشعل نباشد در شب تاریک هجر * سوخته جانم چه کار از شمع آهی بایدم *

* حال من آن شوخ میداند ولی بهر رقیب رنگ زرد و چشم خون گریان گواهی بایدم

* خاکسارم در گه یارم چه تخت جم چه کار * از قبول آستانش عز و جاهی بایدم *

نیست کارم بستهٔ روز و شب گردون دون از رخ و زلفش سپید و هم سیاهی بایدم

* تا نخیزم شرمسار عفو او در روز حشر * لا جرم اندر کفن پنهان گناهی بایدم *

شاهئی دارم من از فیض جنون در هر دیار بس بود انبوه طفلان گر سپاهی بایدم *

* میرسد از عقل صائب فکر تازه بر سرم * سایه گستر بر سر خود کجکلاهی بایدم *

نیستم گستاخ چون زلفش که بوسم روی او بر رخش چون آئینه گاهی نگاهی بایدم *

* تا نگیرد رنج بر قول رقیبانم ز من * همچو تو ای شمع سوزان عذرخواهی بایدم

* از شبانه می کشم رنج خماری ساقیا * * دردمندم یک دو جامی صبحگاهی بایدم *

از خرد نتوان رسیدن تا در دولت سرایش
فرد از سوی جنون یک خضر راهی بایدم

* اوفتاده سر راهی چو بر رویت نظرم * * سوی من باز نگه دید ز سویت نظرم *

* دام خالق است خال کرم دلداران * من ترا عاشقم و نیست بجز رویت نظرم *

* نتوانم که کنم قطع نظر از زلفت * * گشته چون دوخته با هر خم مویت نظرم *

* ساقیا یک دو سه ساغر ببرد هوش ز من هست پیوسته از آن روز بسبویت نظرم *

* نازنی بنجیه بچاک دلم از تار نگاه *
* بر امید یکه کنی ز نجه قدم بر سر من *
* از صبا منت بوی گل و ریحان نکشم *

* دو خنه هست بهر تار رفویت نظرم *
هست چو خاک رهت فرش بکویت نظرم
* هست از مصرب پیراهن و بویت نظرم *

من بجان آمدم و هست لبت چشمهٔ خضر
همچو فرد است بی جرعه بجویت نظرم

* سجدهٔ کافر و مسلم بسوی دیر و حرم *
* سالک راه حقیقت نبرد پی به مجاز *
* کی شوی رام مگر اینکه ز چشم و زلفت
* بادشاه نظر از سوی گدا باز مکن *
* مکن از بذله فراموش و نظر باز نگیر *

* قبلهٔ عاشق سرمست بود روی صنم *
* بر رخ کعبه و بتخانه نیفتد نظرم *
سحر و دل بستگی از بهر دمی دام کنم *
* گرد بر مور سلیمان نظر از مهر و کرم *
* که بکویت ز حقیران سگان تو منم *

* در دم نزع هم آخر بسر فرد بیا *
* تا مباد اکه من این شکوه به محشر برم *

* در رهش کاین جانفشانی میکنم *
* بر دل خود مهربانی میکنم *
* گریه بر ناتوانی میکنم *
* چونکه نتوانم به محمل همرهیش *
* چون قلم دارد چو من سرگشتگی *
* از لبش چون بوسه در کامم نشد *
* همت افتادگی در کوی او *
* این قدر اشکی که میریزم ز چشم
* بر امید لعل جان افزای او *

* منتی بر زندگانی می کنم *
* کان سگش را میهمانی می کنم *
* یاد ایام جوانی می کنم *
* ناقه اش را ساربانی می کنم *
* شمع سان عرض زبانی می کنم *
* در خیالش کامرانی می کنم *
* من بزور ناتوانی می کنم *
* منا سم این درفشانی می کنم *
* بر در او زندگانی می کنم *

* جان که می سازم فدای لعل او * | * فکر عمر جاودانی می کنم *
* از هوای عیش دنیا فارغم * | * در غمش خوش شادمانی می کنم *
* همچو پروانه که تماشش سوختم * | * پرده بر راز نهانی می کنم *
* تا دل من منزل عشق تو شد * | * بر در دل پاسبانی می کنم *

* فرد بر امید یک دیدار او *
* زندگی با نیم جانی می کنم *

* من چارهٔ درد ها ندانم چه کنم * | * بیمارم و لیک دوا ندانم چه کنم *
* آوارهٔ هر دیار و رسوای جهان * | * منزلگه یار و را ندانم چه کنم *
* زین پیش نبوده ام اسیر زلفی * | * اینک من و این بلا ندانم چه کنم *
* حاشا که نگاه ز حسن روی تو کنم * | * خود دل شده مبتلا ندانم چه کنم *
* تعلیم نکرده ناله استاد بمن * | * بی برگم و بینوا ندانم چه کنم *
* شب تیره و راه عشق دشوار تر است | * بی رهبر و رهنما ندانم چه کنم *
* آگاه نیم ز راه سیر جنت * | * آداب گل ای صبا ندانم چه کنم *

* صبری بجفا اگر نموده ای فرد *
* تا چند من وفا ندانم چه کنم *

* منکه از خلوتگه خود سوی بازار آمدم * | * جلوهٔ رعنائی خود را خریدار آمدم *
* من باین حسنی که چون یوسف به بازار آمدم | * خود دل و جان زلیخا را خریدار آمدم *
* جوش زد چون بادهٔ وحدت لب خم کف فکند | من از آن خمخانه زین کف مست و هشیار آمدم *
* در سخن کار نبات قند مصری می کنم * | * در میان نکته سنجان تا بگفتار آمدم *
* تا خرام ناز آموزم بخوبان جهان * | * در لباس کبک در صحرا برفتار آمدم *

* بهر غواصان دریای حقیقت از صفا *   * مایهٔ دولت برنگ در شهوار آمدم *
* غیر من دیگر نه بیند دیدهٔ بینای عشق *   عاشقان خویش را من بخت بیدار آمدم *
* بادهٔ وحدت نگنجد در خم نقش کسی   چون زدم جام انا الحق بر سر دار آمدم *
* عاقلان را می‌کنم بیخود ز جام عشق خود   * من بکار دلربائی بسکه هشیار آمدم *

نی خریدم از کسی جنسی نه خود بفروختم *
من به بازار جهان ای فرد بیکار آمدم *

من ازین بخت سیه از بسکه بیزار آمدم   کز ازل در بند زلف تو گرفتار آمدم
نسبتی نبود مرا با زاهد کعبه پرست   خود رخ و زلف ترا چون من پرستار آمدم
آنچنان لغزید پایم چون رسیدم بر درت   اوفتادم بیخود و در پای دیوار آمدم
همچو بوی گل ندادم بار بر دوشش نسیم   در هوای تو بکویت بس سبکبار آمدم
بشر به پیچ زلف تو صد حالهٔ من بباد   کفر تا آموخته من زیر زنار آمدم
گه نه پرسیدی که زیر بامم این دیوانه کیست   من بدین امید در کوی تو صد بار آمدم
حال دل از من چه میپرسی مسیحا زانکه من   در دمند عشقم و فارغ ز آزار آمدم
عزتم کرده مرا سر حلقهٔ رندان نمود   زانکه من پیش مغان با دلق و دستار آمدم
در ره عشق تو خضری رهنما درکار نیست   صبر از خود کردم و در راه پرخار آمدم

فرد در ذوق سخنهای لب جان بخش او
بر دو رش بازار ز خاییها چو بیمار آمدم

* ما در دو جهانیم و برون از دو جهانیم   * بیگانه جهان از من و ما عین همانیم *
* ما محو تماشای ز نیرنگی خویشیم *   * بی رنگم و در پردهٔ هر رنگ نهانیم *
* هم آبم و هم خاکم و هم نار و هوائیم *   * در صورت جسمیم و به معنی همه جانیم *
* هستیم هویدا بهمه سفلی و علوی *   * خود ذره‌ام و خود بهمه ذره عیانیم *

یک خار وگلی نه کز در و جلوه نداریم — صد نام و نشان داریم و بی نام و نشانیم
جوئی بمکانی و زمانی چه سراغم — ما عین زمان آمدم و عین مکانیم
ما بحر محیطیم نداریم کناری — هستیم بجای خود و با جوی روانیم
محتاج بجان نیستم و هست ندانیم — ما عین حیات آمدم و مایهٔ جانیم

بیگانه ام از جمله و با جمله یگانه
ای فرد چه جنسیم نه اینیم نه آنیم

بسکه رفتی و پامال غم اینجا ماندم — رفتی آن سو و من و چشم نم اینجا ماندم
وصل تو کو که دگر داد ستاند از هجر — کردم هجر اسیر الم اینجا ماندم
رفتهٔ ناز برم رفته ز خویشم چندان — با دل جمع بخود بی تو کم اینجا ماندم
یاد لطف تو بود نیش رگ جان مرا — رفت آن عهد و بدست ستم اینجا ماندم
خاک بر فرق تو ای هجر چه کردی با من — یار من رفت و چو نقش قدم اینجا ماندم
طرفه حالی است که جان رفت و غمش ماند بدل — نامه ام رفته و من چون قلم اینجا ماندم
بی توای مایهٔ راحت نتوان زیست دمی — کم ز محشر نبود گر دو دم اینجا ماندم

پرسش حال من ای فرد بهجرش چکنی
رفت آرام و بغمها بهم اینجا ماندم

در پی آن غزال رعنایم — وحشیم در خیال صحرایم
طایر بس بلند پروازم — که بدام کسی نمی آیم
بهر ما مصلحت میندیشید — عاشق خود مزاج و خود رایم
نتوانم پریدن از دامت — کز ز زلف تو رشته بر پایم
بوفای تو کم نیم ز سگت — کاشش بودی بکوی تو جایم

* نه حاجت سگ بکوی تو نبود * * برد ورم جا اگر تو هی دایم *
* آنچنانم ز خویش بیگانه * * که بخود گاهگاه می آیم *

* بجبین چین مزن بتا از فرد *
* بدر تو اگر جبین سایم *

* بی تو بس اضطراب می دارم * * خانهٔ دل خراب می دارم *
* قاصدا جان بلب رسید هنوز * * انتظار جواب می دارم *
* بار پیری نکرده خم پشتم * * غم عهد شباب می دارم *
* تکیه بر عهد زندگی چه کنم * * زندگی چون حباب می دارم *
* بوسه از لعل او که می خواهم * * آرزوی شراب می دارم *
* زین دل سوخته برای سگت * * پارهٔ از کباب می دارم *
* تا توئی در بر از شبم فارغ * * در بغل آفتاب می دارم *
* ادبم هست ورنه از هجرت * * شکوهٔ بیحساب می دارم *
* گه ندیده بخواب چشمم خواب * * بیخودیها چو خواب می دارم *

* کردمی حال خود باو اظهار *
* فرد خوف عتاب می دارم *

نمیدانم شبی در راه در کوی که بنشستم | که چندان رفته ام از خود که بیگانه ز خود هستم
ز بیقدری بعشقش نام خود کردیم چون دانه | نهالی کرده ام پیدا اگر از خاک او رستم
بعشق شمع رویش سوختم فکر دو عالم را | ز بند سنگ و آهن چون شرر یکبار بر جستم
ز سحر چشم او نتوان گذشتن با سلامتها | چه سودای دل اگر از قید زلف آن پری رستم
نه من چون قیس مجنونم نه چون فرهاد دیوانه | الهی اینچنین آوارهٔ غربت که کردستم
شباب و ساقی و فصل گل و مطرب همه یکدل | چه باکم یکدل ناصح شکست ار توبه بشکستم

بامداد از خاکساریهای من شد شهره حسنش
بحمد الله پی آرایش او خویش را خستم

تحمل بار بربستی و من از ناتوانیها
بهانک نیستی از زندگانی بار بربستم

نمیدانم که اعجاز لب است این یا که سحر چشم
سخن با غیر میراندی و میرفتی دل از دستم

ز چشمم به مباین سوسم اگر بیخود مرا دیدی
ز من چون رند میخوارم ز لعل یار خود مستم

اگر من توبه بشکستم چه جای طعنه ای ناصح
ز مستی خود خجل هستم سبوی می چو بشکستم

مدار ای فرد امید دعائی بهر خود از من
گدای حضرت شاه محمد تقیخواه او هستم

* نیستم باک چو خود حال تبه میدارم *
* جانب یار عزیز است نگه میدارم *

* از سپید و سیه چرخ ندارم کاری *
که ز زلف و رخ او شام و پگه میدارم *

* رفته تا ز برم ای مه خورشید لقا *
روز خود چون شب دیجور سیه میدارم *

* غیر ازین نیست که شیدای جمالت هستم
* کن نظر بند بجرمم چو گنه میدارم *

* تا بکار هدف تیر تو آید روزی *
استخوان پاره خود را سپره میدارم *

* مکن اندیشه ز تاریکی دود سینه در آ
* دل پر داغ ز عشق تو چو مه میدارم *

* باد دل فارغم از غارت ترکان دگر *
شهریار دل خود همچو تو شه میدارم *

* رشک ها می برند امروز ز من تاجوران
تکمه از خاک درت چون بکله میدارم *

* پنجه شانه که را از خم زلف تو کشود *
در دل از کوتهی دست گره میدارم *

* غنچه سان بوی تو از غیر بصد پرده نهان
* در میان دل افسرده به ته میدارم *

* شکوه مند تو نه از یک ستم هجر توام
* گر ز خوی تو گله بیش ز ده میدارم *

بیخودانه روم ای فرد نه از خویش روم
* گذری تا بدر یار که گه می دارم *

ز تاراج غمت من هم دلی ویرانه دارم
* بامید تو برپا این شکسته خانه دارم *

ندارم قصر سلطانی ولی کاشانه دارم
ز غوغای زبازاری زنیسنگ و فوج از طفلان
چه جای خود ده از مستی سوال بوسه گر کردم
بسرم زیر حکم ولی عزیزم چون زلیخایی
بگو مشاطه اش همت کند از دست زلف آرا
بهم از دولت عشق تو دارم فوج طفلانها
بگو ای ناصح نادان مرا از جرم نظاره
چه پرسی از سر و سودایم ای عیسی که از چندی
چه تو بهر ای مسیحا کاین عجب رنجوری دارم
ثبات عهد را از من مدار امید ای واعظ
بحمد الله که به نام خدا باقی نیم زاهد
شدم تا آشنای او ز خویشم نیست پیوندی

* برای بیت در کوی تو من همخانه دارم
عجب حال پریشان زین دل دیوانه دارم
که می چون میخورم من خوی گستاخانه دارم
من و بازار یوسف همت و جان بیعانه دارم
که من هم از دل صد چاک چاکی شانه دارم
بدین رسوائی سودا فرشانه دارم
درون خلوت دل من اگر جانانه دارم
سری شوریده دارم ولی دیوانه دارم
دلی دارم ولی از خویشتن بیگانه دارم
ز لعل دلبر پیمان شکن پیمانه دارم
لباس پارسا و مشرب رندانه دارم
ندانم دل به پهلو خفته با بیگانه دارم

کجا از عقل این جوهرشناسی فرد می آید
که داند قدر اشکم تا چه در دانه دارم

منکه در ذوق لبش از خویش اکثر میروم
پاره دل در ته مکتوب خود پیچیده ام
من بزور ناتوانی پیش شمع روی او
میروم از خود برون چون جان غمدیده ز تن
عشق من خضر است و آهم مشعل شبهای من
میزند خون جوش در رگهای من ز ابروی تو
فوج طفلان گوشه همراه اماده در رهش

* تشنه ام بهر دم آبی بکوثر می روم *
* گوئیا با نامه هم بال کبوتر می روم *
از خیال خویشتن ای پروانه بی پر میروم *
من ز جان تا در رگهش بی یار و رهبر میروم *
* گاه اگر از بیخیالی تا آن در میروم *
* تیز تیز شوق در راه تو از سر میروم *
* با دل پر سوز و آه و دیده تر میروم *

در پریدن رنگ محتاج پر پرواز نیست
بیخودانه در رهت بی زاد و بی زر میروم

کرد صیادم رهای همنوایان در خزان
زین چمن این بار من بی برگ و بی بر میروم

خاکم اما آتش و آب و هوا دارم بحکم
زین جهان با آه و اشک و دل چو اخگر میروم

بی ادب از بارگاه مستی عشقم نکرد
باده می نوشم ولی از هوش کمتر میروم

جامه چاک و ترکنار آشفته مو شوریده سر
ای جنون مژده که با سامان بدلبر میروم

نالهٔ زار مرا نبود به قاصد حاجتی
جان مشتاقم بسلام یار بی پر میروم

چون صدف بر مایهٔ کس نیست چشم خرد من
هرکجا از اشک خود با نقد گوهر میروم

شد از سودای زلفت با پریشانی سر و کارم
که چون زلف پریشانت پریشان است گفتارم

شب هجر من و زلفش چو بی آغاز و انجام است
ندارد پا و سر نی سلسله زین روی طومارم

بعقبت زین بلا انگیزیم بس امتحان من
که از بهر نمونه بس بود مشتی ز خروارم

زنام خود چه گویم عاشق مسکین بود نامم
مکان من چه می پرسی ترا من زیر دیوارم

بامید یکه از بهر عیادت بر سرم آیی
هنوز ای عیسی جان بخش من رنجور و بیمارم

بحکم شرع نتوان کرد تعزیرم به میخواری
اگر از بادهٔ چشم کسی مدهوش و سرشارم

خیال موی مژگان تو برده خواب از چشمم
زنم بر هم چو مژگان در گمان بر بستر خارم

چو بخت نارسایم رخصت بزمش نمی بخشد
بکوی یار افکنده سری بر پای دیوارم

من آزاد را در بند زلف دلبری کرده
از این خوی دل بدخوی من از بسکه بیزارم

ز داغ سینه میدارم بهار گلشنی اما
نسیم گرم ز آه سوخته باشد بگلزارم

بهمسایه ز آهم جان شیرین تلخ می آید
کم از آواز تیشه نیست فریادی که من دارم

ازین چشمان طوفان جوش خواب ای فرد کی آید
که در سیلاب افتاده هرشبی زین گریهٔ زارم

* بیگانه من ز خویشم و یار دو عالمم *
* از کار خود گذشته بکار دو عالمم *

* شبنم نیم بدامن گل تا فدا شوم *
من چیده دامن از گل و خار دو عالمم *

* بیرون ز باغ دهر بایوان نزهتم *
* از قصر خود بسیر بهار دو عالمم *

* خم قامتم ز بار فلک نیست چون هلال
* آزاد همچو سرو ز بار دو عالمم *

واما نم از کدورت نقصان منزه است
* گردی نمیرسد ز غبار دو عالمم *

* هرکس که بگذرد ز جهان تا بمن رسد
* با جمله عالمم و بکنار دو عالمم *

* ای فرد من چو آئینه از صاف طینتی
* بی رنگم ار چه آئینه دار دو عالمم *

* گوهر جسم و جان منم منکه منم نه من منم
* جان همه جهان منم منکه منم نه من منم *

* آب رخ زمین منم کوکب هر جبین منم
رفعت آسمان منم منکه منم نه من منم *

* تازگی رخ گلم نغمهٔ زار بلبلم *
* رونق بوستان منم منکه منم نه من منم *

* زاهد و پارسا منم ساقی جام ها منم *
* شیخ منم مغان منم منکه منم نه من منم *

در گل و غنچه رنگ و بو در همه سبزه آبرو
* در دل بلبلان منم منکه منم نه من منم *

* درد منم دوا منم خود مرض و شفا منم *
* عیسی مهربان منم منکه منم نه من منم *

* لعل طرب فزا منم بادهٔ دلکشا منم *
* مستی میکشان منم منکه منم نه من منم *

* مقصد ما و من منم شمع هر انجمن منم *
* دلبر دوستان منم منکه منم نه من منم *

* خلوت ماست هر دلی مظهر ماست هر یکی
* جلوه‌گر جهان منم منکه منم نه من منم *

* شاه سریر عظمتم مالک ملک عزتم *
* کوکبهٔ شهان منم منکه منم نه من منم *

* آمده از برای تو یاور و آشنای تو *
* فرد یقین بدان منم منکه منم نه من منم *

* قبلهٔ انس و جان منم منکه منم نه من منم
* خواجهٔ دو جهان منم منکه منم نه من منم *

* عاشق بینوا منم شاهد دلربا منم * / * فاش منم نهان منم منکه منم نه من منم *
* اول و آخر همه باطن و ظاهر همه * / * در همه این و آن منم منکه منم نه من منم *
* نام و نشان من مجو گویدت آنچه دل بگو / * نام منم نشان منم منکه منم نه من منم *
* زیر قبای پادشاه و رته دلق هر گدا * / * باطن و هم عیان منم منکه منم نه من منم *
* قبلهٔ کیش عاشقان کعبهٔ دین عارفان * / * رهبر رهروان منم منکه منم نه من منم *
* پرده فکنده ام ز رو دام نهاده ام ز مو / * دلکش عاشقان منم منکه منم نه من منم *
* داده بحسن دلبری کرده بعشق رهبری / * عشوهٔ مهوشان منم منکه منم نه من منم *
* مهر سپهر و حاتم نیر برج نزهتم * / * مقصد قدسیان منم منکه منم نه من منم *
* غنچه منم صبا منم باغ منم چمن منم * / * سبزهٔ گلرخان منم منکه منم نه من منم *

* در ته آب و گل منم تخت نشین دل منم
* در تن فرد جان منم منکه منم نه من منم *

* گر ز درد تو بمیرم بمداوا نرسم * / * بشفاخانهٔ آن لعل مسیحا نرسم *
* گر غباری شوم و تا بفلک سر بکشم * / * تا بخاک قدم آن قد طوبی نرسم *
* گر ز شهبازی خود تا سر سدره بپرم * / * پر همه ریزد و تا منزل عنقا نرسم *
* آسمان هست زمینی ز جلوگاه درش * / * آفتابی شوم ار نیز بدانجا نرسم *
* هوسی از سر زلفش بسر خود چه پزم * / * که بآن حلقه ازین خامی سودا نرسم *
* کششی گر ز کمند سر زلفش نبود * / * من ز خود تا زه آن عالم بالا نرسم *
* چشمهٔ آب حیات است گرت لب چکنم / * من تشنه جو گهی تا لب دریا نرسم *
* دست من کوته و زلف تو بلند است بسی / * بی کمند تو بآن مقصد اعلی نرسم *

آن ورای فرد برون از صدف امکان است
* چکنم منکه بآن گوهر یکتا نرسم *

* من صبح دل افروزم با طالع فیروزم * / معیای رخ روزم یا شمع شب افروزم *

* خورشید جهان تابم یا شمع به محفلها *
صد بار رشد ای ناصح از دست جنون پاره
در دوده عشق ای دل چو من نبود شمعی
* در دلق فرود ازصد زان رقعه و پیوندم
یک چند مرا با خود وا رای بت نازک خو

* یا عاشق و پروانه یا برق جهان سوزم *
* این خرقهٔ صد چاکی امروز که میدوزم *
* کاری دگران سازم خود را که همیسوزم
* هر لحظه کنم چاکش در لحظه همیدوزم
* بر حسب مزاج تو تا من ادب آموزم *

آنجا که من ای فرد م شام و سحری نبود
در عالم قدس خود بالا ز شب و روزم

* منکه از حلقه بگوشان جناب یاریم *
* آفتابی شوم ار تا بزمینش برسیم *
* از تغافل نکند هیچ تامل آن شوخ *
* بر دل سنگ بتان تخم وفاکی روید *
* تا که سر رشتهٔ زلف تو بدستم افتاد *
* نتوانیم برون آمدن از قید خودی *
* ما که سر حلقهٔ از کعبه پرستان بودیم *
* تار تار است گریبان چه زند بخیه کسی

کی بهر دیر و حرم روی ارادت آریم *
وه که در دل هوس قصر بلندش داریم *
* گر ز خون دل خود نامه با و بنگاریم *
* گیرم از دیدهٔ خونبار که دریا باریم *
رفت هر کار ز دست من و بس بیکاریم *
بس گرانبار از ین جبه و این دستاریم *
* حلقهٔ زلف ترا دیده درین زناریم *
* ای فرد از تو خجل ما بی بهر یک تاریم *

* ما باین شاه که وابستهٔ دامان گلیم *
* فرد هر چند که در چشم رقیبان خاریم *

* هر روز بر امید شب نو بسر کنم *
* تا چند شب بسر بامید سحر کنم *
* معراج ماست گر بدرت شب بسر کنم *
* بگذشتن از درت بسلامت نه حد ماست

* شب را سحر بجیلهٔ روز دگر کنم *
* امروز را حوالهٔ روز دگر کنم *
* نعم الصباح آنکه بروی تو نظر کنم *
* یارب نگر بکوی تو از جان گذر کنم *

* باری ز راه دادگری کن گذر بمن * — * فریاد تا بکی بدرت از اثر کنم *

* باشد در تو تکیه و خاک تو بسترم * — * دیگر کدام عیش گزین خوبتر کنم *

ای فرد ذره ذره ز احوالم آگه است
حیران ز آفتاب خودم چون خبر کنم

گر نیم فرهاد تو من چون جگر کاویده ام — تلخ بکام از لعل شیرینت چنین گردیده ام

مایه در عمر خود کاندوختم نبود جز این — با سگ کوی تو یکدمی بر در گهت خسپیده ام

ابر را کو مایه تا همچشم من خواهد شدن — منکه از ابر مژه دریای خون باریده ام

صد گریبان چاک شد از پنجه عشق و هنوز — همچنان من بر کمر دامان همت چیده ام

در بلا افتادن از زلف کسی تعبیر رفت — دیده ام در خواب شب ماری کز بس ترسیده ام

نی ز دامان کسی آویزیم و نی از کس خلش — لیک در چشم رقیبان خار اندر دیده ام

از عزیزی مصر دل آباد خواهد شد مگر — بارها در خواب یوسف طلعتی را دیده ام

بر من دلسوخته گاهی نه اشکی و بختی — و این عجب گوئی که من نام ترا نشنیده ام

دفتر پارینه فرهاد و قیس از یاد رفت
فرد تا در عاشقی نام ترا بشنیده ام

آتش عشق تو سر وا از اشکباری چون کنم — برق جانسوز جهان را پرده داری چون کنم

شهسوارا پا اگر بوسیدمت رنجه مشو — بر رکابت بوسه وقت نی سواری چون کنم

بارها گفتی که نشنیدم ز تو یک ناله ای — دم زدن نتوانم از همسایه زاری چون کنم

میر سامان خرد دل بود در اقلیم من — عشق چون بر بود صبر و بردباری چون کنم

نیست در عشقش چو نیروی رسائی نادرش — من بکار خود گزاف اختیاری چون کنم

زیر بار جبه و دستار چون زاهد نیم — پیش کس بهر ریا منت گذاری چون کنم

ساقی از خم مغان می در گلو ریزد بزور / در کشاکش ناصحان هوشیاری چو نکنم

بالب لعل کسی عهد است ای زندان مرا / با شما در میکده می گساری چو نکنم

داشتم سیلی ز جوش دل کنون از سوز عشق / نیست چون باقی نمی گوهر نثاری چو نکنم

باده بی کیف چشم مست کس نوشیده ام / با حریفان را شریک باده خواری چو نکنم

خواستم خود بسپرم ای فرد جان جانانه را
رفت جانم پیش از بن من جانسپاری چو نکنم

* ترا من آنچنان محو جمالم * / * که ناید دیگری گه در خیالم *

* چه شادم کردی از روز وصالم * / * که از رنج شب هجران ننالم *

* بعشقت آنچنان گردید حالم * / * که دیوانه مرا داند عالم *

* چه بندم تهمتی بر سحر چشمت * / * خود از خوی دل خود در وبالم *

* میندیشش از سوال بوسه کردم * / * لبت داند جواب این سوالم *

* نیاید وعظ واعظ تلخ بر عاشق * / * کند گر ذکر آن شیرین مقالم *

* مکش رنج ای مسیحا در علاجم * / * که من غمگین ز عشق بی زوالم *

* من سر داده در کوه و بیابان * / * بفکر صید آن وحشی غزالم *

* دل خود را تسلی چون دهم من * / * که آشفته ز حسن بی مثالم *

* کشد آخر مرا سودای وصلش * / * ندانم از چه در فکر محالم *

* جهان در جستجوی ماه عید است * / * نگاه من بر ان ابرو هلالم *

* چه باک از طعنهٔ ناصح بعشقم * / * که نقصانی نباشد در کمالم *

* ز حال مشت خاک من چه دانی * / * بعرشت کی رسد گرد ملالم *

بس است ار فرد را خوانی سگ خود
* نمی گویم ترا همچو بلالم *

ترا از دیگران تنها ندیدم — بعرض حال زارم جا ندیدم
گل و هم شمع و هم پروانه دیدم — ولیکن چون تو بی پروا ندیدم
تو گویی آنچه با جان و دل من — بشهری اینچنین یغما ندیدم
ندیدم هیچ جائی در جهانت — ترا خود جلوه گر کانجا ندیدم
نگاه تو رمیدن از که آموخت — باین رم آهوی صحرا ندیدم
در سر پیش تو تا افسانهٔ من — علاج خود بجز سودا ندیدم
گرفتاران زلفت صد هزارند — ولیکن همچو خود شیدا ندیدم
نمیگویم کسی عاشق نباشد — ولی چون خویشتن رسوا ندیدم
نمیدانم بدیدارت چه سحر است — که تا دیدم ترا خود را ندیدم

چه می پرسی ز خوی یارم ای فرد
بجال خود کرم فرما ندیدم

چو شمشاد قدت زیبا ندیدم — اگر دیدم چنین رعنا ندیدم
نهال سرو یا طوبی ندیدم — که باشد چون قد بالا ندیدم
من از خود گشته ام بیگانه زین غم — ترا و خویش را یکجا ندیدم
بپر بلبل ببستند از رنگ گل — بگلشن بلبلی پروا ندیدم
نگاهت میبرد چندان که از خود — باین کیفیتی صهبا ندیدم
چه سود از وسعت دامان که جز خاک — گهی در دامن صحرا ندیدم
چه بکشایم کنار خود که از موج — بجز چین بر رخ دریا ندیدم
بچشم من عزیز است اشک زان رو — که جز وی گوهری یکتا ندیدم
برنگت غنچهٔ گلشن چه نسبت — دل ما را اگر گاهی وا ندیدم
ز کویت گه سوی بامت نرفتم — چو نقشش پا که پشتت پا ندیدم

* بامید نگاهی فرد جان داد *
* کسی را اینچنین سودا ندیدم *

کیستم یارب که در عالم نهان هم نیستم *
خویشتن را چون همچو هم عیان هم نیستم
* نی بقید آب و گل در تنگنای قالبم *
زنده ام لیکن بخود محتاج جان هم نیستم
بارگاه قدس من از زیر و بالا برتر است
بر زمین هم نیستم در آسمان هم نیستم
خار دیوارم ز دامان کسم نبود خلش
سود از من گر نباشد در زیان هم نیستم
از ادب دور است با لعل لب تو گفتگو
ورنه همچون گنگ عاجز از بیان هم نیستم
چون من بنده خریدن میتوان از یک نگاه
گر نیم ارزان باین قیمت گران هم نیستم
حال پروانه به پیش شمع خود روشن تر است
نیستم گستاخ ورنه بی زبان هم نیستم

بوالعجب حال است خود ای فرد حیران خودم
نی برون از دو جهانم در جهان هم نیستم

پای می لغزد چرا گر من ز مستان نیستم
باده چون میخواهم از همبزم رندان نیستم
چون رقیبان همنشین در بزم جانان نیستم
شکر ایزد کز خیال خود بحرمان نیستم
خاک کوی او نمی ارزد مرا با مشت خس
اینچنین بیقدر گشتم باز ارزان نیستم
سجده در محراب ابروی تو میدارم بتا
هندوی خود کن لقب گر من مسلمان نیستم
حکم کن تا پیش چشم تو کشد ابروی تو
گر بعرک عشق تو من زیر فرمان نیستم
کافر زلف تو بودن ملت و دین من است
گر نه این زنار بندم اهل ایمان نیستم
ریزهٔ از استخوان گرافکنی پیشم بس است
کمتر نیم از سگ کوی تو مهمان نیستم
کرد این ویرانی دل فارغم ای پاسبان
چون نمیدارم دری محتاج دربان نیستم
نالهٔ من میکند هر شب ز عالم آگهش
قاصدی را هیچگه ممنون احسان نیستم

فرد پیش خود اگر بارم نمی خواند چه باک

عاشقم من پای بند وصل و هجران نیستم

* من از نگه مستش در کارم و بیکارم *
* گر سبحهٔ صد دانه گردم گرو جامی *
* گر لغل لب جانان بوسم عجبی نبود *
* از خشکی لب گردم احوال بر و ظاهر *
* دل آئینهٔ چین شد تا جلوه دو رو کردی *
* جز نام توام نبود نقشی به نگین دل *

هم در خود و هم بیخود در خوابم و بیدارم *
* عیبم مکن ای ناصح هر زاهد میخوارم *
زین باده بیکیفی مدهوشم و هشیارم *
در عشق یکی باشد خاموشی و گفتارم *
* دارد ز جمال تو نقشی در و دیوارم *
* شد باعث نام من این مایه که میدارم *

* سودای سر زلفش ای فرد چنانم کرد
* پرشور ز حسن او ست هر کوچه و بازارم

آمد شبی در خواب من گفتا که مهمان توام
شادای خراب عشق من ماه و بران توام
تاراج غم تا گشته ای بی سر و سامان من
زیر نگین مصرت کنم یوسف تو چون زان سی
افگند تا حسن رخت شور ملاحت در جهان
هر عهد با من بسته آخر بتا بشکسته
ای طرهٔ تو پر شکن وای لعل تو پیمان شکن

نی همچو مهمان دگر بر خیز جانان توام
همبزم و همراز توام شمع شبستان توام
من از ره غمخوارگی خود ساز و سامان توام
از نام تو سکه زنم همره بزندان توام
من هم جگر ریش از پی گرد نمکدان توام
من همچنان تا این زمان در عهد و پیمان توام
خوی تو تند و دل شکن دلدادهٔ چران توام

گفتم که ماه کیستی شمع شبستان کهٔ
گفتا که نشناسی مرا ای فرد من جان توام

* من نخود در بند آن دلبر شدم *
* یک نگاهی کرد و از هوشم ربود *
* کرده از تیر نگه کار دلم *

* ناصحا از دست دل مضطر شدم *
* رهمن میخانه بیک ساغر شدم *
* نیم بسمل من ازین نشتر شدم *

* ناصحا تو به با پایم بهار * / * اینچنین دیوانه من کمتر شدم *
* ابر مژگان مهلت یکدم نداد * / * از گریبان تا بدامن تر شدم *
* منت قاتل که من از تیغ او * / * فارغ از بسیار دردسر شدم *
* ره ز دل پیدا نمودم سوی دوست * / * شب ببزمش از ره دیگر شدم *
* در قفس صیاد بال من نکند * / * از تپیدنهای خود بی پر شدم *
* پیش تو ای شمعرو پروانه وار * / * سوختم چندانکه خاکستر شدم *
* بی تو خاری بود در پهلو مرا * / * گر شبی هم پهلوی بستر شدم *
* خلوت دل را بتو بگذاشتم * / * من بسوی روزنی بر در شدم *
* قیمت خود کرده ام نیم نگاه * / * در بها از ذره هم کمتر شدم *

* من چه جنسم فرد تا باشد بها *
* بندهٔ جانان خود بی زر شدم *

نمی خواهم که با اغیار زیر آسمان باشم / وگر باشم بفرق قرن در جزو زمان باشم
شکنج استخوان و چار دیوار عناصر را / همان بهتر که بگذاریم و آزاده چو جان باشم
نمودم خویش را ارزان تر از خاشاک در کویش / ندانم بر دل آن نازپرور چون گران باشم
فلک خاک درت گر سازدم ای ماه بی مهرم / از آن بهتر که پیش همچو تو نامهربان باشم
قدم خم گشت و یک تیر نگه سویم نیفگندی / ز حیرت جان بلب تا چند ای ابروکمان باشم
تغافل کشته را از آب تیغت شکوه ها مانده / بروز حشر با تیغ تو آخر همزبان باشم
بمیدان می جهانی اسپ چون ای بی سوار من / چو نتوانم عنان گیری چه یارا همعنان باشم

چه حکمی می کنی بر فرد نوآموز عشق خود
که چون پروانه خامش یا چو بلبل در فغان باشم

بهر رنگی که می آئی همه ساز تو بشناسم / ز هر تار رباب و چنگ آواز تو بشناسم
ز فتنه خیزی چشم و ز حشر انگیزی قامت / جهانی را براندازی ز انداز تو بشناسم

نیاز افزای عاشق هست این آیین نازتو
نگر جادوی دیگر هست در ناز تو بشناسم

نباشد بی سبب قصد دل و بیداد ام از تو
که من ای ترک خوب اندازهٔ ناز تو بشناسم

نقاب زلف ای غارتگر دل تا بکی از من
ز هر پرده باین نامحرمی راز تو بشناسم

شدم تابندهٔ این جلوهٔ حسن آفرین تو
معاذ الله یک کس را که اعجاز تو بشناسم

چرا ای فرد طفل اشک را در چشم جا دادی
که رازت فاش کرد این طفل غماز تو بشناسم

پامال هجر کس نه چنین شد که من شدم
کس اینچنین نه گرد زمین شد که من شدم

همبزم تو شدند جهانی ولی چنین
کس بر درت نه خاکنشین شد که من شدم

در حلقهٔ تو خلق نهاده سر اند لیک
چندان کسی نه زیر نگین شد که من شدم

سیمای خلق گرچه ز داغ تو روشن است
یک کس چنین نه سوده جبین شد که من شدم

رنجی ز کس ندارد و صد عاشق اند فرد
باعث برنج یار همین شد که من شدم

مصحف روی تو نادیده مسلمان گشتم
سر خطی ناشده و بندهٔ فرمان گشتم

گر دزدیده نگه بردم بشمت سویم
همچو آئینه ز خود رفتم و حیران گشتم

خواب دیدم که بزلف تو در آویخته ام
بسکه زین فتنهٔ بیدار پریشان گشتم

باده تا ریخته لعل تو بکام تو و خم
توبه بشکستم و در مشرب رندان گشتم

عشق در دست جنون تا سر و کارم بسپرد
فارغ البال ز فکر سر و سامان گشتم

شب بهر کو که بسودای تو می گردیدم
شور انگیز دل هر سنگ و دربان گشتم

فرد در عشق نیرزد نسب را با هیچ
در گذشتم ز همه بندهٔ جانان گشتم

* از قید زهد و طاقهٔ محراب رسته ایم * * تا بهر طوف کوی تو احرام بسته ایم *
* پیمان تازه تا ز لب یار بسته ایم * * پیمانها بیاد لب او بشکسته ایم *
* تا دیده ناوک تو اسیر تو گشته ایم * * از آسمان رسیده بلائی که خسته ایم *
* مرهم کجا کجا بسر زخم ما نهی * * ز ابروی تو چو کشتهٔ تیغ دو دسته ایم *
* چون سنگ آستانه بامید پای بوس * * عمری گذشت تا بدر تو نشسته ایم *
* نادیده ناوک تو اسیر جفا شدیم * * آمد بلا ز غیب که ما زار و خسته ایم *
* گاهی دلم بسوی حریم حرم نرفت * * تا پا شکسته بر در دولت نشسته ایم *

* از بخت نارسا نرسیدیم گاه فرد *
* بالا اگرچه تا لب آن بام جسته ایم *

* صد بار توبه می کنم و باز بشکنم * * زین به که دل ز توبه دگر بار بر کنم *
* فرهاد نیستم که سر کوه بشکنم * * هر شب ز آه نیشه بر سینه میزنم *
* دارد زمین کعبه چو ننگی ز سجده ام * * آن به که سر بپای خم باده افکنم *
* شرمنده ام ز کعبه و بدنام میکده * * نی توبه ام درست شد و نی شکستنم *
* عهدی نه بسته که نه آنرا شکسته * * بر عهد خود براه وفایت همان منم *

* روزی صبا عبیر در تو بفرد داد *
* رشک گلاب هست عرق کاید از تنم *

دل بلبلان بیازردم نه برگل گاه خندیدم — نمی دانم که در عشقت چرا صد رنجها دیدم
اسیر دام صیادی بفصل گل چو گردیدم — بیاد روی گل اندر قفس هر صبح نالیدم
بماندم در قفس از موسم گل ایقدر دانم — نوای هم صفیر از خانهٔ صیاد بشنیدم
رهایم در خزان چون کرد صیادم ازین گلشن — گل داغی بدامان دل افسرده بر چیدم
بچشم خاکساران سلطنت بیقدر بنماید — قبای شاه با دلق گدا صد بار سنجیدم

بدلداری نگفتی گه چرا برخاستی بنشین
نخواهم حال من بر شمع بزمت هم شود روشن
شگون بد براهم شد که پیش آمد رقیب من

دل خود را عبث از خاطر اغیار رنجیدم
بهر شب از بیان سوز خود بر خویش ترسیدم
ندیدم چارهٔ دیگر جز این کز راه گردیدم

ز کویت شب صدای ناله و فریاد می آید
شنیدم فرد می نالید از دربان چو پرسیدم

* گرچه از جور فلک از سر جان برخیزم
* ساقیا مصلحت اندیشیم از حد بگذشت
* هر دو وقت من از پند تو ناصح ضائع *
* بر امید یکه به بینم سحری مهر رخت *
* سبک از بار تعلق چو نگشتم از زهد *
* ناتوانم بره افتاده ولی چون سایه *

* نتوانم که من از کوی مغان برخیزم *
* ساغری کو که من از سود و زیان برخیزم *
کی من از حلقهٔ این باده کشان برخیزم *
* هر سحرگاه چو نرگس نگران برخیزم *
* ساقیا باده که زین خواب گران برخیزم *
* نتوانم که بزور دگران برخیزم *

* پست برخاستن فرد ز کوی تو محال *
* مگر آن روز که از جان و جهان برخیزم

به رسم تازه در دیوانگی ایجاد می کردم
شبی کز عهد دیرین وفایت یاد می کردم
ز آزار خزان رنج قفس به بود کاش ای دل
بی خوشنودی اغیار برباد م ازان بهتر
فلک دورم فگند از در گه تو کاش از اول
نماند از ناتوانی زور پر کندن ز باز و یم
نماند از سر و مهر بهای او یک انگاری در دل
ز زور ناتوانی بسکه افسردم کجا یارا

دل ویرانهٔ خود از جنون آباد می کردم
بجان می آمد از درد م دل و فریاد می کردم
ز اول آشیان در خانهٔ صیاد می کردم
دل ویرانهٔ خود را اگر آباد می کردم
بکویت مشت خاک خویشتن برباد می کردم
وگرنه در قفس طرح چمن ایجاد می کردم
که همچون شمع آتش بازیش دلشاد میکردم
که در غوغای سگ کوی تر اامداد می کردم

دل دیوانه ام با کوه و با صحرا نمی سازد — چه سودا بود زان اگر با قیس یا فرهاد می کردم

بشهر تو چو تعمیر خراب دل نمی آید — همان به خانه در ویرانه بنیاد می کردم

بلوح دل چنان مشق جمال آن صنم کردم
چه حاجت فرد تا من منت بهزاد می کردم

یاد آن روزیکه در کوی تو ره تا داشتم — بر جبین از سجده صد نقش تمنا داشتم

یاد آن عهدیکه می گشتم بهر سو چون نگاه — لیک هر لحظه به پیش چشم تو جا داشتم

یاد ایامیکه سوز عشق تو پنهان ز خلق — در دل شوریده خود چون سویدا داشتم

یاد شبهائیکه پیش روی تو چون شمع بزم — بر زبان سوز درون دل هویدا داشتم

یاد باد آنکه میگشتی نگاهت چون غزال — گاه اگر از تنگی دل رو بصحرا داشتم

آمدی از فرقت آنی اگر چشمم بدرد — توتیا سوده ز خاک آن کف پا داشتم

ساقی و جام و می و میخانه جز عشقت نبود — از نگاه چشم مخمور تو صهبا داشتم

نام مجنون از صدای شیون زنجیر خود — تا بدور زلف مشکین تو بر پا داشتم

یاد باد از فرد در کویت بسنگ حاجت نبود
کز جنون تا صبح از شب شور و غوغا داشتم

* تا کی پی آزار دل خویش بکوشم * — * تا چند غم عشق تو از خلق بپوشم *

* در سلسلهٔ پیر مغان حلقه بگوشم * — * مدهوشم و سرمستم و پرجوش و خروشم *

* می ده که دهم تا بگلو ریخته ساقی * — * زاهد چه عجب گر چو خم باده بجوشم *

* سر حلقهٔ رندم نبود باک چو مستم * — * عیبم بود ار خلق به بینند بهوشم *

* عار است چو از رندی من پیر مغان را * — * آن به که قدح بر سر بازار ننوشم *

* در میکده صد بار کشم بار سبو را * — * زان به که بود خرقهٔ سالوس بدوشم *

* گو فصل بهاری که زند جوش جنونم * — * عمریست که چون زاهد افسرده خموشم *

* از پردهٔ غیب است نوای نی و بربط — پر از دل و جان تاب چو آواز سروشم *

* ناصح ز کجا گوش به پند تو آرم * — از بس که پر از نغمهٔ چنگ است دو گوشم *

* آواز نی و نغمهٔ مستانهٔ بابان * — از خویش مرا برد چو آمد به نیوشم *

* از گرمی بازار تو خلقی و متاعی است — من از ره بی مایگیم خویش فروشم *

ننگ است باهل خرد از نام من ای فرد
کو عشق که من خرقهٔ ناموس فروشم

در هوای تیغ ابروی تو سرگردان شدم — تا سر آمد وعدهٔ تیغ تو من از جان شدم

* جنبش ابروی تو حکم قضا مبرم بود * — من بیک ایمان شهید خنجر مژگان شدم

* زلف کافر دام زناری بمن افکنده بود — مصحف رویت چو دیدم تابع قرآن شدم

تا خراب آباد دل شد منزل عشق کسی — در سر تعمیر او از خانمان ویران شدم

گشت سامان دگر از دولت عشقت مرا — من ازین وارستگیها با سر و سامان شدم

جز زیان مایهٔ خود گاه یک سودم نشد — همچو ابر تر بکویت بارها گریان شدم

سر بریدنها به هنگام شب و کشتن بصبح — هست تعزیرم شبی چون شمع گر خندان شدم

در هوای پای بوس او شدم چندین بباد — خاک تا گشتم ز کویش تازه دامان شدم

زیر بار یک جهانی بودم از دست خرد — گشتم آزاد از همه تا بندهٔ جانان شدم

فرد از حال جهان جز اینقدر واقف نیم
کاندرین مهمان سرا من هم شبی مهمان شدم

بیاد تاب زلفت شب بهر پهلو چنان گشتم — که خم از هر دو پهلوهای خود تا استخوان گشتم

چو نقش پا ندارم طاقت برخاستن زینجا — ز سحر چشم بیمار تو چندین ناتوان گشتم

سر موئی نمی آید بکف بی چاک شانه را — بدل صد چاک از سودای زلفت شانه سان گشتم

ز تاب جعد تو پیچید چندان رشتهٔ جانم — گره افتاد چندانکه بی تاب و توان گشتم

ز مرگ تازهٔ صد بار هر روزی به آزارم
چه جویم از لبت چاره که آزرده ز جان گشتم

شراب عشق خوردم از کف تازه جوان تا من
رها از پنجهٔ پیری شدم از سر جوان گشتم

ندیدم تاب تا عرض حال خود چون شمع بزم او
پی اظهار سوز دل با آتشش هم‌زبان گشتم

شب تاریک و من درمانده گر افتم بکوی تو
بزلف خود مکن قیدم شبی گر میهمان گشتم

تفکر سود صد گونه زیان ای فرد چون دیدم
زخود بگذشتم و فارغ ز هر سود و زیان گشتم

* شد زندگی دمی و بال جانم *
* ای وای اگر چو خضر زنده مانم *

* من رفته زخویشتن و بجا نیست دلم *
* خجلت برم از سگان تو شد مهمانم *

* تیغ تو به غمخوری چو آید بسرم *
* صد جان که پی نثار او افشانم *

* ناصح چه شد ار شکستهٔ پیمانه *
* با پیر مغان چو برهمان پیمانم *

* نی حاصل دنیوی نه از دین ثمره *
* ای فرد به بخت خویشتن بس حیرانم *

* خوشا کز کعبه برخیزم بکوی یار بنشینم *
دمی از کفر و دین آزاده با دلدار بنشینم

* نمی‌خواهم به پهلوی تو چون اغیار بنشینم
بس است این گر بعمری بر درت یکبار بنشینم

من و غوغای طفلان نیست و صد هنگامهٔ محشر *
کجا فرصت دمی در سایهٔ دیوار بنشینم *

پریشان میکند از باد شور خویش در کویت
نوای عندلیب آنگه که در گلزار بنشینم *

بدستم داد تا سررشتهٔ زلف تو عشق من
پشیمان می‌شوم از عشق گر بیکار بنشینم *

نمی آید ز کعبه بانگ های و هوی مستانه *
چو رندان به که من هم بر در خمار بنشینم *

متاع کاسدم یارب که با کاهی نمی ارزد *
چه سود ار خیزم از خلوت سر بازار بنشینم

بفرش برگ گل بی تو اگر یکدم نشانیدم *
بکویت به که عمری بر بساط خار بنشینم *

گرفت از صحبت شیخ و برهمن دل همان بهتر
برون از حلقه‌های سبحه و زنار بنشینم *

ز راه انتظارم گرد دوراهی دگر گیرد *
ندانم بر کدامین ره بپای دیدار بنشینم
بچاک جیب و دامان من ای همدم چرا بنخیه
که نتوانم من از دست جنون بیکار بنشینم

رهکن فرد را از پنجهٔ هجر از جوان مردی
ندارم تاب از پیری که در آزار بنشینم

نه تنها سر به سجده بر در آن منزل افکندم
بهر جائیکه دیدم نقش پای محمل افکندم
نمی خواهم که بار منت کس بر سرم باشد
بشکر تیغ من سر را بپای قاتل افکندم
مده رخصت که غیر تو در آید تا حریم دل
اگر بیخود برون راز ترا من از دل افکندم
متاع کاسد دل دارم و سودای بازارت
بدوکان خود این کالای بد لاطایل افکندم
دلم از اخگر پنهانی خود سوخت خود آخر
شرر در پنبه زار استخوان بیحاصل افکندم
بقول محتسب بر توبهٔ می گر کمر بستم
مده یارب ثباتم سر براه باطل افکندم
زبون کردم که از دیدار خوبان چشم را بستم
گر این بار گران بر دوش مست غافل افکندم

چو وصلش فرد بیرون بود ز آغوش تمنایم
ز قعر دل من این گوهر بروی ساحل افکندم

* بدل نهفتن راز غم تو نتوانم *
که تا بجیب رسیده است چاک دامانم
* چه سان دل از سر زلف تو باز بستانم
* ز تو بدیده نگه باز چون بگردانم *
* دمی بخود بهوای تو من نمی مانم *
اسیر زلف تو تا گشته ام پریشانم *
* جگر ندارم و عشق ترا جگر باید *
* که بیجگر بغم هجر صبر نتوانم *
* کسی به پرسش حال جنون من نرسید
نگر فرو سر منت ز سنگ طفلانم *
* بر آستان تو جانم بلب رسیده بیا
* که من برای دمی بر در تو مهمانم *
شراب عشق تو بیخود چنان نمود مرا
نه دل ز جان من آگاه و نی ز دل جانم *
از آن نهفته دل خود بسینه میدارم *
که یک سنگ تو به از صد هزار مهمانم *

دلی غدارم و این کار با دل است ای عشق * متاز اسپ به یغما که نیست سامانم *

کنون چه چاره کنم خود مسیح از من گفت
علاج صبر دل خود من نمی دانم

* غفلت ز علاج دل رنجور نکردم * * دوری ز لب لعل تو دستور نکردم *
* یک تیر بلائی نه که بر دل نگرفتم * * غفلت گهی از چارهٔ ناسور نکردم *
* جز خاک درت گاه بی سرمهٔ چشم * وا دیدهٔ امید سوی طور نکردم *
* ساغر بسر نرگس گلزار شکستم * * رو جز سوی آن نرگس مخمور نکردم *
* چون خاک نشینی بدرت فخر شهانست * گاهی هوس شوکت فغفور نکردم *
* خون دل پر آبله بس بادهٔ عاشق * * دل شاد گهی از می انگور نکردم *
* از خاک کف پای تو میهای است مرا بس * از سرمهٔ موسی طلب نور نکردم *
* نرگس چه کند دعوی همچشمی مردم * * گه نسبت چشم تو با آن کور نکردم *
* مستغنیم از دولت عشق تو ز هر چیز * * لب وا بطلب تا بلب گور نکردم *
* کم قدر ز خاک درت آئینه چنین است * زان رو هوس حشمت فغفور نکردم *

سرمست ز ذوق لب میگون تو هستم *
* چون فرد سبو نوش گهی شور نکردم *

* من بر در کس که پا ندارم * * جز کوی تو هیچ جا ندارم *
* نقش کف پای تو بهوسم * * من بخت چنین رسا ندارم *
* ای خاک درت شفای بیمار * * رنجورم و این دوا ندارم *
* شب نیست که گفتگوی زلفت * * تا صبح من از صبا ندارم *
* یکتائی تو گواه من بس * * غیر تو کسی خدا ندارم *
* کن منت به بندگی قبولم * * گر بیقدرم بها ندارم *

* هر جور تو جز فراق سهل است * — * من طاقت این بلا ندارم *

* از فرد مپوش روی دیگر *
* جز وصل تو مدعا ندارم *

پیش تو که چون شمع ستادیم و گرستیم — خود داد دل خویش بدادیم و گرستیم
ابریم همه تن عرق آلودهٔ حسرت — بر خویش بهر جای ستادیم و گرستیم
رفتیم بگلزار ز پی سیر چو شبنم — بر روی گل از شوق فتادیم و گرستیم
چون سیل ندیدیم ره خویش بهر آن — ما سر به بیابان بنهادیم و گرستیم
مانند حبابیم که بر آب روانیم — بر خالق دمی چشم گشادیم و گرستیم
در کعبه نشان تو چو از شیخ شنیدیم — روئی بدر کعبه نهادیم و گرستیم
آهی بخیال قد رعنات کشیدیم — زان روی چنین خاک ببادیم و گرستیم

* چون فرد از ان گریهٔ مستانهٔ مینا *
* از محفل رندانه ببادیم و گرستیم *

* دل شد چو بزلف تو گرفتار گرستم * — * دیدم بخود این تازه چو آزار گرستم *
* از جوش دل خون شده چون ابر سیه مست — * تا صبح سر کوی تو بسیار گرستم *
* آمد عرق چهرهٔ او یاد ز غیرت * — * شبنم شدم و بر رخ گلزار گرستم *
* ننشست غبار دلت از گریهٔ زارم * — * بی سود شد این گریه و بیکار گرستم *
* هرگاه که چون شمع ببزم تو رسیدم * — * از سوز جگر پیش تو هر بار گرستم *
* چون باده بجوش آمده ریزد ز سر خم * — * طوفان سرشکم شد و ناچار گرستم *
* امید شفا نیست به بیمار غم تو * — * زان شب بسر این دل بیمار گرستم *

ز دو جوش چو طوفان سرشک از دلم ای فرد

* گاهی بدر و گه پس دیوار گرستم *

* در دور لبت توبه ز می باز شکستیم * * احرام در میکده از کعبه ببستیم *

* هر چند بمشقت قفس تن بشکستیم * * از پنجهٔ گیرای غمت گاه نرستیم *

* شکوه مکن ار بوسه ز لعل تو ستانیم * * زین بادهٔ بی کیف ز خود رفته و مستیم *

* چون صید پر افشانده بدامت نرسیدیم * * هر چند که از همت خود بیش بجستیم *

* کی مهر تو اندکه زند بوسه بپایم * * ما عرش نشینیم بره تو چو پستیم *

* باشد که گهی پای تو افتد بسر ما * * چون نقش کف پای بکوی تو نشستیم *

* نی زهد فروشیم نه در کیش برهمن * * ما بندهٔ عشقیم و کسی را نه پرستیم *

* ای ناصح دیوانه ز ما خورده چه گیری * * سرشار ز خود رفته و مدهوش الستیم *

ای شیخ از این سبحه که دامی است بدستت * صد شکر کزین رسته و ما جام بدستیم *

* بر ریش دل ما نمک خنده بپاشید * * ما حق به تمنا جگر خویش بخستیم *

* از هستی ما فرد نشان غیر از این نیست *
* هیچیم ولی اینقدری هست که هستیم *

در کوی تو از حسرت دیدار نشستیم — مقصود نشد حاصل و بیکار نشستیم

پر عیب متاعیم که کس نیست خریدار — بی فایده ما بر سر بازار نشستیم

از خویش گذشتیم ببزمش چو نشستیم — بیکار نشستیم چه بیکار نشستیم

بیمار غمت را به از این نیست دوائی — زان پیش لب تو من بیمار نشستیم

هستیم چنان محو جمال تو که در بزم — چون آئینه با تکیهٔ دیوار نشستیم

در مجلس انس تو چه سحریست ندانم — صد بار ستادیم و بهر بار نشستیم

گفتند که گرم است خریداری دل ؟ — ما نیز بامید خریدار نشستیم

ای ضعف ز الطاف تو ما شکر گذاریم — در بزم گه یار که ناچار نشستیم

* ای فرد همان به که ز دنیای پرآشوب *
* ما رخت به بندیم که بسیار نشستیم *

بکیش زندگان یاور حساب مردگان هستم — ندانم در شمار کیستم نی این نه آن هستم

نه باکس دوستی دارم نه از دشمن در آزارم — نه با جور کسی کارم نه بر خود مهربان هستم

* متاع کاسدی هستم ببازاری نمی ارزم — ز استغنای عشقت فارغ از سود و زیان هستم

* دماغم بر نمی‌تابد چو بار پیچهٔ کعبه * — سر افکنده چو رندان بر در پیر مغان هستم

دل از یاد نشاط عهد طفلی دارم افسرده — بیک سوئی ازان از صحبت پیر و جوان هستم

* مثال طوطی آئینه تعلیم کند عشقش * — عجب نبود اگر با عشقبازان همزبان هستم

بده زنجیر زلف و کن نظربندم به پیش خود — اگر نزد خردمندان من از دیوانگان هستم

بعشقت گر جنون من ز حد بگذشته آن بهتر — که بگذر از من و انگار کمتر از سگان هستم

ندانم فرد از انجام عشق او چه می‌پرسی
که در آغاز این سودا چنین نوبت بجان هستم

* نقشیم ولی صورت نقاش ندیدیم * — * عکسیم بآب از مه و مه را نرسیدیم *

* تا منزل عنقا نتوانیم رسیدن * — * از بال و پر عنقا خود ارچند پریدیم *

* هستیم و نه هستیم بس اعجوبه طلسمیم — * دیدیم همه عالم و جز خویش ندیدیم *

* یکجا همه بودیم به خمخانهٔ وحدت * — یک جرعه از بادهٔ عرفان نه چشیدیم *

* آزادی ما بار ز اطلاق ندارد * — باری بخود از وحدت و کثرت نکشیدیم

* در خلوت یکتائی او غیر نگنجد * — * ما از دوئی خویش همه پرده دریدیم *

* خوش نکته بفرمود مرا صوفی عارف * — * ما خود همه گفتیم و همه خود بشنیدیم *

* چون دور برافکند مرا موج ز دریا * — * چون ماهی بی آب بساحل بطپیدیم *

* ای فرد گذشتیم چو از عالم ایجاد *

* دیدیم عجب خلوت و عزلت بگزیدیم *

* ما خانه بجز خانقه خویش نداریم *
* رو بر در دیر و حرم کعبه نیاریم *

* کو بخت که سجاده به میخانه گذاریم *
* دستار برهمن قدح باده سپاریم *

* ساقی که بر ندان بکند دور ساغر *
ما در دکشی باشیم و در سبحه شماریم *

* چون باده بریزند به مینا ز سبوئی *
* ما باز ز خم باده به پیمانه برآریم *

* سر رانشناسیم ز پا از ره مستی *
بس بیخبر از خویشتن و رفته ز کاریم *

* ای فرد چه پرسی تو از آن بزم شبانه *
* ما یاد نداریم که سرمست خماریم *

* در چشم طلبگار عیانیم عیانیم *
* وز دیدهٔ اغیار نهانیم نهانیم *

* فارغ ز سر فکر جهانیم جهانیم *
* از حلقه بگوشان مغانیم مغانیم *

* ناصح بجنون از تو چه جوئیم صلاحی *
* ما مصلحت خویش ندانیم ندانیم *

* حیران طلسمیم ازین هستی موهوم *
* هستیم کسی یا بگمانیم گمانیم *

* گه موج سرابیم گهی همچو حبابی *
* در بحر محیطیم و روانیم روانیم *

* ای فرد چه نوریم که هر ذرهٔ عالم *
* بینند و ندانند چه سانیم چه سانیم *

* از دولت دیدارت هر چند که مهجورم *
چون خم ز می عشقت میجوشم و مخمورم *

از رنگ رخ زردم تهمت زدهٔ عشقم
وز سجدهٔ کوی تو شیدای تو مشهورم *

* ای شعلهٔ رخشانم در عشق تو سوزانم
نی شجرهٔ موسایم نی سنگ سر طورم *

* ای ناصح بیهوده کی خورده ز من گیری
* در کار تو هشیارم هر چند که مخمورم *

* دیوانگیم آرد در بزم تو گرگاهی *
بگذشته چو از خویشم بگذار که معذورم *

* زان سان که بود پنهان معنی بلباس لفظ
در خاک رهت از جان پوشیده و مستورم

* در عشق مده پند م ای خرد ز رسوائی *
* هر چند نیم عاقل آگاه ز دستورم *

بگذشتم از دل و بجانان گذاشتم *
رفتم ز خویش و خانه به مهمان گذاشتم

زاهد باجبه سر چه نهم دل بدست یاست
دل را بطاق ابروی جانان گذاشتم

در عشق عقل مصلحت اندیش را چه کار
ردای خرد که صحبت نادان گذاشتم

بگذشتن از جهان که خیال محال بود
از یک نگاه لطف تو آسان گذاشتم

لعل لبش بس است پی زندگانیم
ای خضر بر تو چشمهٔ حیوان گذاشتم

بیگانگی به بزم تو شد ز هجر و وصل
زان لاف دوستی بر یاران گذاشتم

جمعیتم نبود چو بی ساز تفرقه
این عهده را بزلف پریشان گذاشتم

بوده است بار خاطر عشقم چو رخت عیش
در سیل اشک دیدهٔ گریان گذاشتم

* از گریه فاش تا نشود راز عشق خرد *
* بر روی خویش گوشهٔ دامان گذاشتم *

* رسوای تو ایم آبرو را چه کنیم *
ملک جم و تاج و تخت او را چه کنیم *

* خو کرده کوی تو چه سازد با تخت *
* گر هر دو جهان دهند خو را چه کنیم *

* نبود ز بهارت ار تماشا به چمن *
شاخ و گل و برگ و رنگ و بو را چه کنیم *

* گیرم که نقش تو ز دل صاف کنیم
* چون آئینه عکس روبرو را چه کنیم

* کوتاه کنیم چون ز سودا طومار *
* این سلسلهٔ دراز مو را چه کنیم *

* از عادت دل نه بسکه تنگیم بجان
* غوغای دل وصال جو را چه کنیم *

* گو شحنه بجرم عشق گیرد ما را *
شیدای تو ایم طوق گو را چه کنیم *

* گو بخیه زنم بزخم تیغ تو ولی *
چاک دل و جیب بی رفو را چه کنیم

* ما خاک نشین کوی میخانه ایم *
* وردو ورلبت می و سبو را چه کنیم *

* بالفرض اگر زنار لب را بندیم * | این حسرت جان و آرزو را چه کنیم *

* ای فرد نهان بکوی او بنشینیم *
* لیکن دم سرد و های و هو را چه کنیم *

نه دنیا را طلبگارم نه عقبی را پرستارم
کشاده چشم چون نرگس بسوی گلرخی دارم
من و سر مستی منصور و جوش باده وحدت
بزاهد با د راه حج مرا کوی قلندر بس
ازین مستی و مدهوشی که میدارم قلندروش
شکستم شیشه تقوی بسنگ آستان مغ
بشستم نقش هستی را ز آب باده ای زاهد
بذوق باده نوشیهای من یک جرعه خم باشد
انیس بستر خوابم جمال دلبری باشد
بآب بحر وحدت تا زول داغ دوئی شستم

دلی دارسته از عالم قلندروار میدارم
من و این عالم مستی نه در خوابم نه بیدارم
زبان دارم ز هر موئی انا الحق هست گفتارم
قلندر مشربم گم کرده خود را در ره یارم
جهان داند بیکارم ولی من در همه کارم
بکف جام شراب و پای لغزان مست و سرشارم
تو و این خودپرستیها من و مستی ز دیدارم
کشم هر چند صد ساغر بکار خویش هشیارم
غم تنهائیم را بس خیال اوست غمخوارم
بعالم موج هستی میزنم خود بحر ذخارم

چه می پرسی ز من ای فرد انجام غم عشقش
که من در بارگاه خواجه خود نو گرفتارم

* دمی در هجر او گر زنده مانم *
* وبال جان من این زندگی شد *
* چو پروانه بسوزد گر مرا عشق *
* فلک گر واگذارد و بر در او *
* عجب نبود چو اخگر در ته خاک *

* از او تا عمر خود شرمنده مانم *
* عجب چون خضر گر پاینده مانم *
* بحرمت شمع سان تابنده مانم *
* بطوف کوی او گردنده مانم *
* ز سوز عشق گر تابنده مانم *

چنان کز حسن خود او بی نظیر است

* بعشقش فرد بی مانده مانم *

میدواند عشق ریشه از دل کس تا دلم
ترسم آخر تا چه روید بعد از این زآب و گلم

می رود عمرم بغفلت من از این هم غافلم
ناقه در قطع ره و من خفته خود بر محملم

در دل خود کاشتم تخم امید وصل او
برق عشقش سوخت اندر خرمن من حاصلم

در ره شوقش که بس می نالم آخر خو گرفت
با صدای آن ناقه چون بستند بر روی محملم

از من بیخود همه تکلیف را برداشت عشق
از ره کعبه بر مستی ناصحا لا یعقلم

در علاج من خردمندان چرا رائی زنند
چون من دیوانه در کار خود بس عاقلم

نیست هر ناخن بکار عقدهٔ دشوار من
کو لب اعجاز عیسی تا گشاید مشکلم

با رقیب از من نهان ساغر بشبها میزنی
پر خمارت چشم می بینم تو دانی غافلم

کشتیم طوفانی است امروز ای باد مراد
از تلاطمهای موجم نیست پیدا ساحلم

جز وصال تو نمی دارم تمنای دگر
ایکه صاحب دولتی من بر درت سائلم

شیخ بند حلقهٔ تسبیح و من در قید زلف
او بطاق کعبه و من سوی ابرو مایلم

سر خمیده مانده و جان از غم و حسرت برفت
وای بر من همچنان رفته ز یاد و قاتلم

چون سگ این آستانت از دل و جانم چو فرد
به از این نبود که در کوی تو باشد منزلم

* باز بهر دل خویش چه بیکار فروشم
* خوش آنکه بدست بت عیار فروشم *

* گرم است چو هنگامهٔ بازار خریدار *
* وقت است که خود را سر بازار فروشم *

* باشد اگر آن طرهٔ مشکین تو دلجو
* این جنس گرانمایه بیک تار فروشم *

* آن کافر بدکیش گر از من بپذیرد *
* صد سبحهٔ تقوی که بزنار فروشم *

* توبه نتوان کرد ز بی مایگی از می *
* آن به که بدر و خمی و دستار فروشم *

خون را بسرم جوش ز سودای کسی هست
* خواهم که بآن ابروی خمدار فروشم *

سجاده تقوی چه کنم فرد همان به
در میکده با ساغر خمار فروشم

گل رویت سحر چون یاد کردم
فغان در خانهٔ صیاد کردم

شدم بی مایه ای گریه من از تو
چه گوهرها که من بر باد کردم

سپردم دل بدست تند خوئی
بجان خویش خود بیداد کردم

دل سنگین تو گاهی نشد نرم
فدایت عمر چون فرهاد کردم

بکویت شب هم آواز سگ تو
فغان و ناله و فریاد کردم

بر آن امید یغمای تو باشد
دل خود را اگر آباد کردم

دمی راحت نصیب دل مبادا
اگر بی تو دمی دل شاد کردم

بقیس و کوهکن مژده که خود را
من از قید خرد آزاد کردم

نبوده جز تو کس منظور فردم
نظر گر جانب شمشاد کردم

تا بگیسوی تو اسیر شدم
از همه حلقه گوشه گیر شدم

هدف طعنهٔ خردمندان
من دیوانه ناگزیر شدم

خود مزاجی کشید تا اینجا
که بزلف کسی اسیر شدم

ای جوان مگذر از حقم که بعشق
ناتوان و ضعیف و پیر شدم

نغمه برد از خانهٔ صیاد
از نواهای همصفیر شدم

ترک من نیست حاجت شمشیر
روی تو دیده دستگیر شدم

شکوه دارم ز تندی خویت
که بدشنام خو پذیر شدم

دولت حسن روز افزون باد
که بعشق تو من امیر شدم

ناوکی سوی من نیفگندی
تا بجان زین جفای تیر شدم

حاجت شمع بر مزارم نیست
بشب هجر خو پذیر شدم

* * گوشه از دو جهان گرفتم فرد * *
* * بر در یار تا فقیر شدم * *

پس از عمری برین امید چون بر آستان مردم — همین جا زیر خاکم کن چو ای جان جهان مردم
فکندی تیر بر صیدی و من هم مردم از حسرت — ز تیر او مرده و من هم ز تیر بی کمان مردم
تو بهر امتحانی بر نشانی ناوک افکندی — بسوی خود گمانی بردم و من از گمان مردم
با هوئی زدی تیغ و دلم شد پاره از غیرت — به تیغ او مرد و من از تیغ غیرت آنچنان مردم
اگر در مردنم حکم لب جان بخش تو باشد — بجان منت بیا پیش لب تو من ز جان مردم
بحمد الله بر ان عهدیکه با تو داشتم هستم — چو بودم بر همان بودم چو مردم بر همان مردم
پس از مردن نرفت از جان هوای کوی تو جانان — بجان در طوف آن کویم اگر چه ناتوان مردم
برای خضر آب زندگانی شد لب لعلت — ز حسرت من بفکر آن حیات جاودان مردم
ز تنگیهای عهد زندگی تنگ آنچنان گشتم — که ناکام از لب شیرین آن غنچه دهان مردم
مزارم پوش از برگ گل ای همرد و همرازم — گدای بابانی بفصل گل بکنج بوستان مردم
چه امید از لب عیسی دم آن بیوفا ترکی — که بازم زنده سازد گر برای امتحان مردم

چرا بی بو خرد این هستی موهوم و از غفلت
من تشنه بوهم باطل آب روان مردم

هوا خواه توام خواهم که گرای جان جان میرم — بکوی رهگذارت یا بخاک آستان میرم
حکایتهای لطفت با رقیبان هر کجا شنوم — عجب نبود که از غیرت گهی زین داستان میرم
فغانها می کنم از آه بی تأثیر خود هر شب — خراشی در گلو دارم مباد از زین فغان میرم
دمی در انتظار مقدمت باقیست از جانم — بیا ورنه مبادا بی وصالت ناگهان میرم
رها کردی مهار ناقه و پس مانده از عجزم — مبادا دور از خاک درش ای ساربان میرم
ز رخسار و خط و خال تو نقشی می برم در دل — بحمد الله با یمان میروم چون زین جهان میرم

چو بد خویم همیشه از شب تاریک هجراو | چه حاجت بر مزارم شمع گرای دوستان میرم

چو پاشند آب بر خاکم تو هم اشکی بریز آخر
اگر بر آستان تو چو فردای مهربان میرم

یک دو گام از بزم تو ناگه که بودر میروم * دانم از شهر تو من در شهر دیگر میروم
* گو بظاهر تا لب بام تو کمتر میروم * در خیال تو برون از خویش اکثر میروم
پیش تو از بیخودی یارای گفتارم کجا * * ورنه پیشت بارها با چند دفتر میروم *
چون بتو آیم نهم بر سینه دستی از معالم * وروم زین در حزین و دست بر سر میروم
* محتسب ای کاش ناید در رهم کز میکده * از گریبان تا بدامن پیرهن تر میروم *
ور گذشتم زاهد از راه تو این رنجش چرا * * برخلاف راه تو من راه دیگر میروم *
* پاره کردم دفتر پارینهٔ فرهاد را * * من بکوه عاشقی بی پاو بی سر میروم *

گر بطبع نازکت بار است فردای نازنین
شاد باش از بزم تو ای نازپرور میروم

* بجز کویش نباشد خانقاهم * | بس است این یک در دولت پناهم
* مرنج از من رسیدم گر بکویت * | * مسافر هستم و گم کرده راهم *
* امید دستیاری از کسم نیست * | * عصای ناتوانی هست آهم *
* جمال تو اگر تصویر سحر است * | * نمی افتد بروی کس نگاهم *
* شب و یحور هم می دارد انجم * | * فغان از طالع بخت سیاهم *
* به شمشیرت که سر در باختم من * | * بجز یک آفرین دیگر نخواهم *
* بقصر یاد م بر س گرمی توانی * | * کز از دستت به پیشت داد خواهم *
* بماندم در شب هجر تو زنده * | * خجل از لاف عشق و این گناهم *
* خدا را کار دان عشق امداد * | * فتاده زان زنخدانش بچاهم *

* دمی خفتن بخاک آستانت * * ازین بالا نباشد عز و جاهم *
* ازین خوشتر نباشد پوشش سر * * که از خاک درت باشد کلاهم *

* سفید از گریهٔ زارم نگردید *
* هنوز ای فرد من نامه سیاهم *

* مسلمانان بعشقش بیگناهم * * جهانی هندوی او گشتت ماهم *
* ندارد عینیم پروا وگرنه * * بگردون می رسد هر روز آهم *
* بخون آلوده شد گر آب تیغت * * زسر تیغ ترا من عذر خواهم *
* چه کار از دین و آئینم تراشیخ * * که من آزادم از هر رسم و راهم *
* بدفتراک ای سوار من بیاویز * * که زخمی خورده از تیر نگاهم *
* نیارم سر فرو در طاق کعبه * * چو باشد نقش پایت سجده گاهم *
* کن ای ابر کرم سرسبز بازم * * که در کوی تو من چون خشک کاهم *
* مروت نیست در چشم بت من * * نگاهش نیست بر حال تباهم *
* وفا در شهر او نایاب دیدم * * ندیدم عاشق و معشوق باهم *

* بعشق او دلم خون گشت چون فرد *
* دو چشم خون فشانم بس گواهم *

* بیگانه زجمعیم وزکس یاد نداریم * * پروانهٔ شمعیم که فریاد نداریم *
* ما از سر آزادی خود زین غم عشقت * * منت کشی تیشه چو فرهاد نداریم *
* از شیوهٔ ترکانه خود ای ترک میندیش * * ما عادت شکوه چو زبیداد نداریم *
* اندیشهٔ زلف دگران کی بدل ماست * * ما گاه دل از بند تو آزاد نداریم *
* غوغاست بشهرم ز قدومت پی یغما * * ای خانه بر انداز دل آباد نداریم *

نقش است جمال تو چو بر لوح دل ما — با چشم به نقاشی بهزاد نداریم

هر روز بشان دگری جلوه نمائی — در عشق تو ما طاقت ایجاد نداریم

حیرت زده در خواب چو رفتیم بکویت — دیدیم شبی خواب ولی یاد نداریم

ای فاخته ما شیفتهٔ قامت یاریم — فریاد چرا ما سر شمشاد نداریم

حاجت بقفس نیست که شد قید مزاجم — بیگانگی از خانهٔ صیاد نداریم

گویند که دارد بدل او اثری آه — فریاد که ما طاقت فریاد نداریم

استاده چرائی بسر ابر دوام ای ابر — در گریهٔ خود حاجت امداد نداریم

شرمندهٔ نعمای تو ای ترک چو فردیم
اقلیم دل خویش که آباد نداریم

در عشق تو ما حاجت استاد نداریم — این سلسله از قیس بارشاد نداریم

هنگامهٔ محشر بسر افتاد و بخوابیم — عشق آمد و ما خانهٔ آباد نداریم

زاهد چه دهی ترس ز اندوه و غم عشق — در صومعه هم گاه چو دلشاد نداریم

اکنون ز دل ما چه سر و کار ترا عشق — جز یک کف خاکستر بر باد نداریم

ای بوقلمون جلوه ز هر رنگ نو تو — امید بهی زین همه افتاد نداریم

این نیست که ما دوست درین شهر نداریم — داریم نگر چون تو پریزاد نداریم

دانا نکند ناز برین هستی موهوم — عکسی ز بنائیم که بنیاد نداریم

از بهر دعا دست برافراز چو فردیم
ما سوی سما دست بلی داد نداریم

من بر سر دریای فنا همچو حبابم — یا وهم و خیال خود و یا موج سرابم

سرمستم و مستانه درین دور برقصم — یا در کف رندان بقدح موج شرابم

خواندم همه از دفتر پارینهٔ عشاق — مجموعهٔ اوراق پریشان کتابم

* چون نقطهٔ زاید که فتد گاه بحرفی * در دفتر عشاق تو بیرون ز حسابم *
* شود نمک خندهٔ تو کرد جگر آب * کز بی نمکی اشک فشان است کبابم *
* کی حاجت تکلیف باین آتش بحر است * کافی است همین یک نگه گرم عتابم *
* ساقی نیم ار در خور آن بادهٔ صافی * تر کام کن از جرعهٔ دردی ز شرابم *
* شرمنده ام از صومعه زین بادهٔ پر زور * کافتاده به میخانه و غرق می نابم *

* نه شهر بمن سازد و نه کوه و بیابان *
* ای فرد ندانم که چرا خانه خرابم *

* چه‌ها شاکی ز بخت نارسایم * که منزلها ز کوی تو جدایم *
* اگر من آستانت را نشایم * کنار شهر خود می بخش جایم *
* مرا یارای بزم قدس تو نیست * بکوی تو گدائی بی نوایم *
* ز نیروی تو می دارم امیدی * بده دستی که افتاده ز پایم *
* نمی سازد دلم با چاره سازی * چو من خو کردهٔ لطف شمایم *
* نگاهی دوخته سوی تو دارم * ز گیسویت بسودا مبتلایم *
* مرا تکیه ببازوی کسی نیست * نگر دستت کند از غم رهایم *
* نه دل را طاقت آه و فغانی * نه لب را تاب ناله تا سرایم *
* نه یک محرم که گوید با تو حالم * نه آن نیرو که من سوی تو آیم *
* خدا را با دو شاهی یک نگاهی * که من هم ز آستان تو گدایم *
* برآر این ناوم از طوفان خدا را * که ماند از راه چاره ناخدایم *
* بود بی سود سر سودن بکعبه * جبین بر آستانت گر نسایم *
* بسر خاک در تو به ازانم * که مس زان باشد ار بال همایم *
* نیرزد کوشک رضوان به چشمم * بخاک کویت ار بخشند جایم *
* ازان نازش ز بخت خویش دارم * سگ درگاه آن دولت سرایم *

بخواب شب چو چشم خویش بندم — بصحرای کاش بر رویت کشایم
عجب نبود ز لطفت تو که هر شب — نگه در خواب سویت وانمایم
ترا دستی است در مشکل کشائی — وگر در راز در حاجت روایم
بجز کویت ندارم سجده گاهی — اگر در دلق فقرم یا قبایم
چو عالم در پناه رحمت تست — بدم در رنگ آخر من ترایم
جهان چون هست یک سر عالم تو — بحرمان ار در دولت چرایم

چرا بیگانگی چندین خدا را
ترا آخر نه فرد آشنایم

توبه شکن زهدم من عشق بلا خیزم — فتنه گر تقوایم شوق طرب انگیزم
غارتگر آرامم هر جا که زنم خیمه — یا صبر نمی سازم با عقل نیامیزم
جز مات عشاقی من آفت هر دینم — آشوب هر آئینم رنگ دگری ریزم
من برق خرد سوزم دور از آب و رسمم — از دام نیندیشم و از ننگ نه پرهیزم
آزاد ز هر قیدم پروای کسم نبود — با خویش نه در صلحم با غیر نه بستیزم
من بادهٔ بی کیفیم از جام و سبو فارغ — من عشق سیه مستم خمها بزمین ریزم
شوریدگیم نارد تاب سخن ناصح — چندانکه دهم پندم در همت خود تیزم
از شحنهٔ شب گردی خوفم مده ای همدم — بنهاده سرم بر کف از شحنه چه بگریزم
سر دادهٔ موئیم آشفتهٔ گیسویم — آوارهٔ هر کوچه از زلف دلاویزم

گر طوف حرم آرم صد بار ازین بهتر
ای فرد اگر یاری من خاک درش بیزم

مپرس از من که چون از راه عشق او گذر کردم — که عمری یک دو روزه را بصد محنت بسر کردم
زخود بگذشتنم در عشق او شد باعث شهرت — زخود چون بیخبر گشتم جهانی را خبر کردم

بروی او نگاهی کردم و آمد بلا بر من
بجان خویش صد فتنه بپا زان یک نظر کردم

زجا ه خاک بوسانش ملک را رشک می آید
فدای آستان آسمان جاهش چو سر کردم

زجوش گریه در هجرش ندیدم چارهٔ دیگر
زاشک خویش خاک آستانش خوب تر کردم

چرا آتش بجانم میزنی ای شمع از هجران
هوای غیر در عشق تو چون اول بدر کردم

فغان من شنیدی و نپرسیدی ز حال من
عبث تا صبح در کوی تو آه بی اثر کردم

بچشمم سرمهٔ طور است همسنگ غبار ره
ازان رو زیکر از خاک درت کحل البصر کردم

بدل همخانگی گر می توانی فرد باش اینجا
تو دانی و دل دیوانه من عزم سفر کردم

عمریست دل بحضرت جانان سپرده ام
این خانه را بخدمت مهمان سپرده ام *

* پروای ساز و برگ ندارم که کار خود
در دست عشق بی سر و سامان سپرده ام *

* چون عرض حال من ز صبا پیش گل نشد
* این عهد را به بلبل نالان سپرده ام *

* نگذاشت عشق او بسر من هوای جاه
* عزت بخاک درگه خوبان سپرده ام *

* در عشق او نماند بدل راه صبر را
* من این کلید خانه بدربان سپرده ام *

* شد خاطرم ز فکر جهان جمع ای مسیح
تا دل بدام زلف پریشان سپرده ام *

* شهر و دیار خود چو زلیخا گذاشتم
تا مصر دل بآن بت کنعان سپرده ام *

* از زاهد فسرده نشد دل کشائیم
این کار خود بهمت مردان سپرده ام *

* راز مرا ز خلق نگهدار ای دلم
کاین گنج عشق را بتو پنهان سپرده ام *

* تنها نه تن بخاک در او گذاشتم
در آرزوی دیدن او جان سپرده ام *

* این کاسه تهی که دلش نام کرده اند
* من بر امید در دندان سپرده ام *

* ای فرد بر امید کمند دراز زلف *
* دل را بقعر چاه زنخدان سپرده ام *

* دل می‌کشد امروز مرا سوی مغانم * ما ئیم و در میکده با کوی مغانم *
* درو سرم از پند مده ناصح کم عقل * چون بر سر من نیست بجز هوی مغانم *
* این گردش ساغر که پیاپی کند از لطف * در خدمت میخانه ازین خوی مغانم *
* تا عمر شدم بنده زیک جرعهٔ دردی * قربان چنین قوت جادوی مغانم *
* رندان همه در نعرهٔ مستانه بجوش اند * شرمنده من از هوش خود از روی مغانم *

رفتم ز خود ای فرد چو فرمود که زود آ
* من مست لب لعل سخن گوی مغانم *

* عشق است درین مرحله بس راهبر خویشم * جز بخت خودم نیست کسی یاور خویشم *
* از خون جگر پرورش عشق تو فرمود * حیران وفای دل غم پرور خویشم *
* خم شد بنگاهی سوی ابروی تو یکبار * دیوانه و قربان ادای سر خویشم *
* افتاده بجائیم چو نقش قدم از ضعف * بیرون شدنم نیست گهی از در خویشم *
* تاثیر محبت بدلم رخنه چنین کرد * صد پاره جگر در غمش از نشتر خویشم *
* از روز ازل آتش عشقت بدل بود * جان سوخته از گرمی این اخگر خویشم *
* بر تیشه چه تهمت نهم از خون سر خویش * کاوردهٔ خود هست بلا بر سر خویشم *
* رسوائی عشقم شده از پردهٔ حسنت * بگرفته بلای دگران بر سر خویشم *
* مهمان دم از زندگی همچو حبابم * در رهگذر سیلاب ز چشم تر خویشم *

* از خستگیم فرد چه پرسی که زعمری *
* درمانده من از دست دل ابتر خویشم

نمی‌دانم که من زین ناتوانیها کجا افتم / اگر یارب بیفتم بر در جانان بجا افتم
بسوی خود مرا از نجیر زلفش می‌کشد ورنه / نیم دیوانه تا از خود درین دام بلا افتم
نشستن شد فراموشم چو شمع از یاد قد او / زخواب من چه می‌پرسی مگر یارب زپا افتم

فراموش کرده‌ام پند مغانم نیست در گوشم
مباد از صحبت زاهد درین زهد ریا افتم

زنم گر بر در کعبه سر عجز و نیاز آن به
که از دیر و حرم بگذشته در کوی شما افتم

اگر بالفرض رستم از شکنج زلف او دانم
ز دست این دل شیدا اگر در چین قبا افتم

ز افتادن نمی دارم گله از ناتوانیها
ولی خواهم که گر افتم در آن دولت سرا افتم

به پیری پای می‌لغزد بده دست از جوانمردی
گر ای جانان تو باشی دستگیر من چرا افتم

اگر دانم که از افتادنم آید ترا خنده
بزیر بام در کویت من از خود بارها افتم

ازین اندیشه می‌میرم که داری خاطر نازک
مباد از دل و یا چشم تو ای دلربا افتم

بصد همت غبار خویش کردم جمع در کویش
ولی ای فرد می‌ترسم بطوفان هوا افتم

بدل از بس تمنای طواف کوی تو دیدم
بیاد آن حریمت شب بطوف کعبه گردیدم

بذوق بوسهٔ سنگ درت تا صبحگه دیشب
بسنگ کعبه رو مالیدم و صد بار بوسیدم

چرا ای باغبان دامان من خار تو میگیرد
نه بر بابان زدم خنده نه از گلشن گلی چیدم

به غنچه الفت خاص است باد صبحگاهی را
بامید دم جان‌بخش این کوی تو بگزیدم

نگیرد یک تسلی هم لب بوسه طلب هرگز
لب پیمانه بهر امتحان صد بار بوسیدم

سحرگاهی که از کویت نسیمی سوی من آمد
ز خود رفتم ببویت همچو گل بر خویش بالیدم

ندارم اختیاری بر دل دیوانهٔ بی پروا
مرنج از من چو با زنجیر در کوی تو نالیدم

نگاهی دوخته میداشتم ای فرد بر رویش
چو ناگه دید او سویم نگاه خویش دزدیدم

** تکیه بر لطف مرتضی دارم **
** زور بازوی لافتی دارم **

** دست واگر سوی سما دارم **
** از برایت پی دعا دارم **

** ناخدا گو مباشش بر ناوم **
** چشم سائل من از خدا دارم **

وصال تو هست آرزوی دلم ٭ بس همین از تو مدعا دارم
رو بپای تو بسکه مالیدم ٭ درد سر را همین دوا دارم
شب لب تو گزیده ام در خواب ٭ زندگی را دمی بقا دارم
ذکر زلف تو هر شب از سر شام ٭ تا سحرگاه با صبا دارم
تحفه بایست غیر اشک مرا ٭ که به پیشت من گدا دارم
ناله هرشب بکوی تو چون نی ٭ من بی برگ و بی نوا دارم

فرد

جایم که بر در خود داد ٭ در دل او مگر که جا دارم

ما رهروان کوی تو مستانه میرویم ٭ سر در کمند گیسو و دیوانه میرویم
در دور چشم مست تو از یک کرشمهٔ ٭ پیمان شکسته بر سر پیمانه میرویم
خوش وقت ما که در هوس تیغ ابرویش ٭ سر را بکف نهاده دلیرانه میرویم
از محتسب چه باک بمستان چشم یار ٭ در راه بیخودی همه فرزانه میرویم
نازم بهمت و جگر بیخودان عشق ٭ کز خویش میرویم و چه مردانه میرویم
از کاروان عشق نشان قدم مجو ٭ بی پا و سر چو در ره جانانه میرویم
از شمع روی او نتوان کرد دل نهان ٭ نازم بجذبه‌اش که چو پروانه میرویم

ای فرد عشق هیچ دلی را بجا نداشت ٭ بگذشته ایم زین دل و از خانه میرویم

بغیر از تو دگر یاری ندارم ٭ بجز درد تو غمخواری ندارم
بزلفت کار ما افتاد ما را ٭ بجز سودا سر و کاری ندارم
چنان تاراج کردی خانهٔ دل ٭ که بهر سایه دیواری ندارم
مسیحائی بمن فرمود تا عشق ٭ بحمد الله که آزاری ندارم

* که کند خاموشیم اظهار مطالب *
* بسان شمع گفتاری ندارم *

* مسلمان خواه کافر هرچه گویند *
* بجز زلف تو زناری ندارم *

* چه پرسی عشق از صبر دل من *
* که اندک هم ز بسیاری ندارم *

* جنونم چیره دستی کرد ای فرد *
* که من از پیرهن تاری ندارم *

* مائیم بهر ذره هویدا همه مائیم *
* بیرون ز مکانیم وعیان در همه جائیم *

* مست می خمخانهٔ توحید خدائیم *
* مدهوش الستیم ندانیم کجائیم *

* گه در کشش دل چو حدی راه نمائیم *
* در قافلهٔ سوختگان گاه درآئیم *

* خود جلوه گر خویش و تماشائی خویشیم *
* خود گرمی بازار خود و خویش نمائیم *

* رندیم به میخانه و در صومعه زاهد *
در خلوت وحدت همه یکتا و جدائیم *

* ما خویش پرستیم و پرستار نداریم *
خود نغمهٔ و خود نغمه شنو نغمه سرائیم *

* در عین حقیقت نبود فرق من و تو *
* مائیم که پیدا همه بر شکل شمائیم *

* کو محرم رازی که کند نکتهٔ ما فهم *
* فردیم ولی جلوه گر اینگونه چرائیم *

* مدتی شد که آشنای توام *
* سر نهاده بخاک پای توام *

* عاشق زار و مبتلای توام *
* مبتلای همین بلای توام *

* شهر گردان و کو بکو حیران *
* وطن آوارهٔ از برای توام *

* راه تدبیر خویش گم کرده *
* محو اندر ره رضای توام *

* تا ز ترکانه تا بمن کردی *
* خانه بر باد از جفای توام *

* نشود فرد بندهٔ تو چرا *

* بیت کس دلبری نوای توام *

چو نتوانم که سر در پای آن جانان براندازم
همان بهتر که خود را بر در ایوان براندازم

* نه تو بینی بسوی غیر و لی غیری بسوی تو *
به چشم من در آ تا پرده مژگان براندازم

بیا زاری گر از جوش جنون غوغا برانگیزم
خرد را قیمت و قدری ز بهر دو کان براندازم

بده ساقی شرابی تند تا از جوش مستیها
بیکدم کشتی ناموس در طوفان براندازم

مژه گاهی نه بگشایم در آئی گر به چشم من
نقاب از تو بروی مردم چشمان براندازم

بر آرم آه آتشبار گر از سینه سوزان
شررها همچو برق اندرو دل شاهان براندازم

بکعبه گر ز بوی زلف او عنبر برافشانم
هوای زهد زاهد از مشام جان براندازم

بوصال او نمی آید بکاری چون سر و سامان
ز بی برگی به است ار خاک بر سامان براندازم

دل آباد چون نبود پسند خاطر جانان
خوش است ای فرد دل چون خانه ویران براندازم

نقد و جنس خود همه در راه عشقش سوختم
خواجگی را با غلامی بر در ش بفروختم

در خور یک ذره از خاک در او هم نبود
مایه کاندر تمام عمر خود اندوختم

سوخت جمعی را ز سوز عشق دل پروانه وار
بر سر خود شمع سان تا آتشی افروختم

تا پسند خاطر عشقم چو شد سامان جمع
پاره کردم باز گر رقعه بدامن دوختم

* فرد امروزی نباشد نالهٔ من پیش گل
* عندلیبان را نواها مدتی آموختم *

قطره گم گشته بدریایم که دریا گشته ام
خویش را گم کرده بحر بی سر و پا گشته ام

تا هوای آن غزالم هست پیچیده بسر
همچو مجنون گرد باد دشت و صحرا گشته ام

از قد بالای تو تا در دلم عکسی فتاد
از رقیبان من بعشق تو دو بالا گشته ام

ناتوانیهای من سر تا فلک آخر کشید
کار بند حکم اعجاز مسیحا گشته ام

دل تنگ از دست خوبان داشتن دانم محال
آرزوی لعل جان بخش توام بیمار کرد
کی توان برداشتن دل از لب میگون او

منکه ترکان جهان را خوان یغمان گشته ام
ای مسیحا نیم جان بهر مداوا گشته ام
مدتی گردید تا خوگر بصهبا گشته ام

* گشته ام دیوانه تا ای فرد در هر کوچهٔ *
* کودکان شهر را ظرف تماشا گشته ام *

* بر خاک آستان تو بنهاده تا سریم *
* از بوی کس دماغ پریشان نمی کنیم *
* نتوان رسید بر لب بام بلند تو *
* آتش همین ز خون دل خویش میدهم *
* نتوان گذشت برو را و از ره خودی *

در ملک عشق از همه عشاق افسریم *
* آشفتگان طرهٔ مشگین دلبریم *
* ایوان تو رفیع و من خسته بی پریم *
* در سینه نونهال غم تو که پروریم *
* امدادای جنون که ز خود زود بگذریم *

* چون فرد جنگ باسگ دربان نمی کنم *
* ما همچو نقش پای تو افتاده بردریم *

چو نقش پا بکویت گرچه جا پیش هرگز نداردم
مباد ا بشکند تیغ تو بر سنگی اگر آید
شوم از ره تو خاکی و بوسم آن کف پایت
چرا گوشی با من نمی داری ز استغنا
چه می پرسی ز نام من که من خود را نمیدانم
نگهدار این هر بار دیم ای صیاد گر کندی

ولی طاقت نمیدارم که سر زان خاک بردارم
برای امتحان آب شمشیر تو سر دارم
نباشد آرزوئی غیر از این در دل اگر دارم
که مطلب گرچه بسیار است حرفی مختصر دارم
مرا گویند مجنون تو از خود این خبر دارم
که بهر تیر آن ابرو کمان این مشت پر دارم

هنرمندان نمی دارند تا درگاه او باری
خردمندی نباشد فرد گر من هم هنر دارم

ز چشم خون فشان و داغ دل باشد گلستانم

بی سبزا بی باغم بس است این ابر مژگانم

چنان محو خیال مهر روی دلبری هستم
که وارد جلوهٔ صبح فلک چاک گریبانم

من و مجنون بمکتب چون کتاب عشق بگشادیم
ز نا لکرد بسم الله من بهر دبستانم

من و بیداری شبها که مژگانم نمی چسپید
بکار عشق تو از دست چشم خویش حیرانم

من از گلبانگ ناقوس محبت رفته ام از خود
ز هجران لب غنچه دهان دلتنگ می مانم

کفایت می کند صد دفتر پند ترا ناصح
برای سوختن یک اخگری از آه سوزانم

زبخیه بر لب زخمم ره فریاد من بستی
جفا در پردهٔ لطفی نمودی بر دل و جانم

ببزمم شب عجب ساز و نوائی بود ای مطرب
طپیدن های دل بود است مضراب رگ جانم

مبارای ابر دریابار و رشهر و دیار من
که غرق می برد طوفان نوح از اشک و طوفانم

چو بلبل گر خس و خار گلستان آشیان دارد
جدا ای فرد از خاک در او خواب نتوانم

* بزلف آن پری دیوانه گشتم *
* که دل صد چاک همچون شانه گشتم *

* خراب لعل کس هستم که چندین *
* حریص باده و پیمانه گشتم *

* چه سودا در دماغ من که پیچید *
* که شمعی را چنین پروانه گشتم *

* ندارد دود آه آتشینم *
* ز سوز دل آنرا فسانه گشتم *

* فرو ننشست ذوق بوسه زان لب *
* عبث گرد لب پیمانه گشتم *

* ندیدم ساغری از جام جم کم *
* گدائی از در میخانه گشتم *

* مرا پند خرد تا چند ناصح *
* گزین فرزانگی دیوانه گشتم *

* پذیر اطاعتم چون نیست ای فرد *
* چرا من بندهٔ جانانه گشتم *

* بدور چشم او میخوار گشتم *
* نگاهی کرد و من سرشار گشتم *

* چرا افسون لبش سودی نبخشید *
* ز سحر چشم او بیمار گشتم *

نیامد کس خریدار دل من — بجنس خویش دو بازار گشتم

نشان از زخم تیغ او بجوید — شهید ابروی خمدار گشتم

چو غوغای قیامت خاست زان قد — من از خواب عدم بیدار گشتم

مسلمانان ز کفر زلف آن شوخ — اسیر حلقهٔ زنار گشتم

چو عشقم کار بند گیسویش کرد — ز کار دو جهان بیکار گشتم

چو فرد امشب بشوق آستانش
بپای هر در و دیوار گشتم

بسنگ کعبه یا بر آستان دلبر اندازم — سر شوریدهٔ خود را کجا این جا بر اندازم

اگر از آتش دل اخگری در محشر اندازم — بسوزم نامهٔ اعمال و محشر را بر اندازم

بمیخانه گرای زاهد میان خم در اندازم — از آن بهتر که این خرقه بحوض کوثر اندازم

نقاب زلف گر از ماه روی تو بر اندازم — چه سنگ کفر در کار و بار آزر اندازم

اگر این عالم مستی است در چشمان تو روزی — ز دست خویشتن این شیشه و این ساغر اندازم

تمنا کشتهٔ آن لعل جان بخش توام جانان — بغیر مشت خاک خود بکویت تا بر اندازم

بسوزم دفتر تقوای زاهد در دل صد وش — اگر از آه آتشبار خود یک اخگر اندازم

بود هر قطرهٔ اشکم شرار از گرمی شوقم — که سوزد آستین من چو بر چشم تر اندازم

اگر افسانهٔ زلف پریشانت شبی گویم — ز طول شب قیامتها بجان محشر اندازم

اگر صد باغ جنت برگ گل ریزد بر فرشم — ز کویت مشت خس بهتر اگر بر بستر اندازم

بخون غم گر کمر بستی بیا بنشین کمر بگشا — گر رویت یک نگاهی دیده بر پایت سر اندازم

نشد ای فرد از دیر و حرم عقده کشائیها
چو رندان به که من خود را بجای دیگر اندازم

ز سوز خود فرستم گر بتو پیغام می سوزم — و گر صبری کنم از بسکه بی آرام می سوزم

نیم شمع مزار کس که وقت شام نسوزندم | چراغ خانهٔ عشقم که صبح و شام می سوزم
سراپایم بجز یک استخوانی نیست چون شمعی | بسوز تو ز سر تا پا همه اندام می سوزم
نشد گاهی که همچون شمع سوزم پیش روی تو | جدا از بزم در کنجی من ناکام می سوزم
رقیب از نیکنامی کامیاب وصل تو هردم | سپند آتش بغیرت من بدنام می سوزم
ز بزمش چون من دلسوخته بیرون روم گامی | چو مور کاغذ سوزان بهریک گام می سوزم
اسیر آتشین حسنم که همچون شمع فانوسی | خود از سوز درون پنهان میان دام می سوزم
نمی دانم که در یاد کئی تا من فراموشم | که نام آور شده ز ینشان من گمنام می سوزم
صبا بر آتشم دامن مزن از قصهٔ گلها | مرا بگذار بر حالم که با آرام می سوزم
نداری درد دل زانرو بقتلم بیجگر آئی | کمش رنجی که خود زین بخت نافرجام می سوزم
نگشتم پخته در عشقت ازین غیرت همی سوزم | چو می یابم ز دود سینه بوی خام می سوزم

تو و اغیار و قصر نازو بزم گرم جوشیها
چو فرد تو من از حسرت بزیر بام می سوزم

* دل که در زلف یار می جویم * | * به که دست از تلاشش او شویم *
* نکشم سر اگرچه پوست کشی * | * سخن پوست کنده می گویم *
* نخورم من فریب مشک تتار * | * عنبرین زلف یار می بویم *
* چه عجب گر شود دلم پرخون * | * راه پرخار عشق می پویم *
* دانهٔ اشکم و بموسم غم * | * از دل دردمند می رویم *
* عالمی در هوای تیرش مرد * | * من کیم تا بحسرت اویم *

* شوم آخر اسیر زلف کسی *
* بت پرستی است فرد اگر خویم *

برون ز زنگ حدوث و بری ز رنگ قدم | بجاوتم که نگنجد دران وجود و عدم

صفا و رنگ یکی در جهان یکتائی است | بعالمم که در ینجاست کفر و دین باهم

غرض ز وحدت وکثرت وجود خویشتن است | یکی است نکتهٔ ایجاد و معنی عالم

نه آتشم نه خلیلم نه طور نی موسی | برونم از حد امکان و شاهد قدسم

بجوشش می نگرم در لباس هر موجود | صفت نقاب نباشد بچهرهٔ ذاتم

* نه مطلقم نه مقید گمان چه داری فرد *
* که پای بندی اطلاق هم بود قیدم *

* بهر سر جوش سودای تو دیدم * | * جهان را مست و شیدای تو دیدم *

* همه یوسف جمالان را درین شهر * | * بیازار زلیخای تو دیدم *

* بهر مینا نه از توهای و هوئی است * | * بهر کو مست صهبای تو دیدم *

* ندیدم این حلاوت در لب کس * | * که در لعل شکرخای تو دیدم *

* نباشد رشک جنت هیچ جائی * | * اگر دیدم همین جای تو دیدم *

* دل افسرده را بس گرم سازد * | * عجب اعجاز مینای تو دیدم *

* بیک جرعه کند بیخود جهان را * | * عجب سحری بابهای تو دیدم *

* بر افکنده ز مستی محتسب را * | * زبردستی به صهبای تو دیدم *

* هوای جنت از سر بر فکندم * | * به از طوبی چو بالای تو دیدم *

به جنت یک سهی قامت نه برخاست | * قیامت در سراپای تو دیدم *

* بهر جا جلوهٔ از حسن دیدم * | * بهر جلوه تماشای تو دیدم *

* چه می پرسی ازین سودای فردم *
* که در روی نیز غوغای تو دیدم *

نهان عشقت چو رنگ پان بسینه اندرون دارم | که ظاهر باهمه سر سبز و باطن غرق خون دارم

مبادا همچو گل از جرم خنده دامنم گیرند | بسان غنچه دل پرخون و تنگ و سرنگون دارم
نمی بینم ز وضع خود ثبات توبه ای زاهد | هوای می بفصل گل ز اول هم فزون دارم
کرامات خرابا تم نخواهد گشت کم ناصح | که ذوق باده در دل انچه میدارم همون دارم
مسیح من ازین عیب جنونم رد مکن هرگز | که بهر حیلهٔ دیدار تو من این جنون دارم
نخواهد بست راه سیل اشکم پند همسایه | که من از ناوک عشقت بسینه جوش خون دارم
بحمد الله مغان بر من عنایت بیشتر دارد | که من در دل هوای می ز ظرف خود فزون دارم
توانی از لب اعجاز جان تازه بخشیدن | ببالینم دمی بنشین که احوال زبون دارم
نه دل دارم بجانی صبر نی هوش و خرد برجا | من و حیرت بکار خود که من این زیست چون دارم
نه طرز قیس میدارم نه وضع کوهکن دارم | برنگ تازهٔ امسال انداز جنون دارم

خیال ترک می ای فرد می آید مرا گاهی
ولی از صحبت رندان همین مشرب کنون دارم

* عشق نیرنگی نمود و آذری آموختم * | در خیال نقش حسنش بتگری آموختم
رفتن از کویت که کس آواز پایم نشنود | این سبک رفتاری از کبک دری آموختم
همچو گل خندیدن و آئینه سان حیران شدن | از تماشای روی آن پری آموختم
بهر صید عالمی یک دام از خالقی بس است | از نیاز و خاکساری دلبری آموختم

دیر ماندم فرد در ظل همای زلف او
زین سبب بر خلق سایه گستری آموختم

عشق نگذارد مرا تا من بکار خود شوم | یکدمی در روز محنت غمگسار خود شوم
خود بلا بر سر چو بگرفتم گله از یار نیست | گر کنم از وی گله شکوه گذار خود شوم
صبر نتوانم وگر گریه ز بیتابی کنم | آب از سیلاب شور چشم زار خود شوم

میگدازم چون نمک از آب سیل اشک خود
چون بحال خویشتن گریم نثار خود شوم

دامن آلوده مرا از گرد نخوت گه مباد
خاکسارم بهٔ که خاک رهگذار خود شوم

آتش عشقت ز سر تا پای من آخر گرفت
عاقبت دانم که خود شمع مزار خود شوم

میروم تا صیدگاه او بپاین حسرت که کی
پایمال آن سمند شهسوار خود شوم

تا بکی دل را کنم من لوح مشق معصیت
دشمن آئینهٔ خود از غبار خود شوم

از گزند مار کم نبود گزند زلف او
دل چه بندم دشمن صبر و قرار خود شوم

فرد از سودای زلف او ندارم اختیار
صبر کن از من که تا در اختیار خود شوم

* * کشاد دل بیک پیمانه دیدم * *
* * عجب اعجاز در میخانه دیدم * *

* * دل صافی و رسم پاکبازی * *
* * میان مشرب رندانه دیدم * *

* * بکار دلربائی از همه پیش * *
* * فریب نرگس مستانه دیدم * *

* * بیک تازی دل عالم ربودن * *
* * زخوی آن بت ترکانه دیدم * *

* * بحمد الله که این صافی کشان را * *
* * بکار خویش بس فرزانه دیدم * *

* * باین نا آشنائی دل گرفتن * *
* * دران وحشی دم بیگانه دیدم * *

* * ازان ویران نمودم این دل خود * *
* * که جای گنج در ویرانه دیدم * *

* * دلم در راه سودا انچه می جست *
* * بقدر بیخودی دیوانه دیدم * *

* * ما خاک ز رهگذار یاریم * *
* * جز بوسه سر دگر نداریم * *

* * بارش ز حیا بر و گذاریم * *
* * دستی بدعا اگر بر آریم * *

* * بنیاد مرا ثبات چه بود * *
* * نقش قدمی بر هگذاریم * *

از موج غم ندارم آرام — در بحر فنا حباب واریم

زود آگر ز عمر مانمانده است — جز چند نفس که می شماریم

کارم چو حواله شد بعشقت — با سوز و غم تو ما بکاریم

از هستی ما نشان چه جوئی — از راه کسی کنون غباریم

خونابه بدل نماند یارب — چون نامه بسوی او نگاریم

چشمت نشود بفرد مانم
گر سیل ز خون دیده باریم

در عشق تو درمان ندهد سود بدردم — شرمنده ز خویشم بحق خویش چه کردم

برداشته دست از سر نابضم زره عجز — بشناخت چو احوال مسیح از رخ زردم

هجر تو چنان سوخت بسینه نفس من — همسایه دل افسرده بود از دم سردم

کردم چو شگاف دل خود بند ز مرهم — بستم ره آمد شد تو آه چه کردم

هرچند که مهجور ز درم از تن خاکی — جانم چو سگ کوی تو آنجاست بهردم

غیرت نگذارد که شود محرم رازم — همراه صبا ورنه رسیدی بتو گردم

نیروی من از همت خود گرچه نمودم — زین جهد چو میرم بسر کوی تو مردم

از روی من ای شوخ رخ خویش مگردان — آخر نه همانم که بره خاک تو گردم

صد ره بکف پای تو بوسه زدم از شوق — چون نقش کف پات جز این ره ننوردم

هرشب بدرت از همه پوشیده در آیم — هر روز بکوی تو زجان آیم و گردم

بریار چو جامی غزلی تازه نوشتم
مضمون غزل آنکه بسودای تو فردم

پاکشیدم افزون از حد گلیم — از کرم عیب مرا پوش ای کریم

در دل سنگین دلان رحمی بده — عاشقانرا صبر و قلب سلیم

چند استغنا کنم از حال من ❊ بجان زبی پروائی تو ماندنیم

از امیدی شاد کن گاهی دلم ❊ ورنه جان من رود روزی زبیم

حکم میرانی بهر یک این و آن ❊ من بحرمت همچو تصویرم مقیم

در دمی صد غنچه‌ها از تو شگفت ❊ من چنان دل تنگ ماندم ای نسیم

جا بکوی تو اگر باشد مرا ❊ خار در چشم است جنات نعیم

می توانی خط کشی بر نام اش ❊ فرد تو دارد اگر جرم عظیم

قطعه

عشق میکردی هوس آخر ولا دیدی الم ❊ همچنین باید کسی کز حد نهد بیرون قدم

جوش بیچون میزند خون از درون من ز ذوق ❊ کی توانم مرهمی بر زخم پیکانت نهم

ای نسیم از لطف امدادی به بخت یاورم ❊ مشت خاک خویش را در کوی جانان می برم

درد رازی حد زلف او نمیدانم ولی ❊ این قدر دانم که پایانی ندارد چون شبم

در گلویم ریخت آب زندگانی تیغ تو ❊ یک دم تیغ تو میدارد دم تیغ و دو دم

همچو تیغ تو ندیده هیچکس اندر جهان ❊ هم دمی از آب خضر و هم دم عیسی بهم

می توان رستن ز دام زلفت ای مردم شکار ❊ گر بدین گونه نبودی گیسوی تو خم بخم

تا بجان از هجر هستم ای اجل ان همتی ❊ کرده شاید هستی من گم سر راه عدم

دولت عشق تو حال فرد من آنجا رسید ❊ رنج و راحت نیست او را در غزل از مدح و ذم

از قدر تو کم نبود گردد چو فزون جاهم ❊ همچون سگ دربانت مانم بدرت ماهم

گسترد بکوی خود خار از تماشش آن شوخم ❊ صد شیشه که بشکسته از رنج دران راهم

از قهقهه مردم شوریست بیزم او ❊ رنجیده شود از من شنود چو گهی آهم

بردار نقاب از رو کن روز مرا روشن ❊ تا چند نهان ماند در ابر سیه ماهم

* با مجمع طفلانم صد سنگ زند هر شب * * بیند سر راه خود بنشسته اگر گاهم *
* هر چند من مفلس سرمایه نمیدارم * * از دولت استغنا همکاسه بهر شاهم *
* عشق تو کرامت کرد تا خلعت سودایم * * صد فوج ز طفلانم باشد همه جا باهم *

* گر یار مرا پرسد ای فرد چه میخواهی *
* گویم که بجز عشقت من هیچ نمی خواهم *

* * در جهان عز و جاه میدارم * * * * که بکوی تو راه می دارم * *
* * بر رخ تو نگاه میدارم * * * * لیکن این گاه گاه می دارم * *
* * تا نگردد بزلفت آواره * * * * دل بسینه نگاه می دارم * *
* * شکر حق بهر تکیهٔ سر خود * * * * در دولت پناه می دارم * *
* * هست از یاد تو دلم روشن * * * بخت وصل ار سیاه می دارم *
* * می توانی نواختن از عفو * * * گر ز عشقت گناه می دارم * *
* * گر بیائی بحال خود آیم * * * * گر چه حال تباه می دارم * *
* * اشک و آهی توان ربود مرا * * * تن خشکی چو گاه می دارم * *
* * تا شدم عاشق تو همچون شمع * * * * بزبان هر دم آه می دارم * *
* * کفر من ظلمتی نمی دارد * * * * که تبی همچو ماه می دارم * *
* * دلم افتاده در چه ذقنش * * * * یوسف خود بچاه می دارم * *
* * از گناهیکه دیده بر تو فتاد * * * اشک خود عذر خواه می دارم *

* * منگر فرد را بچشم حقیر * *
* که بسر چون تو شاه می دارم * *

* طالعم کو که ره خلوت خاصت گیرم * * دولتم هست اگر بر سر کویت میرم *
* خورده ام تیر و دگر در هوس یک تیرم * * در اسیران بلای تو عجب نخچیرم *

عین دهن است مرا سجده به پیش تو بتا — می سپارم بخدا هر که کند تکفیرم
ای مسیحا دل من زخمی شمشیر کسی است — بهتر از مرهم او نیست دگر تدبیرم
نو گرفتارم و آداب ندانم ای عشق — سیلی هجر مده بینی اگر تقصیرم
رنج بیهوده مده بهر جنونم تا کی — واگذارید که اینک من و این تقدیرم
دم نزعم مکن از تیغ دریغ ای قاتل — دم آبی که بجان منت تو بپذیرم
چون نهالی که شود جودت شاخش از قطع — جرعهٔ آب حیاتی ز دم شمشیرم

خواب دیدم که درافتاده بدامم ای فرد
گشت سودای سر زلف کسی تعبیرم

آتشم یا برق یا عشقم ندانم کیستم — نالهام دردم اثر یا سوز جانم کیستم
با چنین شهرت که دارم بی نشانم کیستم — جانم و عقلم نهانم یا عیانم کیستم
خود جهانم یا در جهانم یا برون یا جذب شوق — هستیم وهمم یقینم یا گمانم کیستم
شعله ام یا طور سوزان یا تجلیگاه عشق — یا دل ویران موسی یا شبانم کیستم
اخگرم یا شمع بزمم یا که خورشید جهان — یا جمال حسن روی دلبرانم کیستم
دود آهم یا سر و سودای شوریده سران — یا که آه آتشین عاشقانم کیستم
جلوه گر مائیم و عالم آئینه دار است یا — خود جهانم یا که من جان جهانم کیستم
پرتوم یا عین نورم کوکبم یا ماهتاب — یا شعاع آفتاب آسمانم کیستم
مظهرم یا عین ذاتم یا که مجموع صفات — یا ظالمم یا که موجم خود ندانم کیستم
ظاهرم یا باطنم یا اولم یا آخرم — خود هویدا در جهانم یا نهانم کیستم

فرد حیران خودم من جوهرم یا خود عرض
یا که بالاتر ز هریک این و آنم کیستم

جان خستهٔ روی توام دل بستهٔ موی توام — آشفتهٔ کوی توام هر سو روم سوی توام

زنار زلفت برهمن کردای بت طناز من — عمریست ای نازک بدن در بند گیسوی توام
آواره و دیوانه ام از خویشتن بیگانه ام — آخر سگ این خانه ام وابسته کوی توام
تا زلف خود بنمودهٔ سودای من افزودهٔ — رخسار تا بکشودهٔ پروانهٔ روی توام
گر شمع یا پروانه ام ور بیخود و فرزانه ام — یا بلبلان بیخانه ام در زیر قابوی توام
در آرزوی دیدنت شد سالها اشکم کو بکو — من دربدر در جستجوی سرو دلجوی توام
از بوی مشک و عطر گل از رشک هستم سرگران — ای یوسف کنعان من من خوگر بوی توام
در هند بنمود همچو من یک طوطی شیرین سخن — تا من شکر بار از لب لعل سخنگوی توام

گه می نوازی فرد را گاهی کنی چون خاک پست
ای طفل خود در حیرتی افتاده از خوی توام

* * چند پابند این و آن باشم * * — * * به که فارغ ز دو جهان باشم * *
* * صورت جسم را بباد دهم * * — * * معنی عشق و جمله جان باشم * *
* * از قیود زبان و گوش برون * * — * خود گهی گوش و گه زبان باشم *
* * گه زبان بریدهٔ شمعم * * — * گه چو سوسن همه زبان باشم *
* * گاه در گل برنگ و بو پیدا * * — * * گاه گاهی نگ بابلان باشم * *
* * ناز معشوق گاه و گاه نیاز * * — * گه دل پاک عاشقان باشم *
* برق سوزان و گاه ابر بهار * — * * گه نسیم به بوستان باشم * *
* * خندهٔ برق و گاه گریهٔ ابر * * — * * گه چنین گاه آنچنان باشم * *

* * هر چه خواهد کسی ز من گیرد * *
* * فرد هر جنس را دکان باشم *

نه صحرائی هوس نی بوستانی آرزو دارم — برون از گنبد گردون مکانی آرزو دارم
نه دل دارم تمنا و نه جانی آرزو دارم — نگاهی بر رخ جانان زمانی آرزو دارم

نه اقلیم زمینی نی آسمانی آرزو دارم
که بالاتر ازین هر دو مکانی آرزو دارم

عبث دور جستن عندل مسیحا درد سر کردی
دوای سر ز خاک آستانی آرزو دارم

بحر تلخی نه بخشد سود ناصح داستان تو
که حرفی زان لب شیرین بیانی آرزو دارم

چه بکشاید دل بگرفته ام از خندهٔ گلها
تبسم از لب غنچه دهانی آرزو دارم

ندانم تا چه گردد باعث آبادیش یارب
برای مشت خاک دل جهانی آرزو دارم

چه مشکل او ندارد گوش بر یک آه من در دل
بهر شب شرح حال و داستانی آرزو دارم

نگردد بر مراد فرد من این چرخ بد اختر
الهی از تو دیگر آسمانی آرزو دارم

** ردیف النون **

** هستی و بود دو جهانم من **
** عین مطلوب عاشقانم من **

** نه زمینم نه آسمانم من **
** هرچه گوید کسی همانم من **

** پاک ز آلایش تعینها **
** همگی جسم و جمله جانم من **

** جلوهٔ حسن و ناز معشوقم **
** آه پر درد عاشقانم من **

** گاه گیسو و گاه غمزهٔ چشم **
** گه خط سبز دلبرانم من **

** تازگی بخش سبزه و گاهی **
** بوی گلهای بوستانم من **

** گاه پوشیده در دل غنچه **
** گاه چون رنگ گل عیانم من **

** گاه در زبان هر گویا **
** گاه چون راز دل نهانم من **

** گه چو خورشید بر همه تابان **
** گاه چون ذره بی نشانم من **

** هستی خالق خود نشان من است **
** جمله بید او بی نشانم من **

** گاه مسجود عالمم گاهی **
** کمتر از خاک آستانم من **

** هرچه از من بیان کند بجاست **
** عشق را شرح و داستانم من **

* گاه خاموش و گه لب اظهار * *
* * فرد خود کیستم ندانم من * *

* موسم گل میرسد دیوانه می باید شدن
* بازیکچندی وگرد دیوانه می باید شدن *
* کی بهر فرقی رسد خاک در پیر مغان *
* بادل افسرده زاهد ندارد عشق راه
* از گریبان گیری ناصح رهائی ناشود *
* تا که بر خاک سرم روزی بگرید شمع بزم
* غیرت عشقش نمید ارد چو تاب غرخود
* رو تاباد ی نمی آرد چو آن وحشی غزال

* در چمن با بلبلان همخانه می باید شدن *
* زین بهانه بر در جانانه می باید شدن *
زین طمع خاک ره میخانه می باید شدن *
آشنا با شرب رندانه می باید شدن *
* جامه رهمن ساغر و پیمانه می باید شدن *
جان نثار شمع چون پروانه می باید شدن *
لاجرم از دو جهان بیگانه می باید شدن *
از پیش از خانمان ویرانه می باید شدن *

هست آن یوسف ترا ای فرد گر از جان عزیز
نقد جان بر کف پی بیعانه می باید شدن *

تیر را آن صید افکن چون بر اندازد کمان
بر ثبات عهد او دل را یقین کی می شود
هر متاعی را بود مقداری از زر قیمتش
شان حسن و عشق را ایدل تماشاکردنی است
گرنه ترک می کنم ناصح گلوگیری کند
چون فقیه و قاضی و مفتی بدینم عشق هست
نام من در عشق ازان ورد زبان هر کس است
بعد توبه داغ می بر خرقه ام ناصح بدید
محرم راز دل من بود طفل اشک من
دل ز چشم و ابرو بیت در کشمکش افتاده است

صید ها را می برد جان سوی تیرش پیش ازان
من همان و دل همان او همان خویش همان
جز نگاه تو که در بیعانه اش هم نیست جان
ناز او با من چنین و ز من نیازی آن چنان
ور کنم توبه شوم شرمنده از پیر مغان
ناصحا رفتن خلاف عشق میدارد زیان
گاه گاهی میگرفتی نام آن شیرین زبان
شد ز سوی تو من باز یارب بدگمان
میشود از من جدا خواهد شد این راز م عیان
غمزه را گو تا دهد نیمی باین نیمی بآن

خرقهٔ پشمینه کز بهر گرانباری بود | بایدت اول سبکدوشی ازین بار گران

فردمی باید سپردن سر به تیغ ابرویش
چارهٔ دیگر جز این نبود بوقت امتحان

* خرام نازکن سوی دل من *
* نه امروزیست سودایم بزلفت *
* بیک جلوه که همچون برق کردی *
* ز ستیهای عشقش پند ناصح *
* بگردنها چو شمشیر آزمائی *
* مرا باخویش بنشان یا کرشتاب
* دم آبی ز تیغ خود چشانم *
* ازین سوز جگر جان بر لبم من *

* بتاب ای مه گهی در منزل من *
خمیر است این دوین آب وگل من *
ز رنج آتش زدی در حاصل من *
* نمی فهمد دل لا یعقل من *
* بسویم هم نگه ای قاتل من *
* که رهواری ندارد محمل من *
* مباد از تشنگی میرد دل من *
* بقتل من شتاب ای غافل من *

* بدشنامی نواز این فرد خود را *
* دعائی گر نباشد قابل من *

* برنخیزم ز در تو که دری نیست چنین *
* از میان بستن تو ذکر کمر شد بمیان *
* با تو بعد از سحر گشتن در رویت دیدن
* جان و دل داده بتو بی سر و سامان گشتم
* سحر چشمت دگر و جادوی بابل دگراست
* هر کسی روی تو دیده هوسی پخت بسر
* از حیا چشم چه پوشی چو بدیدت آیم
* بعد من قدر بدانی و بحسرت مانی *

وعده خود چه کسی تو دگری نیست چنین *
* ورنه باریکتر از مو کمری نیست چنین *
به ازین دولت و فرخ سحری نیست چنین *
در صف کشتهٔ تو بیجگری نیست چنین *
سحر هست و لیکن اثری نیست چنین *
آنچه ما را بسر افتاد سری نیست چنین *
پرده بردار که صاحب نظری نیست چنین *
که کسی بوالهوسی را جگری نیست چنین *

در ره عشق تو هستند بسی گم شدگان
لیک چون فرد تو کس بیخبری نیست چنین

آموخت آئینه ز من پیش تو حیران آمدن — بگرفت زلف تو ز من خوی پریشان آمدن
آموخت گل از روی تو در باغ خندان آمدن — خو کرد شمع از رسم من در بزم گریان آمدن
وز دیده چشم تو ز من دزدیده دیدن سوی کس — کین بود خوی من ز تو هنگام پنهان آمدن
چون خواب در چشمم در آ همچون نگه بیرون برو — کس را نباشد تا خبر زین رفتن و زان آمدن
گو میکشد در دت ولی شادم که شد یک حیله — بهر حضور بزم تو از نام درمان آمدن
بود ز شرط عاشقی شکر بتان در وقت وصل — حرف شکایت بر زبان هنگام هجران آمدن
ترکانه و جامی بکف با چشم مست نیم خواب — دل برد از من اینچنین با ساز و سامان آمدن

شبها بکوی فرد تو غوغا همین دارد چو سگ
نتواندش او چون بر درت از خوف دربان آمدن

* گشت شبی دوچار من ماه رخی بکوی من * — * دیده من بروی او دیده او بروی من *
* او ز حیا بخود نماند من ز رخش بحیرتی * — * نی خبرم ز خوی او نی خبرش ز خوی من *
* بی خبر او ز نام من بی خبرم ز نام او * — * بود ز پرتو رخش هستی و آبروی من *
* او بفروغ چون مهی من ز ادب چو سایه * — * بوسه بپای او و هم این من و آرزوی من *
* کاش بشهر او رسم خاک ز کوی او شوم

لاف ز عشق میزنم نشنود او از آن خویش
بیهده فرد بوده است اینهمه های و هوی من

* سهل است مرا ز سر گذشتن * — * مشکل ز در تو در گذشتن *
* از زلف تو راست آید این کار * — * خم گشتن و از کمر گذشتن *
* آموختی از که این ادا را * — * پوشیده رخ از نظر گذشتن *

* از نخلهٔ آه خویش آموز *
* از ثمرهٔ برگ و بر گذشتن *
* بگذر ز طریق پارسائی *
* در میکده خواهی ار گذشتن *
* هر سنگ ره تو کوه قاف است *
* نتوان ز ره تو بر گذشتن *
* بگذار خودی بخانهٔ خود *
* خواهی بدرش اگر گذشتن *
* کن راه بدل ز زور نرمی *
* چون رشته کن از گهر گذشتن *

* ای فرد چو عاشقی بکن خو *
* نالیدن و از اثر گذشتن *

* قیصر رومی تو یا فغفور چین *
* بر دلم کاین تاخت آوردی چنین *
* خونبهای من نباشد به ازین *
* تر ز خونم کشتت در کویت زمین *
* بندهٔ درگاه والای توام *
* سر نوشتم هست این داغ جبین *
* شد بپا گردان زمین را آسمان *
* نازمین را نقش پایت شد نگین *
* آسمان پیش قد تو سر نگون *
* خاک پایت غازهٔ روی زمین *
* مادر گیتی نزاده دلبری *
* هیچکس مانند تو ای نازنین *
* زلف مشکین ترا نازم که او *
* دارد اندر هر گره صد ملک چین *
* چون بماند دل بجای خویشتن *
* ترک چشم تو چو باشد در کمین *
* سجدهٔ کوی تو داد این دولتم *
* سکهٔ داغ غلامی بر جبین *
* حلقهٔ او برد و ما بر باد شد *
* نیست جز نام تو نقش دل نشین *
* ای محبت خانه ات باد اخراب *
* کردهٔ دلهای خلقی را غمین *

* کابهٔ فرد مرا بنواختی *
* مرحبا صد مرحبا صد آفرین *

شب ببزمش از رقیبان تنگ بوده جای من
زندگانی تنگ بر من گشته زین اعدای من

دامن همت فراخ است و زمانه تنگ چشم — بس به تنگ آمد دلم از تنگدستیهای من
از حدیث غنچه بابلبل وقت بر من تنگ کرد — دل کشا از خندهٔ لب ای گل رعنای من
محتسب از تنگ ظرفیها بود محروم عشق — ظرف یکقطره نمی وارد وازین صهبای من
تنگ میگیرند مردم دل چه بگشاید مرا — گر دهن تنگ تو بوسه گهی لبهای من

تنگ شد ای فرد مضمون قافیه گو تنگ نیست
فکر از جولان بماند از تنگی صحرای من

* مهر طلعت ماه رو زهره جبین * — * چون ترا بسود جهان زیر نگین *
* طالعت خونریز بهر عاشقان * — * ای ز خوی تند مریخ زمین *
* هم فرشته کمترا از تو هم پری * — * باکه تشبیهت دهم ای نازنین *
* گرمی بازار حسن از عاشقا نست — * عاشقان را گه به چشم کم مبین *
* نسبت زلفش بچین باشد خطا * — هست هر تاری ز مویت رشک چین *
* پیش تو خواهم که جان من رود * — * بر سر بالین من یکدم نشین *
* دل بدست تو سپردن آرزوست — * کاش آید دردلت هم اینچنین *
چون نبخشد حرف شیرین تو ذوق * — * خندهٔ تو شکر و لب انگبین *

* * فرد بر ایام وصال او مناز * *
* * هست چون صیاد هجران در کمین *

* ساقی بیا و دفتر تقوی در آب کن * — * کار مرا حواله جام شراب کن *
* بکشا گره ز گیسوی عنبر فشان شبی * — * خون در جگر بنافهٔ هر مشک ناب کن *
* کن عقده وا ز زلف شب هجر عاشقان — * داغی ز روی خود بدل آفتاب کن *
* از زلف تابدار به سنبل خمی نما * — * کار بنفشه تنگ بصد پیچتاب کن *
* این کار محتسب که با فلاک سر کشید — * از سیل تند بادهٔ صافی خراب کن *
* از خنده ریختی نمکی بر جراحتم * — * یا مرهمی ز لطف بنه یا کباب کن *

* من در خور نوال تو شاها اگر نیم * — * بهر خدا کرم پی کسب ثواب کن *

* گر نیست عمر روان خود آگهی * — * خیمه بر روی سیل گهی چون حباب کن *

* شد آفتی بمردم همسایه گریه ات *

* ای فرد گاه گاه شبی رو بخواب کن *

* منزل یار بلند است رسیدن نتوان * — * تا حریم حرمش رخت کشیدن نتوان *

* می توان راه عدم قطع نمودن بدمی * — * یک دو گامی ز ره عشق بریدن نتوان *

* زور بازو یم اگر از پر جبریل بود * — * تا بخاک قدم یار پریدن نتوان *

* صد گریبان خرد چاک توانم کردن * — * پرده راز ز عشق تو دریدن نتوان *

* در تمنای لب لعل تو جان چون ندهم * — * گوهری را که بها نیست خریدن نتوان *

* سر گران است بس آن نرگس رعنا چکنم * — * هیچ افسون پی تسخیر دمیدن نتوان *

* صبر بر هجر نیارم بر ضای اغیار * — * که بنفع دگران زهر چشیدن نتوان *

* دیدن غیر تو بیرون ز حد امکان است * — * کز رخ تو چو نگه باز کشیدن نتوان *

* چه کند فرد اگر چشم نه بندد ز جهان *

* بر رخت چشم کسی دوخته دیدن نتوان

* من نگویم که بزن مهر خموشی بدهن * — * سخن اینست که با غیر نیائی به سخن *

* ترسم از گرمی آهم که دل من سوزد * — * چند باشیم ز بی روئی تو پابه دامن *

* از نظر می روی و گریه زار است مرا * — بسر موسم بارش نرود کس ز وطن *

* بند شد راه سخن بر لب موسای کلیم * — * کرد شیرینی گفتار تو چندین الکن *

* وست انداز عطا جسم نشود گاه مسیح * — که برون است ز انداز عطا جنبش تب من

خاک گردیده ام از حسرت و امانت بس — * گر غبارم بر سر گاه میفشان دامن *

* بهر من مصلحت اندیشی مرهم مکنید * — داغ داغ است چو از عشق سراپا همه تن *

* از خموشی دل من سوزد و از آه لبم * — * می شود آه ز بیچارگیم ریش کهن *

خود دلش هست اسیر سر زلف یاری *

* رای زنجیر بدیوانگی فرد مزن *

ز سنگ کودکان خون سر خود ریختم چندان — که نقش نام مجنون شستم آخر از دل طفلان

نماند از من جگر نی دل نه دیگر هیچ پیکانها — چه دارم پیشکش یارب سنگ او چون شود مهمان

نه فوج کودکان با من نه غوغائیست از دوکان — جنونم قدر سنگ افزود در بازار این طفلان

صدای شیون زنجیر را افسانه میدانم — که طفلان گرد من زین حیله می آیند سرگردان

چو زنجیر جنون بار گران بر قیس و وامق شد — چنان کردم بپا کاین سلسله دارد بمن پایان

دل مجنونم از صحرا چه راحت یافت ای عیسی — چرا بر بیگناهی میکنی حکمی تو از زندان

بنا نظارهٔ تو عین ایمان است چون دارم — ز مژگانت پی دیدار تو صد رخنه در ایمان

زدم در مصحف روی بتان فالی و فهمیدم — که پیر دیر زنارم به بند وای مسلمانان

نماند از لاغری جز استخوانی چند در جسمم — هدف را گر سزد فرما که اندازم در آن میدان

ز عریانی جنون را جامه باید کای خرد دیدی — بفکر بخیهٔ جیبیم و آمد چاک تا دامان

کشیدم دست از دل تا که شد پامال راه غم — شد این اقلیم آبادم ز عشقش در دمی ویران

گرش بینم بکار خود چنانکه من بکار او — دگر یارب نخواهم از تو بهر درد خود درمان

مرو گر رفتن تو جان فرد هم رود با تو

شوی بدنام کان بیچاره مرد از رفتن جانان

من بسودای تو بگذشته ام از سود و زیان — چه عجب گر بخریداریت آرم دل و جان

ماه چون بدر شد و تا برخ تو نرسید — آنقدر کاست که آخر ز نظر گشت نهان

خوبرویان جهان فتنه گرانند ولی — اینچنین فتنه گریها نبود در دگران

شب هجر تو چنین میرود ای وعده خلاف — وای گر روز من خسته شود نیز چنان

* نیست از خوی تو امید وفائی ما را * — * ما همانیم و همان وعده و تو نیز همان *

* باک از کشتن من چیست ترا ای قاتل * — * خاک کوی تو چو گشتند همه پیر و جوان *

کشتگان را نظر انداز نباید فرمود
که نمودند ز خون کوی ترا رشک جنان

حلقهٔ زلف تو نگذاشت دلی را بیرون
عالمی حلقه بگوش است درین دور زمان

کفر و ایمان مرا زلف و رخ تست مدار
جرم نیست دگر هیچ ز کفر و ایمان

رندم و شیخی و زهد است خلاف دینم
باد یارب سر ما خاک در پیر مغان

طالب نام و نشانی مکن از بندهٔ عشق
عاشقان را است ز معشوق همه نام و نشان

بود از بخت بد ما که نشد آنچه نشد
کامیاب اند ز تو رند همه اهل جهان

این قدر بس بودم فرد جواب سخنش
نام ما بندهٔ و در کوی تو داریم مکان

ای فدایت هم دل و هم جان من
چند باشی فتنهٔ ایمان من

خوان یغما شد دلم از عشق تو
درد تو هردم رسد مهمان من

از دل سوزان خود دارم چراغ
شمع بیکار است در ایوان من

کی رود بیمار عشقت بر مسیح
از تو هم درد من و درمان من

باز دارم چون دل از گیسوی او
ناصحا دل نیست در فرمان من

کی پذیرم منت پیر خرد
بندهٔ عشقیم و او سلطان من

من بفکر چشم از بهر رفو
رفت چاک از جیب تا دامان من

گر توانی ای صبا با او بگو
حال عشق بی سر و سامان من

صبر کن فرد از بنای دل اگر
کرد طوفان دیدهٔ گریان من

فرمان رواست عشق تو تا در دیار من
بیگانه ام ز عقل و توئی شهریار من

از دیدن تو رفت ز من اختیار من
آری ز خوی خویش خراب است کار من

* از سنگ کودکان که مدام ریخت سیلان خون
* هر کوچه گلشنی است ز جوش بهار من *

* ترسم که خاطر تو مکدر ز من شود *
* رفتی وگرنه پای رکابت غبار من *

* گر دام زلف و تیر نگه نارسا بود *
* سنگ را زره بکن که کند او شکار من *

* تا سینه ام ز آتش عشق تو گرم شد *
* سیماب وار هست دل بیقرار من *

* سر خاک شد برهگذرش بهر ناوکی *
این سو نرانده اسپ گهی شهسوار من *

* از چشم اشکبار خودم مانده در بلا *
میدارد از خرابی کو شکوه یاد من *

* میکرد آه دمبدم از درد فرد من *
* جز ناله شب نبود کسی غمگسار من *

* جگرم خون شد و از دیده برآمد بیرون
دید از چشم خود آن شوخ و نپرسید که چون *

* مصرع نالهٔ من گاه نشد قابل صاد *
دفتر عمر من آخر شد و قد گشت چو نون *

* دیده تا با کف پای تو حنا را گستاخ *
مردم چشم من از غیرت دل هست بخون *

* شکوه پرداز تو شد آنکه به پیش تو گذشت
که نظر بند کند چشم تو از سحر و فسون *

* چون اسیر سر زلفت نشود خلق که هست
* دام دانا و به دیوانه زنجیر جنون *

* گمرش نیست بسر چشمهٔ لعلت راهی
خضر در راه تو وارد طلب راه نمون *

* هوس وصل بسر پختنم از بیخردیست
من چنین ساده و آن شوخ یگانه بفسون *

* وحشت بردار مسیحا ز علاجم امروز
فصل گل می کندم جوش جنون را افزون *

* دعوی صبر دل خویش ز لیلی چه کنم *
کنه ای مصلحت اندیش چنینم مجنون *

* دل که در سینه بپروردمش از عمر دراز
* پی بلاری شد و بیگانه ام از بخت زبون *

* پای آسودگیم کرد گرانی پیدا *
* نشتر خار مرا باید و صحرای جنون *

* شمع را تا به سحر کار بانجام رسید *
* همچو پروانه نمیدانست مگر سوز درون *

* زین پریخوانی غمزه و فسون سازی چشم

* چارهٔ کار نمانده است بفردم اکنون *

* ظاهرم با خلق و باطن با نگار خویشتن *
* آفتابم من که باشد خلوتم در انجمن *

* هست وصل لفظ و معنی در میان یار و من
بلکه بالاتر ازین چون اتصال جان و تن *

* قدر لفظ از معنی و قدر بدن باشد ز جان
معنی از لفظ است ظاهر جان هویدا از بدن *

* کی تواند شد جدائی در میان بو و گل *
گو که شوید روی گل شبنم همه شب در چمن

* دامن از اهل بصیرت وا نگیرد تفرقه *
بو از یوسف لقا در ضمن بوی پیرهن *

* میکنم از جای خود سیر جهان هر لحظهٔ *
هست همچون مردم چشمم سفر اندر وطن *

* ترسم آسیبی رسد بر آب تیغ ببر تو *
بر دل سنگ رقیبان گاه شمشیری مزن *

* عقدهای غنچها وا شد بگلشن از نسیم *
همچنان بگرفته ماند از آه آن غنچه دهن *

* سیل چشمم برد گر از کوی تو خاکی ز جا *
* گر بمیرم دلبرا خاک مرا آنجا فکن *

* چون حبابم در محیط موج خیز نیستی *
خانه را بر باد می بینم بیک چشمک زدن *

* فرد نتواند که بند دلب دم ذکر لبش *
تا لب گور م نخواهد رفت این ذوق سخن

نیست در سودای زلف تو گرفتاری چو من
پیر صنعان هم نیامد زیر زناری چو من

کس مبادا از غم زلفت در آزاری چو من
طی نخواهد کرد کس این راه دشواری چو من

میرود آخر سگ کوی تو هم بیرون گهی
نیست در کویت فتاده زیر دیواری چو من

در حدیث لعل تو هر چند دفتر گفته اند
کس ندارد از لب تو طرز گفتاری چو من

عالمی را زلف و چشمت همچو دیوانه کرد
کس نشد لیکن چنین دیوانه سرشاری چو من

ای مسیحا دیده باشی گرچه صد رنجور را
لیک کی دیدی ز چشم یار بیماری چو من

صد هزاران برهمن هستند ازین زنار زلف
لیک نبود آن صنم را یک پرستاری چو من

فرد کی برخیزی از کوی فلان چون گرد

رهن می سجادهٔ و هم دلق و دستاری چو من

نیست هرگز دیدن او در حد امکان من ‖ کم زخاکم بر در آن آرزوی جان من
خاک پای او چو میدارد زجان من غبار ‖ کی تواند دید رویش دیدهٔ حیران من
او نه از جنس من و نی منزل او را نشان ‖ چون بود انجام عشق بی سر و سامان من
می خورم هردم بفکر وصل او خون جگر ‖ کرد طوفانی سرشک دیدهٔ گریان من
پاره پاره جیب و دامانم زدست عشق او ‖ نیست هرگز پارهٔ بی چاک در و امان من
بو العجب کاری که دارم دلبری بیرون ز وهم ‖ حسرتی دارم که چون شد عشق او مهمان من

بس بود آهی که آید از دل سوزان من
حاجت شمعی نباشد فرد در ایوان من

از چه ای شوخ چو شمعم گهی گریان کردن ‖ گاه چون کاغذ آتش زده خندان کردن
عشقت آموخت بمن پاره گریبان کردن ‖ نتوانیم دگر روی بسامان کردن
در گلستان چو ندیدیم گل روی ترا ‖ کار ما بود همین خار بدامان کردن
پی آبادی دل صرف کنم عمر چرا ‖ من پی ساختن و او پی ویران کردن
با دل جمع دمی در غم عشقت نرود ‖ شیوهٔ زلف تو تا گشت پریشان کردن
بسکه بیکارم و کارم نبود غیر از این ‖ نگهی سوی تو از دیدهٔ حیران کردن
تا کنی باز هدف چاک جگر می دوزم ‖ کرده ام خوی چو از خدمت مهمان کردن
چون کنم توبه زعشق تو که این دینم هست ‖ از مسلمان نشود صبر ز ایمان کردن
ناصحا پند ز نظارهٔ رویش چه دهی ‖ که نیاریم نظر باز ز قرآن کردن
گشتم آواره ز هجرت که شد آخر کارم ‖ گاه در کوچه و گه رو به بیابان کردن
گر خطا کرده ام از لطف بعفوش میکوش ‖ کم ز عصیان نبود چشم بعصیان کردن
از رخ و زلف تو در کشمکشی افتادم ‖ این پی بردن دین آن بمسلمان کردن

فرد از خویش گذشتن بودم سهل ولی
نتوان قطع نظر از رخ جانان کردن

* ای که عشقت دولت جاوید من *
* خاک در گشتم بامید قدوم *
* مپر سم خود تا سم اسپ تو من *
* جیله جستم براه و علی تو *
* کرد ازادم زدام عقل و خود *

* پرتوی افکن بمن خورشید من *
* ای در تو شانهٔ امید من *
* می کشی رنجی چرا در صید من *
* تو نیفتادی گهی در کید من *
* نامدان عنقای من در قید من *

* ز آه فردم در دولت تاثیر نیست *
* آه میدانی تو کم روشید من *

سایه گستر بر سرم شمشاد یا طوبی است این
چون الف ازاد از کج رائی زهدم نمود
از قطاولهای زلف تو که بر پایت فتاد
نابرویت بود برقع آتش شوقم بسوخت
طاعت روی تو کار برق کرده با دلم
گلرخ من میرود سوی گلستان خبر باد

یا که آن سرو خرامان را قد بالاست این
قد موزونت که اندر راستی یکتاست این
فتنه بر امیدوار مقدمت بر پاست این
چون برافکندی تو دیگر آتشی برخاست این
نی غلط گفتم که در عالم بهر دلهاست این
آفتی دیگر بجان بلبل شیداست این

شب نگفتی فرد می نالد چرا در کوی من
چیست حالش از چه شور و ناله و غوغاست این

* سوختی گر دل پروانه چه اندیشه ازین
* اخگری هست نهان در ته خاکستر دل *
* می شود کشته ز سر پوش بر آتش لیکن

لیک چون شمع مزارم شدی ای ماه جبین *
تا شود سر دمی اشک بریز و بنشین *
آتش کشتهٔ عشقت نکند سر دزمین *

آنچنان سوخت کفن در لحد از سوز غمت — که کهی چشم لحد سرمه ندیده است چنین
هست چون زیستن و مردن عاشق همدم — عاشقان را نبود هیچ غم از روز پسین
هست چون نام تو نقش دلم از روز ازل — می نشینیم بهر حلقهٔ یاران چو نگین

* فرد کن کار خود و چند ز مردن ترسی *
* هرکس آخر شود این زاویه راچاه نشین *

* از دل خود بشب هجر فراموش مکن * — * همچو شمع سحر تیره که خاموش مکن *
* اخگری هست نهان در ته خاکستر من * — * لحدم را به نی و تختهٔ سرپوش مکن *
* خاک ما را بسر راه حریفش مگذار * — گردم ای باد صبا صرف بر و دوش مکن *
* چنگ آسا چو زدم دست بدامن ایدوست — * زخمه ها زان بمن دور ز آغوش مکن *
* ترسم ای عشق که از پرده بر افتد رازم — * این قدر غارت صبر و خرد و هوش مکن *
* پا بزنجیر بزندان سیه هستم * — ای بهار چمن امسال چنان جوش مکن *

* سخن مصلحت از فرد حق اندیش شنو
* حرف نادانی هر بیخردی گوش مکن *

* عشق را هستیم شمع دودمان * — روشن است از سوز من این خاندان
* شکرهای تیغ تو کردی بیان * — * گر دهان زخم را بودی زبان *
* گرم شد تا در جهان هنگارام * — * ظالمی شد همچو من بی خانمان *
* خرمن عقل و خرد زین برق سوخت * — * شعله ها افتاد زین آتش بجان *
* کی فرو بنشیند این آتش ز اشک * — * میرسد تا خانهٔ دلها نهان *
* اخگرش هر جا که افتد در دلی * — * سوزد آخر پنبه زار استخوان *
* هر شب آه دل ز جانی سوخته * — * میرود از خانها تا آسمان *
* از سواد دود صاف این چراغ * — * روشنائیها بود اندر جهان *

* بر سرم آمد چو بهر امتحان *	* منت تیغ تو بر سر داشتم *

* فرد با پروانه ها از سوز خود *
* بر زبان شمع می سازم بیان *

ایکه من کم از گدایت هستم و تو شاه من
چون سگت ماندن بکویت هست عز و جاه من

بر ستونی هست بر پا این بنای هستیم
زنده میدانند همسایه مرا از آه من

راه عشقت را که می انگاشتم هموار و سهل
شد ز هجرت هر خس و خاشاک خار راه من

هست امشب خانه من رشک روز از جلوه اش
داغ دارد دور دل خود آفتاب از ماه من

بر درت گر آمدم گاهی پس از عمر دراز
رنج هر لحظه بهر او آمد ناگاه من

فرد تو وانی و خواب تو که وقتی خاص نیست
بهر آه دردناک و نالهٔ جانکاه من

ای کمند افکن کمان بر دوش و تیر انداز من
زین چنین سامان گذشت عشق من از انداز من

شب بمن آمد چو آن شمع سراپا ناز من
گرمی جوش قد وشش سوخت جمله ساز من

غیر افسرده چراغی کو بطاق گوشه ایست
نیست کس آگاه از سوز شب و هم راز من

نیست جز آه حزین و گریهای هردم
هر شبم بر بستر غم همدم و دمساز من

از شکسته بالیم شد منده چون از صیدگاه
کاش می بودی پر تیر از پر پرواز من

عالمی را کرد صید و سوی من روئی نکرد
نیم جانم دیده بگذشت از سرم شهباز من

مرده ها دیدم که زنده کردی از اعجاز لب
لب ز حسرت میگزم زین وقفه و اعجاز من

تا کجا یارب کشد سر عشق بی انجام من
چون باین رسوائی آمد نوبت آغاز من

پرتو رویت که در دیده نهان میداشتم
پیش چشم مردمان این گریه شد غماز من

رود سرخ از گریهٔ خون شد روان از چشم من
نیست دریائی و ابری همسر و انباز من

منکه شب با آه و ناله بر درت کردم بسر
تو بقول مدعی کردی گمان بد از من

فرد مایوس است بسم از عرض حال خویشتن
بر نمی آید بتا هم از گلو آواز من

* دل را چو صید کرده گذشت او ز کوی من *
* میدیدم آه سوی دل و دل بسوی من *

* آن ترک من که آب به شمشیر میدهد *
* دانم که رفته رفته رسد در گلوی من *

* زان فتنه خیزئی که بمن کرد زلف او *
آزرده ام ز خوی دل و دین ز خوی من *

* لعل تو برد از من و دل نقش یکدلی *
* اینک دلم فتاده ولی آبروی من *

* گردم هنوز میرسد از تربتم به نجد *
رفتم بزیر خاک و نرفت آرزوی من *

* کافر شوم چو غیر ترا جا دهم بدل *
* ای مدعای جان من و آرزوی من *

* عیبم مکن که رندی من جای طعنه نیست *
سرسبز طاعت است ز آب وضوی من *

* یکجا زند چو بخیه دو چندان زنیم چاک *
چاک است جیب عقل ز دست رفوی من

* تنها نه در بدر منم از جستجوی دل *
تا رفته ام ز خویش دل و جستجوی من *

شیرین و آبدار کلام من است از آن
از لعل او ست فرد همه گفتگوی من

دی محتسب بریخت شراب از سبوی من
امروز ریخت ساقی من در گلوی من

جز زهد پیش از این بدماغم نبود هیچ
از عشق تو بگشت همه خوی و بوی من

آن رنگ گل که می کشدت سوی سیر باغ
رنگ پریده نیست بعشقت ز روی من

در دو شراب تند بیامیز یک دو جام
ساقی هنوز جوش نزد این سبوی من

شور است سیل اشک من از شور بختیم
جز نخل آه سبز نشد ز آب جوی من

شد تیره روزگار من از فتنهٔ رقیب
بختش همیشه باد سیه تر ز موی من

می داشتم دلی و جوانی و ذوقها
عشق تو صرف کرد همه های و هوی من

لب نیست گر ترا دم اعجازت از کجاست
این است در حدیث لبت گفتگوی من

* من همچنان بجای خود تو یار عالمم *
* ای فرد عالمی است پی جستجوی من

غزل مستزاد با صنعت ترجیع بند

* ای بر امید مقدمت چون من فدایت جان کنم * ای آرزوی جان من * *
* آئی بمن گر ای صنم قربان تو ایمان کنم * ای مایهٔ ایمان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* خواهم سگ کوی ترا یک شب بخوانم ضیف خود * بختم رسا باشد اگر * *
* تا رونق خوانم شود گر خدمت مهمان کنم * باشد گر او مهمان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* از بهر کاویدن اگر گاهی بگلشن بگذرم * خاشا بر خسارت قسم * *
* از کوی تو خار و خسم بهتر که در دامان کنم * ای گوهر دامان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* در حلقهٔ گیسوی تو بگرفت چون آرام دل * ای من فدای لطف تو * *
* کی خاطر خود را پریشان از پی سامان کنم * ای تو سر و سامان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* بگشائی ار چون یوسفم از لطف بر رویم دری * ای صاحب لطف و کرم * *
* وا عقدهٔ شاه و گدا از خانهٔ زندان کنم * ای مونس زندان من * *

ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من

* مغز من اندر استخوان از آتش عشق تو سوخت * خواهم ازین افزون شود * *
* تا کی ز دل افسردگان این راز را پنهان کنم * ای واقف پنهان من * *

| ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من |

* ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من * ای محرم راز دلم * *
* خواهم که درد خویش را از لعل تو درمان کنم * ای چارهٔ و درمان من * *

| ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من |

* صد چاک سازم صبحدم چون جیب گل از یاد تو * ای یاد تو جان پرورم * *
* از شام گر غنچه صفت گاهی بهم دامان کنم * ای دشمن دامان من * *

| ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من |

* فرد گدایت جز دعا دیگر ندارد مایهٔ * ای مایهٔ بی مایگان * *
* شرمنده ام قربان تو دیگر چرا ای جانان کنم * ای جان من جانان من * *

| ای جان من جانان من وی کعبهٔ ایمان من |

* آتش عشق کسی افتاده اندر جان من
سوخت مغز استخوان این اخگر پنهان من
* کی رسد ناصح کمند وعظ تو تا قصر دل *
بس بلند است از خیال تو در ایوان من
* عشق او فارغ ز بند کفر و اسلامم نمود *
جلوهٔ گر در دیر و کعبه نیست جز جانان من *
* چون خیال آمده خوانی داشته از لخت دل
* بار دیگر یار تیر تو نشد مهمان من *
* فکر جمعیت بی آرام دل میداشتم *
* گرد آخر بی سر و سامانیم سامان من *
* پای من خار بیابان بر سر خود می نهاد *
چون ندیده جز بتاری چند در دامان من *

* کاروان غم بمصر من ز هر سو می رسد * بردمار اتا هوای یوسف کنعان من *
* عشق چون کامل شود معشوق را عاشق کند * نقش حسنش کی رود از دیدهٔ حیران من
* بی تماشای جمال تو فروغم کی شود * ماه گو تابد همی در خانهٔ ویران من *
* کاروان گرد از هر سو بسویم می رسد * اسپ شاید تاخت صیادم درین میدان من

راست می گویم برب الکعبه ای فرد آن صنم
هست دل را رب بیت و مایهٔ ایمان من

بی در و دیوار باشد خلوت جانان من * می توان دیدن بکثرت وحدت جانان من
زیر بار منت بال هما کی می شود * هر که آمد در پناه دولت جانان من
وصل را پاینده می پنداشتم با عمر خود * کرد کار خود بآنی فرقت جانان من
خودنمائی را بدرگاه رفیعش بار نیست * خویش را گم کرده آ در صحبت جانان من
کم ز انجم می نماید پیش رویش آفتاب * ذره را ماند به پیش طلعت جانان من

از ره چاک گریبان گر جنون رخصت دهد
فرد نزدیک است کوی حضرت جانان من

* این برهمی که دارم زان گیسوی پریشان * گر عمر خضر باشد رو نادرو بسامان *
* هر قطرهٔ ز اشکم دارد هزار طوفان * هر ذره ز خاکم دارد رنج بیابان *
* بیهوده در محبت زاهد قدم نهادی * کی پختگی پذیرد در عشق کار خامان *
* کی میرود زیادش گو از نظر جدا شد * یوسف که هست جایش در جان پیر کنعان
* هر چند چون رقیبان برگ و بری ندارم * اذکار ای گل من خاری ازین گلستان *
* گیرم که تا قیامت عمرم دراز باشد * طومار هجر ما را بنود هنوز پایان *
* افسرده نیست عشقم از سرد مهری او * کاین اخگرم عزیز است چون آتش زمستان

* ای فرد پیر گشتی اندیشهٔ دگر کن *

* شبنم و شمع که شد یار شب غربت من
غیر از این کیست که گرید بسر تربت من *

* آسمان یک کف دستی بود از همت من
* مفلسی چون نه نهد سر بدر دولت من *

* تنگ دل کرد مرا تنگی آمد ورنه *
نیست بر قدر کشاد دل من وسعت من *

* بیدلم تا که سپردم بتو دل چه عجب
عار دارند اگر اهل دل از صحبت من *

* نتوان نقش تو از لوح دل خود شستن
چون گذشتن ز خیالت نبود قدرت من *

* حاجت سایه نباشد بسر گور غریب *
* سایهٔ ابر تری بس بسر تربت من *

* بنقد دمی ز کرم بنده نوازی فرما *
* بنگر چیرگی عجز برین طاقت من *

* بوسهٔ از تو طلب کردم و شرمنده شدم
* که گدائی ز کسی گاه نبود عادت من *

* حالم از همچو منی پرس و رقیبم چه دهد *
* خبرت از من جان باخته و محنت من *

* گو که از جور تو شد قطع امید وصلم *
لیک کی قطع توان گشت ز تو الفت من *

* هر شبی را سحری هست و امید صبحی *
آن شبی کو نکند صبح شب فرقت من *

* اولین بار سوالی ز تو کردم ای دوست
بوسهٔ ده که بیاران نرود عزت من *

نیست بیش از نفسی زود بیا ورنه ز تو
* نیست امید که آئی بسر تربت من *

* مددی روز پسینم بکن ای ابر کرم *
* باد بیجا نبرد خاک من از تربت من *

* فرد را صومعه و کعبه صفا کی بخشد *
* گوشهٔ کوی تو بس زاویهٔ عزلت من *

داستان سوز عشقم نیست محتاج بیان
نیستم یارای عرض حال زاو خود از آن
هست رسم کشورم چون بندهٔ نو میخرند
بند بند من جدا از تیغ خود گو کردهٔ
جای پر ابهای خالی هست نی را زان دمی

همچو شمع بزم حال خویش دارم بر زبان
بنده‌ام او را ولی از کمترین بندگان
بر جبین داغش ده بنده‌ای من علامت کن همان
عضو عضوم هست در بند محبت همچنان
کو ز حال سوز عشقم کرد شرح و داستان

تا صبا خنده مزن بر گریهٔ مستانه ام / کز گرستن کم نگردد آبروی عاشقان

طوق قمری را بگردن داد آزادی سرو / گر کنی ترک جهان گردد علامت دو جهان

آسیا از شکر می گوید با تو از بلند / ور ز دهان سنگ روزی میدهد روزی رسان

منکه از پای سنگ تو می کشم خار از مژه / تا بکی چینی ز راهم خار هجر ای مهربان

فرد در دام کسی عنقا نگشته گوشکار
هست چون صید دگر پابند در نام ونشان

می گفت عیسی کرده ام تخمین ز چارم آسمان / بس برتر از اینجاست بزم قدس او را آستان

تا نوشیم در عشق تو سوزد دلم پروانه سان / ور بر کشم آهی ز دل چون شمع می سوزد زبان

چشم تو گاهی می کشد گه لعل تو زنده کند / نی در حساب زنده ام نی در شمار مردگان

گاهی لبت صبری دهد گه می برد زلفت قرار / یکسان نمی مانم گهی نی اینچنین نی آنچنان

نی شیخ خواند مومنم نی گبر داند کافرم / در حیرتی افتاده ام خود را نه این گویم نه آن

افتاده کارم با تی سنگین دلی صید افکنی / طفلی و شوخی برق خو ویران کن صد آشیان

ترکانه تاز و تند خو نازک مزاج و شعله رو / برهم زن کار جهان آتش زن هر خاندان

بیگانگان را آشنا و از آشنا بیگانه / با دوستان بس دشمنی و دوست با هر دشمنان

گر برق یا ابری بود یا بلبلی با شبنمی / دارند با چشم و دلم ربط ارادت درمیان

فرد است آخر بلبل نغمه سرا ای باغ تو
جایش بده در کوی خود تا کی چنین بی خانمان

شور دیگر کرد پیدا در سرم زنجیر من / دست بردار ای مسیحا از سر تدبیر من

او کمند از زلف خود افکند و من از آه خویش / من بدام افتادم آن عنقا نشد نخچیر من

با چنین آهم دل سنگش نشد چون هیچ نرم / گریها دارند خلق از آه بی تاثیر من

سر نوشتم از ازل چون بود عشق نوخطان / بگذر از من ای مسیح اینست من و تقدیر من

مار را دیدم بخواب و زلف کس تعبیر رفت
لب گزانند عاقلان زین خواب و زین تعبیر من

لاغرم چون دید مانی دست از من در کشید
خامهٔ مو نیز بیکار است در تصویر من

کی قلم رنگ پریده را تواند نقش بست
رنگ عشق ای نامه بر بیرون است از تحریر من

دست برد عشق شد جان و دل و صبر و خرد
بس خرابیها که پیش آمد پس از تعمیر من

دل به یغما برد ترک کجکلاهی دل شکن
خوی عشقم را نگر بگرفت در تقصیر من

از دعای هر دم آخر نو تنم آمد بجان
ترکش آخر گشت و نامد بر هدف یک تیر من

بیهده فکر جهانم بی سر و پا کرده بود
دستگیرم گشت ساغر از پی تدبیر من

گر نیم شایان لطفت رحم بر همسایه کن
هست نالان عالمی از نالهٔ شبگیر من

فرض عین ای فرد دانم سر مرا از خاک درش
جز مغان چون نیست دیگر رهنما و پیر من

منصب پروانه گر خواهی خموشی پیشه کن
جان نثار بارگاه شمع بی اندیشه کن

جرعهٔ آب حیاتی از لب شیرین مخواه
همت فرهاد بگزین سر فدای تیشه کن

گر نشان ناقهٔ لیلی نمی یابی بشهر
منزلی در دشت یا ویرانه یا بیشه کن

پیش گل از مکر صیاد و کمینش بافراغ
عندلیبانه نوا سنجی بگلشن پیشه کن

گر هوای وصل جانان فرد میداری بسر
قطع پیوند جهان از هر رگ و هر ریشه کن

جبین از من سر از من سجده از من انکسار از من
نمیدانم رقیب من چرا دارد غبار از من

ز شبهایم چرا همسایه میداری شکایتها
دل از من آه از من درد از من ناله زار از من

ترا تا صبح بکار من چه افتاده است خاموش شو
فغان از من لب از من آه و چشم اشکبار از من

نه تنها من خراب رفتن دل هستم از دستش
بغارت برد صبر از من خرد از من قرار از من

بر امید نشان تیر تو دارم چو بپذیری
دل از من دیده از من سینه از من جان زار از من

ز چشم خونفشان و دامن رنگین گله دارد
چمن از من گل از من لاله زار از من بهار از من

بحمد الله که همچون فرد طرفه دولتی دارم
دل از من الفت از من آرزوی یار یار از من:

چه درمان ای مسیحا شد برون از اختیار من
جنون باشد چراغ افروز ملک و شهریار من:
بلای من شده هجر مسیح جان زار من
ز مردن کم نشد با من سر و کار غم عشقش
جگر شد داغدار و شد دل من خون ناب اما
غبار رهگذار گرد پا دم کرد از جولان
من از عشق و فا پیشه مروت این قدر خواهم
چه جادو کرد چشم او زگردشهای بوقلمون
به پیش دست او شاخ گل و مرجان خسی باشد
خلشها می کند از من رقیبان بر سر کویت

دل بیصبر و چشم زار و جان بیقرار من
خرد بر داشت رخت خود ازین شهر و دیار من
بدست غم اسیرم کرد یار غمگسار من
نمی دارد رهی جز کوی او مشت غبار من
بسیر لاله زار من نیامد آن بهار من
سپهسالار ترک شوخ طفلانی سوار من
که سنگ آستانش را کند لوح مزار من
که یکسان نیست یکروز و شبی از روزگار من
که نبود پنجهٔ خورشید همدست نگار من:
چرا ای گل نشاندی خارها در رهگذار من:

مرا دیوانه زلفش کرد ورنه پیش ازین هرگز
نبود ای فرد گاهی عشقبازی هاشعار من:

❀ نادیده هیچ جرم به عهد و وفای من: ❀
❀ در دو تو هم مسیح من و هم دوای من: ❀
❀ در امتحان تیغ باندیشهٔ چرا ❀
❀ جز آرزوی تو بدلم نیست مدعا ❀
❀ در حیرتم زخود که بچندین جفای تو ❀
ننگ از غلامیم مگر ای خواجه زان تراست
❀ اقلیم شاهی است مرا کنج کوی تو ❀

❀ بیگانه گشته است ز من آشنای من: ❀
❀ از جان گذشتم بدر تو شفای من: ❀
در تیک رضای تست چو صد خونبهای من:
❀ ای آرزوی جان من و مدعای من: ❀
افزون چراست در خور جور تو وفای من:
❀ آن بنده ام کمینه که نبود بهای من: ❀
❀ ای آستان تو در دولت سرای من:

❀ ای فرد از جفای فلک کی شوم غمین ❀

عشق است چون انیس من و غمزدای من

سودای مرا ز زلف تدبیر بکن ❁ دیوانهٔ خویش را بزنجیر بکن

از شور جنون من جهانی است برنج ❁ بندم بسر زلف گره گیر بکن

وحشی دل من اگر بدام است نه قید ❁ از تیر نگاه خویش نخجیر بکن

باقی ز سگت گر استخوانم ماند ❁ ضایع مکن و نشانهٔ تیر بکن

ای آه اگر اثر نکردی برقیب ❁ گه در دل سنگ یار تاثیر بکن

خلوتگه یار چون نداری جز دل ❁ صد بار اگر شود خراب تعمیر بکن

در عشق گله ز یار کفر است ای فرد
هر کار حواله سوی تقدیر بکن

تا تو جلوه کردهٔ ای مه جبین ❁ جز تو ماهی نیست بر روی زمین

ای ز زلفت کوچه ها رشک ختن ❁ بسته در هر موی تو صد ملک چین

دست من کوتاه و زلف تو بلند ❁ بخت چندان نارسا عشق اینچنین

عشق بر جوشم چنان دور از ادب ❁ خاطرت نازک چنین ای نازنین

در دل من تا جمالت نقش بست ❁ باز نقش کس نگشته دل نشین

خوشنما چون جوهر شمشیر هست ❁ هر گره کافتد با برویت ز چین

ذرهٔ خاکی که سوده شد بپات ❁ هست جای نازش عرش برین

سکه از مهر تو می دارد دلم ❁ گشت تا نام تو زیب این نگین

آهوئی نتواند از دام تو رست ❁ گر کمند زلف تو دارد کمین

جان من دانم ترا همچون منی ❁ عاشقی پیدا نگردد بعد ازین

فرد تا کی دربدر گردش بکن
تا شود در کوی تو عزلت گزین

یا شفیع المذنبین حالم ببین ❁ یک نگه یا رحمة للعالمین

❁ یک حدیثی از لب شیرین تو ❁
❁ بهتر از قند و نبات و انگبین ❁
❁ از غم هجران رها فرما مرا ❁
❁ چند مانم از غم فرقت غمین ❁
❁ مژدهٔ وصلی من مهجور را ❁
❁ چند در بیت الحزن مانم حزین ❁
❁ بیتو هر روز یکبر من میرود ❁
❁ نیست کم بر جانم از روز پسین ❁
❁ آرزوی جان زار من توئی ❁
❁ تا بکی باشم بی دنیا و دین ❁
❁ جز غم عشقت غمم دیگر مباد ❁
❁ خوشدلی کو با غمت باشد قرین ❁
❁ رحمة للعالمینا یک نگاه ❁
❁ بر گناهم یا شفیع المذنبین ❁

❁ یا رسول الله مباد اگه جدا ❁
❁ فرد را از آستان تو جبین ❁

❁ دلم بی جلوهٔ تو هست ویران ❁
❁ نماید خانه در چشمم چو زندان ❁
❁ بروزم نیست بی روی تو نوری ❁
❁ بود همچون شب تاریک هجران ❁
❁ غلام حلقه در گوشم ز زلفت ❁
❁ گذشتم من ز قید کفر و ایمان ❁
❁ ازین عزت چه باشد خوان مارا ❁
❁ اگر باشد سگ کوی تو مهمان ❁
❁ بتاج پادشاهانم نظر نیست ❁
❁ نمی تابد سر من بار احسان ❁
❁ خوشا بخت شب مصر زلیخا ❁
❁ کز تابان گشت آنجا ماه کنعان ❁

❁ بعشق آن غزال وحشی ای فرد ❁
❁ چو شاخ آهو است آه تو پیچان ❁

ای طرهٔ تو پر شکن و لب شکر شکن
از چین ابرو بیت شکنی چند بر شکن
طرف کله شکسته ببزمم که آمدی
ای ترک من که گفت که این بزم بر شکن
گر عهد بر شکستن پیمان به بستهٔ
این عهد نیز بهر خدا بی خطر شکن
نتوان ربود جان بسلامت ز زلف تو
دارد هزار دام نهانی بهر شکن

این شیشهٔ دلم بشکستن چو لایق است
افکن ز بام خویش و سر رهگذر شکن

صد بار عزم آمدن اینجا شکسته
این عزم نیز بر سر عزم دگر شکن

ای محتسب اگر شکنی ساغر و سبو
بر آستان پیر مغان به که سر شکن

خواهی گر اینکه جلوه کند مه ز هر طرف
ویرانه ساز خانه و دیوار و در شکن

شرمنده ام ز توبهٔ خود بسکه ساقیا
اکنون ز جام مل به پیش خود بتر شکن

چون گشته ام شکار تو ای طفل سنگدل
ور زلف بند پای مرا خواه پر شکن

عهد تو با شکسته دلان سر بسر شکست
فردم عبث فتاده ز زلف تو در شکن

* تاکی شب درازم دارد و سحر بدامن
ای آفتاب طلعت یک جلوه بر رخ من

* صد رخنه در دلم شد از ناوک نگاهت
* شد چون قفس دل من آخر تمام روزن

* بهر رفو بجا کم تاری ز زلف باید *
* باشد ز موی مژگان ای بخیه گر چو سوزن

* از ضعف زندگی هم باشد وبال جانم *
* کار سنان نماید هر نوک موی بر تن *

* وانسته حال ما را دارد ز ما تغافل *
کز خانه ام بلند است آن شوخ را نشیمن

* منکر نمی توان شد از نالهای زارم *
هر شب چو زیر بامت دارم بخاک مسکن

* خونم اگر بریزی میریز بر در خود *
* کز خون نرد گرد کوی تو رشک گلشن *

ایک دست از خاک کوی تو فراز آسمان
میزنم سر بر زمین در حسرت آن آستان

* بالب شکر فشانت کی شوم من همزبان
بابهان نالان کجا کو طوطی شیرین بیان

پیش تو حرفی زدن نتوانم ای نازک مزاج
ورنه بر نوک زبان دارم هزاران داستان

* این قدر جولان سمند ناز را هرگز مکن *
در رکابت میرود ای ترک جان ناتوان

* سوختند از آتش عشقت مکرر سوختند *
طره اش شب رنگ و جعد مشک سایش آنچنان
آن چنان پرورده شیرینی لعل تو ام
ناوک تو آمد و در سینه ام دل را نیافت

نیست غیر از یک کف خاکستری از من نشان
بی مه رویش درین شب کی گذشتن می توان
تا سحرگاهان فراقت راست حرفم تو شبجان
رفت از بی مایگی آزرده از من میهمان

اهل ایران در جواب فرد کی آیند چون
نیست بلبل همزبان طوطی هندوستان

* ندیده جز لب لعلت کسی شراب چنین
چو من بعاشق تو نیست کس خراب چنین
* بمه رخان زمین نسبتی ترا نبود *
* بقطرهٔ عرقت در صفا و بو چه رسد *
* نبات و قند ندارد حلاوت لب تو *
شدی چو خواب فراموش از دلش یوسف
* شکر دهانی و شیرین لبی همه داری *
* به سحر تو نبود فرق خواب و بیداری
* هر آنچه کرد بعهد تو چشم خونبارم *
بطوف بام تو روز و شب است زان گردان
حجاب روی تو از خلق به ز زلفت نیست
* کنم ز طالع شوریده شکوه یا از تو *
* بدود آه تن ناتوان من ماند *

* دلم بسوز که نبود دگر کباب چنین *
جفا ز تو که کشیده است بیحساب چنین *
* ندیده چشم فلک گاه آفتاب چنین *
* کرئی گلاب چنین نی در خوشاب چنین *
بجز تو کس نچشیده است شهد ناب چنین
* چو دیدی گاه زلیخا رخی بخواب چنین *
* که کرده خوگرت از تلخی جواب چنین *
* بدلبری نبود هیچ مست خواب چنین *
بعهد نوح نکرده است سیل آب چنین *
* شبی نیافته بر چرخ ماهتاب چنین *
که باید از بی همچون رخی نقاب چنین *
* بابن وفا و نیازم ز تو عتاب چنین *
کسی نخورده ز زلف تو پیچتاب چنین *

* بعشق فرد مزن طعنهٔ ز گمراهی *
* که نیست هیچکسی بر ره صواب چنین *

شود گر از حد خود طول روز حشر صد چندان
نه بیند یک حساب روز هجر تو رخ پایان

ندیده کس کجا شمعی دل پروانه سوزد
مرا این سوختن یکسان بود در وصل و در هجران

فروغ دودمان عشق از آه دلم باشد
چراغ این خانها از بس بود داغ دل سوزان

سرشکم شور انگیز است وطوفان خیز می ترسم
مبادا رخت صبر من برد سیلی از دل ویران

نگه میداشتم دامن ولی گل چیدن از حسنت
جنون گل کرد و در جوش بهارت پاره شد دامان

من رسوا چه سودائی پزم از زلف و روی تو
که صبح و شام مهر و ماه را دیدم بلا گردان

نماند از من بجگر نی لخت دل نی هیچ سامانی
سگ او را چه آرم به ره گردد گر شبی مهمان

نمیدانم چه سنگ است این دل افسرده زاهد
که آخر سنگ خارا نیز دارد آتشی پنهان

مرا ساقی بیا می ده بساغر کجا فرصت
که بگشایم لب توبه دمی ای ناصح نادان

زدم آتش بسامان و براهش سر فدا کردم
هنوز ای فرد عشق من نمیدارد سر و سامان

سر شد از تو هر دیار و زیر حکمت شد جهان
در گذشتی از دل ناصح چرا ای مهربان

شد دل من رایگان تا رفت با اشک روان
قدر یوسف را بلی کی می شناسد کاروان

این قدر جولان مده جانان سمند ناز را
صد هزاران در رهت هستند مانده نیم جان

ترک من تیغ تو میدارد دم آب از قضا
کز شهیدان هست در کوی تو جوی خون روان

روزگار من بگردش آمد از بی مهریت
بر مراد خویش می خواهم که گردد آسمان

می کنم سودای دل بر یک نگاه دلفریب
دلبرا با این ثمن مفت است این جنس گران

وز دل افسرده زاهد چه روید تخم عشق
هر زمینی نیست شایسته برای بوستان

سر برای تیشه و دل بهر تیر آماده دار
بیجگر منشین برای عشق بهر امتحان

خوگر آهم نمود این چشم بیمارت بلی
از عصا چاره نمیدارد مریض ناتوان

* بار رقیبان ناله را از سینه می باید شکست
* فرد هر بزمی نباشد لایق هر داستان

نمایان است احوال دل حیران ز روی من
پریشانی هویدا هست از هر موی موی من

بطوف آستان من همیشه گرد باد آید
صبا نادیده روزی نقش پای تو بکوی من

نمیدارم شکایت از فریب لعل و چشم او
چنین رنج و بلاها بر سرم آورد خوی من

نشد از ناتوانی فرق در عزت به همچشمان
که چشم عالمی چون ماه نو باشد بسوی من

نه از ذکر لبش شیرین زبانم فرد من تنها
جهانی پر حلاوت شد ز یاد گفتگوی من

* شب که بزم آراستی ای ماه من بر بام من
* صبح میدارد تمنای طواف شام من *

* ای بفرمان غم تو راحت و آرام من *
نیستی آگه هنوز از حال عشق و نام من *

* ایکه از اعجاز لب داد مسیحائی دهی *
تیغ ابروی تو باشد چند خون آشام من *

* گر پی تیغ آزمائی می کشی هر دمی *
وا دعیسائی ز لب ده بهر نیک انجام من *

* آتشی ای برق خود در خرمن عقلم فکن
در حساب پختگان چون نیست عشق خام من

* در خور ظرفم نباشد بادهٔ صافی اگر *
جرعه از درد سبوئی ساقیا در جام من *

* نیست اندر آشیان بلبلان جز خار و خس
جلوه تا کردی بگلشن ای بت گلفام من *

* بهتر از دیده نمی بینیم جای تو دگر *
منتی بر چشم من ای نازنین اندام من *

* ناتوانی رخصت رفتن ز کوی تو نداد *
حلقهٔ زنجیر نقش پاست در هر گام من *

* میکنم هر شب روانه تا درش صد پیک آه
یک جوابی نیست یا رب در خور پیغام من

* جان من در جستجوی او برون آمد ز تن
لیکن آن عنقا نشد از هیچ حیله رام من *

* کی دل آزاد من میداشت تاب قید کس
حلقهٔ زلف کسی شد ناگهانی دام من *

خون بهائی به از این نبود که روز حشر فرد
دست من باشد بدامان بت خودکام من

دل شاد تو ای جانان چه داند حال زار من
کجا آگه شود خورشید از شبهای تار من

اگر خیزد غبارم در ره آن شهسوار من
کند جولان سمند ناز از رنج غبار من

دل معشوق کی می داند از درد دل عاشق — تماشائی است او در اسپیان چشم اشکبار من
ز استغنا نباشد بر گدایان چشم شاهان را — ز احوال من مسکین نپرسد تا جدا ار من
چنان از من وحشی برگشت گر بیند سر راهی — سمند ناز را پیچد عنان از رهگذار من
ازین گریه که هر شب دارم از هجر تو چون شبنم — همیشه صبح میخندد بروی روزگار من
بخون می غلطم از رشک حنا در ذوق پابوسش — نشد چون بعد کشتن نیز نیک انجام کار من
ز شبنم حال شبهایم بپرس ای صبح خندانم — که گریان هر شب است از گریهٔ بی اختیار من

نمی دانم چه الفتها که دارد عشق با فردم
الهی اینچنین همدم شدی ای کاش یار من

٭ امید وفایم بود او کرد جفا بر من ٭ — جان رفت ز هجر آمد این تازه بلا بر من ٭
٭ صیاد مپرس از من بگذشت چها بر دل — ٭ با مژدهٔ گل آمد ناگه چو صبا بر من ٭
٭ من تیغ حوادث را اشقبچهٔ دووانم — ٭ تیری بودم آید هرگاه هوا بر من ٭
٭ خوگر بجفا چندان در عهد تو گردیدم — گر سنگ گران آید این حرف وفا بر من
٭ بیمار غم جانان بالهیچ نمی سازد ٭ — چون زندگیم تلخ است این نام دوا بر من

از سرخی پای او خون گشت دل و دیده
ای فرد ستمها کرد این برگ حنا بر من

٭ یکدم جدا نگردد پیوندش از دل من ٭ — ٭ گویا خمیر کردند از عشق او گل من ٭
٭ شاید که از تغافل سوگند کشتنم کرد ٭ — چون تیغ در میان کرد آن ترک قاتل من ٭
٭ یک قطرهٔ ز اشکم نگرفته دامن او ٭ — ٭ بیمایگی شد آخر انجام حاصل من ٭
٭ صد پاره شد دل من از داغ عشقش ٭ — مکتوب سر بمهر است هر پارهٔ دل من
٭ صد سنگ طعنه آید سوی من از رقیبان ٭ — پست است ز آستانش از بسکه منزل من

* دل میرود ز دستم چون شتر بی مهاری
* محروم آب تیغت شد کشتهٔ تغافل *
* اشکم گذشت از سر جیب و کنار ترشد
* گردد ز وعظ ناصح آشفته تر دماغم *

* ترسم کسی بگیرد از راه محملان من *
افسوس از دل من ای وای بسملان من *
* آمد بزیر طوفان امروز ساحل من *
* یارب مباد هرگز آید مقابل من *

* هر لحظه فرد دارم یاد رخ چو مهرش *
* محتاج شمع نبود زنهار محفل من *

* بر بختی گر ز من تقدیر تو کن *
* میندیشی از دلم ویران نمودی *
* بذوق تیر دیگر میدهم جان *
* جنونم رنگ دیگر کرد پیدا *
* نقاب از مهر روی خویش بکشا *
* چو خواهی امتحان آب شمشیر *
* بکشتن ابرویت کم نیست از تیغ *

* خطی پیشانیم تحریر تو کن *
* خراب خویش را تعمیر نو کن *
* دوای درد من از تیر نو کن *
* سیح اندیشهٔ تدبیر نو کن *
* برای والضحی تفسیر نو کن *
* هدایت از من نخچیر نو کن *
* مرا کشتن ازین شمشیر نو کن *

* ملال ای فرد تکرار نوا نگیخت *
* بپیش او کنون تقریر نو کن *

* * مرا از زلف و زنجیر نو کن * *
* * بدشنامت کند تا یاد هر بار * *
* * بجرم عشق کن پابند زلفم * *
* * ز تاریکی دلم گر ناپسند است *
* * ز حیرت گشته ام مانند تصویر *

* * درین سودای من تدبیر نو کن *
* * بهر شام و سحر تقصیر نو کن * *
* * گناه تازه را تعزیر نو کن * *
* * شبی از جلوهٔ تنویر نو کن * *
* * مزین خانه زین تصویر نو کن * *

* بعشقت فرد از جهان چو فرد است
* ز بند گیسویش تعزیر نو کن *

* گهی گاهی بسویم ای صبا کن * / * گل ما را ز حالم آشنا کن *
* وبال جان من خود زندگانی است * / * مسیحا حسب حال من دوا کن *
* خدا را عشق امدادی بمن کن * / * مرا از پنجهٔ عقلم رها کن *
* قضا گر می توانی خاک ما را * / * براه یار بر دوشش هوا کن *
* در اشک مرا ای مردم چشم * / * نثار آن در دولت سرا کن *
* خدا را ای پریرو مردمی کن * / * نگارم جلوهٔ مشکلگشا کن *
* شماری چون برهمنهای خود را * / * مرا هم یاو از بهر خدا کن *

* طفیلان ساز و سامانی که داری *
* کرم بر فرد بی برگ و نوا کن *

* یاد تو هردم انیس جان من * / * ای خیالت هر شبی مهمان من *
* سجده میخواهم بطاق ابرویت * / * ایکه رویت کعبهٔ ایمان من *
* جان بلب از حسرت دیدار تست * / * بر سر من بگذر ای جانان من *
* چاک از دست جنونم تا بکی * / * از گریبان تا ز دامان من *
* جان من یا آرزوی جان برآر * / * یا برون آر آرزو از جان من *
* آب شد طوفان نوح از اشک من * / * الحذر ای مردم از طوفان من *

* فرد تو تا کی ز بی برگی خراب *
* ای ز تو ساز من و سامان من *

تا صبا انگیخت شوری از قدومت در چمن / رفت بلبل از خود و گل چاک کرده پیرهن
کشت از یک خنده ما را آن گل غنچه دهن / خاک من ای کاش بسپارند یاران در چمن

مرحبائی بر لبت هم نایدای شیرین سخن
گرچه صد کوه بلا گیرم بسر چون کوه کن

گر زدی تیشه بفرق زندگی فرهاد را
زنده کن باز از لب اعجاز ای شیرین دهن

هر دل بشکسته را پیوند با زلف تو هست
ایکه صد جانها اسیر موی تو در هر شکن

کرده در مصر تا روز زلیخا رشک عید
بی تو شد ای یوسفم کنعان من بیت الحزن

ناصحا عشقم به پیری گر فزون گردد چه باک
تند و صافی می شود چون باده می گردد کهن

صد شب عمرم بسر گشت و شب هجرم نگشت
حد و پایانی ندارد آری شبهای محن

در هوای کس غبارم بیخودانه میرود
آنچنان رقصان که خیزد گرد بادی از زمین

گر بفرهادم زدی تیشه غم خونش مخور
می توانی کرد زنده از لب شیرین دهن

موسپیدم گشت و روزم تیره چون بخت سیاه
کن منور منزل فرد ای بت خورشید تن

---

* نازکتر است بسکه ز جانم ترا بدن *
* زیباست جان من بتنت بهر پیرهن *

* ترسم دل شکسته من بر زمین فتد *
* شانه مزن بکاکل مشکین پر شکن *

* جوش بهار تست بهر گلشن از رخت
هر دل چو بلبل است غزلخوان این چمن *

* مردم ز هجر غنچه لبی سرو گلعذار *
* می زیبد ار دهند ز برگ گلم کفن *

* مشتاق یار را بکند مشک تر دماغ *
* ای صد ختن فدای بیک بوی پیرهن *

* هنگام کشتنم لب خود بر لبم بنه *
* ای تشنه لبت من و تو بهر خون من *

* صد عشوه کنند بتان تا دلی برند *
تو سهل می بری دل عاشق بیک سخن *

* از گردش فلک نبود راحت دمی *
* چون آسیا همیشه بدوریم در وطن *

* آهم برون ز سینه نیاید اگرچه باک *
* باشد نهان همیشه به فانوس شمع من *

* تا خو گرفتم از در دولت سرای تو *
* نامد کهی بیاد مرا خانه و وطن *

* نبود کمند زلف تو تا دستیار او *
* آید کسی چگونه برون از چه ذقن *

* برو و بده اجازت ماندن بفرد خویش *
* گر نیست چون رقیب سزاوار انجمن *

جز تو در باغ جهان سروی نرسته اینچنین
گل ز رو و سنبل از مو آفتابی از جبین

نرم شاخ گل ز ساعد نونهالی خوش قدی
نازکی غنچه لبی تازه جوانی نازنین

نیشکر از قامت و از لب همه قند و نبات
شکر از گفتار شیرین و ز حلاوت انگبین

لاله از رخ سبزه از خط عنبرها از زلف
از عرق عطر گل و از رو و ز گیسو مشک چین

از حنای پنجه مرجان و ز قد طوبی نژاد
غیرت افزای عبیر از بوی جعد عنبرین

قوس رحمن ز ابرو و تیر بلا از راستی
زهرهٔ از طلعت و از فتنه مریخ زمین

خاک از راه خرام او سر اهل نیاز
رفعت از پابوسیش بر آسمان دارد زمین

شادم از سنگین دلم کز بهر نقش نام او
شد دل من گر پسند عشق از بهر نگین

عرش را رشک آید از ویرانهٔ من یکدمی
همچو یوسف گر درین مصر دلم باشد مکین

یوسفی در حسن و موسی در سخن عیسی دمی
در صف خوبان سلیمان زمان آخرین

سنبل تر یا بنفشه گر همی روید چه باک
هرکجا او سایه افکن شد ز زلف عنبرین

* نیست تاثیری بآه و نالهٔ من ورنه فرد *
* نالهٔ من میرسد هر صبح بر عرش برین *

* تا بکی بهر رقیبان از من دل خسته کین
کاش آخر می شدی محرم بروز اولین

آسمان راهست تا رفتار بر روی زمین
شهسوارا توسن ایام بادت زیر زین

* لعلت آب زندگی یا قند یا مصری نبات
یا حلاوت بخش کام عاشقان یا انگبین

قوس رحمن است ابروی کجت یا ماه عید
یا که شمشیر قضا یا مد آمین است این

زلف تو زنجیر یا مار سیه بر گنج حسن
یا که موج چشمهٔ ظلمات یا خود مشک چین

دامن ای همدم مزن بر چشم دریا بار من
سیل را گاهی ندیدم چیده شد از آستین

در فراق آن سمن بو شد سپید از گریه چشم
می شود جوش جنون افزون تر از جوش بهار
هست غوغای بلند از های و هوی می کشان
بهر تدبیرم مکن تکلیف زنجیر ای مسیح
گر نشد بر گریهٔ من مهربان نبود عجب
حالم از سوز درون جانان برون از گفتن است

دانم اخر روید از خاک مزارم یاسمین
چند روزی می شوم امسال من عزلت گزین
از سر ره محتسب بر خیزد و در خلوت نشین
خود خزان با جوش سودای منست اندر کمین
تخم نبود رستنی شور آبه گر باشد زمین
متصل می آیدم چون شمع آه آتشین

عشق کی ما زور ها از پنجهٔ خود فرد را
پیچ و تابش میرود خیزد چنان روز پسین

* دل من از برش نتوان گرفتن *
* بلای عشق کوهی بس گران است
* لبش کوثر اگر باشد چه سودم *
* دل خود بی کمند گیسوی او *
* ز لعلش خونبهای خلق گیرید *
* برون از هر دو عالم درگه اوست

* چو نامم بر درش نتوان گرفتن *
* که آسمان بر سرش نتوان گرفتن *
* که آب از کوثرش نتوان گرفتن *
* ز نامم بر ترش نتوان گرفتن *
* ز خون من گرش نتوان گرفتن *
* سراغی از درش نتوان گرفتن *

* رقیبان گر ز فرد تو برنجند *
* بجرم دیگرش نتوان گرفتن *

* نشد عهد از لب جانان گرفتن *
* چه باک ار یار تیری راند سویم *
* خم گیسوی آن جادو نگاهی *
* باندازی که از من دل ربوده *

* و گر نه بایدم پیمان گرفتن *
* مروت نیستش در جان گرفتن *
* چه سحر است از بی ایمان گرفتن *
* نداند کس دلی زینسان گرفتن *

* زخون هر خار ره گلگون نمودم *
* بجز عشق تو چون جرمی ندارم *
* بود از جان گذشتن سهل بر من *

* حیایم آمد از دامان گرفتن *
* کجا دیدی باین عصیان گرفتن *
* ولیکن دل ز تو نتوان گرفتن *

* گرا یارا که داد از تو ستاند *
* چو از فرد م نشد دامان گرفتن *

* یا کند هوش پریده آگهش از حال من
میتوان آن دولت دیدار را دیدن بخواب
دیده ام در خواب آمد در کنارم آفتاب
بر نیاید جز سر و سودای توکاری دگر
روز اول از ره ابروی او گشتم نزار
نسبت سرو سهی با قامت او راست نیست

یا که از پرواز رنگم واشود احوال من
یا وری ای کاش گرامشب کند اقبال من
کاش در وصلش بود این خواب فرخ فال من
واشود چون روز محشر نامهٔ اعمال من
دانم آخر خیرانجامی نه بیند سال من
سر دباشد سایهٔ زان گلبن اقبال من

محتسب هرچند در بحث من آمد لیک فرد
نیست غیر از ذکر لعل یار قیل و قال من

دلم از درد فگاریست که گفتن نتوان
دعوی از بهر بها چون بکنم ای همدم
از توآن جوش بهار است و زمن جوش جنون
تا ز زلف تو دلم در سر سودا افتاد
نی سوار آمد و دل برد بفتراک و رکاب
تا برون کرد زکوی تو صبا گرد مرا
حاجت مهر و مه این داغ دل من نگذاشت
صید او هست چه جن و بشر و وحش و طیور

زخمی ناوک یاریست که گفتن نتوان
خونم از دست نگاریست که گفتن نتوان
بس بعهد تو بهاریست که گفتن نتوان
در کمند توشکاریست که گفتن نتوان
بوالعجب شاهسواریست که گفتن نتوان
در من و باد غباریست که گفتن نتوان
طرفه شمعی بمزاریست که گفتن نتوان
چشم او میرشکاریست که گفتن نتوان

در شمار سگ خود نام من از ناز نگفت
فرد این طرفه شماریست که نتوان گفتن

❋ کی در دل من رود خیال دگران ❋ ❋ آنجا که تویی کجا مجال دگران ❋
❋ والله بتا نمی توانم دیدن ❋ ❋ این غمزهٔ لطف تو بحال دگران ❋
❋ هر بال ز غصه برکنم چون بینم ❋ ❋ وابسته بتار زلف بال دگران ❋
❋ خوبان بجهان اگرچه هستند بسی ❋ ❋ صبرم ندهد ولی جمال دگران ❋
❋ آواره به هجر تو بهر سو گشتم ❋ ❋ تسکین ندهد مرا وصال دگران ❋

❋ ای فرد هنر بذات خود می باید ❋
❋ نازان چه شوی تو بر کمال دگران ❋

❋ شمع جان می سوزد از آهم زبان ❋ ❋ حال سوزم نیست محتاج بیان ❋
❋ ابرویت نگذاشت صیدی در جهان ❋ ❋ می کشی بر خود عبث بار کمان ❋
❋ جیب افلاسم نمی گردد تهی ❋ ❋ گرچه بخشم بر کسی گنج روان ❋
❋ جامهٔ عریانیم را چاک نیست ❋ ❋ نیست خاری را خلش با من ازان ❋
❋ از دل بی مایه در چشمم سبک ❋ ❋ نیست قدری پیش این سنگین دلان ❋
❋ بسکه دل تنگم که از نامم هنوز ❋ ❋ می گزد لب آن بت غنچه دهان ❋
❋ دل کجا از شور عشقت جای دل ❋ ❋ اخگری در سینه می دارم نهان ❋
❋ ز آتش عشقت مکرر سوختم ❋ ❋ جز کف خاکی نماند از من نشان ❋
❋ منکه چون آئینه دارم سینه صاف ❋ ❋ چون رقیبان چند از من بدگمان ❋
❋ کردهٔ از هجر روز من چو شب ❋ ❋ کس نباشد اینچنین نامهربان ❋

❋ سود می دانم جفاهایت چو فرد ❋
❋ نیست در سودای عشق من زیان ❋

** ردیف الواو **

هر کرا کوی تو با خاک درت شد جای او
نقد وقتش شد بدنیا جنت الماوای او

پیش آدم سجده بر خاک است فخر قدسیان
نیست یعنی در ملک بخت رسا تا پای او

مطلب عاشق نباشد از دو عالم غیر یار
بی نیاز از دو جهان باشد دل شیدای او

می کند جانباز عشقش طرهٔ دستار خویش
گر دهد سنگ جفا از یار بی پروای او

فتنهٔ از حشر در گور غریبان شد بپا
از خرام ناز طوبای قد رعنای او

از حیا عزلت گزین شد سرو در کنجی بباغ
تا بلند آوازه شد از قامت زیبای او

منع گندم بهر آدم نکته بود از اختیار
تازه بر آمد از جنت بود هم رای او

دیده باشد فرد را شاید بکوی تو سگت
بی سبب ورنه نباشد بر درت غوغای او

* ای برو مهر آسمان ذره زخاک راه تو
نور فشان همیشه باد این رخ رشک ماه تو

* از ذقن تو دلبرا ره بعدم همی رسد
* زنده برون نمی شود هر که فتد بچاه تو *

* برق صفت ز جلوهٔ هستی جمله سوختی *
* لاف یگانگی زنی کیست بتا گواه تو *

* نیست بر آهبر احتیاج ذره چون تو آفتاب
هست عیان بهر طرف از همه ذره راه تو *

* عاشق حسن روی تو هست اگر چه عالمی
* لیک چو من نباشدت بندهٔ خیرخواه تو *

* تا کر خراب کردهٔ ترک من این ولایتم
* هست هنوز این دلم غارت تو تباه تو *

* تاب ز مه ربودهٔ تا رخ خود نمودهٔ *
هست فروغ دو جهان از رخ رشک ماه تو

تاب کجا که فرد من دیدن تو کند هوس
آنچه بطور برق کرد کرد بمن نگاه تو

هست جدا ز دلبران چون همه رسم و راه تو
کس چه سراغ یابد از درگه جلوه گاه تو *

جرم دگر نکرده ام غیر ازین که عاشقم
* چشم تو می کشد مرا بهر همین گناه تو *

گه ز خرام ناز خود کابهٔ عاشقان نواز
غیر تو نیست غمخورم محرم راز و دلبرم
صید حرم ز جان و دل در ره تست پا بگل
بستهٔ زلف و روی تست لیل و نهار عاشقان
من که چو نی تهی شدم کو لب گفتگو مرا

* سایهٔ بر سرم فکن ای که من و پناه تو *
* ایکه توئی خدای من خالق همه گواه تو *
* دیدهٔ انتظارها فرش بشاهراه تو *
روز ز تست و شب ز تو شام تو و پگاه تو *
سوز من است سوز تو آه من است آه تو *

* مهر غلام روی تو ماه بدام سوی تو *
* فرد سگی زکوی تو کس چه رسد بجاه تو *

چشم و نظر بروی تو هر لب و گفتگوی تو
عاشقی در جهان نشد کز غم تو بجان نشد
در همه سینه راه تو هر دل و سوز و آه تو
هدهدی کو که تا پرد نامهٔ سوز من برد
در دل و دیده جای تو جان من و هوای تو
جیب حیا دریده ام رنگ ز رو پریده ام
رند بکوی میکده زاهد و کنج صومعه
از رخ چون تو آفتاب آئینه را دلست آب
خواه قمیص یوسف است خواه گلاب و مشک و عطر

دل همه تن بسوی تو جان و خیال کوی تو
خاک هر آستان نشد در ره جستجوی تو
چشم و رخی چو ماه تو هر سر و های و هوی تو
پردهٔ ننگ من درد از خط مشکبوی تو
دربدرم برای تو گشته ز غم چو موی تو
وز دو جهان بریده ام از همه سو بسوی تو
شیخ بکعبه سر زده هر دل و آرزوی تو
روی ندارد او که تا چشم کند بروی تو
خواه عبیر جنت است در همه هست بوی تو

هر هنری که در تو هست جمله پسند عالم است
غیر ازین که گشته است هجر ز فرد خوی تو

* گردان چو ذره ام همه دم در هوای تو
* افتاده ام ز زلف چنان در بلای تو *
* یکسان رود بیاد تو روز و شبم مدام *

* گاهی ندیدم آن در دولت سرای تو *
* هرگز کسی مباد چو من مبتلای تو *
* بیداریم برای تو خواب از برای تو *

ما سر گران نئیم ز اندیشهٔ جهان — بگذشته ام ز مصلحت خود برای تو

آمین بگو چو خاک نشینان کوی تو — بالا کنند دست برای دعای تو

آمیزش عتاب نیازت چه حاجت است — کافیست بهر بردن دل یک ادای تو

برهم شود چو کار جهانی بر ستیز — مائیم و جان خسته و کوی وفای تو

نقش جبین ماست غلامیت از ازل — هستیم شها ز عهد ازل من گدای تو

یا جلوهٔ بچشم نما یا بیا بخواب — جان برلب است فرد ز شوق لقای تو

طاعت رندانه دارم آرزو — آب می می بایدم بهر وضو

در جهان چون تو نباشد خوب رو — کاشکی می بودی ترا از مهر خو

یا بر آید آرزوی جان من — یا بر آید جان من در آرزو

هست یک تاری ز زلف آویخته — یا میان تست باریکی چو مو

حیلهٔ شانه کنم با زلف تو — از دل گم گشته دارم جستجو

سر فرو نارم بخاک در گهی — داد عشق نو ز اشکم آبرو

روی تو نازکتر است از آفتاب — آفتاب آید ترا چون روبرو

رسته ام از چار و شش جهت — تا بجز سویت ندارم هیچ سو

بار خرقه می کشم زان بهتر است — گر کشم در میکده بار سبو

نیست چون قمری مرا کوکو نوا — منزلم یا آستانش یا کوکو

گل نگشتی غنچه از پژمردگی — داشتی زان پیرهن گر هیچ بو

از نگاهی کرده صید عالمی — کاش میدیدی بسویم چشم او

لطف کردی گر زدی چاکی بدل — میتوان هم از مژه کردن رفو

روی عزت دید هستی از رخت — آئینه از پرتو تو یافت رو

نعش من از زیر بام او برید — مرده ام از حسرت دیدار او

چون نباشد فرد من شیرین سخن

* * گر لب لعل تو دارد گفتگو * *

سرو را پا در گل است از قامت رعنای تو | گل نهان در برگها از چهرهٔ زیبای تو
ای دوای دردمندان شربت لبهای تو | داروی ما دل‌فگاران لعل جان‌افزای تو
مهر را داغی ز سوز و ماه را داغ کلف | از جمال بی مثال و حسن بی همتای تو
میخرامیدی و من از خویشتن رفتم یک بیک | شد بلند این فتنه بر من از قد بالای تو
دست رس گر نیست ما را بوسه بر پایت زدن | سرمهٔ چشمم شدی ای کاش خاک پای تو
هرکسی دارد سر و کاری ببازار جهان | ما اسیر دام زلفت را سر و سودای تو
آنقدر خون ریخت ابروی تو از مردم کشی | لاله‌زار از خون بسمل دامن صحرای تو
چشم مست دلبران و نرگس مخمور باغ | انتظار روز میدارند از صهبای تو
ننگ میدارم ز ننگ و عار میدارم ز نام | نیست پروائی ز طعنه در سر رسوای تو
عزت آزادگی و لذت دیوانگی | اینچنین دولت نمی دارد بجز شیدای تو

از رقیبان فرد می کردی نهان عشقت اگر
غیر از جان و دلش دیگر نبودی جای تو

* خوی تو چنین نازک و طبع تو ادب جو * | * رحمی بمن بی ادب ای شوخ تنک خو *
* ما گوشه‌نشین دل خویشیم که امروز * | * از زلف تو آواره چنینیم بهر کو *
* یکذره نباشد که بتو راه ندارد * | * بی سوی تو داد نشان تو ز هر سو *
* گر لعل لبت چشمهٔ خضر است چه سودم | * مردم چو من تشنهٔ آبی بلب جو *
* گه دست بسر میزنم و گاه بسینه * | * دادی نه جوابی ز سلامم چو ز ابرو *
* یکدل نبود آنکه درو یاد تو نبود * | * بابهای لفغان از تو و قمریست بکوکو *
* دلهای جهان بی سببی نیست بسویت * | * جذبی دگری هست بزلف تو ز هر مو *
* کی نکهت گل راه برد سوی دماغم * | * دارم چو ازان پیرهن گل بدنی بو *
* همسنگ لبت لعل و عقیق یمنی نیست | سرچ است ولی نیست چو لعل تو سخن گو

* نادیده رخت گرچه جهانی است ملامت
* با صومعه و کعبه نداریم سر و کار *
* وصف تو بمیزان خرد عقل چه سنجد *

* خوش طالع آن کس که گهی دید ترا رو
* هستیم چو ما چله کش گوشهٔ ابرو *
* وسعت نکند گر فلک آید به ترازو *

* در عشق تو شد جمله فراموش بفردست
* جز ذکر حدیث تو و یا نام تو یا هو *

* شبها همه که خرقه بمی کرده ام گرو *
* از دست دل نماند مرا چاره دوستان
* مارا رسد بدل همه دم داغ تازهٔ *
* درمانده از سراغ دهان و لبت منم *
* بهتر زکوی میکده قصر بهشت نیست *
* ساقی نو جوان شراب کهن بخواه *
* غره مشو بحسن عمل از فریب نفس *
* بر طعن شیخ و زاهد و ناصح نهی چه گوش
* قد زاد فی محبتک لوم لائمین *

* امروز ناصحم چه ملامت کنی برو *
* یارب دلی مباد چنین پند نا شنو *
صد برگ شد دل من ازین داغ تو بتو *
* دارو رقیب ورنه بهر دم حدیث نو *
* زاهد تو نیز خاک همان آستانه شو *
* زین به نباشدت بجهان کهنهٔ و نو *
* گندم هرانچه کرد با آدم بکرد جو *
* نعم الوکیل ربک یکفي بما عصوا *
* یالیت هم باعینهم وجهک رأوا *

فرد از جهان برید و بدل ریخت تخم عشق
ایام حسب خواهش او یاد ناوره

* ای ابروی خمیدهٔ تو رشک ماه نو *
* هرسو بجستجوی تو هر روز میدوم *
* شرمنده از گناهم و از توبه هم خجل *
* ویران کنی همیشه زغمهای نو دلم *

* هر روز از رخت بجهان صبحگاه نو *
هر شب رهی است دیگر و هر روز راه نو
* هر لحظه توبه ایست نو و هم گناه نو *
* بر ملک دل همیشه فرستی سپاه نو *

* چون شمع نیست شعلهٔ من تا سحر یکی * | * هر دم زنم ز آتش شوق تو آه نو *
* یک عالمی همیشه نهد سر بحکم تو * | * هر روز صید خاص کنی از نگاه تو *
* بنگر بهر دو مردم چشمم بحال خویش | * خواهی اگر بدعوی عشقم گواه تو *
* جویم ترا کجا که بهر خانه های دل * | * بزم تو نو همیشه و دولت پناه تو *

* بیکار گشت فرد خرد از صلاح کار *
* عشق است تا بملک دلم پادشاه تو *

* آنم که گر هلاک شوم من براه تو * | * ما و سر نیاز و دور عز و جاه تو *
* ای سر پرست عالم امکان کلاه تو * | هفت آسمان و عرش برین خاک راه تو *
* کردی بجرم عشق اسیرم به بند زلف | * حبس دوام به بودم در گناه تو *
* حور و پری بدور تو پنهان ز مردم اند * | * داغ است مهر را از رخ رشک ماه تو *
کوتاه گشت قصهٔ شب پیش زلف تو | شب را چه نسبت است بزلف سیاه تو
* از فوج غمزه حسن تو تاراج دل نمود | * شاهی کسی نداشت سپه چون سپاه تو *
* تنها بریخت چشم تو خونهای مردمان * | * میخانها خراب فتاد از نگاه تو *
چون هست خاص بهر تو مهمان سرای ماست | * بهتر نباشد از دل من خوابگاه تو *
* محمود باد ظل تو کن سایه بر سرم * | * چون آدمم بسایهٔ طرف کلاه تو *
* ای دل ز نالهٔ تو بچرخ است آسمان | * ترسم که تا مسیح رسد دود آه تو *
* ای فود گر بحضرت حافظ گذر کنی * | * از من بگو که گشته ام آن خاک راه تو *

* گر سنگ تفرقه بجهان چرخ افکند *
* مائیم و آستانهٔ دولت پناه تو *

* گر بگذری صبا ز من او را دعا بگو * | * زین پس هر آنچه در دولت آید ز ما بگو

از سر گذشت عشق کسی گر سخن رود
* در گوش گل دمیکه فسون میدمد نسیم *
* بیدار ماند تا سحر و یک دمی نخفت *
* وز ساز تو دمیکه لب یار من شود *
* ای باد صبح در گل و بلبان چه ذکر بود *
* افسانه های هرشب هجر من ای سحر *
* یاد آید آنچه از من و بینی صلاح وقت *
ای شانه چون رسی بسر زلف آن نگار
* ناصح مرنج گر ننهم گوش پند تو *

* ای شمع هم زگریهٔ من ماجرا بگو *
* ای عندلیب نغمه سرا حال ما بگو *
* چشم که کرد سحر بنرگس صبا بگو *
* ای نی ز قصه های من بینوا بگو *
خوشنود گشت از چه گل آن ماجرا بگو *
* بیگانهٔ مرا ز من آشنا بگو *
* یکیک همه ز حال من مبتلا بگو *
* آهسته تر بگوش ز طومار ما بگو *
* یکبار گر نه گوش کنم بارها بگو *

* نبود مراد من که جفاهاش بشمری *
* ای فرد پیش او ز من و این وفا بگو *

* چون سلام من برد باد سحرگه سوی او *
* چون بزم او بگوید شمع از سوز دلم *
* از گریبان چاکیم ای صبح پیش او بگو *
* یاد آر ای شمع از اندوه دور افتادگان
* از پریشانی وسودای من ای شانه بگو *

* تو نیاز من بگو ای آه پیش روی او *
* تو ز فریادم بگو ای ناله اندر کوی او *
وز سر وسودای من ای شب بگو با موی او
گر شبی بینی کسی را خفته در پهلوی او
چون اسیری بینی اندر حلقهٔ گیسوی او *

فرد می سوزد زبان شمع در اظهار سوز
زان نزاکتها وگرمیها که دارد خوی او

جوش زد باز جنون بی سروسامانی کو
پای در حلقهٔ دامن نتوان بند نمود
بالش بال هما درد سرافزاست بعشق

پاره شد جیب خرد جامهٔ عریانی کو
کو رهٔ وادی و خضر رهٔ حیرانی کو
خاک آن راه کجا صندل پیشانی کو

سوز عشق تو چنان اشک مرا سوخت بچشم
ابر مژگان مرا تاب در افشانی کو

بسرم آمادهٔ تیغ است و بدل ذوق خدنگ
ترک من چاره گر درد گران جانی کو

منکه در پیش تو چون نقش بدیوار شوم
طاقت عرض خود و تاب سخن رانی کو

جمع اسباب تو سرمایهٔ صد تفرقهاست
کو جنون و سر و سامان پریشانی کو

ساز بی مایگیم منت شحنه نکشد
نخل بی بار که محتاج نگهبانی کو

از دل و از جگرم تیر تو لختی نگذاشت
با سگت در دلم اکنون سر مهمانی کو

سر بصحرا زده ام رخت خرد را چه کنم
مصلحت بینی عقل و ره به دانی کو

بخیه تا کی زندم عقل خطا پوش بجیب
تنگم از دست جنون جامهٔ عریانی کو

نیم جان مانده ز دزدیده نگاهت هستم
تا رهایم کند آن عشوهٔ پنهانی کو

خانه آباد خرابی است دلم از عشقت
خاکساران ترا بیم ز ویرانی کو

همصفیران به چمن نغمه سرایند ای فرد
من اسیر قفسم طبع غزلخوانی کو

غنچهٔ پیچیده دامن را نباشد هیچ بو
چاک در دامان چو گل زن تا گشاید عشق رو

روزنی در دل نداری تاب رجوئی چرا
شانه تا زلفش رسید از چاک سینه مو بمو

دست و پایت تر ز خونم شد دم خون ریختن
خون من ای قاتل من شد ترا آب وضو

ذوق لعلت همچنین گر ماند یکچندی بمن
می کشم بر دوش خود در میکده بار سبو

گرنه از روز ازل هی داشتم شور جنون
از چه ربود او نه جان را قید تن از چار سو

تا کی روز دگر بازش هدف در مشق تیر
چاک دل را هر شبی تا صبح می سازم رفو

در هوای بوی تو گو جیب گل صد پاره شد
هرگزش پیدا نشد یک شمهٔ از ناز بو

تودهٔ بهتر نباشد از مزارم بهر تیر
مردم اکنون هم بخاکم رحم کن ای تند خو

شکوه ها از تنگی دل غنچه می کرد از صبا
وا شدم اما ندارم چون لب او گفتگو

مدتی شد نی دل از من آگه و نی من ز دل
هم گر هستیم با خود خراب جستجو

زان دل فارغ ز هر چیزی تمنا شد مرا — آرزو دارم که نبود جز تو دیگر آرزو

شوخ من دیوانگی را بازی از طفلی شمرد
گه نمی پرسد چرا ای فرد گردی کو بکو

* ای سکهٔ جهان لطافت بنام تو * — * جان خواص خاک ره لطف عام تو *

* صیدی نباشد انکه کند رم ز دام تو * — * ای آنکه آهوان حرم جمله رام تو *

افسون بدام خود چه دمیدی که هر شکار — * صد صید مرده بینم و افتد بدام تو *

* پرها فتاده بر در تو دیدم و دلم * — * خون شد ز بی پری و تمنای بام تو *

* ای خوش سواد موی تو و مهر روی تو * — * فرخنده طالع سحر و بخت شام تو *

در حضرت تو لاف غلامی چسان زنم — * ای خواجهٔ هزار چو من یک غلام تو *

* دربار و صبحدم که چنین دلکشائی است — * اعجاز عیسوی است ز فیض پیام تو *

* نتوان نمود فرق ز بزم تو ساقیا * — * از گردش نگاه تو دور و جام تو *

بر دارم از در تو من بنده سر چه سان — * ای سر خط جبین من آمد بنام تو *

* جز قاصد تو هیچ سروشی ندیده ام — * ای وحی آسمانی من آن پیام تو *

* سوی فلک غبار نخیزد ز تربتم * — * باشد فراز عرش مرا زیر بام تو *

* آشفته روزگار ترا صبح و شام کو * — * یغرا ز شمار وعدهٔ بر صبح و شام تو *

* لذت چشی سخن ز خموشی نشد گهی — هرکس که ذوق یافت ز شیرین کلام تو

بس هست بهر نازش فرد این غلامیت
ای صد هزار خسرو دارا غلام تو

* * یا مرید جناب ساقی شو * * — * * یا ز کوی مغان بخیز و برو * *

* * جرعهٔ ساقی از شراب کهن * * — * * که کنم رهن باده خرقهٔ نو * *

** تخم امید کاشتم در دل ** * * منقطع شد امید وقت درو **
* ارث آدم چه یابی ای زاهد ** * *چون ترا نیست فرق گندم و جو ***

** ناصحا دردسرکشی تا کی **
** فرد دیوانه نیست پندشنو **

جز برخت که گرد او است گیسوی مشکفام دو / کس به جهان ندیده است صبح یکی و شام دو
ربط مجتمع نبود با تو اگر یکی چه باک / نیست خالی بوحدتی باشد اگرچه نام دو
فرق زر و زر و شب نبود بود جهان بظلمتی / عارض و زلف تو نمود جلوهٔ صبح و شام دو
از بی ساغری کجا منت میکده کشم / منکه بیاد می کشم از نگه تو جام دو
نیست عبادتی دگر به ز نیاز زین سبب / هست بهر یکی نماز سجده دو و سلام دو
گاه سخن ز آشتی گاه زند ز جنگ حرف / هست بکشمکش دلم یکدل و این کلام دو

* پاک بسوز فرد را پارهٔ صبر او بکن *
* پیک کجا که تا برد از منش این پیام دو

سامری قانون سحر آموخت از چشمان تو / کسب حیرت آئینه کرد از رخ حیران تو
ای نمک چش عالمی از خوان پر الوان تو / آرزو دارم که باشم یک شبی مهمان تو
شد ز رفتارت خرام ناز را آئین و رسم / حسن رسم دلبری نگرفت از احسان تو
ای ادایت دلبران را قاعده آموز ناز / هست نور افزای مه مهر رخ تابان تو
طرهٔ شبرنگ و جعد مشکسا بگشا که هست / در شب قدر این سواد از زلف مشک افشان تو
ای بجعد عنبرین و کاکل مشکین قسم / نیست یک گل در چمن هم نفحهٔ ریحان تو
عالمی در صیدگاه تشنه می میرند از آن / زنده ماند هرکه آبی خورد از پیکان تو
تا رسد گرد سمند ناز تو روزی به من / هستم افتاده بجولانگاه در میدان تو
حاجت شمشیر نبود تیغ ابرویت بس است / منکه سر تابی ندارم گاه از فرمان تو

باد هر روز تو خجسته تر ز روز عید خلق
ای که صد همچون من شوریده سر قربان تو

از دغابازی و شوخی دلبری خوبت نبود
از که این آموختی جانم فدای جان تو

کی تواند برد خاکم را صبا تا بام تو
هست گردون در پناه رفعت ایوان تو

لذتی از زندگانی یافت آن حسرت زده
خورده باشد هر که آب از خنجر مژگان تو

رخصتم ده کاستانت را ببوسم همچو فرد
تا گریبانم نگیرند این سگ و دربان تو

در جهان حسن نبود هیچکس انباز تو
زنده در خلق است نام حسن از اعجاز تو

گرچه می دارند ترکان شوخی و ناز و ادا
ترک من لیکن نباشد هیچکس همناز تو

* صد چو من آخر شود صید تو از تیر نگاه *
می شناسم ای کمان ابرو من از انداز تو

از بلندیهای همت گشته ام چون خاک پست
بوسه میخواهم بران لعل سمند ناز تو

سینهٔ من شرحه شرحه گشته است از سوز غم
تا کنی را برلب تو دیده ام دمساز تو

تاب خورشید است از لمعان رویت پرتوی
چادر مهتاب باشد فرش پا انداز تو

اره گر بر سر رود حسرت نهان دارم چنان
از دل چاکم نگردد آشکارا راز تو

فرد از در درگاه والایت ندارد چون امید
عزتی دارد سگی چون گشت سرافراز تو

* * ردیف الهاء * *

* * کمترین بندگانت مهر و ماه * *
* عرش خاکی زمین در دولت پناه *

* * در دل ویرانهٔ من نیز گاه * *
* جلوه فرمای که رویت رشک ماه *

* * برد صبر من بیغما بیگناه * *
* دلبری چابک سواری کجکلاه *

* چون سوی صحرا رود گاهی بسیر *
* در پی او صد هزاران جان سپاه *

* گشتهٔ از رخ بلای جان من *
* دردلم امید آبادی نماند *
* می کند گم برورت رفتار خود *
* عاشقان راچشم بر راه تو هست *
* دامن افشان از غبار من مرو *
* خسروان دربارگاهت سر بخاک *

* ای بلا گردان کویت مهر و ماه *
* از گذار چون تو ترکی بادشاه *
* چون کسی آید بکویت صبحگاه *
* بادشاه بر گدایان یک نگاه *
* بر همین امید گشتم خاک راه *
* ایکه پامال گدایت عز و جاه *

* خواب چون آمد ترا بالای بام *
* فرد شب درکوی تو می کرد آه *

* ابروی ترا غیرت شمشیر که کرده *
* چشم تو نیاورد دگر این فتنه بجانم *
* گر از سر سودای من آگاه نبودی
در قتل من ای ترک اگر نیست گناهت
* آبروی تو گر نیست خمیده پی قتلم *
جانم چو هوای سر زلف تو نمیداشت
* اندوه فراق تو اگر نیست بجانم *

* این فتنه بپا بر سر نخچیر که کرده *
* حیران جمال تو چو تصویر که کرده *
* از زلف گره دار بزنجیر که کرده *
* در معجزهٔ عیسوی تاخیر که کرده *
این لخت دلم را هدف تیر که کرده *
* گیسوی تو زین گونه گرهگیر که کرده *
یعقوب صفت این قدرم پیر که کرده *

* گر جان بلب فرد زدرد تو نیامد *
* درکوی تو شب نالهٔ شبگیر که کرده *

* * جلوهٔ از حسن هر جا کردهٔ * *
* * بر مه کنعان فکندی پرتوی * *
* * فتنهٔ آخر زمانه گشتهٔ * *
* * غلغله بر آسمان افکندهٔ * *

* * عالمی بر خویش شیدا کردهٔ * *
* * آفت جان زلیخا کردهٔ * *
* * راز خود تا آشکارا کردهٔ * *
* * دل فریبی با مسیحا کردهٔ * *

گنبد گردون بچرخ آورده‌ ... عرش و کرسی زیر و بالا کرده‌

گه بنیاز عشق و گاهی ناز حسن ... بو العجب رسمی که پیدا کرده‌

قیس را دیوانهٔ خود ساختی ... حیله از حسن لیلی کرده‌

خود ربودی هوش از رندان مست ... تهمتی بر جام صهبا کرده‌

می پرستان را بگوی میکده ... از نگاهی مست و شیدا کرده‌

در سر شوریدگان جوشی زدی ... شهرتی از نام سودا کرده‌

خیمه در وادی ایمن زدی ... شجرهٔ را ماه صحرا کرده‌

هستی ما کرده تاراج عشق ... جلوهٔ تا در دل ما کرده‌

خود ز حسن خود بلاها انگیختی ... فرد را بدنام و رسوا کرده‌

رخنهٔ تا در دل ما کرده‌ ... چشم ما را رشک دریا کرده‌

سرو را کردی بگلشن پا بگل ... خوش قدان را سرو رعنا کرده‌

طلعتی از روی خود کردی عیان ... در میان این مهر و مه را کرده‌

در دل طور آتشی افروختی ... گرمی بازار موسی کرده‌

گشتهٔ دمسا ز لعل دلبران ... هر لبی را رشک عیسی کرده‌

دلکش صنعان شدی از جلوهٔ ... رخنهٔ در دین و تقوی کرده‌

دلبرا از کاوش مژگان خود ... هر دو عالم زیر و بالا کرده‌

خود پرستان را بدیر و صومعه ... از جمال خویش شیدا کرده‌

نرگس بیمار را بخشیده سحر ... ناتوانی را توانا کرده‌

شور نیرنگی بعالم در زدی ... این دلم را خوان یغما کرده‌

خوبرویان را بخال آراستی

*** فرد را محو تماشا کرده ***

* یوسف من تا به بازار آمده * * عالمی از جان خریدار آمده *

* تا لب لعلش بگفتار آمده * * غنچه از غیرت نگون‌سار آمده *

* از قدوم جان فزایت ای مسیح * * مژده جانی به بیمار آمده *

* در ره دیر و حرم کی میرود * * هر که او در کوی دلدار آمده *

* گر بها دارم بشام عمر خویش * * کافتاب من بدیوار آمده *

* منکه باشم تا نگردم برهمن * * چونکه صنعان زیر زنار آمده *

* میکنم سودای دل بر یک نگاه * * یوسف من سوی بازار آمده *

پا بگل شد سرو و کبک از خویش رفت * * سرو قدت تا برفتار آمده *

رو مپوش از زلف ای خورشید رو
فرده تو هم بهر دیدار آمده

* دل رفت و بمن خبر نکرده * * آگاهم ازین سفر نکرده *

* خون جگرم که دمبدم خورد * * دلداری این جگر نکرده *

* پیش نظرش که خون گریستم * * بر چشم ترم نظر نکرده *

* بر رفتن جانم از پیئ رسم * * آه از دل و دیده تر نکرده *

* دیگر چه امید کان مسیحا * * بر تربت من گذر نکرده *

* یکشب نشود که دل بکویش * * بی آه و فغان بسر نکرده *

* از بی اثری آه نالم * * بر سنگ دلش اثر نکرده *

* بگذشته گر ز خویش چون من * * رو باز چو نامه بر نکرده *

* جوریکه بمن نمودی ای دل * * سنگین دلی بحجر نکرده *

* اکسیر نگه بغیر و قابم * * مس مانده چنان و زر نکرده *

* ترسم که فتد ز بال هدهد * * خط را بگره ز پر نکرده *

* از فرد ندامتش چه رنج است *
* جز عشق گنه دگر نکرده *

نیست بیجا گر بمن افتاد از حشمت نگاه مست چون بیمار باشد بیشتر افتد براه
چشم بیمارت ز بیهوشی عتابی گر کند بهر بیمار است بس بیهوشی او عذر خواه
جای سیم و زر برای حلقهٔ پای کسی طرح خلخالی فکنده آسمان از مهر و ماه
آب گوهر دانمی گوید کسی شیرین و شور غرق دریای محبت راست دیگر عز و جاه
از تواضع چون شوی خم جای بر چشم و سر است پیش روی تست هر دو ابروان تو گواه
پردهٔ شب تا دریده صبح بر روی جهان صبح را چاک است جیب و مهر را داغی ز ماه
صبر بر آزار حشمت گر نسازم چون کنم ناز بیماران کشیدن هست هر جا رسم و راه
ایکه تو از یک اشاره ماه را کرده دو نیم می توانی کرد پاره از من این نامه سیاه
نامهٔ دارم سیه یا خط برین نامه بکش یا بفرما چاک چاکش تا نماند اشتباه

معصیت در بندگی شرط است و در شاهی کرم
عفو کن از لطف خود گر فرد میدارد گناه

آبرو در دور حشمت نیست در میخانهٔ هست خم افتاده یکسو یک طرف پیمانهٔ
دودمان عشق را شمعم از ان سوزد مرا جز بمن از کس ندارد روشنی خانهٔ
عاشقان را جنتی نبود بغیر از کوی دوست چشمم از رضوان ندارد کوشک و کاشانهٔ
هر دو عالم نیست جز یک دفتر نیرنگیم از گمان افتاد هر کس در ره افسانهٔ
خلوت من بود دل کز جلوهٔ تو ای صنم من برهمن گشتم و شد خلوتم بتخانهٔ
کشت مارا سوز شمع و نالهای عندلیب یا کفن از برگ گل یا از پر پروانهٔ
دوستانم صد ملامت میکنند و من خوشم بهتر از صد آشنایم چون تو یک بیگانهٔ
از نگاهت آبروی چند میخانه بریخت می کند یک جرعهٔ تو کار صد پیمانهٔ

بی ادب را در سرای قدس جانان بار نیست | ور ز ادب هیهات بس دورم من دیوانه
شور زنجیری بپا بود از صدای ناله ام | شب بکویت رفته بودم با دل دیوانه
آنچه بر جانم رسید ای دل همه از تو رسید | عاشقی هرگز ندید این جور از جانانه
این دل بیگانه را پروای عالم هیچ نیست | رنج بیند گر رود بر حکم دل فرزانه

ناصحا بردار دست از فرد من کو رند شد
خوشتر از وعظ تو داند مجلس رندانه

* آفت جان من خسته نه تنها شده * | * فتنهٔ عالم و غارتگر دلها شده *
* جنبش زلف تو برده است قرار دل من | * آفت صبر من عاشق شیدا شده *
* شکر دولت کن و جانی بمن مرده ببخش | ای ز اعجاز لبت رشک مسیحا شده *
* قدر مینا نه بتا زور نگاه تو شکست * | سنگ مینا شده و دشمن صهبا شده *
* شاخ سرو است سر افکنده و قمری بفغان | * آفت سرو چرا زین قد رعنا شده *
* ماه رویان همه دارند نهان رو به نقاب | تا تو ای غیرت خورشید که پیدا شده *
* رهزن مرد و زن از غمزهٔ جادو هستی * | وام آزاد دل از زلف دل آرا شده *
* هر کسی رایت خوبی بره عشق فراخت | * تو عجب تاجور و دلبر زیبا شده *

حال تو چون نرسیده است بیار تو هنوز
* فرد بی فایده افسانهٔ هرجا شده *

* دانم آخر زین نگاه نرگس مستانه * | * سرمهٔ مردم شود خاک در میخانه *
* این خطا دلها که میدارد کمند زلف تو * | * بنده آخر در خم هر تار مو دیوانه *
* از چنین جلوه فروشیها شود آخر بتا * | * هر مسلمان برهمن هر خانه بتخانه *
* جلوهٔ مستانه گر این است در دیر و حرم | * بر کف هر کافر و مسلم بود پیمانه *
* تا ز بر دلها مده چندین سمند ناز را * | * گردد آخر شهرها بی خانمان ویرانه *

* من بکار عاشقی از چوب خشکی کمترم　　* استخوان من نشد از بهر زلفی شانهٔ *

دیدم از سودای زلف تو ببازار جنون　　* می فروشد عقل با خاک تو هر فرزانهٔ *

رهن می دستار و سر بر پای خم خواهد شدن　　* هر که آید بی ادب در مجلس رندانهٔ *

* سهل می انگاشتم ای دل خریداری او　　* کاش جان من چو بودی در خور پیمانهٔ *

* آتش روی توام هر لحظه دارد بیقرار　　* جلوهٔ شمع است هر جا آفت پروانهٔ *

* با چنین مهر و وفا با چنان جور و جفا *　　کس نباشد چون من و تو عاشق و جانانهٔ *

* در خرابیهای دلهای جهان چندین مکوش *

* عالمی چون فرد تو گردد ز خود بیگانهٔ *

از غمت در سینه ام دل از زمانی سوخته　　در درونم نیست از دل جز نشانی سوخته

نی همین شمع و من و پروانه تنها سوختیم　　سوز عشقت در جهان صد دودمانی سوخته

نیست جز خاکستری هر جا که این اخگر فتاد　　خاندان صد چو من بی خانمانی سوخته

از لب خود ما زجانان زانکه شربت عادت است　　چونکه می آید بگیر ما میهمانی سوخته

از من جان سوخته حال دل و سینه مپرس　　ز آتشت دیدم مکین و هم مکانی سوخته

عرض حال ماست پیش تو که دارد شمع بزم　　بر زبانی سوخته صد داستانی سوخته

برق عشقت را انجایگاه نبوده هر دلی　　زان دل سنگ رقیبانم بآنی سوخته

* نیست چون جامی ز فردیم جانی سوخته *

* جز کف خاکستر و چند استخوانی سوخته *

---

* با تو احوال من زار بگویم یا نه *　　* ای مسیح از دل بیمار بگویم یا نه *

* ناصحا عقل فرو ماند بکارم چه کنم *　　* با جنون عقدهٔ دشوار بگویم یا نه *

* نتوانم بدل خویش نهفتن عشقت *　　* راز حسنت سر بازار بگویم یا نه *

* چند خاموش بمیرم تو بسوزم چون شمع *　　* با تو از درد دل آزار بگویم یا نه *

چون ز آهم بدل نازک تو هست غبار — ترسم از جور تو طومار بگویم یا نه
بر دلم آنچه رسیده است بهجرای همدم — با تو ای محرم اسرار بگویم یا نه
شاید او خواب سبک دارد و حالم شنود — پیش تو ای در و دیوار بگویم یا نه
ترسم از نازکی طبع شکایت دانی — حال دل ای بت غمخوار بگویم یا نه
دین من برده و فرموده اسیر کفرم — زلف را پیش تو زنار بگویم یا نه
شب بخواب آمدی و خواب ز چشمم بردی — من ترا دولت بیدار بگویم یا نه

قصه کوتاه کن ای فرد بگوئی تا کی — دارم از تو گله بسیار بگویم یا نه

بر سر کوی توام دوش گذر افتاده — رفتم از خویش بیامت چو نظر افتاده
رشک صحرای قیامت نگر این کویت هست — صد هزاراند چو من خاک بسر افتاده
ناز بر فر فریدون کند آن مرد گدا — که طواف حرمت کرده و بدر افتاده
شب بیاد گل روی تو چو شبنم از شام — اشک من از مژه ها تا به سحر افتاده
جلوه شب که نمودی بلب بام بلند — بشب تار جهان شور قمر افتاده
ابرویت خم شده بر چشم چو شاخ بادام — شاخ نازک شود از بار ثمر افتاده
اشک گرم از ته دل کامده دامانم سوخت — آتشی بود که از دیدهٔ تر افتاده
استخوانم ز تب عشق چنان است مسیح — دیده باشی که چو دو پنبه شرر افتاده
تا بیامش برسانم اگر این آه چه سود — دور تر نالهام از راه اثر افتاده
دل که آزاد شد از قید خرد در زلفی — باز شد بستهٔ و در بند دگر افتاده
آهم از ضعف بیامش نتواند که رسد — کم بود تیر به پرواز چو پر افتاده
زاهد خشک چرا ترس ز شیطان دارد — خطرهٔ نیست به نخلی چو ثمر افتاده
تیشهٔ آه دل سنگدلان را بشکست — چه کنم گر بدل او نه اثر افتاده

نظم فردم که ز لعل لب تو آب نیافت

چون خزف همره خاک است گهر افتاده

ابرویت از مه نو آبروها ریخته ‏ ‏ چشمت از مستی به میخانه سبوها ریخته

روی تو در چشمهٔ خورشید برق از لمعه زد ‏ ‏ آب دندان تو آتش در سبوها ریخته

بعد چندی از سبزهٔ خط بر گل رخسار تو ‏ ‏ دست قدرت رنگ از اقلام موها ریخته

زاهدان را دیدم از چشم تو بیخود بر درت ‏ ‏ رفته از خود آن چنان کآب وضوها ریخته

از نگاه مست تو ساقی چنان مدهوش شد ‏ ‏ جای باده خاک کویت در کدوها ریخته

فتنهٔ چشمت بر رندان چون ره میخانه بست ‏ ‏ می بروی خاک ساقی از سبوها ریخته

تا درخشید از عرق یک قطره بر رخسار تو ‏ ‏ آئینه شد آب در رنگ و آب روها ریخته

تا زدی شانه بزلف مشکبوی خود صبا ‏ ‏ بر سر هر کوچه و بازار بوها ریخته

سبزها روئید و تر گشته زبان خارها ‏ ‏ تا ز پایم آبله در جستجوها ریخته

تلخ کامم زانکه شب دیدم ببزم دیگران ‏ ‏ از لب شیرین چه قند گفتگوها ریخته

اشک شوها و گرم چندان جوش زد از سینه‌ام ‏ ‏ آخر این دامان و جیب از شست و شوها ریخته

* دید تا چاک دل فرد مرا بخیه گری *

* جای سوزن از مژه موی رفوها ریخته *

تو ما را بس عزیز از جان و من پیش تو بیگانه ‏ ‏ نه چون من عاشقی باشد نه مانند تو جانانه

چنین بی باک ای مشاطه در زلفش مزن شانه ‏ ‏ که می ترسم بموی او رسد آسیب دندانه

میفگن بار تیغی بر میان نازکت هرگز ‏ ‏ که بس باشد بقتلم خوی تیز و تند ترکانه

صف مژگان بتاراج دل شیدا چه آرائی ‏ ‏ من دهقان ندارم چون مزاج خود سپاهانه

من مفلس تمنای خرید گوهری دارم ‏ ‏ که جان صد چو من نبود برش همسنگ بیعانه

ببزمت گشت پامال و نپرسیدی تو ای شمعم ‏ ‏ کف خاکستری بود از دلی یا خاک پروانه

بهر تاری ز مویش تا ببندم پارهٔ از دل ‏ ‏ چو من صد پاره‌ها دل را نکرده هیچ دیوانه

بود خشت سر و یا پای خم یا ساغر صهبا ‏ ‏ الهی باد خاک من پس از من صرف میخانه

هزاران راه پیدا کردم و وصلت نشد حاصل | دلی صد چاک میدارم بی زلف تو چون شانه
نه خلوتخانهٔ دل بی حریم سینه برجا ماند | بیکدم برق حسنت سوخت از در تا بکاشانه
قیامت غلغله افکند در گور غریبان چون | سواری کو بر خاک شهیدان رفت طفلانه
جهانی نقد جان برکف براه او زجان رفتند | من گم کرده دل می میرم از اندوه بیعانه
ملامت از جنونم می کنندم عاقل و حیرانم | که نشناسم من گم گشته دیوانه ز فرزانه

محال است از هوس ای فرد راه عشق طی کردن
چو گیرد خضر همت دست پا بردار مردانه

* از جام جم است اولی هر ساغر رندانه * | * وز ملک سلیمان به هر گوشهٔ میخانه *
* هر ذرهٔ این صحرا آئینهٔ اسکندر * | * هر خار درین وادی خضر رهٔ مردانه *
* در دور رخ رویش هر کوئی و غوغائی * | وز زلف پریشانش هر سوی و دیوانه *
* در سلسلهٔ زلفش تنها نه اسیرم من | دیوانه شود هردم چون من دو سه بیگانه *
* بیماری سحرم گفت استاد پری خوانی * | کرد او چو نگه سویم از نرگس مستانه *
* دل را نبود جائی جز گوشهٔ کوی او * | * چون سگ نبود هرگز جز کوچه و در خانه *
* تا بر سخن ناصح پیمان بکنم گاهی * | * از بادهٔ زور آور ساقی دو سه پیمانه *
* هر روز جنون آید بهر طلبم بر در * | * تا چند کنم حیله ای ناصح فرزانه *
* شیدای جمالت را انسی بکسی نبود | * آرام نمی بخشد جز خانهٔ ویرانه *
* آواره ز شهرم کرد آن آهوی صحرائی | * کوه است و بیابانها ماوی دل دیوانه *
* زد گرمی بازارش آتش بمن مفلس * | * چون هر دو جهان نبود شایستهٔ بیعانه *

زین بیش دل و جانم ای فرد پی او رفت
امشب من و صد خجلت از آمد جانانه

* * * ای فتنهٔ آخرین زمانه * * * | * * * در شیوهٔ دلبری یگانه * * *

چشم تو بکشتنم یگانه ** لعل تو حیات را بهانه
بر منحرفان جادهٔ عشق ** هر غمزهٔ تست تازیانه
ساقی دو دست ساغر صبوحی ** هستم بخمار از شبانه
خواندی سگ خویشش را ز کویت ** شد بهر دویدنم بهانه
باشد بدلت اثر و عار ا ** این تیر من است و این نشانه
بیخود بخیال زلف گشتن ** این خواب من است و این فسانه
دستی زدنم بسر ز حسرت ** این چنگ من است و این چغانه
بگذشت ز خان و مان دل من ** تا کرده بکوی یار خانه
شاید بعیادتم بیائی ** کردم تپ هجر را بهانه
در کوی تو آه و ناله کردن ** این است بعشق تو ترانه
هستیم فقیر لیک در دل ** داریم ز عشق تو خزانه

تو دانی و یار و فرد و اند
من می روم ای دل از میانه

آتش شمع رخت تا شعله بر افروخته ** همچو پروانه دل خلقی بعشقت سوخته
گر چنین حسنت بدلها آتش افروزی کند ** یک دلی باقی نماند ز آتشت ناسوخته
کردهٔ تاراج دل ای ترک باز این تاز چیست ** غیر از این دیگر ندارم مایهٔ اندوخته
چون ز پیشش آهوی چشمت نشد گاهی جدا ** این نگاهت از کجا رم چون غزال آموخته

او مرا بهر طفیل دیگران ای فرد و ما
چشمها داریم چون عینک بچشمش دوخته

ای عندلیب نغمه سرا ای که بودهٔ ** وی گل کشاده روی برای که بودهٔ
شاهان بآرزوی گدائیت سر دهند ** ای دولت جهان بسرای که بودهٔ
درمان طالب بکوی تو خلقی فتاده اند ** تو ای مسیح من بدوای که بودهٔ

* گردان چو ذره گرد سرای تو این منم
* ای آفتاب تو بهوای که بوده *

* خونبار چشم من به تمنای پای کیست *
ای دل تو خون ز رشک حنای که بوده *

* دارم بآزمایش تیغ تو من سری *
* ای ترک تندخو بجفای که بوده *

* فرد تو همچنان بوفایت هنوز هست *
* بشکسته عهد او بوفای که بوده *

* پاس دل کن جان من گر دلربائی کرده *
* یار بیگانه مشو گر آشنائی کرده *

* از ره چاک گریبان عاشق سرگشته را
* سوی خلوت خانهٔ خود رهنمائی کرده *

کشتن و جان دادن عاشق همه در دست تست
* از لب و چشمان خود کار خدائی کرده *

* از پی غمخواریم تیری دگر راندی بمن *
* زنده باشی صید خود را غمزدائی کرده *

من نه از خود آمدم سویت که باشد جرم من
* از کمند زلف دلکش پیشوائی کرده *

همچنان دارم سری با تیغ ابرویت هنوز
* گرچه از آغاز عشقم بیوفائی کرده *

* برگشادی تا خم گیسوی او ای باد صبح *
* بهر ما دل بستگان عقده کشائی کرده *

* نارسائی نیست ای زاهد ترا در بزم یار
* نارسائی را گمان پارسائی کرده *

در کلامت پیش ازین ای فرد شیرینی نبود
از لب لعل کسی شاید گدائی کرده

* از رقیبان سخن چین راز دل ناگفته به
* گوهر نایاب از بدگوهران بنهفته به *

* آبداری تا نباشد در سخن خاموش باش
گوهر پر جرم از نوک زبان ناسفته به *

سخت نادانی بود آمیزش سنگین دلان
شیشهٔ دل از کلوخ کودکان بنهفته به *

* دل میالا از خس و خاشاک هر اندیشهٔ
* بر امید مقدم او خانهٔ دل رفته به *

* جرعهٔ از دست رندای زاهد صد ساله گیر
زانکه از صد بندگی یک طاعت پذرفته به *

* در دل شوریدگان ناصر نبود جای گیر *
خاطر دیوانگان در زلف تو آشفته به *

هرکه یابد دولت بیدار وصال او بخواب
فرد آن بیدار بخت از صبح تا شب خفته به

نرسم ز دلبران که بیک لطف واه واه
* آه از کسی که عمر بکویت بسر کند *
* ناگه چو بر در تو رسیدیم بعد عمر *
* اظهار حال دل بکسی نیست تاب من
* وصال تو یاد نامده کردیم گر چه فکر *
* هر نکی است دیگر و هم خانگی دگر *
* تا یوسف دلم بزنخدان کس فتاد *

* ریزند خون عاشق و بخشند قاه قاه *
* تو جلوه بر سرش بکنی هیچ گاه گاه *
روی رقیب دیده گذشتیم راه راه *
* فارغ دمی چو نیست زبانم ز آه آه *
هر صبح و شام و روز و شب وحال و ماه ماه
گل راست منصب دگر و هست گاه گاه *
* کردم تماشش گم شده خود بچاه چاه *

* بر لطف یار غره بیعداست از ادب *
آخر گدا گدا بود ای فرد شاه شاه *

* * تا جمال خود نمایان کرده * *
* * حیله از عشق زلیخا ساختی * *
* * تا سمند ناز را بر تاختی * *
* عاشقان را ریختی خون آنقدر *
* * تا زدی شانه بزلف عنبرین * *
* * بهر تفریح زلیخائی بمصر * *
* * چون گذشتی بالب باده چکان *
* * در گلستان یکدهن خندیده * *
* * در چمن رازی چه گفتی باصبا * *
* * پاره را ز آسمان نیلگون * *

* * دیدهٔ آئینه حیران کرده * *
* * ماه کنعان را بزندان کرده * *
* * عالمی را خانه ویران کرده * *
* کوی خود رشک گلستان کرده * *
* * خاطر سنبل پریشان کرده * *
* * غمکده هر کوی کنعان کرده * *
* کوی خود را بزم رندان کرده *
* صد هزاران گل که خندان کرده *
* * بلبلان را زار و نالان کرده * *
* * از تجلی مهر تابان کرده * *

* تا کشادی راز لب اندر جهان * * خون دل لعل بدخشان کرده *

* با چنین نزهت که داری دلبرا *
* فرد را بدنام عصیان کرده *

* جلوه تا بر روی هر ریگ بیابان کرده * ذره‌ها را غیرت خورشید تابان کرده *
* روز و شب از پرتو حسن رخ زیبای خود * آفتی بر آفتاب و ماه رخشان کرده *
* سوختی پروانه را از سوز شمع و شمع را * بر سر خاکستر پروانه گریان کرده *
* فتنهٔ صد رنگ دارد جلوهٔ نیرنگیت * رعد را نالان بروی برق خندان کرده *
* بر کشادی دفتر اوراق گل در صحن باغ * هر سحرگه عندلیبان را غزلخوان کرده *
سبزه را رونق ز اشک ابر گریان داده * از صبا خندان رخ گل در گلستان کرده *
* وانگهی بی برگ و بر را داده سامان و ساز * قطرهٔ بی پا و سر را شکل انسان کرده *
* از برای آبروی حسن در چشم جهان * صد مژه را غیرت ابر بهاران کرده *
* اشک ریزان کرده عشاق را از جوش دل * تا دل از شور حسن خویش طوفان کرده *
* هر لب غنچه تبسم آشنا از روی تست * در چمن شب را ز شبنم اشک ریزان کرده *

* از وصال خویش تا فرد مرا بنواختی *
* مور گوشه گیر را از رشک سلیمان کرده *

که گرفت دست تو ای صنم که ز قتل دست کشیده | که زده است تیشه بپای من همرا نگفتم که بریده
همه دلبران بغلامیت من و خلق زیر نگین تو | نبود بسحر کس اینچنین چه فسون بهمه دمیده
تو نه ز شهر من ای صنم ز کدام خانه و منزلی | بخرابه ام ز چه آمدی ز کجا بمن تو رسیده
بچه کار جلوه نموده کشش که داشته این اثر | نگر ای غزال بوحشتی تو ز دام کس که رمیده
ز نشان من تو چه آگهی ز دیار من تو چه واقفی | بچه آشنا تو بمن شدی ز که نام من تو شنیده
نه همین که جیب من و سحر شده چاک از غم هجر تو | که ز جور هر گل باغ را دم صبح جیب دریده

بسلام گه زعتابت هم نگشود لب بجواب من
بچه آرزو سر راه کس به نیاز فرد خمیدهٔ

روزم سیه چو شب شد از گردش زمانه
روزانه بود و ساعت کان گشت ماهیانه

بگذشت حد و ساعت از ماه و سالیانه
وین رنج هجر هردم هر لحظه هر زمانه

شب مطرب از سرودی بنواخت این ترانه
لطف شراب نبود بی چنگ و بی چغانه

از ساغر صبوحی کن دور بزم رندان
ساقی خمار دارم از مجلس شبانه

تو اسپ خویش راندی ای نی سوار وبرمن
هرکام اسپ چوبین می گشت تازیانه

هر شب تو بار قیبان گرم فسانه باشی
یک آه سرد من شد خواب ترا بهانه

آخر غزال وحشی از سحر رام گردد
سودی بتو ندارد افسون و یا فسانه

من ناوک خود سپردم پیش درت که روزی
باشد بجای توده تیر ترا نشانه

هر شب به بستر غم از یاد ماه رویت
صد قصهٔ و راز و ماه و چراغ خانه

کی آشنای عشقت دارد سر رهائی
کاین بحر را نباشد کشتی و نی کرانه

زان بیوفا چه دارم امید آشنائی
پروردهٔ کنارم دل چون نشد یگانه

صد همچو من گدائی قربان آستانش
آباد تا به محشر این مجلس شهانه

* یارم نمی پسندد دعوی هستی از من *
* بردار نام خود را ای فرد زین میانه *

* تا هست دور چرخ مددگار میکده *
* بادا مرا همیشه سر و کار میکده *

* زاهد اگر عبادت تو بهر جنت است *
* خوش جنتی است سایهٔ دیوار میکده *

* تا رهن باده جبه و دستار خود کنم *
* سر می زنم همیشه بدیوار میکده *

* افسرده گشت خاطر زاهد ز صومعه *
* از های و هوی گرمی بازار میکده *

* از چشم بد مبین سوی رندان پاکباز *
* هستند مست ظاهر و هشیار میکده *

هستم ز بی ثباتی پیمان عهد تو
بدنام دیر و ننگ حرم عار میکده

بیباک باده بر سر بازار نوش کن
چون فرد محتسب شده سرشار میکده

آفت بجان چو من حیران چه کردهٔ
دل کردهٔ خراب و پریشان چه کردهٔ

فتنه بپا ز نرگس فتان چه کردهٔ
کردی مرا چو آئینه حیران چه کردهٔ

آمد جهان بحلقهٔ زنار زلف تو
ای دلفریب گبر و مسلمان چه کردهٔ

تقوی بباد کردهٔ از یک نگاه مست
ای فتنه خیز خانهٔ ایمان چه کردهٔ

از خون کشته دست حنائی نشد ترا
راه بهای خون شهیدان چه کردهٔ

اکنون جگر نماند پی ناوکش دلا
سامان برای خدمت مهمان چه کردهٔ

هر غنچه دل گرفته و بلبل بناله زار
ای گلعذار من بگلستان چه کردهٔ

بر در فتاده ماندم و کس پرسشی نکرد
سنگین دل که خاطر مهمان چه کردهٔ

یک وعدهٔ وفا ننمودی که از کرم
بر من جفا نمودهٔ جانان چه کردهٔ

اغیار را به پهلوی خود جای دادهٔ
کشتی مرا ز دست رقیبان چه کردهٔ

از عشق لاف و دل و صبرت بجا هنوز
ای جان فدای حضرت جانان چه کردهٔ

بر چشم فرد گه نه نهادی چو آستین
کاری برای دیدهٔ گریان چه کردهٔ

عاشق نهٔ تو چاک گریبان چه کردهٔ
صد پاره جیب تازه و دامان چه کردهٔ

در دست دام سبحه و دلق ریا ببر
از بهر نام زاهد نادان چه کردهٔ

شد از نگاه مست تو میخانها خراب
این رخنها به مشرب رندان چه کردهٔ

ای دلشکن چو عهد شکستن بهستهٔ
تا خبر در شکستن پیمان چه کردهٔ

آزرده میشوی چو ببینم بروی تو … تیغ من از نگاه بقرآن چه کرده

از ترک ناز خانهٔ دلها شکسته … آباد را نو ابه و ویران چه کرده

از دل چه مانده بود که ای ترک تاختی … باز این سمند ناز تو جولان چه کرده

از داغ عشق سکه که بر فرق خود زدی … بخشیدهٔ چه خدمت و فرمان چه کرده

من و هر شب بکویت آه و عده آه … نه از حال یکشب نیز آگاه

نه مانند تو خورشید فلک جاه … نماند مهر رخسار ترا ماه

کتاب حق چو منزل بر زمین شد … ترا چون دید گفت الحمد لله

نبودی خاک بر بادم بهر کو … بکوی تو اگر بودی مرا راه

ندانستم بلای آن زنخدان … ز کوری او فتادم من درین چاه

نماندی در هزارم آرزوئی … خرام نازمی کردی اگر گاه

نباشد جای شکوه گر بپرسی … گدای بی نوایم تو شهنشاه

بفرد امروز باید رفت جانان … کردار و جان باب از آه جانکاه

ردیف الیاء

چه خوش گفت مطرب به مستان می … که شرط است در می کشی چنگ و نی

من از همت ساقی خضر پی … بیک جام کردم ره عشق طی

چه رازی که بکشود پیر مغان … سر من فدای کرمهای وی

بسوزنی و پند ناصح منم … صح کاشی و فی کاشی

حرام است سیری درین مشربم … چو رندان قدح نوش کن پی به پی

چنان ساقی من می تند داد … خمارم ز بهمن خبر نی زدی

مپرس از من بیچون زاحوال فرد
ندانم که کی آمد و رفت کی

دیده‌ام دوش بتی هوش‌ربائی عجبی / میخرامید بکوئی باد و ائی عجبی
رفتم از خود بحریم حرمش چون رفتم / بزمگاهی عجبی بود و سرائی عجبی
او بشاهانه خرام و بهر کابش جانم / بادشاهی عجبی بود و گدائی عجبی
رایت نالهٔ عشاق به پیشش میرفت / شهسواری عجبی بود و لوائی عجبی
عیسی‌دم چون پی گلگشت بگلشن رفتم / بلبلان از ذوق رخش داشت نوائی عجبی
بسر تربتم عیسی زتحیر می گفت / دردمندی عجبی بود و دوائی عجبی
نیم جان هر که پی بوسه مرا دید بگفت / کاین متاعی عجبی بود و بهائی عجبی

سر نه پیچید گهی فرد باین جور رقیب
در رهٔ عشق تو بود اهل وفائی عجبی

عقل فهمیدی اگر این پایهٔ دیوانگی / با خزف بفروختی این گوهر فرزانگی
خلعت دیوانگی تشریف بالایم بس است / با خردمندان نمی دارم سر همخانگی
گر ز آب گوهر اشکم صدف آگه شدی / قطرهٔ آبش نگشتی مایهٔ دردانگی
ناصحا در کلبهٔ احزان عاشق خنده چیست / خنده در ماتم سرا طفلی است یا دیوانگی
بر نتابد عشق بار سایهٔ دیوار کس / لاجرم هر گنج را لازم بود ویرانگی
سر نهادن کی تواند پیش او هر لاف زن / آید این جانبازی از من از سر مردانگی
بار قیبان و سگ و دربان نبودم آشنا / شب جدا از در بکویت ماندم از بیگانگی

در طفیل شمع هم پروانه در بزمت رسید
فرد را گاهی طفیل کس نشد پروانگی

اگر تو با خرام ناز آئی / که ماند با خرد گر باز آئی

* * گر جان عالم بر وای تیر انداز * *
* چو من زین عادگی از خویش رفتم *
* * نماند هیچ اقلیم دل آباد * * *
* * نوا مدی نی نوازی را بشوقی * *
* * نماند مردهٔ خفته تهٔ خاک * * *
* * بسینه کی توان بنهفت عشقت *

* * * اگر با اینچنین انداز آئی * * *
* چه حاجت تا بچندین ساز آئی * * *
* * گرای ترکم بعزم تاز آئی * * *
* * بآهٔ نی کهی دمساز آئی * * *
* * اگر تو با لب اعجاز آئی * * *
* * چو در پرده در هر راز آئی * * *

* * چو سر بازی نمی آید ز تو فرد * *
* * همان بهتر که زین سر باز آئی * *

* بترکین که می آئی باین نازیکه می آئی *
* بجان مردگان عهد عیسی فتنه می آری *
* چه حاجت باکمین کردن ترا ای تیرانداز م
* بجا ماند کرا صبر و دل و دین و خرد یارب *
* نگه مستانه خو ترکانه جام می بکف امشب

* زهی بخت سر بالین جانبازیکه می آئی *
از ین لعل لب خندان با عجازیکه می آئی *
که خود صید اند سر بره زاند ازیکه می آئی *
* باین ترکانهٔ شوخی بتی تازیکه می آئی *
* به تسخیر که می آئی باین سازیکه می آئی *

نباید فرد من چون در فریب تو که یک عاقل
* بخود کی ماند ای دلبر به پروازیکه می آئی

ز چشم سرمگین کشتی ستم این بیشتر کردی
بقتلم از رقیبان یاوری جستی جفا کردی
بدیدارش مژه چون وا کنم آن شوخ گر آید
ز تار زلف مشکین بخیهٔ چاک دلم کردی

نگر بر من ره فریاد بند از بیشتر کردی
ز خونم دامن اغیار بد اندیش تر کردی
چه کردی دل که مژگانم ز خون خویش تر کردی
لب زخمم به بستی و درونم ریش تر کردی

مژه بر هم زدی از فرد و عذر خواب آوردی

ز هر موی مژه ریشم فزون از نیشتر کردی

* سوختی جان و دل خلق ز خورشید وشی
حاجتت چیست که شمشیر ز ابرو باشی *
* روی چون ماه تو در حلقهٔ آن سبز خطت
* چون بزم حبشی دلبر شوخی قرشی *
* میرم از حسرت خالی که بدیدم بابش
* کین شکر شد بنصیب مگسی باحبشی *
جان بتیغ توسپردم چو مراد تو چنین است
* مردن من برضای تو بود عین خوشی *
* از برایت سحر و شام بگویت نالم *
* لله الحمد لک کل غداء و عشی *
عیب از شرب رندان مکن از نافهمی
* ناصح آگه نشوی تا که چو من می نچشی *

* رنج تازه که کشد فرد همیشه آن به *
که زجانش کشی و دست از و بازکشی

بلی آزردن من بار قیبان ارچه آمیزی
زکویت میروم ظالم چرا این فتنه انگیزی
که دست توگرفته دردم قتلم که رنجیدی
چرا از بهر قتل من تو خون خلق میریزی
بجز یک انگهه دل در ته خاکم چه در بلی
اگر ای آسمان صد بار این خاک مرا بیزی
اگر بنشستم بار است از جان میروم اینک
چرا از بزم خود آی وحشی بیگانه میخیزی
نمی گردد بریده چون سر الفت زشمشیرت
چرا ای بیوفا با من چنین تندی و این تیزی
* کمین گاهست دل ما و نگه تیر و کمان ابرو *
جهان صیدت و گر بهر که محو تاز مهمیزی

بپائین رقیبان گر نشانی فرد را این بس
نمی گویم برای من تو با اغیار بستیزی

* جنت من بود آن سایهٔ دیوار کسی *
* نشگفد خاطر من از گل و گلزار کسی *
* گر مسلمان شدم ای برهمن آزرده مشو
* باز خواهم شد از این خوی بزنار کسی *
* وارهند اگر این زلف تو از دام مرا *
* عهد کردم نشوم یا زگرفتار کسی *

جز از رفتن خود این قدرم هست بسیج / * برد عقل و خردم خوبی رفتار کسی *

* خرمن صبر مرا سوخت بیکبار چو برق * / * کرد بی مایه مرا طلعت رخسار کسی *

* حکمی هست بسودای من ای پیر خرد * / * می فزایم ز جنون گرمی بازار کسی *

* می برم نقد دل و جان بی بیعانه بکف * / تا شنیدم که جهانی است خریدار کسی *

* کس چه گوید ز منش چونکه نباهی رنجد * / * کی کند گوش بافسانه و طومار کسی *

* گرچه ترکان بجفاها بشتابند ولی * / * نی بدینسان که توئی در پی آزار کسی *

* می شناسیم ز اندازه پریشانی او * / * شاید امروز دلم گشت گرفتار کسی *

* گرچه خوشتر ز نبات است کلام فردم / لیک لب میگزم از شربت گفتار کسی *

فردم این شوخی و بیباکی ناصح ز آن است
که ندیده است گهی ابروی خمدار کسی

بیگانه نمی دارد در عشق تو جانبازی / با من چو نمی سازی با غیر چه پردازی

در حفظ بود دولت چون رفت زکوة از وی / حسن تو نه کم گردد از بوسه چو بنوازی

چون از پی مشق خود بر توده زنی ناوک / از بهر خدا تیری بر تربتم اندازی

صد راز بدل دارم لیکن بتو چون گویم / پنهان ز رقیبانم چون همدم و همرازی

جز سوز و غمت نبود چون شمع سر و کارم / پروانگی یاری با لطف نمی سازی

ترسم که چو نی افتد از پرده برون رازم / کردی بدلم رخنه با غیر چو دمسازی

آباد نخواهد ماند اقلیم دل عاشق / ای ترک جفا پیشه زین خانه براندازی

جز عشق نمی دارم سرمایه تا نازم / من بر تو همی نازم بر حسن تو می نازی

ترک همه عالم کرد از بهر تو فرد من
اکنون چه کند چاره از بذله چو بنوازی

گرد بریان چون کبابم آتش روی کسی / اشک ریزانم چو شمع از گرمی خوی کسی

از سر زلف که گشتم این قدر دیوانه وش
کرده ترک خانمان افتادهٔ کوی کسی

هر کمان صید شب تیر نگاهی زد بمن
شاید آن رشک کمان خم ابروی کسی

هر سر تاری ز موی او کمند جان ماست
هر زمان جذبی دگر دارد دلم سوی کسی

بگذرد زلفش نه از من بی دلم از زلف او
کس مبادا همچو من در بند گیسوی کسی

نیست اعجاز قمیص یوسف اندر برگ گل
ای صبا دارم ز تو چشمی ببوی کسی

در سر و سودای زلفی بودم و ناگاه عشق
از خرد برهانده و بر بسته از موی کسی

بر درم می بینی و پرسی که این افتاده کیست
بینوائی بندهٔ مسکین دعاگوی کسی

منت سایه ز سرو بوستان کی می برم
فرد می جوید دل من قد دلجوی کسی

* ای عهد تو یکی هست چه فردا و چه دی *
* نیست پیمان ترا هیچ ثباتی چو کسی *

چشم تو پیش خود از عشوه کمان را طلبد
* امتحان می کند ابروی تو از تیغ زنی *

می گزم لب که بخواب تو زدم بوسه بپات
تا مبادا که بگیری ز من این بی ادبی *

دور افتاده ز کج بینی خود از ره راست
هر که آورد به پیشت سخن سرو سهی *

زیر بام آیمن خاک نشین ای مه من
آفتابم لب بام است و همان بی مهری

فرد را نیست محال سخنی پیش لبت
ای بصد دفتر من حرف ترا هست سری

در همه خوبی ز همه خوبان عالم برتری
کاشکی بودی ترا ای خواجه بنده پروری

ای قدت را بندهٔ سرو چمن از راه لطف
بر سر سرگشتگان کن گاه گاه سایه گستری

دل ز حسرت آب گشت و میزند بر سینه سنگ
کوه تا سنجید حسنت با بتان آذری

جای در کوه و بیابان کرد و آبادی گذاشت
رفت از خود زین خرام ناز تو کبک دری

رو نمی دارد که بنماید به پیش روی تو | هست زانی پنهان ز چشم مردمان حور و پری
مشت خاک خویشتن بسپرده ام در کوی تو | بر امید آنکه گاهی بر مزارم بگذری
چشم خون گریان و لب نالان و دل بریان ز عشق | آمدم تا سویم از رسم تماشا بنگری
قدسیان دارند چون صید حرم سر بر رهت | کس ندارد در زمین و آسمان این دلبری
یک سری نبود که سوده بر سر راهت نشد | سروری را با سگ کویت نباشد همسری
ای بلا گردان کویت مهر و ماه آسمان | بهتر از حور و پری آیا چه زیبا پیکری
برگ گل بر بستر خواب تو کس چون گسترد | در نزاکتهای تن کز برگ گل نازکتری

اشک سرخ و رنگ زرد از دولت عشق تو بس
غم ندارد فرد مسکین ورت از بی زری

* دل برد ز من ماهوشی شوخ غلامی * | * آهو روشی سرو قدی ناز خرامی *
* خورشید رخی روشنی روز جهانی * | * شمع شب پیمانه کشان ماه تمامی *
* شیرین دهنی نیشکری نرم زبانی * | * شکرشکنی شهد لبی قند کلامی *
* مرزا منشی تازه جوان ترک مزاجی * | * خم کرده سر خلق بانداز سلامی *
* از طلعت رخسار همه غیرت صبحی * | * بر هم زده از زلف سواد سر شامی *
* در بتکده رشک بت آذر بجمالی * | * در کعبه و مسجد بهمه خلق امامی *
* همت شکن گوشه نشینان بنگاهی * | لشکرکش مژگان بسر ناشده رامی *
* شد فتنه ز یک جلوهٔ خوابی بزلیخا * | دل برده ز صد یوسف مصری به پیامی *
* غوغا فکن روز قیامت بر عشاق * | * زان جلوه که کرده سحری بر لب بامی *
* غارت گر صد توبه چو مستانه بر آمد * | * دستی بصراحی و دگر دست بجامی *
* افکند بجان خانمانم همچو زلیخا * | * ناگفته نشان خود و ناخوانده ز نامی *

* از حال دل سوختهٔ فرد چو بشنید *
* گفتا هوسی پخته چرا مردم خامی *

سحر نقاب چو از روی خویش بگشائی — فراموشم مکن آندم که بزم آرائی
بریز جرعهٔ از می بخاک برنامم — گهی به بزم حریفان چو باده پیمائی
بیاد آر ز ویرانهٔ دلم ای دوست — اگر بخانهٔ کس گاه رونق افزائی
همیشه خاک نشین در تو می بودم — نه چون سگی که بود کوچه گرد و هرجائی
من ضعیف کجا بار زندگی بکشم — نه بخشد ار لب لعل توام توانائی
گمان مبر که شب هجر من سحر بیند — اگرنه یاد تو باشد انیس تنهائی
نگویمت که بپاس من از سفر بگذر — ولی ز حال دلم غفلتی نفرمائی
چنان مکن که شود بیتو خاک بر بادم — نه بینی هیچ ز من از سفر چو باز آئی

چو جان فرد دم نزع تا بلب آید
بحق بندگیش روی خویش بنمائی

مکن ای دلبر این دل آزاری — تو هم آخر چو من دلی داری
چه کنم رفت خواب من با تو — شب بسر می کنم به بیداری
شکوه ام نیست از تو غیر فراق — عادت هجر کاش بگذاری
چون ز قید خرد شدم بیرون — ز لفت افکند در گرفتاری
بیدلانه بکویت افتادم — تا دلم بردهٔ بعیاری
فرق بیگانه ز آشنا نکنی — این نباشد طریقهٔ یاری
با رقیبان چو دیدمت خندان — مبتلایم بگریه و زاری
من ز جان حاضرم بسر دادن — تو سر جان من نمی داری
زندگی هست بیتو بار گران — میدهم جان ازین گرانباری
با رقیبان برغم من سازی — آفرین بر چنین ستمگاری
همه دم میخورم غم عشقت — تو نیائی دمی به غمخواری
عشق تو جیب و دامنم بگذاشت — من و دست من است و بیکاری

پایمال رقیب شد خاکم | نیست خوبیت فتاده برداری

عاشقانت نه یک هزارانند
فرد را در شمار کی آری

کاری بمراد ما نکردی | یک وعده بمن وفا نکردی
چشمان تو ریختند خونم | ذکری باب از بها نکردی
ور کشته مرا بغمزه کشتی | خوفی عنم از خدا نکردی
مردم بفراقت ای مسیحا | این درد مرا دوا نکردی
بر عادت خسروان خوبی | لطفی بمن گدا نکردی
دلبستگی رقیب کردی | بر من در خود کرم وا نکردی
نشنیده ام از تو غیر دشنام | گه در حق من دعا نکردی
جایم بدر و رقیب در بزم | این جور بمن بجا نکردی
چون دعوی خون بهانه دارم | قتال از نگهم چرا نکردی
بیگانه شدی بخاطر غیر | پاس من آشنا نکردی
خون کشت دلم ز غیرت عشق | کز خون دلم حنا نکردی
آخر همه عهدها شکستی | ای عهد شکن حیا نکردی
از من حق بندگی ادا شد | تو حق کرم ادا نکردی

محتاج ببوسه ماند فردت
این حاجت او روا نکردی

از دور دو سرم رها نمودی | کز تیغ سرم جدا نمودی
افتاد سرم جدا ز تیغت | این بر سر من جفا نمودی
نسبت بخطا صواب نبود | گو قتل من از خطا نمودی

جرمی نبود بلقائم الا — دیری که بکار ما نمودی
بردی صنما دلم ز کینه — کارم بره خدا نمودی
بر من در فتنها کشادی — از رخ چو نقاب وا نمودی
تنها نه که عهد خود شکستی — رخنه بامید ما نمودی
آخر بگذشتم از دل خود — بیگانه ز آشنا نمودی
آخر بفراق تو بمردم — درد دل من این دوا نمودی
بر من در زندگی ببستی — چون در برقیب وا نمودی

فرد تو گرفته خو بدشنام — تکلیف دعا چرا نمودی

تیری اگر ز لطف بسویم رها کنی — یکبار تار غم ز طبیب و دوا کنی
گر زیر تیغ ابرویت آرم بسجده سر — روحی فدا قولک گر مرحبا کنی
اول بره ز لطف و تفقد مرا دلی — آنگاه خواهی آنچه بمن آن جفا کنی
بگذشته در شمار جفای تو از حساب — خوشتر که بعد هر صد از و یک وفا کنی
آمد بلب ز حسرت یک بوسه جان من — وقت است اگر تو حاجت مسکین روا کنی
ز افتادگان خاک ره خویش یاد کن — سوی سما فراز چو دست دعا کنی
جانی است مایه ام که ز بیعانه کمتر است — دیگر چه نقد بوسه دهم گر بها کنی
شاها چه از خزانهٔ حسن تو کم شود — از جلوهٔ معامله گر باگدا کنی
تا وسع حق بندگیت کرده ام ادا — باشد تو حق خواجگیت هم ادا کنی

هر گه کنی شمار سگ آستان خویش — باشد ز لطف یاد هم از فرد ما کنی

نهان صد جور ای ظالم درین خوی وفاداری — چه نالد کس ز تو کاین طرفه انداز جفاداری

گهی در کوه و صحرائی گهی در کوچه جا داری ❋ چنین بی خانمانی ای دل شیدا چرا داری

ز پروای جهان رستی دیار عشق بگرفتی ❋ چو آزاد از همه بندی چرا این بند پا داری

به غمخواری بنامد بر سرم جز سنگ طفلان کس ❋ ندیدم در جنون از کس ز هم چشمان وفاداری

پس از مجنون که می برداشت این بار گران ای دل ❋ جز اشک انده که تو این سلسله باری بپا داری

ز سودایت دلا خلقی بتو خندید و من گریم ❋ نه از گریه اثر داری نه از خنده حیا داری

شبی دیدی بسوی شمع و بردی نام من بر لب ❋ چو پروانه سرت گردم که یاد و نام ما داری

چرا بر فرد بنده ای بت سنگین دل این سختی
مکن بر عاشقان این جور گر ترس خدا داری

ای لعل تو جان زندگانی ❋ قد تو نهال کامرانی

روی تو و صبح زندگانی ❋ زلف تو و عمر جاودانی

آنی ز وصال تست ما را ❋ سرمایهٔ عمر جاودانی

ای نور فزای چشم امید ❋ تا چند جواب لن ترانی

تا از تو جدا فتاده ام من ❋ شبها من و فکر آنچه دانی

از تاب و توان خود چه گویم ❋ هستم من و زور ناتوانی

دارد دم تیغ ابروانت ❋ سرچشمهٔ آب زندگانی

ماه شب بزم وصل اغیار ❋ تا چند ز روی مهربانی

دارد ز من ضعیف تا کی ❋ چشمت ز خمار سرگرانی

گر بدر تمام چرخ است ❋ تو ماه زمین و آسمانی

از من تو بگفتهٔ رقیبان ❋ دانم بیقین که بدگمانی

خود دست نمی دهد چو فرصت ❋ بلفرصت جواب من زبانی

گاهی بغلط بسویم افکن ❋ تیری که بسوی صید رانی

در فتنه گریست تا به محشر ❋ نبود به جهان نظیر و ثانی

صد فتنهٔ آخر الزمان ماند — تو آخر فتنهٔ زمانی

کی فرد به تخت جم نشیند
گر بر در خویشتن نشانی

شمع روی خویش تا افروختی — خرمن صبر و قرارم سوختی
با دل عالم که سودا کرده‌ٔ — بسکه ارزان حسن خود بفروختی
جورها بر من بپاس دیگران — از که این طرز جفا آموختی

نیست در سودای بازارش بکار
فرد این مایه که تو اندوختی

ای فتنهٔ جان من کجائی — بیداد گر این قدر چرائی
چون دعوی خون بها ندارم — بر تربت من چرا نیائی
ای سخت دل از بتان سنگین — نرمی بنما چو دلربائی
خورشید نمود چرخ بیمهر — تو پرده ز رخ نمی‌گشائی
از دولت حسن کم نگردد — بی پرده چو روی وانمائی
دامی نبود ز خاتق بهتر — از بهر شکار من گرائی
شد بندگی تو سرنوشتم — دارم بدر تو جبهه سائی
بر وعده‌ات اعتماد کردم — افسوس که سخت بیوفائی
سهل است گذشتن از سر جان — صعب است ز حسن تو رهائی
شاهی چه کنم ز آستانت — گردست دهد مرا گدائی
تا سر ننهی بزیر تیغش — از عهدهٔ عشق کی برائی
طبع تو جفا پسند تا کی — بی رحم بعاشقان چرائی

* از تیغ سرم جدا شد اما * * شد از سر و تیغ تو جدائی *

* کم نیست ولت زکعبه ای فرد *
* صد شکر که مرد با خدائی *

* دارم صنمی لطیف خوئی * * ساده دل و صاف و ساده روئی *
* هرنگ رخش گلی نباشد * * در گل نبود ز ناز بوئی *
* زرین کمری و سرو قامت * * باریک میان چو تار موئی *
* بربسته میان بدلربائی * * بگشاده ولی لطیفه گوئی *
* یوسف صفتی ز مصر حسنی * * شیرین لب و قند گفتگوئی *
* آهو روشی غزال چشمی * * رم کرده زعاشقان به هوئی *
* شمشاد قدی نهال نازی * * در گلشن حسن آبروئی *
* چشمش ز نگه بچاک دلها * * موی مژه سوزن رفوئی *
* از غمزه جراحت دل افزا * * وز چشمهٔ لب بشست و شوئی *
* تا سوی خودم کشید زلفش * * دیگر نجهم نشد ز سوئی *
* زاهد بدرش نمی توان رفت * * تا کرد ز خون دل وضوئی *
* ای خضر از آن لبش دمی آب * * بهتر بمن از هزار جوئی *
* قدش چو نهال سبز سروی * * من قمری و طوق در گلوئی *
* سجاده بدوش زاهدان باد * * دوش من میکش و سبوئی *
* دل در بر من دگر نیامد * * عمرم شده صرف جستجوئی *

* چون فرد ز خویشتن برون رفت *
* ما در بدریم و کو بکوئی *

* جامی که بدست ما شکستی * * ناصح تو دل مرا شکستی *
* این کعبهٔ دل نبود دیری * * بیت الحرم خدا شکستی *

دل جام جهان نمای من بود / آن جام جهان نما شکستی
سرهای شهان بپایت آمد / چون طرف کلاه را شکستی
ننمود رخی زدی بدل تیر / کشکول من گدا شکستی
بر خون دلم نه رحم کردی / قدرش همه از حنا شکستی
کردی کف پای خود حنائی / رنگ رخ من ز پا شکستی
عهدی که هزار بار بستی / پیمان شکنا چرا شکستی
کردی دو جهان بهای حسنت / قدر و در بی بها شکستی
پیغام مرا باو نگفتی / امید مرا صبا شکستی

بر خاطر نازکت چه آمد
کین خاطر فرد ما شکستی

در حسرتم از تو که اگر جلوه نمائی / باشد که بچشمم گهی بی پرده درائی
از کعبه و دیرم چو نشد عقده گشائی / میخانه گزیدم پی حاجات روائی
آباد در میکده بادا که جز این نیست / یک خانهٔ امید بکس بهر گدائی
طفلان اند و من و سنگ و سر و جوش بهار است / زانروز که افکنده به بر سرخ قبائی
مکتوب مرا ساختهٔ کاغذ بادی / وابستهٔ مضمون مرا باد هوائی
از لب بدهی جان و ز غمزه بستانی / الله زهی شان تو قربان خدائی
ترسم طپش دل شکند تار ز مویت / وشوار ز زلف تو مرا گشت رهائی
سر داده براه تو دل و دیده و جانهاست / ای گنج نهان از نظر خلق کجائی
باشد هنر صاحب دولت کرم و لطف / مغرور باین حسن خداداد چرائی
چون بلبل تصویر که بر نقش نهال است / دور از دل خاقیم ز بی برگ و نوائی

بر طوطی و بلبل ستم ای فرد نمودی

* کردی چو ازین طرز غزل نغمه سرائی *

پای من لغزید و سر آمد بدیوار کسی
دانم آخر می کشم زین راه آزار کسی

می شناسم زخم از تیر نگاه کس رسید
نیک میدانم که گشتم باز بیمار کسی

زین تطاولهای دام زلف آهوگیر کس
همزمان روزی شوم من هم گرفتار کسی

از خرام ناز عقل و صبر و دین من ربود
میروم ای همرهان از خود ز رفتار کسی

راه ناهموار و شب تاریک و خضری ناپدید
کس مبادا همچو من یارب طلبگار کسی

حسن شورانگیز و غمزه فتنه خیز و عقل تیز
چون ز تو بر هم نگردد دلبرا کار کسی

از سر و کارم چه می پرسی که نبود غیر از ین
روز و شب افتاده ماندن زیر دیوار کسی

از کجا آموختی این خوی ای خودرای من
رنج از آه من و راحت ز طومار کسی

نیست فرق بوالهوس از عاشق بس کین ترا
غم فزائی بهر ما و یار غمخوار کسی

مصلحتها در جنون ماست در قیدم مکوش
می کنم از جوش سودا گرم بازار کسی

شب سیاه و راه نادیده و رهبر نیست کس
سخت مشکل گشت قطع راه دشوار کسی

می کشم صد رنج از دست دل خود میروم
تا کنم این بار سودایش ببازار کسی

گر سخن شیرین بود با قند ماند لیک نیست
در حلاوت قند را نسبت بگفتار کسی

ای مسیحا تا بکی تکلیف اعجازی بلب
ریخت خون عالمی ابروی خمدار کسی

چشم فرد من نکرده گاه بر نرگس نگاه
دید تا در خواب شیرین چشم بیدار کسی

* تبی دارم چو نقشی دل نشینی * * بدور مهوشان همچون نگینی *
* مهی دارم ز رو زهره جبینی * * ز خوی تند مریخ زمینی *
* هلال ابرو سراپا ماه پیکر * * چو بدر آسمان نقش حسینی *
* بقد در باغ خوبی نونهالی * * تنش چون برگ گل بس نازنینی *

* نباشد هیچ جائی خالی از وی *   * گهی در چشم و گه در دل کمینی *
* گرانمایه متاعی همچو یوسف *   * بعالی گوهری در ثمینی *
* چو او دیگر نشد در هیچ عهدی *   * تهی عار تگر اسلام و دینی *
* بفکر اوست هر صحرا نوردی *   * بیادش مانده هر عزلت گزینی *

---

* چو فرد خود نیابی بعد از وی *
* غلامی از غلامانت کمینی *

---

* دل من برد شوخی تیز هوشی *   * خریدار دل و جلوه فروشی *
* نگاهش غارت میخانه میکرد *   * لب او می کشی پیمانه نوشی *
* بدرد دیگران عیسای عهدی *   * بچاره سازی من لب خموشی *
* جنونم را نمانده چاره آخر *   * بهار امسال گر آمد بجوشی *
* فکنده بار خرقه زاهد از دوش *   * سبوی باده میدارد بدوشی *
* رسیده نامه اش چون وحی منزل *   * بدست قاصدی رشک سروشی *
* ندیده چون جمالش هیچ چشمی *   * نه مثلش او شنیده هیچ گوشی *

---

* مکن همسایه از فردم شکایت *
* که باشد کار دیوانه خروشی *

---

* دلبر حق و ارم انیسی همدمی *   * راز شبهای غمم را محرمی *
* در دردادرمان دیاری غمخوری *   * سینهٔ افگار ما را مرهمی *
* غمزدائی در شب دیجور من *   * عیسی من چاره ساز هر غمی *
* راحت جان و شفیق و دردمند *   * می تواند برد صد غم در دمی *
* صد خمی دارد بهر یک موی زلف *   * بسته دلهای جهان در هر خمی *

* با حریم کعبهٔ کویش ز قن * * خشک کامان طلب را زمزمی *
* نی همین تنها غلام او منم * * بندهٔ حسن است او را عالمی *
* خونبهای من نباشد به ازین * * گر حنا از خون بپایش بستمی *
* شمع بر خاکستر پروانه شب * * تا سحر از گریه کرده ماتمی *

* وصل یکدم کی دهد تسکین بفرد *
* تشنگی کی میرود از شبنمی *

* ای مسیح از حال دردم آگهی * وز سرشک و رنگ زردم آگهی *
* این من بیمار و تو چاره گری * * من چه گویم خود ز دردم آگهی *
* از لب خشک و چشمی تر مپرس * * چون ز سوز و آه سردم آگهی *
* نیست لب را تاب عرض حال دل * * کز فغان و آه هردم آگهی *
* میروم هر جا که عشقش می برد * * ره نوردِ و کوچه گردم آگهی *
* لطف بر بی خانمانان عادت است * * هنکه مرد ره نوردم آگهی *
* کار صد ساله کرا اعجاز لبت * * می تواند کرد و دردم آگهی *
* بر دل و جان نیست یکدم اختیار * * باخته در عشق نردم آگهی *
* بر امید لطف هر شب تا سحر * * ناله در کویت که کردم آگهی *
* لطف کی دارد نظر بر عام و خاص * * گر بشر و ر نیک مردم آگهی *

* رحم فرما بر گدا بهر خدا *
* ای مسیح از درد فردم آگهی *

گریها بسیار کردم او نپرسید اندکی ناله‌ها صد بار کردم آه نشنید یکی
صد قسم کردم ولی هرگز یقین او نشد ماند در افشای راز او راز سوی من شکی

چون کمان ابرویش خم گشت گو طاق حرم
لیک کی دارد چو ابرویش ز مژگان ناوکی

شیشهٔ دل تا فتاد از چشم او چندان شکست
پارهٔ از وی نماند هم بکار عینکی

هست رضوان را ز بام او سر حسرت نگون
کاینچنین در روضهٔ رضوان نباشد کوشکی

گو رقیب بوالهوس زد لاف عشقش همچو فرد
همپر جبریل نتواند پریدن مرغکی

* تا بزلفت شد مرا دل بستگی *
* شد ز هر دو عالمم وارستگی *

* دل خراب از جادوی چشم توام *
* ورنه کی میداشتم این خستگی *

* قامت تو ماند از ان یک مصرعی *
* ثانی او نیست در برجستگی *

* از همه ببریده ام دل تا مرا *
* شد با برویت سر پیوستگی *

* از فنا پایندگی پیدا شود *
* فرد گم شو تا بود پیوستگی *

* * حالم ز غمت تباه تا کی * *
* * این شام مرا پگاه تا کی * *

* ای چشم امید از تو روشن *
* * از لطف بمن نگاه تا کی * *

* * جلوه بدل خراب عاشق * *
* * ای غیرت مهر و ماه تا کی * *

* * آه است مدار زندگانی * *
* * این تاب و توان آه تا کی * *

* * ای گریهٔ شب مدد بفرما * *
* * این نامهٔ من سیاه تا کی * *

* * در کوی تو پای مال خاقی * *
* * ما نیم بسان کاه تا کی * *

* * غرق ذقنم بگیر دستم * *
* * افتاده میان چاه تا کی * *

* گفتی که کهی بسرمت آیم * *
* * آن وعده و عهد گاه تا کی * *

* جز عشق چو جرم دیگرم نیست *
* * رنج از من بیگناه تا کی * *

جان غارت دست هجر تا چند ❊ ویران دل ازین سپاه تا کی
شاها ز غمت چنین خرابم ❊ دادمن داد خواه تا کی
همبزم رقیب هستی و من ❊ افتاده چو خس براه تا کی
تاریک تر است کلبهٔ من ❊ سویم گذری چو ماه تا کی
ای غیرت صبح عید آخر ❊ از هجر شبم سیاه تا کی
تا چند بدوش بار خرقه ❊ زاهد سر عز و جاه تا کی

ای فرد بکوی یار بنشین
این شیخی و خانقاه تا کی

بعزمم آمدی چون شمع و گریان ساختی رفتی ❊ چون پروانه دلم از عشق سوزان ساختی رفتی
دمی از جلوه افروزی بچشم نور بینائی ❊ مرا گشتی و چون آئینه حیران ساختی رفتی
دلم را عشرت آبادی ز عکس روی خود کردی ❊ بیک چشمک زدن یکبار ویران ساختی رفتی
چو ایام خزان هجر را نزدیک می دیدی ❊ چرا این کلبهٔ ما را گلستان ساختی رفتی
ز خیر مقدم ای عیسی چو جان تازه بخشیدی ❊ چه دیدی از من ای جانان که بیجان ساختی رفتی
من از خوی دل خود میکشم رنجی نه از زلفت ❊ از آن دم کاین دل جمع پریشان ساختی رفتی

نکردی رحم بر فرد غریبی کآتش هجران
زدی در جان و سر تا پای بریان ساختی رفتی

ز بیباکی ستم بر نیم جانم ساختی رفتی ❊ دل ما را نشان ناوک غم ساختی رفتی
نمیدانم چه سحری بود در چشمت که چون مجنون ❊ بیک دیدن تماشاگاه عالم ساختی رفتی
دلی میداشتم کز وی صلاح کار می جستم ❊ ربودی از من و هر کار برهم ساختی رفتی
ز ارباب نیاز آخر ز خوی بی نیازیها ❊ نکردی هیچ پروا دیده پرنم ساختی رفتی
دل دیوانه ام را در شکنج زلف افکندی ❊ عبث نادیده جرمی پای بندم ساختی رفتی

* به پیوندی فریبی بود بهر قطع من یعنی * | بی ریشش من از زنگار مرحم ساختی رفتی *

بفرد خود عجب انداز پیشش آوردی ای جانان
که بیگانه ز خود او را بیکدم ساختی رفتی

* خبر از رفتن دل آه چه پرسم ز کسی | نی نشانی کف پائی و نه بانگ جرسی *
* همصفیران بچمن نغمه سرائی دارند | ما درین فصل بهار یم اسیر قفسی *
* بهوایت که بکوی تو چه سر گردانم | صرف پامالی خلقیم چو خاشاک و خسی *
* روز جز سوز نه کس همدم تنهائی من | شب بجز آه نداریم کسی هم نفسی *
* شهریار دل من گر تو بباشی شاه * | * هیچ پروای ندارم بشبی از عسسی *

بگذر از کار شب اندیشه فردا می کن *
کز شب عمر توای فرد نمانده است بسی

* دیده ام شب بلب بام غلامی عجبی | * بود منزل عجبی ماه تمامی عجبی *
* غیرت مطلع خورشید ز رویش قصرش | * صبحگاهی عجبی بوده و بامی عجبی *
* پنجه شانه چو بگشاد گره از زلفش * | * سایه افکن بجهان گشت ز شام عجبی *
* جذبه آمد و دل برد و بمن هیچ نگفت * | * قاصد او عجبی بود و پیامی عجبی *
* چشم مخمور و بسر نشئه از باده حسن | * از خودم برد ز مستانه خرامی عجبی *
* قلم نیشکرم نیست که تحریر کنم * | * زان لب لعل شکر ریز کلامی عجبی *
* خم براهی بسلامش شدم او بر ناز | * باد و ای عجبی کرد سلامی عجبی *
* بیخود انه بلفتادیم بدام زلفش * | * صید گیری عجبی بوده و دامی عجبی *
* بیخودی راهبرم بود چه گویم زان بزم | * بارگاهی عجبی بود و مقامی عجبی *
* طلعت رو و سواد سر زلفش دیدم * | * دم صبحی عجبی بوده و شامی عجبی *
* برکابش همه جانهای جهان از پی بود * | * پیشوای عجبی بود و امامی عجبی *

ذکر اشعار چو در مجلس او رفت بگفت

* هست شیرین سخن فرد کلامی عجبی *

* شب در آمد ز درم یغرت ماهی عجبی
* گرد از کجکلهی غارت اقلیم دلم *
* شهرها برده بغارت ز صف مژگانها *
* لب بجان بخشی و غمزه بخونریزی خلق
* می گرفت از نگه ناز خراج دلها *
* سحر آن یغرت خورشید چو آمد لب بام
* من از ان تیر نگاهی که رها کرد بمن
* روزگارم همه برگشت چو چشم سیهش
* خون من غمزهٔ تو ریخت بجرم عشقم
* دل من نیز طرفداری حسنش فرمود *
* جز ره بیخودی آنجا نتوان رفت کهی
* نتواند که ازین چاه برآید یوسف

* رفتم از خود چو بمن کرد نگاهی عجبی *
* تاجداری عجبی بود و کلاهی عجبی *
شهریاری عجبی بود و سپاهی عجبی *
* هم بلائی عجبی بود و پناهی عجبی *
* کارفرمائی عجبی بوده و شاهی عجبی *
* جاوه گر گشت به همسایه پگاهی عجبی *
* بر کشیدم ز دل خستهٔ آهی عجبی *
دیده ام تا بر هی چشم سیاهی عجبی *
* هم جزائی عجبی بود و گناهی عجبی *
* دعوی او عجبی بود و گواهی عجبی *
* بزمگاهی عجبی بوده و راهی عجبی *
هست این چاه زنخدان تو چاهی عجبی *

* فرد را دوش بکوی تو فتاده دیدم *
* روی بر خاک تو با حال تباهی عجبی *

* چند از عاشق صادق بگمانی باشی *
چشم ناصح نگران است بسویت دانم *
* چند بیگانه ز من باشی و فارغ از من *
* نیست انداز تو و خوی دل من پنهان *
* فتنهٔ زلف تو روزیکه بپا خواهد شد *

* پرده بر روز من سوخته جانی باشی *
* می شود حلقه بگوش اردو سه آنی باشی
* دانم آخر صنما یار جهانی باشی *
* آخر ای دوست مراد شمن جانی باشی *
* فتنهٔ عالم و آشوب زمانی باشی *

* خاک خود فرد ببند از بر راه گذرش *

* خواهی از ناوک او را گر نشانی باشی *

* بت سر مست ناز من کجائی * * نمی بینی نیاز من کجائی *
* چو ما ز شمع جز سوزی نباشد * * نوا مشتاب بساز من کجائی *
* دلم در رهگذار تست ای ترک * * نمی آئی بناز من کجائی *
فلک در صیدگاهت خاک من بیخت * خدا را شاهباز من کجائی *
* دلم از انتظار تست بیجان * * مسیح دلنواز من کجائی *
* به بستان گر هستی جلوه افروز * * نهال سرو ناز من کجائی *
* غمت بگداخت چون شمعم تو فارغ * * ازین سوز و گداز من کجائی *

* محبت سوخت جان فرد خاموش *
* تو ای دانای راز من کجائی *

چون بهاشش برسم نیست مرا بال و پری — نه پریدن بتوانیم بهال دگری
چون به تیرش برسم نیست مرا بال و پری — نه خود آن صید فکن را است بسویم گذری
طرفه حالیست که گر شب بنوازند بزم — می کشندم بدم صبح چو شمع سحری
شب بامید نسیم کرمش غنچه صفت — چشم بر راه بماندیم و نکرد او گذری
نظر اهل بصیرت سوی سیرت باشد — نرگس از صورت چشم است ندارد نظری
دلخراشم نشدی طعنهٔ همسایه چنین — من بتاه سحری داشتمی گر اثری
نی بکار تو شدم گاه و نه در کار خودم — من بی برگ بعشق تو ندارم ثمری
هر شبم می گذرد ناله ز دل تا بفلک — وای بر من که ترا نیست ز حالم خبری
همه دم دوخته چشمم چو نرگس سویش — آن گران سر نکند گاه بحالم نظری

سایه افکن نشدی بر سر فردم ای سرو
مثال او نیست چو در باغ تو بی برگ و بری

نه من تنها شدم از جلوهٔ حسن تو شیدائی — بسودای تو بگرفتند خلقی راه رسوائی

رخ خود وانمائی گر باین انداز زیبائی — تماشاگاه عالم باشی و عالم تماشائی

اگر آئی بخاک کشتگان خود دمی بنشین — بپا گردد قیامت گر خرام ناز فرمائی

نگاهت بادهٔ ناب است و چشمت مست ولب میگون — بجان محتسب آفت بود گر باده پیمائی

سر زلف دراز تو جهانی در گرفت آخر — که عالم سر بسر گشتند از عشق تو سودائی

زخجلت پنجهٔ خورشید پنهان می شود هر شب — که نتوانست کردن همچو شانه زلف آرائی

زهی ناسازی بختم ز غیری هم نمی پرسی — به بیمار خود ای عیسی به پرسش گر نمی آئی

زبخت نارسا و کوته خود بسکه دل تنگم — رسائی کو که پیوندش کنم چون زلف بکشائی

مرا خود لذت درد نه بخشد رخصت درمان — لب لعل تو ورنه نیست عاجز از مسیحائی

شنیدم آه و زاری و آگه ز عشقم شد خطا کردم
سخن گر راز دل با فرد می گفتم به تنهائی

* دلی دارم ز عشقت داغداری * — * که خواهد ماند با من یادگاری *

* نیامد بر سرم سنگی ز طفلی * — * جنون من نمیدارد بهاری *

* بامیدی که بوسم گاه پایت * — * چو خس افتاده ام بر رهگذاری *

* دو چشم من رکاب پای او شد * — * بمن آمد چو طفلی نی سواری *

* بچندین خاک را بیهانه دانم * — * چرا بر خاطرت آمد غباری *

* نظر بر گردش چشم تو دارم * — * نباشد تکیه ام بر روزگاری *

* دل ما هم دمی آرام می یافت * — * اگر زلف ترا بودی قراری *

* جهانی هست نخچیر نگاهت * — * نرست از زخم تیرت یک شکاری

* چنین گر تیغ ابروی تو تیز است * — * نماند کشتگانت را شماری *

* اگر تو یار فردم نباشی *

ز دست او نیاید هیچ کاری

بشکسته ز من عهد به پیمان که بودی * صد جان بفدای تو بفرمان که بودی

شد کلبهٔ احزان بفراق تو دل من * ای جلوهٔ مه یوسف کنعان که بودی

شب گشت چمن بی رخ خورشید لقایت * ای صبح دل افروز بایوان که بودی

شد خشک کباب دل بریان من آخر * تو رونق خوان که و مهمان که بودی

از بی نمکی ریش نمودی جگر من * ای کان نمک تو به نمکدان که بودی

حیرت زده من از پس دیوار تو ماندم * تو نقش دل و دیدهٔ حیران که بودی

با من به پریشانیم ای دل که نبودی * آوارهٔ گیسوی پریشان که بودی

شد بی سر و سامانیم از عشق تو سازم * تو محو بساز و سر و سامان که بودی

رشک شب دیجور شد از هجر تو هر شب * ای غیرت مه شمع شبستان که بودی

بالای ترا فکر بلندی نرسیده * ای مصرع برجسته ز دیوان که بودی

در خانهٔ دل نامدی و رفت بیست جان *
ای جان من خرد تو جانان که بودی *

بزمین دگر نباشد چو تو دلبر جهانی * مه من بدلربائی تو بمای آسمانی

بو فاقسم که ما را چو از آن خویش خوانی * بکشیم سر ز حکمت بسرم چو تیغ رانی

من پیر و خاک راه تو و زور ناتوانی * تو سر مرا نداری ز غرور نوجوانی

بدوت زپا فتادم بره تو سر نهادم * بدل از غم تو شادم چه کنم اگر ندانی

بکشوده ام نقاب از رخ حسن تو برمزی * تو ز گفتهٔ رقیبان عجب اینکه بدگمانی

نه جگر بجاست نی دل ز تو ناوکی چه آید * چه نهم به پیش تیر تو بر سم میهمانی

چه کنم نه صبر دارم که دل از تو باز گیرم * نه ترا بحال زارم نظری ز مهربانی

دل غنچه خون نمودی ز تبسمی نگاشش * جگرم کباب کردی ز حدیث لن ترانی

بکه شب شراب خوردی به بر که خواب کردی | که به نرگس تو بینم زخمار سر گرانی
چو فراز بام نبود بسرم هوس چه باشد | که بخاک باسکانت بدر خودم نشانی

نه طبیب دردمندی نه انیس رازداری
* دل فرد سوخت آخر شب این غم نهانی

* بر سرم آئی مسیحا تا بکی * | * دردمندان را مداوا تا بکی *
* زلف ورویت محو یغما تا بکی * | * گردش روز و شب ما تا بکی *
* نیست در کویت حساب کشتگان | * از نگاهت فتنه برپا تا بکی *
* ریخت خون عالمی ابروی تو * | * ترک من این خون بیجا تا بکی *
* از لبت صد شکوه در مینا نهاست * | * آفتی بر جام و صهبا تا بکی *
* در انتظارت جان نمی آید برون * | * این بلا بر جان شیدا تا بکی *
* زندگانی بی تو نتوانم دمی * | * جان من زخمی ندارا تا بکی *
* صید ناوک خورده ام پروازکو * | * از قفص باز این جفاها تا بکی *

* فرد خود را جابه در کوی خویش *
* آبله پائی و صحرا تا بکی *

ندارد عاشق مسکین بجز عشق بتان دینی | نه باکس راه و رسمی دارد و نی وضع و آئینی
بمن صد فتنه برپا کرد از انداز تمکینی | تبی غارتگر ایمان سراپا آفت دینی
بچون اشامی عاشق چو ابرو تیر شمشیری | دوای تلخ کامی از لب نوشین شیرینی
بطول روز محشر میرود هر آن من بیتو | قیامت هم حدی دارد به هجر ب نیست تخمینی
کمند زلف مشکین از تطاول شهرهٔ عالم | لبش در دل شکستن از شکست عهد دیرینی
من بیخود چو رنج و راحت خود را نمی دانم | نه از کس مرحبا خواهم ندارم از کسی کینی
دل بی صبرها شبق را دوائی به از این نبود | که نوشد شربتی از مرگ یا از لعل نوشینی

دل ناآشنای خلق را کس چون و چه صبری | نباید مبتلای یار را بی یار تسکینی
خرد بیگانه از من گشت و من بیگانه ام از وی | انیسی بایدم همچون جنونی مصلحت بینی
نه از کس دشمنی دارم نه با کس آشتی جویم | ز خود در رفته دلی داریم چون آئینه بی چینی
چنان شر پخته سودائیم که آخر شد مزاج من | سری داریم بی دردی دلی داریم بی کینی
مپرس از خسرو پرویز اندوه دل عاشق | که قدر عشق می داند دل فرهاد غمگینی
ترا در رفعت شاهی نگردد هیچ نقصانی | چو آئی بر غریبی نیم جانی مرد مسکینی

نباید بر زبان جز راز دل ای فرد میدانی
نهانش داشتن باید ز نافهمی سخن چینی

* اگر احرام کوی تو ببستی * | * ز قید کفر و ایمان شیخ رستی *
* دو چارم شد براهی نازستی * | * بدستی ساغر و مینا بدستی *
* نگاهی کرد مستانه بسویم * | * که در تقوای من آمد شکستی *
* خطا و لبهای زلفت گر چنین است * | * نخواهد ماند نام دین پرستی *
* نگاهت از کجا آموخت این رم * | * که آهوئی ندید این گونه جستی *
* باین زور کمان و زور بازو * | * چرا تیرت ندارد زور شستی *
* باین سفاکی ابروی تیزت * | * که ماند کافری یا بت پرستی *
* چنان عشقت که دلریشم نمود است | * دل سنگین ناصح نیز خستی *
* بکویت یافتی گر ره سر شگم * | * ره اغیار از کوی تو بستی *
* بدیدم بر در مغ محتسب را * | * بدستی شیشه و جامی بدستی *
* سر شاهان فدای خاک راهش | بکویت هر که شد چون خاک پستی *

* نگشتی دشت پیما فرد زین سان *
* دمی بر آستانت گر نشستی *

شب دلم افتاد در چاه زنخدان کسی
یوسف کنعان من آمد بزندان کسی

ای خوشا عهدی که دستم بود و دامان کسی
سرپرستی داشتم از دست احسان کسی

ابروی او بود حسن مطلع دیوان حسن
قامتش برجسته مصراعی ز دیوان کسی

بر درش طرح چمن می بستی از خون جگر
عالمم بی برگی من بود و سامان کسی

چشم از طوفان اشکم گرمی خوابی نداشت
شمع و من بودیم و شبها بود و دستان کسی

هوش برجا بود و دل باخویش و خاطر جمع بود
خوابگاهم بود خاک کوی ایوان کسی

ناگهان گر ناتوانم می نمودی هیچ درد
بود اعجاز مسیحائی بدرمان کسی

می شدی گر تشنهٔ دشنام دل وحشی من
نوشش از بهر جگر بود آب پیکان کسی

میرسد از طعنهٔ اغیار گر زخمی مرا
دوختی چاک دل من موی مژگان کسی

بیخودی از باده بی کیف نگاهش داشتم
میزدم ساغر ز گردشهای چشمان کسی

نی سر پیمانه ام بود و نه با تو بسری
از زمانی این دل من بود و پیمان کسی

درگذشتم از دل و برداشتم ای فرد دست
گشت اقلیم دلم تا زیر فرمان کسی

بچندین بیوفائی کس نخواهد بود در عهدی
که بر عزم شکستنها ببندد بیشتر عهدی

بنای سنگ مستحکم بود یارب ندانم چون
دل سنگین خوبان را ثباتی نیست بر عهدی

وفا دیگر نسازی وعدهٔ با هر که از بختش
که از راه خطا آید درست از تو اگر عهدی

بدین خوئی که میداری دگر از تو جفا اینست
که عهدی راست تا گشته نبندی دگر عهدی

غلط گر گفته ام پرس از رقیبان عادت خود را
که در صد وعدهای تو درست آمد مگر عهدی

تو می بندی به من پیمان و من بر خویش می ترسم
که خالی از فریبی نیست حاشا از تو هر عهدی

اگر باور نمی داری کلام فرد حق گو را
بغیر ما خود نه بر عهدت چرا آمد بسر عهدی

* گفتا بعزمت آیم گفتم که آری آری * — * او دور از کنارم بنشسته برکناری *
* آمد کمند زلفش چون بر دل حزینم * — * گفتا دلت که برده گفتم که تو بتاری *
* میانت سوی تماشا خونریز عالمی شد * — * گاهی کسی ندیده زینگونه خون بهاری *
* بردند دل ز دستم هر دو دو ربنا گوش * — * گفتا که برد دل را گفتم که دوستاری *
* ناصح خمش که ما را بیکار کرد عشقش * — * بندیم ما دل خود آخر چرا بکاری *
* از داغهای سینه صد عالم تماشا است — * بهتر ترا نباشد دیگر ز دل دیاری *
* افروختی چو شمعی در بزم حسن از رو — من هم ز داغ عشقت دارم چراغ باری *

* گفتم باد نمایم ای فرد سوز دل را *
گفتا که سوخت جانت عشق است تیزناری

* در خدمتت نه بار که هازم گذارشی * — * نی قاصدی که بهره برم از نگارشی *
* باشم امیدوار وصال تو چون بتا * — نی من ز اهل قدر و نه از کس سفارشی *
* در تیغ ابروی تو نگر آب سحر هست * — * خونم بجوش آید و رگها و شارشی *

فردت ز سیل ابر مژه چشمها بریخت
چشم کسی ندیده چنین ابر و بارشی

* نیم زنده بزور زندگانی * — * که جان برنایدم از ناتوانی *
* بکشتن هم گهی یادم بفرما * — * گذشتم از امید مهربانی *
* سگم انگار و بنوازم به نزله * — * که حدم نیست لاف میهمانی *
* ز ضعف افتاده ام در رهگذارت — * توانائی بده گر می‌توانی *
* اسیر پیریم کردند زان رو * — * که روزی داشتم زور جوانی *
* چه آتشها که پروانه برافروخت * — * بجان شمعها از بی‌زبانی *

* نداری اعتمادی گر بفردم *
اسیرش کن بهر رنگی که دانی *

دلی آباده کن گر حسرت دلدار میداری
ز خود بیگانه شو گر آرزوی یار میداری

ز چشم آبه تر دامن صحرا چو مجنون کن
که در هر گام خضری دان بره گرفتار میداری

بپیمای دل اکنون چون کف افسوس میمالی
گر این خانه ز اول بی در و دیوار میداری

کشتی رنج خمار آخر به پیری ای جوان از چند
ز نخوت در سر خود نشئه سرشار میداری

من رنجور عشقت آمدم زانرو بدرگاهت
شنیدستم دوا بهر دل بیمار میداری

بکار عشق محرم نیست هرگز مردم چشمت
ز عالم چشم بر بند ار سر دیدار میداری

چرا در زمرهٔ پاکان شمار خود کنی زاهد
میان سبحه پنهان رشتهٔ زنار میداری

دل خاقی به چنگ تست ای مطرب ازین قانون
که تاثیر دگر در زخمهٔ هر تار میداری

لبت افسون مگر از آیهٔ اعجاز می خواند
که بگشاده بهر دم مصحف رخسار میداری

فسون سحر میخوانی بمن ای فرد با ظلمت
خوشا این تازه اندازی که در گفتار میداری

* ای شانه چون بزلف گذر سو بسو کنی *
* حال دل جنون زده ام جستجو کنی *

* صوفی نمی شوی به نماز او چه خو کنی *
* تا بر در مغان نه چو من های و هو کنی *

* خانه خراب گشتهٔ از خوی عشق خویش
حیف است شکوهٔ گر از آن تندخو کنی *

* باشد اگر ز دست جنون چاک در دلم
* از تار موی زلف پریشان رفو کنی *

* در عشق بی نیاز نمازت بکار نیست *
* صد بار از آب دیدهٔ خود گر وضو کنی *

* از صومعه بکنج خرابات گوشه گیر *
* گر دولت نعیم جنان آرزو کنی *

* عفو گنه ز توبه شود لیک داغ او *
* کی میبرد ز بزم اگر شست و شو کنی *

* بر خاک ریز جرعه بیاد من از کرم *
ساقی اگر شراب ز خم در سبو کنی *

* گر عشق تار تار کند جیب و دامنت *
* برکش ز بخیه دست که تا کی رفو کنی *

* نبود حلاوتی چو حدیث تو در نبات * * لیکن ازین چه چاره که کم گفتگو کنی *
* جور و جفای هجر میندیش بهر من * * خواهم که هر جفا که کنی روبرو کنی *
* سودای گیسوی تو بر سوائیم کشید * * آواره تا به چند مرا کو بکو کنی *
* در دل نظر بتوز به نقش جمال دوست * * تا کی نگاه فرش بهر چار سو کنی *
* بر باد خاک من مده ای چرخ بعد من * * یا ساغر شراب کنی یا سبو کنی *

* دل سوخت فرد آنقدر از سوز عشق او
* دانم ترا دماغ بسوزد چو بو کنی *

* * گر بعشق کسی فقیر شدی * * * * از بلا رستی و امیر شدی * *
* * شکرها کن ز بهر لب زخمی * * * * عشق را گر نشان تیر شدی * *
* * با منت چون دمی نبود قرار * * * * بکنار که جای گیر شدی * *
* * ای دل خو و مزاج من آخر * * * * به کمند کسی اسیر شدی * *
* * سینه ام بر تو تنگ می آمد * * * * اینک از دام خو پذیر شدی * *

* * تو اسیری چه لاف عشق زنی *
* * فرد کی آمدی که پیر شدی * *

* خوبی و ناز و ادا همه یک جا داری * چشم جیران رخ تابان قد رعنا داری *
* آنچه ترکان همه دارند تو تنها داری * * ترک من باز چرا روی بیغما داری *
* دلفریبند بتان لیک نه زینسان که توئی * صد هزاران بجلو عاشق شیدا داری *
* مصر و کنعان نه همین از تو که ویران گردید * * که بهر شهر هزاران چو زلیخا داری *
* مهر و لطف و کرم و عهد و وفا جمله تراست * * ما چه کردیم چنین جور که بر ما داری *
* صد بیابان گرو گوشهٔ دل هست مرا * * ای غزال من اگر روی بصحرا داری *

* امتیازی بودم تا ز همه بلهوسان *   * عزتم بس که مرا از همه در سوا داری *

* هیچکس را نه‌ای ره بدل خود گاهی *   بو العجب اینکه تو خود راه بدلها داری *

* مهوشی چند به یغمانه بیازار تو اند *   حسن یوسف لب جان بخش مسیحا داری

چشم چون نرگس و لب غنچهٔ و رو غیرت گل   زلف چون سنبل و قد غیرت طوبی داری

* خط بر خسار تو فرمان جفائی است نگر *
* فرد را چند اسیر سر و سودا داری *

* نه تنها بر من این بیداد کردی *   * هزاران خانمان برباد کردی *

* گر این بود از آزردنم سود *   * که دلهای رقیبان شاد کردی *

* گهی شیرین نکردی کام تلخم *   * عبث بدنام چون فرهاد کردی *

* جوابم بر زبان تیغ گفتی *   * رقیبان را تو خود ارشاد کردی *

* ز اول بیشتر ویران نمودی *   * دلم کز جلوهٔ آباد کردی *

* بگوش گل نمی دارد چو راهی *   * عبث ای بلبل این فریاد کردی *

* چه گوید شکر تو فرد غلامت *
* که او را از خودی آزاد کردی *

قیس گر یک گوشهٔ در کوی لیلی داشتی   کی به نقش پای محمل رو بصحرا داشتی

چاشنی از درد عشقم گر مسیحا داشتی   تلخ کامهای دنیا را گوارا داشتی

راحت گردون نشینی کی پسندیدی مسیح   همچو من گر لذت فریاد شبها داشتی

جانم از درماندگی رفتن فراموش کرده است   در پیت رفتی چو پای راه پیما داشتی

لاف همچشمی تو از کوری نرگس بود   آب گشتی از حیا گر دیده بینا داشتی

می شدی از یاد چون خواب فراموش یوسفش   چون تو در طالع خود گر زلیخا داشتی

محتسب سر حلقهٔ رندان به میخانه شدی — در بغل چون من اگر جامی و مینا داشتی

تاب آه دردناک من دل نرمش نداشت — ورنه کی عزم سفر زین دار عیسی داشتی

برفکند از سر بلا و مختصر دریشه کرد — کوهکن این سلسله ایکاش بر پا داشتی

خون دل خوردم چو با غیرش بدیدم کاشکی — در دل و در سینه و در چشم من جا داشتی

دیدن تو دردم نزع خود ای وعده خلاف
بر کرام امید فرد از تو تمنا داشتی

چون شمع ببزم خود ای کاش نوازی — من بعد بسوزی تو مرا خواه گدازی

بر خویش چه گویم که بتان طرهٔ مشکین — هرگز نزند سر خط با بین عمر درازی

سر بر کف خود نه بکفش تیغ چو بینی — در معرکهٔ عشق میا سر چو نبازی

همدرس تو لیلای است درین مدرسه ای قیس — بنشین تو اگر با ادب و عجز و نیازی

در صیدگهت جان بلب از حسرت تیریم — ای تازه جوان چند بما اسپ بتازی

ما نیز بعشق تو نداریم نظیری — تا چند به یکتائی این حسن بنازی

آنرا که دلش محرم اسرار خدا نیست — مقبول حرم نیست بود گرچه نمازی

صد بار گر از هجر دل فرد بسوزی
گاهی ز کرم هم صنما کاش بسازی

از فرقت یار نوجوانی — گشتیم چو پیر ناتوانی

زاهد بتپاک دماغ دارد — مائیم و سری و آستانی

یارای بیان زبان ندارد — ورنه بدل است یک جهانی

از جور تو قفس دست سینه — کو رخصت شرح داستانی

از رنج خزان شانه برباد — در باغ ندارم آشیانی

آهم نرسد به بام آن شوخ — هرچند رسد به آسمانی
هر صبح سرشک دیدهٔ من — سوی تو رود چو کاروانی
ای غیرت مهر جز تو دیگر — مه نامده بر زمین زمانی
ای رشک سهیل بی تو تاراست — دل نام که داشتم مکانی
در کوی تو چند زیر بامت — هر شب من و ناله و فغانی
کشتم ز غم تو ای مسیحا — بیمار و ضعیف و نیم جانی
بر خوان دلم نیامده گاه — بهتر ز غم تو میهمانی

آن شوخ اگر بپرسد از من
گویند که فرد نیم جانی

شب دلم افتاد در دام کسی — باز گشت این وحشیم رام کسی
عشق او صد عهد تقوایم شکست — طشت من افتاده از بام کسی
این دل برهم که بسپردم باو — بر امید حسن انجام کسی
مرده بودم از تغافلهای او — کار عیسی کرد پیغام کسی
زندگی کوتا کنم امید صبح — کشت ما را وعدهٔ شام کسی
عالمی در آرزو داده جان — بر نیامد از لبت کام کسی
عاشقان را نیست جز خون جگر — از غم هجر تو در جام کسی
تربتم هموار با خاکش کنید — ناگهانی تا فتد گام کسی

مصلحت از کس مجو در عشق فرد
در گذر را از پخته و خام کسی

منصب ما نیست تا باشیم مهمان کسی — بس بود اکرام ما از بذل خوان کسی
در بلا افتادم از زلف پریشان کسی — کرد حیرانم نگاه چشم حیران کسی

* ابرویش بسم اللهی یا مطلع نظم قدیم
قامتش برجسته مصراعی ز دیوان کسی *

* کرد حیرانم مثال آئینه عکس رخش *
هستم اکنون این من و دیوار ایوان کسی

غنچه را پرخون دل و گل را گریبان چاک چاک
هست در گلشن ز رشک لعل خندان کسی

* عشق را نازم که کرد آخر بزندانم اسیر *
* کی دل من بود ورنه زیر فرمان کسی *

یک سراغی نیست پیدا از دلم یا رب مگر
* یوسفم افتاده در چاه زنخدان کسی *

* در بهار رخ ندارم منت ابر و هوا *
هر لب زخمم شگفت از آب پیکان کسی *

چشم او کشت و لب لعلش مسیحائی نکرد
خود غلط بوده است این تکیه به پیمان کسی *

فرد آخر خون بهای خویش میگیرم ز یار
هست روز حشر دست ما و دامان کسی

* عالمی را از جمال خویش حیران ساختی *
برکشودی زلف و دلها را پریشان ساختی *

* جلوه کردی و نمودی بعالم روی خویش
* راز اندر راز خلقی را نمایان ساختی *

* لعل تو با عاشقان تا شد تکلم آشنا *
* شربت اعجاز بهر تشنه کامان ساختی *

بر رقیبان برکشیدی تیغ و ما را رشک کشت
ایکه در یک تیغ رانی کار صد جان ساختی *

* وز دم تیغ آزمائی هر سری دارد هوس
آب تیغ خود مگر از آب حیوان ساختی *

* تا کشودی راز خود را بر دل مور ضعیف
* مور را همراز و همدم با سلیمان ساختی *

* بیمحابا نه که کردی جلوه ای برق خو *
* عالمی را خانها بر باد و ویران ساختی *

* شد بهم تا مصحف روی تو وز تار زلف
* فتنها در دین هر گبر و مسلمان ساختی *

* گو بدشنامی گرفتی نام من لیکن خوشم *
لطف کردی بنده را ممنون احسان ساختی *

* فرد را از عشق خود بدنام کردی گو بگو *
حیله بهر شور حسن خویش زنسان ساختی

* * کی دلم آه و فغانی داشتی * *
* * یار دل گر مهربانی داشتی * *

شکر تیغ تو بجان کردی ادا
گر لب زخمم زبانی داشتی

غنچه هم گشتی غزلخوان لبت
همچو بلبل گر دهانی داشتی

سرخرو بودی چو من در خلق گر
ابر چشم خونفشانی داشتی

رو نکردی در گلستان عندلیب
گر بکویت آشیانی داشتی

کو بکو فرد تو رسوا کی شدی
بر در تو گر مکانی داشتی

تا دل آوارهٔ من گشت شیدای کسی
کو بکو چون گرد با دم من بسودای کسی

به نگردد ریش دل از مرهم عیسی مرا
تا نیامیزند خاک سودهٔ پای کسی

آنچنان در کوچهٔ زلف تو سرگردان شدم
همچو مجنونم لقب کردند رسوای کسی

شور محشر هست از غوغای مردم بردرش
صد قیامت کرد برپا قد بالای کسی

گفتمش با سگ بمانم بر سر کویت شبی
گفت این مهمان سرائی نیست نی جای کسی

میروم اندر هوای کس ندانم تا کجا
خود تماشا گشته ام بهر تماشای کسی

گفتم از یاد رخ تو اشک ریزانم چنین
گفت نبود دیدن خورشید یارای کسی

رو نمی آرد بصیدش تیر اندازی دگر
می شناسد هر کسی آهوی صحرای کسی

حلقهٔ گیسوی او شد دام زنجیری مرا
گشته ام دیوانه تا از حسن زیبای کسی

فرد همچون نقش پا افتاده ام زان بر زمین
سایه افکن بود اینجا سرو رعنای کسی

مائل نبود دلم بسوی دگری
جز وصل تو نیست آرزوی دگری

هندوی توام بکه سر نوشتم این بود
قشقه چه کشم ز خاک کوی دگری

گل بسکه دماغ من پریشان کرده
آشفته ام ای صبا ز بوی دگری

زنار برهمنی ز زلفت دارم
کی بسته شود دلم بموی دگری

تا محو رخت چو آئنه گردیدم
چشمم نفتاد که بروی دگری

* بد خوی نموده یاد خوی تو مرا * * طبعم نکند پسند خوی دگری *

* سودای تو در سرم چنان میگردد * * دل شاد نمی شود ز هوی دگری *

* از خواب عدم چو کردهٔ بیدارم * * نگشاد دلم ز صبح روی دگری *

* جز تار نگاه و سوزن مژگانت * * زخمم نشود به از رفوی دگری *

از بادهٔ عشق خویش مستم ای فرد *

بر دوش نمی کشم سبوی دگری *

* * امیدم بود از تو صد پیامی * * * * نکردی یاد گاهی از سلامی * *

* * ز لعلت بر نیامد هیچ کامی * * * * نخوردم گه ز مینای تو جامی * *

* چه کم گردد ز تو گر یک دو گامی * * * * بخاک کشتگان سازی خرامی * *

* چه چاره سازم ای قاصد که اکنون * * * نه از شادی نه غمی نی کامی * *

* * فدای حضرت پیر مغانم * * * که گر چه هیچ خوردم از یک دو جامی *

* * بعهد او قیامت هست بر من * * * نه صبحی هست روزم را نه شامی * *

* * ز اعجاز لبم گر زنده سازی * * * * مسیحا را بماند از تو نامی * *

* * صبا کن عرض حال خاکساران * * * بآن گردون نشین عالی مقامی * *

* * سر انجامی نمی دارد چو عشقم * * * * پریشانم ز کار ناتمامی * *

* * ندارد جز تمنای تو فردم * *

* * چه باشد گر بیائی بر غلامی * *

* هر که از خاک در تو بودش پیرهنی * * گر بمیرد نبود حاجت دیگر کفنی *

* جز حدیث لب نوش بت شکر شکنی * ذوق بخشش دهنم نیست ز کس یک سخنی *

* تلخکامند جهانی ز دهان تنگش * * معجز غنچه لبان است از دو یک دهنی *

* می نوازند بتا وارهٔ شام غربت * شب چو افتد سر راهی بدر کس چو منی *

* باز بیرون نکشی از رسن زلف گهی * * گو بمیرد ز شب افتاده بچاه ذقنی *

* حاجت تاب نباشد به کشش موی ترا * هست هر تار کمند سر زلفت رسنی *
* ماه بازار نبود هیچ بهائی که به مصر * همچو یوسف همه کس عرض زند از ثمنی *
* نیست همچون نگه منتظران آرامم * کس چو من نیست بعهد تو غریب الوطنی *
* آشنا و از لطف همه تن مصروفم * سفرم هست همیشه بمیان وطنی *

* گریهٔ فرد بوصال تو چه سان کم گردد *
* خندهٔ تو نمکی ریخت بریش کهنی *

* باین خوبی و رعنائی نباشد هیچ رعنائی * باین اندازه زیبائی نباشد هیچ زیبائی *
* نه زنجیری نه تدبیری نه اعجاز مسیحائی ⁂ من و جوش بهاری و سر زلفی و سودائی *
سرشت خوب میدارند خوبان جهان لیکن ⁂ نشد در آفرینش هیچکس مثل تو پیدائی
بود ناگفتنی احوالم ای عیسی چه می پرسی ⁂ ولی داریم و صد فکری سری داریم و سودائی
چه تدبیر من ای زاهد که از توبه خجل هستم ⁂ به پیری کرد میخوارم جوانی باده پیمائی
مغان و ساقی و رندان سرمست می چشمت ⁂ نباشد چون نگاه تو می بی کیف صهبائی
ز سنگ کودکان هر سر نه پای دشت پیمائی ⁂ ندیدم اینچنین یارب جنون بی سر و پائی

* بگویت فرد شاید بود افتاده چو دیوانه *
* غریبی ناله پیرائی بزلف یار شیدائی *

پیش ازین حسن تو گر کردی بتا جلوه گری ⁂ سجده می کردند بر پایت بتان آذری
سرنگون از طاق ابروی تو محراب حرم ⁂ خم ز رشک ناخن تو ماه با این برتری
صحبت این خام طبعان آب می کردی دلم ⁂ گر نکردی پیر میخانه بجا می رهبری
گه بغمزه گه بچشم و گه بلب گیرند دل ⁂ خوب میدانند خوبان رسم و راه دلبری
خاک کویت هر کرا شد تکمهٔ تاج سرش ⁂ باشدش بر تاجداران مهتری و سروری

دل کسی بر بود فرد از من نمی دانم که بود
حور بوده یا فرشته یا که انسان یا پری

* گرمی ز عتاب ناز تا کی * * این سوز من و گداز تا کی *
* با این همه خوی بی نیازی * * از من طلب نیاز تا کی *
* پیشی خم ابروی تو جانان * * دست طلبم فراز تا کی *
* در کعبهٔ من کرم نمائی * * ای شاه گدا نواز تا کی *
* بر وعدهٔ شرف مقدم تو * * چشمم بره تو باز تا کی *
* عشق تو جوانگیریست در دل * * پنهفته بسینه راز تا کی *
* ما هم بره تو خانه داریم * * ای دلبر ترک ناز تا کی *
* تا چند دهی نوید وصلم * * شبهای غم دراز تا کی *
* جان آمده بر لبم ز هجرت * * ای عیسی چاره ساز تا کی *
* آزاد چو سرو شو ز عشقش * * حیران پی برگ و ساز تا کی *

* هر روز که خون کنی دل فرد *
* این جور ترا جواز تا کی *

همه جاست شور خوبان من و چشم و روی ماهی — چکنم که صبر ناید بدلم بهیچ راهی
نه بکعبه جای گیرم نه بدیر خو پذیرم — من و خاک آستانی که مراست سجده گاهی
سر من فرو نیاید ز پی هما چه سازم — من و گیسوی نگاری که بس است سرپناهی
چه کسی که با تو کس را بود مجال دعوی — بجمال تو نباشد بجهان حسن شاهی
بجز از نیاز و عشقی گنهی دگر ندارم — برواج شهر خوبی که نباشد این گناهی
بنواز گه ز لطفی که غریب و بینوایم — بگدا کنند شاهان ز کرم گهی نگاهی
شب تار عاشق آخر بسر آمده ز هجرت — من و بخت تیره روزم که چو شب بود سیاهی

تو برای کشتهٔ خود نکنی اگر مسیحی | سر تربتش ز نازی بخرام گاه گاهی

چه رسید خاطرت را که بفرد خود رسیدی
که چنین اثر ندیدم بدعای صبحگاهی

* بامید آن که روزی بسرم بیات گاهی | بره ات فتاده ام من صنما چو خشک کاهی
* همه قدر من فزائی چو بکلبه ام بیائی * | * نشود کم از تو شاها سرموی عز و جاهی *
* تو خیال وار جانان نگذر زمیهمانی * | * بدر تو شام سازد چو شکستهٔ تباهی *
* منگر به پستی خود که رسی باوج روزی | که رسید یوسف آخر بسر شهی ز قعر چاهی
پی خار تم دسیدی ز مژه صفی کشیدی | چو تو نیست بادشاهی نه چو شکرت سپاهی
* کشاب شهادت توبخون ناحق من * | * نبرد چو جان سلامت ز برش دلا گواهی

بره تو مرد فردت تو به چشم خویش دیدی
ز لب تو بر نیامد دم واپسینش آهی

* ای عشوهٔ تو فتنه و زلف تو آفتی * | * چشمت بلای عالم و قامت قیامتی *
* عمرم برنج و درد گذشت از غم فراق | * از وصل تو نگشت دلم شاد ساعتی *
* از عمر برخورند رقیبان عشق تو * | * جانم بلب رسیده بامید راحتی *
* ترکانه عشق آمد و نگذاشت نزد من * | * یغرا ز گلیم بخت سیه یک بضاعتی *
* ناصح بجرم باده کشی دامنم مگیر * | بهتر ازین بمشرب من نیست طاعتی *
* روی نیاز چون ننهم بر در مغان * | * از صومعه نگشت روا هیچ حاجتی *
* باشد رواج شکوه میان نیاز و ناز * | * رنجی مکن اگر کنم از تو شکایتی *
* کوتاه دست ازو در دولت سرای او | * ای عشق از عنایت و همت کرامتی *

* هر نظم فرد من که رسیده بگوش او *

ذوقی همه دهر چو ربیشی و آیتی

دارم بتی خورشید رخی نور فشانی — هر شمع رخ از پرتو او وهم و گمانی
ترسا بسری کج کلهی سیف بدستی — نازک بدنی راست قدی همچو سنانی
مزرا منشی ترک وشی عربده جوئی — در قاعده جنگ سر انداز جهانی
در ناز فریبی و در شعبده بازی — یکتای همه دلبر و استاد زمانی
رونق ده آیین ستم موجد بیداد — ایجادگر رسم جفا دشمن جانی
آتش صفتی مهروشی عقل و خردسوز — برقی ز پی غارت بر شهر و مکانی
عیار دل و زلف کمند و همه سحری — شکرلبی شیرین سخنی قند زبانی
جادو نگهی خانق کشی سحر پرستی — در حیله گری پیر فن و تازه جوانی
نازک بمزاجی و بلبی تند بخوئی — در عقل همه تیز و بدانش همه دانی
سر حلقه رندان سند شیوه رندی — بر باد کن صومعه زهد به آنی
پیمان شکنی وعده خلافی به بهانه — زیبا قدی رعنا روشی سرو چمانی
از قامت بالا بجهان تیر بلائی — در دست قضا ز ابروی کج سخت کمانی
آهو رمی ناوک نگهی کبک خرامی — مهتاب تنی گلبدنی غنچه دهانی

بر یک نگهش فرد ز کونین گذشتم
خود سود منست آنچه بخلق است زیانی

تو گاهی داد عشق من ندادی — عبث این تهمتی بر من نهادی
طلسمی برکشادی از رخ حسن — نقاب از روی خود چون برکشادی
شدم تا دستگیر پنجه عشق — بخوابی هم ندیدم روی شادی
چو یارت نیست در کوی خرابات — چه سودت خسروا از کیقبادی
نمود راز عشقم فاش این اشک — نباشد طفل آخر اعتمادی

فریبی از لبش ای فرد خوردی

* کو در چاه ذقن آخر فتادی *

از کشتن من سر گریبان شده باشی — زین کرده خود سخت پشیمان شده باشی

هر شب که بکوی تو ز من بود فغانی — امشب نه چنان دیده پریشان شده باشی

از زلف چو زنار تو ای بت عجبی نیست — کاشوب دل و دین مسلمان شده باشی

از مصحف رویت که در آئینه بدیدی — دانم صنما صاحب ایمان شده باشی

بردند چو از کوی تو نعش من شیدا — از یاد من دل شده گریان شده باشی

از چند وفا در تو نه بینم مگر ای شوخ — برگشته ز من یار رقیبان شده باشی

از جاذبه عشق من ای شوخ عجب نیست — بر خاک من از ناز خرامان شده باشی

* داری گله از فرد مگر بهر رقیبان *
ناحق تو از دوست دگریبان شده باشی

* ولی دارم سراپا آرزوئی * — * جدا از من در افتاده بکوئی *

* وفاکیش و محبت پیشه چون شمع * — * که می سوزد ندارد گفتگوئی *

* نیم آگاه از راز دل خویش * — * ولی دانم که دارد جستجوئی *

* نگاه مست زهری آفتی شد * — * بدوشش محتسب دیدم سبوئی *

* میان تو بچشمم کی در آید * — * که موئی گو بچشمش یا کم ز موئی *

* برویت نسبتی گل را نباشد * — * که گل را نیست با روی تو روئی *

* بکویت اشک ریزم زانکه دارم * — * بچشم تو امید آبروئی *

* گریبانم ز تار زلف دوزید * — * که به زین نیست در چاکم رفوئی *

* کند تا از گه از فرد آگاه *
* روان گردم ز آب دیده جوئی *

* چه شد در دست گر دارم کدوئی * — * که ناصح ز آب می دارد وضوئی *

* من و عشق جوانی گلعذاری * * وفا پیشه دل آرا ماه روئی *
* سر غنچه نگون است از لب او * * ز شبنم گرچه دارد شست و شوئی *
* نباشد با رخش روئی گلی را * * که گل را نیست جعد مشکبوئی *
* بتی طوبی قدی نخل مرادی * * سراپا نازنینی نازخوئی *
* غلامی سبز خطی نازنینی * * که ریحان هی بروزان نازبوئی *

* نداری عشق گر ای فرد باری *
* چرا چشم تو نگران است سوئی *

* مردم و بر سر راهت نرسیدم گاهی * * سر مرا از خاک در تو نکشیدم گاهی *
* جان بلب آمده از تلخی ایام ولی * * شیر بتی از لب تو شست بچشیدم گاهی *
* مدتی شد که ترا حلقه بگوشم اما * * نکته از لب لعلت نشنیدم گاهی *
* من چه خیزم ز در تو که ندانم کوئی * * جز بسویت ره دیگر نه دویدم گاهی *
* نیست یک جیب و گریبان بمن شیدائی * که من از دست جنونش ندریدم گاهی *
* سود سودای من خسته ز بازار جهان * * غیر از این نیست که جز غم نخریدم گاهی *
* محتسب خانه ام اینجا است مرا عیب مکن * * گوشهٔ بر در رمغ گر بگزیدم گاهی *
* قطع پیوندی من کردی و راندی ز درم * * رشتهٔ عشق تو از دل نبریدم گاهی *
* عمرم آمد بخزان باد اجل تند وزید * * یک گل از گلشن حسن تو نچیدم گاهی *

* کیست ای فرد که از من ببرد نامه باو *
* از پر فکر نکو اینچه پریدم گاهی *

* تمام شد *

* دفتر ثانی دیوان فرد *

* رباعیات *

* ای از کرم تو جمله عالم پیدا * * وز جود تو جمله خلق در شکر و رضا *
* چون حاجت من تو ئی ترا می طلبم * * آیا چه شود اگر تو باشی از ما *

* جانم بلب است جان فزائی فرما * * دارم گرهی گره کشائی فرما *
* ای ختم رسل برحم عامی که تراست * * برخیز و بکار من خدائی فرما *

* مطلوب زکعبه کوی غوث است مرا * * مقصود ز قبله روی غوث است مرا *
* چون قبله نما عجب نباشد ای فرد * * گردو خته چشم سوی غوث است مرا *

* جمعی بتلاش عز و جاه و دنیا * * قومی بپی سعی زاد راه عقبی *
* ای فرد خیال دین و دنیا هیچ است * * تنهائی و عجز و یاد جانان اولی *

* در کوی تو آمدم بامید شفا * * بر خاک در تو سر زنم بهر دوا *
* دامان تو فرد کی گذارد از دست * * ای دست عنایت توام دست خدا *

* بر گریهٔ زار من نگاهی فرما * * چشمی ز کرم بفرد گاهی فرما *
* از شرف قدوم یا نوازی او را * * یا تا در خود ز لطف راهی فرما *

* ای صبا رو بگلان یگانهٔ ما * * برسان عرض دوستانهٔ ما *
* کز غم هجر جان بلب آمد * * کی گذاری قدم بخانهٔ ما *

* درد تو دوای دردمندان بادا * * سوز تو انیس مستمندان بادا *
* هر روز بلند باد کار حسنت * * چون فرد ترا هزار چندان بادا *

* عمریها شد که بکوی تو مقام است مرا * * رفتن از کوی تو یک گام حرام است مرا *

* بامید یکی بوسیم نظر لطف کنی * ایکه تا حال ندانی که چه نام است مرا *

* از مسیحا مجو شفای مرا * مکن اظهار دردهای مرا *
* فرد با درد دل طبیب بگو * نیک میداند او دوای مرا *

* محرمی نیست که همراز بود فرد ترا * کیست جز ناله که دمساز بود فرد ترا *
* دانم این راز تو از پرده برون خواهد شد * چشم خونبار چو غماز بود فرد ترا *

* سرچشمهٔ اعجاز مسیحا لب تست * رونق ده انداز مسیحا لب تست *
* باشد ز لب تو ساز و برگ اعجاز * در معجزه دمساز مسیحا لب تست *

* رازیکه نهفتنی است گفتن غلط است * دریکه شکستنی است سفتن غلط است *
* یک در بگزین و کوچه گردی تا چند * راهیکه نه رفتنی است رفتن غلط است *

چشمی ز کرم که یک نگاه تو دواست * دستی بسرم که رحمن دست تو شفاست
یک معجزه بوقت عجزم مدد * ای از کرم تو جمله حاجات رواست

از ذکر خوشش تو کام جانم ذوقی است * در هر رگ و ریشه جای خونم شوقی است
تو سرو قدمی و من قمری تو * کز بندگی توام بگردن طوقی است

برخیز و بیا که در قدوم تو شفاست * بنشین بسرم که یک نگاه تو دواست
جان از لب خود بده باعجاز مسیح * ای دست خدا است هر دو دستی که تراست

* عقلم سوی که رفت کز خود رفت * جان بکوی که رفت کز خود رفت *
* این دل چاک چاک چون شانه * شب بموی که رفت کز خود رفت *

* همتاش کسی نه سرو قامت برخاست * کزوی بخر دوره سلامت برخاست *

* شب در بر من که خفت آن فتنهٔ صبح * * برخاست چو صبحدم قیامت برخاست *

* ظل خدائی و دو جهان در پناه تست * * بر دعوی رسالت تو حق گواه تست *
* چون سنگ آستان بدرت جمله حاجتم * * رحمی بحال آنکه فتاده براه تست *

* مستزاد *

* ایام صبا به بی نیازی بگذشت * * * * * بس جلد و شتاب *
* وین عهد خود به عشقبازی بگذشت * * * * * یعنی که شباب *
* اکنون که رسید وقت پیری ای فرد * * * * * هیهات افسوس *
* از دست تو وقت چاره سازی بگذشت * * * * * ای خانه خراب *

جلوه فرما بدل و دیده و هرجا همه اوست * * نور بینائی هر چشم تماشا همه اوست *
* مسجد و مدرسه و خانقه و میخانه * * هر کجا می نگرم انجمن آرا همه اوست *

* از هجر تو بسکه دل فگارم یاغوث * * وز آتش شوق بیقرارم یاغوث *
* تا خیره چرا بکار ما شد رحمی * * از تاب گذشت انتظارم یاغوث *

* تا چند ز جور چرخ نالم یاغوث * * تا کی الم و غم و ملالم یاغوث *
* بگذر رهٔ لطف تو که صد عقده کشاست * * وقت است اگر کنی بحالم یاغوث *

* دل خواست مرا که سوی ایمان بکشد * * وین نفس خراب سوی شیطان بکشد *
* یاغوث فتاده ام در این کشمکشی * * بر من نظری که سوی ایمان بکشد *

* دینار رها است که بدی نار بود * * دین آر بدست به ز دینار بود *
* فرو اشو د آنچه دی مقرر کردند * * دینار گر بعلم دی نار بود *

* سر رشتهٔ عشق تا بدستم کردند * * او جم و داوند و گاه بستم کردند *

* اینها همه بهر امتحانم بوده است * * آخر بشراب وصال مستم کردند *

* تا عفو تو در جهان هویدا گردید * * در دل هوس گناه پیدا گردید *
* آمرزش تو جزای عصیان چون دید * * فرد تو ازین ادات شیدا گردید *

* کس در غم او خیال ضبطی دارد * * کس دعوی همرهی و ربطی دارد *
* من در پئ اینکه کاش برمن گذرد * * هرکس بخیال خویش خبطی دارد *

* هر روز تو چو عید همیشه سعید باد * * هر صبح تو سعید تر از روز عید باد *
* شادی و انبساط قرین دولت مدام * * بدخواه تو ز دولت شادی بعید باد *

* وابستهٔ کار و بار دنیا تا چند * * پابند تعلقات عقبی تا چند *
* خاراست همه بچشم مردان خدا * * ای فرد بزیر بار اینها تا چند *

* عمر تو گذشت و آنچه می باید کرد * * صد بود و یکی ازان نکردی ای فرد *
* ترسم که حساب تو چه باشد ناوان * * نی طاعت حسنی و نه جانت پرورد *

* کس از لب لعل یار ذوقی دارد * * کس از مئ غمگسار شوقی دارد *
* ای فرد بگو زخویشتن هم چیزی * * چون گردن تو ز زلف طوقی دارد *

* نام تو خواص اسم اعظم دارد * * حکم تو سر قضای مبرم دارد *
* نام تو چو ورد ماست حکمی فرما * * تا چند زمانه کار برهم دارد *

* ای ذات تو باب علم و فیاض ابد * * وی ذات تو عین ذات پاک احمد *
* تاخیر چرا بفتح باب علمم * * قل جئتک سائلا فاحسن بمدد *

* بیمارم و لطف تو دوایم باشد * * از شربت نوش لب شفایم باشد *

* لطف است اگر کنی عیادت ما را * جان بخش لب تو از برایم باشد *

* جز تو که شفاعت گنهگار کند * جز تو که ترحمی برین زار کند *
* می نالم درد بخاک کویت مالم * تا خلق عظیم تو مگر کار کند *

* آن دم که لب تو دم ز اعجاز زند * کو زهره دم از مرض کسی باز زند *
* پیش که بجز لب تو اظهار کنم * تا نغمهٔ لا تخف بصد ناز زند *

* بر بستر درد چند عمرم گذرد * تا کی کرمت ز بنده ات غم ببرد *
* ناکام فتاده ام خدا را دریاب * بگذار که پنجه ام گریبان بدرد *

* چون ذات تو حاجت روا ساخته اند * ابروی تو محراب دعا ساخته اند *
* کن لطف و اشارهٔ ز ابرو فرما * ای آنکه ترا برای ما ساخته اند *

* فریاد ز رهائی رحمت فریاد * از دست مرض ز تو همی خواهم داد *
* بگشا لب لعل خود به حسن اعجاز * ای معجزه ات همیشه روز افزون باد *

* بختی نه که دولت کنارم باشد * در خلوت خاص یار یارم باشد *
* زان پیش که چرخ خاک ما را بیزد * خواهم که بکوی او گذارم باشد *

* گر گوش کنی فغان ما را چه شود * خوشنود کنی دل گدا را چه شود *
* صد بار بحال ما کرم ها کردی * یکبار دگر کنی خدا را چه شود *

* با شیر خدا کسی چه محرم باشد * ذات نبی قریب و همدم باشد *
* سریست درین که کعبه اش مولد شد * یعنی که علی امام عالم باشد *

* خاکسارم هوای کوی تو کرد * خاک بر بادم آرزوی تو کرد *

* گو بگو همچو گرد باد مرا * ای جهان گرد جستجوی تو کرد *

* غم ماند بجا و غمگساران رفتند * خم ماند تهی و باده خواران رفتند *
* از تنگی دهر چون نمانده جائی * ماندم بشکنج و جمله یاران رفتند *

* دیگر مستزاد *

* آن معجزه که انبیا را دادند * * * * * * بی هیچ زوال *
* با چند دگر نبی ما را دادند * * * * * * بر وجه کمال *

* آن معجزه تا بعهد ایشان بوده است * * * * * * من بعد فنا ز *
* وین تا به ابد که مصطفی را دادند * * * * * * بدوام همه حال *

* ای لطف تو چاره ساز فرد ناچار * وی خوی تو پرسشی ز حال بیمار *
* بردار نقاب و عقده از من واکن * ای روی تو حل نمای کار دشوار *

* از رنج بگلخن اوفتادیم برآر * در گلشن راحتم نشانی یکبار *
* ای آنکه خلیل را امانی دادی * آتش بسرش زلطف کردی گلزار *

* شد کار من حزین برون از تدبیر * در ماندگیم ببین و عذرم بپذیر *
* عمریست فتاده ام بگرداب بلا * ای ختم رسل ز لطف خود دستم گیر *

* یا غوث زمانه شیخ عبد القادر * از ذات تو جلوهٔ خدائی ظاهر *
* وصف تو همه برون ز حد بشر است * در صورت عبدی و بمعنی قادر *

ایکه در یک نکتهٔ لعل تو حیران فخر راز * از دهانت ابن سینا را گهی نکشوده راز
چند اندر حسرت یکجرعه زین آب حیات * عالمی را کشته خواهی کرد ای عمرت دراز

احوال خود آنچه با تو گویم یک یک * بر صاف ضمیر تست روشن بی شک
* درمانده ام و تو چاره سازی شاها * برخیز که ماند از زمانم اندک *

* ای شافع مذنبین و ای ختم رسل * مختار خدا به جمله کار جزو کل *
* چون غنچه گرفته خاطرم بهر خدا * بگشا لب دلگشا و خندان چون گل *

* ما را چه عجب که لاله روید از گل * خونین کفنیم و هست داغی در دل *
* در عشق گرت کشند رنجیده مشو * کافیست اشارتی بمرد عاقل *

* نمی دانم کدامی نو گلی آورد ببالینم * که رشک تختهٔ گلزار شد این نقش قالینم
ای جامی کلال این مشت خاک دل بگیر از من * که رشک جام جم خواهد شد این جام سفالینم

* در مذهب زاهدان ریائی دیدم * در ملت شیخ عجب هائی دیدم *
* در مسلک صوفیان صفائی دیدم * بس مشرب رندره بجائی دیدم *

* از هجر تو بسکه دلفگارم چه کنم * آوارهٔ هر در و دیارم چه کنم *
* هر کس دل خویش منزلت میگوید * من ره بدل کسی ندارم چه کنم *

* ای آنکه فدای مه جبینت گشتم * قربان خدا و نازنینت گشتم *
* تاراج نگاه اولینت گشتم * با زعشوه که بندهٔ کمینت گشتم *

* نامه در حضرت تو گر ننویسم چه کنم * پیک در خدمت تو گر نفرستم چکنم *
* رنج از قاصد و مکتوب من ای شوخ چرا * چون کسی نیست بهجر تو انیسم چه کنم

* من چگویم تا چه از تو دیده ام * چشم تو دیده چنین گرویده ام *
* ای سراپا حسن از حالم مپرس * کز که این خوی تو گرویده ام *

* نی منصب آنکه روبرویت باشم * نی روی که با سگت بکویت باشم *
* بس منزلتم که در خیالت چون فرد * هر سو که گذر کنم بسویت باشم *

* هر چند جدا ز بارگاهت هستم * محروم ز دولت نگاهت هستم *
* چون ظل حمایت تو بس ممدود است * وانم که همیشه در پناهت هستم *

* آگاه نگشت کس ز حالم چه کسم * هر شب شمع هست تار نفسم *
* از آه من است بزم یاران روشن * در خنده ز سوز خویشتن زین هوسم *

* روی تو ندیده دل بدستت دادم * خوی تو شنیده دل بدستت دادم *
* از یکجهتی ای گلم فراموش مکن * بوی تو شنیده دل بدستت دادم *

* محرمی کو که ز راز خود آگاه کنم * کیست با قافلهٔ اشک که همراه کنم *
* ترسم از عشق من و حسن تو غوغا افتد * گر دمی از دل شوریدهٔ خود آه کنم *

* دل بستگان حلقهٔ گیسوی نعمتیم * آشفتگان سلسلهٔ موی نعمتیم *
* دیگر نماز یاد ز محراب کعبه ام * تا سر نهاده در خم ابروی نعمتیم *

* پندم مدهید هر چه هستم هستم * گر از لب و چشم یار مستم مستم *
* بر دار کشند یا به تیغم بکشند * زنار ز زلف یار بستم بستم *

* ای فرد بیا که با تو رازی گویم * اسرار نیاز و راز نازی گویم *
* از ساز هر آنچه هست می باید سوخت * تا با تو سری ز سوز و سازی گویم *

* کو بخت که روبروی تو می بودم * چون قبله نما بسوی تو می بودم *
* بس بود مرا اگر میسر می گشت * سگ می شدم و بکوی تو می بودم *

* خواهم که چو خاک آستانت بیزم * * خون دل خود بخاک راهت ریزم *
* هنگام خرام چون نهی پای بخاک * * از دیده و دل بپای تو آمیزم *

* نی کوهکن و نه قیس و نی پرویزم * * خون دل خود چرا زغم می ریزم *
* چون دلبر من نشد ز دردم آگاه * * هرچه بادا بجان خود انگیزم *

* من کشتهٔ یک جلوهٔ اعجاز لبانم * * اعجاز طلب هستم و کی طالب جانم *
* از لطف جفاهاء نتوان داد فریبی * * یک جلوهٔ از ناز که من بندهٔ آنم *

* نظمی که بحضرت سخندان ببردم * * هی هی خزفی سوی بدخشان بردم *
* زیره پی ارمغان بکرمان بردم * * پای ملخی بر سلیمان بردم *

* ای از تو عیادتی شفای عالم * * یک چشم عنایتت دوای عالم *
* وی لعل لب تو جانفزای عالم * * یک معجزهٔ نمیرای عالم *

* دررنجم و از دورت دوا می خواهم * * بیمارم و مضطرم شفا می خواهم *
* خو کردهٔ دست تست نبضم هربار * * زان بر سر خویشتن ترا میخواهم *

* ذات تو کرامت خدا در عالم * * وصفت همه معجزات و خوی تو کرم *
* خوش آنکه بگوش حلقهات میدارد * * ای بندهٔ تو همه عرب تا بعجم *

* آوارهٔ زلف شکنابت هستم * * دل بندهٔ رخی چو آفتابت هستم *
* بی پرده در آب چشم و بردار نقاب * * عمری بگذشت تا خرابت هستم *

* یک چند ببودن و نبودن ماندیم * * یک چند بدیدن و نمودن ماندیم *
* آخر چو کمال فکر در خود کردیم * * نیچیم و بگفتن و شنودن ماندیم *

* مبارک باد روز عید رمضان * * همایون باد عشرت بر عزیزان *
* فزون تر باد از اعیاد پیشین * * مسرت در دل احباب و اخوان *

* من کیستم که پیک فرستی بسوی من * * یا نامهٔ ز لطف نویسی بسوی من *
* یا من اگر به حسرت لعل تو جان دهم * * آئی تو گاه باد م عیسی بسوی من *

* دیگر مستزاد *

* گفتند بدرد خود دوا میخواهی * * * * * * * * گفتم که چنین *
* گفتند که زود تر شفا میخواهی * * * * * * * * گفتم که همین *
* گفتند چرا به پیش عیسی نرفتی * * * * * * * * گفتم باری *
* گفتند چرا نه از خدا میخواهی * * * * * * * * گفتم آمین *

* قد اشکل یا علی علی امري * * یا من بیدیک کل امري مرهون *
* للکل توسل ولي لیس سواک * * یا من نحن بما لدیک فرحون *

* بر دولت خود چو مار بر گنج مشو * * وز عشرت کس ز غصه در رنج مشو *
* خود از دل تو هر انچه خیزد می گو * * از نکتهٔ دیگران سخن سنج مشو *

* چون بود زندگانی من از برای تو * * مردم بآرزوی لب جان فزای تو *
* تو بودهٔ به چشم من ای نور دیده ام * * زانرو ندیده ام کسی را سوای تو *

* ای نظم قدیم ابجد آیهٔ تو * * وز عرش برین بلند تر پایهٔ تو *
* کی روح امین رسد ببزم قدست * * همسایگیت نشد چو از سایهٔ تو *

* نسخهٔ تازهٔ ز عشق بجو * * دفتر کهنهٔ خرد را شو *
* فرد گم کن فسانهٔ خود را * * آنچه می گوئی از حبیب بگو *

* ای پاره چو جاره کتان از تو ماه * * داری چه تن لطیف الله الله *
* جبریل بود چه همرهت در معراج * * چون سایه نداشت تاب رفتن همراه *

* ای ذات تو بحر علم ولا ساحل له * * بر هر که کرم کنی فلا مشکل له *
* محتاجم ولیس لي سواک احد * * رحمی بکنی که غیز لا مفضل له *

ای ز لطفت نوح را کشتی بساحل آمده * * یوسف گم گشته را هم رو بمنزل آمده
از در تو کی رود محروم فرد خسته دل * * چون بدرگاهت بحال زار ضایل آمده

* بیاد چشم تو گردم بشهر دگاه بکوه * * تو ئی که لعل شود گر کنی نگاه بکوه *
* گرفتم اینکه جهان پر ز جرمهای من است * * نگر بمعرض عفو تو همچو کاه بکوه *

* الله باین جمال و این رعنائی * * یارب چه کسی و از کجا می آئی *
* همسایه و خالق کی نظیر تو بود * * چون سایه نداشت دعوی همتائی *

* ای نسیم سحر گاهی * * بنشینی دمی سر راهی *
* پرسه از من چو آن گل رعنا * * برکشی بعد یک نفس آهی *

* کاروان رفته و برای کسی * * میزنم سر بنقش پای کسی *
* ای صبا گو بآن مه کنعان * * خاک ره بی تو گشت وای کسی *

* ای فرد بنظم چون نظامی نشوی * * یا خسرو دهلوی و جامی نشوی *
* خاموش نشین دیاوه گوئی تا کی * * کز گفتن یاوه مرد نامی نشوی *

* ای مرهم ریش دردمندان کرمی * * چندانکه به محنتم دو چندان کرمی *
* تا چند ز گریه جیب و دامانم تر * * یکبار ز لطف لعل خندان کرمی *

* ای ختم رسل به چشم زارم نگهی * وی جلوهٔ لطف کردگارم نگهی *
* وابسته بخود چو کار من می دانی * رحمی بنما باضطرارم نگهی *

* ای شافع مذنبین خدا را دستی * از لطف من شکسته بارا دستی *
درمانده ام و تو دستگیری دریاب * درماندهٔ خویش و بینوا را دستی *

* رخسار من اینجا و تو در گل نگری * گیسوی من این است و تو سنبل نگری
* من سوی تو دارم نگهی هوش ربا * تا چند ز خود رفته تو در مل نگری *

* رست آنکه رها شده ز قید هستی * بگذشت ز عیش و رنج اوج و پستی
* ای فرد چرا بپای خود تیشه زدی * کاین تهمت اختیار بر خود بستی *

* تا بعالم تیغ ابرو آختی * هر سری را زیر پا انداختی *
* روز افزون باد این حسنی که زود * فرد ما را بندهٔ خود ساختی *

* ای آنکه نوشتهٔ خط پیشانی * پیش تو چه گویم از سر حیرانی *
* اول چو ارادهٔ بجانم دادی * انجام مرا هم نکو می دانی *

* اشتد یا حسین بهجرک ملالتی * هل تسمع بسمع قبول مقالتی *
* لا عروة سواک لنا اعتصم بها * یا معدن الترحم ارحم بحالتي *

---

* مخمس بتضمین غزل خاص *

* ای عشق تو برده اختیارم * وی درد تو کرده بیقرارم *
* تا کی بعبث فغان بر آرم * آخر نظری بچشم زارم *
* تا روی تو دیده جان سپارم *

* در کعبهٔ من ترا گذر نیست * بر گریهٔ من چرا نظر نیست *
* در نالهٔ من مگر اثر نیست * کز سوز دلم ترا خبر نیست *
* از بهر تو من چنین فگارم *

* زانروز که با تو عهد بستم * از غیر تو ای صنم شکستم *
* خود مومن و یا که بت پرستم * آخر نه سگ در تو هستم *
* جز کوی تو خانهٔ ندارم *

* اول که در وفا کشودی * وین و دل من ز من ربودی *
* اکنون نهٔ آنچنان که بودی * افسوس بمن جفا نمودی *
* من در ره عشق استوارم *

* زان کینه بمن که چرخ دارد * گو رنج هزار پیشم آرد *
* صد سنگ بلا اگر ببارد * تا عشق توام نمی گذارد *
* من خاک در تو کی گذارم *

* داغم همه اشک لالزاراست * گر تو نگری همه نگاراست *
* بی روی توام بدیده خاراست * جانان گذری که خوش بهاراست *
* در دوست خزان مده بهارم *

* عمریست که بر در تو تنها * بر داشته دل ز هر تمنا *
* خاموش نشسته ام بیکجا * چون صورت آئینه همانا *
* حیران خودم که در چه کارم *

* هرچند وفا کنم ازین بیش * بر خاک درت زنم بسر خویش *
* تو از سر مهر ای جفا کیش * مرهم بنهی برین دل ریش *
* از بخت خود این گمان ندارم *

* تا در تن خسته نیم جان است * در یاب که اندکی توان است *

* گر بخت خودم نه این گمان است * کی مهر و وفای تو چنان است *
* زین پس گذری تو بر مزارم *

* ای آنکه رها ندیم باین حد * گر میان دولت بسیر باشد *
* بر تربتم ار گذار افتد * خاکم زده دامنت چو گیرد *
* دامن مفشان ازین غبارم *

* ای خوی تو جمله مهربانی * وی وصل تو جان زندگانی *
* تا چند ز من نهفته مانی * تا کی سوی خود مرا بخوانی *
* این لطف ترا امیدوارم *

* ای ذره نواز عالم افروز * از مهر بکن شب مرا روز *
* تو خوی ستمگری میاموز * بنما رخ خویش و هستیم سوز *
* من تاب فراق تو ندارم *

* امید ز لطف تست ما را * شاها بنواز این گدا را *
* در کلبهٔ من بیا نظارا * دستی بده این شکسته پارا *
* من فرد غریب و خاکسارم *

---

* مخمس بتضمین غزل سعدی رح *

* آمد بسرم قبا کشاده * تقوای مرا شکست داده *
* دستی چو بدوش من نهاده * سرمست بتی لطیف و ساده *
* در دست گرفته جام باده *

* زر چاک بدلق خرقه پوشان * آمد چو بخوی خود فروشان *
* مدهوش و شگفته دل خموشان * در مجلس بزم باده نوشان *
* بسته کمر و قبا کشاده *

* با این همه ناز و جمله تمکین * * دارد بفریب دل صد آئین *
* حرفش چو نبات جمله شیرین * * لعلش چو عقیق گوهر آئین *
* زلفش چو کمند تاب داده *

* چون دل نکشد مرا بسویش * * کس چون نکند گذر بکویش *
* شوریست بعالمی ز مویش * * در گلشن بوستان رویش *
* زنگی بچگان ز ماه زاده *

* کس نیست برون ز منت وی * * قدر همه پست رفعت وی *
* بوسیده زمین خدمت وی * * بنشسته زمین بحضرت وی *
* گردونش بخدمت ایستاده *

* در حسن یگانهٔ زمان است * * گفتن نتوان که او چنان است *
* عالم همه بندهاش بجان است * * خورشید که شاه آسمان است *
* در عرصهٔ حسن او پیاده *

* ای فرد گمان مدار هرگز * * خون گریه شود نگار هرگز *
* بینی رخ آن نگار هرگز * * سعدی نرسد بیار هرگز *
* کو شرم کن است و یار ساده *

---

* مخمس بتضمین غزل سعدی رح *

* * در عشق تو بیجگر چنانم * * هرچند که ریزه استخوانم * *
* * من از سر جان و دل بر آنم * * گر دست دهد هزار جانم * *
* بر پای مبارکت فشانم *

* * دیجور مرا سحر کن ای دوست * * بر گریهٔ من نظر کن ای دوست * *
* از رسم جفا حذر کن ای دوست * * آخر بسرم گذر کن ای دوست *

* انکار که خاک آستانم *

* چون بذل تو کرده ام جوانی * اکنون من و زور ناتوانی *

* گر پیش خود از وفا بخوانی * هر حکم که بر سرم برانی *

* سهل است ز خویشتن مرانم *

* عمرم شده صرف جان نثاری * تو کی بخیال خویش آری *

* هر چند کنم فغان و زاری * تو خود سر وصل ما نداری *

* من عادت بخت خویش دانم *

* ای پادشهٔ گدا نوازی * هستم من و آه جانگدازی *

* در عشق چو صید نغمه سازی * هیهات که چون تو شاهبازی *

* تشریف دهد باشیانم *

* با شاه گدا کند چه تحریک * لیک از کرم تو هست نزدیک *

* تاکی ره وصل تنگ و باریک * گر خانه محقر است و تاریک *

* بر دیدهٔ روشنت نشانم *

* پند دگران نداد سودم * من تکیه بعهد تو نمودم *

* ای آتش خرمن وجودم * آخر نه من و تو دوست بودم *

* عهد تو شکست و من همانم *

* یکدم نبود ره گریزم * خاک در تو همیشه بیزم *

* گر قتل کنی بتیغ تیزم * من مهرهٔ مهر تو نریزم *

* الا که بریزد استخوانم *

* دارم سر خاک پای لیلی * از جان و دلم فدای لیلی *

* دانم دو جهان برای لیلی * مجنونم اگر بهای لیلی *

* ملک عرب و عجم ستانم *

* رهی سوی غیر تو نپویم * من غیر تو دیگری نجویم *
* گر دست ز زندگی بشویم * من ترک وصال تو نگویم *
* الا بفراق جسم و جانم *

* در جان من است آرزویت * روزی نرود بغیر هویت *
* گوشر تنم از غمت چو مویت * شب نیست که از فراق رویت *
* زاری بفلک نمی رسانم *

* نوریست ز روی او زمان را * فخریست از و همه جهان را *
* هست آن شرفی از و مکان را * ایوان رفیعش آسمان را *
* گوید تو زمین من آسمانم *

* زین عهد کسان که پیش بودند * گر عاشق سینه ریش بودند *
* با فرد بدین و کیش بودند * هرکس بزمان خویش بودند *
* من سعدی آخر الزمانم *

---

* مخمس بتضمین غزل حافظ رح *

سالها بختم بیاد منزلش در سر هوس * سجدهٔ خاک درش آرزویم بود و بس
مردم و از بخت کوتاهم نشد این دسترس * ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس
* بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس *

نیک بخت آن خاک کانجا دارد آن دلبر مقام تا ابد آباد باد آن بقعهٔ فرخنده نام
ای نسیم ار راه میداری بان دار السلام منزل سلمی که بادش صد هزاران ز من سلام
* پر صدای ساربان بینی و گلبانگ جرس *

سوختیم و بر درش خاکسترم را نیست بار * ای صبا گر می توانی کرد سوی او گذار *
هر کجا در وادی از کاروان بینی غبار * محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرض دار

* کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس *

در سر خود داشتم تا نشهٔ عهد شباب * کم نمی پنداشتم این باده را از بادهٔ ناب
آنچنان عشق تو کرد از هجر حال من خراب * من کز قول ناصحان افسانه می خواندم ببانگ رباب

گوشمالی خوردم از هجران که اینم پند و بس *

رو متاب از درگهش گر عاشقی از قهر عشق نوش باید کرد همچون شربت خوش زهر عشق
گر برو زاز محتسب بزمی نسازی بهر عشق عشرت شبگیر کن بی ترس کاندر شهر عشق

شب روان را آشنائیهاست با میر عسس

در ره عشق ای دل شوریده برهمت مناز راه سنگین است بی باکانه اسپ اینجا متاز
اندرین ره هیچ کاری نیست بهتر از نیاز عشقبازی کار بازی نیست ای دل سر بباز

ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس

نیستم از عاقلان مصلحت اندیش کار بو سر من گو رسد سنگ ملامت صد هزار
ناصحا خاموش ما را نیست بر دل اختیار دل برغبت می سپارد جان بچشم مست یار

گرچه هشیاران ندادند اختیار خود بکس

* عالمی بر درگه او شادمانی می کنند * وز لب جان بخش او خوش زندگانی میکنند
* عاشقان از تلخ کامی جانفشانی میکنند * طوطیان در شکرستان کامرانی میکنند

* وز تحسر دست بر سر میزند مسکین مگس *

فرد چون وانی وجود بود و جان و دل از اوست هر قدر لطفیکه بینی آنهم زان نیک خواست
صحبت و همبزمی او جستن از توکی نیکوست نام حافظ کی برآید از زبان کلک دوست

از جناب حضرت شاهم بس است این ملتمس

---

* مخمس بتضمین ابیات مشهوره از غزل حضرت جامي رح *

نه آرزو است که قصرم شهانه باشد * نه شاخ سدره که تا آشیانه باشد *

* نه اینکه عرش برین آستانهٔ باشد * مرا بکوی تو خواهم که خانهٔ باشد *
* برای آمدن آنجا بهانهٔ باشد *

* بضاعتی نه که بقمر ستمش چو هدیه برت * نه راه وصل که جان را کنم فدای سرت
* اگرچه بود محقر ز خاک در نظرت * گذاشتم دل صد پاره را بخاک درت
* که بهر تیر تو از من نشانهٔ باشد *

* چه گویمت که غم عشق تو چنانم کرد * هوای بوسهٔ پا خاک آستانم کرد *
* بگوش حلقهٔ رکاب ترا که جانم کرد * من آن نیم که عنان گیریت توانم کرد *
* مرادم از تو همین تازیانهٔ باشد *

* نه ناره برکه رهاند ز درد ناره برسش * نه سوی کعبهٔ احزان من گهی گذرش *
* همان براه قایم نگشت گو خبرش * سگی است جامی و جایش همیشه خاک درش
* نه آن سگی که بهر آستانهٔ باشد *

مخمس بتضمین ابیات امیرخسرو و دیگر شاعران اهل مذاق عرفان و ناظمان لطیفه سنج و شیرین زبان و کاملان ارباب سخن و اصحاب صنایع و بدایع این فن *

نه چنین که باست دیگر عنانه جز تو شاهی * نه که جز درت نباشد بجهان دگر پناهی
چه کنم که بر نخیزد دل من بهیچ راهی * همه شهر پر ز خوبان منم و خیال ماهی .
* چه کنم که چشم بد خو نکند بکس نگاهی *

* ایضا *

ز درت چو خو گرفتم نروم بهیچ راهی * نکنم بروی خوبان عنان نگاه گاهی *
نچنین که باست دیگر بجهان حسن شاهی * همه شهر پر ز خوبان منم و خیال ماهی *
* چه کنم که چشم بد خو نکند بکس نگاهی *

* مخمس بتضمین ابیات جند از کتاب جامی رح *

* بعشقت تا بکی سازیم با غم * بنه بر ریش ما از لطف مرهم *

* نه تنها من ز هجرت تا بجانم * ز مهجوری بر آمد جان عالم *

* ترحم یا نبی الله ترحم *

* نه تنها قبلهٔ عرش برینی * نه تنها کعبهٔ روی زمینی *

* نه تنها رحمت آنی و اینی * تو آخر رحمة للعالمینی *

* ز محرومان چرا فارغ نشینی *

* توای تاب دل بیتاب برخیز * فغان بلبلان در یاب برخیز *

* بگلشن نیست بیتو آب برخیز * ز خاک ای لالهٔ سیراب برخیز *

* چو نرگس خواب چند از خواب برخیز *

* تو خورشید دل افروز جهانی * چو شام مرگ من در هجر دانی *

* نهان از چشم من تا کی بمانی * برون آور سر از برد یمانی *

* که روی تست صبح زندگانی *

* رهایم زین غم جان سوز گردان * ز وصل خود طرب اندوز گردان *

* رخ خود شمع شب افروز گردان * شب اندوه ما را روز گردان *

* ز رویت روز ما فیروز گردان *

* ندارم طاقت تحریر نامه * ز آهم آتشی گیرد بخامه *

* ندارا ای قدومت جان شمامه * بتن در پوش عنبر بوی جامه *

* بسر بر بند کافوری عمامه *

* به بند از برد کافوری میان را * بجیب افکن زما این نقد جان را *

* بکش حلقه بگوش اینک جهان را * فرو دآویز از سر گیسوان را *

* فکن سایه بپا سرو روان را *

* مرا از رنج مهجوری رها کن * خرامی سوی ما بهر خدا کن *

* ز کفش پا زمین را عقده وا کن * ادیم طایفی نعلین پا کن *

* شراک از رشتهٔ جان های ما کن *

* به چشم کفش ها پای کرم نه * بدست خاک در روبان علم نه *
* ز عزم خویش منت بر عجم نه * ز حجره پای در صحن حرم نه *
* بفرق خاک ره بو جهان قدم نه *

* اسیر دام کن آزادگان را * بپرس از لطف سر بنهادگان را *
* بدر بنشان بده استادگان را * بده دستی ز پا افتادگان را *
* بکن دلداری دلدادگان را *

* به پیش سبزه زارت خشک کاهم * سراپا بر گناه خود گواهم *
* بدرگاه جلالت عذر خواهم * اگرچه غرق دریای گناهم *
فتاده خشک لب بر خاک راهم *

* کسی چون من نباشد پر گناهی * بغیر از درگهش من کس نگاهی *
* فتادم با لب خشکی براهی * تو ابر رحمتی آن به که گاهی *
* کنی بر حال لب خشکان نگاهی *

* بمن دشوار شد هر کار و باری * نه رای ماندن و پای گذاری *
* بدست خود ندارم اختیاری * اگر نبود ز لطفت دستیاری *
* ز دست ما نیاید هیچ کاری *

* شب تار و بره صد چاه ما را * سمومی می برد چون کاه ما را *
* نباشد آرزوی جاه ما را * قضا می افکند از راه ما را *
* خدا را از خدا درخواه ما را *

* ز من هر لحظه شیطان می ستیزد * ندانم از کدام افسون گریزد *
* خدا را خاک من گر چرخ بیزد * چو هول روز رستاخیز خیزد *
* بآتش آبروی ما نریزد *

* نظر فرما بفرد الهی ما * * ازان درگه که بوده شاهی ما *
* برو هردم خیال واهی ما * * کند با این همه گمراهی ما *
* ترا اذن شفاعت خواهی ما *

* تضمین شعر سعدی رح *

* چگنم بیان کمال او بلغ العلی بکماله * * جو فروغ کرد جمال او کشف الدجی بجماله
من وحیرتی زخصال او حسنت جمیع خصاله * * دل و جان ما و خیال او صلوا علیه و اله

* ترجیع بند *

* درحسرت عیش و کامرانی *
* دادیم بهاد زندگانی *
* جان رفت ونشد میسرم هیچ *
* نی خضر و نه عمر جاودانی *
* شبها منم و خیال رویت *
* چشم است وز اشک درفشانی *
* و ماندہ بدست هجر تا کی *
* تا چند بسوی خویش خوانی *
* صد فرسخ اگرچه از تو دورم *
* درد دل من تو نیک دانی *
* پندی نشنیدم از حکیمی *
* از مستی و نشهٔ جوانی *

* برو درکهت آمدم به پیری *
* این دست من و تو دستگیری *

* آوارهٔ روزگار هستم *
* افسانهٔ هر دیار هستم *
* شغلی نه که آیدم بکاری *
* بیکارم اگر بکار هستم *
* بر اوج فلک اگر رسم من *
* هم خاک ز رهگذار هستم *
* با هر که رسم نخاکساری *
* گوئی بدلش غبار هستم *
* طفلی همه صرف بازیم شد *
* کز وی همه شرمسار هستم *

وز رنگ شباب خود چه گویم / در چشم جهان چو خار هستم

بر در گهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

عمریست ز عشق بیقرارم / آشفتهٔ دور روزگارم
تا دور فتادم از لب تو / سرمایهٔ زندگی ندارم
برقی است بخرمنم فتاده / آتش همه سوخت جان زارم
از خاک درت هنوز برستم / بر چرخ اگر رسد غبارم
پای سگ تو ز شوق بوسم / چون نیست بکوی تو گذارم
در عهد ز زور ناتوانی / گویا که ز ضعف یادگارم

بر در گهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

دوریم اگر چه ز آستانت / هستیم کمینه سگانت
صد بار فدا کنیم جان را / بینیم بهر کجا نشانت
جز حی دگر نخوانمش من / حرفی که برآید از زبانت
هر روز بیاد تو کنم شام / هر شب رودم بدآستانت
هر چند ز دیده خون گرستم / چندانکه نبود در گمانت
رنگ اثری در او ندیدم / ای صد چو منی فدای جانت

بر در گهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

* بیگانه نگیم یگانهٔ ما است * * تنهائی من انیس شبها است *
* از حال من خراب عشقت * * افسانه و قصه‌ها بهر جا است *
* گر سر بدرت نسودم از چیست * * داغی بجبین من که پیدا است *
* بیداری و ما و بستر خواب * * آهم بفغانه بزم آرا است *
* درد است بدل نوازی من * * گریه‌ئی دردمندی ما است *
* رخصت طلب است طاقت من * * هر سو علمی ز ضعف برپا است *

* بر در گهت آمدم به پیری *
* این دست من و تو دستگیری *

* ای مهوش یوسف زمانه * * شاکم مفشان ز آستانه *
* دانم بس ازین چو قیس و لیلی * * ماند ز من و تو هم فسانه *
* جز نام تو نیست ورد جانم * * روزانهٔ ما و هر شبانه *
* آنیم که بعد من نیابی * * هرگز دگری چنین یگانه *
* ور راندن تیر حرفات چیست * * ای من بپی تیر تو نشانه *
* جان می سپرم بیاد لعلت * * ای زندگی مرا بهانه *

* بر در گهت آمدم به پیری *
* این دست من و تو دستگیری *

* ای آنکه تو عالم آشنائی * * بیگانه چنین ز من چرائی *
* بیمار توام من ای مسیحا * * گاهی بعیادتم نیائی *
* حیران توام لحاظت جویم * * یکتائی و شمع هر کجائی *
* چون عشق تو بندهٔ توگردد * * ای حسن تو جلوهٔ خدائی *

از زلف توام به پیچ و در پیچ — تا چند نقاب برگشائی
جان آمده بر لبم ز حسرت — اعجاز مسیح کی نمائی

بر درگهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

ای عرش زمین بارگاهت — سرهای سران است خاک راهت
صد یوسف عهد زین زنخدان — مردند به تشنگی چاهت
خوبان همه بالکه مهر در هم — سرگشتهٔ از رخ چو ماهت
تا حسن نو رایتی برافراخت — هر تاجوری کمین سپاهت
صید حرمند گرچه آزاد — هستند اسیر یک نگاهت
گو بندگی ترا نشانیم — لیکن کرمی بحق جاهت

بر درگهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

تا بر سر کوی تو نشستم — احرام در دگر نبستم
خوردم بازل چو جام عشقت — مدهوش ز بادهٔ الستم
میخواره دکوی می فروشان — من از می چشم مست مستم
از زلف توایم حلقه در گوش — از هر دو جهان اگرچه رستم
گر عرش بود بزیر پایم — پیش قدمت زخاک پستم
آخر نظری بحال زارم — من کشتهٔ یک نگاه هستم

بر درگهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

چون بر در تو جبین نسائیم | تو پادشهی و ما گدائیم
هر شب بدرت چو فرد نالیم | هر روز ز لطف این سزائیم
در بزم تو گه نشد مرا بار | شرمنده ز بخت نارسائیم
پرسند ز ما که فرد چونی | از راز تو لب نمی کشائیم
با خلق چه گویم اینکه زینسان | آواره ز خانمان چرائیم
یاد آنکه ترا بما نظر بود | آن فرد کمینهٔ تو مائیم

بر در گهت آمدم به پیری
این دست من و تو دستگیری

ترصیع بند

توئی باغ و بهار فرد مسکین | توئی لاله عذار فرد مسکین
توئی زیبا نگار فرد مسکین | توئی زیب کنار فرد مسکین
توئی شمع مزار فرد مسکین | توئی غمخوار و یار فرد مسکین
توئی صبر و قرار فرد مسکین | توئی به سازکار فرد مسکین

خدا را یا رسول الله گاهی
بحال مبتلای خود نگاهی

توئی شمع شبستان من زار | توئی در خانه ام ماه شب تار
توئی ما را انیس و یار غمخوار | ز رویت کعبهٔ من رشک گلزار
توئی ما را سر و سامان هر کار | توئی درمان درد جان بیمار
ز هجرت تا بکی باشم در آزار | خلیده در دلم تا چند این خار

نواز آخر برسم دل نوازی

* بساز آخر بوضع چاره سازی *

* فتاده در رهت چون نقش پائی *
* رسد گراز رقیبانت جفائی *
* بدرات افتاده چون مسکین گدائی *
* لبت درد دل ما را دوائی *

* بجز کوی تو ما را نیست جائی *
* ز من هرگز نیاید جز وفائی *
* بروی تو چشم و لب محو دعائی *
* بود لطفت مرا دست شفائی *

* بدرمان دل غم دیده پرواز *
* بکن چشمی بروی گریه ام باز *

* سرم سودای گیسوی تو دارد *
* فغان جان من از روی تو دارد *
* دماغ من سر بوی تو دارد *
* نظر چشمان من سوی تو دارد *

* دلم تاب از سر موی تو دارد *
* نگاهم یاد ابروی تو دارد *
* تنم شوق سر کوی تو دارد *
* سر شوریده ام هوی تو دارد *

* ندارم جز خیال تو جلیسی *
* توئی تنهائی ما را انیسی *

* بده حکم مسیحائی لبان را *
* بده اذن شکر ریزی زبان را *
* ز پای تست عزت خاکیان را *
* فکندم در رهت این نیم جان را *

* بجنبان آن لب شکر فشان را *
* خرامان کن دمی سرو چمان را *
* امید از درگهت باشد جهان را *
* توانائی نیست جسم ناتوان را *

* بده دستی ز پا افتاده را *
* بکن دلداری دلداده را *

* توئی نور شب مهتاب عاشق * * توئی خود گوهر شب تاب عاشق *
* توئی کابروی تو محراب عاشق * * نگاه تو شراب ناب عاشق *
توئی کز تست رنگ و آب عاشق * * وصالت دولت نایاب عاشق *
* رخ تو لالهٔ سیراب عاشق * * بهار گلشن شاداب عاشق *
توئی جان و توان و تاب عاشق * * توئی صبر و قرار و خواب عاشق *

* ندارم جز در تو هیچ جائی *
* تو شاه حسن و من فرد گدائی *

* القصائد *

* قصیده في مدح الرسول المقبول الممدوح بلسان كل مادح صلي الله عليه واله وصحبه وسلم *

* بسم الله الرحمن الرحيم *

غریب نیست زمین شد ز چرخ گر پامال * که هست از زر انجم سپهر مالامال *
اگر شکست دلی زیر پا بسفله چه باک * که مست را نبود هیچ ره ز راه خیال *
علی الخصوص باین دون پرست دولت مست بود زمانه موافق از و بیک منوال *
اگر گذشت خیالش بالطف بر شخصی * بعکس عزم کند قهرنا حقش فی الحال *
نظر بماضی و حال کسی نمی دارد * علی الدوام بود او بفکر استقبال *
از ان قبیل که بیند کسی ره هموار * چنان کند ته و بالا که ماند او زمنال *
بسی ز اوج بخاک حضیض افتادند * هنوز دیده نه این چرخ پیر روی هزال *
بسحر خویش نماید همیشه زرین قرص * گهی بدوست نهد گه بپیش گه دنبال *
بهر برهنه که دارد لباس عریانی * گلیم کهنه نبخشد چه جای چادر شال *

* اگر به صلح کسی سر فرو برد پیشش * ز کهکشان بکشد تیغ تیز بهر قتال *

* کینه پرور و عزت عدو و دشمن دوست * با هل قدر دهد جا قریب جای نعال *

* بخرق عادت اگر آبرو کرامت کرد * برای لحظه و آنی چو آب در غربال *

* گلی خمیر اگر کرد از ننگ ظرفی * دهد ز چاک گلش را بچرخ همچو کلال *

* نساخت ساختنی که نام به سازد * هر انچه می کند و آنچه کرد با ارذال *

* اگر فلاح به بیند گهی به بخت کسی * کند ز پیش بدفعش براعت استهلال

* اگر به لمحهٔ امنی دهد تمامی عمر * کند ز سهم حوادث غریب را غربال *

* بگو بنحا طرمن مستمع بده انصاف * تو دیده که ازین سفله شد کسی خوشحال *

قسم بصدق و صفایم که هست بی کم و کاست که نیست در فلک دون پرست صدق مقال

* دو شاهد اند بدعوای من اگر بینی * که می کنم من ازان هر دو رد شنت بمثال

باین طواف شب و روز و جمله جا نکاهی ز جور دست فلک جمله تن بکاست هلال

* وگر همیشه کند پیشش برخ عالم * بوقت صبح دمی کاذبی سحر تمثال *

* همیشه زیر و زبر هست روز و شب عالم * بیک نمط نرود بی خلاف این سیال *

ازین سیاه و سفیدی که دارد این نیلی ز غصه رنگ رخ خلق شد برنگ آل *

سبک بسیر جهان هر که آمد و بنشست * دهد ز حلقهٔ گردش بپای او خلخال *

* بود سوار همیشه با بلق ایام * باین قبای کبودی بهیئت دجال *

* رود بکار خود این سفله انچنان مغرور * ز کجروی نکند چشم بر یمین و شمال *

ندیده هیچکسی روی راحت از دستش * وگر بفرض دهد آن هم از هزار ملال *

تونگری که سر افراخت ناتوانش کرد * کسیکه بال کشاید کند شکسته بال *

* بگشت قوت بازو ز ناتوان بینی * بنا توان جهانیکه دارد اضمحلال *

* ز کبر و نخوت خود که بپاس ناجوری * قدم نزد بره کس برای استقبال *

* ز مهر و ماه و قرصش بود همه در دست که هست زاد ره شرق و غرب این اکال

* چه گفتم اینکه رو مهر قرص سفرهٔ اوست — کر شکال جام تهی و اتو د این شکسته سفال
دو کانه ایست زسیم و زرش کلیان و نهار — * تهی بدست بدارد و همیشه این هزال *
* هزار فتنهٔ تازه بپا کند هر روز * — * هزار گونه بیکدم کند بخلق احوال *
براست شش جهت از جور این جفا اندیش — بزاه او نفتاده است کو جنوب و شمال *
* کند سیاه که از حیلهٔ کسوف و خسوف — تمام روی جهان را چو روی اهل نکال *
* به مهر بو قلمون و به چشم بو قلمون * — * کاغت به چهرهٔ رداد جای خط و خال *
* اگر زند رملی از برای کارکسی * — * ز نقطه‌ها که بدارد بصفحه این رمال *
* برای حکم کند اختیار او ز رمل * — * هر آنچه نحس بود از تمامی اشکال *
* وگر بسعد کند حکم بر طریق کرم * — * بکار سهل نماید هزارها اشکال *

تمهید رجوع بمدح ممدوح علیه الصلواة والسلام

* ز چرخ سفله که بودم بشکوه پردازی — * خرد به غمخوریم آمد و بگفت مقال *
* فلک چه مال بود تا از و کشاید کار * — * تو روی عجز بدرگاه بی‌نیاز بمال *
* بجنگ سفله میا فرد گر خردمندی * — * بعید هست ز دانش ستیزه با جهال *
* ز پند پیر خرد آمدم چو من در هوش * — گرفت خاطر من بس ملال زین اقوال *
* بگفتمش که بدیر آمدی براه صواب * — * که بود فکر خطا کار من براه ضلال *
چه کردم اینکه نمودم شکایت از گردون — که نیست گفتن نقصان کس ز وصف کمال

* رجوع بمدح و آغاز به نعت *

* چرا نه لب بگشایم بمدح آن مختار * — * که چرخ راز در او بود امید نوال *
* شهی که طلعت نورش گرفته عالم را * — جهان ز پرتو حسن رخش گرفت جمال *
* مهی که مهر جهانتاب آسمان جهان * — * ز طلعت رخ او هست ذره بانکه ظلال *

* فلک ز مکرمت او غلام حلقه بگوش * * فلک ز مرحمتش برگشاده دست سؤال

* ندیده چشم زمانه گلی ز باغ قدم * * بدین لطافت و خوبی بدین جمال و کمال *

* بود ز درگه او عرش فرش پا انداز * * رسائی ار بودش تا بآستان جلال *

* جهان چرا نبود بندهٔ کمینهٔ او * * چه خواجه ایست که او را تمام خلق عیال *

* هلال چون نفروزد چراغ یکرنگی * * که شد دو نیمه بگردون بیک اشاره هلال

* ز باغ قدس شگفته گلی برعنائی * * ز بوستان قدم سرو ناز سبز نهال *

گلی که بلبل دستان سرای رنگ رخش * بصد فصاحت و اعجاز ایزد متعال *

* بود کلیم بوصف بلاغتش الکن * * زبان عیسی گویای مهد پیشش لال *

* بود ز چشمهٔ فیضش به خضر تشنه کام * * همیشه آرزوی رشحهٔ ز آب زلال *

* چه بارگاه که جبریل هست دربانش * فدای خاک نشینان کوی او اقبال *

* شده است مردمک دیدهٔ خدا بینان * * غلام حضرت او تا که گشته است بلال *

* ز گرد نعل براقش بجای سرمهٔ طور * * ملک بچشم بصیرت کند استعمال *

* بدل ربودن و از خود رمیدن نگهش * ندیده دیگه کسی را بخواب چشم غزال *

شده است ریختن خون آهوی وحشی * * بیک اشارهٔ ابروی او بخلق حلال *

شهی که در شب اسرای او بهمراهیش ز سدره پیش بجبریل هم نبود مجال *

بدید در شب معراج آنچه چشم سرش * * رسیدن خرد عقل کل او ست محال *

* رسیده است بجائی که کس باو نرسد * * گذشت تا بسراپردهٔ حریم جلال *

بمعنی است چو گنجایش دوئی در وصل * * بزم او نتوان گفت بود بزم وصال *

* جبینش آئینهٔ حق نما و رخسارش * * صحیفه ایست بتفسیر آیت ار حال *

* جهان کتاب مفصل بود ز اجمالش * بذات اوست جهان مندمج علی الاجمال *

* شه سریر رسالت رسول بی همتا * بذیل اوست دو عالم رعیت و اطفال *

* رسول و شمع هدایت که پرتو رویش * ربوده است ز هر گوشهٔ ظلام ظلال *

* امام و سید عالم ظهور فیض ازل * چو ماه چاردهم در کواکب امثال *
* محمد عربی صاحب لوای و علم * شفیع عالم و بنده نواز نیک خصال *
* چه گویمش چه قدر بود کامل التبلیغ * چنانکه بود خداوند کامل الارسال *
* اگر بقالب مرده مسیح جان میداد * بنطق آمده از حکم او جماد و رمال *
* رحیم و شافع مطلق علیه الف سلام * واله وعلی الصحب خیر صحب وال *

* بیان حال خود بغیبت *

* غلام همت آن شاه آسمان جاهم * که هست سایهٔ دامان رحمتش هر حال *
* زهی شبی که به بینم بخواب خوش او را * خجسته صبح که از روی اوست فرخ فال *

* تمهید حضور *

* ز شوق گاه بگرد سرش طواف کنم * گهی بحضرت او عرض دارم این احوال

* عرض حال بحضور ممدوح *

چو هست عهد شفاعت ز حضرت تو درست — چه باک نیست مرا گر بتو به استقلال
بود زوال پذیر ار چه آسمان و زمین — مرا ز دولت عشقت مباد بیم زوال
سگ تو از سگ اصحاب کهف کم نبود — ازان بفرد تو باشد یقین حسن مآل
نعوذ بالله کسی سر بتابد از دولت — بود ز لعن چو ابلیس تا ابد بوبال
ترحمی کن و بر فرد خویشتن لطفی کن — که نیست فرد ترا ای شفیع نیک افعال
من و امید کرمهای تو که تکیه گه است — جهان و طاعت و توفیق و تکیه بر اعمال
همیشه باد بیاد تو وقت من معمور — دمیکه بی تو مرا بگذرد مباد جلال
ورا بچشم من خسته بی نقاب ز لطف — که هست زیستنم را سبب امید وصال
در انتظار نو خالیست چشم و سینه و دل — فروغ بخش دل و دیده ام تعال تعال

چو نیست فرد ترا طاقت شکیبائی — روا مدار بنگارش توقف و اهمال

* خاتمه در بیان تاریخ نظم این قصیده مسمی بگوهر شهوار و اشعار ینامش *

بسلک نظم در آمد چو گوهر شهوار — قصیده که بنظمش گذشته بود خیال

بوقت چاشت دوشنبه بهفتمی تاریخ — ز ماه عید مه یمنت مه شوال

گذشت آنچه ز ایام هجرت ممدوح — هزار و دو صد و سی و سه بود تا امسال

* قصیده فی مدح الرسول المقبول *

ای یافته رفعت ز تو ایوان رسالت — * شانی دگری یافت ز تو شان رسالت *

* پیداست طلوع سحر تازه ز نورت * — خوشتر سحری زاده شبستان رسالت *

* بس جلوه نور روز که دارد شب عالم * — * تا تافته این نیر تابان رسالت *

* پیغامبران راست ز تو فخر از آن رو * — * جسمند ترا جمله و تو جان رسالت *

* داغ است ز هر ذره دل مهر فلک را — از پرتو تو ای مهر درخشان رسالت *

* بوده است گر نقد درودش ز ازل جمع — * از بهر نثار تو بدامان رسالت *

* صد گوهر صلوات نثار سر راهت * — * خوش آمدی ای گوهر عمان رسالت *

* شد محو همه نسخه پارینه ز عالم * — در مدح تو تا آمده قرآن رسالت *

* این خرقه نیامد بقدی راست بس از تو — * در عشق تو شد چاک گریبان رسالت *

* ای شمع چو بودی تو بکاشانه آدم * — زان دیده دگر او رخ خندان رسالت *

* انجام رسالت ز تو بس یافته حسنی * — زان روشده از دست تو پایان رسالت

* تا بزم رسالت شده روشن ز تو ایماه — * شد انجمن عرش بقربان رسالت *

سوز است نصیب دل خورشید جهانتاب — * تا روی تو دید ای مه تابان رسالت *

* در عهد تو ای فیض ازل بر همه عالم * — * گردیده مهیا همه سامان رسالت *

* زان پایه و رونق که رسالت ز تو دیده — * بگرفته ولایت ره دامان رسالت *

[illegible] است بفتراک و نگه فرش ره تو * — * تا تاخته اسب به میدان رسالت *

* استاد ازل گفت کتابی ز سر نو * * تا شد ز تو آباد دبستان رسالت *
* نقاش چرا زیر نگین تو نباشد * * یک حلقه بگوش تو سلیمان رسالت *
سوداست سراسر بدرت سودن سرها * زان فرد تو شد بازنما خوان رسالت *

* مطلع ثانی *

* ای قامت تو سرو خرامان رسالت * * از موی تو سرسبزی ریحان رسالت *

* مطلع ثالث *

* آماده شد از بهر تو این خوان رسالت * * دیگر چو طفیلند و تو مهمان رسالت *
* صد گل بشگفتند درین باغ ولیکن * * یا رب چه گلی تو ز گلستان رسالت *
* فخر است بجبریل امین منصب بلبل * سرسبز شده تا ز تو بستان رسالت *
* بشگفته تا ای گل رعنا به تماشات * شد محو رخت نرگس حیران رسالت *
* شد بلبل هوای چمن کوی تو پیدا * از بوی خوشت در سر حیران رسالت *
* زان رتبه رسائی که تو داری همه مرسل * فرمان بر تواند و تو خاقان رسالت *
* از صبح ازل تا دم آخر ز زمانه * * مثل تو ندیده کسی چشمان رسالت *
* دانم که نیفتاد ازان حاجت خواندن * * کز روز ازل بوده بدامان رسالت *
* آراسته شد انجمن قدس بمعراج * * بر مزد قدومت شه شاهان رسالت *
* در هجر تو کاهیده ام از طعن عزیزان * * در مصر من آ ای مه کنعان رسالت *
* در ذیل تو آیند همه روز قیامت * بس یافته وسعت ز تو دامان رسالت *
* تاراست شبان دلم از ظلمت عصیان * نوری بمن ای شمع شبستان رسالت *
* تا چند تهیدستی گوشم ز کلامت * * بگشا دهن درج درافشان رسالت *
* سر سودن عالم بدرت سود جهانست * * سودم تو بشو ای شه شاهان رسالت *
عمریست که خالی است دل و دیده فردم * گاهی گذری ای سرو سلطان رسالت *

* چون فرد تو هستم مگذاریم پریشان * | * ای منتظم از تو شده دیوان رسالت *
* زان شوق که دارد به ثنای تو زبانم * | * شد فرد دگر بار غزلخوان رسالت *

* قصیده نعتیه *

* طلوع از افق مهر کرد خوش سحری * | * گشوده بر دل بگرفته ام ز فتح دری *
* نوید عیش و طرب میرسد بگوش دلم | * رسید نخل مرادم دگر به برگ و بری *
* نسیم عقده گشایی وزد ز طرف کرم * | سرم ز کوی گریبان برون کشید سری *
* بریخت برگ نهال الم هوای خزان | * شگفت غنچه امید از نسیم تری *
* رسید فصل بهار از شکوفه های نوی | بشاخسار طرب داده خوش کلاه زری *
* نوا و زمزمه عندلیب شیدائی * | * چنان ربود دگر از خودم نشه خبری *
* رسید وقت که طرح قصیده اندازم * | * بکام ذوق تلاوت بهم ز شعر تری *
* لب شگفته گشایم بمدح آنکه گهی * | * نزاد مادر گیتی نظیر او پسری *
* دریتیم و گرانمایه کز بزرگی خویش * | * بجای جبهه شاهان شفیق تر پدری *
* درین کمال نبوت که ختم شد بوی * | * ربوده گوی و سبق برده بر ابوالبشری *
* بسجده در او بر زمین جبین نیاز * | فرشته را که گشاده بتقدس بال و پری *
* زخاک رهگذرش دیده ها شود بینا * | * بجای کحل جواهر کشد چو لی بصری *
* لطافتی که بهم دارد آن گل رعنا * | * ندیده چشم زمانه مثال او بشری *
* رخ منیر که در شوق طاعت رویش * | * سزد ز ولوله خوانیم مطلع دگری *

* مطلع دیگر *

* طلوع کرد ز برج کمال خوش قمری * | * جهان نور نبوت نژاد تاجوری *
* چنین ندیده کسی گاه کوکب اقبال * | * نه هیچ گوش شنیده گهی چنین گهری *
* چه بوالعجبی که طلوعش دل قمر شق کرد * | ز رشک مهر سپهر است داغ بر جگری *

* نتافته ز ازل گاه اینچنین خورشید * نگشته نورفشان در جهان چنین سحری *
* شهی که نعمت هر دو جهان تمام و کمال * بسفرهٔ کرم او بود ز ما حضری *
* ز آب رحمت او گر نمی شدی سیراب * نداد نخل مراد کسی کهی ثمری *
* نمی ز لطفش اگر حصهٔ زمین نشدی * بروی ارض نمیرست سبزه و شجری *
به پیش قامت رعناش سرو بر در او * ستاده دامن ندامت به بسته بر کمری *
* ز خیر مقدم او هر کجا نوید رسد * هزار چشم تمنا است فرش رهگذری *
* نثار خاک کف پای ناقه اش می کرد * صبا عبیر ز مشک ختن بهر شهری *
ز مهر و ماه و کواکب چه نسبت است که نیست * بسینهٔ صدف چرخ این چنین گهری *
* بامر زده شانهٔ کسری در آمد از عرش * بریخت در دل اصنام آذری شرری
* شکر فروش ز لبها حلاوت ایمان * بقامت همه شیرین ادا چو نیشکری *
* ز زلف سایه فکن بر سر همه عالم * ز روی رشک مه و مهر نور هر بصری *
دمی که جوش زند بحر رحمت عامش * شود زبان زد نار جهنم الحذری *
مجیب دعوت خلق است وقت آن آمد * بعرض حال بدرگاه او ز نیم سری *

* مطلع عرض حال *

* شها ز عین عنایت بحال ما نظری * که نیست چشم کرم جز درت ز هیچ دری
ز لطف خویش تو دست مرا بگیر که نیست * اجابتی بدعائم بآه من اثری *
* نه هدهدی نه صبائی نه قاصدی که برد * به محرمان سراپرده‌ات ز من خبری *
* بروز حشر برابر نمی شدی بمثال * شب امیدم اگر داشتی دگر سحری *
* بس است گوشهٔ چشمی بسوی ما کردن * بصد هزار زند چشمکی ز تو قدری *
* تو ابر رحمتی و ما گیاه خشک لبیم * بکشت زار من تشنه از کرم گذری *
* ز دست جور فلک عاجزم بکه نالم * که چون تو نیست بمالک وجود دادگری *
* به حضرتت چو هویدا است حال خلق همه * چه غم بالطف اگر روند او نامه بری *

به از هزار وسائل بود وسیلهٔ تو
که نیست چون تو حضور خدا پیامبری
پناه خلق ز آسیب و فتنهٔ دوران
بود به تیر قضا اسم عظمتت سپری
تلطفی و مدار از گوشهٔ چشمی
بحال آنکه ندارد بغیر تو دگری
کدام وصف کمالی که نیست در ذاتت
چه باک قره غلامت ندارد ار هنری

قصیدهٔ نعتیه

ای مجمع فضائل وی احسن الشمائل
هر عیب از تو زائل هر وصف در تو حاصل
مقصود دو جهانی ای جان زندگانی
ای وحی آسمانی بر روی خلق نازل
در یاد زلف و رویت فارغ ز دو جهانم
گردن نهاده ام من در حرز این حمائل
در درجهٔ کمینم اما ز عاشقانم
هر چند در شمارت چون نقطه ایم فاعل
روزیکه عاشقان را اندر شمار آری
هیچم اگر چه بشمر در ذیل مد فاصل
تا چند تیره کنعان ای یوسفم بچشمم
شبهای تارم افروز ای رشک بدر کامل
آموخت سحر چشمت چاه ذقن هم آخر
آوردی از زنخدان طوفان بچاه بابل
در دست خواهشش تست موت و حیات هر دو
وصل تو جان فزایم هجر تو سم قاتل
شایستگی ندارم از صیدگاهت اما
از تربیت شود سگ بهر شکار قابل
در جلوه گاه نازت خلق اند و صد تماشا
از ضعف هست ما را یک گام صد منازل
من خود ترا ندیدم از خویش گر گذشتم
در خود اگر بمانم خود این خود است حائل
پیر خرد بمانده از شرح مشکلاتم
یک نکته گفته عشق و حل گشت صد مسائل
بس پختگی پذیرد چند انکه کهنه گردد
نازم برنگ عشقت کاین نیست گاه زائل
چون جذب دل نمود محراب ابروی تو
یارب ترا مبادا دل سوی غیر مائل
در جمع خوبرویان در حسن آفتابی
در دلبری بخوبان افزون بهر خصائل
چون آفتاب حسنت عالم فرا گرفته
لطفت بذره ذره از خلق عام شامل
تنها نه سرو باشد یک بندهٔ کمینت
هر شاخ هر درختی پیش تو دست سائل
از حسن خلق و خلق اند هر یک بیاب فضیلت
ای من فدای نامت داری همه فضائل
از رشک ناخن تو شد ماه نو خمیده
برداشتی به ایما چون سوی مه انامل

* سر تا قدم ز حکمت ظامی خویش باشد * سکه نزد بعالم مثل تو هیچ عادل *

* ای اولین صفحه از نسخهٔ قدیمی * وی ختم از نگینت بر دفتر اوائل *

* رخسارهٔ تو لوحی از اول صحیفه * وز مصحف است رویت با فاتحه مقابل

* گر من الف ز الحمد گفتم بقامت تو * حق گفتم آنچه گفتم لله در قائل *

* ای نسخ از لب تو ادیان سابقه را * وز تیغ ابروی تو قطع همه دلائل *

روشن ز شمع رویت هر دو دمان عالم * وز جلوهٔ جمالت رونق بهر قبائل *

خوش بخت آنکه سر را بنهاد زیر پایت * نبود بغیر عشقت با هیچ کار شاغل *

* جز ذکر تو ندارد پروای هیچ کاری * گاهی سری ندارد و با جان خویش و با دل *

* موی تو خط کشیده بر نسخه های یار من * از مصحف رخ تو شد هر کتاب عاطل *

* لوح دلم که شوید جز آب رحمت تو * هستم سیاه نامه از نقشهای باطل *

* اندیشه نکردم از هر نکر و نیها * هیهات از تکبت ما لیس فیه طائل *

* طوفانی است نادم از لطمهٔ تلاطم * افتاده در عنایم بنمای روی ساحل *

* هرکس که دید رویت ای راز من رآنی * حق دیده وست الحق او با خدای واصل *

* یک نکتهٔ لب تو کشاف صد حقایق * حرفی ز ابجد تو تفسیر صد رسائل *

* جز دامنت نباشد تفسیر عروه وثقی * ای یک وسیلهٔ تو بهتر ز هر وسائل *

* یاد تو هر که دارد او رمز ذکر فهمد * ای وای از بد نصیبی که گشت از تو غافل *

* بسر خرد سرا پا حیران جلوهٔ تو * فرزانه از تو مجنون دیوانهٔ تو عاقل *

* بر دعوی تو شاهد قرآن حق تعالی * با سر کشان حکمت هر سورهٔ مجادل *

* این است آرزویم ای عشق بنده پرور * جز نام او نباشد ذکرم بهر محافل *

* برخیزد از نگاهم هر پرده تا مدینه * اندر میان نماند این دوری مراحل *

ای عشق چون ندارم باری به بارگاهش * تو عرض کن ز عالم کای معدن فضائل *

* فرد ترا نمانده تاب فراق یکدم * بر فرد خویش فرما لطف عاجل *

* مشکل کشای عالم حاجات او روا کن * بر جناب حیدر سر دفتر سلاسل *

* قصیده فی مدح الامام موسی الکاظم علیه السلام *

ای نور خدا نیر تابان امامت ❊ پیدا است ز سیمای تو لمعان امامت

از روز هدایت به جهان راز کشودند ❊ از روی تو ای مهر درخشان امامت

از مطلع انوار جبین تو شناسم ❊ کز روز ازل بوده شایان امامت

لاریب کلیمی بخداوند چو موسی ❊ گویا که کلیم آمده در شان امامت

کی غیظ بدامان دل پاک تو آید ❊ کاظم شده نام تو ز قرآن امامت

زیباست بتو این لقب ای موسی کاظم ❊ ای غیرت طوری ز تو ایوان امامت

خوردند بر از فیض نوال تو جهانی ❊ تا ریخت ثمر پیش تو دامان امامت

ای مردمک دیدهٔ بینای خدا بین ❊ شد روز ز روی تو شبستان امامت

آیند بگلچینی فیض تو ملائک ❊ از عرش برین تا در بستان امامت

گر باشدش امکان رضائی عجبی نیست ❊ رضوان کشد ار منت دربان امامت

از فیض نسیم تو عجب جوش بهار است ❊ رنگی دگری شد بگلستان امامت

چون صبح بود نور فشان هر شب عمرت ❊ بر کرده سر تا ز گریبان امامت

نبود به جهان هیچکسی آنکه نباشد ❊ از لطف تو یک بزله کش خوان امامت

تو غیب خدائی و باکرام تو کردند ❊ آماده چنین خوان پر الوان امامت

آن شور ملاحت که ز شیرین دهنان است ❊ گردی است فتاده ز نمکدان امامت

نور علوی هست هویدا ز جبینت ❊ روی تو سر صفحهٔ قرآن امامت

از دفتر ایام شده حرف جفا حک ❊ تا پای نهادی بدبستان امامت

از یاس نماند به جهان نام و نشانی ❊ تا هست رجا بستهٔ دامان امامت

خورشید بود بسکه تو بر رخ عالم ❊ یعنی که جهان است بفرمان امامت

والاگهری نیک نژادی شرف خلق ❊ آب رخ دین گوهر عمان امامت

تابنده مهی کوکب برج هدایت ❊ خورشید جهان یوسف کنعان امامت

باشد ز کمین بابان شیدای تو رضوان ❊ لب شگفته تا ای گل خندان امامت

* قصیده در جناب امامت مآب سلطان خراسان امام علی موسی رضا علیه السلام *

* صبا گر بار می یابی بدان درگاه سلطانم * ز سوی من بکن پابوس سلطان خراسانم

به تن هرچند مهجورم ولی از دل همین دانم گدا و بندهٔ درگاه والا جاه از جانم

بخاک پای چشم خود همی مال و از من عرض کن شاها ندارا از در خود نا امید انه نگردانم

زکوری گرچه دور افتاده ام از خاک درگاهت ترا چشمی است بینائی که می بینی تو هر آنم

چه باک از نیست امروزم سر و سامان که میخواهم بتو بسپرده ام خود را تو هستی میر سامانم

بهر بزمیکه آرایم بامید قدوم تو چو شمع محفل عشرت ز شب تا صبح خندانم

نمی گویم که فرهاد توام یا وامق و مجنون تو میدانی ز احوالم که در عشق تو چندانم

چه داند شمع حال من که دارد عرض پیش تو هم از درد تو گریانم هم از سوز تو سوزانم

بعشقت تا قبا شد جامه ام بشگفته ام چون گل که گلها ز اشک میدارند از چاک گریبانم

خوشم با خاک دامن اطلس و دیبا نمیخواهم که فخر خلعت شاهی بود این کهنه دامانم

اگر انمایه تر از گوهر بود اشکی که میریزم که بهر چون تو عالی گوهر است این دیده گریانم

خوشا بختی که از لطفم گدای خویشتن خوانی عجب نبود اگر خوانند زین دولت سلیمانم

از آن خاک درت کحل الجواهر چشم میدارم کزین بهتر نباشد تحفه بهر دیدهٔ جانم

دری دیگر ندارم غیر ازین درگاه والایت نباشد هیچ کار از حشمت فغفور و خاقانم

تو سلطانی من بنده گدای آستان تو غلام کمترین خواجهٔ معروف دربانم

رها سازی سگ خود چون بی عیدی بهر صحرا زهی عزت به چشمم گر رسد زان خاک میدانم

شده حاجت روای ما گدایان نیست کس جز تو بنه دست از کرمها بر سرای مولای احسانم

سر و سامان تمنا نیست بی برگ و نوایت را سلیمان زمانم گر تو هستی سر و سامانم

چو برگی از خزان افتاده دور از گلشنت هستم نسیمت کو که تا آرد بهاری در گلستانم

بهار ای ابر رحمت از کرم تا رنگ تو گیرد هر آن نخل تمنائی که میروید ببستانم

چنان کام و دهانم پر بکن از شکر احسان — که لب از نام او بهر گشادن گاه نتوانم

ندارم غیر تو شاهی نه غیر از سوی تو راهی — به بخت خویش می نازم بحمدالله مسلمانم

بصحرای غمت سر داده ام ای غمزه دار حمی — که همسنگ گران کوهی است هر ریگ بیابانم

ندانم کعبه جز کویت نخوانم قبله جز رویت — بسویت سر فرو بردن بود از عین ایمانم

قسم از مصحف رخسار تو تا بنده ات گشتم — نمی دانم بجز روی تو قرآنی که می خوانم

بس است از بهر فالم دیدن فرخنده رویت تو — که ابروی تو بسم الله و روی تست قرآنم

خدا را یک نگه سوی من از چشم عنایت کن — منور از جمال خود کن از یک جلوه چشمانم

ز خیر مقدم خود گر نوازی کلبه ام روزی — سزد گر بهر دربانی طمع دارند شاهانم

ترا از حیدر خیبر شکن او شاست نیروئی — بیک چشمک زدودن می توانی داغ حرمانم

ندارم محمل و نی زاد و ره نی قوت پائی — اگر در خواب من آئی و برهانی ز هجرانم

چه گفتم چونکه تو میراث خالق از مصطفی داری — عجب نبود به بیداری اگر باشی تو مهمانم

دلم بندی نمی گیرد چه سازم بهر تسکینش — من هندی کجا و این تمنای خراسانم

نه مقصود از خراسانم بود آن شهر و مرو و مها — خراسان گویم و باشد مراد آن کعبهٔ جانم

امام ابن امام ابن امام و سید عالم — علی موسی رضا شاهی که از جان بندهٔ آنم

سرور جان آبای کرام و نور هر دلها — سزد او از نام پاک او اگر من سبحه گردانم

الهی از طفیل آن امام و رهنمای من — دری بگشا که من در فتح باب خویش حیرانم

نباشم ده بهر عهدی که بندم در حضور او — که من در بندگان باوفایش سست پیمانم

کجا دریای وصفش کو لب چون من تنگ ظرفی — که من یک قطرهٔ از صد هزار او نمی دانم

ز لطف خود زبانم ده که بگشایم به مدح او — که بشمارند در مدح و ثنایش همچو سحبانم

ملک را در جنابش نیست یارای سخن گفتن — چه باشم در خور مدحش که گویم من سخندانم

ز شوق دل زبان اندر دهان من نمی گنجد — دگر چون بلبلان شیدا از آن گل حرف میرانم

اگر بر این نواسنجی و همچون نغمه پردازی — نهد گوش قبول و بشنود من آنچه می خوانم

که افروزد شبم را ای تو ای شمع شبستانم — شبم را جای رشک روز کن ای ماه تابانم

به فیروزی چون بخت بیداران بروز من ‌ ‌ که هر موئی بمدح تو زبان گردد جو حسانم

خدا را برفکن از رخ نقاب ای شاهد رعنا ‌ ‌ که تا گرد سرت این گوهر خود را برافشانم

معاذ الله که شایان تو باشد این در نظمم ‌ ‌ ولی از برکت مدحت سزد پیشت توگر خوانم

زبان من بریده باد گر من دعوی دارم ‌ ‌ سگ تو هستم و پروردهٔ آن ریزهٔ خوانم

نیم آگاه از آداب آن درگاه سلطانی ‌ ‌ اگر صد نکته آموزم همان طفل دبستانم

زسر تا پا زسوز هجر تو یک آبله هستم ‌ ‌ بنه بر ریش من مرهم که وصل تست درمانم

ازین دنیا و دین در کشمکش افتاده ام خواهم ‌ ‌ به یکبار از دو عالم هر دو دست خود برافشانم

رسائی گر کند بختم که در کویت رسم روزی ‌ ‌ همین خواهم که درگاه ترا روبم ز مژگانم

بزیر آسیای چرخ گشتم سوده چون دانه ‌ ‌ مگر از بارگاه چون تو شاهی داد بستانم

اگر کارم نسازی می شود هر سهل دشوارم ‌ ‌ تو چون مشکل کشا باشی بود هر مشکل آسانم

به پیشم گر نمائی جلوهٔ در دیدهٔ بینا ‌ ‌ شود رشک هلال از عکس تو هر موی مژگانم

اگر بر خار زار من نظر افتد ترا گاهی ‌ ‌ ز صد جان باغبانی آرزو باشد برضوانم

نسیمی گر وزد از سوی تو برگلشنم بی شک ‌ ‌ که گلهای بهشتی جان دهد بر بوی ریحانم

چنان از لطف خود بنواز شاها فرد مسکین را ‌ ‌ نه بینم زحمتی تا زیر این چرخ برین مانم

المدح في جناب الغوث الاعظم رضي الله عنه

ای پیشوای مقبلان یا غوث اعظم دستگیر ‌ ‌ وی عیسی مرده دلان یا غوث اعظم دستگیر

ای مقتدای هر ولی وی نائب ختم النبی ‌ ‌ درمان وقت بیکسی یا غوث اعظم دستگیر

ای نور چشم مصطفی وی شمع بزم مرتضی ‌ ‌ ای سرو باغ مجتبی یا غوث اعظم دستگیر

ای مرجع شاه و گدا وی صاحب ارض و سما ‌ ‌ ای دست تو دست خدا یا غوث اعظم دستگیر

ای ملجأ درویش و شاه وی نوربخش مهر و ماه ‌ ‌ ای سرور گیتی پناه یا غوث اعظم دستگیر

ای مظهر اسرار حق وی مطلع انوار حق ‌ ‌ ای بندهٔ مختار حق یا غوث اعظم دستگیر

ای تاج بخش افسران وی سرور هر سروران ‌ ‌ ای دستگیر مضطران یا غوث اعظم دستگیر

ای خاتم دین رانگین فرمان بوت عرش برین ‌‌ من بر ورت دارم جبین یا غوث اعظم دستگیر

ای میر من وی پیر من بخت من وتقدیر من ‌‌ در دست تو تدبیر من یا غوث اعظم دستگیر

ای مهر من وی ماه من ای شیخ من وی شاه من ‌‌ خار است فرش راه من یا غوث اعظم دستگیر

از آنچه باید غافلم جز رنج نبود حاصلم ‌‌ ای مرهم ریش دلم یا غوث اعظم دستگیر

گو بندهٔ ناکاره ام لیکن بسی بیچاره ام ‌‌ ما و دل صد پاره ام یا غوث اعظم دستگیر

دل را بدستت داده ام وازدو جهان آزاده ام ‌‌ در راه تو افتاده ام یا غوث اعظم دستگیر

ای شور محشر زای من وی ناله و غوغای من ‌‌ گو بر در مولای من یا غوث اعظم دستگیر

این آه سردم تا بکی درمان دردم تا بکی ‌‌ سامان فردم تا بکی یا غوث اعظم دستگیر

قصیده مدحیه فی جناب مجیب دعوة المضطرین

ای پناه بیکسان وی ملجاء و ماوای خلق ‌‌ وی مجیب دعوت و وی قبلهٔ دلهای خلق

گر نبودی این وجود فیض بارت در جهان ‌‌ می شنیدی کی بعالم هیچکس غوغای خلق

چون با قلیم وجود آمد ز صحرای عدم ‌‌ جان تو بودستی وجسمش جمله سرتاپای خلق

نور مطلق هستی و تقلید جا نبود ترا ‌‌ عقل هرجا میرسد آن باشد آخر جای خلق

آفتاب آمد خطاب تو ازان رو یا مجیب ‌‌ شد ز نور تو هویدا این همه پیدای خلق

چون بدست تست ارکان جهان را امتزاج ‌‌ شد به مجرای طبیعی جملهٔ اعضای خلق

دست وهم خلق کی در دامن قدست رسد ‌‌ ذات پاکت را نباشد هیچگه پروای خلق

گر پناه تو نبودی جا می خلق و جهان ‌‌ کر شدی گوش جهان از شور محشر زای خلق

عیب پوش خلق آمد دامن الطاف تو ‌‌ چست آمد این قبا بر قامت زیبای خلق

صنعت دست تو بود ای دست قدرت کاینات ‌‌ حسن زان رو گشت چندین واله و شیدای خلق

رشته تار سر زلف ترا نازم که زو ‌‌ خلق را شیرازه گشت و شد بهم اجزای خلق

طلعت صبح رخت فیروزی تو روز خلق ‌‌ شام زلف تو سواد لیلة الاسرای خلق

حلقهٔ خاتم بود عالم تو در وی چون نگین ‌‌‌ ذات تو اندر میان خلق قدر افزای خلق

فرق پا و سر نبودی اندرین ظلمتکده ‌‌ قامت تو گر نبودی شمع بزم آرای خلق

خلعت شاهی ببالای تو باشد چست تر ‌‌ بندهٔ فرمان تو خلق اند و تو دارای خلق

از سر کیفیت عشق آگهی یک سر نداشت ‌‌ چشم مخمور تو مستی ریخت در صهبای خلق

از لب لعل تو می هنگام مستی می چکید ‌‌ پر ز صهبای تو شد جام و خم و مینای خلق

دام تا گسترد زلفت عالمی را در گرفت ‌‌ حلقهٔ زنجیر گیسوی تو شد سودای خلق

بر امید لطف تو خلقی است افتاده بدر ‌‌ گر نگیری دست خلق از لطف خود وای خلق

عزتی یابد کسی کو بر درت ساید سری ‌‌ ورنه گر سر دار هم باشد بود رسوای خلق

خلق را از نقد پابوس تو شد گوهر بکف ‌‌ صد هزاران آفرین بر همت والای خلق

کوته آن دستی که پیش تو نشد گاهی دراز ‌‌ سر که پیش تو فرو ناید بزیر پای خلق

نیست پنهان از تو حال فرد مسکین یا مجیب ‌‌ آشکارا هست حال خلق بر دانای خلق

تو مجیبی و درت ای قبلهٔ محراب دعاست ‌‌ حلقهٔ در بهر عزت عروهٔ وثقای خلق

* المثنویات *

* مثنوی مجمع البحور * بجوش جنون مشهور *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* یا رب چه شدی اگر نبودی * ‌‌ * فردی که ز بودنش نه سودی *

* الحق بصنائع تو فردم * ‌‌ * غافل که چه آمدم چه کردم *

* هستم نه بکار خویش و غیری * ‌‌ * نی لایق صومعه نه دیری *

* این مادر گیتیم نزاد * ‌‌ * یا شیر بخوردنم نمی داد *

* چون فایدهٔ ز بودنم نیست * ‌‌ * فرق از عدم و وجود من چیست *

گویند که از عدم بتر نیست ❊ حقا ز وجود هیچ شر نیست

ننهاد کسی که پا به هستی ❊ فارغ بود از عروج و پستی

آسایش و راحتی اگر هست ❊ در ملک عدم زیاده تر هست

شرها همه از وجود خیزد ❊ وز نیست چه نیک آید و بد

هستی که ز شر برون و بالاست ❊ شایان جناب حق تعالی است

وین هستی من که هست موهوم ❊ کردند وجود نام معدوم

رجوع

اکنون که مراد من خداوند ❊ وین داغ بجبهه آم نهادند

تا چند بدرد و غم کنم ساز ❊ آن به که دری دگر کنم باز

بگرفت دلم ازین تمنا ❊ عمرم شده صرف این تمنا

زین باد خزان که تند و تیز است ❊ گلهای بهار برگ ریز است

آن به که می سرور نوشم ❊ در دفع خمار غم بکوشم

سر بر در میکده بر آرم ❊ تا خدمت میکده گزارم

در بحر دیگر طلب بادهٔ سرور از ساقی

ساقیا تا کی کشم رنج خمار ❊ کو می صافی و آب خوشگوار

ساقیا آن می که از خویشم برد ❊ وز سر فکر و غمم بر آورد

نشئهٔ عیشم به بخشد در دماغ ❊ وز سر سود و زیان بدهد فراغ

باده کو شوید ز لوح سینه داغ ❊ تا کنم از پرتو آن مه سراغ

آن فصاحت ریز در گفتار من ❊ کو سزد در شرح وصف یار من

آن ملاحت بخش در اشعار من ❊ شور شوخیها زند تا این سخن

مثنوی کیفیت می آورد ❊ مستمع را همچو می از خود برد

روح بخشد خاطر افسرده را / راحت افزاید دل آزرده را
تازگی بدهد دل پژمرده را / بلکه جان تازه بخشد مرده را

بحر دیگر جلوه افروز شدن ساقی با جام فرح بخش

مژده که شد ساقی من بی حجاب / کرد بلا از رخ زیبا نقاب
ساقی توبه شکنم بی نقاب / کجکلهی رشک مه و آفتاب
چهره برافروخت بکاشانه ام / پرتوی انداخت بخمخانه ام
هوش جهان کرده بعشوه تلف / جام دل افروز نهاده بکف
فتنه گر عالم بدمست من / ترک من و شوخ زبردست من
قامت زیبا و بدن جان زیب / با لب میگون صنم دلفریب
گفت که می نوش و در آور سخن / غم مخور و دور کن از خود محن
از همه شیرین سخنان برده گوی / آنچه بتو رفت ز من باز گوی

در بیان عذر گستاخی در بیان حال

گفتمش ای مونس خسته دلان / یرحمک الله شنو داستان
لیک بساط ادب از ره بچین / ولوله شوق و شغب را ببین
شور جنونم بگذارد که من / راه ادب پیش کنم در سخن
اینهمه چالاکیم از عشق هست / اینهمه بی باکیم از عشق هست
باعث گستاخی من عشق شد / موجب شوخی بسخن عشق شد
ولوله شوق و جنون و شغب / از ره من چید بساط ادب
بی ادبی هست تقاضای عشق / نیست ز من بلکه ز هیهای عشق
گر رود از من بکلامی خطا / عفو امید است ز لطف و عطا
هرچه کنم شکوه ز مهرش بجا / چونکه جز او نیست مرا ملتجا

جوش زدن بادهٔ سرور و بیان حال

راز نهانی که عیان می کنم * حال دل خویش بیان می کنم
هست دلم بستهٔ موی کسی * شیفته و والهٔ روی کسی
من بدرش با سر عجز و نیاز * او بغرور خود و بدمست ناز
من چو کنم ناله ز بخت نژند * گوش کند از سر انگشت بند
گوش کند کی ز من خسته پند * من زکمین بنده و او خودپسند
از همه دلشاد و کشیده ز من * باد گران رام و رمیده ز من
صلح با غیار و ز من پر ستیز * صید رقیبان و ز من در گریز
کم بمنش مهر و جفا بیشتر * وز من دلداده وفا بیشتر
فتنهٔ صد زاهد از آن چشم مست * طعنه زن برهمن بت پرست
دفتر تقوی همه داده در آب * کرده دو صد میکده‌ها را خراب
کار بمن صعب شد از دست او * کشته مرا چشم سیه مست او
حسن فروش او چو به بازار شد * دست خلائق همه از کار شد
قیمت گلهای جهان را شکست * راه خریدار بخوبان ببست
سرو از آن قامت زیبا خجل * کبک برفتار از او پا به گل
زلف شکن دار گذشته ز گوش * دام چو صیاد نهاده بدوش
طوطی شکر شکنی دلپسند * با لب شیرین سخنی همچو قند
هست دلم محو اداهای او * جان من آشفته و شیدای او
برد ز من نرگس شهلای او * خواب من بیخود و صهبای او
پرتو رویش زده آتش در آب * داغ غمش کرده جگرها کباب
کار جهان از نگهی ساخته * هر دو جهان از نظر انداخته
پیش نگاهش شده می کم ز آب * میکده از شیوهٔ چشمش خراب

بتکده از وی شده دارالسلام — وز نگاهش میکده بیت الحرام
شوخ من و ترک جفاکار من — ماه من و مهر من و یار من
کی شود او آه بمن همکلام — چون ندهد باز جواب سلام
کی دهد از ناز جواب سخن — او بت زیبا و منش برهمن
ترک من و خواجه و مولای من — شاه و امیر من و مرزای من
یاد ز من کی کند آن خودپرست — من چو کمین بنده و او خواجه هست
برده ز من صبر و شکیبائیم — دین و دل و تاب و توانائیم
شیوهٔ او سهو و تغافل ز من — با همه بی باک و تأمل ز من
با همه چالاک و ز من سخت سست — وعده فراموش و پی قتل چست
با دگران همطرب و همکنار — وز من دل خسته کناره ز عار
ساده جبین با همه از من بچین — با همه دل صاف و ز من پر ز کین
وعده وفا می کند از سهو گر — وعده بمن کرد و وفا با دگر
رخصت بزمش نه که گه از نیاز — گردمی از خویش در قصه باز
او بسر راه خود و در گریز — من بپیش تیز دوان تیز تیز
با سر شوریده منش همرکاب — او ز ره پیرویم در عتاب
او نگه از ناز بپا دوخته — سینهٔ من ز آتش غم سوخته
او ز حیا چشم بدیوار و من — سوخته از آتش دل پیرهن
سوی رقیب او نظری گر فکند — آتش غیرت کندم چون سپند
آه نه بینم چو دمی روی او — می بردم خاطر من سوی او
از تپش دل روم از اختیار — یاد دورش می کندم بیقرار
می کشدم این دل بیتاب من — سوی در آن بت پیمان شکن
برسر کویش چو روم سینه ریش — اشک زده دیده رود پیش پیش

من بامید یک نگاهی کند — او سوی من چشم نه گاهی کند
او کند از ناز بمن صد عتاب — من بر خش واله و خانه خراب
ناز از وجهه و از من نیاز — سوز زمن جمله و جمله گداز
با همه بس شوخ و زمن شرمگین — با همه الطاف و بمن جور و کین
او بسر فتنه و کین و فساد — من بر هش واده دل و دین بباد
کرد مرا خانه خراب و نکرد — برستی از در و من و آه سرد
من بدرش اشک فشان تا سحر — او نکند گاه بسویم نظر
من بامیدش بسر رهگذر — او برقیبان ز وفا جلوه گر
گاه نگاهی نکند سوی من — طفل پریزاد و پری روی من
طفلک نوباوهٔ بستان حسن — نوگل خندان گلستان حسن
پای بمکتب نه نهاده هنوز — کار مدرس همه داده بسوز
واد چو اول سبقش اوستاد — واد همه مدرسه ها را بباد
واد چو از ابجد نازش سبق — از همه همبزم ربوده سبق
خواند نخستین سبق از اوستاد — وادن او تنها بنگاهی بباد
مرغ دلم صید و گرفتار اوست — روح روان در پی رفتار اوست
آه از آن خوبی گفتار او — آه از آن لعل شکر بار او
طرفه تر این نشه که آن تندخو — مست می ناز و من از چشم او
بگذرد از پیش نگاهم اگر — برقع برانداخته بر رو ز سر
محو ادای خود و سیمین بدن — عاشق رای خود و معشوق من
خسرو شیرین دهن شاه من — تلخ کن کام من و ماه من
کام من و مقصد و مطلوب من — مایهٔ عیش من و محبوب من
شه لب شکر خنده جوان رشک مه — قلقل مینا بگلو شد گره
عشوه اش آموخته جادوگری — شیفتهٔ غمزهٔ او سامری

* چشم فسونساز و خود افسونگری * * مردم هشیار بت دلبری *
* محو همه تن بدل ازاریم * * ظالم و سرگرم بخون خواریم *
* شان دگر هست بمی نوشیش * * آن دگر هست بخاموشیش *
* او بدل فارغ و من ناشکیب * * کرده خرد گم من و او پر فریب *
* من به تمنا که نشاند قریب * * او بی آزردن من با رقیب *
* شور دو عالم لب شیرین او * * ناز دگر هست به تمکین او *
* گشته ام از هجر رخش خسته جان * * برگ فتاده بهوای خزان *
* کشت تمنای تماشش مرا * * گشت هوس دید جمالش مرا *

* فزودن شوق وصال از شرح و بیان حال و بیان احوال بطرز دیگر در بحر دیگر *

* عمریست که آتش نهانم * * صد شعله زن است تا زبانم *
* تا از دل سوخته بر آرم * رازی که درون سینه دارم
* یادش بدلم فزوده ذوقی * اینک منم و دل است و شوقی *
صد چاک زده بجیب و دامن * بر باد نموده جمله سامان *
* در راه طلب نهاده پائی * * نی راهبری نه رهنمائی *
* وحشت زده گشته از جاپسان بی انس و رمیده از انسان
* یکچند بگوشهٔ خرابی * * یکچند من و کنار آبی *
* یکچند بسیر بوستانی * * یکچند کناره از جهانی *
* یکچند بکوچه نوردی * * یکچند بکوه دشت گردی *
* یکچند بعند لیب همراز * * در ناله و سوز سینه دمساز *
* گه غنچه صفت بفکر خاموش * * گه چون گل تازه جمله تن گوش *
* با برق گهی بسوز و خنده ان * * با ابر مطیر گاه گریان *
* گه تکیه بگلبنی نموده * * سر دفتر درد دل کشوده *

بر پای کسی فتاده گاهی * سر بر قدمی نهاده گاهی
هر کس که ز من دو چار گشتی * از صبر و قرار خود گذشتی
هر چند که گریه ها نمودم * در سوزش دل نکرد سودم
یکره ز گوشهٔ فتاده * بر بالش خشت سر نهاده
هر چند که فکر و خوض کردم * جستم ره چارهٔ ز دردم
جز راه دعا دگر نشد باز * کردم بدعای خیر آغاز

مناجات از حضرت حق تعالی و طلب وصال آن سرو بالا

ای خالق دو جهان و مختار * آسان کن عقدهای دشوار
چون تاب غم و بلا ندارم * لطفی بنما بحال زارم
صد آه ز اشکباری من * آه از من و بیقراری من
ضعف من و کوه درد بر دل * عجز من و عقدهای مشکل
فریاد رسا چه چارهٔ من * دارم سر راه برق خرمن
رو سوی کدام در در آرم * چون جز تو کسی دگر ندارم
آخر نه ز بندهٔ تو هستم * گو توبه بهزارها شکستم
مپسند مرا باین تباهی * من بنده گدا تو پادشاهی
بس عاجز و زار و مضطرم من * بی برگ و نوا و بی پرم من
مگذار مرا بعجز و خواری * مپسند ز من فغان و زاری
وقت است کنون که دستگیری * رحمی بغریبی و فقیری
درد دل خویش با که گویم * تدبیر و علاج از که جویم
افتاده جدا ز یار خویشم * از نشتر هجر سینه ریشم
در دست غمش سپرده سامان * شوریده سری و چاک دامان
تا چند ز درد و هجر نالم * کی دست دهد باو وصالم

* یارب بصدق خدائی *	* وه از غم فرقتم رهائی *

* رجوع *

* بر روی من حزین وناساز *	* راه در میکده بکن باز *
* تا ساقئ من ز بخشش عام *	* از باده وصل بخشدم جام *

* تجرد یکرد رطلب جام وصال * از ساقی نیکوخصال *

* ساقیا آن باده در جامم بریز *	آن شراب وصل درکامم بریز *
* کو بیارم جاودان دارد مرا *	* وز غم هجرش برون آرد مرا *
* باده کو مرد جوان را افکند *	* سنگ بر این شیشهٔ عقلم زند *
* آن میٔ پرزور کز خویشم برد *	جیب ودامان شکیب من درد *
* بارک الله بر مرادت جمله کار *	* بیخودم گردان زجام وصل یار *
* ای نثار مقدمم تو جان من *	* تحفهٔ دیگر ندارم جز سخن *
* یک غزل از فکر تازه حسب حال *	هدیه ات آورده ام ای خوشخصال *

* غزل *

* جلوهٔ آن گلعذارم آرزوست *	* طلعت صبح بهارم آرزوست *
* کلبهٔ من بی رخش تاریک هست *	* پرتو روی نگارم آرزوست *
* آه از این حسرت که او از من برنج *	وز لبش در دل هزارم آرزوست *
* می کنم جان را نثار مقدمت *	* ای صبا بوئی زیارم آرزوست *
* همچو پروانه بشام بخت خویش *	* شمع روئی درکنارم آرزوست *
* گو سر بالین من نبود طبیب *	* جلوهٔ او یک دوبارم آرزوست *
* سر بپایش سودن واز خود شدن	* از پیٔ صبر وقرارم آرزوست *

* هر زمان از سنگ پای آن صنم * بهر خود لوح مزارم آرزوست *
* شمع وگل بر تربت من گو مباش * شمع روئی گلعذارم آرزوست *
* جز من سودی ندارد فرد را * معجز عیسی بکارم آرزوست *

* بحرد یکرد روصل آن شاهد دلفریب * ورفتن صبر وشکیب *

* گشتمش امروز همراهی دو چاره * کشته شدم از روش آن نگار *
* غمزهٔ او قاتل جانها دبود * هر مژه نیشش دل فصاد بود *
* چشم سیه فتنه برانگیخته * خشم وی از مهر برآمیخته *
* هر نگاهش فتنه و غمزه بلا * آفت جان من و مردم ربا *
* بادهٔ پرزور زجام کسی * تافته خورشید ز بام کسی *
* گیسوئی آویخته دام بلا * قامت و آشوب قیامت بپا *
* نوگل رعنا و بهار چمن * سرو خرامان بت خودرای من *

* رجوع از غیبت بخطاب *

* ای نگهت کامل افسون گری * چند غم از خاطر محزون بری *
* آه زبیمهریت ای ماه من * چند زمن غفلت و از آه من *
* وای ازین درد من و وای من * های بگو نیست نرسهای من *
* ای به بیمهر زبیداد و واو * چند کنم ناله و فریاد داد *
* طرز تغافل زکه آموختی * آه ازین شیوه دلم سوختی *
* طور دگر گشت جنون مرا * ریختی بی فایده خون مرا *
* از نظر چون من نشنیده پند * برزده دامان گذری تا به چند *
* سود گرفت هست در آزردنم * بهر خدا سعی بلی مردنم *

❋ ختم کلام بدعای خیر ❋

❋ جلوهٔ حسنت بترقی مدام ❋ ❋ ای لب تو قند من تلخ کام ❋

❋ گرم بعالم ز تو بازار عشق ❋ ❋ روز فزون باد بمن کار عشق ❋

❋ حسن تو مشهور بآفاق باد ❋ ❋ خاک درت ملجأ عشاق باد ❋

❋ گاه نگاهی سوی فرد حزین ❋ ❋ ای بفدای تو دل و صبر و دین ❋

❋ ختم نمودم بدعا این کلام ❋ ❋ حسن تو هر روز فزون والسلام ❋

❋ خاتمهٔ مثنوی و تسمیهٔ آن ❋

❋ مثنوی اخگر دلسوز من ❋ ❋ باد پر زور و دل افروز من ❋

❋ نام خوشش جوش جنون کرده ام ❋ ❋ هم لقبش راه نمون کرده ام ❋

❋ مثنوی مقبول فی حکایة اخلاق الرسول صلی الله علیه واله وسلم ❋

❋ بسم الله الرحمن الرحیم ❋

❋ یک حکایت یادم آمد از رسول ❋ ❋ گوش باید کرد از سمع قبول ❋

❋ بود آن حضرت چو بر خلق عظیم ❋ ❋ رحمت عالم نبی حق کریم ❋

❋ دشمن و احباب را از لطف خویش ❋ ❋ می نهادی مرهمی بر سینه ریش ❋

❋ از کرم هرگز نمی کردی دریغ ❋ ❋ گو عدو پیش آیدش در دست تیغ ❋

❋ مرحبا ای بخت نیک دوستان ❋ ❋ حبذا ای نیک بختان جهان ❋

❋ از شما کی بگذرد از لطفها ❋ ❋ چون ندارد جور بر دشمن روا ❋

❋ بولهب را چون ز لطف خود نواخت ❋ ❋ کار ما را نیز خواهد نیک ساخت ❋

❋ چند روزی بولهب بیمار بود ❋ ❋ از مرضها یاس و ضعفش می فزود ❋

گشت چون مشرف بموت آزار او　　رفت از دست امیدش کار او

سرور عالم رسول مصطفی　　رحمت عام و شفیق دوسرا

رفت روزی تا که تلقینش کند　　با عیادت پند از دینش کند

چند کس گرد سرش بودند جمع　　در میان شان نبی ما چو شمع

رو بهر سو همچو شمع افروخته　　جمع را دل از محبت سوخته

بولهب را ماجرا افروز شد　　حکم حق فرمود و دین آموز شد

گفت من تلقین دینت می کنم　　رهبری سوی یقینت می کنم

ترک کفر خویش گیر ای بولهب　　تا نه بینی عاقبت رنج و تعب

مرض کفرت را بود ایمان دوا　　در عبادت شرک کی باشد روا

غیر حق نبود عبادت را سزا　　ترک کن اصنام و ا بهر خدا

دین و آیین تو جمله باطل است　　هر که غیر حق پرستد جاهل است

شرم دار آخر که وقت آخر است　　از جبینت وقت آخر ظاهر است

بولهب زین گفتگو شد پرغضب　　زود تر برخاست زانجا چون لهب

روز چون بگذشت و آمد وقت شب　　باز تنها شد بسوی بولهب

در سرای خود صحابه را گذاشت　　خویش را بهر عیادت برگماشت

رفت از بهر عیادت پیش او　　تا نهد مرهم بجان ریش او

بردرش استاد و آواز داد او　　مژدهٔ تشریف او را باز داد او

بولهب را شد گمان معذرت　　از خوشی گفتا بسان معذرت

از در کاشانه ام بیجاب آ　　خانهٔ تست ای محمد مصطفی

اندر آمد مصطفی چون جان بتن　　یا نسیم صبحگاهی در چمن

بولهب چون دید روی پاک او　　ساخت خود را فرش راه خاک او

بهر تعظیمش زجای خویش خاست　　سر زد از دستش که او گاهی نخواست

گفت بنشین بر سر بالین من　　ای دوای این دل غمگین من

در سرایش رفت و بربالین نشست　　از کرم بر روی در کلفت ببست

* حال او پرسید و فرمود از کرم * ای اسیر رنج بیماری و غم *
گرچه رنجم داده زین پیش پیش * این زمان هم نگذرم از لطف خویش *
* حسرتم آید برین احوال تو * بس زبون می‌بینم آخر حال تو *
* مدت العمری که بودی در خلاف * از همه بگذشتم و کردم عتاب *
* باب رحمت می‌کشایم از کرم * مژده از شاهد برینت میدهم *
* گرچه تصدیقم نمی‌کردی ز عار * می‌شمردی خویش را والاتبار *
* این زمان چون نیست امید حیات * رفت وقت ننگ و عار و ترهات *
* غیر من کس نیست بر بالین تو * نیست کس آگه ز ترک دین تو *
* آن زمان بودند پیشت مردمان * زان فزود این رنج طبعت بیگمان *
* زین سبب تنها بسویت آمدم * تا به تنهائی بود رنج تو کم *
* با کسی هرگز نگویم راز تو * در قیامت هم شوم دمساز تو *
* شفقتم نگذاشت تا بگذارمت * رحمتم خواهم به جنت آرمت *
* توبه کن از کفر و ایمان را گزین * مشعلی برگیر و میرو راه دین *
* عاقبت نیکو شود احوال تو * در زمان به می‌شود اعمال تو *
* نیست از ایمان تو سودی مرا * بهر نفعت می‌کنم این سعیها *
* هان به تنهائی به پیش من بگو * می‌کنم تصدیق حق و دین او *
* آشنا و محرم رازم بدان * کلمهٔ توحید حق پیشم بخوان *
* عمر با خویشان بسر بردی چنان * عاقبت باشی به جنت در امان *
* زین همه اخلاق و الطاف خفی * ماند بس حیران بکار این نبی *
* فکر در خود کرد و با جهد تمام * گفت حق فرمودی و نعم الکلام *
* لیک نگذارد مرا آن ننگ و عار * تا کنم این دین نو را اختیار *
* مقتدا سازم برادرزاده را * دستگیر او من افتاده را *
* دست بردار از من و ایمان من * عاقبت بگذاریم بر جان من *

* تو به بر وصلت نمی زیبد مرا *
* باز افزودی ملال طبع من *
* گر تو میداری نبوت از خدا *
* گفت آن رهبر که ای بز کیستم *
* بز بنطق آمد ز حکم آن رسول *
* در عجب از گفتنش شد بولهب *
* گفت ای احمد اگر تو ساحری *
* بز بدعوایت گواهی میدهد *
* بز چه باشد تا ترا باشد گواه *
* از غضب گفت آنچه در دل آمدش
* رو بگردانید از سوی رسول *
* گفت سرور کار ما باشد بلاغ *
* وای بر تو واه دوزخ میروی *
* می پرید از معجزه گو هوش او *
* تیرگیهای دلش کرد تباه *
* نور ایمان جلوه گر در دل نشد *
* راه حق او را نبی من نمود *
* زانکه او را بهر دوزخ ساختند *
* ره نبرده سوی آن نور یقین *
* ای نبی رحمت وای چاره ساز *
* چون نرفت از یاد لطفت بولهب *
ـــ کو سراپا عاصیم ای دستگیر ـــ
ـــ ایکه لطفت عذر خواه هر گناه ـــ

* هر چه پیشش آید از نیک و بد مرا *
* باز آور روی همان ذکر کن *
* از بز من گو چه میگوید ترا *
* هیچ میدانی کیم من چیستم *
* گفت جان من فدا انت الرسول *
* ماند از اعجاز کارش در عجب *
* برده سبقت سحر از سامری *
* چون زبان اندر دهان او جهد *
* نطق را اندر دهنش نیست راه *
* در قفایش ماند آن خوی بدش *
* شد ز اعراضش دل سرور ملول *
* گفتمت گلخن گزین یا سیر باغ *
* از ضلالت دشمن خود می شوی *
* بر کلام حق نبوده گوش او *
* روز او شد همچو بخت او سیاه *
* نور ایزد در دلش منزل نشد *
* گفت با او گفتنیها آنچه بود *
* میل کفر اندر دلش انداختند *
* هیزم دوزخ شد آخر آن لعین *
* چاره از بهر فرد خویش ساز *
* نگذرد از من آیدم چون جان بلب *
* لیکن آخر امتم دستم بگیر *
* لطف کن بهر گناهم عذر خواه *

ای که با شه سایه ات ظل خدا * هرگزم یارب مباد از سر جدا
فرد آفرینندهٔ درگاه تست * کمترین ذره ز خاک راه تست

ایضا مثنوی دیگر در مدح جناب رسول مکرم شفیع الامم صلی الله علیه و آله وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

تمهید

موسم گل بود و شب ماهتاب * خلق فرو برده سر خود بخواب
نکهت گل هوش ز من برده بود * خاطر من سوی چمن می ربود
خاسته و سوی گلستان شدم * همچو صبا در چمنستان شدم
تکیه بدیوار زده همچو مست * شاخ درختی چو صراحی بدست
روی بگل کرده نشستم خموش * دل ز بهار گل و نسرین بجوش
دل ز تماشای چمن بس شگفت * تا بسحر چشم چو نرگس نخفت
شب شد و آثار سحر شد پدید * باد سحرگاه بگلشن وزید
صبح دل افروز بعالم دمید * مژدهٔ جان بخش بغنچه رسید
باد سحرگاه وزیدن گرفت * صبح دل افروز دمیدن گرفت
مرغ سحرخیز غزلخوان شدند * نغمه سرا طرف گلستان شدند
بلبل شیدا بنوای نیاز * پیش گل و غنچه شده نغمه ساز
فاخته در زمزمه بر شاخ سرو * مست و سر افراخته بر کاخ سرو
رنگ دگر ریخته بر روی گل * مشک همه بیخته از بوی گل
تازگی آورد دگر رنگ باغ * برکف هر شاخ ز گلها ایاغ
بسکه شگفته دلم از صبحدم * هوش ز من رفته و بیخود شدم

* فیض نسیم سحرم یار شد * خاطر من مائل اشعار شد *
* ذکر سخن در سر من راه کرد * از سر نظم سخن آگاه کرد *
* غوص نمودم که چه انشا کنم * بر ورق دهر چه املا کنم *
* سر بگریبان تامل برفت * وز دل پر جوش تحمل برفت *
* فکر رسایم همه سوی دوید * گاه باین گاه بآن میرسید *
* ملهم غیبم در دیگر گشود * خضر ره من ره دیگر نمود *
* کای بسرا پرده گاها بخواب * خیز که افراخت علم آفتاب *
* بیهده تا چند بهر سو دوی * چند بآن راه و باین ره روی *
* به که کنی پیش ره التجا * سر بنهی بر در خیرالوری *
* گفتمش ای راه نما مرحبا * شاد نمودی دل افسرده را *
* جان و دلم جمله فدای تو باد * نظم خوش اسلوب برای تو باد *
* بود زعمری بدلم آرزو * بیهده تا چند کنم گفتگو *
* کام و دهان را همه شیرین کنم * حلق و زبان را همه شیرین کنم *
* ذکر از آن مهر دو عالم کنم * کام بخوبان همه برهم زنم *

* شروع بذکر خیر آن سید عالم * و رجوع بمدح غیبی آن ممدوح صلی الله علیه واله وسلم *

* مدح رسول عربی می کنم * ذکر و وای قلبی می کنم *
* آن گل رعنا که زگیسوی آن * مشک فشانست هوای جهان *
* سرو غلام قد رعنای اوست * گابمن اعجاز سراپای اوست *
* خلق همه بلبل بستان او * بلکه خدا نیز ثنا خوان او *
* حسن سر انداخته بر پای او * عشق غلام قد زیبای او *

* قالب بی مایه چو جان بسیط * * بر همه ذرات دو عالم محیط *
* رایت خوبی چو بر افلاک زد * * جیب و گریبان سحر چاک زد *
* یثرب و بطحی ز رخش شهر نور * * در دو جهان برزده از حسن شور *
* شور ملاحت چو بعالم فکند * * رشک نمک می برد امروز قند *
* جلوهٔ او گشت چو صورت پذیر * * کرد جهان را بملاحت اسیر *
* گشت جهان جمله ملاحت پسند * * کرد نهان نی شکر خود به بند *
* گشت دو عالم مگس خوان او * * شور جهان گرد نمکدان او *
* نیر تابان عرب ماه من * * مهر درخشان عجم شاه من *
* قبلهٔ دین من و ایمان من * * عارض او مصحف و قرآن من *
* امت او جمله امامان دین * * پیرو او عیسی گردون نشین *
* بوالعجب آن سیر شبانگاه او * * عرش برین مانده پس راه او *
* شیخ من و سید عالی نسب * * پیر طریق من و امی لقب *
* امی و استاد فصیح البیان * * ذره ز علمش همه علم جهان *
* امی و ناخوانده ز علم بیان * * علم بلاغت ز بیانش عیان *
* افصح و شیرین سخن و خوش بیان * * معجز عیسی ز کلامش عیان *
* خوانده همه علم خدای علیم * * موسی از آن فیض کلامش کلیم *
* شور جهانی ز کلام ملیح * * جان طلب از لعل لب او مسیح *
* حرفی ز ابجد نرسیدش بگوش * * بحر فصاحت ز بیانش بجوش *
* ناطقه اش شد چو تکلم فروش * * سامعهٔ عشق در آید بجوش *
* درج دهانش چو گهر ریز شد * * کام جهانی شکر آمیز شد *
* تا لب شکرشکنش قند ریخت * * چاشنی نو ز شکرخنده ریخت *
* لعل لب او به سخن آمده * * بهر شکر قدر شکن آمده *
* قیمت قند از لب خندان شکست * * شور لبش چند نمکدان شکست *

* عشق فدای قد زیبای او * حسن دل آشفتهٔ بالای او *
* ابروی خمدار کمانی نیکو است * جان جهان زخمی پیکان اوست *
* از رخ زیبا همه عالم فروز * صبح کن شام من تیره روز *
* یوسف مصری بر شش افسانهٔ * از می حسنش زده پیمانهٔ *
* دیده در و جلوهٔ نور قدیم * بادیه پیمای و عصاکش کلیم *
* صبر ز ایوب برد روی او * روشنی دیدهٔ یعقوب ازو *
* درس طلب آدم و ادریس ازو * محو به بسم الله ابروی او *
* زنده بامید و عصاکش مسیح * شیفتهٔ آن لب و حسن ملیح *
* خضر بدل تشنهٔ دیدار او * جرعه کش شربت گفتار او *
* ختم شده امر رسالت باو * خاتمهٔ بالخیر نبوت ازو *
* شق قمر آیهٔ آن ماه بود * دست توانا ش یدالله بود *
* آه ازین بعد و کمال طلب * من به عجم باشم و او در عرب *
* باز بهار چمنم آرزوست * دیدن آن گنبدنم آرزوست *
* چاک کنم چند گریبان صبر * چند زنم شعله بدامان صبر *
* جلوهٔ صبح طربم آرزوست * طاعت مهر عربم آرزوست *

* رجوع از غیبت بخطاب * بعرض حال بان عالی جناب *

* ای بتو عرض محنم آرزوست * مرهم ریش کهنم آرزواست *
* چند ازان پرده نهانی نقاب * چند پس پرده نهان آفتاب *
* وقت شکر خواب و تامل نماند * خیز دگر تاب تحمل نماند *
* چند کنم جامه ز هجرت قبا * چند کنم ناله ز عشقت بپا *
* چند کنم ناله ز بخت نژند * هجر رخت از من دلخسته چند *

عقدهٔ دل وا شدنم آرزوست * کز لب لعلت سخنم آرزوست

ایکه کلامت ز شکر خوبتر * قامت تو خوبتر از نیشکر

لعل لب خویش بگفتار کن * بهر من خسته شکربار کن

آن لب شیرین بتکلم کشا * گریهٔ من دیده تبسم نما

حسرت گفتار توام زار کرد * این لب جانبخش تو بیمار کرد

خاطر افسردهٔ من شاد کن * بیت حزن را طرب آباد کن

چند من و چشم و ره انتظار * پای بفرق من شب زنده دار

دست بپشت من غمدیده نه * پای بفرق من و بر دیده نه

چند از آن گیسوی مشکین نقاب * چهره برافروز و جهان کن خراب

کاش نسیم کرمت میوزید * صبح طرب بار دگر میدمید

این شب دیجور بسر آمدی * طلعت رویت بنظر آمدی

چند کنم ناله ازین سوز دل * کی شود این آتش دل مضمحل

خیز و دل فرد ز غم پاک کن * باز دل خسته طربناک کن

لطف تو گر دست نگیرد مرا * جز تو که از لطف پذیرد مرا

روی سیاهیم ز جرم و گناه * قلب هم از کثرت خطره تباه

توبه که کردیم همه نادرست * عهد که بستیم همه سخت سست

بستن من عین شکستن بود * بهتر ازین عهد نه بستن بود

آگهم از نیک و بد خود همه * لیک کنم در حق خود بد همه

میل دلم نیست به نیکی چرا * نیک نماید بنظر بد مرا

روی ندارم که بیایم بتو * روی سیاهم چه نمایم بتو

مهر تو لاریب که ظلمت زداست * از دل آئینه کدورت رباست

نور بده در دل تاریک فرد * شمع بنه در ره باریک فرد

آتش عشقی که بسوزد دلم * لمعهٔ نوری که فروزد دلم

جز بدرد آه کجا سر زنم
نعرهٔ و افود کجا برزنم

مثنوی دیگر در مدح خیر البشر صلی الله علیه و آله وسلم

بسم الله الرحمن الرحیم

شبی در فکر کار خویش بودم
برنج از روزگار خویش بودم

گشود کار خود را چون ندیدم
در بیت الحزن بر خویش چیدم

بکنج خلوتی تنها نشسته
در خلوت بروی غیر بسته

سر خود بر سر زانو نهاده
گهی در گوشه گه برو فتاده

گهی بگرفته سر از دست حیرت
گهی رفته ز خود در فکر و حسرت

نه فکر یعزونی پروای اغیار
نه با جنگ و نه با صلح کسی کار

گهی زیر بغل دست تمنا
گهی برداشته دست دعا را

گهی بر دوخته بر پای دیده
گهی بر بستر غم آرمیده

فرومانده خرد از راه تدبیر
سپردم کار خود در دست تقدیر

نمیدانم کیم خود کیستم من
گذشته از دو عالم چیستم من

ز بود خود ندانم هیچ سودی
چه خوش بودی که بود من نبودی

درین اندیشه بودم ساعتی چند
که از عالم سری بر من گشودند

که ای جولانگه فکر تو تا عرش
هنوز آگه نهٔ تو از سر فرش

شدم بیدار چون از خواب غفلت
عیان گردید بر من راز حکمت

بایجاد دو عالم حکمتی هست
به هر زشتی و نیکی صنعتی هست

اگر بالفرض هستم خار گلشن
گواه هستی آن صانعم من

وجود من چو صنع دست او هست
ز هر موجود پیدا هست او هست

اضافات من و تو تفرقه داو
به نیک و بد جهان را نام بنهاد

وگرنه خیر و شر را تفرقه نیست * بدم گردد حقیقت نیک خود کیست

چرا بیهوده می گردم بهر در * دمی بر آستان دل نهم سر

سری گم کرده در کوی گریبان * نشستم در دل چون غریبان

بامیدی که گردد خاطرم جمع * بیفروزد خرد در بزم من شمع

خرد از سینه ام ظلمت زداید * پریشانی ز فکر من رباید

ز جمعیت دری بر من گشاید * بود تا شاهدم روئی نماید

ببستم از تماشای جهان چشم * گشادم بر دل از عالم نهان چشم

دل من بود و من بودم دگر بس * نبوده جز من و دل هیچ یک کس

درین فکر و غم و اندیشه آخر * ندیدم چون ره تسکین خاطر

سر خود را فرو بردیم در جیب * گشاده شد بروی ما در غیب

چنین بیهوده سرگردان چرائیم * همان بهتر که سر مطلب برآئیم

چو فکر من بسر شد زه بجائی * نهم سر بر در حاجت روائی

مرا او جان من آنگه برآید * درون دل مرا گر دلبر آید

بمن آنچه میدارد که دارد * ندانم آن بت زیبا چه دارد

ندانم از کدام آئین بر دل * که دل ناید بر ویش هست مائل

اسیر گیسوی آن نازنینم * که از من برده صبر و عقل و دینم

بجان دیوانهٔ جانان خویشم * غلام حضرت سلطان خویشم

بمحبوبان جهان آن است او را * بحمد الله عجب شانی است او را

نه کار از عشق و نی کار از نیازی * دلم برده عجب انداز و نازی

به سن خود ز عاشق بی نیازی * جهان را خواجه و بنده نوازی

به سن خویشتن محو تماشا * ز عشاق کس ندارد هیچ پروا

رسول و حور بصورت نیک سیرت * خدا بین از بصر هم از بصیرت

جهان از عالم سنش جمیلی * کثیر حسن پیش او قلیلی

زحسنش وصف زاید از صفاتش
که نتوان کرد فرق حسن و ذاتش

تو گوئی شخص حسن این قامت اوست
مصور گشته حسن از خلقت اوست

لباس حسن شد یارب وجودش
که حسن آمد لباس آن پری وش

چه گفتم ای عجب فهم غلط کاره
هنوز از خواب غفلت نیست بیدار

از و حسن آمده در آفرینش
صفائی شد نظر را زو به بینش

سخن را صاف گویم پوست کنده
که او حسن آفرین و حسن بنده

که پیش از وی کسی کی حسن دیده
چه جای دیدنیها کی شنیده

به فهم کس نبوده معنی حسن
از و روئی نموده معنی حسن

سخن باریک و معنی بسکه دور است
بصورت حسن گو خود عین نور است

رخش را حسن هم باشد نقابی
که باشد نور هم آخر حجابی

چنین میدانم و بی شک چنین است
که حسنش بنده او حسن آفرین است

بسر افگنده از تشبیه چادر
بسر از نور تنزیهی عمامه

به تن پیرایه از جان عشاق
بجان صورتگر معنی اطلاق

ز صورت نقش خوبی دلنشینی
بمعنی نقش بر دل آفرینی

طلوع نور وحدت از جبینش
جبین حق پرستان بر زمینش

بقد خوش قامتی نخل مرادی
بسایه همچو جان نزهت نژادی

بقامت سرو باغ حسن و خوبی
کند سرو از درش خاکروبی

پی صید دل وحشت نژادان
خم ابروی او چون قوس رحمان

کمند جذب دل تار نگاهش
نگاه پاکبازان فرش راهش

لبش قند و کلام او نبات است
بوحدت راست عهدش باثبات است

شکر گفتار و شیرین کار و خوشرو
فگنده شور شیرینی بهر سو

مسیحی جان ده خلق از تبسم
کلیمی دلربائی از تکلم

صبیح و هم ملیح و خوش جمالی
بخلق و خلق سر تا پا کمالی

هلالی کان گردون جای اوست
بریده ناخنی از پای اوست

ربوده گوی حسن و دلبری را ❊ پریده رنگ از عشقش پری را

بود خود عاشق شیدای او حسن ❊ غلام نرگس شهلای او حسن

فلک جاه و ملک از بندگانش ❊ برین از عرش و کرسی آستانش

نبی و رحمة للعالمینی ❊ خلافت نازنینی مه جبینی

بصورت آفتابی عالم افروز ❊ بسیرت معنی توحید آموز

دو عالم زیر بار منت اوست ❊ جهان یکسر ظهور حضرت اوست

عدیم المثل و معدوم النظیری ❊ ز حق سوی بشر نعم البشیری

بهر دعوی که کرد او آشکارا ❊ گواه دعوی او حق تعالی

مهی خوش پیکری خورشید سیما ❊ خیالی بت شکن از طاق دلها

ز عکس رو گشاده عقدهٔ بدر ❊ ز مو منت نهاده بر شب قدر

منور ماز روز از مهر روئی ❊ سواد افزای شب از تار موئی

عزیز مصر دل یوسف جمالی ❊ ز سر تا پای حسن بی زوالی

فلک یک صفحه از صد دفتر او ❊ غبار من هوا خواه در او

جهان نقشی ز عالم خانهٔ اوست ❊ دل من هم ازو ویرانهٔ اوست

دل بیفکر من تا در سر اوست ❊ ز من بیگانه گشت و در بر اوست

بجانم از دل دیوانهٔ خویش ❊ من و هر کوچه و افسانهٔ خویش

ازان روزیکه گردیدم مسلمان ❊ بجز رویش نمیدانیم قرآن

بدینم قبله جز رویش نباشد ❊ حریم کعبه جز کویش نباشد

سراپا جسمم و جانم محمد ❊ مسلمان هستم ایمانم محمد

بحمد الله عجب شان نیازم ❊ که سر تا پای خود محو گدازم

من آن شمعم به بزمش نیست یارم ❊ بسوز هجر رویش اشکبارم

ندانستم بمن عشقش نهان باخت ❊ دلم دزدید و کار من بجان ساخت

دلم تاب شکیبائی ندارد ❊ توان بار تنهائی ندارد

بحالم یا رسول الله نگاهی ❊ کمینه بنده ام زین بارگاهی

ترا ای خواجهٔ عالم غلامم
شفیع عاصیان بنواز ما را
بامید جواب استاده ام من
اگر کوتاه دستم من بطاعت
نشست ار گریه داغ من چه باک است
نمی از بحر لطفت چون رسد گاه
زند چون جوش بحر رحمت تو
ز حد خود برون گر پا نهادم
بتاب ای آفتاب رحمت افروز
تو ای مهر کرم تابی بیفگن
عذار ای مه تابندهٔ من
تو ای صبح امید من کجائی
شبم تاریک و تو صبح امیدی
شبی آئی بخواب من گرای بدر
عذار ای مه برج سعادت
رخ خود برفروز ای ماه تابان
بده فرخندگی روی جهان را
تو آخر بخت بیدار جهانی
برافروز ای چراغ آفرینش
زمین چون فرش در راهت نهاده
خرام ای سرو باغ زندگانی
بشارت ده مطیعان امم را

خمیده قامت از بهر سلامم
جواب یک سلامم ده خدا را
بپابوست بخاک افتاده ام من
ید طولی تو داری در شفاعت
که دامانت ز لوث عجز پاک است
کاغذ را می تواند برد از ماده
چه جای داغ جرم از امت تو
بده دستی که من بیجا فتادم
شب ما را فروغی بخش چون روز
که وقت آخر شد و بر دامنم من
شبم را کن ز روی خویش روشن
ز احوال شبم فارغ چرائی
شب ما را نما روی سپیدی
شود آن شب به از صد لیلة القدر
دلم تاریک تا کی از شقاوت
ز مهر روی خود نوری برافشان
نضارت بخش چشم عاشقان را
خدا را خیز تا کی خفته مانی
دل ما را چو چشم اهل بینش
فلک بر رهگذارت سر نهاده
برسم ناز و وضع دلستانی
بگو یاری لکم یا قوم بشری

* گنهگارا مرا هم بشارت * * بده از وعدهٔ عفو و شفاعت *
* گره بگشا لب معجز بیان را * * بجنبان لعل قوت افزای جان را *
* دل غنچه دلان از خنده واکن * * بدردم از لب شیرین دوا کن *
* چه تلخیها که در کامم فلک ریخت * * بجای قند و شکر زهر آمیخت *
* لبت گر جان فزای من نباشد * * هم امید شفای من نباشد *
* رخ تو برق خرمن سوز هستی است * * بکن لطفی که کارم خود پرستی است *
* بده دستی که از پا مانده ام من * * براه دین قدم نارانده ام من *
* تو جان عالمی ما مردگانیم * * ترحم کن که از غم تا بجانیم *
* نه من آخر ترا هست خشک کاهم * * سمومی میبرد ما را ز راهم *
* تو ابر رحمتی من تشنه زار * * بباغ خشکان گه ای ابر کرم بار *
* اگر من بندگی را ناسزایم * * ببازار تو جنس ناروایم *
* تو آخر خواجگی را خود سزائی * * مرا من بنده تو مولای مائی *
* کمال رونق دوکانم از تست * * که قدر جوهر ارزانم از تست *
* رواج و گرمی بازارم از تست * * بهای گوهر بیکارم از تست *
* خریدارم تو چون باشی ندانم * * چه بالا می شود نرخ گرانم *
* دعائی کن بفرد بندهٔ خویش * * نیازد هیچ رنجش گاه دلریش *
* که تا باشد پرستار تو باشد * * اسیر تو گرفتار تو باشد *
* وگر میرد بعشق تو بمیرد * * بمحشر لطف تو دستش بگیرد *
* تو باشی یاورش در هر حالت * * ز دنیا تا بغوغای قیامت *
* ندارم جز در تو هیچ جائی * * تو شاه حسن و من فرد گدائی *

* مثنوی دیگر *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* دوستان این قصه می باید شنید * * جرعهٔ زین باده می باید چشید *
* بود ما را از دم صبح شعور * * نشئهٔ در سر ز صهبای سرور *
* از غم و اندوه دل فارغ تمام * * میگذشتی با دل خوش صبح و شام *
* بر رخم صبح جوانی چون دمید * * گوییا روز بلا بر من رسید *
* مدتی پابند رنجی بوده ام * * رنجها را بلکه گنجی بوده ام *
* هر بلای آسمانی بیدریغ * * بر سر من می زدی از جور تیغ *
* عشق تا هر جور خاطرخواه کرد * * آنچه نابایست هم ناگاه کرد *
* این زمان ما و دل حیران خویش * * با غمم در کلبهٔ احزان خویش *
* نی سر دستار و نی بند قبا * * نی خیال غیر و فکر آشنا *
* با چنین اندوه و این افسردگی * * با چنین رنج و غم و آزردگی *
* بود پنهان در سرم سودای عشق * * میرسیدی تا دلم غوغای عشق *
* مدتی ماندم درین اندیشهٔ * * باز بر پایم که زد این تیشهٔ *
* من کجا و این خیال از من کجا * * خود بخود آشفتگی چندین چرا *
* خلوت دل بارگاه عشق کیست * * بزم من آتشکده از بهر چیست *
* آتشی که شعلهٔ دیگر فروخت * * باز سامان و متاع من که سوخت *
* می زدم از گریه گه آبی بدل * * میگذشت از چشم سیلابی بدل *
* می نهادم گاه بر دل دست خویش * * می رساندم پنبهٔ مرهم بر ریش *
* ناگهانی از در کاشانه ام * * آفتابی تافت در ویرانه ام *
* من چه گویم جلوهٔ الله بود * * یا نبی ما رسول الله بود *
* کاشف سر خدا بحر علوم * * بندهٔ او هم عرب هم شام و روم *
* شام را از زلف او زیبایی * * صبح را از روی او پیدایی *

همچو رویش آفتابی بر نتافت * اینچنین حسنی که دارد کس نیافت
روی او غارتگر فرزانگی * موی او سرمایهٔ دیوانگی
روز همچون آفتاب نیمروز * شب چو بدر آسمان گیتی فروز
سایه گستر عطر آگین مشکبار * سکنش از زلف او رشک تتار
مصلحت فرمای هر درمانده‌ای * استقامت بخش هر لغزیده پای
طاعت آموز عبادت پیشگان * شمع خلوتگاه جمله عابدان
توبه‌های اهل تقوی را ثبات * عاصیان را هادی راه نجات
غمزدای خاطر غمدیدگان * آفتاب روز فیروز جهان
خیریت اندیش هر اهل بلا * مونس شبهای تار رنجها
عیسی من چاره ساز هر غمی * سینهٔ افگار ما را مرهمی
آمد و عقل و دل و دینم ربود * وه چگویم کز چه آئینم ربود
من چگویم تا چه از وی دیده‌ام * کاین چنین حیرت زده گردیده‌ام
من چگویم چیست یارب حال من * خود ندانم چیست قیل و قال من
گویم و گفتن نمیدانم که چیست * چیست این گفتار و این گوینده کیست
حاکم دل کیست ما را اندرون * میرسد از سینه آوازم برون
هست در جنبش زبان من چرا * می جهد بهر چه این لبها مرا
یا چونی همزار کس آواز ماست * خود لب گویای او دمساز ماست
می کنم راز درون کس بیان * می کنم حال دل کس را عیان
یا ز حال خود روایت می کنم * قصه کوته یک حکایت می کنم

حکایت

یک حکایت می کنم من از رسول * گوش کن ای سامع از سمع قبول

* این حکایت از دگر شنیده ام * خود به چشم خویشتن من دیده ام *

* حق تعالی شاهد اقوال ماست * گر غلط گویم او اهل جزاست *

* ماجرای این نبی ایمان فزاست * مسلمان صادقان را جان فزاست *

* تازگی می بخشد ایمان مرا * جان تازه میدهد جان مرا *

* کافری گر بشنود این گفتگو * میدمد از لامکان ایمان او *

* مرحبا ای نیک بخت دوستان * مرحبا ای بخت فیروز جهان *

* بردرش هرکو فقیری می کند * لطف عامش دستگیری می کند *

* بود بیماری بمرض لا دوا * مبتلا از چند سال و ماهها *

* می نمودندی طبیبانش علاج * تا شود یک لحظه تعدیل مزاج *

* یک سر موئی نگشتی حال او * به نگشتی ساعتی احوال او *

* درد پهلو تا بجان نوبت کشید * فصد کردن درد و را تا صد رسید *

چون شده این رگ زدن از حد فزون * آب می آمد بجای خون برون *

* آب هم چون آمدن موقوف شد * لاجرم هم رگ زدن موقوف شد *

* رگ زدن از عجز چون موقوف بود * درد پهلو سخت استیلا نمود *

* نوبت رنجور تا جان آمده * دوستانرا یاس از جانش شده *

* گریه میکردند گردش زار زار * اقربا و مونسان و غمگسار *

* بعد یک ساعت دگر حالت نمود * جان پاکش از تنش فرقت نمود

* نبض ساکن گشت و پا هم سرد شد * درد از تن رفت و جان پرورد شد

دست و پا از حس و حرکت مانده بود * اندکی در سینه و سر می نمود *

* دوستان را چشم حیرت مانده وا * هر زبان فریاد و یا خیر الوری *

جوی اشک از چشمهای شان روان * الغیاث ای مصطفی ورد زبان *

* یا حبیبی یا طبیبی یا نبی * یا رسول هاشمی یا سیدی *

* وقت آن آمد که غمخواری کنی *
* دستگیر عاجزان و مضطران *
* این من بیمار و تو چاره گری *
* مرده را زنده کن از لطف قدیم *
* انبیا و اولیا ممنون تو *
* ذرهٔ فیضت که عیسی داشتی *
* تو که خود جان جهانی ای کریم *
* یاس افزون گشت ای امیدگاه *
* دامن پاکت گرفتم داد و داد *
* أستغث لی یا غیاث المستغیث *
* چاره ساز من در حجره کشای *
* پای از صحن حرم بیرون بنه *
* یا محمد دست تو دست خداست *
* ای به دست تو کلید اختیار *
* یا شفیع المذنبین عالم ببین *
* ای زمام خلق در قابوی تو *
* ما همه امیدواران تو ایم *
* خیز و دامن چین و سوی ما خرام *
* الغیاث ای آرزوی جان خلق *
* الغیاث ای مرهم ریش علیل *
* الغیاث ای شافی بیمارها *
* الغیاث ای مالک دنیا و دین *
* چون ز حد بگذشت فریاد و خروش *

* وقت آن آمد که دلداری کنی *
* ای شفیق امت وای مهربان *
* من چگویم خود زدردم آگهی *
* ایکه ممنون تو عیسی و کلیم *
* جان جانی جمله جا مرهون تو *
* خاک را از امر قم بر داشتی *
* جان تازه بخش از لطف قدیم *
* تو بداد ما برس ای جان پناه *
* یا محمد از من مهجور یاد *
* الغیاث ای مصطفی خیر المغیث *
* بر سر و چشمم بنه از لطف پای *
* پای بند درد را دستی بده *
* خود یدالله فوق ایدیهم گواست *
* برگشا از دست خود عقده ز کار *
* یک نگه یا رحمة للعالمین *
* هر کسی را دیده سوی روی تو *
* جمله وابسته بدامان تو ایم *
* دامن تو سر پناه خاص و عام *
* الغیاث ای دارو و درمان خلق *
* الغیاث ای مدعاها را دلیل *
* الغیاث ای چاره ساز کارها *
* الغیاث ای رحمة للعالمین *
* یک بیک آن بحر رحمت شد بجوش

جلوه در چشم گدا فرمود شاه * در شب تاریک بر آمد چو ماه
الله الله این چه نوری بوده است * از ادائی جان من بر بوده است
جان عالم بود یا نور خدا * یا رسول ما محمد مصطفی
از زبان درفشان قند ریز * با علیل زار و مضطر گفت خیز
من بفریادت رسیدم عرض کن * التجای تو شنیدم عرض کن
انچه میخواهی بیان کن پیش من * هر چه میجوئی بگو با من سخن
اینچنین فرموده دفع مرض کرد * جان تازه داد و زائل گشت درد
مرحبا یا مصطفی جانم فدات * کاش باد الحال چشمم خاکپات
مرحبا ای سید عالی جناب * ذرهٔ از خاک راهت آفتاب
مرحبا ای شمع بزم کائنات * آفتاب نور بار شش جهات
مرحبا ای مطلع انوار حق * مرحبا ای مظهر اسرار حق
اینچنین خلقی عظیمی کان تراست * مدح گویت در کلام خود خداست
هرکرا باشد پناهی همچو تو * چون ننازد بر نصیب خویش او
ای جلیس خلوت شبهای فرد * وی انیس وقت زاریهای فرد
محرم جانم ز راز روزها * آگه از درد شب و هر سوزها
یاوری ده بخت نافرجام را * کام بخشی عاشق ناکام را
الغیاث ای مایهٔ اقبال من * الغیاث ای ثمرهٔ آمال من
الغیاث ای درد مند اهل درد * الغیاث ای صبر و ای آرام فرد
الغیاث ای غوث من المستغاث * الغیاث ای الغیاث ای الغیاث

* مثنوی دیکر در نعت آن خیر الانام * والتجا بعالی جناب آن عالی مقام *
علیه وعلی آله الصلوة والسلام *

بسم الله الرحمن الرحیم

ای در صف انبیای مرسل ٭ چون فاتحه در کتاب منزل

خیل تو همه نبی مرسل ٭ ذکری ز لب تو وحی منزل

ای نورفزای چشم آدم ٭ تاج سر سروران عالم

آسان ز تو کار سخت عالم ٭ فرخ ز رخ تو بخت عالم

محراب سجود هر دو عالم ٭ آمد بوجود از تو عالم

سردفتر خالق دو جهانی ٭ یاد تو خلاصهٔ معانی

ای مقصد کار آفرینش ٭ ذات تو مدار آفرینش

ذات تو هم اول و هم آخر ٭ هم اول و آخر از تو ظاهر

آغاز جهانی و هم انجام ٭ پیدا شده از تو خلق را نام

ای آب رخ وجود از تو ٭ خورسندی روی بود از تو

ای نسخهٔ نامهٔ الهی ٭ وی آینهٔ جمال شاهی

رفعت ده شان کجکلاهی ٭ در حکم تو ماه تا بماهی

خاک تو شرف جبین شاهان ٭ بر خاک تو تاج کجکلاهان

رونق ده بزم پیشوائی ٭ بالایان ده پایهٔ رسائی

ای لعل تو جان زندگانی ٭ وصل تو حیات جاودانی

ای رونق باغ سینهٔ من ٭ آباد کن مدینهٔ من

تابنده ز تو نگینهٔ من ٭ ای گنج من و خزینهٔ من

فیروزی روز من ز رویت ٭ فرخندگی شبم ز مویت

روی تو دو چند آفتاب است ٭ موی تو کمند آفتاب است

بردار نقاب لن ترانی ٭ اینک چو ستارهٔ یمانی

چشمی بگشا بروی حالم ٭ عادی بنما بر این سوالم

بگشا بعلیک لب خدا را ٭ عزت بده این سلام ما را

ای از تو علیک در جوابم ٭ صد آب رخ سلام عالم

* استاده بدرگه تو هستم * از خاک ره تو بسکه پستم *

* فریاد ز دست کوته من * ای بسکه ترا ز فیض دامن *

* لطف است اگر دهی تو دستی * برداشتهٔ هزار بستی *

* ای در ید تو سر دو عالم * دنیای من حزین و دین هم *

* دستی سر دست اگر کشائی * فتحی بدو عالمم نمائی *

* ای سکه جبین من ز نامت * تو خواجه و صد چو من غلامت *

* از حضرت تو چه شرمسارم * بی طاعت و بس گناهگارم *

* عجز است بجمله کار ما را * شاها بنواز این گدا را *

* ای بال کشای بسته بالان * یارای ده شکسته حالان *

* محصور تعلق تو آزاد * پابند غمت ز جمله دلشاد *

* عشق تو شفای جمله اسقام * درد تو دوای جمله آلام *

* زخم تو به از هزار مرهم * تیر نگهت دوای دردم *

* ای چارهٔ جمله داد از تو * فیروزی روز فردا از تو *

* مناجات بدرگاه قاضي الحاجات * متضمن بر اسماي پيران سلسلهٔ عاليهٔ قادريه عليهم التحيات *

* یارب بتصدق جنابی * در برج نبوت آفتابی *

* یعنی که شفیع خلق احمد * تاج سر مرسلان محمد *

* هر مطلب و حاجتی که دارم * بر آر که بس امیدوارم *

* یارب بجناب پاک شاهی * یعنی که علی دین پناهی *

* از لطف نواز این گدا را * بگشای در امید ما را *

* یارب بجناب قبلهٔ جان * یعنی حسن ابن شاه مردان *

* لطفی بنما بحال زارم * کن سهل هر عقده که دارم *

* یارب بشه حسن مثنی * بر من در فضل و لطف بگشا *

* یارب بوسیلهٔ امامم *   * عبدالله چاره ساز عالم *

* بر چشم ترم تو لطف فرما *   * بر دست ورا ز من ببخشا *

* یارب بجناب پاک موسی *   * هر عقدهٔ سخت سهل فرما *

* یارب بطفیل ذات اعلی *   * عبدالله ثانیم ببخشا *

* یارب تو بسید دو عالم *   * آن موسیٔ ثانیم ترحم *

* یارب بجناب پاک داود *   * از پرده برآر روی مقصود *

* یارب بجناب پاک یحیی *   * توفیق ده هم بزهد و تقوی *

* یارب بوسیلهٔ محمد *   * پر کن دل من ز عشق احمد *

یارب بجناب ذ[illegible] اقدس   * عبدالله جیلیٔ مقدس *

* مقصود مرا روا کن از لطف *   * امراض مرا دوا کن از لطف *

* یارب بطفیل شاه موسی *   * برآر امید دین و دنیا *

* یارب بطفیل غوث اعظم *   * محبوب خدا و قطب عالم *

* برآر دو حاجت کمینم *   * رنجی بجهان گهی نه بینم *

* دیگر که بوقت جان سپردن *   * بر پای نبی بود سر من *

* یارب بجناب عبدرزاق *   در مسلک عشق کن مرا طاق *

* یارب بطفیل صالح نصر *   * کن از کرمم یگانهٔ عصر *

* یارب بشه علی که هست آن *   * عبدالله امام اهل عرفان *

* از نور محمدی بیفروز *   * صحرای دلم چو صبح نوروز *

* یارب به نیاز و راز داود *   * حاجات مرا روا بکن زود *

* یارب بشه جلال دینم *   * از لطف بده کمال دینم *

* یارب بشه بهاء دینم *   * بر من نظری که بس حزینم *

* یارب بشه ابو الصحیو اتم *   * از رنج و بلا بده نجاتم *

* یارب تو بفیض عام قمیض *   * کن مست مرا ز جام قمیض *

* یارب تو بشیخ دین محمد * بر آر ز لطف جمله مقصد *
* یارب تو بسید بیاری * کن رحم برین کمینه زاری *
* یارب بشه سلیم امروز * بخت سیهم چو صبح افروز *
* یارب بشه رفیع دین زود * راهی بنما بسوی مقصود *
* یارب بطفیل سرور دین * آن وارث خاتم النبیین *
* دستی بده این شکسته پا را * برهان ز غم زمانه ما را *
* یارب بشه مجیب دعوات * آن شاه ولایت وکرامات *
* آن شاه که تاج عارفین است * سر دفتر اولیای دین است
* در روز جزا ببخش جایم * در ظل لوای مصطفایم *
* یارب تو بسایهٔ جهانگیر * در عرصهٔ لامکان مکان گیر *
* یعنی بطفیل نعمت الله * کزوی شده خالق آگاه *
* کن سیر مرا ز نعمت او * کز غیر جدا شوم بیک سو *
* یارب تو بفرد خود ببخشا * بر عجز و نیاز رحم فرما *
* یعنی بطفیل جمله پیران * افروز دلم بنور عرفان *
* وین عمر عزیز صرف گردد * در ظل حمایت محمد *

* اللهم صل وسلم وبارک علي سيدنا محمد واله واوليائه اجمعين *

* بسم الله الرحمن الرحيم *

* حکایت صیاد و بلبل * وفارغ بودنش بصحبت صیاد از گلستان وگل *

* دوش من در خانهٔ صیاد دیدم بلبلی * فارغ از سیر گلستان و تماشای گلی
گفتمش ای خانه زاد بوستان این حال چیست | یاد گلشن نیستت گل را نمی دانی که کیست
گفت سیر از بیضه تا کردم برون در آشیان | صید صیادی شدم دیگر ندیدم بوستان

پرورشش در خانهٔ صیاد چندان یافتم
این پر و بالم همه از زور بازوی وی است
گفت وگوی او فراموشش کرد از من نغمه ها
آشیانی غیر از این کنج قفس نبود مرا
چون رخ بشگفته اش بینم دل من بشگفد
مونس تنهائی من یاد الطاف وی است
صبر و هوش من چه باشد این دل و جانم از واست
ای خوشا صیاد صد جانم فدای جان او
صد گل و گلشن فدای نکهت جان بخش او
از سر سیر گلستان جهان بگذشته ام
خار و گل در چشم من بی روی صیادم یکی است
به ز گل و ردیدهٔ من طرهٔ دستار او است
فارغ از جور خزان از لطف صیاد خودم
غارت دست خزان گر بوستان و باغهاست
گر کند بال و پرم هم از برای ما بود
رشتهٔ در پای من از لطف خود گر مینهد
روز و شب شام و سحر زیاد احسانش مدام
این مباد ایا رب از دست خود آزادم کند
قبلهٔ من کعبهٔ من گلشن من کوی او است
خواهشش صیاد جمله آرزویم گشته است
جز هوای کوی او نبود نسیم دلکشا
درگه او بهر من درگاه روضات جنان
نغمه سنجیهای من از بهر راحتهای او ست
بال و پر بگشودنم وابستهٔ طبع وی است

همچو یوسف پادشاهی را بزندان یافتم
جمله برآوردهٔ آن لطف و خوش خوی وی است
جز گل رویش گلی دیگر نمی دانیم ما
گلشن خود خانهٔ صیاد می دانیم ما
چون کلامش بشنوم خود دل ز دستم میرود
چون رود از خانه بیرون جانم او را در پی است
راحت و آرام و بود و باش و سامانم از واست
تا ابد آباد باد این خانهٔ احسان او
کو من و کو بوستان و دامن کهسار کو
خود نمی دانم چه بودم تا چنین من گشته ام
گر جهان گلشن شود در دیدهٔ من اندکی است
سایهٔ سرو گلستان سایهٔ دیوار او است
منت فصل بهاران رفته از یاد خودم
این من و این آستان حضرت صیاد ماست
کهنه را دور می سازد و پر نو تا شود
شاد می گردم که بر دست خودم شاید نهد
از دل و جانیم مصروف دعایش مالدوام
بگذرد از مشت بال ما و بربادم کند
سیر گلها از جهان یکبار دیدم روی او ست
آئینه دار دل صیاد رویم گشته است
به ز بوی گل بود آن نکهت کویش مرا
گوشهٔ از آستانش رشک صد باغ جهان
این نوا و زمزمه بهر سرتنهای او ست
بی کشاد خاطرش صد عقده ما را چون نی است

گل اگر بر حسن خود مغرور باشد گو مباش
بنده آنم که آمد در دل من بی تلاش
کو ماغ منت گلها بود در سر مرا
بی رخ صیاد گلزار خیابان آذر مرا
بنده صیادم و صیاد مولای من است
نقش پا بش مسجد و محراب و ماوای منست

* حکایت فی تفسیر واذ قال ربک للملائکة انی جاعل فی الارض خلیفة *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

در ازل مشوره رفت ز شاهان قدیم
که نمایم بشما ذره از سر عظیم
مشت خاکی بگنی گیرم و پاکش سازم
در صفاتش همه ممتاز ز خاکش سازم
که به بستان جهان کس بکمالش نرسد
یک گل از گلشن خوبی بجمالش نرسد
مظهر جمله کمالات تواند بودن
بهر هر مرتبه مرآت تواند بودند
قدسیان جمله ز هر عیب سخنها راندند
روی نا کرده سوی غیب سخنها راندند
فهم نا کرده ز هر جنس بگفتند بسی
سر این حکمت سر بسته نفهمید کسی
همه مشوره دادند باندازه علم
سخنی پیش نهادند باندازه علم
اندرین مشوره بودند که فرمان آمد
حجت عجز همه عقل ز یزدان آمد
بهره از علم ندارید مگر بسکه قلیل
کاین سخنهای شما هست برین عجز دلیل
در گمانید که خاکست و چها خواهد بود
سجده گاه و ادب آموز شما خواهد بود
این نه خاکیست که افتاده به پائین شماست
خاک پاکست که مقبول درین حضرت ماست
قالب آدم ازین خاک چو پیدا کردند
راز سر بسته دیرینه هویدا کردند
جای رشک ملک از قامت زیبا گردید
حیرت افزای همه عالم بالا گردید
خاک را زهره چه باشد که بود همسر نور
پرتو حسن کسی کرده درین خاک ظهور
خاک را منزلت نور لطیفی دادند
منصب و مرتبه پاک و شریفی دادند
گنج عشقی که دو تا ساخته پشت عالم
جمع کردند و سپردند بخاک آدم

سر فرو بردند ملائک ز تحیر همه / که ندیدیم چنین حسن و جمالی حاشا
چون درو شاهد آن شاهد تنزیه شدند / مائل سجدهٔ آن جلوه به تشبیه شدند
حکم آمد که همه سجده بر این خاک کنید / عجز را تاج سر دانش و ادراک کنید
این همان آدم خاکیست که مسجود شماست / این همان جلوهٔ خاص است که مقصود شماست
قدسیان جمله که بودند برین قصر فلک / گشت لا علم لنا ورد زبان هریک
سجده کردند و سر خویش بپایش سودند / هم بران مرتبه ماندند که سابق بودند
آن عزازیل که رو تافت ز خاک آدم / گشت مردود خداوند جهان عالم

* عرضی بحضور *

* بسم الله الرحمن الرحیم *

* بحکم تو چون طی راه خداست * / * خداوندا این ره چو خوانم بجاست *
* براهی که پای تو نقشی ببست * / * ز بهر من آن خضر راه حق است *
* فتد دیده ام گر بران نقش پا * / * گر آنسو روم می نماید خدا *
* بدستت کلید صواب و خطا * / * بحکم تو موقوف منع و عطا *
* بفرمان تو رفتن آمد ثواب * / * برون رفتن از حد حکمت عذاب *
* بامر تو باشد حلال و حرام * / * بدستت عنان همه خاص و عام *
* ز حکمت حلال است بر ما شراب * / * حرام است بر ما ز منع تو آب *
* خطا هست بر خویش بگذاشتن * / * صلاح خود از تو نهان داشتن *
* فراموش کردیم لطف ترا * / * نمودیم بر رای خود کار را *
* گرفتار دست ندامت شدیم * / * اسیر کمند خجالت شدیم *
* توئی دستگیر و کریم و قدیر * / * برآرم ازین راه و دستم بگیر *
* جهان جمله در قید فرمان تست * / * تن و جان و هستی همه زان تست *
* نه از من وجود است و نی رهروی * / * نه از خود ضعیفم نه از خود قوی *

بدست تو سررشتهٔ کار ماست * نیاید بجز لطف تو هیچ راست
اگر زنده ام هم با حسان تو * دگر مرده ام هم بفرمان تو
مرا زندگی هم ز جان تو هست * سر بندگی ز آستان تو هست
فرو مانده ام سخت در کار خود * ز دست خودم من در آزار خود
تو نگذار ما را بدر ماندگی * کمن خوار ما را بدر ماندگی
چو خواندی از آن خودم پاسدار * ز سوی تو ام هست عز و وقار
چو کردی سرافراز لطف خودم * مینداز از چشم لطف از بدم
اگر نیکم از بد از آن توام * فرو ماندهٔ در جهان توام
مبادا برون آیم از زندگی * وطن را گذارم ز شرمندگی
پسندت مبادا بمن دشمنان * به پیش تو آیند خنده زنان
مپرس از من و کار وابسته ام * نوازم بلطفی که دل خسته ام
ندانم چه گوهر که بشکسته ام * سر افکنده در جیب بنشسته ام
بگیری چو دست من ای سر برست * که افتادهٔ را دهد جز تو دست
تو آمرزگاری گناه مرا * بجائی رهائی تو راه مرا
چو دستم نگیری در افتادگی * رود جان من از بر افتادگی
بشادان چه سازی به غمخوارگی * که چاره گری به بیچارگی
تو نگذار ما را که ضائع شوم * گذارم در پاک و از جان روم
پراگنده سازم من این مشت خاک * گهی بر در دیر و گه زیر تاک
ز فهمم بلند است کو پایه ات * پناهی ندارم بجز سایه ات
امیدامت از تو که روز حساب * پناهم دهی از عذاب و عقاب
تو گر بنگری سوی اعمال من * که لطف آوری بر من و حال من
بناچار بایست پرداختن * بکار من خستهٔ ساختن
بجنبش در آری لب خویش را * شفاعت کنی فرد دلریش را

چو آنگه نداری نظر بر گناه　　بدینها بده نیز ما را پناه

گنه کردم و بسکه شرمنده ام　　بجان مرده ام گو به تن زنده ام

در اندیشه انداخت این غم مرا　　نمانده است روئی بعالم مرا

نه رائی که در وقت حیرت زنم　　نه تدبیر صائب که جان برکنم

ز تدبیر در مانده و عاجزم　　ز هر سو همه رانده و عاجزم

ندارا توان کرد تدبیر من　　بده دست ای خضر من پیر من

بگفتن نیاید همه کار راست　　که در کار جای بود دست راست

که قول پیمبر همه کس شنید　　ولیکن ره راست هر کس ندید

کسی را کنار نبی شد بکار　　کسی را جوار نبی شد بکار

کسی از کمالش گرفتار شد　　کسی از جمالش به بازار شد

هران معجزت را بهر کس که دید　　نمود از کرمها بر ویش پدید

گهی کرد اعجاز نطق الحجر　　گه آورد در کار شق القمر

کسی را نهد دست بر سینه اش　　برد از درون دلش کینه اش

بجز تو نباشد دگر بر زمین　　چو تو نائب رحمت عالمین

بزن راه ای نیکی به تدبیر من　　به بندش در بخت و تقدیر من

سزای کرم گو نیم از بدی　　تو نگذار کارم بفردا ودی

تو نگذر ز لطف از بد بهای من　　مگیر وان تو خوی خود ای ذو المنن

پریشان شوم ار نه بخشی تو جای　　که برگشته بختیم و برگشته رای

چه بودم ندانم که بختم چه کرد　　رفاقت درین کار بختم چه کرد

سحرها و شبها گرستم بسی　　ندارد سر پرسش من کسی

خسی کو گرفته ره آب من　　بجنبش نیاورد بسیلاب من

نیائی اگر تو به غمخوارگی　　پناه از که جویم به بیچارگی

نه تابی که پیش تو سازم بیان　　که خون جگر آیدم بر زبان

* نیاید سرم از خجالت فراز * * که بر روی تو تا کنم چشم باز *
* ازین رو باین نامه پرداختم * * چو روی خود این را سیه ساختم *
* نوشتن زیاده ازین تاب نیست * که شبها است ما را خور و خواب نیست
* برینگونه کن در حق من دعا * * بکاریکه درمانده فرد ای خدا *
* برآر از کرم حاجت فرد را * * بکن سرخ رو آن رخ زرد را *
* نمود است رنجی که او را چنین * * الهی بوضع خوش و بهترین *
* که می خواهد انجام او دو چنان * * همان کن باین کار خاصش همان *
* بکن بر مرادش همه کار او * * خصوصا باین رنج خونخوار او *

* تمت *

* در تفسیر آیه قد نری تقلب وجهک فی السماء الآیة *

ایکه طاق ابرویت محراب بیت المقدس است / کعبه را هم این خم ابروی تو محراب هست
چون امام مسجد اقصی تو بودی پیش ازین / شو امام کعبه اکنون ای امام المرسلین
مسجد اقصی و کعبه بهر تو آماده شد / زان کلید هر دو جا در دست پاکت داده شد
حکم تحویل آمده زان بر تو در عین نماز / هر دو قبله را توئی مقصود ای دانای راز

* القصیده *

سوسن باغ را اگر دعوی هنر با نیست / گو که بیا به بزم من وقت حدیث را نیست
بسکه بلند همتم فکر رسا است در سرم / نغمه سرا کجا شوم طبع که اعتنا نیست
قدر شکر شکسته ام طوطی هند گو بیا / وقت زبان کشادنست گر بتو قدر وا نیست
زمزمه کشیده ام گل همه گوش گشته اند / پرده ز من ترانه ها باش اگر فغا نیست
مطلع ابروار کند بیت مرا همی سرود / بیدل دهلوی و گر صائب اصفهانیست
داد ستان ز محتسب باده صاف من بود / نشئه بلی خمار من صحبت اقربا نیست

* مکان این قصیده و دوام قصیده [illegible] مطبوع [illegible] فرمایند *

گرچه ضعیف گشته ام لیک ز نشئهٔ سخن
در سر طبع من هنوز ولولهٔ جوانی است

زاغ و زغن درین چمن بهٔ که نسازد آشیان
بر سر عندلیب باغ افسر خسروانی است

بادهٔ صافت من بود آنکه بجنبش آورد
محتسب سبکسر او مظهر سرگرانیست

صبح بهار میدمد باد نشاط می وزد
در برگابن چمن حلهٔ ارغوانیست

آمده گل بخنده و غنچه تبسم آشنا است
نغمهٔ بابلبلان نگر نغمهٔ شادمانیست

بادم عیسوی نگر همنفس است باد صبح
طبع فسرده [illegible] وح وروان ثانیست

خنده بلب شده آشنا دل بنشاط مائل است
در بر یار من نگر جامهٔ زعفرانی است

سوسن وصد زبان شکر لاله وجام می بکف
بر در باغ سرو را خدمت پاسبانی است

چرتی تازه ام گرفت کاین همه ترهات چیست
گفت زد هنوز هم از تو سخن نهانیست

هیچ نگشته آگهت زانچه کار من هنوز
وای بعقل گر ترا دعوی نکته دانیست

باد صبا بگوش گل دوش رساند مژدهٔ
فصل بهار را بقا ست این چو خزان نه فانیست

باد بهار می وزد ابر بسایه گستریست
باز زبان سوسن از مطلع نخوش بیانیست

❊ مطلع ثاني ❊

مژده بگل که خضر را منصب باغبانیست
رنگ و بهار این چمن دولت جاودانیست

در همه نهر میدود آب ز چشمهٔ حیات
ظلمت چشمهٔ خضر سنبل بوستانی است

نرگس و چشم پر خمار لاله و جام پر ز می
شاخ گل است و جنبشی غنچه و سرگرانیست

طرح غزل بیفگنم فرد که وقت سرخوشی است
طبع سخن سرای من مائل شعر خوانیست

❊ غزل ❊

سبزهٔ گلشن جهان سر خط کامرانیست
دست صبا ز برگ گل بر سرو زرفشانیست

رفته ز خود ببوی گل محو بهار گلشنم
جوشش گل نگاه را با صبا گرم بهمعنانیست

عیج طرب همیشه در تازه همیشه گو نیا
صفحهٔ صاف این دلم سفرهٔ میهمانیست

مژدهٔ شرف مقدمت کوکه به پیش رو بتو	دیدهٔ انتظار را چشم گهر فشانیست
معجز عیسوی بود جنبش لب بنام تو	یاد ز خط عارضت سر خط زندگانیست
آه ز دست دلبران چاره بفرد من نماند	او بی‌دل نهفتن و یار بدستانیست

❊ تمت ❊

❊ قصیدهٔ نعتیه التجائیه ❊

روز یکه عاصیان امم را ندا کنند	آنها نگاه سوی رسول خدا کنند
گویند آن شهی توکه شاهان برای فخر	جانرا بخاک پای سگانت فدا کنند
هان وقت عاجزی است خدارا شفاعتی	ای آنکه خاکپای ترا توتیا کنند
دستم بگیر و طاعت و جرم مرا مپرس	کاین جرمهای من خجلم از خدا کنند
رحمی بحال خسته دلان کن که جرمها	ترسم به پیش حضرت ایزد چها کنند
داریم بسی گناه و نداریم طاعتی	باشد که لطفهای توکارم روا کنند
ما داد خواه آمده ایم عذر ما بپذیر	ای سجده بر درت همه شاه و گدا کنند
دستم بگیر و پیش خدا عذر ما بخواه	ای آرزوی خاک درت انبیا کنند
از عاصیان زحالت عصیان شان مپرس	چشمی نمانده است که پیش تو وا کنند
لطف توکارها بکند ورنه از گناه	روئی نماند تاکه ترا التجا کنند
از بهر پاس خاطر اولاد فاطمه	آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند
رحمی بعاصیان که بشکر شفاعتت	هر موشود زبان و زهر مو دعا کنند
آنانکه حل عقدهٔ مشکل کنند کاش	آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند
باشد که از عنایت و الطاف فرد را	از دام شرمساری و خجلت رها کنند

❊ تمت ❊

المقطعات

قطعه مدحیه

کو من و مدحت جناب مجیب * قدس سره و طاب ثراه
آفتاب است و وصف او روشن * وحده لا اله الا الله
زیر حکمش جهان و او و رخلق * صاحب خاتم و سلیمان جاه
بهر فرمان او قضا و قدر * دست بسته چو بنده دولت خواه
خلق حلقه بگوش و بندهٔ حکم * اوست فرمانروا و شاهنشاه
در حقیقت ره خدا طلبان * از در او شوند حق آگاه
بی شک است آن عماد خانهٔ دین * وارث و نائب رسول الله
آیت رحمت و هدایت اوست * در جهان کور کم فتد در چاه
دست گیرد بوقت افتادن * پای کوری بلغزد ار ناگاه
آفتاب طریقت است مجیب * مهر رویش دلیل هر گمراه
هرکه دیده است روی تابانش * گفت بی شک فثم وجه الله
خلق گر میرد از عجب چه عجب * چشم مردم چنین ندیده ماه
ذلت حاسد است از کوری * کور را نیست فرق بنده و شاه
همچنان است آفتاب بذات * روی خاک افگن است نیک گواه
آفتاب جهان فروز مجیب * حاسدش شپره است و خیره نگاه
گر نه بیند بروز شپره چشم * چشمهٔ آفتاب را چه گناه

قطعه در موعظت

مراز پیر طریقت دو نکته ارشاد است * برای خویش کنی کار انچه برباد است

* دوم ز وقت شبا روز خود شمار کنی * که تا چه نقد بدست آمد و چه افتاد است *
* کسیکه بندهٔ فرمان و پاک شد ز حساب * ز خوف قید و غم خار راه آزاد است *

* قطعه *

* من اگر در عرض حاجت عاجزم * تو بفهم راز دل دانا تری *
* نیست آن رازی کزو آگه نهٔ * راز در دل باشد و تو دلبری *

جوهرشناس باش که این اصل گوهر است * این در بگوش هر که نهد اهل جوهر است
پر جوهریم لیک چو جوهرشناس نیست * قدر گهر بشهر من از سنگ کمتر است
عرفی چرا ز بیم که این مفلسان عشق * رز را گمان برند که این خود گهر زر است

هزار مرحله دورم فکندهٔ ای چرخ * وه که یاد ز احوال من بحضرت دوست
توان نوشت باو نامهٔ و لیکن نیست * کبوتری که برد نامه را بخدمت دوست

طاق ابرو بتو ام بود مقامی خوشتر * از چه رو گشت مرا جای بطاق نسیان
گر قصوریست ز من سجدهٔ سهو بپذیر * باز یاد م بسلامی کن و از یاد مران

سودی ندید آنکه بغیر تو دین فروخت * بیعی که آن نه بات بود بیع فاسد است
و آنانکه دین بشرط وفا میفروختند * بازار شان ز اندک جور تو کاسد است
شاد آنکه بی امید بها دل بتو سپرد * چون فرد گرچه مورد صد طعن حاسد است

با اهل دین نبود تو را بس طعن بدینان * رود بگردن شان گرچه خنجر ایشان
ز نام فرد برد رنج گر عدو چه عجب * حسن قبیح نماید بچشم بد بینان

* آن پنبه که از دهان مینای فرد * هنگام شراب ریختن بردارند

* تا نشنود و نه لب گشاید بهتر * در گوش و دهان محتسب گردانند *

* ترا ظل هما بر سر چه باید * هما را خود پناه از هماے تست *
* ترا از لطف حق چتریست بر سر * سرت گردم چها بر تو پایه تست *

* هر شبی این نالهٔ فرهاد میشنوم زکوه * عالمی گویند مارا خواب شیرین در ربود *
* من همیگریم به بخت خفتهٔ شبهای عمر * مردم و یکدم نه و آن خواب شیرین نمود *

* بر جهان سکهٔ مجیب زدند * کافتاب طریقت است مجیب *
* فرد پروانه اش چرا نبود * شمع بزم حقیقت است مجیب *

* جذبهٔ عشق ماه کنعان را * برده مصر چون ذلیل شده *
* نور شد دیدهٔ زلیخا را * چشم یعقوب رود نیل شده *

راقم عنان خامه چو در دست طاقت است * از دست رعشه دار نوشتن کرامت است
نگشاید از کلید قلم قفل دایره * تا پنجه زیر سنگ گران بار آفت است

* قطعه بتضمین بیتی مشتملبر یازده اسماء *
* حضرت غوث الاعظم رضی الله عنه *

از کجا این وصف گویم دلبرا جانانهٔ * کیست در عالم که تو در حسن زان بالانهٔ
سید و سلطان فقیر و خواجه مخدوم و غریب * پادشاه و شیخ و درویش و ولی مولانهٔ

* قطعه ترجمه شعر عربی مشهور *

* بچوش آید چو چشمم سرمهٔ من * ز خاک پاک پای بوتراب است *
* که شبها گریه در محراب دارد * لبش خندان چو گل روز ضراب است *

* قطعات تواریخ *

مادهٔ تاریخ انتقال حضرت شیخ العالمین شفیع المریدین صاحب السر محبوب الله مخدوم شاه محمد نعمت الله قادری پهلواروی والد ماجد و شیخ و استاد حضرت فرد رضی الله تعالی عنهما که بروز پنجشنبه بیست و نهم شعبان سنه ۱۲۴۷ یک هزار دو صد و چهل و هفت هجری بود *

* شیخ من کو نعمت الله بود * بود الحق نعمت عالم نواز *
* سال نقاش عالمی با گریه گفت * دو جهان را دستگیر و چاره ساز *

ایضا ۱۲۴۷

* از سال رحلت آن شیخ عالم * صد بر صفحهٔ خاطر نوشتم *
* بروح پاک او چون عرض کردم * بگفتا ماه تابان بهشتم *

ایضا ۱۲۴۷

* فرد چون کرد فکر سال وصال * هاتفی این گهر بنظمم سفت *
* شیخ ما همچو پیر بسطامی * لیس فی جبتي سوى الله گفت *

دیگر ۱۲۴۷

مادهٔ تاریخ انتقال حضرت آفتاب طریقت تاج العارفین نائب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مخدوم شاه محمد مجیب الله قادری پهلواروی جد امجد و شیخ الشیخ حضرت فرد رضی الله تعالی عنهما که بروز شنبه بیستم جمادی الثانی سنه ۱۱۹۱ یکهزار و یک صد و نود و یک هجری بود *

قطعه

* مولد و عمر و وفات حضرت پیر مجیب * در شمار آمد بسی از چندی. بنظمم اینچنین *
* عمر پاکش جز صحامد نیست دیگر باکمال * مولد او پر فیوض و نیر فخر الواصلین *

۱۰۹۸ ۱۰۹۸ ۹۳

سال نقاش نایب ختم نبی وهادی است * هم بگفتم سر پناهی بود ه تاج العارفین

۱۱۹۱ ۱۱۹۱

ماده تاریخ انتقال حضرت محبوب رب العالمین مقصود السالکین خواجه شاه عماد الدین قلندر قادری پهلواروی پیر بیعت حضرت تاج العارفین پیر مجیب رضی الله تعالی عنهما * قطعه

خواجهٔ ما آن عماد الدین قلندر قادری * آفتاب فقر وماه اعظم ارکان دین

انتقالش بستم ماه جمادی الاول است * بوده ام در فکر سال او چو من اندوهگین

ناگهان مهر جمالش شد بدل جلوه فروز * گفت دل ای خواجه محبوب رب العالمین

۱۱۲۴ ه بکر

ماده تاریخ ولادت بابرکت و رحلت سراپا رحمت حضرت قطب الاولیاء خلیفه الرسول صاحب مقام الولیه مولانا سید محمد وارث رسول نما غازی پوری ثم البنارسی مرشد و پیر طریقت حضرت تاج العارفین پیر مجیب رضی الله عنهما که ارتحالش بروز یازدهم ربیع الثانی سنه ۱۱۶۶ یکهزار و یکصد و شصت و شش هجری بوده * و مزار مبارکش در شهر بنارس به محله کتواپوره واقع است * و به بارهٔ مولوی صاحب مشهور و معروف است *

* آن سید و وارث رسول عربی * * از سال ولادتش اگر می طلبی *

* لاریب خلیفهٔ رسول الله است * * تاریخ وصال اوست با ذات نبی *

۱۱۶۶ * بکر ۱۰۸۷

ماده تاریخ انتقال حضرت استاد فیاض استاد الکل ملک العلماء سند العرفاء مولوی معنوی مولانا شاه احمدی پهلواروی خواهرزاده و خلیفهٔ اعظم حضرت شیخنا شیخ العالمین محبوب الله و برادر عمه زاده و استاد و الانزاد حضرت فرد رضی الله تعالی عنهم *

* قطعهٔ تعمیه *

* مولوی شاه احمدی صاحب * * بود استاد اعلم و افضل *

* سر نهادم بخاک بر در حق * * بهر تاریخ نقل این اکمل *

* گفت بردار سر ز خاک که اوست * * وارث علم احمد مرسل *

۱۲۵۱ * ایضا *

* بود چون شمع خاندان مجیب * * حضرت اوستاد والا جاه *

* شد بجنت بغرهٔ شعبان * * سال نقلش بجو ز غرهٔ ماه *

۱۲۵۱ دیگر

مادهٔ تاریخ ارتحال وحید العصر فرید الدهر صاحب الفخر مولوی شاه محمد علی اکبر برادر حقیقی استاد اکمل ملک العلماء * و خلیفه و خواهرزادهٔ حضرت محبوب الله شیخ العالمین رضی الله تعالی عنهم اجمعین که بروز دوشنبه نوزدهم شهر ذی الحجه سنه ۱۲۴۷ هجری نبوی بوده *

* قطعه تعمیه *

* خدارا عاشقی بوده است صادق * * جناب مولوی شاه اکبر *

* دلم گفتا ز روی جوش باشوق * * شده واصل بحق الله اکبر *

۱۲۴۷ دیگر

مادهٔ تاریخ انتقال حضرت شمس الملة والحق والدین شاه شمس الدین ابو الفرح حبیبی نسبا و ارادة و پهلواروی مولدا و وطنا برادرزاده و مستفیض حضرت شیخ العالمین محبوب الله رضی الله تعالی عنهما که بروز چهارشنبه سیزدهم شعبان سنه ۱۲۲۸ یکهزار و دو صد و بیست و هشت هجری بوده * و مزار شریفش در شهر کلکته بمحله مصری گنج متصل مسجد منشی غلام رحمان مرحوم که مرید آنحضرت بوده واقع است

* قطعه *

* جناب شاه شمس الدین ابو الفرح * * بمشرق چون غروب آن نور فرمود *

* خرد از طلعتش تاریخ این سر * * بگفتا در دلم خورشید حق بود *

۱۲۲۸ * ایضا *

* چو ذاتش در حقیقت شمس دین بود * بمشرق طلعتش چون نور ایمان *
* جهان تاریک شد از رحلت او * فرو گفتا که شد خورشید پنهان *

* دیگر * ۱۲۲۸

مادهٔ تاریخ ارتحال جناب شاه نور الحق مجیبی پهلواروی متخلص بطپان برادرزادهٔ حضرت شیخ العالمین محبوب الله قدس سرهما که بروز چهارم شعبان سنه ۱۲۳۳ یکهزار و دو صد و سی و سه هجری بود *

* قطعهٔ تعمیه *

* چون جناب طپان بشوق تمام * رخت در راه وصل حق بربست *
* گفت هاتف ز روی آه و پند ار * نور حق بوده و بحق پیوست *

* دیگر * ۱۲۳۳

مادهٔ تاریخ ارتحال جناب شاه وحد الله مجیبی پهلواروی خواهرزاده و خلیفهٔ حضرت شیخ العالمین قدس سرهما *

* قطعهٔ تعمیه *

* صاحب فضل شاه وحد الله * چون و فاکرد با خدا وعده *
* رفت سوی سما ز پای ادب * روز دویم زماه ذیقعده *

* دیگر * ۱۲۴۸

مادهٔ تاریخ ارتحال جناب صاحب الشرف والکرامت شهباز طریقت حضرت شاه خدا بخش پهلواروی از یاران کاملین حضرت تاج العارفین رضی الله عنهما که بروز دوشنبه بستم رجب سنه ۱۲۳۱ یکهزار و دو صد و سی و یک هجری قدسی بود * و مزار شریفش در شهر بنارس به محله کتواپوره و در احاطهٔ مزار مبارک حضرت مولانا رسول● واقع است * رضی الله تعالی عنهم اجمعین

* قطعه *

* چو آن عاشق آفتاب طریقت * که بود از ازل مهر او سرنوشتم *
* ز هجرت زده آتشی در جهان * بگفتم کرا نعمت جان برشتم *
* بگفتا ز تاریخ دریاب و عشم * یقین دان که من آفتاب بهشتم *
۱۲۳۱

مادهٔ تاریخ ارتحال شمع خاندان مجتبی چراغ دودمان مصطفی مرشد زادهٔ طالبان صاحب نسبت و حالت شاب فی الله مولوی علی حسن متقی نسبا و ارادةً خلف بزرگ حضرت فرد قدس سرہما که بروز سلخ ربیع الثانی سنه ۱۲۳۶ یکهزار و دو صد و سی و شش هجری بوده

* قطعه *

چو رفت از چشم من آن نور چشمم * چه گویم تیره در چشمم جهان بود
کف حسرت زغم مالیده هاتف * بگفتا آه خورشید زمان بود

* دیگر * ۱۲۳۶

مادهٔ تاریخ رحلت جنات عصمت مآب حضرت ولیهٔ عارفه زوجهٔ مطهرهٔ اولی حضرت فرد و والدهٔ ماجدهٔ مرشد زادهٔ سابق الذکر قدس الله سرہما که بروز یکشنبه بیست و ششم جمادی الاولی سنه ۱۲۲۷ یکهزار و دو صد و بیست و هفت هجری بوده *

* قطعه *

* خانهٔ فرد گشت چون ویران * ماتمی سخت بر دل و جان شد *
* سال تاریخ این غم جانسوز * گفت هاتف که خانه ویران شد *

* دیگر * ۱۲۲۷

مادهٔ تاریخ رحلت جناب عالیهٔ متعالیه حضرت مقدسه مطهرهٔ عارفهٔ کامله ام المریدین زوجهٔ حضرت شیخ العالمین محبوب الله رضی الله عنهما که بروز سه شنبه هشتم ذیقعده سنه ۱۲۳۶ یکهزار و دو صد و سی و شش هجری نبوی بوده * * قطعه *

* چون جناب عالیه رحلت نمود * داشت بس در حضرت زهرا قبول *
* گفت هاتف قرب او دیدیم بس * در جناب فاطمه بنت الرسول *

دیگر ۱۲۳۶

مادهٔ تاریخ رحلت جناب قدسی مآب عالم عامل فاضل کامل محقق دوران * مدرس و مدقق زمان * صاحب حالات و مقامات * اهل مکاشفات و تصرفات * مجاهد و مرتاض *

کریم و فیاض * کس بیکسان * حاجت روای مستمندان * برادر و قوت بازوی حضرت فرد موقوی معنوی مولانا شاه عین الحق الملقب به محمد امام خلف و خلیفه و فرزند سومی حضرت شیخ العالمین * رضي الله تعالی عنهم اجمعین * که بروز یکشنبه بعد اشراق هشتم محرم الحرام سنه ۱۲۵۵ یکهزار و دوصد و پنجاه و پنج ہجری بود *

* چو عین الحق عزیز جمله اخوان * * ازین دنیای دون سوی جنان رفت *
* کمال ظاهر و باطن همه داشت * * جهان زین غم بهر پیر و جوان رفت *
* چگویم از وصال آن برادر * * مرا بیجان نموده چون ز جان رفت *
* خرد گفت از سر آفسوس ای وای * * امام عصر کو یا از جهان رفت *

ایضا ۱۲۵۵

* چون زیر زمین شد آن زمن * * شد تیره بچشم فرد عالم *
* در سال عمش بر آمده وای * * یکشنبه و ثامن محرم *

ایضا ۱۲۵۵

* رضوان ز سال نقل محمد امام من * * گفت از سرادب که امام بهشت هست *

دیگر ۱۲۵۵

مادهٔ تاریخ رحلت سالک طریقت صاحب نسبت ملازم جوش عشق و شوق الهی جوان صالح شیخ غلام نجف متوطن ضلع چهپره مرید حضرت شیخ العالمین محبوب الله رضي الله عنه و عليه الرحمة *

* قطعه *

* آن غلام نجف جوان در عمر * * بسلوک طریقه گوی ربود *
* آنکه تقوی بخاک رهگذرش * * سر اخلاص روز و شب می سود *
* دائم النسبة و رفیع الحال * * چون براه وصال تن فرسود *
* بشب چارشنبه بست و دوم * * ماه عربی ربیع الاول بود *
* سال نقاش بفرد هاتف گفت * * بندگی کار خود ادا فرمود *

دیگر ۱۲۰۸

ماده تاریخ وفات محب و مخلص خاندان مجیبی * از مریدان خاص نعمتی * شیخ
مسیح الله * رحمه الله تعالی * * قطعه *

* نقال چون کرد آن یگانهٔ عصر * فکر کردم بسال او ناگاه *
* گفت هاتف شنو ز روی یقین * رفت بر آسمان مسیح الله *

۱۲۲۵ دیگر

ماده تاریخ ارتحال معدن خیر و برکات * رفیع المقامات * شاه ابو البرکات *
ابو العلائی عظیم آبادی روح الله تعالی روحه * قطعه

* بذات و صفت عین برکات بود * شده نام او وصف و هم عین نام *
* شب هشتمی مانده پاسی ز شب * شب چار شنبه ز ماه صیام *
* بسال وفاتش بگفتم ز مدح * بزرگی خدا بین و عالی مقام *

۱۲۵۶ دیگر

ماده تاریخ وفات میر شاه قمر الدین ابو العلائی از یاران حضرت شاه ابو البرکات
ممدوح علیهما الرحمة والغفران * قطعه *

* سالک راه میر قمر الدین * نیست محتاج وصف او به بیان *
* قمری بود در عظیم آباد * نور افزای مجمع یاران *
* شب سه شنبهٔ و شب بستم * بود بی ریب از مه شعبان *
* هاتفی گفت از سر افسوس * سال او از غروب ماه بدان *

۱۲۵۰ دیگر

ماده تاریخ فوت مطرب دلنواز * قوال دمساز * منشاء نشاط بزم صوفیان *
سرمایهٔ انبساط قلوب عارفان * نقد وقت ارباب فضل و کمال * سرور افزای اصحاب
وجد و حال * اثر دعای شیخ العالمین * مرید و مطرب حضرت فرید العارفین * اعنی
غوثن قوال پھلواروی جزاه الله تعالی عنا خیر الجزاء که بشب بیست سوم رمضان

شریف سنه ۱۲۵۳ یکهزار و دو صد و پنجاه و سه هجری بوده *

* قطعه تعمیه *

* غوث آن جان جمله قوالان * زین جهان رخت سوی جنت راند *
* هاتفم گفت از سر زاری * رفت جان از سرود و قالب ماند *

۱۲۵۳

باید دانست که این قوال نیک مآل در حقیقت عجب صاحب بهجت و سعادتمند بوده * که جمله مشایخ زمان و عرفای دوران دل مشتاق و خواهان وی می گردیدند * و سرود وش را بجان می پسندیدند * و با اینکه وی از ادای زیربار حقوق تعلیم و تربیت نمود * وگاهی از کسی شاگردی نه نمود * بلکه به محض عنایت و التفات حضرت محبوب الله شیخ العالمین باین پایه رسیده * و باب علم موسیقی بروی مفتوح گردیده * وگوی سبقت از جمله معاصران خود در ربوده * و بر همه تفوق نموده * گویا او خود کرامتی بود از کرامات شیخ العالمین * و اثری بود از دعای آن شفیع المریدین * رضی الله عنه از بن رو اثری و دردی که داشت نتوان نگاشت * درین زمان رونق مجالس مشائخ و فقرا از و بود هر عقده وگرهی که بکار عرفا می افتاد * از دم جان فزایش می کشود * چون ازین جهان گذران درگذشت * عالمی در غمش افسرده گشت * علی الخصوص از مشائخ و فقرا و سالکان راه صدق و صفا چه هم مشرب و هم طریق و چه غیر مسلک و غیر طریق هرکه بشنید * آهی برکشید * و زیاده تر بحضرات بزرگان صاحب دلان این سلسلهٔ عالیه و طریقهٔ متعالیه نظر برا ثری که بوده ش حالتی رو نمود * که تا مدتی حزن و افسردگی افزود * هرکسی بر فقدان این دولت خانه خیز حسرتی مینمود * و کسی ترک سماع می فرمود * تا آنکه جناب فیضمآب قدوة السالکین زبدة الواصلین واقف اسرار عرفان آشنای رموز و نکته دان * محقق مدقق خیر الاخیار * مرجع صغار و کبار * برادر رفوت باز وی حضرت قرة الاولیاء * مولوی شاه ابو تراب متخلص بآشنا مد ظله و دامت برکاته فرزند دومی و خلیفهٔ حضرت

شیخ العالمین رضی الله عنه* بیتی چند حسب حال انشاد فرمودند* چون آن ابیات از نظر معالی و ملاحظهٔ والای اقدس و اعلی حضرت فرد گذشت* آن حضرت قدس سره نیز چند بیت مناسب حال و مقال بهمان منوال قلم بر داشته بر وقت نگارش فرمودند* و نیز مادهٔ تاریخ که پیش ازین ترقیم پذیرفت موزون نمودند* از انجا که کلیات اشعار بجامع جمیع اقوال منظومات می شود آن ابیات را مع ابیات منظومهٔ جناب حضرت آشنا مدظله که هر دو باهم آمیخته اند درین مقام بدین تقریب درج کردن مناسب نمود* و بی شک خالی از لطف نیست و آن این است*

* بیت *

* ای صبا در حضرت پیر مغان * — * حال ما در معرض عرضش رسان *

* مطرب ما مرد و وجد و شوق مرد * — * دل بمرد و جان بمرد و ذوق مرد *

* بوده ام با مطرب و می چون مدام * — * مطرب ار نبود بباشد می حرام *

* مطرب ار نبود چه میخیزد ز می * — * بینوا کی ناله انگیزد ز نی *

* شورش می بی صدای چنگ نیست * — * بی نوای مطرب و آهنگ نیست *

* بی دف و نی می نمی نوشیم ما * — * مطرب ار نبود نمی جوشیم ما *

* چون لبش فرمانروای شوق بود * — * زیر عکسش وجد و حال و ذوق بود *

* رهنمای سالکان راه بود * — * محرم راز دل آگاه بود *

* چون وکیلی در میان ما و حق * — * جبرئیلی در میان ما و حق *

* اوستادی نکته گوی گوش ما * — * ناله آموز دل خاموش ما *

* قوت جان و تن بیمار ما * — * مرهم زخم دل افگار ما *

* همدم و همدرد و همساز ان عشق * — * همبساط بزم جانبازان عشق *

* چاره ساز درد بیدرمان عشق * — * ساز و برگ بی سر و سامان عشق *

جرعه نوش جام پیر می‌فروش ** آشنای بزم انس نای و نوش
نغمه سنجی در گلستان حبیب ** بلبل خوش‌گو غزلخوان حبیب
واکه بی او مجلس ما سرد شد ** آفتاب روی عیشم زرد شد
آمد از مرگش چه‌ها بر جان من ** رخنه‌ها افتاد در ایمان من
آشنا برخیز مجلس بر شکست ** آن سبو آن شیشه آن ساغر شکست
باز جو از درگه پیر مغان ** آن سبو آن ساغر و مطرب جنان
گشت بر ما این حلال ما حرام ** تو دگر یادم مده ای پیر جام
چنگ ما و دامن پیر مغان ** یا برآید کام یا از جسم جان
آتش عشقم که افروزد کنون ** نی دم نای و نه عود و ارغنون
گاه افسرده شدی گر آتشم ** از نوای مطربم می‌یافت دم
از زبانش بود نی پرده عیان ** رازها کان بود بر زاهد نهان
راز زیر و بم که سر خاص بود ** زان دو لبهایش به هر کس می‌گشود
تا لبش خاموش شد از راز ما ** بسته شد بر ما پر پرواز ما
آتش شمع دل ما سرد شد ** آینهٔ صافی ما پر گرد شد
هان بحق نغمهٔ داود باز ** واز طفیل خواجه مودود باز
از جنان مطرب دل ما شاد کن ** خانهٔ برباد عشق آباد کن
خواجگان چشت را آرم شفیع ** ذوق و شوق صوفیان دارم شفیع
حاجت ما را روا کن این زمان ** ای حبیب و عون ما مضطران
یا حبیب از بهر دل افسردگان ** باز اعجاز ای مسیح مردگان
از شعورم خوگر نعمت ز تو ** یافتم هرگونه دولت ز تو
این چنین مطرب هم از لطف تو بود ** کاین چنین احسان بحال من نمود
از که جویم باز همرازی چنین ** با که سازم کیست دمسازی چنین
آتشم افروخت در جانی و رفت ** یک شبم گردید مهمانی و رفت

* انگری مانده است در خاک دلم *	* اخگرم را دامنی زن از کرم *
* آتشم تا باز افروزد چنان *	* سر زند آن شعلهٔ شوقم ز جان *
* یا مجیب از بهر مقبولان خویش *	* مرهمی از مطرلی بر سینه ریش *

* تمت *

* دیگر *

مادهٔ تاریخ تعمیر مسجد شریف خانقاه عالم پناه زاده الله شرفها که در سنه ۱۲۳۵ یکهزار و دو صد و سی و پنج هجری مرتب شد * * قطعه *

* بعد صد سال گشت چون پخته * مسجد خانقه باین ترتیب *
* سال او گفت هاتفی از حق * مسجد خانقاه پیر مجیب *

دیگر ۱۲۳۹

مادهٔ تاریخ تعمیر چابوترهٔ مزار پر انوار حضرت محبوب الله شیخ العالمین رضی الله عنه در سنه ۱۲۵۱ یکهزار و دو صد و پنجاه و یک هجری قطعه

* این رشک فزای صحن جنت * از سنگ چو تا بنا شد *
* فرمود ملک بگوشم از اوج * سنگین شد و بسکه دلکشا شد *

ایضاً ۱۲۵۱

* با کمال وسعت و سنگین بنا * شد چو این چابوتره خیر آستان *
* سال تعمیرش بمن رضوان بگفت * دلکشا ترکوی از صحن جنان *

ص

دیگر ۱۲۵۱

مادهٔ تاریخ تعمیر حجرهٔ پخته بر در خلوت با برکت وجای شرف اقامت پیران و مقام سجادهٔ پاکان علیهم الرضوان * قطعه تعمیه

* بعد یکچند بر در خلوت * گشت تعمیر حجرهٔ پخته *

* فرد تاریخ او با خوش سال * کرد تحریر خجرهٔ پخته *

دیگر

۱۲۵۳

مادهٔ تاریخ شادی این کمینهٔ خاندان * و کمترین مستفیضان * جامع این کلیات فیض آیات که براه شفقت و تمام نوازی و عنایت و بنده پروری پس از فراغ انجام آن شکر الله الجلیل و دعا لعبده الذلیل و استحفاظا للتاریخ نظمی فرمودند * و سرفرازیها افزودند *

* اگر نظمی بنامم ساز کردند * غلام خویش را ممتاز کردند *

* باب رانده چون نام وصی را * بجوش نامی مرا انباز کردند *

بماه ربیع الاول سنه ۱۲۵۳ یکهزار و دوصد و پنجاه و سه هجری اتفاق آن افتاده بود *

* قطعه *

* وصی نور دو چشمم که خدا شد * بحمد الله تعالی و تبارک *

* بتاریخش بر آمد از دل شاد * بشادی خانه آبادی مبارک *

تمت التواریخ بالخیر

۱۲۵۳

* مرثیه *

جناب مقدس کامل الظاهر و الباطن مولوی معنوی مولانا شاه محمد امام برادر قوت بازوی حضرت فرد رضی الله تعالی عنهما که بعد از انتقال آنجناب در غایت مصیبت و حزن و اندوه اتفاق نظم افتاده بود *

* تا رفته ای قوت بازوی برادر * رفت از دل تو همت و نیروی برادر

* یاد آن که دولت بود و به لداریم از جان * امروز غم تو شده دلجوی برادر *

* آباد ز تو بود همه بزم و کنارم * خار غم است امروز به پهلوی برادر *

* بنگر به فراق تو که چون سنبل پر پیچ * آشفتگی هست به هر موی برادر *

آبیاری غم داشت کنون این غم هجرت * رنگ دگری ریخته بر روی برادر *

* این چشم نماز رحمت سیر نگردید * — یکبار تو روتافتی از سودی براور *
* بوده طرب انگیز ز تو خانه ام امروز * — * جز خاک نخیز و زسر کوی براور *
* یک ۂی مرا تاب نمید اشت دل من — * امروز فزو نسبت زحد هوی براور *
ای مونس جانم ز چه برخاست دل از من — * امروز چه کم دیده از خوی براور *
* قربان تو صد جان و دل خویش نمودی — * میبود اگر مرگ به قابوی براور *
* افسوس که تو رفتی و بستند چو محمل * — * از همرهی تو سر زانوی براور *
* کس نیست که آرد خبر خوش ز بر تو * — امروز من و دست و سر و خاک در تو

* تمت *

* المتفرقات *

* بود هرو ابرو ان آن امام القبلتین — اولین و آخرین را خاص محراب نماز
خسته روی توام پا بسته موی توام — شکر در هر حال ایزد راکه من سوی توام
* گر موی چشم تو کردم نگهی بهر سرا — * پر از بن نیست بمن چشم نمائی بکنی *
آراستی گیسوی خود برهم زدی کار جهان — بگذشت از بت برهمن از سبحه و سجاده شیخ
* چندین صنما مست می ناز چرائی * — * ترکانه چنین خانه برانداز چرائی *
چون حسن خداداد تو خود دلبر خلق است — * از شانه و این غازه بصد رواز چرائی *
بخوابی منزلی دیدم چه منزل منزل جانان — زلیخوارم از عشقش چه عشقی عشق مهجوران
* کو آبله پاست و لیلی زراه عشق * — ای باهوس چه لاف زنی نامده زعشق *
خواهمت از رگ جان پای بز نخجیر کنم — یک قدم تا نتوانی زرده ام پیش نهی
* از مهر براز کینه صد گونه عتاب اولی * — * زین وعده فزوانی امروز جواب اولی
* خواهی اگر ای ناصح بر وعظ نهم گوشی * — هر نکته که می گوئی با چنگ و رباب اولی
عشق من داد با و شهرت زیبائیها * — حسن او گشت بمن باعث رسوائیها

* مانی نتوانست شبیه تو کشیدن *
* کلامم ذوق بخش هرزبانست *
دارم ولی زحسرت واندوه چاک چاک
جگر پرخون و زهره آب و دل پاره و لب نالان
* صبحدم روی محتسب دیدم *
طاعتم این بس که روی خویشتن سوی تو کنم
* عاشقان را جز حریم تو نباشد قبله *
* خاک در تو هستم و بر باد میروم *
* فغان را از دل خود از که گویم *
* آنانکه سر بخاک ارادت نهاده اند *
بدم سخن سرائی چو لب تو لب نباشد
* تنها نه همین خود را شیدای تو می بینم *
بلی چون عندلیب و گل نباشد بود باغ از من
بلای تیر نگاهش چون نگر دیده داغ از من
* تا شنیدم که بکاشانهٔ ما می آئی *
* رشک آیدم و چار شود نامه بر تو *
* تا چند دل بسوز تب عشق گدازم *
* دادند بدرگاه تو تا جای کرم را *
* صنما بآرزویت کدام کو نگشتم *
بر سر هر کشته یکدم می نشست و میگریست
* مستان محبت را میخانه دگر باشد *
زرا بسود خلق نتوان در بزم تو رسیدن

* فکرش نتوانست بامل تو رسیدن *
* بسر خود عجب شیرین کلامم *
زان نقش پای تو که ببستی بروی خاک
که دارد از غم عشق تو سامانی که من دارم
* بینم امروز چون بسر گردد *
* باید از عاشقانه سجده در کویت کنم *
* بندگی آن به که در محراب ابرویت کنم
* با سوز و آه و ناله و فریاد مردم *
* نشان دردمندی از که جویم *
بر اوج عرش پای سعادت نهاده اند
سخن از لبت شنیدن بد از ین طرب نباشد
* در هر سر شوریده سودای تو می بینم *
کزین خون گریه شد هر کوه و صحرا رشک باغ از من
گر آری خود شکسته بالیم وادش فراغ از من
* سوی هر در نگرانم که کجا می آئی *
من همچنان ز آتش هجر تو چون سپند
ای شیشه گران با دل بشکسته چه سازم
* نوریست ز اقبال تو سیمای کرم را *
* بچه منزلی مه من که بگرد او نگشتم *
وای ای بخت کر چون آمد بمن نشناخت کیست
* بزمی دگری باشد پیمانه دگر باشد *
* محرومم از تماشا چشمی بسوی ما کن *

* سری ز شمای لب خود بگشا یار *
ای محتسب خموش که وقت سخن نماند
* فرصت غمزه بود و خرم هیچ نماند *
کیست جز ناله که تا دوست سلامی ببرد
مادران شهر دویتاریم که دیدار بکیست *
* حاجت هیچ طبیبی به بیمارم نبود *
* کافیست با سایش تو سایهٔ نخلی *
فرهاد بهامون شد مجنون به بیابان رفت
ای آفرین بجذب محبت که رام کرد
در دل در آ بسینه در آ در جگر در آ
ایکه تغافل تو کشت صد چو من غریب را
نسبتی نیست بگلبرگ رخ خوب ترا
* خون بلبل ز گریبان گل آید بیرون *
* دیده آبله نیست که پر خون نشود *
* از کوی گریبان بره زلف تو آورد *
* یک رشحه گر از دیدهٔ خونبار برارم
نا کرده کردیم شبها در دل او سود نیست
* سودائی زلفش را شانی دگری باشد
دست از سر جان شستن اول قدمی باشد
نسبت بلبش نبود این لعل بدخشان را
* بنده عاجزم ای خواجه گیلان مددی *
* بینوایم که سر و برگ نمی دارم هیچ .

* صد عقدهٔ از هستی موهوم رها کن *
مستی زحد گذشت و سخن از سخن گذشت
دل ز من رفت ندانم بچه آئین بردند
* از دل بنده بر خواجه پیامی ببرد *
خلوت و انجمن و کوچه و بازار یکیست
درد و درمان من و راحت و آزار یکیست
* بیهوده دور آبادی این خانه خرابی *
مائیم و سه کوشش هر کاری و هر مردی
* آن آهوی مرا که ز سایهٔ خامی رمید *
* ای ناوک نگاه کسی بی خطر در آ *
ناز نباید اینقدر عیسی من طبیب را
کو فسرده شود و روی تو خندان ماند *
* این چنین ناله اگر بار و گر خواهد کرد *
خار دشت تو سر خویش جو بر خواهد کرد
* آوارگیم برد از این کوچه بآن کو *
صد رنگ بهار از در و دیوار برآرم
کی بروزن ره برد شمعی که او را دود نیست
* رسوای محبت را آنی دگری باشد *
* ماکشتهٔ الفت را جانی دگری باشد *
* لعل لب جانان را کانی دگری باشد *
* صبر و سامان من بی سر و سامان مددی
ساز و برگ من در مانده و حیران مددی

* نگه شوخ تو خود فتنهٔ ایمان منست * غمزه ات آفت دیگر بدل و جان منست

* اگر چه فرق ز آب و شراب نتوان کرد خود از شراب نگر کار آب نتوان کرد *

* توبه از کینه بایدت اول * * کاین گنه عاقبت خراب کند *

* داغی نهاد بر جگرم کاین بهار ماست * خون دلم بریخت که این لاله زار ماست *

شکایتها ز من برونه بیش یار و من شادم * بجانم منت بدگو که او را مید بدیادم *

* هست نظم قدیم معجزهٔ * * از زبان تو یا رسول الله *

* رست از قید این و آن هرکو * * شد از آن تو یا رسول الله *

* ای خوشا بخت گر بجو انندم * * از سگان تو یا رسول الله *

* طالعی کوکه از مژه روبم * * آستان تو یا رسول الله *

* بگوش آنچه نه گاهی رسد کلام منست * * نرفت بر لب او هر چه گاه نام منست *

* چه کو تهی است ندانم کند آه مرا * * بیام او نرسد آنچه آن پیام منست *

* فرهاد عشق تو اگر سنگ تراش است * مائیم که هر نالهٔ من سینه خراش است *

* شرمنده ام که تحفه چه آرم حضور دوست از من نه دل نه چشم نه جان جمله زان دوست

من در این نامه نه انم چه نویسم ای فرد * خاطر یکسو رود و مطلب و مضمون یکسو *

* در سرا پردهٔ هر سینه دلی هست ولی * نه که همچون دل هر جائی من هست بلی *

* در دور تو چو گل به چمن لاف حسن زد زانروی دسته بسته به پیش تو آورند *

* عبا مکتوب من در راه گم کرد * * عبث من نامه را بر باد دادم *

* خال تو حجر اسود و روی تو کعبه است خوش طالع آنکسی که بشرف زبوسه شد

عشق گر در دفتر من نام فرد من نوشت * خالق اگر از حال او آگه نباشد گو مباش *

* در خلق و خلق ذات تو مرآت مصطفی لاریب من رآک رأی سید الوری *

* غیر از نبوت آنچه بود مدح جد تو * * لاریب در ثنای تو جمله بود سزا *

* بودی بخلق و خلق حسن از ازل از آن شد نام پاک تو حسن ای سبط مصطفی *

غزلی فرد

ای زیب روش چهر نشر و صفت این بس است
* آنی که نه آمد تو بشری راحت رسول *
* وا بری هنوز بوی کنار نبی به تن *
* این فرد کیست تا که بمدح تو دم زند *
وجود خویش بیکار است و رکار یکه من دارم
نخواهد شد برون از سینه ام مهر بتان ناصح
* متاع جان من با خس نمی ارزند این خوبان *
* ز قیس و کوهکن انجام کار او نشد *
* غزلی تازه بیاموز بمطرب ای فرد *
* سجده در محراب ابرویتو دیدم فرض عین
* ز خلوت میروی مستانه ای فرد *
* هوای شهر فرد هیچ سازگارم هست *
جنس سخن امروز بس ارزان شده از فرد
جان من بستهٔ زلف تو چنانست که بود
* نظر لطف تو بر من چنانست که بود *
* گرچه پابند آب و گل هستیم *
یک دو بیت از غزل فرد بخوان ای مطرب
* جمله خوبان جهان اند و شه ما همه سان *
* بوی جان می شنوم از سخن فرد مگر *
خاک راهم من که پامال همه یکسان دهم
* از طاقت پای طلب ای فرد چه پرسی *
* کرد آنچه نگاه تو کی تیر تواند کرد *

* فرمود خود رسول خطاب تو مجتبی *
* دیدی ترا از دور دو بگفتی که مرحبا *
* زانرو جمال و حسن هواخواه شد ترا *
* مداح صد هزار چو فرد است مر ترا *
دوئی بار است بر عشق سبکبار یکه من دارم
که از تار رگ جان است زناریکه من دارم
ز عمر کاسه افتاده است بازاریکه من دارم
* کنون معاملهٔ عشق با من افتاده است *
* کز تو در مجلس رندانه عدیلی ماند *
چون برامدست سر نیازم ای امام القبلتین
* بیا و محتسب دامن بگیر و *
* بسیر ملک جنون میروم بلی یک چند *
* مژده زمین آن خسرو شیرین دهنان را *
همچنان حسن تو ام آفت جانست که بود *
همچنان سوی تو چشمم نگرانست که بود *
* پادشاهان ملک دل هستیم *
* کاین ترانه اثری در دل رندان دارد *
* این بیت دلبر ما را بگذارید بجا *
* عاشقی نو نه دلی هست سالهاست ماند *
تا به من پای تو نقشی بست نام در دل است
* کامی نزدم پیش و دو صد مرحله رفتم *
* کی کار دوا برد بیت شمشیر تواند کرد *

* نی طعمهٔ سگش نه بکار هما شدم *
* هرگز نکرد از لب جان بخش پرسشی *
* جبههٔ سای آستان حضرت جیلانیم *
با دو شرطی چون ز لطف او زنبود عجب
* جلوهٔ جاه سلیمان ور گدائیهای او است *
تنت را تن نگویم چون باین تن بهتر از جانی
* خویش را محو ساختن باید *
* دل من برد کج کلاهی او *
* خوش کلاهی نظری کرد که از خود رفتم *
* بار عشق بند گران بر پای من *
* ناصح ترا چه کار اگر عهد او شکست *
* آنکه را خود نه روئی بود و نی حسن و ادا *
* ای بدورت دعوی فرزانگی *
* عمری چو نی در کنار پروردهٔ مرا *
* با من سخن ز محنت دوران چه میزنی
* چه افسون خوانده بودی فرهد بریاد *
نه صبر در دل نه دل بسینه نه سینه سالم ز زخم عشقت
کشاده زلف و کشیده خاطر چو میگذشتی ز رو هگاه ادم
نه هیچ در دل بجز وصالت نه هیچ در جان بجز جمالت
شد چو زیر خاک مجنون جذب عشقش کار کرد
* اشکریز بها بگوی لیایش آمد بیاد *
* گر ز بادهٔ توحید جوش مستی ماست *

* در حیرتم که کشتهٔ چشمش چرا شدم *
* لب میگزم چرا برخش مبتلا شدم *
حسرتی دارند شاهان در دل از دربانیم
* روبسا حال آورد گر کشتی طوفانیم *
* مور را پای ملخ آید پی مهمانیم *
در آور دل در آ در دل که تا در دلم دانی
* جان و دین را در باختن باید *
* همچو دم گرد خوش نگاهی او *
* کج کلاهی گذری کرد که از خود رفتم *
* آفرین بر همت والای من *
* مجنون مرید سلسلهٔ زلف لیلی است *
ای خوشا روبت که همچو ماه و نوحی را نواخت
* از خرد دور است نزد عاقلان *
* اینک تو بر کنار رو بلا کردهٔ چرا *
* نعمت پرست هستیم و در شکر نعمتیم *
* که آن وحشی تو از در دام آمد *
* بیا بیا و بکن تماشا که کارم آخر کشید اینجا *
برآمد از تن چو سایه جانم پست گرفته بصد تمنا
نه هیچ ره سر بجز خیالت توئی هم اینجا توئی هم آنجا
ابر از نجد آمد و بر تربت مجنون گریست
ابر می آمد نه سوی نجد و مجنون میگریست
* خدا پرستی ما عین خود پرستی ماست *

* من و طرفه ماجرائی که چو آفتاب هر شب *
* هر چند بود کلام من راست *
* هستی برادری تو ای عمر *
فردا مرو زچه پرسی سخن از روز الست
* ایکه رویتو شمس نصف نهار *
* یک بوسهٔ نهار شکن از تو خواستم *
* خوشا این مجلس رندانهٔ ما *
* بریدن میتواند گردنم را تیغ تیز تو *
* گر کمر بستهٔ بکشتن من *
* ترش روئی مکن با می پرستان *
* غزلی گفتم و دری سفتم *
من و ردو ل خود را بافرد نخواهم گفت
من بندهٔ آنم که نوازد سحر گاهی * گاهی بنگاهی
نیست پنهان از تو احوال من ای عالیجناب
* ای کاش از رهگذرش خاک میشدم *
من وفکر خویش هر دم که بخویشتن چه کردم
نه بدوستان خیالم نه بدشمنان ملالم *
نه بعشق خویش نازی نه بحسن کس نیازی
* نه خیال غیر دارم نه بخوی خویش یارم *
* بحال فرد ندانم چه لطف بود ترا *

نه خاک مرده باشم همه روز سوزم از تب
* سوگند قد تو گه نخورده ام *
* حال دم واپسین چه پرسم *
* گفتگوئی که ز من ماند خداوند و من *
* روز تابم ز سوی تو ز نهار *
* دشنام های تلخ تو سیرم ز جان نمود *
* سلامت باد این میخانهٔ ما *
ولی نتوان بریدا زگردنم تیغ غلامی را *
* سر به تیغت فدا است بسم الله *
* که ترشی نشد از می می ربایه *
* ای صبا تا بگوش او برسان *
* ترسم که دیوانه ئی شود این آهم *
هشیار گهی جاز دگه مست نگاهی * گاهی سحر گاهی
* ذره ذره قصهٔ هر ذره واند آفتاب *
* تا توتیای چشم کسی پاک میشدم *
ز جفای خود بهر دم که بخویشتن چه کردم
من و گریه بحالم که بخویشتن چه کردم *
من و آه جانگدازی که بخویشتن چه کردم
* من و حیرتی بکارم که بخویشتن چه کردم *
* که ماند نام تو ور روز بانش تا لب گور *

* از نظم هندی خواجه میرد رد بفارسی آورده شد *

* بضاعتی که من خاکسار میدارم *
* گناهم بخت سیه طالعه وار میدارم *

* برنگ کاغذ آتش زده بمحفل او *
* زسوز و تاب سراپا بهار میدارم *

* زباغ دهر بهر دو انشتم ثمر الا *
* همین دولی ثمر واغدار میدارم *

* بجا چه ماند زمن تا برو فدا سازم *
* جز اینکه زندگی مستعار میدارم *

* نه برق و شعله ام ونه شرر نه سیمابم *
* بحیرتم که چرا اضطرار میدارم *

* بار روی هم آغوشی که شام و سحر *
* بسان بحر کشاده کنار میدارم *

* ز نظم هندی درد اینکه بهاوی کردم *
* بگو بفرد چنین اختیار میدارم *

* از نظم هندی عیشی بفارسی در آورده شد *

* دل بسکه ضعیف و ناتوان است *
* جان نیز به تن بسی گران است *

* این جنبش دم که هر نفس هست *
* در سینه چو کاوش سنان است *

* غافل ز من ای اجل کجائی *
* کین زندگیم وبال جان است *

* هر قطرهٔ اشک رشک دریاست *
* هر نالهٔ دل شرر فشان است *

* داغ غم عشق را چه گویم *
* در سینه ام آتشی نهان است *

* رفتند ز من قرار و آرام *
* جان هم بدمی چو میهمان است *

* افسانهٔ سوز و ساز عیشی *
* گر بشنوی گرم داستان است *

* بود این غزل از زبان هندی *
* در فارسی فرد ترجمان است *

* مطلع غزل که زمینش فارسی و هندی هردو تواند بود *

* بیمار غمت هستم بر بسترم آ جانان *
* لعل تو دوای من هان از کرم آ جانان *

* الحاق مصرعهٔ هندی در بیت الغزل خواجه حافظ رحمة الله علیه *

* زمین نہ تونے کیا فاش ای سراپا ناز * * ترا صبا و مرا آب دیدہ شد غماز *

* وگرنہ عاشق و معشوق رازدار انند *

* نظم هندی ریختہ *

گرگاہی بہ تکلیف و تحریک بعضی عزیزان وگاہی بنظر تعلیم و تربیت بعضی متوسلان اتفاق نظم آن افتادہ بود * وباوجود بی اتفاقی ونا پسندیدگی وعدم توغل باین شیوہ کہ بس کمتر نوبت باین رسیدہ خالی از فصاحت کلام و بلاغت شاعری نیست * چندی ازانہا بحیز تحریر می آرم *

دل جسے کہتے تھے وہ ایک آبلہ تھا بہہ گیا
نام کو اب زخم سا داغ نمایان رہ گیا

خون دل سینے سے اب تا نوک مژگان آچکا
راہ کیا دیکھے ہے ای لخت جگر ہم رہ گیا

منیر کا کیا ذکر مین اس در سے با پیرا کقدم
اتفاقا شاذ و نادر کم کبھی ناگہ گیا

باتون ہی باتون مین آیا جو رکا اسکے جو ذکر
چشمکین کی تھین رقیبون نے و لیکن سہہ گیا

فرد کی کیا خوب حالت عشق مین پہنچی ہی اب
جسکے جو کچھ جی مین آئی منہ پہ آکر کہہ گیا

جسے تم غیر سمجھے ہو اُسے ہم یار رکھتے ہین
جہانکو ہم سراسر جلوہ دلدار رکھتے ہین

نہو جس گل مین تیری بو اُسے ہم خار رکھتے ہین
جہان تو جلوہ گر ہووے اُسے گلزار رکھتے ہین

ادا جس حال مین نکلے اُسے رفتار رکھتے ہین
سخن جو جیکو لیجاوے اُسے گفتار رکھتے ہین

سند منصور سے ہی ہمہ ہمین راہ محبت مین
سر دار آئے جسکا سر اُسے سردار رکھتے ہین

اگر دل صاف ہی کعبے کو ہی دیدار کا مانع
جو ہووے سد راہ یار اُسے دیوار رکھتے ہین

کئی شب انتظار یار مین ہر کچھ نہین دیکھا
نہین معلوم کسکو دولت بیدار رکھتے ہین

نگاہ مست تیری کسقدر خونریز عالم ہی
عبث آنکھون کو تیری نرگس بیمار رکھتے ہین

وہ عاقل جسنے دیکھین انکھین مجنوبکی یہہ سمجھے ہی
تیرے کوچے مین جو آئے وہ نقد دین و دل لائے
فقط زاہد کی کج فہمی تھی ورنہ کچھہ نہ تھا قضیہ

جو ہو مست نگاہ یار آسے ہشیار رکھتے ہین
بجاہی اب جو تیری گرمی بازار رکھتے ہین
وہ محرابین کہے ہم ابروے خمدار رکھتے ہین

نہین ہی اپنا شیوہ شاعری کا فرد پر ہمنے
کیا نذر نیاز انکی جو یہ اشعار رکھتے ہین

* نالے پیہم دل سے اب آنے لگے *
* بات میری ہر کوئی پانے لگے *
* ہمصفیر و ابکی فصل گل مین تم *
* زور بازو پر تمہارے اب رقیب *
* دل گیا اور وصل بھی حاصل نہین *
* دیکھتے تھے ہم تماشا غیر کا *
* خوب ہم سمجھے ہین باتین آپ کی *

* حسرت دل شاید اب جانے لگے *
* میرا چرچا اب یہان لانے لگے *
* آتش دل اور بھڑکانے لگے *
* ہمکو سو سو رنج پہنچانے لگے *
* عشق سے ہم سخت گھبرانے لگے *
* اب تماشا اپنا دکھلانے لگے *
* غیر کی خاطر سے جھنجلانے لگے *

* شعر ہی ای فرد یا افسون سحر *
* آپ بھی یہہ طرز فرمانے لگے *

پہلے ہی سب سے گذرے پر تھا ابتداے عشق
ای وائے جیسے سایہ فگن ہی ہماے عشق
ہم رسم و راہ عشق سے واقف نہ تھے کبھی
آباد تھا یہہ دل کہ جو ویرانہ اب ہوا
ای خود پرست سنگدلی ہمسے اسقدر

اب آگے کیا کرینگے جو ہو انتہاے عشق
شاہی کو کھو کے آور ہوئے ہم گداے عشق
دیکھلایا تیرے حسن نے ہمکو بلاے عشق
دل کے خراب کرنیکو تھی یہہ بناے عشق
ایکاش تو بھی ہووے ستم مبتلاے عشق

* کیا سود زیر سر ہو اگر بالش ہما *
ای فرد سر کو کرچکے جب ہم فداے عشق

* وعدے کئے بہت پہ کسو کو وفا نہیں *
ہر بات مین صفائی دکھاتا ہی صاف جھوٹھ
* مین اُنکے سامھنے جو گیا دل ہلا بھنا *
دشنام تلخ دیجئے پر ہوسکے دیجئے *
* ہمنے سنا سبھ سے وردونکی ہی دوا *
* کیا جانین کون بات سے ابتک رہا ملاپ
* مین نے کہا کر قتل رقیبون سے مت کرا

* جسمین کہ تھا گمان وفا وہ کیا نہیں *
* آیا غبار دل پہ سو ابتک اُٹھا نہیں *
* کہنے لگے کہ دل مین تیرے کچھ مزا نہیں *
* روکھا سخن کسو کا تو ہمنے سنا نہیں *
* یہ دردِ دل جو ہووے تو اُسکی دوا نہیں
اب کیون وے بگڑتے مین توکسی سے لڑا نہین
* بولا کہ اپنا ہاتھ کسو پر آتا نہیں *

* یغرد سے پوچھتے تھے کہ آتے نہیں ہیں فرد
* کھولا ہمین جو اُسنے کبھی خط لکھا نہیں

* مطلع *

* وہ نقش جو تھا کندہ سلیمان کی نگین پر * دولت سے تیرے پاکی ہی ہر روے زمین پر *

* ایضا *

اقلیم بیخودی مین بہ رسم و راہ دیکھا * جسنے جو کچھ کہ دیکھا سب بے نگاہ دیکھا

* بیت *

* عشق نے رسوا کیا یہان تک مجھے * نام سے میرے حیا کو ننگ ہی *

* بیت *

غنچے مین کب وہ باتین جو ہیں لبون مین تیری * ای عندلیب تو نے لطف سخن نہ سمجھا

* المنتخبات من المراثی الهندیة *

* در مدایح و مصائب حضرت سید الشهدا سبط مصطفی امام حسین *

* یادیگر شہدای کربلا علیہم السلام *

* المرثیہ *

اس طرح قافلے پھرتے ہوئے گم جاتے ہیں
کف افسوس سبھی ملتے بہم جاتے ہیں
* کاروانند و ندارند درا و جرسی *

جس طرح آج کے دن اہل حرم جاتے ہیں
تر بتر اشک سے سر تا بقدم جاتے ہیں
* نہ رفیقی نہ انیسی نہ کسی ہمنفسی *

پیش رو اشک تھا یہہ قافلہ جاتا تھا جہان
ہاتھ سے ظالمون کے صبر جو تھا دل مین نہان
* بو العجب قافلۂ بود و عجب سامانی *

عالم اس خیال مین تھا آہ جگر سوختگان
توشۂ راہ نہ تھا اسکے سوا اور یہان
* نی گریبان بسلامت نہ بجا دامانی *

راحت و عیش تھا یکقدر ہو برابر با خاک
آستینین اشک سے تر جیب و گریبان سب چاک
* بر زمینی کہ فتادی کف پای ایشان *

گرد کین سے تھا دل و سینۂ بے کینہ پاک
منہہ پہ تھا گرد الم آنکھین تھین خون سے نمناک
* لالہ میرست ز خونابۂ چشم ایشان *

ساز و سامان سفر بے سر و سامانی تھی
سبکی آنکھون سے تھا خونناب کا دریا جاری
* رہروانند شکستہ دل و خستہ جگری *

دست تقدیر مین سونپے ہوئے تھے کام سبھی
تھی اور تھی سبکے دل و جان سے تمنای خوشی
* جز غم و درد ندارند انیسی دگری *

* طرفہ یہہ قافلہ ہی جسمین نہ آواز درا *
* نہ کبھی ہنسنے کی آواز نہ رونیکی صدا *
* نہ زہمرہ و رفیقان وطن ہیچ کسی *

* نہ یہان بانگ حدی تھی نہ علم ہاتھ مین تھا *
* نہ کبھی ذکر و حکایت نہ سخن با خود ہ *
* نہ کسی مونس تنہائی و نی دادرسی *

روز کو طور نہ سایہ کا نہ شب کو آرام
صبح سے رنج جو ہوتا تھا وہین تھا تا شام

ساتھ خیمہ نہیں جسمین کہ ہو رات کو مقام
ایک دم بھی نہیں کٹتا تھا بآرام تمام

* سایہ گستر بجز افلاک وگر ہیچ نبود *

* فرش آرام بجز خاک وگر ہیچ نبود *

* غم شبیر نہان دل مین کئے جاتے تھے *
* رنج تازہ بھی جو آتے تھے بہے جاتے تھے *
* لیکن این داغ غم شاہ نہفتن نتوان *

* داغ غم تحفۂ احباب لئے جاتے تھے *
* جان غمدیدہ کو گو صبر دئے جاتے تھے *
بود این گرد مصیبت زہمہ چہرہ عیان *

* سر شبیر سوار علم اعدا تھا *
سبکے آنکھون سے روان خونکا اک دریا تھا
نی رہ تاب خموشی و نہ یارای فغان

گرد پیش و پس سر قافلہ شبیر کا تھا
دل گرا جاتا تھا اور پانون اُٹھا جاتا تھا
نشتری بر رگ جان بود ازان نوک سنان

دل پرا زحسرت و لب آہ و فغان سے خاموش
جان کو اندوہ تھا و لیکن بلا ہوش
* ہر کہ میدید ہمیگفت کہ یارب باہم *

اشکباری سے مژہ غیرت ابر پر جوش
باہم یکجا ہوئے جاتے تھے سبھی دوش بدوش
* ہست این قافلہ یا قافلۂ درد والم *

راہ مین شہر جو ملتے تھے وہان کی خلقت
کہتی اسی قافلہ سے پاتے ہین دلکو راحت
* میفتادی ز در کس چو گذاری ناگاہ *

دو خستہ ہوتی ادھر ان کی نگاہ حیرت
آج ایمان مین ہم پاتے ہین اپنے قوت
* روی نادیدہ سر و چشم نہادی بر راہ

جاتے جس شہر مین پہلے ہی وے خایق شہری
چشم ور خسارہ پہ وہ لوگ لگاتے تھے سبھی
* از کجائید و چہ نام است و کدامی خیلید *

پانون پر گر کے سبھی خاک کف پا ان کی
بعد ازان پوچھتے باوضع عقیدت تمہری
* کز شما میرسد ایمان مرا تازہ نوید *

* ہاشمی گھر سے ہو یا آور قبیلہ سے کہو *
* دل کھنچا جاتا ہی کیا اُنس ہی تمسے ہمکو *
* بندگانیم و ندانیم چرا بندہ شدیم *

* وہ وطان اپنا کہو کون گھرانے سے ہو *
* بود و باش اپنا کہو راز نسب کا کہہ لو *
* تشنہ ایم و براہ تو سرافگندہ شدیم *

* خاندان اپنا کہو کس سے ہی تمکو پیوند *
* کسکے ہو لخت جگر اور ہو کسکے دلبند *
* می شناسیم کہ ہستید کریم ابن کریم *

* کون ہے صاحب اعجاز کے تم ہو فرزند *
* مخلص و دوست سے احوال چھپانا تا چند *
* راز داریم بصدق دل و اخلاص صمیم

خوبیان سب مین ہیں پر ایسی وجاہت کم ہی
ہی شرف سب مین ولے ایسی شرافت کم ہی
ما غلام تو ازین زور کرامت شدہ ایم

سب مین ہی لطف ولے ایسی لطافت کم ہی
پارسا ہیں سبھی یہہ زور کرامت کم ہی
کرندیدیم تر آگاہ و غلامت شدہ ایم

* بولے عابد کہ اسیران بلا ہیں ہم سب *
* سر گذشت اپنا ہی طومار غم و رنج تعب
* می برد قصۂ ما خواب ز چشم احباب *

ہم غریب الوطنو نامو سفر شام ہی اب
روز آنکھون مین میری ہوگیا تیرہ جون شب
* می کند آہ و فغانم دل ہمسایہ آب *

قافلہ ہی مدنی لوگ ہیں اولاد علی
ہم نبی فاطمہ زہرہ ہیں میرے جد ہیں نبی
گم نمودیم درین بادیہ سرمایۂ خویش

ہاشمی خیل ہیں آور آل رسول عربی
کیا کہین ہم پہ جو کچھ دشت بلا مین گذری
میبرو م ہی سر و سرمایۂ خود با دل ریش

* قافلہ ہی یہہ پراگندہ دلون کا با ہم *
* ہوگیا ساز سفر یہہ سر و سامان الم *
* دل پراگندہ و ظاہر ہمہ جمعیم ہمہ *

* رنج و غم آگئے یکبار جو ہمپر پیہم *
اب بھی فرصت نہیں اب تک ہی وہی کاوش غم
* ز آتش دل ہمہ در سوز چو شمعیم ہمہ *

* قافلہ دردنصیبون کا ہی اے اہل ولا *
* اہلبیت نبوی ہیں یہ اسیران بلا *
* سر و سرمایۂ این قافلہ ام بود حسین *

* ہم یتیمون کا سر و برگ ہی تاراج جفا *
* سر و سامان ہی یہان بے سر و سامانی کا *
* آہ اینک سفر شاہ لغر مود حسین *

کیا کہین آکے ہم اس دشت مین کیا کھو کے چلے

گھر سے آئے تھے یہان ہنستے ہوئے رو کے چلے

دست امید ہر اک بات سے یہان دھو کے چلے | ہای کیا آئے تھے گھر بار سے کیا ہو کے چلے
* مادر ینجانہ ہمین ساز سفر گم کردیم * | * وای برما کہ درین دشت پدر گم کردیم

پیش ازین دل مین تمنا سے سفر رکھتے تھے | پر کب اس روز قیامت سے خبر رکھتے تھے
اقربا ساتھ تھے سب گویا کہ گھر رکھتے تھے | شب بہ خیر آئی تو امید سحر رکھتے تھے
* ناگہ افتاد بسر روز سیاہی عجبی * | * کہ ازین روز سیہ تر نبود ہیچ شبی *

شاہ سیراب ہوئے جام شہادت سے یہان | اقربا ساتھ گئے لیکے سعادت کا نشان
جن یتیمون کو نہ تھا چارہ کہ ہون ساتھ روان | اسطرح بے سروسردار ہین سب سرگردان
ما بجان ماندم و رفت از سر ما آہ حسین | ماند خون گریہ و چشم تر ما آہ حسین

* ضبط نالہ کرین تو سینہ پھٹا جاتا ہی * | * نکرین گریہ تو دل غمسے جلا جاتا ہی *
* ناتوانی سے بدن اپنا گرا جاتا ہی * | * صبر کا تاب و توان دل سے اٹھا جاتا ہی
رہ دراز است و مرا طاقت رفتار نماند | تا بمحرم بجز از رنج سفر کار نماند

ہمسفرم چون پدر مشفق و غمخوار نماند | سایہ گستر بسرم یک سرو سردار نماند
سہ و شد آتش ما گرمی بازار نماند | قصہ کوتہ شبم آخر شد و بسیار نماند
* ما غریبان بسر پنجہ ظلم اسیر * | * سوی شامیم روان ہرچہ قضا و تقدیر *

* صبر دل چاہئے تا ہو رقم درد و الم * | آگیا رعشہ و اندیشہ ہین اب دست و قلم
اب زبان پر ہی ہر اک فرد بشر کے ہردم | جب مددگار میسر ہے نہین یہہ امام عالم
* در کمینم فلک اسی کشتہ نباشد باکم * | * کہ فلک را نرسد دست بسوی خاکم *

* المرثیہ *

شاہ نے پیش از شہادت عابدین سے یہہ کہا | تم ہو عابد اور یہہ سجادہ شیر خدا

* ایک امانت جدکی ہی جو میرا اُسے رکھیو بجا *

	شفقت و اُلفت میری جتنی تھی اہلبیت پر بعد میرے رکھیو تم بھی بلکہ اُس سے بیشتر	۲

جان بابا ہی جو یہہ سجادۂ شبیر کا * فی الحقیقت ہی یہہ مسند مسند خیرالوری * ہی تقاضای ادب سب شرطین اُسکی ہون ادا *

	یہہ امانت اب تمہین سونپو نہون اي جان حسین اتباع مصطفی ملحوظ رکھیو نور عین	۳

جانشینی مصطفی کی سہل و آسان ہی نہین * خلق احمد خلق مین مشہور ہی اي عابدین * جان بابا ابتلک ہمنے بنا سب وہین *

	عہد پاک مصطفی سے ابتلک تھی ایک چال بعد میرے بھی رہین عابد یہی باتین بحال	۴

سایۂ دامان شفقت رکھیو اہلبیت پر * کیجیو دلجوئی اُن کی عابدین تم وسع بھر * غمزدائی کیجیو اُنکی تم اي جان پدر *

	گرد غم آنے نہ دیجیو گرد اُنکی تم کبھی نادم مو عود وہر یک ساتھہ ہی رہیو سبھی	۵

دوست اور دشمن کو رکھیو جان بابا شاد تم * شفقت و اخلاق جد کے دیجیو اب داد تم * خاندان فاطمہ کو کیجیو آباد تم *

	کیجیو گسترده یون دامان شفقت نور عین

٦	تاکہ اہل بیت سب جانیں تمہیں عین حسین

سرپرست اہل حرم کا اب کوئی باقی نہیں * حال پرشان آن غریبونکے تم ہی ہو عابدین
* وہ گروہ جسمین نہون غمسے میرے اندوہگین *

٧	یہہ نہ سمجھین بعد شہ کے جانشین ہیں عابدین بلکہ یہہ سمجھین کہ میرے سر بہ زندہ ہین حسین

* بی پدر ہونیکا غم دلپر سکینہ کے نہو * رنج تنہائی نہ آوے زینب و کلثوم کو *
* بلکہ سمجھین بے برادر ہو گئے ظاہر مین گو *

٨	فی الحقیقت صورت عابدین ظاہر ہین حسین زندہ ہین بھائی بشکل عابدین نور عین

مادر غمخوار کی خدمت سعادت جانکر * جسمین ہو انکی اطاعت عین طاعت جانکر
* حضرت خیرالورای کی یہہ اطاعت جانکر *

٩	وسعے پھر کیجیو حقوق مادری عابد ادا تارہے سر پر تمہارے سایہ لطف خدا

فرط غمسے گر کبھی دیکھو یتیمونکو حزین * اشک سے آنکھین انھونکی تم جو دیکھو عابدین
* چشم تر پر انکے رکھیو اپنے وہین آستین *

١٠	تا زمین آنے نہ دیجیو ایک قطرہ اشک کا تر نہونے پائین دامن انکی آنسو سے ذرا

گرد غم آئی اگر چہرے پہ اہل بیت کے * پاک کیجو اپنے دامن سے جہان تک ہو سکے

* تا دل غمدیدگان کو ہو تسلی اندکے *

۱۱	ناوک غم گر اُدھر آوے تو اي جان پدر لیجیو اپنے دل غمگین کو اي عابد سپر	

جتنے ہیں وابستگان خاندان احباب سب * ابنابت ہیں سب شریک راحت و رنج و تعب
* بعد میرے بھی وہی کیجو جو ہم کرتے ہیں اب *

۱۲	غمخور و غمخوار امت رہیو اي جان پدر لطف و خلق مصطفی رکھیو عدو و دوست پر	

جب سنو حال شہادت باشکیب و اصطبار * اہل خیمہ کے دلونکو دیجیو صبر و قرار
* ہاتھ سے اپنے نہ دیجو تم عنان اختیار *

۱۳	اہلبیت مصطفی کا کام صبر و شکر ہی * * جانشین مرتضی کا کام صبر و شکر ہی *	

بعد میرے خیمہ و اسباب جب ساراً لٹے * پھر سر و سامان سفر کا کچھ نہیں باقی رہے
* تم اسیر پنجۂ ظالم ہو پھر اُسوقت سے *

۱۴	* سو طرح کی تمپر آئیگی بلا اي نور عین * * پر زمام صبر کو مت چھوڑیو جان حسین	

ایک تو داغ یتیمی اُسپہ سو سو رنج و غم * تم اسیران بلا پھر شام جاؤ گے بہم
* دست اعدا سے تمھیں پہنچینگے سو جور و ستم *

* سر مرا تن سے جدا کرکے علم پر لیجائین *	

	دیکھہ کر سب کو ملا یک بھی کف حسرت ملین
١٥	

شام جاتے ہین تمھارا ہووے یہہ زاد سفر * دل پر از داغ یتیمی سینۂ سوزان چشم تر
* ہمرہی مین ہووین اعدا ہر طرف پیش نظر *

١٦	* پیش جو کچھ آئے تم صبر و تحمل کیجیو * ہاتھہ سے اس صبر و رونی کو تم مت دیجیو

نازپرورد ہو تم اور رنج و غم ہی بیشمار * ناتوان دل پر تمھارے بار غم آئے ہزار
* لب شکایت مین کسی کے وا نکیجو ایکبار *

١٧	* پہنچے اعدا سے آخر صبر مین ہی مخلصی * * رفتہ رفتہ تا وطن تم لوگ پہنچو گے کبھی

چرخ روے مدعا گر کاش دکھلاوے تمھین * دست ظالم سے رہائی کاش ہو جاوین تمھین
* پھر وطن جانیکی نوبت کاش اگر آوے تمھین *

١٨	* روضۂ جد سے تسلی اپنے دلکی کیجیو * * دردکی اپنے دوا تم مصطفی سے لیجیو

* واقعات کربلا کیجیو حضور جد بیان * ذرہ ذرہ عرض کیجو جد سے حال کشتگان *
* آئے جب نوبت ہماری اسقدر کہیو وہان *

١٩	گو بہ تن از بارگاہت لیک دور افتادہ ام لیکن از جان ہمچنان سر بر درت بنہادہ ام

* عابدین نے جب سنی شبیر سے غمکی خبر * ماجراے پیش آیندہ جو کچھ تھا سر بسر *

* ضبط گریہ آپنہ او سے دم ہو گیا دشوار تر *

۲۰	رکھ کے منہہ پر آستین روئے یہان تک عابدین ہو گئین گوہر فشان اشک چشم شاہدین

عابدین کی چشم نم تھی اور داماں حسین * عابدین کا دوش تھا اور دست احسان حسین
* عابدین کی آہ تھی اور چشم گریان حسین *

۲۱	تعزیہ داری عابدین کی ہر طرح سے کرکے شاہ وا اسف کیا کہئے جب لی رزم گہہ کی شہ نے راہ

* گریۂ عابد سے خیمے مین ہوا محشر بپا * تھا زبان پر ہر کسی کی حسرتا واحسرتا *
* تھام کر دامان عابد بیبیونکو تھا بکا *

۲۲	رو رو کہتی تھین کہ اب کیونکر کرینگے زندگی عمر بھر اہل مدینہ سے رہی شرمندگی

آگے کیا کہئے رضاے حق مین شہ نے سر دیا * ہو سکے کب فرد عالم سے جو کچھ شہ نے کیا
* اس رضا مین حق سے شہ نے مرتبہ اونچا پایا *

آج تک مشکل کشائی ہی جناب شاہ سے خلق کی حاجت روائی ہی اُسی درگاہ سے

خاتمة الطبع *

حمد وافر سخن آفرینی راست کہ مصرع غریب بسم اللہ مطلع دیوان لاثانی اوست *
فاتحہ عجیب الحمد للہ دیباچۂ کلیات سبع المثانی او * و نعت مرتکز حضرت سرور ی راست

لولاک لما خلقت الافلاک حرفی است از قصائد امداح حمیدهٔ او * وما ارسلناک الا رحمة للعالمین نکتهٔ است از نکات اوصاف پسندیدهٔ او * صلی الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین * اما بعد مخفی مباد که دیوان برکت توامان شاعر فصیح اللسان فرد العارفین عمدهٔ السالکین مولانا اعلیناحضرت شاه محمد ابوالحسن نعمتی * متخلص بفرد سجاده نشین خانقاه پهلواری * تغمده الله بغفرانه * واسکنه بحبوحة جنانه دیوانی است که عجائب نکاتش همچون نکات عجائب مصنفش بیغایت است * و محامد اشعارش همچون اشعار محامد مدونش بی نهایت * خاکپای معنی آفرینان لطافت آمیز * عاصی محمد تبریز * نظر بر کثرت اشتیاق مشتاقان برگماشته * و امتثال امر حضرت عالم اوحد * جناب مولوی شاه وصی احمد * که جامع این کلیات فیض آیات است * ملحوظ داشته * آن شاهد رعنا را بحلیهٔ طبع محلی ساخت * و حتی الوسع در تصحیح آن باعانت قدوهٔ ارباب کمالات عظمی * جناب مولوی غلام عیسی * و عمدهٔ اذکیای عصر مولوی ذو الفقار حیدر * و زبدهٔ ادبای نامی * مولوی وجه الله متخلص بسامی * و خلاصهٔ روشن طبعان معنی پرور * مولوی محمد انوار الله متخلص بانور * که هر چهار ایشان چهار مصرع رباعی علم و فضیلت و فهم و فراست اند * بل چهار عنصر فضل و بلاغت و عقل و کیاست * پرداخت * امید از ناظرین آنکه اگر عند الملاحظه در سهوی یا خطائی رسند * بذیل عفو بپوشند * و در اصلاح آن کوشند * ع * که هیچ نفس بشر خالی از خطا نبود *

* تاریخ اتمام طبع دیوان فرد از نتائج طبع انور جناب انور *

چو این فرد الوداوین گشت مطبوع * * که مرغ روح را خوش آشیانیست *
* خرد تاریخ تطبیعش گفت بالله * * چه دیوانیست مطبوع جهانیست *

* تاریخ انتقال حضرت فرد * ١٢٦٨

* فرد که در شعر سخن فرد بود * * چون ز جهان گذران رخت بست *
* مرقد والا شده در هند و سال * * طوطی شکر شکن فارس است *

١٢٦٨

کبار المشایخین * فرد مفاخرین * مختار باب هدی * کرسی نشین ولایت والای مجیبه
۱۲۶۵ ۱۲۶۵ ۱۲۶۵ ۱۲۶۵
* قطب مخدوم شاه ابو الحسن * رضی الله عنه دایما ابدا * روز بست وچهارم
۱۲۶۵ ۱۲۶۵ ۱۲۶۴
ماه محرم * نزدیک وقت بود کوکب صبح از پنج شنبه * هزار ودو صد و شصت
۱۲۶۵ ۱۲۶۵
و پنج هجریه بود * بجنت الفردوس معلی رسید * فاز فوزا عظیما * راقم محامد مخدوم عالم *
۱۲۶۵ ۱۲۶۵ ۱۲۶۵

و انه فاز فوزا عظیما
۱۲۶۵

* صحة الاغلاط من الدیوان الثانی *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۹	لیجا	کجا
۳	۱۷	فون	فان
۵	۱۲	بدی	بری
۶	۴	اکر	اگر
۸	۱۰	لوی	کوی
۱۰	۱۶	دانی	دانه
ایضا	۱۷	پشمم	چشمم
۱۶	۱۴	وعاشی	وعاشش
۱۷	۱۸	بنده تو	بنده تو
۱۸	۱۲	سودائی تدبعر	سودای تدبیر
۲۰	۱۲	باهوسیهای	بوالهوسیهای
۲۱	۴	چرم	جبرم
۲۳	۱۵	لر	گر
۲۴	۹	آئنه	آئینه
۲۹	۸	نه	تهه
۳۰	۱۴	نگاه نیر	نگاه تیز
۳۴	۶	همن	همین
ایضا	ایضا	حایل	حیله
ایضا	۱۱	جهز	خبر
۳۵	۱۲	وه	ولا
۳۶	۲۱	بهر گاین کیست	بهر گین کیستم
۳۸	۴	فارع	فارغ
۴۱	۱۳	پشم	چشم
۴۲	۱۷	ور	قدر
۴۳	۱۴	سیمش	نسیمش
۴۶	۲۰	کره	کروه
۴۷	۵	زبه	از بهر
ایضا	۱۰	شفقا	شفارا
ایضا	۱۸	زشکفتن	از شگفتن
۴۸	۱۷	خاب	خال

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۸	۱۸	زمژه	از مژه
۵۲	۴	چو از آه ما	چو آه از ما
ایضا	۱۴	تیغ	تیغ
۵۶	۱۲	سر	بسر
ایضا	۲۰	مزه	مانده
۶۱	۵	نفرشم	نفردشم
۶۲	۱۶	کنی	کنیم
۷۱	۱۰	رنها	رنگها
۷۳	۶	ترل	ترک
ایضا	۱۱	دوعالم	ودوعالم
۷۵	۱۵	شرب	مشرب
۸۱	۷	برسح	پرمیح
۸۲	۱۵	نیست	است
ایضا	۱۸	کمذشتن	بگذشتن
۸۳	۴	نار	تار
ایضا	۱۷	صبح کر	صبح سر زد
۸۴	۱۳	بشمم	بچشمم
۸۵	۱۵	نیازکی	بنازکی
ایضا	۱۰	نازکی	نازکی
ایضا	۲۱	خرقها	خرقه‌ها
ایضا	ایضا	مقتی	مفتی
۸۶	۳	گر	اگر
۸۸	۱۳	ش	شد
ایضا	۱۹	سب	شب
۸۹	۱۵	بگمر	بگیر
۹۰	۶	ونست	ز رنست
۹۱	۹	بدست	بداست
ایضا	۱۰	از	ار
۹۲	۸	سران	برآن
ایضا	۱۳	ناخوی	تاخوی
۹۴	۶	هرلز	هرگز
۹۵	۹	تفقدیکر	تفقدی که
۹۶	۹	یار	بار
۱۰۰	۸	لق	نقد
۱۰۱	۷	نسته	خسته
۱۰۷	۲۱	مو	من است
۱۰۹	۹	مزم	مردم
ایضا	۲۲	گو	کو
۱۱۲	۷	ومنده‌ام	درمانده‌ام
۱۱۳	۱۵	لفتمس	گفتمش
۱۱۴	۲۰	شک	شد بتاک
ایضا	۲۱	ر	در
۱۱۵	۱۹	وانوی	واروی
۱۲۰	۱۳	چارهٔ	چاره

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۲۱	۲	بسمت	چشمت
۱۲۲	۸	ستنگی	خستگی
۱۲۴	۱۶	گیر	مگر
۱۲۵	۱	نیمرزر	نیمرزو
۱۲۶	۳	خهان	جهانی
۱۲۷	۱۱	گامر	نگر
ایضا	۱۷	بانز	بار
۱۳۰	۱۲	ندانست	ندانست
۱۳۱	۱۰	از	او
۱۳۲	۱۹	دیدهای	دیده‌های
۱۳۳	صفحه	۱۳۳	۱۳۳
ایضا	۱۴	حنار	چنان
ایضا	۲۰	ناحم	ناحرم
۱۳۴	۲۱	برزبرسر	پرزیرسر
۱۳۵	۵	بشمت	بچشمت
۱۴۰	۱۲	بچال	چاک
۱۴۱	۴	نیفتد	بیفتد
۱۴۶	۲۱	سقدر آماده	اینقدر آماده
۱۴۸	۱۳	بون	چون
۱۵۵	۴	سکار	سرکار
ایضا	۱۴	زرت	زارت
ایضا	۱۷	خرم	خرم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۵۵	۱۸	دن	دل
۱۵۸	۸	مرح	مدح
ایضا	۱۱	دتر	دفتر
ایضا	۱۳	جوبر	جزیره
ایضا	۱۸	زبس	از بس
ایضا	۲۱	کمر	کمتر
۱۵۹	۴	قطرهای	قطره‌های
ایضا	ایضا	قطرهٔ	قطره
ایضا	۶	گر	گو
ایضا	ایضا	یاب	گیاب
ایضا	۸	لبجا	کجا
ایضا	۱۰	گساند	بگساند
ایضا	۱۹	ب	شب
۱۶۲	۲۲	س	سر
۱۶۷	۱۸	سکم	خشکم
۱۷۰	۱	وما	وفا
ایضا	۱۵	تاره	تازه
۱۷۳	۱	سکه	بسکه
۱۷۴	۷	یلجا	یکجا
ایضا	۱۰	هرنشیمن	هرنشیمن
۱۷۵	۱۳	لبجا	کجا
۱۷۶	۹	فتنها	فتنه‌ها

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۷۶	۱۲	بهر	.بهر
ایضا	۲۰	سرما	سراپا
ایضا	۲۱	بزن	مزن
ایضا	ایضا	مینارد	مینازد
۱۷۸	۱۰	پس	بس
ایضا	ایضا	افراید	افزاید
۱۸۴	۳	پیکار	بیکار
ایضا	۱۱	چو	چون
ایضا	۱۶	چو	چون
۱۸۷	۵	سوای	سودای
ایضا	۷	لرو	کرد
ایضا	۱۷	عقدهای	عقده‌های
۱۸۸	۸	اناورعه	آن سروری
ایضا	ایضا	مادسری	بلندسری
۱۹۰	۲	رند	وعد
۱۹۱	۱۲	لبجا	کجا
۱۹۲	۱۹	گوی	کوی
۱۹۷	۸	نازین	نازنین
ایضا	۱۳	بلی	بی
۱۹۸	۲۰	زاهة	زاهد
۱۹۹	۱۲	یک آتش	یک آتش
ایضا	۱۹	نمک باشی	نمک پاشی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۱۹۹	۱۹	سکر	شکر
۲۰۰	۲۲	پرسم	برسم
۲۰۱	۷	نابه	بابه
۲۰۲	۴	گز	کز
ایضا	۱۳	س	سر
ایضا	۱۶	سی	سری
۲۰۳	۵	زیاوه	زباده
ایضا	۱۰	بشمش	چشمش
ایضا	۱۷	آبرح	آن شوخ
۲۰۴	۲	عاقیبت	عاقبت
۲۰۶	۱۰	ماهووس	بلهووه سعد
ایضا	۱۶	ذق	ذوق
۲۰۷	۱	نه پشمم	به چشمم
ایضا	۱۵	سز	سازد
۲۰۸	۱۰	مینحانها	مینحانه‌ها
ایضا	ایضا	پشمت	چشمت
ایضا	۱۳	پشم	چشم
ایضا	۱۵	س	شد
۲۰۹	۳	نرنست	ندانست
ایضا	۸	خوام	خودم
۲۱۰	۲	آن عیسی	ای عیسی
ایضا	۱۵	ام	بدامم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۱۰	۲۲	ندریانت	ندریافت
۲۱۲	۴	گردبادگرد	گرد باد گرد
۲۱۳	۵	نمیرودو	نمیرود
۲۱۴	ایضا	عقدهای	عقده های
ایضا	۱۸	کردی	گردی
ایضا	ایضا	نگذرر	نگذرد
۲۱۶	۳	بجرنیابد	خبرنیابد
ایضا	۱۳	بخری	خبری
ایضا	ایضا	سبا	صبا
۲۱۷	۲	پشم	چشم
۲۱۸	۱۰	سه	ته
ایضا	۱۳	ساع	سراع
ایضا	۱۴	ماصانش	تامیانش
۲۲۱	۴	پشمش	چشمش
ایضا	۱۰	مذری	عذری
۲۲۲	۲۱	نتزکشته	خسته گشته
۲۲۷	ایضا	کیست	یکیست
۲۲۸	۴	گشمش	گشتمش
۲۲۹	۱۲	پشمش	چشمش
ایضا	۱۶	نشه	نشد
۲۳۰	۳	آمه	آمد
ایضا	۱۲	آرزرده	آزرده

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۳۰	۲۰	تنعت سر	تیغت سر
۲۳۲	۶	نگداری	نگدازی
۲۳۳	۱۷	دگر	اگر
۲۳۷	ہندسه	۲۳۰	۲۳۷
ایضا	۲	ستمهای	شربتم نهی
ایضا	ایضا	نه ملحی	نه تلخی
۲۴۲	۲۱	ل	دل
۲۴۳	۱۴	افسروه	افسرده
۲۴۶	۱	دوددور	دردودر
۲۴۷	۱۰	خون	چون
۲۴۹	۱۱	مزیز	عزیز
۲۵۲	۶	انتظارم	انتظام
۲۵۵	۲	زخودنهان	زخود بنهان
ایضا	۱۱	پس	بس
ایضا	۱۸	ش	شد
۲۵۸	۱۴	لج	کج
۲۶۰	۲۰	سودا	سود
۲۶۲	۱۲	پشمش	چشمش
۲۶۵	۱۷	دانامت	داناست
۲۶۶	۵	جانم	بمانم
۲۷۱	۱۰	نیابد	نباید
۲۷۶	۱۶	بسا	بس

۲۷۸	۱۲	[illegible]	بهه
۲۸۰	۱	عقدهای	عقده‌ای
ایضا	۲	واقی	واقع
۲۸۱	ایضا	بک	یک
۲۸۲	۱۵	یک	یک
۲۸۴	۲۳	وطنم	وطنم
۲۹۱	۱۵	همواره	هموار
۲۹۴	۲۲	بتنی	بتی
۲۹۵	۱۲	ندرم	ندارم
۲۹۸	۱	عقدهای	عقده‌ای
۳۰۴	۱۲	به‌محشر برم	به‌محشر به برم
۳۰۶	۱۱	تاآموخته	تاآموخته
۳۰۷	۸	داو	واو
۳۰۸	۱۳	بسمم	بچشمم
۳۱۳	۱۹	مقصود	مقصد
۳۱۵	۱۸	بردیاری	بردباری
۳۱۹	۱۱	عشق من	عشق من من
ایضا	۱۹	نخود	نه خود
۳۲۰	۱۸	چون بتوانم	چو نتوانم
۳۲۱	۱۴	بتمت	بشمت
۳۲۵	۲	زلیجا	زلیخا
۳۲۶	۱۶	ازباد	ازیاد
۳۲۶	۲۰	نشانیدنم	نشانندم

۳۲۸	۱۳	آینه‌جبین	آئینه‌جبین
۳۳۰	۲	به‌بستنم	به‌بستیم
۳۳۴	۱۸	بنهمت	بهمت
۳۳۹	۱۷	تابنئه	تابشه
۳۴۰	۱۲	گا	گاه
۳۴۱	۲۱	جانم	بجانم
۳۴۲	۶	آر	از
ایضا	۱۰	یاصبر	باصبر
ایضا	۱۴	کیفیم	کیفم
۳۴۳	۱۴	جمع	بجمع
ایضا	۲۱	سپرد	سپرده‌ام
۳۴۷	۷	لبجائیم	کجائیم
۳۴۹	۱	یغمان	یغما
۳۵۳	۱۶	یر	دیر
۳۵۵	۱۴	یگانه	بیگانه
ایضا	۱۷	بیخودی	بیخود
۳۵۸	۱۳	گاه	کاه
۳۶۲	۱۹	ازن	ازان
ایضا	۱۳	براندازد	برانداز
۳۶۴	۳	خویی	خوی
ایضا	۶	بسهم	بچشم
۳۶۸	۱۵	گر	گز
۳۶۹	۳	جرم	خبرم

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳۷۰	۱۸	سروردش	پروردمش
۳۷۱	۸	نیز	تیز
ایضا	۹	عقدهای	عقدههای
ایضا	۱۸	بشمت	بچشمت
۳۷۸	۱۶	واشت	واشتم
۳۸۰	۲۲	پرابهای	برلبهای
۳۸۱	۹	گاهی میکشد	گاهی کشد
۳۸۲	۱۱	بان	جان
۳۸۴	۱۳	برجوشم	پرجوشم
۳۸۸	۱۳	فدر	قدر
۳۸۹	۲	نادیده	تادیده
۳۹۰	۱۲	گر	گز
ایضا	۱۹	هه پارهٔ	هرپارهٔ
۳۹۱	۷	خطی	خط
ایضا	۱۲	هدایت	بدایت
۳۹۷	۲	کرنتوان گفتن	کهگفتن نتوان
۴۰۰	۳	نیازت	بنازت
۴۰۲	۱۰	صبح گاه	صبحگاه
۴۰۴	۹	نانم	نکنم
۴۰۸	هندسه	۴۰۰	۴۰۸
۴۰۸	۱۰	لعال	لغال
۴۱۲	۳	بشمت	بچشمت
۴۱۹	۱	دوردست	دردست

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۳۳	۳	فتنها	فتنهٔ
ایضا	۱۱	فدا	گدا
۴۴۲	۴	گابه	کابه
ایضا	۱۰	بچشم	به چشمم
۴۴۷	۶	ازبی	ازپی
۴۴۸	۱۱	زخمی	رحمی
ایضا	۱۸	هجرب	هجرت
۴۵۲	۸	پسمت	بچشمت
ایضا	۲۲	لر	گر
۴۵۷	۱۵	ضیف	ضعیف
۴۶۲	۱	گشته	کشته
ایضا	۶	مگذر	نگذر
۴۶۳	۷	برشهر	هرشهر
۴۶۴	۱۴	زهی	رندی
ایضا	۲۰	گردم	کردم
۴۶۵	۹	شبرتی	شه بتی

* فقط *

* غلط نامهٔ رباعیات وغیره *

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۶۶	۱۴	ودستانهٔ	دوستانهٔ
ایضا	۱۶	دردای	دوای
۴۷۱	۱۷	[illegible] سینا	ابن سینا
۴۷۶	هندسه	۴۶	۴۷۶
ایضا	۴	نگنی	بکنی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۴۷۸	۱۳	[illegible]	رشکات
۴۸۰	۲۳	رسم	رسم
۴۸۴	۱۴	نجر	بحر
۴۸۹	۱۹	لبحات	کبحات
۴۹۳	۱۶	وبحر	بفخر
۴۹۷	۴	میدارد	میداد
ایضا	۱۱	سال	حال
۴۹۸	۱۰	بسمند	جسمند
ایضا	۱۵	سامد	بیامد
۵۰۰	۱۲	بحال	بحال
ایضا	۲۱	لوکبی	کوکبی
۵۰۱	۱۹	بشمکی	چشمکی
۵۰۲	۱۶	حئل	حائل
۵۰۵	ایضا	سمت	چشمت
ایضا	۱۸	بسم	چشم
۵۰۷	۷	بشمکش	کشمکش
۵۰۹	۱۱	سکین	مسکین
۵۱۰	۱۲	وعد	وعده
[illegible]	۲	مدام	مدام

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۵۲۶	۱۹	نحمان	نحما
۵۲۶	۱۳	مراد	مراد
ایضا	۲۰	نرسن	به حسن
ایضا	ایضا	ایضا	ایضا
ایضا	۲۲	سنش	حسنش
۵۳۰	۵	صفائی	صفائی
ایضا	۹	سن	حسن
ایضا	۱۷	ایضا	ایضا
ایضا	۱۸	دشت	وحشت
۵۳۱	۹	مهدی	مهی
۵۳۲	۲۲	مظمعان	مطمعان
۵۳۸	۵	انحای	التجای
ایضا	۸	لحال	کحال
۵۴۲	۲۱	لغمتش	گفتمش
۵۴۳	۲۰	نواهس	خواهش
۵۴۹	۱	لرته	گرچه
۵۵۰	۱۸	پسمی	چشمی
ایضا	ایضا	شاب	شراب
۵۷۰	۱۵	بسم	چشم



* تمت اغلاط دیوان الثانی وغیره *